

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_232243**

UNIVERSAL  
LIBRARY













همواره در کتابی منتظر یک کتاب  
باغ و بهار دین +  
سدی حتی حق این شریعت  
بجایز و سیله آفاق شفاعت

الحمد لله

کوی سعادت و کرامت آفتاب  
غنچه دوحه بالیقین  
مطلعه صدق و فایق طریقت  
السنه علوم هدایت



از تالیف امام العاشقین  
محرم رموز خفی و جلی +  
عشقان ذوالجلالی +

الحمد لله

کاشف علوم الشریع المبین  
منظور ابدی سعادی ازلی  
سنة محمد بن علی

با تمام جلال علی بجای شرف علی صاحبان در مطیع محمدی واقع بمبئی نزد مطبع مزین گوید

CHECKED 1988

## فهرست کتاب کیمیائی مساوت

۵۵۴

۴	فصل در بیان کیمیائی مساوت ابدی	۲۲	فصل در بیان طبیعت و نیمه با موجب
۵	که گویا ایند و خفیت عنوان و نمیش	۲۵	فصل در بیان اختلاف با گروه با نینا
۶	ارکان این کتاب با اصول	۲۵	فصل در بیان کواکب و طبایع و
۷	آنها کتاب در پی با کردن	۲۶	برج و غیره با ایدشاهی
۸	چهار عنوان مسلمانی	۲۶	فصل در بیان خن معنی سوان باشد
۹	عنوان اول در بیان خن و خشتین	۲۶	والله الله و لا اله الا الله و الله اعلم
۱۰	فصل در بیان شناختن	۲۶	فصل در بیان جسم مساوت آدمی و دیگر
۱۱	فصل در بیان شناختن	۲۶	فصل در بیان جبل و غلط اهل با
۱۲	فصل در بیان شناختن	۲۶	عنوان سوم در معرفت دنیا
۱۳	فصل در بیان شناختن	۲۶	فصل در بیان آنکه آدمی را بدینا
۱۴	فصل در بیان شناختن	۲۶	در چیز حاجت است
۱۵	فصل در بیان شناختن	۲۶	فصل در بیان آنکه دنیا عبادت
۱۶	فصل در بیان شناختن	۲۶	از سر چیز است
۱۷	فصل در بیان شناختن	۲۶	فصل در تمیلات دنیا
۱۸	فصل در بیان شناختن	۲۶	فصل در بیان آنکه در دنیا
۱۹	فصل در بیان شناختن	۲۶	چیز است که نشان از دنیا است
۲۰	فصل در بیان شناختن	۲۶	عنوان چهارم در معرفت آخرت
۲۱	فصل در بیان شناختن	۲۶	فصل در بیان معنی مرگ
۲۲	فصل در بیان شناختن	۲۶	فصل در بیان فرق میان روح
۲۳	فصل در بیان شناختن	۲۶	حیوانی و روح انسانی
۲۴	فصل در بیان شناختن	۲۶	فصل در بیان آنکه روح حیوانی
۲۵	فصل در بیان شناختن	۲۶	ازین عالم سفلی است
۲۶	فصل در بیان شناختن	۲۶	فصل در بیان حشر و عث
۲۷	فصل در بیان شناختن	۲۶	و اعادت
۲۸	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۲۹	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۳۰	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۳۱	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۳۲	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۳۳	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۳۴	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۳۵	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۳۶	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۳۷	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۳۸	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۳۹	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۴۰	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۴۱	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۴۲	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۴۳	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۴۴	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۴۵	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۴۶	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۴۷	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۴۸	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۴۹	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۵۰	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۵۱	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۵۲	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۵۳	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۵۴	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۵۵	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۵۶	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۵۷	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۵۸	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۵۹	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۶۰	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۶۱	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۶۲	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۶۳	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۶۴	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۶۵	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۶۶	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۶۷	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۶۸	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۶۹	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۷۰	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۷۱	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۷۲	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۷۳	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۷۴	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۷۵	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۷۶	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۷۷	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۷۸	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۷۹	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۸۰	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۸۱	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۸۲	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۸۳	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۸۴	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۸۵	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۸۶	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۸۷	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۸۸	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۸۹	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۹۰	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۹۱	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۹۲	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۹۳	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۹۴	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۹۵	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۹۶	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۹۷	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۹۸	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۹۹	فصل در بیان شناختن	۲۶	
۱۰۰	فصل در بیان شناختن	۲۶	

[illegible]

۹۱	آداب اعرام و دخول که	۱۳۲	اصل سوم در آداب کسب تجارت	۱۳۲	برای خدای عز و جل مکمل
۹۲	آداب طواف	۱۳۲	باب اول در فضیلت ثواب کسب	۱۴۳	پیدا کردن و پختن
۹۳	آداب سبی	۱۳۳	باب دوم در کسب ثواب و شرف	۱۴۴	فصل در کسب ثواب و شرف
۹۴	آداب وقوف و عرض	۱۴۱	باب سوم در عدل و انصاف	۱۴۴	فصل در کسب ثواب و شرف
۹۵	آداب بقیه اعمال حج	۱۴۵	نگاه داشتن در معالمت	۱۴۴	تعالی و تعاضد
۹۵	کیفیت عمره	۱۴۵	باب چهارم در احسان و نیکوکاری	۱۴۴	باب دوم در حقوق صحبت
۹۵	طواف وداع	۱۴۴	در معالمت کردن	۱۴۵	و شکر از آن صحبت
۹۶	زیارت مدینه طیبه	۱۴۴	باب پنجم در شفقت بردن برین	۱۴۵	پیدا کردن حقوق و دوستی و
۹۶	زیارت مدینه	۱۴۵	بر معالمت دنیا	۱۴۵	باب دوم در حقوق مسلمانان
۹۶	اسرار دقایق حج	۱۵۰	اصل چهارم در حقوق طلاق و طهر و	۱۴۵	و غویب و سایر ایگان و بیگان
۹۶	صلوات بر خاندان نبوت	۱۵۰	در آداب و فضیلت حلال	۱۴۵	و فرزند
۱۰۰	فضیلت شیع و تمیل و	۱۵۴	در حلال و حرام	۱۴۵	اصل ششم در عزت
۱۰۱	تجرب و صلوة و استغفار	۱۵۴	باب سوم در جد کردن حلال	۱۴۵	آداب عزت
۱۰۲	وعوات پرگنده	۱۵۴	از حرام و پیر و هیدان زمان	۱۴۵	اصل خور آداب سفر
۱۰۸	اصل دوم در ترتیب و راد	۱۵۴	باب چهارم در اوار سلطان	۱۴۵	باب اول در انواع
۱۰۹	پیدا کردن و راد و رقیق	۱۵۴	و سلام کردن بر ایشان	۱۴۵	و آداب آنکه
۱۱۲	نکتن دوم در معالمت است	۱۵۴	فصل در نیکوکاری و غیره	۱۴۵	فصل اول از غراما
۱۱۲	اصل اول در آداب طعام خوردن	۱۵۴	و اسلامین و اعمال سبب است	۱۴۵	آداب ساز و نال و غیره
۱۲۱	اصل دوم در آداب نکاح	۱۵۴	فصل در نیکوکاری و غیره	۱۴۵	باب در بیان آفرینش
۱۲۲	باب اول در فواید و نکاح	۱۵۹	فصل در نیکوکاری و غیره	۱۴۵	از سفر یا بیرون
۱۲۵	باب دوم در کیفیت عقد نکاح	۱۵۹	فصل در نیکوکاری و غیره	۱۴۵	اصل ششم در آدم و
۱۲۷	باب سوم در آداب زندگانی	۱۶۰	فصل در نیکوکاری و غیره	۱۴۵	باب اول در اربع
۱۳۱	کردن با زنان	۱۶۰	فصل در نیکوکاری و غیره	۱۴۵	و آنچه از آن حرام است
	فصل در نیکوکاری و غیره	۱۶۰	فصل در نیکوکاری و غیره	۱۴۵	فصل در نیکوکاری و غیره
	الحاح مردان	۱۶۲	فصل در نیکوکاری و غیره	۱۴۵	فصل در نیکوکاری و غیره



باب اول در وجوب آن	۲۲۴	پیدا کردن نوا یک بر سر نوا	۲۴۱	اصل چهارم در ششم و هفتم و هشتم و نهم	۲۴۱
باب دوم در شروط حسب	۲۲۶	سمی -	۲۴۲	فصل پنجم در ششم و هفتم و نهم و دهم	۲۴۲
باب سوم در نکات که باید رعایت شود	۲۲۶	پیدا کردن آب و روید و نکات	۲۴۳	بأسلاح او باشد الخ -	۲۴۳
فصل دوم در عزیمت که باید رعایت شود	۲۲۶	پیدا کردن سیرین مجاہدت و	۲۴۳	فصل ششم در نکات که باید رعایت شود	۲۴۳
رکن سوم از نکات که باید رعایت شود	۲۲۶	اختلاف حکم هر دو برادرین -	۲۴۳	کنده نشود و لیکن الخ	۲۴۳
در پیدا کردن عقبات راه دین	۲۲۶	پیدا کردن آفات دست داشتن	۲۴۳	فصل هفتم در نکات که باید رعایت شود	۲۴۳
اصل اول در ریاضت نفس و طهارت	۲۲۸	از شهوت -	۲۴۳	آن فرقیست -	۲۴۳
از خلق به -	۲۲۸	پیدا کردن آفت شهوت فرج	۲۴۵	فصل هشتم در نکات که باید رعایت شود	۲۴۵
پیدا کردن فصل و نوبت بیکی	۲۲۸	پیدا کردن نوا یک بر سر نوا	۲۴۵	که قصه آن کنده نشود و لیکن الخ -	۲۴۵
پیدا کردن حقیقت خلق نوا یک بر سر نوا	۲۲۹	پیدا کردن آفت شهوت فرج	۲۴۵	فصل نهم در نکات که باید رعایت شود	۲۴۵
پیدا کردن آنکه خلق نوا یک بر سر نوا	۲۳۱	اصل سیم در	۲۴۵	در نکات که باید رعایت شود	۲۴۵
آوردن ممکن بود -	۲۳۱	و آفت به	۲۴۵	فصل دهم در نکات که باید رعایت شود	۲۴۵
پیدا کردن طریق محالست	۲۳۱	پیدا کردن	۲۴۵	فصل یازدهم در نکات که باید رعایت شود	۲۴۵
فصل پنجم در آنکه اعمال بجا است	۲۳۲	فصل دهم در نکات که باید رعایت شود	۲۴۵	فصل بیستم در نکات که باید رعایت شود	۲۴۵
لیکن مقصود از آن گردش است	۲۳۲	فصل یازدهم در نکات که باید رعایت شود	۲۴۵	فصل سی و دوم در نکات که باید رعایت شود	۲۴۵
فصل ششم در آنکه بیماری را که از شر	۲۳۳	افزوده بدو روح حیات کرده اند الخ	۲۴۵	فصل سی و سوم در نکات که باید رعایت شود	۲۴۵
بودن باید در عزیمت چنانکه بودی خود را	۲۳۳	فصل بیستم در نکات که باید رعایت شود	۲۴۵	فصل سی و چهارم در نکات که باید رعایت شود	۲۴۵
فصل هفتم در آنکه ریاضت کاری	۲۳۴	فصل سی و پنجم در نکات که باید رعایت شود	۲۴۵	فصل سی و پنجم در نکات که باید رعایت شود	۲۴۵
و شوارست	۲۳۴	فصل سی و ششم در نکات که باید رعایت شود	۲۴۵	فصل سی و ششم در نکات که باید رعایت شود	۲۴۵
پیدا کردن تدبیر منافقین بجا است	۲۳۴	همچنان حرام است که زبان -	۲۴۵	فصل سی و هفتم در نکات که باید رعایت شود	۲۴۵
پیدا کردن علامت غمی نیکو	۲۳۶	فصل سی و هشتم در نکات که باید رعایت شود	۲۴۵	فصل سی و هشتم در نکات که باید رعایت شود	۲۴۵
پیدا کردن ادب پروردگار	۲۴۰	در دل	۲۴۵	فصل سی و نهم در نکات که باید رعایت شود	۲۴۵
کودکان	۲۴۰	پیدا کردن حضرت در غیبت بعد از	۲۴۵	فصل سی و دهم در نکات که باید رعایت شود	۲۴۵
پیدا کردن شرط هر دو در دینی	۲۴۰	کفارت در غیبت	۲۴۵	فصل سی و یازدهم در نکات که باید رعایت شود	۲۴۵
مجاہدت و چگونگی رفتن راه دین	۲۴۲	فصل سی و دهم در نکات که باید رعایت شود	۲۴۵	فصل سی و دهم در نکات که باید رعایت شود	۲۴۵
اصل دوم در علامت شهوت فرج	۲۴۲	یکی با دیگری که بودی -	۲۴۵	فصل سی و دهم در نکات که باید رعایت شود	۲۴۵
پیدا کردن فضیلت نوا یک بر سر نوا	۲۴۲	فصل سی و یازدهم در نکات که باید رعایت شود	۲۴۵	فصل سی و دهم در نکات که باید رعایت شود	۲۴۵

۲۹۵	پیدا کردن فضل و ثواب سخا	۳۲۱	فصل چنان تقاضی نایافته بودی	۳۵۷	حقیقت توبه
۲۹۷	پیدا کردن نیت بخل	۳۲۲	پیدا کردن رخصت و طهارت	۳۵۷	پیدا کردن آنکه توبه
۲۹۸	پیدا کردن ثواب ایشار	۳۲۳	پیدا کردن خفت پنهان	۳۵۹	پیدا کردن قبول توبه
۲۹۹	پیدا کردن حد سخا و بخل	۳۲۴	پیدا کردن خفت در دست داشتن	۳۶۰	پیدا کردن گناه صغائر و کبائر
۳۰۰	پیدا کردن علاج سخل	۳۲۵	از نیرات از بیم رب که گویا روا بود	۳۶۱	پیدا کردن آنچه صغائر و کبائر
۳۰۲	پیدا کردن امسون مال	۳۲۵	فصل بسیار وقت بود که بسبب	۳۶۲	پیدا کردن شرط توبه در دست
۳۰۵	اصل مقدم بر علاج و توبی جاه و	۳۲۶	نشاط طاعت پیدا کرد آن نشاط	۳۶۳	و علامت آن
۳۰۸	حشت آن و اوقات آن	۳۲۷	درست بود در میان باشد	۳۶۴	فصل هر که در دوام توبه بودی
۳۰۹	پیدا کردن حقیقت جاه	۳۲۷	فصل و آنکه هر چه عادت است چنان بود	۳۶۵	آن که بی برد و الحز
۳۰۹	فصل اگر کسی که یک چرخ طاعت است	۳۲۸	و دهانی آن و آن و حجت و یز آن حرام	۳۶۵	پیدا کردن علاج توبه
۳۱۰	طریق استیلا	۳۲۸	طریق کبر و عجب	۳۶۵	فصل بدانکه خلاف کرده اند
۳۱۱	پیدا کردن علاج و توبی شاد و غم	۳۲۹	پیدا کردن بهجات کبر	۳۶۶	در آنکه کسی بعضی گناهان توبه کند
۳۱۲	پیدا کردن علاج و توبی شاد و غم	۳۳۰	پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن	۳۶۶	از هر دست بودیانه
۳۱۳	خلق الحز	۳۳۱	پیدا کردن علاج کبر	۳۶۸	اصل دوم از منیات و صبر
۳۱۴	پیدا کردن تفاوت و جهاد	۳۳۲	پیدا کردن عجب آفت آن	۳۶۸	حقیقت صبر
۳۱۵	در مدح و ذم	۳۳۳	پیدا کردن علاج و عجب	۳۶۸	پیدا کردن آنکه صبر کبیر
۳۱۶	اصل هشتم در علاج ریا در عبادت	۳۳۴	فصل بدانکه هر که در این راه	۳۶۸	چراست
۳۱۷	وطاعت	۳۳۵	اصل دوم در علاج غفلت و ضلال و غرور	۳۶۸	پیدا کردن حاجت بصیرت
۳۱۸	پیدا کردن کارهای که بکند	۳۳۶	پیدا کردن علاج غفلت و نادانی	۳۶۸	آفات
۳۱۹	پیدا کردن درجات ریا	۳۳۷	پیدا کردن ضلال و لغو علاج آن	۳۶۸	پیدا کردن علاج صبر
۳۲۰	پیدا کردن آنکه از این چیز	۳۳۸	پیدا کردن ضلال و لغو علاج آن	۳۶۸	پیدا کردن فضیلت شکر
۳۲۱	فصل بدانکه هر که شاد باشد	۳۳۹	پیدا کردن پندار و علاج آن	۳۶۸	حقیقت شکر
۳۲۲	مردان بر عبادت و طلاع آفت	۳۴۰	کتاب کیمیای سعادت و رنجیات است	۳۶۸	پیدا کردن آنکه کفر از نیت
۳۲۳	پیدا کردن نیای که عمل باطل کند	۳۴۱	اصل اول در توبه	۳۶۸	چیت
۳۲۴	پیدا کردن علاج بیکار دل از ریا	۳۴۲	فصل و ثواب توبه	۳۶۸	پیدا کردن حقیقت نعمت کلام
۳۲۵		۳۴۳		۳۶۸	بوده
۳۲۶		۳۴۴		۳۶۸	فصل بدانکه اسباب دنیا

[illegible]

۴۳۳	میدان سوم پیداکردن تفکر در	۴۵۷	اصل نهم محبت و شوق و رضا -	۴۷۱	پیداکردن معنی شوق بمذمت عالی
۴۳۴	عجایب خلق خدای تعالی -	۴۵۸	فضیلت دوستی حق تعالی -	۴۷۲	پیداکردن حقیقت رضا و
۴۳۵	اصل هشتم در توکل -	۴۵۹	حقیقت دوستی -	۴۷۳	حقیقت آن -
۴۳۶	فضیلت توکل -	۴۶۰	پیداکردن اسباب دوستی -	۴۷۴	حقیقت رضا -
۴۳۷	حقیقت توحید ربانی توکل -	۴۶۱	پیداکردن حقیقت نیکوئی کینه -	۴۷۵	فضل گردی گفتند اندک شرط رضا
۴۳۸	فصل هفتم ناگوئی که این دجالت توحید	۴۶۲	پیداکردن آنکه سخن دوستی	۴۷۶	اصل دهم در پدید کردن درگت -
۴۳۹	مشکلت این را شمی باید -	۴۶۳	خدمت و بس -	۴۷۷	فضل بدانکه پدید کردن مرگ بر سر
۴۴۰	فصل هفتم ناگوئی اگر چنین است	۴۶۴	پیداکردن آنکه هیچ لذت چون	۴۷۸	و به است -
۴۴۱	ثواب و صواب چه است الخ -	۴۶۵	اصل اول آنکه در دل و صورت باشد	۴۷۹	علاج انکار کردن در مرگ در دل -
۴۴۲	پیداکردن بیان در که تا توکل بر	۴۶۶	اصل دوم آنکه بدانی که لذت علم معرفت	۴۸۰	پیداکردن فضیلت اهل کوتاه
۴۴۳	پیداکردن حقیقت توکل -	۴۶۷	ابودا لذت محسوسات و لذت	۴۸۱	پیداکردن اسباب طولانی -
۴۴۴	توکل توکل -	۴۶۸	شبهت قوی تر است -	۴۸۲	علاج طولانی -
۴۴۵	پیداکردن اعمال توکل -	۴۶۹	اصل سوم آنکه معرفت حق تعالی	۴۸۳	درجات طولانی -
۴۴۶	مقام اول در که به طبع نیست -	۴۷۰	از بهر معرفت بی دیگر خوشتر است -	۴۸۴	پیداکردن سکران موت -
۴۴۷	علاج بدست آوردن آنجا -	۴۷۱	اصل چهارم آنکه لذت نظر از لذت	۴۸۵	و آسپاهی جان کشدن -
۴۴۸	پیداکردن توکل سیل -	۴۷۲	معرفت بیشتر است -	۴۸۶	پیداکردن سخن گویا بر مرده -
۴۴۹	مقام دیگر در توکل نگاه داشتن و	۴۷۳	فضل هفتم ناگوئی که اگر لذت و بد از	۴۸۷	سؤال منکر و نیکر -
۴۵۰	فصل بدانکه اگر کسی چنان بود که	۴۷۴	جنس لذت معرفت است این پس لذت نیست	۴۸۸	پیداکردن احوال در گمان
۴۵۱	اگر از غافلانه دل مضطرب و خوار باشد الخ	۴۷۵	فضل هفتم ناگوئی معرفت در دل بود	۴۸۹	که گشتوف شده است بطریق خواب
۴۵۲	مقام سوم شناختن اسباب و دفع ضرر	۴۷۶	و بد از هر چه این بگویند بود -		
۴۵۳	ادب و توکل چنان که لازم است -	۴۷۷	فضل هفتم ناگوئی که لذت نیست		
۴۵۴	مقام چهارم در علاج بیماری و از است	۴۷۸	دلان و فراموش کنند زدن بگویند		
۴۵۵	ضرری که حاصل آمده باشد الخ -	۴۷۹	سوت نمی بندد -		
۴۵۶	فصل بدانکه ادعای نیاید که در حق	۴۸۰	پیداکردن سبب در پوشیدگی		
۴۵۷	پیداکردن آنکه در ناخود در	۴۸۱	معرفت حق تعالی -		
۴۵۸	بعضی احوال فاضله تر است الخ	۴۸۲	پیداکردن علاج محبت -		
۴۵۹	فصل بدانکه چنانچه در حق بیماری شرط	۴۸۳	علامت محبت -		

وَأَمَّا الَّذِي سَعِدَ وَأَقْرَبَ الْجَنَّةَ

فضل خالق كون مكان تبصير حرم عالمیان کتاب قیام الصالحات مجمع الحسنات العرف

من تصنیف شیخ عالم علوم مخدائی و مؤید در حضرت امام محمد تقی السلام علی ابائهم اعلی بجا و شریعت

طبع در محمد و اربع جلدی است



[illegible]

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳

که حق تعالی را بشناسد و بعنوان سوم است که حقیقت دنیا را بشناسد و بعنوان چهارم است که حقیقت آخرت بشناسد این چهار مرتبه حقیقت بعنوان معرفت مسلمانست اما ارکان مایه اسلامی چهار است و بطریق تعلیق دارد و دو باطن آن بود که بظاهری و درون آن یک دارد این سخن حق است که از عبادات گویست در و رکن دوم نگاه داشتن اولیست در کمالات و سکانت و همیشه که از مایه کمالات گویند و اما آن دو که باطن تعلیق دارد و رکن اول پاک کردن دل است از خلاق پاپی و چون ششم و نهم و حسد و کبر و غرور و عجب که این اخلاق را مایه کمالات گویند و حقیقت راه دین و دیگر رکن از رکن دست با خلاق پسندیده چون عبرت و شکر و محبت و جفا و توکل که از اسبجیات گویند رکن اول عبادات است و آن در چهل است اصل اول در اعتقاد این است اصل دوم در طلب علم سوم در طهارت اصل چهارم در نماز و روزه اصل پنجم در شکر در روز و اصل ششم در جهنم در جهنم در تلاوت قرآن اصل هفتم در زکوة و دعوات اصل هشتم در زینت و اوراد رکن دوم در آداب کمالات و این نیز در اصل است اصل اول در آداب طعام خوردن اصل دوم در آداب بخت اصل سوم در آداب کسب و تجارت اصل چهارم در طلب طلال اصل پنجم در آداب صحبت اصل ششم در آداب غایت اصل هفتم در آداب سفر اصل هشتم در آداب شمع و وجوه اصل نهم در آداب معروفت و مخفی اصل دهم در زینت نگاه داشتن و ولایت راندن رکن سوم در بریدن عقبات راه دین که از مایه کمالات گویند و آن نیز در اصل است اصل اول در ریاضت نفس اصل دوم در علاج شهوت شکم و فحش اصل سوم در علاج شهوت سخن و فانیات زبان اصل چهارم در علاج بیماری چشم و حقه و حسد اصل پنجم در علاج دوستی و بدی اصل ششم در علاج دوستی مال اصل هفتم در علاج دوستی جاه و شتم اصل هشتم در علاج ریا و لاف و عبادات اصل نهم در علاج کبر و عجب اصل دهم در علاج غرور و غفلت رکن چهارم در زینت و این نیز در اصل است اصل اول در توبه و پیران آمدن از نظام اصل دوم در زکوة و صبر اصل سوم در خوف و رجا اصل چهارم در درویشی و زهد اصل پنجم در زینت و اخلاص و صدق اصل ششم در محاسبه و مراقبه اصل هفتم در تقصیر اصل هشتم در توکل و توحید اصل نهم در محبت و خوف خدا و ابتعالم اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال آخرت نیست فیهست ارکان و اصول کتاب کیمیای سعادت و اما اندرین کتاب جمله این چهار عنوان و چهل اصل را شرح کنیم برای نازی گویان و قلم نگاهاریم از عبارات بلند و مغلط معنی باریک و دشوار از آنچه عوام آن را در یاد بیاورند اگر کسی را خفت بحقیقت و بدقیقت باشد و برای این باید که از ترتیب نازی طلب کند چون کتاب احیاء علوم الدین و کتاب جواب السائلین و کتاب مناقب و دیگر که در بیعت بنی نازی کرده آمده است که مقصود از این کتاب عوام خلق اند که این معنی پیاپی التماس کردند و سخن را از حق فهم ایشان در نتوان گذشت این روایت سبحان و تعالی بنیت ایشان در التماس و زینت مادی و اجابت پاک گرداناد از شواهد بر پا و کدورت خلقت و خالص گرداناد امید رحمت دیر او را راه صواب کشاد که گرداناد و میسر گرداناد و فو فیق از نانی و ادوات پنج زبان گفته باید بمجاست و ناکرده شود و گفتار بے کردار ضائع بود و فرمودن بی و ز زمین سبب بال آخرت بود و نفوذ باشد و نما آغاز کتاب و برین کار و عنوان مسلمان و آن چهار است بعنوان اول شناختن خویش از است بدانکه کلید معرفت از دعا و معرفت نفس خویش است و برای این گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه و برای این گفت حق سبحان و تعالی ستر هم ایات الهی الا و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق گفت نشانهای خود در عالم

چهار مرتبه حقیقت  
معرفت  
شناختن خویش  
معرفت نفس  
شناختن ربه

علم از اول  
بلند  
در شناختن  
خویش



در نفس ایشان با ایشان می‌نماید تا حقیقت حق ایشان را پیدا شود و در جمیع چیزها نیز بزرگ تر از نور نیست چون خود را نشانی  
 دیگر را چون شناسی و همانا که گویی من خود را بشناسم و غلط میکنی که چنین شناختن که معرفت حق را نشانی دیگر است و از  
 خوشتن همین شناسد که تو از خوشتن این سرور و دی و دست و پای و گوشت و پوست ظاهر برش نشاناسی و از باطن  
 خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری چون خفت آید در کسی آتی و چون شهوت غلبه کن قصد کجای کنی  
 و هر ستوران با تو درین برابر اندیش ترا حقیقت خود طلب باید کرد تا خود چه چیزی دار کجا آمده که و یا خواهی رفت و  
 اندرین نگاه هیچ کار آمده و ترا برای چه کار آفریده اند و سعادت تو چیست و در چیست و شقاوت تو چیست و در چیست  
 و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات ستوران و بعضی صفات در کمان و بعضی صفات دیوان و بعضی  
 صفات فرشتگان تو این جمله که ای و کد هست که آن حقیقت گوهر است و دیگر آن عریض و عاریت اند که چون این ندر است  
 سعادت خود طلب نتوانی کرد چه هر یکی را ازین غذای دیگر سعادت دیگر است غذای ستور و سعادت وی خوردن و تن  
 و نشی کردن است اگر تو ستوری شب در و زهد کن کن که تا کار شکم و فرج راحت داری و غذای در کمان و سعادت ایشان  
 زدن شستن و شستن و لذت و غذای دیوان شریک نمکن و دیگر چه کردن است اگر تو ازایشانی بکار ایشان مشغول شوی تا  
 برست و نیکی بخی خویش رسی و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشاهده جمال آبی است و از خوشم و صفات بهایم  
 و جبراع را با ایشان را دوست و اگر تو فرشته گویی در اهل خود چه کن کن تا حضرت اکبر است نشاناسی و خود را به مشاهده  
 آن جمال راه دهی و خوشی را دوست شهوت و غضب خلاص دهی و طلب آن کنی تا باطلی کن این صفات بهایم و جبراع را  
 و تو برای چه آفریده اند ایشان را برای آن آفریده اند که تا ترا آسیر کنند و خوشی در نزد شب و روز مشغول گردانند  
 برای آنکه تو ایشان را آسیر کنی و بدو عفری کنی ترا پیش نهاده اند ایشان را مسخر گری و از یک مرکب خوش سازی و از  
 دیگری سلاح خویش سازی و این روزی چند که درین منزل گاه بهشی ایشان را بکار و اداری تا محم سعادت خوش بجاوت  
 ایشان بدست آوری و چون محم سعادت بدست آوری ایشان را در زیر پای آوری و روی  
 بقدر اگر که سعادت خویش آوری آن قرار گاهی که عبارت خواص ازان حضرت اکبر است عبارت  
 تمام ازان بهشت و جماین معانی ترا دوستی است تا از خود چیزی اندک شناخته باشی و دیگر این را نشناسی و غلبه  
 از راه دین تنبیه شود و از حقیقت دین محبوب بود **فصل** اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه ترا آفریده اند از دو  
 چیزی یکی آن کالبد ظاهر که از اترن گویند و آن را چشم ظاهر توان دید و یکی معنی باطن که از انفس گویند و دل گویند و  
 جان گویند و آن را باطنیت باطن توان شناخت و چشم ظاهر نتوان دید و حقیقت تو آن معنی باطن است و هر چه  
 جز آنست به ترجیع و است و شکر و خدا شکار و است و اما از نام دل خواهیم بیا و چون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت  
 آدمی را هیچی خواهیم که گاه از اترن گویند و گاه انفس و بدین دل نشان گوشت پاره میخوریم که در سینه نهاده است از جانب  
 چپ که از اترن کنایه است که آن ستوران را در ده را نیز باشد و از چپم ظاهر نتوان دید و هر چه از راست  
 چشم توان دید ازین عالم باشد که آن را عالم مشاهدات گویند و حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم

در نفس ایشان با ایشان می‌نماید تا حقیقت حق ایشان را پیدا شود و در جمیع چیزها نیز بزرگ تر از نور نیست چون خود را نشانی  
 دیگر را چون شناسی و همانا که گویی من خود را بشناسم و غلط میکنی که چنین شناختن که معرفت حق را نشانی دیگر است و از  
 خوشتن همین شناسد که تو از خوشتن این سرور و دی و دست و پای و گوشت و پوست ظاهر برش نشاناسی و از باطن  
 خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری چون خفت آید در کسی آتی و چون شهوت غلبه کن قصد کجای کنی  
 و هر ستوران با تو درین برابر اندیش ترا حقیقت خود طلب باید کرد تا خود چه چیزی دار کجا آمده که و یا خواهی رفت و  
 اندرین نگاه هیچ کار آمده و ترا برای چه کار آفریده اند و سعادت تو چیست و در چیست و شقاوت تو چیست و در چیست  
 و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات ستوران و بعضی صفات در کمان و بعضی صفات دیوان و بعضی  
 صفات فرشتگان تو این جمله که ای و کد هست که آن حقیقت گوهر است و دیگر آن عریض و عاریت اند که چون این ندر است  
 سعادت خود طلب نتوانی کرد چه هر یکی را ازین غذای دیگر سعادت دیگر است غذای ستور و سعادت وی خوردن و تن  
 و نشی کردن است اگر تو ستوری شب در و زهد کن کن که تا کار شکم و فرج راحت داری و غذای در کمان و سعادت ایشان  
 زدن شستن و شستن و لذت و غذای دیوان شریک نمکن و دیگر چه کردن است اگر تو ازایشانی بکار ایشان مشغول شوی تا  
 برست و نیکی بخی خویش رسی و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشاهده جمال آبی است و از خوشم و صفات بهایم  
 و جبراع را با ایشان را دوست و اگر تو فرشته گویی در اهل خود چه کن کن تا حضرت اکبر است نشاناسی و خود را به مشاهده  
 آن جمال راه دهی و خوشی را دوست شهوت و غضب خلاص دهی و طلب آن کنی تا باطلی کن این صفات بهایم و جبراع را  
 و تو برای چه آفریده اند ایشان را برای آن آفریده اند که تا ترا آسیر کنند و خوشی در نزد شب و روز مشغول گردانند  
 برای آنکه تو ایشان را آسیر کنی و بدو عفری کنی ترا پیش نهاده اند ایشان را مسخر گری و از یک مرکب خوش سازی و از  
 دیگری سلاح خویش سازی و این روزی چند که درین منزل گاه بهشی ایشان را بکار و اداری تا محم سعادت خوش بجاوت  
 ایشان بدست آوری و چون محم سعادت بدست آوری ایشان را در زیر پای آوری و روی  
 بقدر اگر که سعادت خویش آوری آن قرار گاهی که عبارت خواص ازان حضرت اکبر است عبارت  
 تمام ازان بهشت و جماین معانی ترا دوستی است تا از خود چیزی اندک شناخته باشی و دیگر این را نشناسی و غلبه  
 از راه دین تنبیه شود و از حقیقت دین محبوب بود **فصل** اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه ترا آفریده اند از دو  
 چیزی یکی آن کالبد ظاهر که از اترن گویند و آن را چشم ظاهر توان دید و یکی معنی باطن که از انفس گویند و دل گویند و  
 جان گویند و آن را باطنیت باطن توان شناخت و چشم ظاهر نتوان دید و حقیقت تو آن معنی باطن است و هر چه  
 جز آنست به ترجیع و است و شکر و خدا شکار و است و اما از نام دل خواهیم بیا و چون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت  
 آدمی را هیچی خواهیم که گاه از اترن گویند و گاه انفس و بدین دل نشان گوشت پاره میخوریم که در سینه نهاده است از جانب  
 چپ که از اترن کنایه است که آن ستوران را در ده را نیز باشد و از چپم ظاهر نتوان دید و هر چه از راست  
 چشم توان دید ازین عالم باشد که آن را عالم مشاهدات گویند و حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم



و بطوریکه خود این معرفت او حاصل شود و باینکه اگر کسی بشنود این معرفت از جملگان هدایت است که حق تعالی گفت الذین  
 جاهدوا فاننا لنفديهم سبلنا و کسیکه مجاهدت هنوز تمام نکرده باشد بر او حیثیت روح گفتن روا نباشد اما پیش از  
 مجاهدت شکرت را باید دانست که کسیکه لشکر را نداند بجا نهد و تواند که **فصل** بدانکه حق مملکت دل است و اندرین  
 مملکت دل را لشکر است مختلف و مصالح علم جنود در ملک الهی و دل را که آفریده اند برای آخرت آفریده اند و کار و س  
 طلب سعادت است و سعادت او معرفت خداست و تقاضای است عزوجل و معرفت خدای تعالی ویرا معرفت مصلح  
 خدا تعالی حاصل شود و این از جمله عالم حسن است و معرفت مجانب عالم ویرا از راه حواس حاصل آید و این حواس را قوام کمال بد  
 است پس معرفت مبدء و حواس دامنیت و کمال بد و کمال وی و جمال دامنیت و حواس پس وی را کمال بدین سبب  
 حاجت افتاد و کمال وی مرکب است از آب و خاک و حرارت و رطوبت و بدین سبب ضعیف است و اندر خطر ملاکست از  
 درون سبب اگر سنگی و تشنگی و از بیرون سبب تشنگی و آب و سبب قصه و شمنان و دوگان و غیر این پس ویرا سبب  
 اگر سنگی و تشنگی بطعام و شراب حاجت افتاد و بدین سبب او را بد و لشکر حاجت بود یکی ظاهر چون دست و پا و دندان و دامن  
 و معده و یکی باطن چون شهوت طعام و شراب و وی را سبب دفع و شمنان بیرونی بدو لشکر حاجت افتاد یکی ظاهر چون  
 دست و پایی و سلاح و دیگر باطن چون چشم و مشورت و چون ممکن نبود که چیزی را که نه بین طلب کردن و دشمنی را که نه بیند  
 دفع کردن وی را بد و لایق حاجت افتاد بعضی ظاهر آن پنج حواس است چون چشم و بینی و گوش و دوق و لیس و  
 بعضی باطن و آن نیز پنج است و منزه نگاه آن دماغ چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت تذکر و قوت توجهم و قوت  
 رازین قوتها کالیت خاص و اگر یکی مختل شود کار آدمی مختل شود و درین و دنیا و جملگان لشکر ظاهر و باطن همه بفرمان دل  
 اند و او امیر و پادشاه همه است چون زبان را فرمان دهد بگوید و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون پایی را فرمان  
 برود و چون چشم را فرمان دهد بنزد و چون قوت تفکر را فرمان دهد بنزد و همه را بطبع و طبع و فرمان برادر او کرده اند  
 تا حق را نگاهدارند و چون از او خورش را بگیرد و سبب خود حاصل کند و تجارت آخرت تمام کند و محم سعادت خویش بعیشاند  
 و طاعت دشمنان این لشکر دل را بطاعت و دشمنان فرشتگان مانده حق تعالی را که خلاف نموانند که در درج فرمان ملک بطاعت و قوت  
 فرمان برادر باشند **فصل** شناختن تفصیل لشکر دل دراز است و آنچه عقود است ترا بمنجالی معلوم شود و بدانکه  
 تن چون شهر است و دست و پایی و اعضا چون پیشه و زبان شهر اند و مشهور چون عامل خراج است و غضب چون شمنه  
 شهر است و دل پادشاه شهر است و عقل وزیر پادشاه است و پادشاه را با این همه حاجت است تا مملکت بر دست کند  
 ولیکن شهوت که عامل خراج است و دروغ زن و فتنه و تخیل که عامل شهوت است و هر چه وزیر عقل گوید به مخالفت او بیرون آید و  
 همیشه خواهان آن باشد که هر چه در مملکت مال است همه بهانه خراج بستاند و این غضب که شمنه است شیر بر سخت و تند  
 و تیز است و بکشتن و شکستن دوست و دشمنان که پادشاه شهر بهر شورت همه را وزیر کند و عامل دروغ زن و طمع را  
 مالیده دارد و هر چه او بر خلاف وزیر گویند دوست و دشمنه را بر او مسلط کند تا او را از فضولی بازدارد و دشمنه را نیز بر کفایت  
 و شکست دارد و پایی از او خورش بیرون نه نهد چون چنین کند کار مملکت بنظم بود هم چنین پادشاه دل چون کار

کتابخانه کتب خطی  
 کتابخانه کتب خطی  
 کتابخانه کتب خطی

کتابخانه کتب خطی  
 کتابخانه کتب خطی  
 کتابخانه کتب خطی

باشنارت وزیر عقل کند و شهرت و غضب را زیر دست و لغیر این عقل دارد و عقل را سخاوت ایشان نگرداند که ملکات  
 است بود و راه سعادت رفتن و رسیدن بحضرت اکسیت بروی بریده نه شود و اگر عقل سیر شهوت و غضب گردد اند  
 ملک ویران شود و پادشاه بخت نگردد و بپلاک شود **فصل** ازین حکم که رفت و رفتی که شهوت و غضب را  
 برای طعام و شراب و نگاه داشتن تن آفریده اند پس این هر دو خادم تن اند و طعام و شراب علف تن است و تن را برای  
 حالی حواس آفریده اند پس تن خادم حواس است و حواس را برای حواسی عقل آفریده اند تا او را وی باشد که بوسی  
 عجائب منع خدای تعالی بداند پس حواس خادم عقلند و عقل را برای دل آفریده اند تا شعاع و چراغ وی باشد که بنور وی  
 حضرت الوهیت را بیند که بهشت وی است پس عقل خادم دل است و دل را برای نظاره جمال حضرت اکسیت آفریده اند  
 پس چون باین مشغول باشد بنده و خادم درگاه اکسیت است و این حق تعالی گفت و ما خلقت الجن و الملائک  
 ليعبدون معنی وی این است پس دل را آفریده اند و این ملک و لشکر بوی داده اند و این مرکب تن را بوی سپرده اند  
 تا از حالناک سفری کند باعلی علیین اگر خواهد که حق این نعمت بگذارد و شرط بندگی بجای آورد باید که پادشاه وار  
 برصد ملک نشیند و حضرت اکسیت را قبل و مقصود سازد و از آخرت و باطن و درگاه سازد و از دنیا منزل و از مزاج  
 و از دست و پای و اعضای خدمت کاران و از عقل و زیر و از شهوت و از حفظ مال و از غضب و از حواس جاسوسان  
 سازد و بر یکدیگر عالم دیگر موقوف کند تا اخبار آن عالم جمع کند و از قوت خیال که پیش و باغ است صاحب برید سازد  
 تا جاسوسان جمله اخبار را از او جمع کنند و از قوت حفظ که در آخر و باغ است شرط و در سازد تا قوانین انبیا را از قوت  
 صاحب برید نمایند و نگاه میدارد و بقدرت خود وزیر عقل عصم میکند و زیر بروی تن اخبار که از ملکات بوی میرسد  
 تدبیر ملک و تدبیر سفر پادشاه میکند چون بیند که یکی از لشکر چون شهوت و غضب و غیر آن باقی شده بر پادشاه  
 و پایانی از طاعت او بیرون نهاده و راه بروی نخواهد زد تدبیر آن کند که بجهد او مشغول نشود و بر اسبوی صلاح باز  
 آورد و قصد کشن او نکند که ملک بپایان است نباید بگذرد تدبیر آن کند که ایشان را بحد اطاعت آورد و تدبیر  
 که پیش دارد دیار باشند و خصم و رفیق باشند و در دونه راه زن چون چنین کند سبب باشند و حق نعمت گذارده باشند  
 و خلعت این خدمت بوقت خود بیاورد و اگر خلاف این کند و بموافقت راه زنان و دشمنان که باقی گشته اند بخیزد و  
 لغت باشد و شتی گردد و کمال و عقوبت آن بیاید **فصل** بدانکه دل آدمی را با هر یک ازین لشکر که در دونه  
 وایت عاقلی است و او را از هر یک صفته و خلقی پدید آید بعضی از آن اخلاق بد باشد که او را پلاک کند و بعضی نیک باشد  
 که او را سعادت رساند و جمله آن اخلاق اگر چه بسیار است اما چهار جنس اند اخلاق نهار و اخلاق سماع و اخلاق  
 شیطانی و اخلاق ملائک چنانکه در وی شهوت و از نهاده اند که با هر یک ازین لشکر که در دونه و  
 جماع کردن و سبب آنکه در وی خشم نهاده اند که اگر کسی چون زن و کشتن و در وطن افتادن بدست  
 و زبان و سبب آنکه در وی کینه و جلد و تلبیس و قتل و کجیختن میان خلق نهاده اند که با هر یک ازین لشکر که در دونه و  
 نهاده اند که ملائک کنه چون دوست داشتن علم و صلاح و پرستیدن از کار و زشت و صلاح جستن میان خلق

۹۱  
 وزیر عقل  
 جنات  
 رگوب  
 سیر  
 سیر  
 ۹۲  
 جاسوس  
 برون  
 شش  
 کر  
 ۹۳  
 سیر  
 سیر  
 جگ  
 سیر

و عزیز و بزرگ داشتن خود را از کارهای خفیه و شاد بودن به مفت حق تعالی در کارها و عیب داشتن از جهل و نادانی و  
 به حقیقت گویای در شرف آدمی چهار چیز است سگی و دیوی و ملکی که سگ که نگویند و ندانند و دیو برای صورت  
 دوست و پادشاه دوست بود با یک برای خصم که در ولایت که در مردم افتد و خوک نیز به سبب دوست نامی است بلکه سبب  
 منفی شرف و از حرم و چیزهای پلید و زشت و حقیقت روح سگی و خوک این معنی است و در آدمی همین است و همچنین  
 حقیقت شیطان و ملکی این معنی است که گفته اند و آدمی را فرموده اند که بنور عقل که از آثار و لوازم شرف است  
 تمیز و مکر شیطان کشف میکند تا او رسوا شود و هیچ فتنه نتواند ایجاد کند چنانکه رسول علیه السلام فرموده که هر آدمی را  
 شیطانیت و مریضه است لیکن خدا متعالی هر باری را نصرت داد تا او مقهورین گشت و در آنچه شرف فرمود و عزیز  
 وی را فرموده اند که این شرف بر حرم و شرف است را و کلب غنیمت را و ادب و زیر دست عقل را و تاج و فرمان او بخیزند  
 و ایشان را در چنین کنه او را از این اخلاق و صفات نیکو حاصل شود که آن تخم سعادت او گردد و اگر خلاف این کند و مکر  
 خدمت ایشان بر بندد و در وی اخلاق پدید آید که آن تخم شقاوت او گردد و اگر او را حال خود در خواب یاد بیریاری  
 بهشتی اشک کند خود را بنید مکر خدمت بستاند پیش سگ یا خوک یا دیوی و سگ یا مسلمان را را سیر کند در دست کافری  
 معلوم است که حال وی چنانست پس آنکه شرف را در دست سگ و خوک و دیو و سیر کند حال وی فاحش تر بود و شرف خلق  
 اگر افاضات دین و حساب بگریزند و در مکر خدمت بستانند و او بموای نفس خود و حال ایشان حقیقت این است  
 اگر چه بصورت آدمی میماند و فردا قیامت این معنی آشکارا شود و صورت بزرگ معنی باشد تا آنکس را که شهوت و از  
 بروی غالب بود بصورت خوک بنمید و آنکس را که شرف روی غالب بود بصورت سگ یا اگر گنبد و برائی این است که  
 کسی که گریه خواب بنید بتبیین آن مردی ظالم باشد و اگر خوک بنید بتبیین آن مردی پلید باشد برای آنکه خواب نمودار است  
 با نقدر که سبب خواب ازین عالم دور تر شد در صورت تبیع معنی است تا هر کسی را تا آن صورت بنید که باطن او حیانت  
 و این سبب بزرگ است که این کتاب شرح آن را احتمال کند **فصل** چون دوستی که در باطن این چهار فتنه مان و  
 کار فرمای است مراقب باش حرکات و سکنات خود را تا ازین چهار دطاعت که آدمی و حقیقت شناس که از حرکتی که میکی منفعت  
 در دل تو پیدا شود آن در دل تو مانده و صحبت تو با آن جهان آید و آن صفات را اخلاق گویند و هر اخلاق ازین چهار  
 قهرمان سکای اگر طاعت خیز به شرف است داری در توصیف پلیدی و بی شرمی و در لیبی و چال و پستی و خسی و حسد و کینه  
 و غیر آن پدید آید و اگر او را مقهور کنی و بر ادب و زیر دست داری در توصیف قناعت و خوشنشین داری و شرم و  
 آرام و نظریه و پارسائی و کوتاهی دستی و بی طمع پدید آید و اگر کلب غضب را طاعت داری در تو متور و ناپاکی لاف زدن  
 و با نام کردن و مکر و بزرگ خویش و خوشنشین داشتن و هوس کردن و کم تخفای کردن و عوار و دشمن مردم و در خلق افتادن  
 پدید آید و اگر این سگ را ادب داری بر تو مبر و بر داری و عفو و ثبات و شجاعت و سادگتی و شهادت و کرم پدید آید و اگر  
 آن شیطان را که راوست که این سگ و خوک را از جای بری انگیزد و ایشان را در ادب میکند و مکر و جلیله می آموزد و طاعت  
 داری در توصیف کزیری و حیانت و تحلیط و بداند و بی وفایی و در فتنه و تبلیس پدید آید و اگر او را مقهور داری و تبلیس او

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰

فزیده نشوی و لشکر عقل را فرست کنی در تو زیر کی و معرفت و علم و حکمت و صلاح و حسن خلق و بزرگی و ریاست پدید آید  
 و این اخلاق نیکو که با تو ماند از جمله باقیات صالحات باشد و تخم سعادت تو بود و این افعال که از وی اخلاق پدید  
 آید وی را سعیت گویند و آنچه اخلاق نیکو از آن پدید آید آن را طاعت گویند و حرکات و سکنات آدمی از این حال  
 خالی نیست کمال همچو آئینه روشن است و این اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی بود که بآن میسر و آرزو اتاریک میگردد  
 تا حضرت را بهیت رانز میند و محبوب شود و این اخلاق نیکو چون نور است که بدل میسر و ویرانز به طاعت و سعیت  
 میزداید و برای این گفت رسول علیه السلام اتبع السيئة الحسنة تتحدا اني ابراهيمي نيكولي کين تا آنرا محو گرداند و در  
 قیامت دل باشد که بصحای قیامت آید روشن یا تاریک فلا تظنوا اني ابراهيمي نيكولي کين تا آنرا محو گرداند و در  
 ابتدای آفرینش چون آهن است که از آن آئینه روشن بیاید که همه عالم در وی نمایداگر آن را چنانکه باید نگاه دارند  
 و اگر نه زنگار بگیرد و چنان شود که از آن دیگر آئینه نیابد چنانکه حق تعالی گفت لا تظنوا اني ابراهيمي نيكولي کين تا آنرا محو گرداند و در  
 فصل ما نیکو نیکو چون در آدمی صفات سبع و بهایم و شیاطین و ملائک است بچونیم که اصل و گوهر فرشتگان است  
 و دیگران غریب و عراض اند و بچونیم که او را برای اخلاق فرشتگان آفریده اند تا آن حال کنند برای دیگر صفات  
 بد که این بآن بشناسی که دانی که آدمی شریف تر و کامل تر است از بهایم و سبع و هر چه زی را که کمالی داده باشند که  
 آن نهایت درجه او بود و او را برای آن آفریده باشند مثلاً این آنکه سپ از شریف تر است که در را برای آن کشیدند  
 آفریده اند و سپ را برای دویدن و جنگ و جهاد تا در زیر سوار چنانکه بیاید و دوی پدید و او را قوت با کشیدن  
 نیز داده اند چون خر و کمال زیاده داده اند که خر را نداده اند اگر وی را کمال خود عاجز آید او را پالانی سازند تا بدو  
 خرافت و این هلاک و نقصان او باشند همچنین گروهی پیدا کنند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع کردن آفریده اند  
 و هر روز که در این بسیر برند و گروهی پیدا کنند که ایشان را برای غلبه و استیلا و قهوه کردن دیگر چیزها آفریده اند چون  
 عرب و ترک و گروهی است که هر دو خطا است چه خوردن و جماع کردن بشبهت باشد و این خود ستوران را داده اند و خوردن  
 شتر بشیر را خود خوردن مردم است و جماع شتر بشیر را جماع مردم است پس چرا آدمی را ایشان شریف تر بود و غلبه و استیلا  
 بفضیلت باشد و این سبع را داده اند پس آدمی را آنچه سبع و بهایم را داده اند است و زیاده از آن کمال داده اند که آن  
 عقل است که بآن خدا را بشناسد و جماع عجايب صنع او بداند و بآن خود را از دست شهوت و غضب براند و این صفت  
 فرشتگان است و این صفت او را بهایم و سبع مستولی است و بهیچ او میتا بهر چه بر وی زمین است چنانکه حق تعالی  
 گفت و سخن که مانی که در جمیع پس حقیقت آدمی آنست که کمال و شرف او است و دیگر صفات غریب  
 و عاریت است و ایشان را بهر دو چاکری او فرستاده اند و برای نیست که چون بحیر و غضب بماند و شهوت او بسازد  
 بس یا جوهری روشن و نورانی و آراسته به معرفت حق تعالی بصفت ملائکه بود و لازم فنی ایشان باشد و رفیق للملا  
 الاعلی این باشد و ایشان همیشه در حضرت ائمه است باشند فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر یا تاریک  
 و گویا تاریکی با آنکه زنگار گرفته باشد از ظلمت معصیت و نکلون ری با آنکه رام گرفته باشد از شهوت و غضب هر چه

شهوت







معرشت ربوبیت نیز فطرت همه آدمیان است چنانکه گفت <sup>والتی</sup> سالتهم من خلفهم یقولون الله وگفت فطره الله  
 التي فطر الناس علیها ویرثها عقل وخبیره معلوم شده که این پیغمبران مخصوص نیست چه پیغمبر هم <sup>درست</sup> قتل انما انا  
 بشر کمثلکم لیکن کسی که اول این راه شده اگر صلاح خلق عطا ویران نماید و بان دعوت کند رانجام آورده اند از شریعت  
 گویند و او را پیغمبر گویند و حالات او را معجزه گویند و چون بدعوت خالق مشغول نشود او را ولی گویند و حالات او را  
 کرامات گویند و واجب نیست که هر که اینحال پدید آید بدعوت خلق مشغول شود بلکه در قدرت حق تعالی هست که او را  
 بدعوت مشغول نکند یا آن سبب که این در وقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود تا بدان سبب که  
 دعوت را شریط دیگر بود که درین ولی موجود بود پس باید که ایمان درست داری بولایت و کرامت او بدانی که اول  
 این کار بجا بده علق دارد و اجتهاد را بان راه هست لیکن نه هر که کار دور و دور نه هر که در برسد و نه هر که جوید باید و لیکن  
 هر که را یک عیز تر بود و فطرت آن نادر تر بود و این شریف ترین درجات است و مقام معرفت  
 و طلب کردن این بی محابده و بے سیری پیچیده و راه رفته رفته است نباید و چون این برود باشد تا فوق مساعدت  
 نکند و تا درازل او را این سعادت علم نه کرده باشد میان مراد نه رسد و یافتن درجه امامت و علم ظاهر و درجه کارا  
 اختیار می هم چنین است **فصل** نموداری از شرف جوهر آدمی که آنرا دل گویند در راه معرفت و شناختی اکنون  
 بدانکه از روی قدرت او را نیز شرفی هست که از اهرام از خاصیت ملائکه است حیوانات دیگر را آن نباشد و آن است  
 که هم چنانکه عالم اجسام سخنر ملائکه را تا بس توری از توانا می چون صواب بیند و خلق را بان محتاج بیند باران آورد  
 بوقت بهار و باد آفیزند و حیوانات را در زمین صورت کنند و بیارایند و برینشی ازین کارها را گروهی  
 از ملائکه موکل اند و آدمی نیز که از بعضی جوهر ملائکه است او را نیز قدرتی داده اند تا بعضی از اجسام عالم سخنر و عالم  
 خاص مین بپرسی تن درست و تن مخدول است چه معلوم است که دل در گشت نیست و علم و اراده در گشت نیست و چون  
 دل لغزاید انگشت بچند لغزبان دل و چون در دل صورت چشم پدید آید عرق از سهفت اندام کشاده شود و این بار  
 است و چون صورت شهوت در دل پدید آید با پسیدار شود و بجانب است شهوت رود و چون اندیشه طعام خوردن  
 کن در آن قوتیکه در زیر زبان است بخت بد بخرید و آب کج خلق گیر از طعام را تر کن چنانکه بتوان خورد و این پوشیده نیست  
 که تصرف دل در تن روانست و تن سخنر است لیکن نباید دانست که روالود که بعضی از دلهای شریف تر و قویتر باشد  
 و جوهر ملائکه مانده تر بود که اجسام دیگر بیرون تن او مطیع او گردند اگر همیت وی مثلاً بشیر یا اقدوی زبون و  
 مطیع او گردد و چون همت در عیاری بندد بهتر شود و اگر در زنجیرستی بندد بجا نشود و اگر اندیشه را در کس بندد تا بهتر  
 او آید حرکتی در باطن او پدید آید و اگر همیت در کن بندد که باران آید بیاید این همه ممکن است بمرمان عقلی و معلوم  
 تجربه و آنکه از چشم زدی گویند و سخنر هم گویند از این است و جمله تاثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر تا نفیسکه  
 حسود باشد مثلاً ستوری نیکی و بدی یک جسم ملائکه آن تو هم کند آن ستور در زبان ملائکه شود و چنانکه در خبر است که  
 العین تدخل الرجل القبر والجل القدر ساپس را بن نیز از عجائب قدرتهاست که در دل است و چنین خاصیت

۱- هر چه عیان در کار  
 ۲- هر چه در کار است از ارباب  
 ۳- هر چه در کار است از ارباب  
 ۴- هر چه در کار است از ارباب  
 ۵- هر چه در کار است از ارباب  
 ۶- هر چه در کار است از ارباب  
 ۷- هر چه در کار است از ارباب  
 ۸- هر چه در کار است از ارباب  
 ۹- هر چه در کار است از ارباب  
 ۱۰- هر چه در کار است از ارباب





یکس که او را هزار دینار زیادت و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیار است و حقیقت آن در روزگار بسیار  
 بدست نیاید و بیشتر کسی که طلب آن برخیزد حاصل ایشان طلبی بود که صوفیه نیز بچنین بود و حقیقت در آن غریز بود  
 و آنچه بود اندک بود و نادیده بود که بکمال رسد پس باید که بدانی که هر کسی را که از حال صوفیان اندک چیزی پدید آید او را هر  
 عالمی فضل نباشد که بیشتر ایشان آن باشد که از او اصل آن کار چیزی برایشان پدید آید و نگاه از آن بافتند و تمام  
 نشوند و بعضی باشند که سودانی و خیالی برایشان غالب شود و آنرا حقیقتی نباشد و ایشان پندارند که این کار است  
 و از ده چوبین باشد و چنانکه در خواب حقیقت است و اشیاء اعلام است و در خیال نیز بچنین بود بلکه فضل بر عالمی را  
 بود که در آن حال چنان کامل شده باشد که علم که برین تلقین دارد دیگران را تعلیم بود و او خود به تعلیم بداند و این سخت نادر بود  
 پس باید که حاصل راه تقوی و فضل ایشان ایمان داری و سبب این مطلقان را در کار اعتقاد و در ایشان تنباه نه کنی  
 و هر که از ایشان در علم و علم اطمینان میکنند بدانند که این علم حقیقی است **فصل** چنانکه گوی که چه معلوم شود که سعادت  
 آدمی در وقت خدای تعالی است بدانند که این معلوم شود که بدانی که سعادت هر چیزی در آنست که لذت و رحمت وی  
 در آن بود و لذت هر چیزی در آنست که شغفه طبع او بود و منفعت طبع هر چیزی است که او را بر جای آن آفریده اند چنانکه  
 لذت شهوت در آنست که باز روی خود رسد و لذت غضب در آنست که انتقام کشد از دشمن و لذت چشم در دمو بر نهائے  
 شکوه است و لذت گوش در آوازها و الحانهای خوش است بچنین لذت دل در آنست که غایت اوست و وسع را  
 بر جای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت کار است که غایت دل آدمی است و لذت و غلبه و در یافتن محسوسات  
 پنج نوع است پس هر یک از اینهاست و برای این بود که آدمی هر چه نداند و طبع او تقاضای آنست پس آن بود که با نداند و از هر چه نداند  
 بدان مشاء باشد و هیچ کند و آن فخر آورد و اگر چه چیزی نمی بیند باشد چون شطرنج مثلاً اگر کسی آن داند و گویند  
 تعلیم کند و بشواری تواند کرد و از شادی آنکه بازی غریب دانست خواهد کرد که آن فخر نخواهد کرد و چون دانستی که لذت دل  
 در معرفت کار است وانی که هر چند معرفت بچیزی بزرگ تر و شریف تر بود لذت بیشتر بود چه آن کس که او را سرسار  
 وزیر چرب دارد و آن شاد بود اگر سر را ملک و اندیشه او در زیر ملکیت بداند و آن شاد تر بود و آن کس که با علم چند  
 شکل و مقدار آسمانها بداند بدان شاد تر بود از آن که علم شطرنج داند و آن کس که دانست که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد  
 لذت بیش از آن باید که داند که چون باید باخت و بچنین هر چه معلوم شریف تر علم شریف تر بود و لذت بیشتر بود و هیچ چیز  
 شریف تر از حق تعالی نیست چه شرف هر چیزی با اوست و پادشاه و ملک هر عالم و سبب و همه عجب عالم آثار را وضع  
 اوست پس هیچ معرفت ازین معرفت شریف تر و لذت تر نبود و هیچ نظاره خوشتر از نظاره حضرت را بودیت نباشد  
 و مقتضای طبع دل آنست برای آنکه مقتضای طبع هر چیزی خاسته است که او را برای آن آفریده اند اگر ولی باشد  
 که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد همچون تنی بود و بیمار که در وی تقاضای غذا باطل شده باشد که  
 که کل از زمان دوستان دارد و اگر او را علاج نکند تا شسته موت طبیعی باز بجای خود آید و این مشهور فاسد برود  
 و او بچخت این جهان باشد و هلاک شود و آن کس که شهوت دیگر چیزها بر دل او غالب تر باشد از شهوت معرفت الهی او

لذت ایشان که در جود نیستند  
 لذت خدای جل و بالا  
 لذت خدای جل و بالا  
 لذت خدای جل و بالا



این است که بدانی که چند نوع تنهای مختلف است در باطن تو همه بکار تو مشغول و تو در خواب خوش و ایشان پنج از خدمت تو نباشند و تو ایشان را ندانی و شکر او که ایشان را بخدمت تو در شسته بجا نیاری اگر کسی غلام خود را یک روز بخدمت تو فرستد تو به عیش و شکر او مشغول باشی و آنرا که چندین هزار پیشه در آن در و درون تو بخدمت تو در شسته که در همه عمر تو یک لحظه از خدمت نایب تو از او یاد نیاری و در شستن نزدیک تن و نفعت اعضا از آن علم ششخ خوانند و علی عظیم است و خلق از آن غافل باشند و بخوانند و آنکه خوانند بر آری آن خوانند تا در علم طب استاد شود و علم طب خود حقیر مختصر است اگر چه آن حاجت است براه دین تعلیق ندارد اما کسی که نظر درین برای آن کند تا عجایب صنع خدا بیغالی بیند و بر اصفیت از صفات الهی مشرور شود معلوم شود و یکی آنکه بداند که بنا گفته این قالب و فرمیده این شخص قادیست بر کمال که هیچ نقص و عجز را بقدرت او راه نیست و هر چه خواهد تواند کرد و هیچ کار در جهان عجب تر از آن نیست که از قطره آب چنین شخص تواند آفرید و آنکه این تواند کرد زنده کردن بعد از مرگ آسان تر بود دوم آنکه عالمی است که علم او محیط است همه کار که این چنین عجایب باین همه حکمتنای غریب ممکن نگردد و الا کمال علم سوم لطف و عنایت و رحمت او بر بندگان نهایت ندارد که از هر چیزی بایست و را آفریدن پنج باز نه گرفته بلکه آنچه بقدرت میبایست چون جگر و دل و ماع که اصول حیوانست بدو آنچه بآن حاجت بود اگر چه ضرورت نبود چون دست و پای و زبان و چشم و غیر آن همه بدو آنچه بآن حاجت بود و نه ضرورت لیکن در آن زیادت زینت بود و بر آن وجه نیکوتر بود هم بدو چون سیاهای موی و سرخی لب و کوزی ابرو و همواری مشر و چشم و غیر آن و این لطف و عنایت ندادی گردد پس بلکه با همه آفریدمائی دیگر که در تاپش و زنجیر و گیس که هر یک را آنچه بایست داد و این همه شکل ایشان را و ظاهر ایشان را بقیشت با و رنگهای نیکو میار است پس نظر و تفصیل آفرینش آدمی کلید معرفت صفات الهی است بزیویه و بدین سبب این علم شریف است نه بدان سبب که طیب را بآن حاجت است و هم چنانکه غیر آن شهر و تصنیف و صنعت و خیر بیشتر و انی عظمت شاعر و مصنف و صانع و دل تو زیاده بود هم چنین عجایب صنع اینز و الهی متفاح علم است عظمت صانع حل جلا و این نیز بانی است از معرفت نفس و لیکن مختصر است باضافت بعلم دل که این علم تن است و تن چون مرکب است و دل چون موار و مقصود از آفرینش سوار است نه مرکب که مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب لیکن این مقدار نیز گفته اند تا بدانی که باین آسانی حوش تن را بتامی توانی شناخت با آنکه بنوعی چیز نزدیک تر از تو نیست و کسی خود را نشناسد و دعوی شناختن دیگر کن چون غلیبی باشد که خود را طعام تواند داد و دعوی آن کند که در ویشان شهر بجهان وی میخورند و این همه زشت بود و هم عجیب **فصل** چون شرف و عز و بزرگی گوهر دل آدمی از این جلد و پوستی بدانکه این گوهر عزیز را بتوداده اند و بر تو پوشیده اند چون طلب آن نکنی و آنرا ضایع گذاری و از آن غافل باشی غنی و حسنی عظیم بود و چه آن کند دل خود را باز جوی و از میان مشغله دنیا بیرون آوری و او را کمال شرف خود رسائی که شرف و عز او در آن جهان پیدا خواهد شد که شادائی بیند بی اندوه و لغائی بیند بی فنا و قدری تبیند بی عجز و معرفتی بیند بی شبه و جمالی بیند بی کم و درت اما درین جهان شرف و ابالاست







یا تو هستی مرا خست نامحرمه فدایت به هر باطن و حجت و عنایت ساخته بند از بنای راضی و مکر معلوم در کجیات  
 بهر اولیا با است و این لطف و عنایت و رحمت است بهر آفریده با چنانکه گفت شصت و هفت مرتبه علی غنیمی و چنانکه رسول صلی الله  
 علیه و آله گفت که شصت خدا استغالی بر بندگان بیشتر از شصت داور است بر فرزندان شیر خوار پس از بدید آمدن ذات خود بر حق  
 ذات حق داشت و از بسیاری تفصیل جز او اطراف خود کمال قدرت حق تعالی بدید و در عجب مکتوبات و مانع مضاف  
 خود کمال علم حق تعالی بدید و در اجتماع آنچه مبتدیان است لغز و تیر یا بجا جت یا برای نیکی و نیت که بهر با خود آفریده بند  
 لطف و رحمت حق تعالی بدان پس این و چه مرفت نفس آئینه و کلید مرفت حق تعالی باشد **فصل** چنانکه صفات حق  
 تعالی از صفات خود بدید است و ذات او از ذات خود بدید است تشریه و تقدیس حق تعالی از تشریه و تقدیس خویش بداند  
 چه معنی تشریه و تقدیس در حق خداست تعالی است که پاک و مقدس است از هر چه در وهم و خیال آید و منزله است از آنکه  
 او را بجای انصاف نتوان کرد اگر چه هیچ جای از صرف او غالی نیست و آدمی نمود و این در خود می بیند که حقیقت جان  
 او که آن را دل گفتیم منزله است از آن که در وهم و خیال آید که گفته ام که او را مقدار و کمیت نیست و تمت پذیر نیست  
 و چون چنین بود ویرانگ نبود و هر چه ویرانگ و مقدار نبود هیچ حال در خیال بنیاد چه در خیال چیزی را بدید که بر چشم  
 آن راه دیده باشد یا جنبش از راه دیده باشد و جز از این و این شکل در ولایت چشم و خیال نیست و انیکه طبع  
 تقاضا کند که چیزی چگونه است معنی آن بود که چنانچه است خرد است یا بزرگ و چیز یک این صفات را با آن راه ندود  
 سوال در چگونگی آن باطل بود اگر خواهی که بدانی که روا باشد که چیزی بود که چگونگی را با آن راه ندود و حقیقت خود دیگر  
 که حقیقت تو که محل معرفت است تمت پذیر نیست و مقدار و کمیت را با آن راه نیست و اگر کسی پرسد که روح  
 چگونه پذیر نیست جواب آن بود که چگونگی را بوی راه نیست چون خود را با این صفت و نیتی بدان که حق تعالی باین تقدیس  
 اولی تر است و مردمان عجب دارند که موجودی باشد بی چون و چگونه و این از خود چنین اند و خود را می شناسند  
 بلکه اگر آدمی درین خود طلب کند نه از چیزی می بیند بی چون و چگونه چه در خود خشم می بیند و در عشق می بیند و لذت می بیند  
 و اگر او هر چونی و چگونگی آن طلب کند نتواند که چون این چیز را را شکل و لون بود این سوال را با آن راه نباشد  
 بلکه اگر کسی حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت بود یا حقیقت طعم ترا چون و چگونه است عاجز آید و سبب این آنست که  
 چون و چگونه تقاضای خیال است که از حاشیه چشم حال شده است انگاه از هر چیزی از فیض چشم میجوید و آنچه در ولایت  
 گوشت چون آواز مثل چشم را در آن فیض نیست بلکه طلب چونی و چگونگی او محال بود که او منزله است از فیض چشم  
 چنانکه لون و شکل منزله است از فیض گوش هم چنین آنچه سماع دل در آید و عقل بشناسد منزله است از فیض  
 حلا و اسامی چونی و چگونگی در محسوسات بود و این را تحقیق و غوری است که در کتب متفاوت شرح کرده ایم و در کتاب  
 این کفایت بود و مقصود از این آنست که آدمی از بی چونی و بی چگونگی خود بی چونی و بی چگونگی حق تعالی بنماید و نشناختن  
 و بدان که چنانکه جان موجود است و بادشاه تن است و هر چه از تن آن را چونی و چگونگی است هم مملکت است و او  
 به چون و چگونه است هم چنین پادشاه عالم به چون و چگونه است و هر چه چون و چگونه دارد از محسوسات هم مملکت است

دیگر نوع از تنزیه آنست که او را هیچ جای اضافت نکنند و جان را بهیچ عضوی اضافت ننمایند که در کتاب گفت که چنانچه  
در دست است یا دایمی یا دوسر یا بجای دیگر بلکه هر اندامهای حق قسمت پذیر است و قسمت پذیر نیست قسمت پذیر  
قسمت پذیر محال بود که فرد آید چه آنگاه آن نیز قسمت پذیر شود و با آنکه بهیچ عضو اضافت نتوان کرد بهیچ عضو از  
نصف او خالی نیست بلکه همه در همان و نصف اوست و او پادشاه همه است چنانکه همه در عالم و نصف پادشاه عالم است  
و او منزه است از آنکه او را بجای خاص اضافت کنند و تمامی این نوع از تقدیس بآن آشکارا نشود که خاصیت و بهر  
روح آشکارا گویم و اندران خضعت نیست و تمامی این که این الله خلق آدم علی صورت بآن آشکارا نشود و الله علم  
چون ذات حق تعالی معلوم شد و صفات وی و پاک و تقدیس وی از جوئی و بیگونی معلوم شد و تنزیه  
او را اضافت بجان معلوم شد و کلیه غیر معرفت نفس آدمی آمد یک باب دیگر مانند آن معرفت پادشاهی را ندان  
و ملکیت که چگونه است و چه وجه است و کار فرمودن او ملائکه را و فرمان بردن ملائکه را و اوردن کار را در دست ملائکه  
و فرستادن فرمان از آسمان بر زمین و صیانتیدن آسمانها و ستارگان را و بوسستن کارهای اهل زمین با آسمانها  
و کلیه از راق به آسمان حواله کردن که این جمله چگونه است و این باب عظیم است و معرفت حق تعالی و این را معرفت  
افعال گویند چنانکه آن معرفت پیشین را معرفت ذات و صفات گویند و کلیه این معرفت نیز معرفت نفس است  
و چون ندانسته باشی که تو پادشاهی خویش و ملکیت خود چون میرانی نخواهی دانست که پادشاه عالم چگونه میراند  
او را خود را بشناس و یک یک فعل خود را بداند مثلاً چون خواهی که بسم الله میگوید نویسی اول شنبتی و او را در تو  
پذیری یا بدی حرکتی جنبشی و دل تو پذیرد یا بدی دل که ظاهر کردار گوشت است و در جانب چپ است و جسمی لطیف از  
دل حرکت کند و بدماغ شود و این جسم لطیف را طبعیان روح گویند که حال تو تمامی حس و حرکت است و این روح دیگر  
است که به نام را نیز بود و مگر را بآن راه بود و آن روح دیگر که مادر اول نام کردیم این بهایم را نبود و هرگز نمیدر و کل  
معرفت حق تعالی است پس چون این روح بدماغ رسد و بهیچ بسم الله در خوار اول دماغ که جای قوت خیال است  
پذیرد آید از برای از دماغ با عصاب پیوندد که از دماغ بیرون آمد و به اطراف رسیده و در آن گشتن است چنانچه رشتها  
و آن را از ساعد یکدیگر خفیف بود و آن دید پس عصاب بجهت پس سر گشت را بجهت اند پس گشت قلم را بجهت اند پس گشت  
بسم الله بر روی آنکه چشم را از خیال است بر کاغذ پیدا آید بمیان و ت حواس مخصوصاً چشم زهره را که حاجت بآن  
بیشتر بود پس چنانکه اول این کار رخصت بود که در تو پذیرد آید اول بهیچ کار را صفت بود از صفات حق تعالی که عبارت  
از آن ارادت آید و چنانکه اول اثر آن ارادت در دل تو پیدا آید آنگاه بواسطه آن بدیگر با هم رسد اول اثر ارادت  
حق تعالی جل جلاله بر عرش پیدا آید آنگاه بدیگر آن رسد و چنانکه بسم لطیف چون بخاری از راه رگهای دل این بدماغ  
رساند و آن جسم را روح گویند چه بری لطیف است حق تعالی را که آن اثر از عرش بر کسی رساند و آن جوهر را فرشته خوانند  
و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر آن ماندل بدماغ رسد و دماغ زیر دل است و حکم ولایت و تصرف  
وی اثر اول از عرش حق تعالی بر کسی رسد و کسی زیر عرش است و چنانکه صورت بسم الله که آن را دوست و فعل تو خواهد بود

فصل در بیان ادب و احترام و تعظیم

دختران اول از دماغ پدید آید و فل بر دوق آن پیدا آید صورت هر چه در عالم پدید خواهد آمد اول نقش آن در لوح محفوظ  
پدید آید و چنانچه قوت لطیف در دماغ هست که عصاب را بجنباند تا عصاب و است و انگشت را بجنباند و انگشت نظر را بجنباند  
چنانچه عصاب لطیف که بر عرش و کرسی موکل اند آسمانها و ستارها را بجنبانند و چنانکه قوت دماغ بر وابطا و اقوا و عصاب انگشت  
را بجنبانند آن وجه لطیف که ایشان را داد آنکه گویند بواسطه کواکب و روابط ششاعت ایشان ابعاد مسافتی لطایح ایهامات عالم  
سفلی را بجنبانند که آنرا چهار طرح گویند و آن حرارت و برودت و رطوبت و یسوست است و چنانکه کلمه باراد را بجنباند و بر آن  
کند و جمیع که تا صورت بسم الله پدید آید این حرارت و برودت آب و خاک را و ایهامات این مرکبات را بجنباند و چنانکه  
کاغذ قبول کند باراد چون بر آن پراکنده کند یا جمع کند بچنین رطوبت این مرکبات را قابل شکل کند و یسوست طافا  
شکل گرداند تا بجا بدارد و در آنکه چه اگر رطوبت نبود و شکل نیز نبود اگر یسوست نبود شکل نگاه ندارد و چنانکه کلمه  
چون کاغذ دوام کم کرد و حرکت خود بر سر صورت بسم الله بر دوق آن نقش کرد و در آن خیال بود پدید آید و با قوت  
حاشش هم چنین چون حرارت و برودت این ایهامات مرکبات را تحکیم کرد و بمجاورت ملاکها صورت حیوان و نباتات  
و غیر آن درین عالم پدید آید بر دوق آن صورت که در لوح محفوظ است و چنانکه اثر اول حمزه کار تو از دل برخیزد و آنگاه همه  
اعضای پراکنده اول کار بائی عالم اجسام در عرش پدید آید و چنانکه این خاصیت را اول پذیرنده دل است و  
دیگران هم درون او بیند و دل را بنواضاقتی و بمنزله تاپندارند که تو ساکن دلی بچنین چون استغلا بر بربو اسطر عرش است  
پندارند که تو ساکن عرش است و چنانکه چون تو بر دل مستوی شدی و کار دل رست شد تیر سیر مملکت تن توانی  
کرد و بچنین چون ایزد قلای با فشرش عرش بر عرش مستوی شد و عرش رست بایستاد و مستوی شد تیر سیر مملکت  
ساخته شد و عبارت از آن چنین آمده که استودی علی العرش پدید بر کاه و بداند که این همه حقیقت است و اهل بصیرت  
بیکما شقظا بهر معلوم شده و این منی بدست اند حقیقت که ان الله خلق آدم علی صورته و حقیقت بدانکه پادشاهی  
جز با دستان ندانند اگر ندان بود که ترا با دستان ای داده بودی بر مملکت خود و خود نشسته مختصر مملکت و پادشاهی  
خداوند بخود داده بودی هرگز خداوند عالم را ندانستی شناخت پس شکر کن آن پادشاهی را که ترا میافرید و پادشاهی  
داد و مملکت داد و نمودار مملکت خود و از دل عرش تو ساخت و از روح حیوانی که منع آن دل است اسیر فل تو ساخت و از  
دماغ کرسی تو ساخت و از خرد خیالات لوح محفوظ تو ساخت و از شرم و گوش و جمیع حس و فزشتگان تو ساخت و از قبه  
دماغ که منع عصاب است آسمان و ستارهای تو ساخت و از انگشت تو کلمه و باراد لطایح مسخر تو ساخت و دل ترا بچنین  
و بگونگی سیافیر و بر همه پادشاه کرد و آنگاه ترا گفت زینهار از خود و پادشاهی خود غافل مباش که آنگاه در آفرید  
خود غافل مانده باشی فان الله خلق آدم علی صورته فاعرف نفسك یا انسان لعنت ربك **فصل**  
پس ازین جمله که شرح مواز کرده آمد میان پادشاهی آدمی و میان پادشاهی حضرت مالک الملک بدر علم عظیم  
اشارات افتاد و یک علم نفس آدمی و کیفیت تعلقات اعضا و اوقو و تر و صفات او و کیفیت تعلقات صفات و قوتها بدیل و  
این علی در از است که تحقیق آن در چنین کتاب نتوان گفت و دیگر تفصیل ارتباط مملکت با دشا و عالم بفرشتگان

[illegible]















## عنوان سوم در معرفت دنیا

بدان که دنیا منزلی است از منازل راه دین و راه گذر نیست مسافران را بجهت خدا تعالی و بازگشت است بر پله پله  
 نهاده تا مسافران از آن زاد خود برگردند و دنیا و آخرت عبارت از دو حالت است آنچه پیش از مرگ است و آن نزدیکیست  
 از دنیا گویند و آنچه پس از مرگ است آن را آخرت گویند و مقصود از دنیا زاد آخرت است که آدمی را در ابتدا کس  
 آفرینش ساده و ناقص آفریده اند ولیکن شایسته آن است که کمال حاصل کند و صورت ملکوت را نقش دل خود گرداند  
 چنانکه شایسته حضرت الهیست که در آن مکنی که راه یا بدنیایی از نظر گریبان حال حضرت باشد و منتی سعادت و بهشت  
 او نیست و او را برای این آفریده اند و نظارگی نتواند کرد تا چشم او باز نشود و آن جمال را در آن مکن و این معرفت  
 حاصل آید معرفت حال حضرت الهی را که معرفت عجب صفت الهی است و صنع آبی را که اول این حواس آدمی است  
 و این حواس ممکن نبود الا درین کمال و سبب از آب و خاک پس باین سبب باین عالم خاک و آب افتاد تا ازین عالم زاد  
 برگردد و معرفت حق تعالی حاصل کند بکی معرفت نفس خود و معرفت جمیع آن فانی که هر یک است بحواس تا این حواس باوی  
 باشد و جاسوسی آدمی کند گویند که وی در دنیا است چون این حواس را و دایع کن و وی بماند و آنچه صفات ذات و نیست  
 و پس گویند بهشت رفت پس سبب بودن آدمی در دنیا این است **فصل** پس او را بدینا بد و چیز حاجت بود  
 یکس از دل را از سبب هلاک نگه دارد و غذای او حاصل کند و دیگر آنکه تن را از مهلکات نگاهدارد و غذای او حاصل  
 کند و غذای دل معرفت و محبت حق تعالی است که غذای هر چیزی نیست طبع او باشد که آن خاصیت ملو بود و از  
 پیش پیدا کرده اند که خاصیت آدمی نیست و سبب هلاک دل و آنست که بر قوی چیزی که جز حق تعالی باشد متوقف شود  
 و قوی تن برای دل می باید که تن فانی است و دل باقی و تن دل را چون شتر است حاجی را در راه حج که شتر برای حاجی  
 باشد نه حاجی برای شتر اگر چه حاجی را بقدرت شتر باید که در جلف و جامه نام نگاه که مکیده رسد و از ریخ او برسد لیکن  
 باید که نگهدار و بقدر حاجت کند پس اگر سهر روز کار در علف دادن و آرمیدن وی ایستد و نگهداری کند از قافله باز ماند  
 و هلاک گردد و هم چنین آدمی اگر سهر روز کار در نگهداری کند تا قوت او بجای آرد و سبب هلاک او باز دارد از سعادت  
 خویش باز ماند و حاجت تن در دنیا به چیز بیش نیست خوردنی و پوشیدنی و مسکن خوردنی غذا است و پوشیدنی  
 جامه و مسکن آنگاه که در راه و سبب هلاک زوی باز دارد پس ضرورت آدمی در دنیا برای تن بیش ازین نیست بلکه معلول  
 دنیا خود این است غلبه دل معرفت است به چیز بیش نیست بهر غذا تن طعام است و اگر از خود زیاده بود سبب  
 هلاک گردد و آنست که حق تعالی شهوت بر آدمی موکل کرد تا متقاضی او باشد در طعام و جامه و مسکن تا تن او که  
 مرکب است هلاک نشود از شتر این شهوت چنانست که هر چه خودنایستد زیاده خواهد و عقل را آفریده اند تا  
 او را بحد خود دارد و در شریعت را فرستاده اند بر زبان پیران تا بعد و دوی پیدا کنند لیکن این شهوت بطلان آفرینش  
 نهاده اند و کودی که بآن حاجت بوده عقل را پس از آن آفریده اند پس شهوت از پیش جای گرفته است و متولی شتر

و سرکش میکند با عقل و شمع که پس از آن بیاید تا مگر او را طلب قوت و جاده مسکن مشغول کند و باین سبب خود را فراموش کند و نداند که این قوت و جاده مسکن برای چه میباید و او خود درین عالم برای چیست و غذای دل را که زاد آخرت است فراموش کند و باز از غفلت و دنیا و آفت دنیا و عرض دنیا اشتغال کند و باینکه شایخای دنیا و شغلهای آنرا شناسای و بدانی **فصل** در آنکه چون نظری در تقابل میل دنیا عبارت از سه چیز است یکی عیان چیز که بر روی زمین میگذرد و اند چون نبات و مساوی و حیوان که اصل زمین برای مسکن و توقعت و راحت میباشد و دست دن چون مس و برنج و کاهن برای آلات و حیوانات براسه مرکب و برای خوردن آدمی دل را تو تن را باین مشغول کرده اما دل بدستی و طلب آن مشغول بمیدارد و اما تن با صلاح آن و ساختن کار آن مشغول بمیدارد و از مشغول داشتن دل بدستی آن را در حقیقت پدید میآید که آن سبب پلاک بود چون حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن و از مشغول داشتن تن باین مشغولی دل پیدا میآید خود را فراموش کند و دست را بکار دنیا مشغول دارد و چنانکه اصل دنیا سه چیز است طعام و لباس و کن اصل صنعتها و شغلهای صورت آدمیت سه چیز است زرگری و جولاگی و بنائی هر یک را از این نوع اند بعضی سازان میکنند چون حلاج و رسیده رسیان که ساز جولا میبکنند و بعضی آن را تمام میکنند چون درزی که کار جولا به تمام میپسند و این همه را آلات حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس اینها در دو دو گروه خراب و پدید آمدن چون این همه پدید آمدن از بنما و تملیک دیگر حاجت افتاد که هر کس به هر کاری خود نتواند کرد پس فراهم آمدند تا در زرگری کار جولا به و آهنکار و بنکار و هر دو میکنند هم چنین هر یک که کار دیگری میکنند پس معالمتی میان ایشان پدید آمد که از آن خصوصتها خواست که هر یک به حق خود رضاند و اند و قصد یک دیگر کرد پس بسبب نوع و یکجا حاجت افتاد از صناعت یکی صناعت سیاست و سلطنت یکی صناعت قضا و حکومت و یکی صناعت فقه که آن قانون سلطنت و سیاست میان خلق برانند و این هر یکی پیشه ایست اگر چه چون پیشه کار آن تعلق بدست ندارد پس باین وجه شغلهای دنیا بسیار و در هم پیوست و خلق در میان آن خود را که کردند انداختند که اصل این همه چیز به پیش نیست طعام و جاده مسکن این همه برای آن سببی باید و این سبب برای تن ای باید و تن برای دل میباید تا مرکب او باشد و دل برای حق میباید پس خود را و حق را فراموش کرد و ندانند حاجتی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خود را بفرقه شتر و آفرینش دنیا و حقیقت دنیا نیست که گفته آمد هر که در وی برسد و پایی نباشد چشم وی همه آخرت نباشد و شغل دنیا پیش از قدر حاجت و در پردرد او و دنیا نشاخته باشد و بسبب این چنانکه است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دنیا جاود نیست از نارت و مارت از آن حذر کنید چون دنیا بدین جادوبیت واجب بود و کم و فریب آن دانستن و مثال کار او خلق را روشن گردانید پس اکنون وقت آنست که مثالهای وی بشنوی **فصل** مثال اول بدانکه اول جادوی دنیا آنست که خود را بتوخیان نماید که تو پنداری که او خود با تو قرار گرفته و ساکن است و بیچانت که او فروم از تو که پزیرانست لیکن بتدریج و در حرکت میکند و مثال او چون سایه است که در آن گری ساکن نماید و در و او می رود و معلوم است که عمر تو هم چنین بر دوام میرود بتدریج و هر لحظه کمتر میشود و آن دنیا است که از تو بیکر نزد تو را و او میبکند

نکته: هر چه در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است

و نوازان لی خرمشال دوم دیگر سحوی است که خود را بدستی بتوینمایند تا از عاشق خود کن و فراتو نمایند که با تو ساختن  
 خواهد بود و کسی دیگر نخواهد شد و آنگاه ناگاه از تو بشین نشو و مثل احمقین زنی با یکا مصغه باشد که مردان را  
 بجزوه میکند تا عاشق گرداند و آنگاه بجانزد و هلاک کند و عیسی علیه السلام دنیا را دید و در کاشف خود در صورت  
 پیره زک گفت چند شوهر داشته گفت و عدد دنیا بد از بسیاری گفت بر دنیا طلاق داد و گفت نه هر را بگفته گفت پس  
 عجبا این احمقان دیگر کرمی بیند که با دیگران چه میکند و آنگاه در تو غبت کنند و عبرت بگیرند <sup>اللهم اعصمنا من سحرها</sup>  
 شال آخر دیگر سحر دنیا است که ظاهر خود را رسته دارد و هر چه بخواهد محبت است پوشیده دارد و تا جاهل بظاهر او نگیرد  
 و عجزه شود مثل او چون پیره زنی زشت بود که روی در بند دو جامهای زیبا در پوشیده و پیرایه بسیار بر خود کند  
 سبزه را دور او را بیند بروی فتنه می شود و چون چادر از روی باز کند پریشان میشود که فضا می آید و در خشم  
 که دنیا را بر وز قیامت بیاورد بر صورت عجزه زشت سبز چشم دندانهای او بیرون آمده چون خنجر روی نمکند  
 گویند لغو با الله این چهیت با من نیست و در شتی گویند این آن دنیا است که سبب این حسد و دشمنی می و زید  
 با یکدیگر و خوشتر است بخت قطع کردید و بوی غم میشدید آنگاه او را بد و رخ اندازد و گوید باز خدا با کجا اند  
 دوستان من که با من بودند پس حق گفتا لایق بایست تا ایشان را نیز با او بد و رخ بزند لغو با الله دنیا شال آخر  
 کسی که حساب برگرداند که چند بوده است از ازل کرد دنیا بود تا این چند است که نخواهد بود و این روزی چند در میان  
 ازل و این چیست و اندک نشد دنیا چون راه مسافر است که اول مهلت است و آخر او می رود میان وی منفری چند است  
 معبود و بهیالی چون منفری و بهیالی چون فرسنگی و بهیالی چون میلی و بهیالی چون گامی و او در دوام میسر و بی  
 راه راه فرسنگی مانده و بیکی را کم و یک را بیش و او سالک نیست که گویند همیشه آبخا خواهد بود و بدبیر کار می کند که نهاده سال  
 بان محتاج نباشد و اذتابد روز و زین رخ خواهد بود شال دیگر بدانکه مثل اهل دنیا در لذتی کرمی بایند بان رسولی  
 و بچکار دنیا خواهند دید و آخته همچون کسی است که طعام خوش و چرب و شیرین بسیار بخورد تا معده او تپا شود  
 و آنگاه فی کند و قضیت از معده بنفس و قضای حاجت خودی بیند و تشویر بخورد و پیشیمان میشود که لذت گذشته  
 و قضیت ماند و چنانکه هر چند طعام خوش و شغل آن کننده تر و رسوا تر بر چند که لذت دنیا همیشه عاقبت آن رسوا تر و این  
 خود در وقت جان کندن پدید آید که هر که را نعمت بسیار و مانع و بوستان و کینرکان و غلامان و زر و سیم نیست باشد  
 بوقت جان کندن بجز فراق او بیشتر بود از آن کسی که اندک و او عاقل بجز و عذاب بجز ناکمل نشود بلکه زیاده شود  
 که آن دوستی صفت دل است و دل بر جای خود باشد و نیرد شال آخر بدانکه هر دنیا که پیش از بد نصرت نماید و در دم  
 بیند که در شغل آن در از نخواهد بود و باشد که از یک کار او صد کار پدید آید و عمر او همه در آن شود عیسی علیه السلام  
 میگید مثل جوینده دنیا چون غمزه آب ریاست که هر چند پیش خود داشته تر میشود و میخورد تا هلاک شود  
 و هر که شکی از روی نرود و رسول صلی الله علیه و سلم دنیا پرست است که عاقلان باشد کسی در آب رود و ترنگر و در  
 را بداند که کسی در دنیا رود و آلوده نگردد و شال آخر شل کسی که در دنیا و آید چون شل کسی است که مهان شود

لایق بایست تا ایشان را نیز با او بد و رخ بزند لغو با الله دنیا شال آخر

نزدیک میزبانی کدات او آن بود که همیشه برای آراسته دارد و برای همان و ایشان را میخوانند گروهی پس اگر روی پس  
طبق زیرین پیش او نهد و محمی بسیم با خود و بخورناوی معط شود و خوشبوی گردد و طبق و مخمر بگذارد و اگر قوم برسد پس  
هر که رسم دی و دانه و عاقل باشد خود و بخور بر افکند و خوشبوی برگردد و طبق و مخمر بگذارد و خوش بوی گردد و بود و یک  
ال بود و پندار که این طبق و مخمر و بخور بوی میدهند تا با خود بر چون بوقت رفتن از وی بازستانند و بخور و دل تنگ  
شود و فیا و برگردد و دنیا نیز چون همان سرالیت سیسل بر مسافران تا از دگر برگردد و در آنچه دیرالیت طمع نکلند مثال  
آخر مثل ابل دنیا در مشغولی ایشان کار دنیا و فراموش کردن سخت چون مثل قوی است که در کشتی باشد و بر جزیره  
رسند و برای قضای حاجت و طهارت بیرون آیند و کشتی بماند و کس مباد که روزگار بسیار بد و جز  
بطهارت بجزیره مشغول شود که کشتی بقیل بخوابد رفت پس ایشان در آن جزیره بماند و کشته شد و اگر وی که عاقل تر  
بودند سبک طهارت کردند و باز آمدند کشتی فرار یافتند و جای خود خوشتر و موافق تر بود بگرفتند و گروه دیگر و عجبانان  
جزیره عجب بمانند و مظهره باز ایستادند و در آن شگوفهای نیکو و درغان خوش و از سنگ نریزای منقش و ملون  
می نگریستند چون باز آمدند کشتی مای فرار نیافتند و بجای تنگ و تاریک بنشینند و درج میکشیدند و گروهی دیگر نظاره  
اقتصاد کردند و از آن سنگ نریزای نیکوی غیبی لون برچیدند و با خود میاورند و در کشتی مای آن نیافتند و بجای  
تنگ بنشینند و از آن برگردن نهادند و چون دور و زبر آمدن رنگهای نیکو بگردید و تاریک شد و بوی نامحشوش  
از آن آمدن گرفت و بجای نیافتند که بنید از ندیشمانی خوردند و بار و سنج آن برگردن می کشیدند و گروهی دیگر و عجبان  
آن جزیره تجریدند و دم سپین نظاره کنان میشدند تا از کشتی دور افتادند و کشتی بر رفت و مژدای کشتی بان نشینند  
و در آن جزیره می بود و تا بعضی هلاک شد و تا از کشتی و بعضی را سیاه هلاک کرد آن گروه اول مثل مومنان پیر و بزرگوار  
است و گروه باز پسین مثل کافرانست که خود را و خدای را و آخرت را فراموش کردند و بجای خود دنیا دادند و استعجاب  
الدنیای علی کماله و آن گروه میانی مثل عامیانیست که لعل ایمان نگاه داشتند و لیکن دست از دنیا نداشتند  
گروهی باور و پستی تنوع کردند و گروهی با تمتع لغت بسیار جمع کردند تا اگر آن باشد **فصل** باین نیت که دنیا  
را کرده آمد لیکن مبرکه هر چه در دنیا است مذموم است بلکه در دنیا چیزهاست که آن ناز دنیا است چه علم و عمل و دنیا است  
و ناز دنیا است که آن در محبت آدمی بر آخرت رود اما علم خود بعینه باوی بماند اما عمل اگر چه بعینه بماند تا آن بماند و اثر آن  
دو قسم بود یکی پاک و معنای جوهر دل که از ترک معاصی حاصل شود و یکی انس بفرق تعالی که از تحوّل طوبت بر عبادت حاصل آید  
پس این جمله باقیات صالحات است که حق تعالی گفت **وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ** و لذت و علم و لذت  
مناجات و انس بفرق تعالی از همه لذتها بیش است و آن در دنیا است و ناز دنیا است پس همه لذتها مذموم نیست  
بلکه لذتیکه بگذرد و نماند آن نیز جمله مذموم نیست بلکه بدو قسم است یکی آنست که اگر چه آن از دنیا است و پس از مرگ نماند  
ولیکن معین است بر کار آخرت و بر علم و عمل و بر بسیار گشتن مومنان چون کمال و قوت و لباس و کون که بقدر حاجت  
بود این شرط راه آخرت هر کار از دنیا این مقدار قناعت کن و قصد او ازین فرغت کار دین بودی از اهل دنیا

این دست نشانی  
نیت و ناز و لذت  
علم و عمل  
نیت و ناز و لذت  
نیت و ناز و لذت  
نیت و ناز و لذت  
نیت و ناز و لذت  
نیت و ناز و لذت

نباشد پس مذکور دنیا آن باشد که مقصود از آن نکاح و دین بود یکایک و سبب غفلت و بطر و زاری گرفتن دل بود درین عالم  
 گفت گرفتار نغمه از آن عالم برای این گفت رسول صلوات الله علیه و ما فیها الا ذکر الله و ما لک الا کفایت دنیا  
 و هر چه در کانت معلومت الا ذکر خداوندی و آنچه معاشرت آن کند این مقدار از شرح حقیقت و مقصود دنیا اینجا کفایت بود  
 بانی در قسم سوم از ارکان معاطله که آن را عفت است راه دین گویند گویم ان شاء الله تعالی . . .

## عنوان چهارم

در وقت آخرت بدانه حقیقت آخرت نشناختن سبب چگونگی حقیقت مرگ و الا نشناختن سبب حقیقت مرگ ندانند از حقیقت زمانگانی  
 ندانند و حقیقت زمانگانی ندانند از حقیقت روح ندانند و حقیقت روح ندانند و حقیقت نفس خود نیست که بعضی از شرح آن گفته اند  
 بدانکه از پیش گفته ایم که آدمی مرکب است از دو اصل یکی روح دیگر کالبد روح چون مرکب است و کالبد چون مرکب است و روح الباطن  
 کالبد باطنی است و آخرت و شوق و دوزخ و سبب ذات خود نیز باطنی است و کالبد باطنی است و کالبد باطنی است و کالبد باطنی است  
 و در بانی قالب نیز بیشتر و دوزخ و سبب ذات خود نیز باطنی است و کالبد باطنی است و کالبد باطنی است و کالبد باطنی است  
 و در بانی قالب نیز بیشتر و دوزخ و سبب ذات خود نیز باطنی است و کالبد باطنی است و کالبد باطنی است و کالبد باطنی است  
 این برود و در آن در آنجا باشد مشهور است و فهم بندگان آن را بدید و تفصیل آن در کتاب ذکر الموت از کتاب احتیاج است  
 و اینجا بر آن اختصار کنیم که حقیقت مرگ را شرح کنیم و بعضی بهشت و دوزخ و روحانی نشات گویند که این برکشند و اینک  
 گفت اعداء الهی الصالحین ملائکین دلت و الاذن سمعت و الاخطار علی قلب بشر در شیت روحانی بود  
 و از درون دل روح نیست بعد از ملکوت که از آن روزن این یعنی استخوان را شود و روی پنج شربت نماند کسی را که این راه  
 کشاده شود او ایقین روشن سعادت و شقاوت آخرت پدید آید و بطریق تقلید و شمعاع بل بطریق بصیرت و شهادت  
 بل محضاً که طیب باشد که کالبد را سعادت و شقاوتی است درین جهان که از رحمت و مرض گویند و از اسباب است  
 چون دار و پیر و پیر و چون بسیار خوردن و پیر و پیر و ناکردن هر چنین معلوم شود باین مشاهد که دل را باین روح آدمی را سعاد  
 و شقاوتی و عبادت و معرفت و داری آن سعادت است و جهل و معصیت ز سر است این علمی است باینست عز و شرف و کسایه  
 ایشانرا اعلای گویند ازین غافل باشد بلکه این را منکر باشد و جزو بهشت و دوزخ کالبد را هر بنده و معرفت آخرت  
 جز سماع و تقلید هیچ راه نشناختن و ما را در شرح تحقیق این سبب است کتابی درین کتاب چندان گفته اند که  
 یک یک از یک بود و باطن او را الا نشناختن و تقلید پاک بود این راه باز یاد و کار آخرت در دل و ثواب و محکم شود که  
 ایمان بیشتر خلق با آخرت غیبت و ستر زل است **فصل** اگر خواهی که از حقیقت مرگ آری برای که مسمی آن چیست  
 بدانکه آدمی را دو روح است یک روح از جنس روح حیوانات و ما آن را روح حیوانی نامیم و یکی از جنس روح ملاک و ما آن را  
 روح انسانی نامیم و این روح حیوانی را منبع دل است که آن گوشت پاره است که در سینه از جانب چپ نهاده است

له هیئت شامی  
 کردن سببی تر  
 به هیئت  
 خدای در میان  
 باشد  
 به هیئت  
 شش و آن غافل  
 به سبب  
 از این بندگان  
 خود را بیکار  
 چون که چشم  
 در گوش نشود  
 در زشتی  
 روی  
 پیری و مصلح  
 غنا و بی بی  
 به طریقی  
 اعتبار شایع

و وی چون نگاری لطیف است از اخطا باطن حیوان و آن را مزاجی معتدل محال آمده است وی از دل بواسطه عرف  
متواضع که از تنبلی و حرکت باشد بدماغ و جملة اندامهای رسد و این روح حال قوت حس حرکت است چون بدماغ  
رسد جزرات او کم شود و معتدل تر گردد و چشم از آن قوت البصر پذیرد و گوش از وی قوت شنیدن پذیرد و بوسه  
حواس هم چنین مشغول و چون چراغی است که در خانه کردی بر آئینه که بر کجا رسد و دیوارهای خانه از آن روشن میشود پس چنانکه  
روشنائی چراغ بر دیوار پیدا آید بقدرت ایزد تعالی و هم چنین قوت بینائی و شنوایی و جماعه حواس ازین روح داعضا  
ظاهر پذیرد آید اگر در بعضی از عروق سده و بندگی افتد آن عضو که بعد از آن بنده بود مطلق نشود و علاج کرد و در آن  
حسن و قوت و حرکت نباشد و طبیب هم که آن کند که آن سده بکشد و مثل این روح چون آتش چراغ است و مثل آن چون  
فیتله مثل نذر چون روشن چنانکه اگر روغن بازگسری چراغ بمیرد و چون غذا بازگسری چراغ معتدل این روح باطل شود  
و حیوان بمیرد و همچنین اگر چه روغن بود فیتله چون روغن بسیار کشد تنباه شود و نیز روغن پذیرد هم چنین دل نیز در و گاه  
در از چنان شود که قبول غذا نکند و چنانکه چیزی بر چراغ زنی بمیرد اگر چه روغن و فیتله بر بانی باشد چون حیوانی را زخمی  
عظیم رسد بمیرد و این روح تا فراح او معتدل میباشد چنانکه شرط است معانی لطیف را چون قوت حس و حرکت قبول  
میکند از افکار و امال که سمای بر سر نواری ایزد تعالی چون آن مزاج از وی باطل شود فلیجارت یا برودت یا بسبب دیگر که تنبلی  
نباشد قبول آن آثار را چون آینه که از روی آن راست و تنبوا باشد صورتها قبول میکند از هر چه صورت دارد چون درشت  
شود و درنگا بخورد آن صورت قبول نکند نه آن سبب که صورتها باطل شد یا غامب گشت لیکن آنرا شایستگی قبول آن  
باطل شد همچنین شایستگی این بخالطیف معتدل که از روح حیوانی نام کردیم و اعتدال مزاج او بسته است چون باطل شود  
قبول نمائند قوتهای حس حرکت را چون قبول نکند اعتدال از عطای الوار آن محروم ماند و بی حس حرکت شود گوییم بر سر مرگ  
حیوانی این بود و هم آورنده این اسباب تا این مزاج از اعتدال نفی شده آفیده است از آفرینگان خدا میثالی که از او ملک الموت  
گویی و خلق از وی نام دارند و حقیقت آن شناختن دراز است اینصفت که حیوانا نیست اما مرگ آندی بروحی دیگر است چطورا  
این روح که حیوانات را باشد نیست و روحی دیگر نیست که آن را روح انسانی نام کردیم و دل نام کردیم و بعضی از فضل گذشت  
و آن را از عقل این روح است که بسی است چون بودی لطیف و چون بخاری چخته و معانی شده و انصاف یافته اما این روح انسانی  
جسم نیست چشمت پذیر نیست و عشت حق تعالی در وی فرو آید چنانکه حق تعالی کمیت و تمت پذیرد و معرفت هم که باشد  
و تمت پذیرد پس در هیچ جسم نیست پذیرد و دنیا بدو چیزی بگاید تمت ناپذیر و فرو آید پس فیتله و آتش چراغ و لو از آن پذیر  
کن فیتله مثل قلاب و آتش چراغ مثل روح حیوانی و لو چراغ مثل روح انسانی است و چنانکه لو چراغ لطیف تر از چراغ است  
و کوئی بآن اشارت نتوان کرد و روح انسانی لطیف است بر اضافت بروح حیوانی و کوئی اشارت پذیر نیست اینثال رست بود چون  
از وی لطافت نظر کنی لیکن از وجهی دیگر رست نیست که از چراغ تنبع چراغ است و فرع آن و چون چراغ باطل شود آن باطل شود  
و روح انسانی تنبع روح حیوانی نیست بلکه اولی است و باطل شدن او باطل نشود بلکه اگر امثال آن خودی نوری تقدیر کن  
که از چراغ لطیف تر باشد و قوام چراغ نوری بود نه قوام روحی پس این مثال است پیل بن روح حیوانی چون یکدی است

روح السانی را از وحی و از وحی چون آتی چون این روح حیوانی را از خارج باطل شود قالب بپیرد و روح السانی بر جای خود بماند  
لیکن بی آلت و بی مرکب شود و تباهی مرکب سوار را ضایع و معی و مگر کند و لیکن بی آلت کند و این آلت که او را داده اند  
برای آن داده اند تا موقت رحمت حق تعالی صید کند و اگر صید کرده است بلاک شدن آلت حیوانی است تا از اربابان  
بر بردارد که رسول الله علیه السلام گفت که هرگز نخورد و بهر بیوس است این بود که کسی دام که برای صید دارد و بار آن  
میکشد چون صید بدست آورد و بلاک دام غنیمت او باشد و اگر العیاذ بالله پیش از آنکه صید بدست آورد این آلت است  
باطل شود و صیبت آن را نهایت نباشد و این الم و حسرت اول عذاب قبر بود **فصل** پس بدانکه اگر کسی را  
دست و پایی مضاعف شود او بر جای خودش نشاند و زیر او دست و پایی است بلکه دست و پایی آلت است و وی مثل  
است و چنانچه در حدیث <sup>نور</sup> توی تو دست و پایی است هم چنین نه پشت است نه شکم نه ملین نه این قالب تو بلکه اگر چه مخلوق  
شود و او باشد که تو بر جای باشی و معنی مرکب نیست که جمله این مخلوق شود و چه معنی مخلوق است آن بود که طاعت تو ندارد  
که طاعتی که صید بدست بگرفت که از قدرت گویند و آن صفت توی بود که از چرخ روح حیوانی بآن می رسید  
چون در عروق که سالک آن روح است سده افتاده قدرت بشود و طاعت متذکره چنین جمله قالب طاعت تو که  
میدارد و بسط روح حیوانی میبارد پس چون مزاج او تنبیه شود طاعت ندارد و از امر گویند و تو بر جای خود باشی  
اگر چه طاعت از بر جای خود نیست و حقیقت توی تو این قالب چون باشد و اگر اندیشنی دانی که این اجزای تو  
نه آن اجزاست که در گردی بوده که آن همه بخار مخلخل شده باشد و از غدا بدل آن باز آمده پس قالب همان است  
و تو همانی پس توی تو این قالب است قالب اگر تنبیه شود گویند که تنبیه شد و زنده بذات خود اما اوصاف تو دو قسم  
بود یکی بمشاکت قالب چون گرسنگی و تشنگی و خواب و این باده و بلع جسم است نیاید و این مرکب باطل شود و یکی  
بود که قالب را در آن شرکت نبود چون موقت حق تعالی و نظار جمال حضرت او و شادی وی بآن این صفت ذات  
تست و با تو بماند معنی باقیات صالحات این است و اگر بدل این جمل بود حق تعالی این نیز صفت ذات است  
و با تو بماند و این باقیات را روح تو بود و در شفاوت تو بود و در کائنات فی همداه اعی فیه فی الکلیه اعی و اضل سببلا  
پس هیچ حال تو حقیقت مرکب نشانی نماند و روح را شناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان و میگوید نشانی  
**فصل** اکنون بدانکه این روح حیوانی از این عالم علی است که مرکب است از لطافت بخار افلاط و ظلاط چهار است  
خون و بلغم و صفرا و سودا و اصل این چهار آب و آتش و خاک و هواست و اختلاف و اعتدال مزاج این از تفاوت مقادیر  
حرارت و سردی و طوینت است و برای این است مضبوط صفت طب که اعتدال این چهار طبع در روح  
نگاه دارد تا بآن مشایسته شود که مرکب و آلت آن روح دیگر باشد که از روح السانی گفته اند و آن از این عالم نیست بلکه  
از عالم علویست و از خواهر خاک است و مضبوط او باین عالم غریب است تا طبیعت ذات است لیکن این غریب وی  
را برای آنست تا از بهری از خود و بر گیرد چنانکه حق تعالی گفت قلنا اهبطوا منها کعبا فاما یا یتیمک منی هدی  
فمن تبع هدا فی فلا خوف علیهم و که هم میگردانند و اگر حق تعالی گفت ای خالق بشر امت طین فافا سوتیه



دلفغت فیه من روحی اشارت باختلاف عالم این دور حست کیکی را باطنی چرا که او را اعتدال مزاج او این عبادت کرد  
 که گفت سوتیاد ارست و همیا کردم و اعتدال این بود آنگاه گفت دلفغت فیه من روحی این را بخود انما نشت کرد و مثال  
 این آن بود که کسی خرفه کرباس سوخته کنن تا مایا شود مقبول آتش را آنگاه نزد آتش بر دوفتح کنن تا آتش در آن آویزد و  
 چنانکه روح حیوانی سفلی را اعتدالی است و علم طب سباب اعتدالی آن نشناست تا بیماری از دوفتح کند و او را از هلاک  
 بر ماند چنانچین روح انسانی علوی را که آن حقیقت مثل است اعتدالیست که علم اخلاقی را یمنست که از شریعت بشناسد  
 اعتدال آنرا آنگاه دارد و آن سبب صحبت او باشد چنانکه بعد ازین در میان ارکان مسلمانی گفته اید پس معلوم شد که تا کس  
 حقیقت ارواح آدمی نشناسد ممکن نیست که حست را بصیرت بشناسد چنانکه ممکن نیست که حق را بشناسد تا بخود انما  
 پس شش ماضی نفس خود کلیه معرفت حق است و شناختن حقیقت ارواح کلیه معرفت است آخرت و اول این الهی جان با الله  
 والیوم الاخر است و این سبب این معرفت را الفقهیم که دریم املیک سزاوار اوصاف او که حاصل است بقیه حست نیست  
 و گفتن آن که انما هم کس احتمال ندکن و تمامی معرفت حق و معرفت آخرت آن موقوف است چه بدان کن که خود اطلب حق  
 مجاهده و طلب انباشا می که اگر کسی بشنوی طاقت سماع آن نداری چو بسیار کس این معرفت از نشان حق تعالی شنیدند  
 باورند شستن و طاقت سماع آن ندارند شستن و انکار کردند و گفتن این خود ممکن نیست و این نه تشریه است بلکه انقیاد است پس  
 تو طاقت سماع و حق آدمی چون داری بلکه آن معرفت در نشان حق تعالی خود صریح نه در قرآنست و نه در اخبار هم برای این سبب  
 است که چون فطن بشنوند انکار کنند و انبیا را فرموده اند که <sup>تخلعوا الناس علی قدر عقولهم</sup> با خلق آن گوید که طاقت  
 آن ندارند و بعضی از انبیا و وحی آمده که از صفات حاجیری که خلق آنرا فهم کنن گویند آن مقدار گویند که بدانند که اگر فهم کنند  
 انکار کنند و ایشان را از این دارد **فصل** ازین مجاهدتی که حقیقت جان آدمی قائم است بذات خود بی قالب  
 و در تمام ذات خود و صفات خاص خود از قالب مستغنی است و معنی مرکب نیستی است بلکه معنی آن انقطاع لغرف اوست از  
 قالب و معنی حشر و لغت و اعاد است نه است که او را بعد از نیستی در وجود آورند بلکه است که او را قالبی دهند بدان معنی که  
 قالبی را همیای مقبول لغرف او کنند یک بار دیگر چنانکه در ایند کرده بودند و این بسیار آسانتر بود چه اول هم قالب میالیت  
 آفرید و هم روح و این بار روح بر جای خود است معنی روح انسانی و اجزای قالب نیز بر جای خود و جمع آن آسان تر بود از  
 اختراع آن از آنجا که بظن است اما از اینجا که حقیقت است صفت انسانی را بقابل آبی را فیت چه جای که دشوار است  
 نسبت آسانی هم نبود و شطر اعاده آن نیست که بدان قالب که داشته است بوی باز دهند که قالب مرکب است اگر چه  
 اسپ بدل فتنه سوار همان باشند و از کودکی تا پیری خود بدل فتاده باشد اجزای آن با جزای غذای دیگر و اوهان بود  
 پس کس نیاید این شطر که در اندر ایشان انشکالهاست و از آن جوابهای ضعیف دادند از آن تکلف مستغنی بودند که انباشا از  
 گفتن که اگر آدمی دیگر را بخود و اجزای هر دو یکی نشود آن را بلکه ام باز دهند و اگر عضوی از وی بر نهد و آنگاه نگاه  
 کن چون ثواب بیايد آن عضو بریده با وی باشد یا نه اگر با وی نباشد در پشت بیدست و پائی و چشمه چگونه باشد و اگر  
 با وی بود آن را با دیگر اعضا درین عمل انباشا نمی بود در ثواب چگونه انباشا بود و ازین جنس نر بات گویند و جواب  
 نهایی بخود ۱۲

له او این متن  
 سخن او در آواز  
 عده  
 چار دیوانه اندر  
 خردی کاشان ۱۲  
 عده  
 از دودن

بگفت گوید و باینجا حاجت نیست چون حقیقت اعاده دانی که بهمان قالب محتاج نیست و این اشغال از آن خاصت که پیشتر  
 که تویی تو حقیقت تو این قالب است چون بعین این برپائی نباشد آن تو نباشی بدین سبب و اشغال فتنه و وصل این  
 سخن بخل است **فصل** بهانگونی که در سبب ظهور میان فقها و متکلمان است کجای آدمی برگ معدوم شود و نگاهداری  
 بوجود او زند و این مخالفت است بدانکه بر کزلی سخن دیگران رود و باینجا باشد و یکس که گوید از ازل تعلیم است و نزار ازل  
 تعلیم است چه اگر از ازل بصیرت بودی بدین سخن که برگ قالب حقیقت آدمی را نیست نگردد و اگر از ازل تعلیم بودی از قرآن و از  
 اخبار بدین سخن که روح آدمی اجزاء مرکب بجائی خود باشت و ارواح بعد از ترک برو قسم اند و ارواح اشتیاق و ارواح سعادت و ارواح  
 سعادتمندان و جمیع دیگر و یکس که تحقیق الدین قتلا فی سبیل الله اموات ابل احياء عند ربهم یرزقون و همین بسا  
 اقم الله من فضله میگوید که اگر کسی که در راه باکشته شده مرده اند بلکه زنده اند و شادمانند بخداست که  
 از حضرت ربوبیت یافتند و برودام از حضرت روزی می ستانند و اما در اشتیاقی کافران بدر چون ایشان را بکشند  
 رسول علیه السلام ایشان را آواز داد و ندا کرد و گفت ای فلان و ای فلان و بعد از آن حق تعالی یا نیزه بود و دفتر  
 دشمنان وی همه را حق تعالی تحقیق کرد آن وعد که شمار داده بود بقیومت بعد از مرگ حق باغبان را و گفتند  
 ایشان شیعی هر چند با ایشان چرا سخن میگوید گفت بخدا می که نفس محمد در دست قدرت و سبب که ایشان باین سخن نشنوا  
 نترند از شما لیکن از جواب عاجزند و هر کس که تفحص کند از اخبار که در حق مرگمان آمده است و نگاه بودن ایشان از ازل  
 مانده زیارت و آنچه درین عالم بود و بطلع و آنکه نیستی ایشان در شرع نیامده است بلکه آن آمده است که صفت برگردد  
 و منزل برگردد و خبری از ازل است از زمانای و فرخ یار و مذهب است از روشهای بهشت پس تحقیق بران برگ سبب از ذات  
 تو و از خواص سمات تو باطل نشود و لیکن جوهر و حرکات و تجلیات تو که آن بواسطه و اعداد است باطل نشود و لولا آنجا  
 بمانی خود و مجرد چنانکه از تجاربته و بدانکه چون اسپ میر و سوار اگر حواله بود و فتنه گردد و اگر نماند بود باینجا نه گردد  
 و لیکن پسپا ده گردد پس قالب مرکب است چون اسپ و سوار تویی و بدین سبب بود که کسانی که از خود و محسوسات  
 خود غایب شوند و بخود و در و در گذرند و باینجا مستغرق شوند چنانکه باین راه تصوف است احوال آخرت ایشان را  
 بفرق مشاهده افتد چه آن روح حیوانی ایشان اگر چه از اغندال خارج نگردیده لیکن چون پاشیده بود و خوف خدای  
 در پدید آمده باشد از آن حقیقت ذات ایشان را بخود مشغول ندارد پس حال ایشان بحال مرده نزدیک شده باشد  
 پس بچرخ پس هر یک از اکتشافات ایشان را اینجا مکتوف شود و چون بخود باز آید و بعالم محسوسات افتند  
 بیشتر آن بود که از آن چیزی یاد نمانده باشد لیکن اثری از آن مانده بود و اگر حقیقت بهشت لوی نموده باشد در روح  
 و رحمت و نشاط و شادی آن باوی مانده باشد و اگر حقیقت دوزخ لوی عرض کرده باشد که فتنی جنگی آن باوی  
 مانده باشد و اگر چیزی از آن در ذکر وی مانده باشد از آن خبر باز دهد و اگر خبر از آن خیال آن چیز را محسوساتی کرده باشد  
 بمانی باشد که آن مثل حفظ بهتر مانده باشد از آن خبر باز دهد چنانکه رسول علی علیه السلام در نماز دست دراز کرد  
 و گفت خوشه انگور را از بهشت بر من عرض کرد و من خاستم که باین جهان آورم و گمان مبر که حقیقت که خوشه انگور را کاشان با

له حق تعالی  
 و باینجا حاجت نیست  
 که تویی تو حقیقت تو این قالب است  
 سخن بخل است  
 بوجود او زند و این مخالفت است  
 تعلیم است چه اگر از ازل بصیرت بودی  
 اخبار بدین سخن که روح آدمی اجزاء مرکب  
 سعادتمندان و جمیع دیگر  
 اقم الله من فضله  
 از حضرت ربوبیت یافتند  
 رسول علیه السلام ایشان را آواز داد  
 دشمنان وی همه را حق تعالی تحقیق کرد  
 ایشان شیعی هر چند با ایشان چرا سخن  
 نترند از شما لیکن از جواب عاجزند  
 مانده زیارت و آنچه درین عالم بود  
 و منزل برگردد و خبری از ازل است  
 تو و از خواص سمات تو باطل نشود  
 بمانی خود و مجرد چنانکه از تجاربته  
 و لیکن پسپا ده گردد پس قالب مرکب  
 خود غایب شوند و بخود و در و در گذرند  
 بفرق مشاهده افتد چه آن روح حیوانی  
 در پدید آمده باشد از آن حقیقت ذات  
 پس بچرخ پس هر یک از اکتشافات  
 بیشتر آن بود که از آن چیزی یاد  
 و رحمت و نشاط و شادی آن باوی  
 مانده باشد و اگر چیزی از آن در ذکر  
 بمانی باشد که آن مثل حفظ بهتر  
 و گفت خوشه انگور را از بهشت  
 باب ۱۲







و کوشک و باغ از آن دوست نژاد چون او را مشهور سلطان صدریاست ششهری دیگر او را از بیرون شدن از وطن  
 هیچ رخ نماند بر دوشی و سرخی خانه و شهر و آن دوستی ریاست که غالب ترست تا چنانچه کرد و واپسید انشود و هیچ اثر آن نماند  
 پس بمیاد اولیا و پارسایان مسلمان اگر چه دل ایشان را بر نرفت و فرزند و شهر و وطن التفاتی بود چون دوستی خدا عالم  
 پیدا کرد و لذت انس بوی آن همه را چنانچه کرد و دو این لذت برگ پیدایا پس ایشان ازین بمن باشند لاکسا یک شهنوت  
 و میلا و مست تر و از نازین عذاب نرسند و بشیرت آن باشند و برای این گفت خدا متعالی دان منکله لا دارد ها  
 کان عمل ربنا صفا مفضیاته یعنی الذین اتقوا این قوم بر تری عذاب کشند پس چون عمل ایشان از دنیا دور نشود  
 لذت دنیا فراموش کنند و دل دوستی حق تعالی که در دل پوشیده بود باز پدید آید و مثل او چون کسی نبود که وی سرری  
 دوست نژاد را از سر می دیگر باشد ششهری دیگر بازنی را از سر نه دیگر لیکن این دیگر را نیز دوست دارد چون او را  
 از دو تیرین دور کنند و با آن دیگر افتد دینی در فراق آن بخور باشد آنگاه او را فراموش کند و خوف را این دیگر کند و  
 اصل آن دوستی که در دل بوده بهر تر و از باز پدید آید اما کسی که خدای تعالی را با صلا دوست ندارد و آن عذاب با ندرجه  
 دوستی او با آن بود که از و راستند بهر سبب از آن خلاص یا بدو یکی از سبب آنکه عذاب کافر محکمت است و بد آنکه  
 بهر کسی دعوی کنند که من خدا را دوست دارم یا از دنیا دوست نژاد و این ندرج همه جهالت بزبان ولیکن این را  
 محلی و معارفی است که با آن بشناسند و این آن بود که هرگاه نفس و شهوت او را چینی فرما بد و شرع حق تعالی خلاف آن  
 فرماید اگر اول خود را بفراوان حق تامل تر بیند خود او را دوست میدارد چنانکه کسی دوستش را دوست دارد و دیگر او دوست  
 تر میدارد چون میان ایشان خلاف افتد خود را بجانب دوست تامل تر بیند این بشناسند که او را دوست تر میدارد  
 چون چنین نبود گفتن بزبان هیچ سود ندارد که آن گفتن دروغ بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم همیشه گویند  
 کان لا اله الا الله خود را از عذاب خدای تعالی حمایت میکنند تا آنگاه که مصفقد دنیا را بر صفتقه دین اختیار کنند چون چنین  
 کنند خدا متعالی ایشان را گوید دروغ گویند که گفتن لا اله الا الله چنانچه معاملت دروغ باشد پس از عذاب شناختی  
 که اهل بصیرت بشنایده باطن بر بینند که از عذاب فخر خواهد رست و بدانند که بیشترین خلق نخواهند رست ولیکن در مدت  
 و در مدت تفاوت بسیار بود چنانکه در علاقه دنیا تفاوت بسیار بود **فصل** بها که اگر چه از جهالت مفور  
 گویند که از عذاب قبر این باشد ما از آن نمیترسیم که ما با دنیا علاقه نیست و بهی ترستی آن نزد ما یکی است و این دعوی محال  
 باشد و تا آن زمانند اندر چنان است که هر چه او را هست و در هر چه قبولی که او را هست بدرستی شود از اقران او و  
 بهر مددی که او را هست از وی برگردد و او را هست کند و در دل او هیچ اثر نکند و همچنان باشد که مال بدرستی بدزدند  
 و قبول دیگری باطل شود آنگاه این دعوی هست بوده باشد که گویند من باین صفت موعود و روت و دانه دزد و زور و  
 برگردند ندانم پس باید که مال خود بدزدند و از قبول برگردند و خود را بیازد آنگاه اعتماد کند که بسیار است باشد که پذیرفت  
 که او را باز نگویند که هیچ علاقه نیست چون طلاق داد و بفرخواست آن آتش عشق که در دل او پوشیده بود پدید آمد و دل  
 و سوخته گشت پس هر که خود بداند که از عذاب قبر رسته باشد باید که او را با هیچ چیز از دنیا علاقه نباشد الا بهر صورت چنانکه

۱۵ از آن که در کتاب  
 ۱۶ از آن که در کتاب  
 ۱۷ از آن که در کتاب  
 ۱۸ از آن که در کتاب  
 ۱۹ از آن که در کتاب  
 ۲۰ از آن که در کتاب  
 ۲۱ از آن که در کتاب  
 ۲۲ از آن که در کتاب  
 ۲۳ از آن که در کتاب  
 ۲۴ از آن که در کتاب  
 ۲۵ از آن که در کتاب  
 ۲۶ از آن که در کتاب  
 ۲۷ از آن که در کتاب  
 ۲۸ از آن که در کتاب  
 ۲۹ از آن که در کتاب  
 ۳۰ از آن که در کتاب  
 ۳۱ از آن که در کتاب  
 ۳۲ از آن که در کتاب  
 ۳۳ از آن که در کتاب  
 ۳۴ از آن که در کتاب  
 ۳۵ از آن که در کتاب  
 ۳۶ از آن که در کتاب  
 ۳۷ از آن که در کتاب  
 ۳۸ از آن که در کتاب  
 ۳۹ از آن که در کتاب  
 ۴۰ از آن که در کتاب  
 ۴۱ از آن که در کتاب  
 ۴۲ از آن که در کتاب  
 ۴۳ از آن که در کتاب  
 ۴۴ از آن که در کتاب  
 ۴۵ از آن که در کتاب  
 ۴۶ از آن که در کتاب  
 ۴۷ از آن که در کتاب  
 ۴۸ از آن که در کتاب  
 ۴۹ از آن که در کتاب  
 ۵۰ از آن که در کتاب  
 ۵۱ از آن که در کتاب  
 ۵۲ از آن که در کتاب  
 ۵۳ از آن که در کتاب  
 ۵۴ از آن که در کتاب  
 ۵۵ از آن که در کتاب  
 ۵۶ از آن که در کتاب  
 ۵۷ از آن که در کتاب  
 ۵۸ از آن که در کتاب  
 ۵۹ از آن که در کتاب  
 ۶۰ از آن که در کتاب  
 ۶۱ از آن که در کتاب  
 ۶۲ از آن که در کتاب  
 ۶۳ از آن که در کتاب  
 ۶۴ از آن که در کتاب  
 ۶۵ از آن که در کتاب  
 ۶۶ از آن که در کتاب  
 ۶۷ از آن که در کتاب  
 ۶۸ از آن که در کتاب  
 ۶۹ از آن که در کتاب  
 ۷۰ از آن که در کتاب  
 ۷۱ از آن که در کتاب  
 ۷۲ از آن که در کتاب  
 ۷۳ از آن که در کتاب  
 ۷۴ از آن که در کتاب  
 ۷۵ از آن که در کتاب  
 ۷۶ از آن که در کتاب  
 ۷۷ از آن که در کتاب  
 ۷۸ از آن که در کتاب  
 ۷۹ از آن که در کتاب  
 ۸۰ از آن که در کتاب  
 ۸۱ از آن که در کتاب  
 ۸۲ از آن که در کتاب  
 ۸۳ از آن که در کتاب  
 ۸۴ از آن که در کتاب  
 ۸۵ از آن که در کتاب  
 ۸۶ از آن که در کتاب  
 ۸۷ از آن که در کتاب  
 ۸۸ از آن که در کتاب  
 ۸۹ از آن که در کتاب  
 ۹۰ از آن که در کتاب  
 ۹۱ از آن که در کتاب  
 ۹۲ از آن که در کتاب  
 ۹۳ از آن که در کتاب  
 ۹۴ از آن که در کتاب  
 ۹۵ از آن که در کتاب  
 ۹۶ از آن که در کتاب  
 ۹۷ از آن که در کتاب  
 ۹۸ از آن که در کتاب  
 ۹۹ از آن که در کتاب  
 ۱۰۰ از آن که در کتاب

کسی را الطهارت بجای حاجت باشد و آن را دوست ندارد و میخواهد که از آن بر بد پس باید که حرص و بطام معده رسانیدن  
 به چنان بود که برفاع کردن سعه از طعام که بر دو صورت است و همه کارهای دیگر بچنین پس اگر دل ازین علامت خالی نتواند  
 کرد باید که بمواظبت بر عبادت و بر ذکر حق تعالی انس گیرد و ذکر بر دل خود غالب گرداند چنانکه این دوستی بر دوستی دنیا غالب  
 تر شود و از خود محبت و بر آن خدا بدین معنی متابعت شریعت و تقوی فرمان حق بر هوای خود اگر نفس او را طاعت دارد  
 و برین معنی خود را غما کند که از عذاب فرست و اگر بچنین بود و زن بعد از آن بگوید که عفوایزد تعالی در فصل  
 وقت آنست که معنی دفع روحانی شرح کنم و روحانی آن خدا بهم که روح را باشت خاص و زن در میان نباشد و خدا و الله  
 الموقدۃ التي تطلع علی الافئدة و این باشد که استیلائی آن بر دل باشد همان آتش که در تن آید و آن را  
 حسامی گویند پس بدانکه در دوزخ روحانی سه چیز آتش بود یکی آتش فراق شهبوات دنیا دوم آتش تشویر خیالات  
 و رسوایا سوم آتش محرم ماندن از جمال حضرت الهی و نویسد گشتن و این هر سه آتش کار آن با جان و دل بود  
 نه با تن و لابد است شرح کردن سبب این هر سه آتش که از اینجا با خود میبرد و معنی آن باشتی که ازین عالم بعایت خویشیم  
 بگویم تا معلوم شود اما **صنف اول** آتش فراق شهبوات و نیاست و سبب این در عذاب نباشد گفته آمد  
 که عشق و ایست بر پشت دست تا با معشوق بود و چون بی معشوق بود و دوزخ است پس عاشق دنیا و دنیا پرست  
 است و الدنیا الجنة الکاهنه و در آخرت در دوزخ است که معشوق او را از وی باز ستند پس یک چیز هم سبب  
 لذت و هم سبب رنج و لیکن در حال مختلف و مثال این آتش در دنیا آن بود که مثلاً پادشاهی باشد که همه روی بویز  
 در طاعت و فرمان وی بود و همیشه بمنع نیکو رویان از کین و ان و غلامان و زنان و قماشای باطنهای و کوشکهای زیبا  
 مشغول باشد پس ناگاه دشمنی بیاید و او را بگیرد و بر بندگی دارد و پیشانی مل ملک او را سبکی فرماید و پیشانی  
 او اهل و کین و ان و بر ابا کمیدار و غلامان را بفرا میدار تا بکار دارند و در حشر ناز او همه چیز نیز تر بود و دشمنان او در  
 نگاه کن که این مرد را چه رنج برین باشد و آتش فراق ولایت و زن و فرزند و خزان و کین و غلام و نعمت و میسران  
 جان او افتاده و او را می سوزد که میخواهد که او را بیک بار بکشد یا بسیار عذاب بر تن او مسلط کنند و ازین رنج  
 بر میدی این مثال یک آتش است و هر چند نعمت بیشتر باشد بود و ولایت صافی تر و جبار تر بوده باشد این آتش  
 نیز تر باشد پس هر که جمیع دنیا بیاشته بود و دنیا او را مساعدت بیشتر کرده باشد عشق او صعب تر باشد و آتش  
 فراق در میان جان او سوزان تر بود و ممکن نکرده که مثال این آتش درین جهان توان یافت چه رنج دل که در جهان بود اما  
 در دل و جان ممکن نشود که محسوس مشغلهای همیانی دل را مشغول میدارد و این مشغول چون جباری باشد دل را تا عذاب  
 در می ممکن نشود و برای این بود که رنج چون چشم و گوش بچیزی مشغول دارد رنج او کمتر شود و چون فاع شود زیاد گردد  
 و بدین سبب باشد که صاحب مصیبت چون از خواب در آید زخم مصیبت بر دل او عظیم تر بود که جان صافی شده باشد و در  
 خواب پیش از آنکه با محسوسات معاود کند که هر بوی سرد از پیش کند تا اگر از خوش شنود که از خواب در آید از آن پیش بود  
 و بدین صفا می دل باشد از اثر محسوسات هر گاه تمام فانی گردد در جهان چون در مورد صافی شود از اثر محسوسات آنگاه رنج و حشر و

عظیم تنگن شود و گمان نبری که آن آتش چنین خواهد بود که در دنیاست بکمالین آتش را سبقت داد بخت اندک گاه بدینا  
 فرستاده اند **صنف دوم** آتش شرم و تشویر از رسواییها بود و مثال این آن بود که پادشاهی شخص  
 چنین چیزی را برگزیده و بابت ملک خود لوی و بدو را در حرم خود راه دهد تا هیچکس از وی حجاب نکند و خزانهای خود  
 با وسایل و در همه کارهای خود بروی اعتماد کند پس او چون این نعمتهای بیاید در باطن باغی و طاعنی شود و در خزانهای خود  
 تصرف کند و اهل حرم او خیانت و فساد کند و بظاهرا منت بپادشاه نینماید پس یک روز در میان آن فساد که در حرم  
 او میکند گاه کن پادشاه را میداند که از روزی میگذرد و او را می بیند و نداند که هر روز هم چنین می دید و هست تاخیر برای  
 آن کرده اخیانت او تخفیف تر نشود تا او را بیکبار در محال کند و هلاک گردد تا قدر بکرن که درین حال چه آتش تشویر ازین  
 رسوائی در دل و جان او افتد و تن او بسلاست بود و خوار که درین حال برین ضرر و فدا ازین آتش ضعیفتر و رسوائی  
 بر بد پس هم چنین تو در دنیا کارهای کنی ببادت که ظاهرا کن عینک و ناید و روح حقیقت آن زشت و رسواست چون حقیقت  
 آن در قیامت ترا آشکوف شود رسوائی تو آشکارا گردد و تو آتش تشویر سوخته گردی مثلاً امروز ضعیف میکنی و فردا در  
 قیامت خود را چنان بینی که کسی درین جهان گوشت براد خود میخورد و وی پندارد که مرغ بری است چون گاه کند  
 گوشت برادر مرده وی با شتر میخورد دیگر که چگونگی رسوا گردد و چه آتش بدل وی رسد و روح حقیقت ضعیف است  
 و این روح را تو پوشیده است و فردا آشکارا شود و برای آنست که کسی خواب بیند که گوشت مرده میخورد و قیامتش  
 آن بود که ضعیف میکند و اگر تو امروز سنگی در دیواری اندازی کسی ترا جز نه کند که این سنگ از دیوار نجات نمی افتد  
 و چشم فرزندان تو کو میگردند در خانه و روی چشم فرزندان عزیز زبانی از سنگ تو کو بر شده وانی که آتش در دل  
 تو افتد و چگونه رسوا گردی کسی که درین جهان مسلمانی را حسد کند در قیامت خود را بدین صفت بیند که حقیقت و  
 روح حسد آنست که تو قتل میکنی بدشمنی که او را زیان نمیدارد و بنویاز میگرد و درین تو هلاک میکند و طاعنهائی ترا  
 که تو چشم تو و آسمان آن سخاو بدو بدو و او انقل میکند تا تو بی طاعت بمانی و طاعت تو فدا بکار آمده تر خوا بدو از چشم  
 فرزندان تو امروز که آن سبب سعادت است و فرزندان سبب سعادت نیستند پس فدا که صورتها بیج اروج و خفایق گردد  
 و چه چیزی که بمنید بصورتی بیند که در دو مخفی آن باشد ضعیف و تشویر آنجا خواهد بود و بدان سبب که خواب بان عالم نزدیک است  
 کار را در خواب بصورتی باشد موافق معنی چنانکه کی نزدیک این سیرین رفت و گفت و خواب دیدم که با شتری در دست من  
 بود و مهر بدان مردان و خرج زنان می نمودم گفت تو مودنی و در ماه رمضان پیش از جمیع باگ نماز میکنی گفت چنین است اکنون  
 گاه کن که در خواب چگونه روح حقیقت عالمه او بروی عرض کرد که باگ نماز بصورت آوازی و دیگری است در رمضان روح  
 حقیقت آن منع کرد و دست اخذ کردن و مباشرت کردن عجب آنکه در خواب اینهم نمودار از قیامت تو نموده اند و ترا خود  
 از هیچ چیز گاهی نه و ازین معنی است که در خبر آمده که روز قیامت دنیا را بار بار بصورت پیر زنی ترا چنانکه هر که او را بنید گوید  
 نعوذ بالله منک گویند این آن دنیاست که شما خود را در طلبین باگ میکنید و چندان تشویر خود نمیکند که خواهند که الیث ترا  
 باش بر تن از شرم من بر بند و مثال آن رسوائیها چنانست که حکایت کنند که یکی از بزرگان پس خود را عروسی داده بود



پسر ملک آتش که پیش عروس خواست رفت شراب میخورد چون مست شد لطلب عروس بیرون آمد قصد حجره کرده راه غلط کرد از سرای بیرون افتاد همچنان سیرفت تا بجای رسید که خانه دید و چو بید آمد پنداشت که باز یافت خانه عروس چون در شد تو می راد یخفت هر چند که او از دوا کس او را جواب نداد و پنداشت که در خواب اندکی رادید چادری نو بروی کشیده بود و گفت این عروس است و بیوی چادری باز کرد و بی خوش بدماغ او رسید گفت این پیشک عروس است که بوی خوش کار داشته و بوی مباحثت در آن دریا در دمان او بیک درو طوبها از آن بوی پیرسید پنداشت که او را مری می کند و گلاب بروی میریزد چون روز شد و بهوش آمد نگاه کرد آن حجره و در آن خنک گمان مردگان بود و ندانید که چادری در نو داشت که پنداشت که عروس است پیوسته بود زشت کرد آن نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از خط اوی آمده و آن رطوبتها که بوی رسیده بود همه بجا ستبای او بود و چون نگاه کرد چنان نام خود در جست وید و در دمان و کام خود از آب دمان و شیخی زانوشی یافت خواست که از آتش بر و رسوایی و آلودگی آن ملک شود و ترسید که نباید که بوی پادشاه و لشکری ویرانه میند و در آن حال تا برین اندیشه بود که پادشاه با محشمان لشکر طلب او آمده بودند و او را در میان آن قضیعتها دیدند خواست که بر زمین فرو شود و در آن سخت تا از آن قضیعتها بر پسر فزاید اهل دنیا بگذشت و نشو و نهامی دنیا را بهم باین صفت بینند و اثری از عالم است نشو و نهامی ایشان مانده باشد همچون اثری از بنایستنها و گنجینهها بود که در کام و دمان و اندام وی مانده بود که رسوای عظیمتر که تمامی صعوبت کار آن جهان دین جهان مثال نیابد ولیکن این نموداری اندک بود و صبح یک شش را که در دل و جان افتند و کالبه از آن بے خبر و این را آتش شرم و تشویر گویند + +

## صفت سوم

آتش حسرت محمود نامدن بود از جمال حضرت الهی و نایب شدن از یافتن آن سعادت و سبب آن نایبانی و چهل بود که که ازین جهان برده باشد که معرفت رحمت نکرده باشد و تعلیم و مجاهده نیز دل ضایع نکرده باشد تا جمال حضرت الهی در وی بنماید پس از یک چنانکه آئینه روشن نماید بلکه زنگار معیست و شهوات دنیا دل و ازار پاک کرده باشد تا نایبانی مانده و مثال آن آتش چنان بود که نقه کرسیکه با قومی دشمنی تیره جانی می که بجای سنگ ریزه بسیار بود که کون وی نتوان دید یاران تو گویند که چند آن کوئی ازین بر دار که ماشینده ایم که اندرین منفعت بسیار باشد و هر کسی از ایشان چند آنکه تواند بر دار و تو پیچ بنگیری و گوئی که این تمام حق تمام باشد که بقدر پنج و نه و دوازده گران می کشم و خود ندانم که این فردا بکار آید یا نه پس ایشان را بکشند و از آنجا بر و نود و دست همتی ایشان بیروی و بر ایشان میخندی و ایشان را با همتی گرفته بر ایشان افسوس میداری و میگویی که هر که عقلی و زیرکی بود آسان و آسوده میرو و چنین که من بیروم و هر که حق باشد او جزو خری سازد و با سیکند بر طبع محال خود بر شنائی رسد نگاه کن که انهم یافتن مسخ بود و مردار و بیخوش آب و قیمت هر دانه از آن صدر هزار دینار بود و آن قوم حسرت میخورند که چرا پیشتر بر نداشتند و تا از غن آن پالاک میشوی

این سخن از  
پسند خدایت است که از  
سرساز و برهان  
باشد که گوشت  
کران انصوب  
است که آن  
حسرت پیش  
سازد و چنان  
راست بیل و دوا



دو فرخ محرم ماندن چون گوشمالی بیش نیست و جنب با زانند از ولایت و ریاست **فصل** هفتم که گوی بن شیخ  
 و تفصیل مخالف آنست که علمای سنی و کتب آورده اند چنانکه ایشان گفته اند که این کار با جزئی تقلید و سماع و توان دانستن  
 و بصیرت را باین راه نباشد بدانکه عند ایشان از پیش پدید آمده اند که چیست و این سخن مخالف آن نیست که هر چه  
 گفته اند در شرح آخرت درست است لیکن ایشان از محسوسات بیرون نشده اند و در بیان آن را نرفته اند باینکه  
 باینکه اندر شرح نکرده اند که بیشترین خلق در میانند و هر چه جماعت جز تقلید و سماع از صاحب شرع معلوم نشود  
 اما این قسم دیگر فرع مشقت حقیقت روح است و دانستن آن را بهیست از طریق بصیرت و مشاهده باطن و باین کس  
 رسد که از وطن خود غایت رفت کند و از آنجا که موله و سقط ارس وی بود بایستد و سفر راه دین پیش گیرد و باین وطن  
 نرفته هر خانه را بجز آن که آن وطن قالب است و سفر قالب را قدری نباشد لیکن آن روح حقیقت آدیت آنرا  
 قوا را که میست که از آنجا پدید آمده و وطن وی آنست و از آنجا او را سفر است و او را در منازل است و در منزلی عالمی  
 دیگر است و وطن و قوا را که اول محسوسات است آنجا و خیالات آنجا و هیولات آنجا و عقولات آنجا و منزل چهارم است و از حقیقت  
 خود در دنیا چهارم خبر باید و پیش ازین خبر ندارد و این عالمها بمنای هم توان کرد که آدمی تا در عالم محسوسات  
 بود درجه او چون در حقیقت است که خود را بر چراغ میریزد چه او را حسن البصر است لیکن خیال و حقیقت است که او را ظلمت  
 اگر بزرگ و روزی طلب کند بپندارد که چراغ روزی است خود را بر وزن میریزد چون در آتش میاید آن در در حقیقت او  
 نماند و در خیال او بایستد که او را خیال حفظ نباشد و آن درجه نه رسیده و از آن سبب خوشنشین را و دیگر بار چراغ میریزد تا  
 بالا که در دو اگر او را قوت خیال و حقیقت خیالات بودی چون یکبار در دناک شده معاد دشت کردی که دیگر حیوانات را  
 چون یکبار بر نهند دیگر بار که خوب بیند بگریزد که خیال آن در حقیقت ایشان مانده باشد پس محسوسات اول منبری است اما  
 منزل دوم غیلا است و تا آدمی درین درجه بود باینجه برابر بود تا از چیزی بخور نشود و نداند که از آن بیاید که کثرت لیکن  
 چون یکبار بخور نشود دیگر بار که بگریزد و منزل سوم موهومات است و چون باین درجه رسد با کوفت و سبب برابر باشد  
 که از رخ نادیده بگریزد و بداند که رخ خواهد بود چه کوفت که بگریزد و پندیده باشد و سبب که هرگز نشیر نماندیده باشد  
 چون به سینه بگریزد و بداند که دشمن است اگر چه از گاو و شتر و پیل که شکل عظیمتر از دیگر زند و این دیدار است که در باطن  
 او بنماید و آن دشمن خود را به بیند و باین همه از چیزی که فرزند او را بود و در دناک که درجه این در منزل چهارم  
 است و آن منزل معقولات است چون آدمی با آنجا رسد از حد حرام بپایم و درگزرد و تا آنجا بپایم همراه بود و در اینجا  
 بحقیقت بادل عالم انسانیت رسد و چیزها بیند که حسن و قبح و در میان راه نباشد و از کارها که مریست قبل خواهد بود  
 حذر کند و روح حقیقت کار را صورت جدا کند و حقیقت هر چیزی که معلوم رهنمای آن چیز را شامل بود در دناک چیزها  
 که در این عالم توان دید باینجه نهایت نبود چه هر که محسوسات بود جز در اجسام بود اجسام ختمهای نتواند بود و در دروس  
 او در عالم محسوسات همچون رفتن بر زمین است که بهیست که در عالم رابع و محض ارواح و خیال کار را بود و آن  
 همچون رفتن بر آکانت و نزد او و موهومات چون بود است و کشتی که درجه آن میان آب و خاکست و درای درجه معقولات

مقامی هست که آن مقام انبیا و اولیا و اهل تقو است که مثل آن چون رفتن بر هو است این بود که رسول صلوات الله علیه گفت که عیسی علیه السلام بر آب رفت گفت است دلوا زد و ایدینا المشی فی الهواء گفت اگر یقین را و زیاده شدی بر دیوار رفتی پس منازل غرّ آدمی و عالمهای او را کات بود و با خرنسارل خود باشد که بدرجه ملک رسد پس از آخر درجات بهایزنا اعلی درجات ملک منازل علاج آدمیت و تشبیه بالا کات است و او در خطرات که با سفل السافلین فرو رود و با اعلی علیین رسد و عبارت ازین خطیخین آمدنا عرشنا الاله مانة علی السموات و الارض و الحبال فاین ان یعلمنها و اشفقنا منها و جعلها لال انسان انک کان ظلوما جهوکا چه هر چه جاد است در جوی خود کرد و اگر و بجز است پس به خط بود و ملک در علین اند و الیشا ز منقول از درجه خود را فیت بلا درجه هر کسی بروی و فیت است چنانکه گفت و ما مننا الاله مکافاة معادیم و بهایم در سفل السافلین اند ایشان را بر ترقی راه فیت و آدمی در وسط هر دو است و در خط کات است چنانکه ممکن است که ترقی بدرجه ملک رسد و یا بنزول بدرجه بهایم آید و معنی تحمل نمانت تعلق عمده خط بود پس جز آدمی را خود ممکن نیست که که با رامت کند و مقصود است که گشتی که بیشتر خلق این سخن نه گفته اند تا بدانی که این عجب نیست که سفا و همیشه مخالف میقیان باشند و بیشتر خلق میقیانند و مسافرند و بود و کسی که از معصومات و مخیلات که ترنگاه اوست وطن و متفرغ و مسافر هرگز او را خالقین ارواح کار ما مکشوف نگردد و روحانی نشود و ارواح کار ما و احکام روحانیت نماند بآن سبب بود که شیخ این در کتابها گفته بود پس آن مقدار اقبصا کنیم از شرح حضرت آخت انهام پیش ازین احتمال نکنند بلکه بیشتر انهام خود این مقدار هم احتمال نکنند و الله اعلم **فصل** گروهی از امامان که آن را نفوت است که کار ما بصیرت خویش بشناسند و توفیق یابند که از شریعت قبول کنند و کار حضرت تمجید باشند و شک بر ایشان غالب بود و باشند چون مشهور بر ایشان غلبه کند و موافق طبع ایشان آن نماید آخرت را کمال بگیرند و باطن ایشان آن انکار پدید آید و شیطان آنرا ترسیت کن و پندارند که هر چه آمده است و صفت و دوزخ برای حرام آمده و هر چه در پیش گفته اند عمر نهوه است باین سبب مبتلا به شوق مشغول شوند و از وریدین شریعت باز ایستند و در کسانیک شریعت و زینت بجز خفا و حماقت بگذرند و گویند که ایشان در جوال اند و در رفیق اند و چنین چنان را کجاست آن باشد که او را چنین سراسر ما برسان معلوم توان کرد پس او را دعوت باید کرد و تادریک سخن ظاهر امل کند و با او گویند اگر چه غالب غلبن توانست که این مصدومیت و چهار هزار پیغمبر و حکما و علما و اولیا غلط کردند و محض و بودند و تو با چنین آفتی و غرور این حال بدستی آخر ممکن است که این غلط را افاده باشد و محض و تو باشی که حقیقت آخرت ندانند و عذاب روحانی نهمز کرده و وجه شال و جانیا از عالم محسوسات ندانند اگر چنانکه است که هیچ گونه غلط خود را ندانند و گویند چنانکه دانه که در آیه پیش بود همچنان نام که روح را حقیقت نیست ویرانهای نتواند بود و هیچ رحمت و بیخ نتواند بود و روحانی نه جسمانی این کس را شرح نباه شده باشد و از وی نامید باید بود که او از ان قومیت که حق نغالی گفت و ان نذر عظم الی الهمدی کلک گفتند فی ۱

۱۵۰ پیش از این است  
بجز امامان نبیند که پیش از  
نزدیک برادران و از دور  
از ایشان بی شک بوده است  
شکایت از اذن و ۱۲  
مقتضی دیگر برای او  
بجای است معلوم است  
چون علامه بزرگ از شیخ است  
ما بر این گفت صریح کاشف است  
نزدیکان کی از امامان است  
بلکه اکثر شیخ صریح است  
این سخن را دیگر کرده اند  
روایت میکنند که ایشان  
بند بر او را چنانچه ایشان  
میجوحت و فرج نیست  
باین حالت و فرست نیست  
باین در زیات همان مش  
باین شده و چنین گفت  
مات شده و الله اعلم و او را  
شیخ است و الله اعلم و او را  
در بیان این کاشف است  
۵۰ شده و باید بداند  
۵۰ معلوم است که در آن  
۵۰ بود و از این جهت  
چنانچه چنانکه در ایشان  
چنانچه میفرموده  
غیر

امکنون که بدین مقدار اقرار دادی بر تو وجب شد که حکم عقل تو که راه شمع و زامینش گری که خط چون غلیم باشد گمان ضعیف از وی  
گرنیز چه اگر تو قصه طهای کنی که بخوری کسی گوید که ماری دمان درین طعام کرده تو دست باز کنی اگر چه گمان آن بود که دروغ  
میگوید و برای آن میگوید و برای بخور و لیکن چون ممکن بود که درست میگوید یا خود گوی سخنم رخ این که سستی سهل است و اگر  
بخورم بنای که درست گفته باشد در من بپاک شوم و همچنین اگر بخار شوی و در خط بپاک باشی تقوید نویسی گوید که درم بسم به  
تا ترا تقوید نوی نویسم بر کاغذی و نقشه بر آن کاغذ کشم که تو بهتر شوی هر چند غالب غلن توان بود که آن نقشه باشد برقی  
پنج مناسبست نذر و لیکن گوی باشد که درست گوید و ترک یک درم گفتن سهل است و اگر بخور گوید چون ماه بقلان جای رسد  
قلان و در وی تلخ بخور که بهتر شوی و آن پنج بقول وی کنی و تو گوی باشد که درست گوید و اگر دروغ میگوید این پنج سهل است  
پس نزدیک هیچ عاقل قبول مدد نیست و پنج هزار غیر این و اتفاق جمله بزرگان عالم چون علما و اولیا کثیر از قول سبحی و تقوید  
نویسی و طبیعت ترسان باشد که بقول دی پنج آنک بر خود نهد تا از آن پنج که عظیم تر است باشد که خلاص یابد و پنج و زبان اندک  
باضافت بسیار اندک که در چون کسی حساب کند که عمر و بنا چند است و از اندک آنرا آخر نیست چند است بدانند که این پنج  
کشیدن اندک باشد و جنب آن خط غلیم که با خود گوید که اگر ایشان درست گویند و من در چنان عذاب ابد باجم حکم دین  
رحمت و نیکار روزی چند گذشت باشد مرا چه سود کن و من باشد که زشت گویند معنی ابدان باشد که اگر همه عالم بر کاوس  
کنی و مرغ را گوی تا هر هزار سال بگذرد و آن کاوس را بخرسد و از آن بدیج که نشود پس چنین در عذاب اگر  
روحانی بود و اگر جسمانی و اگر خیالی بگوید که توان شد و عمر دنیا را در جنب این چه قدر باشد و هیچ عاقل نباشد که دین اندیشه تمام  
کنند که ندانند که راه احتیاط رفعت و عزت کردن از چنین خط غلیم واجب بود اگر چه باخ بود و اگر چه گمان بود که خلق عالم برای بازگانی  
دیان نشینند و سفرهای دراز کنند و رنجهای لب یا کشند هر گمانی میکشند اگر چه او را یقین نیست آنچه گمانی ضعیف است پس  
اگر چه در شققت برداختمال برین فکر که در برای این بود که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روزی با الهدی مناظره کرد و گفت  
اگر خیانت کنی تو میگوید هم تو هستی و هم ما و اگر بچنانست که ما میگوییم ما هستیم و تو آنچه هستی و در عذاب ابد باجمی و این سخن  
امیر المؤمنین گفته بمقتضای ضعف فهم آن می گفته نه بان که خود در شک بود و لیکن دانست که آنچه را یقین است فهم آن احتمال  
آن کند پس این شناسی که هر که در عالم جزو آخرت مشغول است بغایت حقی است و سبب آن غفلت است و اندیشه  
ناک و نکهت شوائب دنیا خود ایشان را از چندان فرو میگذارد و در دین اندیشه است ندانند که آنکس که یقین میداند و آنکه گمان  
غالب میداند و آنکه گمان ضعیف میاند بر همه وجب است حکم عقل که ازین خط غلیم حذر کنند و راه ایمنی اختیار نمایند

سلام بر کسی که بخیر و بدی را بداند





و مقدر آن مجاهده است تا کسی راه مجاهده و ریاضت تمام نرود آن وجه نرسد مگر نباشد و ابراهیم دعوی کردن که  
 زبان آن پیش از سود بود و مثال او چون کسی بود که پیش از برسیز کردن دار و خرد و دیم آن باشد که پلاک شود چه آن را در  
 بصفت خلاصه او که در دوازده شفا حاصل نیاید و در بیماری زیاده کن و یا چه در عنوان سلمانی انبیت نمودار نیست  
 و شانی از حقیقت معرفت تا کسی که آن باشد طلب آن کند و نتواند طلب حقیقت آن کردن مگر کسی که او را در دنیا هیچ  
 علاقه نباشد که او را مشغول کند و همه عمر هیچ چیز مشغول نخواهد بود مگر طلب حق تعالی و آن کاری دشوار و دمار است  
 پس بدینچه غزای جمیع خلق است اشارت کنیم و آن اعتقاد اهل سنت است تا هر کسی این اعتقاد در دل خود دارد  
 که این اعتقاد تمام سعادت او خواهد بود پس اگر در آن اعتقاد و بداند که آن آفریده و نرا آفریده که است که او را  
 هر عالم و هر چه در عالم است است و نیست که او را شریک و انباز نیست و یگانه است که او را مبتدیان نیست و همه است  
 هستی او را ابتد نیست و همیشه باشد که وجود او را آخر نیست و نبی او را زل و او را هر چه است که نبی را آن راه سعادت  
 هستی وی بذات خود است که بر این هیچ سبب نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست بلکه تمام وجود خود را در  
 بوی است تنزه بر او ذات خود بر نیست و عرض نیست و او را هیچ کالبد و فروع و من نیست و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست  
 مانند وی نیست و او را صورت نیست و چندی چون وی و چگونه را بوی راه نیست و هر چه در خیال آید و بجا طر کند و از کیفیت  
 و کیفیت او را از آن پاک است که این همه صفت آفریده بای نیست و وی بصفت هیچ آفریده نیست بلکه هر چه و هم و خیال صورت  
 کند وی آفریدگار است و خردی و بزرگی و مقدر را را آن راه نیست که این صفات اجسام عالم است و وی جسم نیست  
 و او را هیچ جسم میوند نیست و بر جای نیست و در جای نیست بلکه خود را صلا حاجی گیر و جانی پذیر نیست و هر چه در عالم است همه  
 زیر عرش است و عرش زیر قدرت او است و عرش او عرش است و عرش او عرش است و عرش او عرش است و عرش او عرش است  
 و عرش حامل و بر دارنده او نیست بلکه عرش و حاکم عرش همه بر داشته و محمول لطف و قدرت وی اند و او را هر چه آن  
 صفت است که در ازل بود پیش از آنکه عرش را آفرید و تا ابد هم چنان خواهد بود که تفسیر و گردش را بوی و صفات  
 وی راه نیست که اگر گردش بصفت نقصانی بود خدا را نشاید و اگر بصفت کمالی بود از پیشین ناقص بوده باشد و حقیقت  
 این کمال بوده باشد و محتاج آفریده باشد خدا را نشاید و با آنکه این صفات همه آفریدگان منزه است در این جهان است  
 است و در آن جهان دیدن و چنانکه درین جهان همچون و بچگون و دانند و او را در آن جهان همچون و بچگون و دانند که آن دیدار  
 از چنین دیدار این نیست **قدرت** و آنکه مانند هیچ چیز نیست بر همه چیز مطلقا و در دست و توانایی وی بر کمال است که هیچ  
 عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست بلکه هر چه خواست که در هر چه خواهد کرد و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی  
 و هر چه هست همه قضا و قدرت وی مغلوب و مخراند و بدست همگیس جز وی هیچ نیست و او را در پیش هیچ یار و انباز نیست  
**علم** و وی داناست بر هر چه دانستی است و علم او همه چیز را محیط است و از علم انبازی هیچ چیز پیا پیش از و نزد و بر  
 از وی رود و از قدرت او پدید آید بلکه عدد و رنگ و بیا آن در برگ درختان و اندیشه و دها و درای هواد و علم و بخت و بخت  
 کشف است که عدد و آسمانها **ارادت** و هر چه در عالم است همه بخواند است و ارادت و لبث و هیچ چیز از آن بک

و بسیار خرد و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معیشت و کفر و ایمان و سود و زیان و زیادت و نقصان و رخ و دشت و بهار و  
 و سنگریزی و رود و انبساط و فشیت و وی و نقصان و حکم و دی اگر همه عالم بهم آیند از جن و انس و مشایخ و ملایک از عالم  
 یک ذره بکینانند یا بجای بدارند یا پیش یا کم کنند بخوبی است وی همه عاجز باشند و نتوانند بلکه جز آنکه او را در وجود  
 نیاید و هر چه او خواست که بشود و هر چه دفع آن نتواند کرد و هر چه است و هر چه بود و هر چه باشد همه بقدر و تدبیر است و  
 مایه و حیا و گدازانست و هر چه در آفرینش است و دنیا و شوق است بهر چه دیدنی و شنیدنی است و دور و نزدیک و در شنوای  
 وی و بر روی و تارکی و روشنایی و دینایی و بی برابری و آواز پای مورچه که در شب تار یک بود از شنوایی وی بیرون نبود  
 و رنگ و صورت گرمی که درخت انثری بود از دیدار وی بیرون نبود و دیدار وی بچشم بود و شنوایی وی بگوشش  
 چنانکه و انش و تدبیر و اندیشه بود از فریدن او هم بآل نبود و کلام و فرمان وی بر همه خلق واجب است و خبری از هر چه  
 بر او در دست است و وعده و وعید وی حق است و فرمان و خبر و وعده و وعید بر همه خلق واجب است و وی چنانکه زنده و دنیا  
 و دانا و شوق و توفیق است گویاست با منی جلای الامم گفت بواسطه سخن وی حکام و وزان و لب و دمان نیست و  
 چنانکه سخن که در دل آدمی بود در دست و صورت نیست ایست که آواز پذیر نیست سخن حق تعالی پاک تر و منزه تر است از این  
 صفت و تکران و تکریت و تخیل و زبور و کتب پیغمبران سخن وی است سخن وی صفت و لیت و هر صفات وی  
 قییم است و همیشه بوده است چنانکه ذات وی قدسیت و در دل ماعلوم و بر زبان ماند و نور و عظم و آفریده و معلوم و قییم  
 و ذکر و آفریده و ندک و تیر و ذات خشن و چندی قییم است و در دل ماعفوف و بر زبان ماقدر و در مصحف مکتوب و محفوظا  
 مخلوق و حفظا ماعملوق و تقو و ماعملوق و قورات ماعملوق و کتاب ماعملوق و کتاب ماعملوق و اعمال عالم و هر چه در عالم است  
 بر آفریده و لیت و هر چه آفرید چنان آفریده که از آن بهتر و نیکوتر نباشد و اگر عقل به عقل و دین به دین و اندیشه به اندیشه گفتند تا این  
 مملکت صورتی ازین نیکوتر نمیدارند و بهتر ازین تدبیر کنند یا زیاده و نقصان کنند نتوانند و آنچه اندیشند که بهتر ازین  
 باید خطا کنند و از سر حرکت و مصلحت آن غافل باشند بلکه مثل ایشان چون نابینایی باشد که در سراسری رود و هر تماشایی  
 بر جای خود باشد و وی به بیند چون بر آنجای افتد سیگور کلاهی چرا بر راه نهاده اند و آن خود بر راه نباشد لیکن او را نهی نمید  
 پس هر چه آفرید بر لب و حکمت آفرید و تمام آفرید و چنان آفرید که می بایست و اگر یکبار ازین ممکن بودی و نیافریدی از  
 عجز بودی یا از غفلت و این بر دور و بی محال است پس هر چه آفرید از رخ و جوی و درویش و چهل و عجب همه عدل است و  
 ظاهر خود از وی ممکن نیست چه ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند و از وی تصرف کند در ملک دیگری ممکن نبود که وی  
 مالک دیگری خود محال بود که هر چه هست و بود و نتواند بود همه ملوک اند و مالک و لیت و لب و بی همتا و بی انبار آخر ماعلم که  
 آفرید از دو جنس آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و از عالم اجسام منزه نگاه روح آدمیان ساخت تا از آخرت ازین عالم بگریزد  
 و هر کسی را مدتی تقدیر کرد که درین عالم باشد و آخر آن مدت اهل ایمان که زیادت و نقصان را با آن راه نباشد و چون حساب  
 در آید جان را از تن جدا کنند و در قیامت که در حساب و کفایات جان را با یکبار بگردانند و هر را بر آنگیزند و هر کس  
 کردارهای خود بیند در نامه نوشته که هر که کرده باشد همه بیا و دوی دهند و متعده را طاعت و معیشت او را معلوم گردانند



بجز زوی که شایسته آن باشد و آن تر از زوی این جهان نماند و آنگاه بهر راه بر سر راه خود را میبرد و بر سر راه راست  
از زوی فتنه تر است از شمشیر هر که در میان هر صراط مستقیم است ایستاده باشد به آسانی بر آن صراط گردد و بهر که راه  
راست نداشته باشد بر سر راه نیاید و در دوزخ افتد و بر سر راه راست برآید و در پسند از هر چه کرده باشد و حقیقت  
صدق از صادقان طلب کند و منافقان و منافقان را از تشویر و تهنیت و فضیلت کند و گروهی را بی حساب پرست برند  
و گروهی را به آسانی حساب کند و گروهی را بشواری و به آخرا کفار را بدوزخ فرستد که هرگز خلاص نیابند و طیبیان  
مسلمان را پرست بفرستند و عاصیان را بدوزخ بفرستد و هر که شفاعت انبیا و بزرگان را در یاد بفرماید و هر که اعتقاد  
بنود دوزخ بر بند و بر مفدا آگاه و بی عقوبت کند و به آخر پرست بر نداشتناعت پیغمبر چون این دو نقایصین بقت بر کرده  
که احوال و اعمال آدمی بفضیله سبب شقاوت او بود و بعضی سبب سعادت وی و آدمی آنرا از خود نتواند شناخت حکم فصل  
و حجت خود پیغمبر از سایر پیغمبر و مومنان را که در ازل حکم کمال ایشان کرده بود ازین راه آگاه کنند و ایشان  
را پیغام داد و بخلق فرستاد از راه سعادت و شقاوت ایشان را آشتی کند تا هیچ کس را بر خدای حجت نماید یکی آخر  
بهر رسول ما را صلوات الله علیه و سلم بخلق فرستاد و نبوت وی بدرجه کمال رسانید که پیغمبر زیادت را بآن راه بود و این سبب  
او را خاتم النبیا کرد که بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد و همه خلق را از جن و انس متابعت او فرمود و او را سید همه پیغمبران گردانید  
و یاران او را صحابه او را بهترین یاران و صحابه دیگر پیغمبران کرد صلوات الله علیه بهم جمعین + + + +  
چهار صد و بیست و یک سال بعد از انبیا

۱۱۱  
۲  
۱۱۱  
۲  
۱۱۱

## صل دوم

و طلب علم بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم چندین گفته که طلب العلم ایضا علی کل مسلم حبیب علم و فایده است بر جمیع مسلمانان  
و همه علا خلاق کرده اند که این علم چه علم است گفتند که این علم کلام است که موقت حق تعالی بدین حال آید و فیه  
میگویند که علم گفته است که طلال زحرام باین حد انوار کرد و محدثان میگویند که علم کتاب و سنت است که اصل علوم شرعی  
اینست و موصوفیان میگویند که علم احوال دل است که راه بنده بجن تعالی دل نیست و هر کسی ازین قوم علم خود را تعلیم میکند  
و اختیار ما است که بیک علم مخصوص نیست و این همه علم نیز واجب نیست لیکن این را تفصیل است که این اشکال بآن  
بر خیزد بدانکه هر که مثلاً چاشت گاه مسلمان شود یا بالغ این همه علمها آموختن بر وی واجب نشود و بگذرد آن وقت واجب  
شود بر وی که سنی لا اله الا الله محمد رسول الله بداند و این بدان بود که اعتقاد اهل سنت که در اصل اول فیتیه حاصل  
کنند بآن معنی بدل بر آنکه آن واجب نیست و لیکن قبول کند و باور دارد و حمل آن تفصیل نیز واجب نیست اما بر جمیع  
صفات حق تعالی و صفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم و صفات آخرت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر اعتقاد کند و بداند که او را  
خدای است باین صفت و از جهت وی مطالب است بر زبان رسول وی صلی الله علیه و سلم و اگر طاعت کند بسعادت  
رسد پس از مرگ و اگر معصیت کند بشقاوتی رسد چون این دانست بعد ازین دونوع از علم واجب شدن گیرد و یکی بدل  
تعلق دارد و یکی باعمال جوارح و آن که باعمال جوارح تعلق دارد دو قسم باشد یکی کردنی و یکی ناکردنی اما علم کردنی

۵۱  
چشم که از تفت  
نبیند و ندان  
بدست و بدست  
چشم که از تفت  
سکینه شکان  
سین و سینه  
سرنگ از فضل  
منه و منته

چنان بود که چون چاشت گاه مسلمان شود چون وقت نماز پیشین در آید و جب بود بروی طهارت آمیختن و نماز است و چنان  
آن مقدار که فریضه بود ازین هر دو و اما آنچه سنت است علم آن هم سنت باشد و نفس اگر مثلاً نماز شام رسد آنگاه علم آن  
بروی و جب شود که بدانند که آن نه رکعت است و پیش از آن واجب نشود و چون رمضان رسد علم روزه رمضان بروی  
و جب نشود و میفهمند که بدانند که نیت کردن واجب است و از وقت صحیح تا فاقه رفتن آن کتاب خوردن و میان نیت کردن حرام است  
و اگر بیت دینار و روزه رکعت و آن وقت واجب نشود و لیکن آن وقت که سالی بان گذشت بود واجب شود که بدانند که روزه  
آن چند است و دیگر باید او و شرط آن حیثیت و علم حج و جب نشود تا آنگاه که حج خواهد کرد چه وقت آن در همه عمر است و  
هم چنین هر کاری که پیش آید در آن وقت علم آن واجب میشود مثلاً چون نخاع خواهد کرد آنگاه علم آن واجب شود و چنانکه  
بدانند که حق زن بر شوهر چیست و در حال حیض صحبت کردن مباح نیست و بعد از حیض تا طهارت نکند و هم چنین اینجا بنعلق  
دارد و اگر مثلاً پیشه دارد علم آن پیشه بروی و جب نشود تا اگر باز کارگان بود باید که علم بر او بداند که واجب شود که جمله شرط  
بیع بدانند تا از بیع باطل چندر تو انکر و برای این بود که عمر رضی الله عنه <sup>عنه</sup> قال بازار را در مینه و طلب علم میفرستاد و  
میگفت که هر کفقه بیع ندانند نباید که در بازار بود که آنگاه بر او حرام خورد و بی را خبر نباشد و هم چنین هر پیشه را حکایت  
تا اگر حجام بود مثلاً باید که بدانند که چه چیز نباید که از آدمی بر دو چه و ندانند شاید که بکنند و چه مقدار از او در جراح احسن  
عمل کنند و مثال این دین علمها بحال هر کسی گردد و بر باز واجب بود که علم پیشه حجام میاموزد و نه بر حجام واجب بود  
که علم باز بداند مثال علم کار نمائی که در نیت امانا که در نیت علم آن نیز واجب بود لیکن بحال هر کسی گردد اگر کسی باشد که  
اہل آن بود که در دیبا پوش یا دیبا می بود که خمر خورد یا گوشت خوک خورد یا در جای بود که لغت بپوشد یا بشنود یا مالی حرام  
در دست دارد و جب نشود بر علم او را و علم این میاموزند و گویند که حرام از آن چیست تا دست از آن بردارند و اگر جای باشند  
که باز نماند مخالفت دارد بروی و جب باشند که بدانند که محرم چیست و نامحرم چیست و نظر بر که روا باشند و بر که روا باشند  
و این نیز بحال هر کسی گردد که یک در معرض کاری دیگر باشد بروی و جب نبود که علم کار دیگران میاموزد که بر زنان واجب  
نبود مثلاً که میاموزند که در حال حیض طلاق دادن روا نباشد و بر مردی که طلاق خواهد داد واجب بود که میاموزد و اما  
آنچه بدل تعلق دارد و در حدیث است یکی باحوال دل تعلق دارد و یکی با اعتقادات اما آنچه باحوال دل تعلق دارد مثال آن  
این بود که واجب بود که بدانند که حقیر و جد و کبر حرام است و گمان ببردن حرام است و مثال این دین فرض عین باشد  
بر هر کسی که بچکس از جنین معانی خالی نباشد پس علم آن و علم علاج آن و جب بود که در نوع بیماری عامت و علاج آن  
بی علم هست نباید اما علم بیج و علم و اجاره و برهن و آن اجناس که در فقه گویند فرض کفایه است و فرض عین بر کس بود که  
کدام معاملات خواهد کرد و بیشتر خلق از آن خالی نتوانند بود اما جنس دوم که با اعتقاد و تعلق دارد آن بود که در اعتقاد او را  
شکلی پیدا آید بروی و جب بود که آن شک از دل دور کنند هر گاه که آن شک را اعتقاد دی باشد که واجب بود در اصل  
خویش یا در اعتقاد وی که شک در آن روا نبود پس ازین جمله معلوم شد که طلب کردن علم بر همه مسلمانان فریضه است که بیج  
مسلمان از جنس علم متنفس نیست اما علم یک جنس نیست و در حق هر کسی بر این نیست بلکه باحوال و اوقات گردد و لیکن همگی

بھی از حاجت بدین خالی نباشد پس ازین گفت رسول صلی اللہ علیہ وسلم کہ ہر مسلمان نیت کہ طلب علم بروی ذریعہ نیت یعنی  
 بعلیکہ لعل آن حاجت نمود **فصل** چون معلوم شد کہ کسی آموختن آن علم واجب است کہ براہ معالودیت دینی  
 کعای ہمیشہ در خطب باشد کہ اورا کاری و پیش آید و بنادانی بکند و نداند کہ در آن خطر است و بدان معذور نباشد ہر گاہ کہ  
 حاجت بآن غالب بود و نادرباشد مثلاً کسی در حال حیض یا بعد از آن پیش از غسل با زن مباشرت کند و گوید کہ این علم  
 نہ بہتر معذور نباشد و اگر نہ پیش از صبح پاک شود کہ نماز شام خصتن قضا کند کہ دنیا موختہ باشد یا مودی کہ زن را در حال  
 حیض طلاق دہد و دنیا موختہ باشد کہ حرام است معذور نباشد و باوی گویند کہ تر گفتم بودیم کہ طلب علم فریضہ است ازین فرض  
 چہ است و شتی تا حرام افتادی و اگر افتاد کہ نادرا باشد و افتادن آن متوقع نباشد آنگاہ معذور بود **فصل**  
 چون دوستی کہ عای پیچ وقت ازین خط خالی نباشد ازینجا معلوم شود کہ بیچکاری کہ آدمی بآن مشغول خواہد شد فاضل  
 و بزرگتر از علم نخواہد بود و ہر شبی کہ بآن مشغول خواہد شد بر برای طلب دنیا مشغول خواہد شد و علم بیشتر خلق را دوتا  
 نیز بہتر است از دیگر پیشہا پیچ علم از چہا حال خالی نباشد یا کفایت خود دارد از دنیا بیشتر یا بی الجوحہ دیگر علم سبب حرمت  
 مال او بود و سبب عز او بود و دنیا و سبب سعادت وی بود در آخرت کی این بود دیگر کسی باشد کہ کفایت خود ندارد  
 لیکن اورا فتنائے باشد کہ آنچه باشد کفایت تو اند کہ در قدر درویشی بداند و مسلمانیکہ در ولایتان پیش از نو اگر ان  
 رہا بعد سال در پشت رونم و در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود و دوم کسی بود کہ اندک چہ  
 علم بیاموزد حق وی حلال از بیت المال یا از دست مسلمانان لوی رسد چہ آنکہ کفایت وی باشد بے آنکہ او را طلب  
 حرامی یا بد کرد یا از سلطان ظالم چیزے یا بخوہد پس این ہر کس را طلب علم درین دنیا از ہمہ کار ما بہتر باشد  
 چہا کہ کسی باشد کہ کفایت خود ندارد و مقصود وی از علم طلب کردن دنیا باشد و روزگار چنان باشد کہ طلب کفایت  
 خود نتواند کرد الا از اورا سلطان کار و وجہ حرام و ظلم باشد یا از مردمان بی ریاوندت طلب نتواند کرد این کس را وہر کار  
 مقصود را طلب علم جاہ و مال باشد و بطل بدست خواہد آورد و اولی آن بود کہ کسی مشغول شود چون از علم کہ فرض عین است  
 بہر جهت کہ این چنین کس شیاطانی گردد و از شیطانی پس خلق بسیار بوی تباہ شوند و ہر عائی کہ در وی بگردد و وی  
 حرامی ستاند و بہر جہلتا میبکند و طلب دنیا بوی افتد و کند و فساد وی میان خلق بیشتر از صلاح بوی پس چنین کس ہند  
 بہر چہ کہ نہ بہتر پس کس اولی تر کہ دنیا از کارهای دنیا طلب کند نہ از کارهای دین اگر کسی گوید کہ بطور از راہ و دنیا  
 باز خواہم چنانکہ گوی گفتہ کہ لقلعنا العلم بغیر اللہ فانی العلم ان یکون اللہ علمہ تبراہی خدا آمیزتہ ولیکن علم خود  
 ما را براہ خدا برد و جالبش است کہ آن علم کتاب ہست اسرار راہ آخرت و حقایق شریعت بود کہ ایشان را براہ خدا برد  
 و گناہ بالیت آن در باطن ایشان بود و کار راہ بودند شہ خود را بدینا و بزرگان دین را رسیدند کہ از دنیا بود و دند  
 و ایشان از رزمند بود و نہ کہ ایشان افتد آگفتہ چون علم آن بود و حال روزگار چنان بود امیدوار توان بود کہ ایشان  
 بصفت علم کردند و علم متبع ایشان گرد و ادیان علم ہا کہ دین روزگار میجو اند چون خلاف مذہب و کلام و مقصص و طامات  
 دین مطلقان کہ دین روزگار اند کہ ہمہ علمای خود را دنیا ساختہ اند و مخالفت با ایشان و تحصیل علم از ایشان مرد را



و ریاضت و دنیا و پاکیزگی تن از گناه و معصیت نفس را در آن هیچ نصیب نیست که چشمهای خلق بر آن نافتند که آن نظاره گاه حق است و نظاره گاه خلق بدین سبب هر کسی در آن غیبت نلذت **فصل** این طهارت ظاهر گرچه درجه از پسین است

**فصل** آن نیز بزرگ است لیکن بشرط آنکه آداب نگاه دارد و وسوسه و اطمینان را بآن راه نهد چون بحد وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده شود و باشد که نه کار کرد و این احتیاطا که عادت صوفیا است از جورت و دشمن و از اسیر نفس و آب پاک بقیقین طلب کردن و آفتاب نگاه داشتن تا آنکه دست در آن نکند همه نیکوست و کسانی را از احتیاط که آن نگاه ندارد بر سر دیگران این اعتراض کنند الا بشرطی و ایشانرا نیز بر سر دیگران که آن احتیاط کنند اعتراض کنند اصلا چه آن احتیاطا نیکوست لیکن بشش شرطها طول آنکه سبب روزگار بردن در آن از کاری فاضل تر از آن نماید چه اگر کسی را فزادت آن باشد که به موقوف علی مشغول شود یا به تفکری که آن سبب زیادت کشفی باشد یا یکس مشغول باشد که آن کفایت عیال و باشد یا کفایت وی بود و آنرا از خلق سوال نماید که در روز دست مشران بناید خورد و روزگار بردن با احتیاط طهارت او را از اینها باز دارد شاید که این احتیاطا مشغول شود که این همه هم نیست از احتیاط طهارت و ازین سبب بود که صحابه بزرگ چنین احتیاطا مشغول شدند که ایشان بجهاد کسب و طلب علم و تجارتی همتر ازین مشغول بودند و برای این بود که پای برهنه رفتند و بر زمین نماز کردند و بر خاک نشستند و طعام خوردند و دست در زیر پای مالیدند و باز عرق ستوان حذر نکردند و به جهت بیشتر در پاکیزگی دل کردند و در پاکیزگی پس اگر کسی باین صفت بود صوفیان را بروی اعتراض نه رسد و کسی که از پای دست ازین احتیاط بدارد او را نه رسد که بر اهل احتیاط اعتراض کند که کردن احتیاط از آنکه در فاضل تر شرط دوم آنکه خود را از ریاضت و عساکر بدارد که بر کاین احتیاط کنند از سترپایی او منادی کند که من پاسام که خود را چنین پاک میدارم و او را در آن شرفی پدید آید و اگر پای بر زمین بنهد از آفتاب دیگر طهارت کند تر سر که از چشم مردم بپندد باید که خود را بپا زاید و پیش مردم پای بر زمین نهد و راه خست سپرده و در سترپا که احتیاط بکن اگر نفس او درین نماز عساکر کند بداند که آفت را بآن راه یافته اکنون بروی واجب بود که پای برهنه برود و بر زمین نماز کند و از احتیاط دست بدارد که ریاضت است و احتیاط است چون حذر ننماید که در این احتیاط بروی واجب بود ترک احتیاط کردن بشرط سوم آنکه نگاه بکند که نیز راه خست می رود و احتیاط بر خود فرض نگذارد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم از مطهر مشکی طهارت کرده و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترس طهارت کرده و ایشان در بیشتر احوال بر خاک نماز کرده اند و کسی که چنین میان خود و میان خاک هیچ حجاب نکرده و او را بزرگ تر و مستندی پس چون سیرت ایشانرا همچو کنه و ناشایست دارد و نفس او را مساعتت کند بموافقت ایشان دلیل آن باشد که نفس درین احتیاط شرفی یافته است مهم باشد که دست ازین بدارد و شرط چهارم آنست که بهر احتیاطی که بخواهد دل مسلمانان در آن باشد دست از آن بدارد که بجا نیند دل خلق خراب و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد و سلام یا معاذ الله کند دست در وی عرق دارد و خود را فراموش کند که این حرام باشد بلکه خلق نیکو و تقیه نمودن با مسلمانان از ترک احتیاط مبارک تر و فاضل تر بود و همچنین اگر کسی پای بر سجاده وی نهاده و از آفتاب بدی طهارت کند و از کوزه وی آب خوردن است که منع کند و کرامت طهارت کند

که رسول صلی الله علیه و سلم آب زمزم خورست بحسب رضی الله عنک گفت دستها بسیار در آن آب کرده اند و شورانیده اند باش  
تا ترا دلوئی خاص طلب کند و آب بکوشم گفت نه کن برکت دست مسلمانان دو دست دارم و بیشترین قاریان جابلین تقابلی  
نشانند و خود را بهم گیرند اگر کسیکه احتیاط نکند و او را بر بخاند و باشد که با مادر پدر و رفیق سخنهای دشمن گویند  
چون دست با آفتابه و جابلینان دراز کنند و این همه حرام است چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که وجوب نیست و بیشترین  
باشد که قومیکه چنین گفتن بکبری در سر ایشان پیدا آید که است بر مردم نهند که ما خود چنین میکنم و غنیمت دانند که خود را  
از کسی بهم گیرند تا او را بر بخانند و پای خود عرضه کنند و خود خویش پدید آرند و دیگران را بزمان کنند چنانکه صاحبان  
فرارند بآنسان فکر گیرند اگر کسی دست بخالتنگ افتد کند این خود را که بر نشانند و این همه از حیث است اخلاق  
است و دلیل بر نجاست باطن بود و دل را پاک داشتن از این حیث است و بیغیبه است که این سبب پاک است و از احتیاط  
دست داشتن سبب پاک نیست شرط نجاست آنکه هم احتیاط و خودی و پوشش میدانی و گفتنی نگاهدارد که آن همه حرام است و چون از  
همه دست بردارد بطن آن بود که این احتیاط برای رعایت است یا برای عادت چنانکه کسی طعام خورد در وقتی که اگر کسی  
وی بضرورت نباشد و نگاهداشت و دامن نشود بزمان کند و این مقدار اندک هر چه پس بود خوردن آن حرام نباشد  
اگر عین مستبلی منوط چیز ایمن خورد و اگر پاک است دست چرا میشوید پس در جامه که عامیان شسته باشند نماز نکند  
و طعامیکه در خانه غایب نمیدانند باشد چنانچه خورد و احتیاط برای لقمه مهمه است و بیشتر ایستقامت در خانه بازاریان طعام بخیزد  
خورد و بر جابلینان نماز کنند و این نشان صدق بود در این کار شرط ششم آنکه این احتیاط بملکات و منیبات ادا  
نکند چنانکه بر سر باز داده کند و طهارت که با چهارم نیست است با طهارت دراز کند و مسلمانی در انتظار وی باشد که این نشانید  
یا آب ببار بریزد یا نماز ادا کند وقت ناخیر کند یا امام باشد و اهل جماعت را در انتظار دارد یا مسلمانی را وعده داده باشد  
بکاری و آن بر نشود یا سبب آن روزگار کسب او فوشت شود و عیال وی ضایع نمکند این چنین کارها سبب احتیاطی که  
فریضه نیست مباح نگردد و یا سجاده فرسخ فرو کند و سجده نکند یا جامه لوی باز نزنند که درین سبب منکر بود یک که اگر پاره از سجده  
غصب کرده باشد از مسلمانان و حق او بیش از آن نیست که وی سجود کند دوم آنکه چنین صفت پیوسته نتوان داشت  
و سنت آنست که در پیش بدوش باز نهند پیوسته سوم آنکه از مسلمانان حذر میکنند چنانکه از سنگ و نجاستها حذر کنند و  
ایشان نشانید و همچنین ملکات بسیار است که در جابلین سبب احتیاط را کتاب کنند و ندانند **فصل** در نجاست  
که طهارت ظاهر است از طهارت باطن و طهارت باطن سه است یکی طهارت جوارح از امصاوی و یکی طهارت احوال از اخلاقی و یکی  
طهارت سر از هر چه جز حق تعالی است بدانکه طهارت ظاهر نیز منقسم است به طهارت از نجاست و یکی از نجاست و نجاست بدی  
از افروزی چون ناخن و موی و شمع و غیره منقول طهارت از نجاست بدانکه هر چه خدا تعالی آفریده از اجزایات همه  
پاک است مگر شرابی که کسی کند که زنگ و بسیار آن پیدا است و هر چه جالور است همه پاک است مگر سنگ و حوکه و آن جالوری که  
بمید و لمب است مگر جاپیز آدی و ناهی و ملغ و هر چه او را خون در تن روان نیست چون گیس و کزدم و زمرور که در طعام  
افتد و هر چه در باطن جالور آن سخیل و گردیده شود همه پاک است مگر آنچه جالور آن باشد چنانچه منی و غایه مرغ که اگر بپزد

سه کجاست  
نیز چون با پاک  
چون سبب  
صفحه کجاست  
که از خله و کربان  
منفی باشد

و هر چه گردیده باشد چون عرق و اشک پاک است و هر چه پدیدست بآن نماز نشاید مگر پنج نوع کعبه کرده اند سبب شوازی کی  
 اثر سنتی که بعد از آنکه بکار رفته باشد باز نشاید آنکه از جایگاه خود فراتر نشده باشد و هر گل شاه راه اگر چه در آن نجاست  
 بقیین می بیند اما آن مقدار که خود را از آن نگاه می اندازد و داشت معفو بود مگر کسی که بختی را با ستوری جاری و تباد کند که آن ناد بود  
 و معفو باشد سوم نجاست که بر موزه بود آن مقدار که از آن حذر نتوان کرد و معفو بود چون با موزه نماز گذارد آن نگاه کند موزه  
 در زمین مال چهارم خون که پاک که بر جامه و بر جامه دیگری بود اندک و بسیار آن معفو بود اگر چه در آن عرق کرده باشد نجاست  
 که از شر است بیرون آید که پوست آدمی از آن خالی نباشد و همچنین رطوبتی روشن که از شر است جبهه بیرون آید مگر آنکه رنگ  
 باشد و از آن بیری بیرون آید آن همچون دل باشد و از در و در و شستن آن واجب بود و اگر اثری بعد از شستن بماند  
 امیدواریم که معفو باشد اگر کسی که زده باشد یا جراحتی رسیده باشد باید شست خون آنرا پس شری باشد و خط بود  
 و شستن آن نماز نفاذ آید که در این عذر ندارد **فصل** در نجاست آب و در نجاست خاک و در نجاست گندم و در نجاست  
 عین نجاست بر آن بود آگاه باید شست تا عین برود و اگر گشت و بجای و باری چند بناخن برزد و باین هم رنگ  
 و بوی بر آن بماند پاک باشد و هر آنکه خدا متعالی آفریده است پاک است و پاک کنند مگر چهار آب یکی آنکه یک بار بحدث  
 کبار شستنی که این پاک است نه پاک کنند دوم آنکه در نجاست کبار شستنی که آن پاک و پاک کنند و نیت اما اگر بوی و رنگ  
 و طعم آن سبب نجاست گشته باشد پاک بود و سوم آنکه از زوایت و پنجاه من باشد و دیگری در آن افتد اگر چه بیشتر  
 نشده پدیدست بنده نام شافعی اما اگر دو بیت و پنجاه من باشد تا شستنی نجاستی که در آن افتد پدید نشود چهارم  
 آنکه رنگ و بوی و طعم آن برگردیده باشد و بوی پاک که آب را از آن توان نگاه داشت چون عرقان و صابون و شستن  
 و از در و در آن که این پاک است نه پاک کنند اما اگر آن اندک بود پاک کنند و باشد شستم دوم طهارت حدیث است و  
 در آن پنج چیز نباید داشت آداب قضای حاجت و پنج موضوع غسل و تیمم + + + + +

۱۴ شربت شکر  
 ۱۵ شربت شکر  
 ۱۶ شربت شکر  
 ۱۷ شربت شکر  
 ۱۸ شربت شکر  
 ۱۹ شربت شکر  
 ۲۰ شربت شکر  
 ۲۱ شربت شکر  
 ۲۲ شربت شکر  
 ۲۳ شربت شکر  
 ۲۴ شربت شکر  
 ۲۵ شربت شکر  
 ۲۶ شربت شکر  
 ۲۷ شربت شکر  
 ۲۸ شربت شکر  
 ۲۹ شربت شکر  
 ۳۰ شربت شکر  
 ۳۱ شربت شکر  
 ۳۲ شربت شکر  
 ۳۳ شربت شکر  
 ۳۴ شربت شکر  
 ۳۵ شربت شکر  
 ۳۶ شربت شکر  
 ۳۷ شربت شکر  
 ۳۸ شربت شکر  
 ۳۹ شربت شکر  
 ۴۰ شربت شکر  
 ۴۱ شربت شکر  
 ۴۲ شربت شکر  
 ۴۳ شربت شکر  
 ۴۴ شربت شکر  
 ۴۵ شربت شکر  
 ۴۶ شربت شکر  
 ۴۷ شربت شکر  
 ۴۸ شربت شکر  
 ۴۹ شربت شکر  
 ۵۰ شربت شکر  
 ۵۱ شربت شکر  
 ۵۲ شربت شکر  
 ۵۳ شربت شکر  
 ۵۴ شربت شکر  
 ۵۵ شربت شکر  
 ۵۶ شربت شکر  
 ۵۷ شربت شکر  
 ۵۸ شربت شکر  
 ۵۹ شربت شکر  
 ۶۰ شربت شکر  
 ۶۱ شربت شکر  
 ۶۲ شربت شکر  
 ۶۳ شربت شکر  
 ۶۴ شربت شکر  
 ۶۵ شربت شکر  
 ۶۶ شربت شکر  
 ۶۷ شربت شکر  
 ۶۸ شربت شکر  
 ۶۹ شربت شکر  
 ۷۰ شربت شکر  
 ۷۱ شربت شکر  
 ۷۲ شربت شکر  
 ۷۳ شربت شکر  
 ۷۴ شربت شکر  
 ۷۵ شربت شکر  
 ۷۶ شربت شکر  
 ۷۷ شربت شکر  
 ۷۸ شربت شکر  
 ۷۹ شربت شکر  
 ۸۰ شربت شکر  
 ۸۱ شربت شکر  
 ۸۲ شربت شکر  
 ۸۳ شربت شکر  
 ۸۴ شربت شکر  
 ۸۵ شربت شکر  
 ۸۶ شربت شکر  
 ۸۷ شربت شکر  
 ۸۸ شربت شکر  
 ۸۹ شربت شکر  
 ۹۰ شربت شکر  
 ۹۱ شربت شکر  
 ۹۲ شربت شکر  
 ۹۳ شربت شکر  
 ۹۴ شربت شکر  
 ۹۵ شربت شکر  
 ۹۶ شربت شکر  
 ۹۷ شربت شکر  
 ۹۸ شربت شکر  
 ۹۹ شربت شکر  
 ۱۰۰ شربت شکر

## فصل اول در آداب قضای حاجت

باید که اگر در سجده بود از شستن غلغ و در شود و اگر نوازند پیش دیواری رود و حورت پیش از شستن بر سر نه کند و روی منبر  
 آفتاب و ماه کند و قبل از پیش شستن کند و روی بقبله نکند مگر در بنایی باشد که آن را بود و لیکن اولی تر آن بود که قبل  
 بر چپ و راست بود و جای که در دم آنجا آورد آینه حدیث کند و در آب استاده بول نکند و در زیر رحمت میوه دار نشینند  
 و در هیچ سر بخ حدیث و بول نکند و در زمین سخت و برابر با بول نکند تا سر شک بوی باز نیاید و آیت داده بول نکند الا  
 بعد از آن و جای که آنجا وضو غسل کند بول نکند و در شستن اغما بر پای چپ کند و چون در طهارت جائی رود پای چپ  
 فرا پیش بند و چون بیرون آید پای راست و هیچ چیز که نام خدا بر آن نوشته بود با خود ندارد و سر بر نه قضای حاجت  
 زود و چون نوازند گوید اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الرَّجْسِ الْخَبِثِ الْخَبِثِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ چون بیرون آید  
 گوید الحمد لله الذي اذهب غني ما و ذيتي و البقي في جسدي ما ينفعني + + + + +







و سر جای از تن وی که پلیدی باشد لبشید آنگاه وضو چنانکه گفتیم باید بسته آید و در پای شستن تا بخون تراشید غسل فارغ شود پس هر آید بر جان نیت ریزد و سر را بر جان نیت و سر را بر سر و هر جا که آن دست رسد ببالد و بجا بیاورد و هر چه نیت شده باشد چه کند تا آب آن رسد که این فرغ نیت باشد و دست از وضو نگاه دارد و در آخر

فضل بن نجم در نیم

کسیک آید نباید آن مقدار ریش نیاید که وی بارفتا بخورد یا بر آه آب دوی باشد یا یکسازوی بمیو یا آب ملک دیگرے باشد و بوی فخر و شرافت از غنیمت با احتیاجی یا بیاری دارد اگر آب بکار و دیم ملاک باشد یا بمیو دوازی بیاری باید که صبر کند تا وقت نماز آید آنگاه حای طلب کند که خاک پاک باشد پس هر دو دست بر آن زند چنانچه گرد بر آید و انگشتان هم باز بند و نیت استنابت نماز کند و خطه روی بدو دست مسح کند و تکلف آن کند که خاک پاک میان مویها برسد پس انگشتی بیرون کند و دیگر بار دو دست بر خاک زند انگشتان از یک دیگر کشاده پس پشت انگشتی را دست شکم انگشتان دست چپ بند پس انگشتان چپ بر پشت ساعد دست راست بر اند پس کف چپ بروی ساعد دست براند پس ایما چپ بر پشت ایما هم دست بر اند پس دست راست هم چنین بر دست چپ براند پس کف هر دو دست بر هم بال پس انگشتان میان یکدیگر گذارد و باله و چون چنین کند یکسریست گفتا بود اگر این تواند روا باشد که زیاده کند چنانکه غنا بر دست رسد آنگاه چون بدین میم یک فریضه بگذارد چنانکه خواهد بست گذارد اما اگر فریضه دیگر خواهد کرد و نیم از سر گیرد قسم سوم طهارت از فضلات تن است و آن دو نوع است اول شوخا بست چنان شیخ کرد میان بوی سرو میماند باشد و این است آنکه آب و گل و گلاب از آنست باید که در هرگز و در هر حضرتش از رسول صلی الله علیه و سلم جدا نبود و پاک و شستن خود از شوخهاست و دیگر آنچه در گوشه چشم کرد و دید در وقت وضو با نشت پاک باید که دو دیگر آنچه در گوش باشد چون اگر گلاب بر آید از آنکه باید که دو دیگر آنچه در بینی و بن دندان بود از روی و این بمسواک و صند و شستن بر روی و دیگر آنچه بر بند انگشتان گردید و بر پشت پای و پا شسته و آنچه در سوراخ بود و آنچه بر هتک بود از آنست این چیست است و بدانکه بر جای ک شیخ بود طهارت باطل است و آن شیخ آب را منع زند از پوست مگر که بسیار شود در زیرین برخلاف نوات آنگاه باشد که منع کند و پاکیزن شوخا آب گرم و گلاب است است **فصل** هر که در گلاب شود بروی چهار چیز واجب شود و دو دست و دو حورت و یک از ناف تا زانو از چشمها آنگاه دارد و از دست الا که ناخن نگا دارد که بسود از دیدن فخر تر بود و در عورت دیگر آن که چشم خود نکند دارد و اگر کسی عورت بر تن کند بروی چیست که چون بی نماند که اگر بکند عاصی باشد و هر که این کند عاصی گراید بیرون آید و حکایت کنند که این عمر بنی الله علیه و آله در کربلا شسته بود روی بدو بار کرده چیزی چشم با زبانه و بر زنان نیز همین واجب است و بی آمده است زنان را بگراید که بشستن طهارت باطل است و آنست که اول نیت کند که دست پاکیزد بجائی آرد تا بوقت نماز آید است باشد زیرا برای چشم طلق و بر جرت گراید بآن از پیش بدینا و اول خودش بود آب ریختن وی و بدانکه

درومان کو درویش  
 حبیب کی زبان  
 شمع  
 جانم و درویش  
 چکی باشت کجی  
 و جامه شبنم  
 دراک  
 دست و پا ۱۲



و در جزایرت که بدترین پیران آن اند که خود را بچوگانان مانند کنند و بهترین جوانان آن اند که خود را به پیران مانند کنند و بدین نوعی آنست که این طبعیست بغض فاسد و دو خصاب لب سرخی و زردی و این اگر آغازیان کنند تا کافران باشند و در اینگونه چشم ضعیف و پیری ایشان نه گزند این سنت است و این عرض بعضی از علما بسیار است و این خصاب کرده اند اما اگر این عرض نبود چشم پس بود و در اینها شوم سفید کردن محسن بگو اگر ندانند که پیر شده حشرت او پیش بود و این حماقتی بود که دست بر علم و عقل بودند به پیری و جوانی این است یعنی الله عنه میگوید که رسول الله علیه و سلم فرمودند یافت و در جمعی وی جز نیست موی سفید نبود چهارم آنکه موی سفید از نخمس بره و از پیری ننگ دارد و این چنانست که ز نوریکندای تقای لوی داد و دنگ میبارد و این از جهل بود و چرخ کردن موی بیک بوس و سودا در ابتدای جوانی تا بصورت لی رشان نماید و این از جهل باشد که خدای را فرستگار کند و تشبیه ایشان آنست که سحان من ذین له جلال بالچی و النساء بالذی و ائب پاک است آن خدای که مردان را به محسن و زنان را به بیبی بسیارست ششم محاسن را باطن پیرا کردن چون کم کم بوزن ترا چشم زمان نیک نماید و لوی غربت پیش کنند و چشم آنکه از موی سرد و محسن افزاید و لطف از بناگوشش و نوک زار و زیاده از آنکه عادت اهل صلاح بود چشم آنکه چشم عجب و سیاهی یا در سفیدی آن نگرند که خدای دوست ندارد کسی را که چشم محجب و دزد و دگر و نهیم آنکه نشانه کن برای چشم مردمان نه برای بجای آوین سنت دهم آنکه شولیه بگذارد برای اظهار زهد و زام و پندارند که او خود بان بنی پر دازد که موی کشد و این مقدار کفایت بود و در احکام طهارت

چنانکه بود پس نیز اگر تفصیل و بر روی وی باز زنند با همه اعمال میکش و گفت هر که طهارتی نیکو کند و نماز و  
خوب بگذارد و رکوع و سجود تمام بجای آورد و بدل خاشخ و مواضع کرد و نماز و میرد و تابش سفید و روشن میگوید  
خدای تعالی نماز نگاه دارد چنانکه تو نگاه داشتی و هر که نماز تو تو نماز نگذارد و طهارت نمیکند و رکوع و سجود و  
تمام بجای نیاید آن نماز میرد و تا آسمان سیاه شده و میگوید خدای تعالی ترا ضایع گرداند چنانکه مرا ضایع  
کردی تا آنگاه که خدا تعالی خواب نگاه دارد و چون جامه خلق و بر سر خمید و بر روی وی باز زنند و گفت بدترین  
دزدان آنست که از نماز بدزد و کیفیت ظاهر نماز بدانکه ظاهر اعمال نماز چون کمال است و آنرا حقیقت و سرسیت  
که آن وضع نماز است و ما بیشتر ظاهر آن بگوئیم اول آنست که چون از طهارت تن جامه بپارد و دعوت بخواند چنانکه  
پاک بایستد و روی بقبل آورد و میان هر دو قدم بوقت دعا رکعت کشاد و کن و پشت راست بدارد و سر پیش بگذارد  
و چشم را از جای سجده فرزند و چون راست بایستد و قلا عود برب الناس بخواند بر اندیشه آنکه شیطان را از خود  
دور کند و نگاه اگر ممکن است کسی بوی اقدار خود هرگز نگاه نماند و اگر بر تاهیه متفصلا کند و نیت در  
اول حاضر کند و بدل بگوید که اوست نماز فرضیه پیشین مثل خدا را و چون معنی این الفاظ در دل حاضر شد دست بردارد  
بر برگوش چنانکه سر انگشتان را بر برگوش بود و سر بهام بر برگوش بود و گفت دست بردوش بود و چون  
بدین جای قرار گرفت انگشتان را بر یکدیگر بگذارد و هر دو دست زیر سینه بندد و دست راست بالانهد و انگشت شصت  
و میانه از دست راست بر پشت ساعد چپ فرو گذارد و دیگر انگشتان بسا عجب حلقه کند و دست بگذارد  
که نگاه باز بسین بر بگذارد و آرد و آن بسین بر که دست تراقیست و در میان این دست نیشاند پیش بر  
نیاید و بچوب بیرون بر و دیگر میانه بخند چنانکه او میگوید از اندک بر آید یا الفی بعد از بای که چنانکه  
گوید ابار که این همه کار موسسان و جاهلان باشد بلکه چنانکه بیرون نماز این کلیه میگوید بیک حلقه و مبالغه و نماز  
همچنان بگوید چون دست بر میزنند بگوید الله اکبر که بگوید الحمد لله کثیرا و سبحان الله بکثرة و اصیلا نگاه  
و جهت وجهی بخواند و بعد از آن سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی اجده و ولا الغیر  
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو السميع العليم بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله  
و تشدید بجای آورد و در حین بماند چنانکه شولیده شود و در قیاس من و فطیر با او و اگر تواند و باشد  
و چون فارغ شود این بگوید نه بیوسته بخوره لیکن اندک میان گستره نگاه سورته دیگر از قرآن بخواند تا  
آخر خواهد و در نماز بدارد و در رکعت پیشین از شام و خفتن آواز دارد مگر مایه و پس بگوید رکوع و خاشخ  
آخر سورته پیوسته نباشد و دست بردارد درین بگوید چنانکه در ابتدا بگوید میکنند تا بعد از رکوع رسد و گفت هر دو  
دست بر لونه و انگشتان و راستی قبله فرو گذارد و از هم کشاد و زانو بر زانو بر بگذارد و دست راست را و دست  
و سر راست دارد و چون تخم چنانکه صورت جللی می چون لامی پیدا شد و دوازده و از هر دو و پهلوی و در آرد و  
باز و پهلوی باز نگذارد و چون چنین راست بایستد و سر بار بگوید سبحان فی تعظیم وجهه و اگر امام باشد بهفت بار

طهارت و سجده و رکوع و سجود و تمام بجای آورد و بدل خاشخ و مواضع کرد و نماز و میرد و تابش سفید و روشن میگوید  
خدای تعالی نماز نگاه دارد چنانکه تو نگاه داشتی و هر که نماز تو تو نماز نگذارد و طهارت نمیکند و رکوع و سجود و  
تمام بجای نیاید آن نماز میرد و تا آسمان سیاه شده و میگوید خدای تعالی ترا ضایع گرداند چنانکه مرا ضایع  
کردی تا آنگاه که خدا تعالی خواب نگاه دارد و چون جامه خلق و بر سر خمید و بر روی وی باز زنند و گفت بدترین  
دزدان آنست که از نماز بدزد و کیفیت ظاهر نماز بدانکه ظاهر اعمال نماز چون کمال است و آنرا حقیقت و سرسیت  
که آن وضع نماز است و ما بیشتر ظاهر آن بگوئیم اول آنست که چون از طهارت تن جامه بپارد و دعوت بخواند چنانکه  
پاک بایستد و روی بقبل آورد و میان هر دو قدم بوقت دعا رکعت کشاد و کن و پشت راست بدارد و سر پیش بگذارد  
و چشم را از جای سجده فرزند و چون راست بایستد و قلا عود برب الناس بخواند بر اندیشه آنکه شیطان را از خود  
دور کند و نگاه اگر ممکن است کسی بوی اقدار خود هرگز نگاه نماند و اگر بر تاهیه متفصلا کند و نیت در  
اول حاضر کند و بدل بگوید که اوست نماز فرضیه پیشین مثل خدا را و چون معنی این الفاظ در دل حاضر شد دست بردارد  
بر برگوش چنانکه سر انگشتان را بر برگوش بود و سر بهام بر برگوش بود و گفت دست بردوش بود و چون  
بدین جای قرار گرفت انگشتان را بر یکدیگر بگذارد و هر دو دست زیر سینه بندد و دست راست بالانهد و انگشت شصت  
و میانه از دست راست بر پشت ساعد چپ فرو گذارد و دیگر انگشتان بسا عجب حلقه کند و دست بگذارد  
که نگاه باز بسین بر بگذارد و آرد و آن بسین بر که دست تراقیست و در میان این دست نیشاند پیش بر  
نیاید و بچوب بیرون بر و دیگر میانه بخند چنانکه او میگوید از اندک بر آید یا الفی بعد از بای که چنانکه  
گوید ابار که این همه کار موسسان و جاهلان باشد بلکه چنانکه بیرون نماز این کلیه میگوید بیک حلقه و مبالغه و نماز  
همچنان بگوید چون دست بر میزنند بگوید الله اکبر که بگوید الحمد لله کثیرا و سبحان الله بکثرة و اصیلا نگاه  
و جهت وجهی بخواند و بعد از آن سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی اجده و ولا الغیر  
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو السميع العليم بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله  
و تشدید بجای آورد و در حین بماند چنانکه شولیده شود و در قیاس من و فطیر با او و اگر تواند و باشد  
و چون فارغ شود این بگوید نه بیوسته بخوره لیکن اندک میان گستره نگاه سورته دیگر از قرآن بخواند تا  
آخر خواهد و در نماز بدارد و در رکعت پیشین از شام و خفتن آواز دارد مگر مایه و پس بگوید رکوع و خاشخ  
آخر سورته پیوسته نباشد و دست بردارد درین بگوید چنانکه در ابتدا بگوید میکنند تا بعد از رکوع رسد و گفت هر دو  
دست بر لونه و انگشتان و راستی قبله فرو گذارد و از هم کشاد و زانو بر زانو بر بگذارد و دست راست را و دست  
و سر راست دارد و چون تخم چنانکه صورت جللی می چون لامی پیدا شد و دوازده و از هر دو و پهلوی و در آرد و  
باز و پهلوی باز نگذارد و چون چنین راست بایستد و سر بار بگوید سبحان فی تعظیم وجهه و اگر امام باشد بهفت بار



بدانکه بچگفت که این صوت نماز است این صوت را حقیقت است که آن روح آنست و در جمله هر عملی را از اعمال نماز و بهر ذکرى را از اذکار روحى دیگر است خاص که اگر اصل روح نباشد نماز همچون آدمى مرده باشد کالبهی حیوان و اگر اصل نباشد لیکن اعمال او اب تمام نباشد چون آدمى چشم کند و گوش و بینی بریده باشد اگر اعمال باشد و روح و حقیقت آن نباشد همچنان بود که حیثه دارد لیکن بنیانی ندارد و گوش شنوایی ندارد و اصل روح نماز خشنوع است و حاضر و شستن دل در جمله نماز که مقصود از نماز راست و شستن دل است با حق سبحانه تعالی و تازه گردانیدن ذکر حق تکلم بر سبیل سعادت و تعظیم چنانکه مرده و واقعه الصلوة الذکری نماز برای پادشاهى یا در کور او رسول صلی الله علیه وسلم گفت لباسکسی نصیب و از نماز خیر هیچ و مانده گی نبود و این از آن باشد که کالبه نماز گذارد و بدل غافل بود و گفت لباسکسی باشد که نماز گذارد و از نماز شستن بکی یاده بکی پیش نمولیند و آن مقدار نویسد که بدل در آن حاضر بوده باشد و گفت نماز چنان کن که کسی در دعا خواهد کرد و یعنی که باین نماز خود را و هوامی خود را و ادع کن بلکه هر چه جز حق است از ادع کن و بهی خود را نماز ده و برای این بود که عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم با حدیث میکردی و ما بودی چون وقت نماز آمدی گوئی هرگز را نشناخته بود و ما او را نشناخته بودیم از شغف که بودی بغیبت خدا تعالی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر نماز که دل در آن حاضر نبوده و حق تعالی در آن نگیرد و خلیل علیه السلام چون نماز کردی و گوش دل از دو میل بر شنیدند و رسول صلی الله علیه وسلم چون در نماز شدی دلی میجو شدی چنانکه دو گیت سین بر آب بر آتش پر شد و آواز میداد و علی رضی الله عنه چون در نماز خواستی شد نماز بروی افتادی و لبون دی گردیدی و گفتی آند و آن آمانی که بر رفت آسمان زمین بر چرخ کرد و طاعت آن نمیشدند بیفان ثوری گوید که هر که در نماز خاشع نباشد نماز وی درست نبود و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر نماز که دل در وی حاضر نبوده و بقوت نزدیک تر بود و بقاء بن جبریل میگویی هر که در نماز عمداً نگاه کند تا بماند که بر است و چپ او که استاده اول نماز نبود و ابو حنیفه و شافعه و پیشترین علمای اگر گفته اند که نماز درست بود چون بوقت تکبیر اول دل حاضر و فارغ باشد این فتوی پیوسته برت کرده اند که غفلت بر خلق غالب است معنی درستی آن باشد که شمشیر از وی ریخت اما از آخرت آمان مقدار شاید که دل حاضر باشد و در جمله چون نماز کن و دل در وقت سجده پیش حاضر ندارد امید آنست که حال او بهتر بود و از حال کسی که نماز اصلاً نکند و لیکن سیر آن نیز بود که حال او بدتر بود زیرا که کسی که تنها و بی خودی نماز کند باشد که تشدید بر وی پیش بود و آن کسی که اصلاً نیاید و ازین سبب حسن بصری میگوید که این نماز بعبودت نزدیک تر بود بلکه در جبر است که هر که نماز او را از فحشا و منکر باز ندارد او را هیچ فایده از نماز نبود و درسی از خدا تعالی پس ازین جمله که نشستی که نماز تمام بار و اح آن بود که دل و ریه نماز حاضر باشد و آنکه بر بوقت سجده حاضر نبود او را از روح جز مرقی نبود چون زنده کرد در روی نفس پیش نمانده باشد

مجان

پیدا کردن حقیقت و روح اعمال نماز

بدانکه اول چیزی که توبه سرانگ نماز است باید که در وقت که نشنوی مطلق گویی بدل و در هر کاریکه باشی دست بدار  
که سلف چنین بوده اند که چون بانگ نماز بشنید ندی آنکس که آنگه بودی اگر تکیه در هوا داشتی فرو دنیا و روی  
و گفتار گذر نش فرورده بودی برینا و روی و از جای بجنبانیدی و این منادی غلامی و زقیامت یاد کردی و دستت  
که هر که در وقت بشتن با این فرمان از منادی و زقیامت جز بشارت بوی نرسد که چنانست که دل خود را بشناید  
و غیرت آگنده بینی این منادی بدانکه در آن منادی همچنین باشی با طهارت و سرطهارت آنست که بدانی که پاکی جا به  
و پاکی پوست پاکی پوست غلاف است و روح این طهارت پاکی دل است توبه و پشیمانی و دوری از اخلاق ناپسندیده  
که نظاره گاه حق است جای حقیقت نماز دل است اما حق صورت نماز است

**عورت پوشیدن** معنی آن آنست که انچه از ظاهر تو زشت است از چهره خلق بپوشی و روح  
سر آن آنست که انچه از باطن تو زشت بود از نظر حق تعالی بپوشی و دانی که هیچ چیز از وی پوشیده نمیتوان کرد جز  
آنکه باطن از آن پاکی و پاکی آن شود که برگشته پشیمانی خوری و غم کنی که با لب سر آن زوی **الکتائب من الذنب**  
**ک** صحرای ذنب که توبه گناه را ناچیز کند اگر نتوانی باری از خجالت و عیب و شر مرده سازی و بر روی آن عورت  
فرو گذاری و شکسته و خسته و شرمسار پیش حق تعالی بالیستی چون بنده که گنجینه گناهکار که بادل پر نشویر پیش خداوند  
خود باز آید سر از پیش برینا و در از فیض عتاب خود بیاید

**استقبال قبله** معنی ظاهر استقبال قبله آنست که روی ظاهر از همه جهات بگرداند  
و بجهت شود و سر آنست که روی دل از هر چه در هر دو عالم است بگرداند و بجن تعالی مشغول گرداند تا یک صفت گردد و  
چنانکه قبله ظاهر یک است قبله دل هم یک است و آن حق تعالی است چو دل مراد می اندیشد اها شد چنان بود  
که روی ظاهر از جانب گردان بود چنانکه این صورت نماز نبود آن حقیقت نماز نبود و برای این گفت رسول صلی  
علیه و سلم که هر که در نماز بایستد و هوای وی در دس و دل وی هر سه با حق تعالی بود و از نماز باز گرد و چنانکه  
آن و نه که از مادر داده است یعنی پاک از همه گناهان و بحقیقت بدانکه چنانکه روی ظاهر از قبله گردانیدن صورت  
نماز را باطل کند و وی دل از حق گردانیدن و اندیشهای دیگر در حق تعالی باطل کند بدانکه اولی مرتبه ظاهر  
غلاف باطن است و کار بر آن و از کد غلاف است غلاف را چندان قریبی نبود و قیام ظاهرش آنست که شخص  
پیش حق تعالی بالیستی سر در پیش را بخت بند و از سر آن آنکه دل از هر چه که تا فروایستد ملازم خدمت آنکه سبیل  
تعظیم آنکار و در نیوقت باید که از مقام خود در قیامت پیش حق تعالی یاد کن و در آن وقت که همه سر را آشکارا  
شود و بوی عرض کنند و بدانکه آنکه از سر در نیوقت در حق تعالی آشکارا است هر چه در دل و لیست بود و میداند  
ومی بیند و بر باطن ظاهر وی مطلع است و عجب آنکه اگر کسی از اهل اصلاح و نیوقت در وی التفاه می کند  
تا نماز چون می کند همه اعضای خود را با دپ دارد و از هیچ جانب شکر و مانوی شرم دارد که در نماز شتاب کند  
یا التفات کند و میدانند که حق تعالی بوی می نگرد و آنگاه از وی شرم ندارد و چه چهل باشد پیش از این که از سب و

سلف ای بدل خود  
در پیشگاه توبه  
با پیش ۱۱ نه ۱۲

توبه کننده  
باز آید و از آن  
پاکی است که گناه  
نگردد باشد ۱۱ نه ۱۲



بیچاره که بدست اوس هیچ چیز نیست شرم دارد و سبب نظر او باب باشد از نظر ملک الموت نلارد و آسان فرگیرد  
برای این بود که ابوشریر گفت یا رسول الله شرم از حق تعالی چگونه باید داشت گفت چنانکه مصلحتی از اهل بیت خود  
شرم داری از وی نیز شرم دار و سبب این تعظیم است که روی از صحابه چنان ساکن بودندی در نماز که مرغ از ایشان  
نیکو بختی پنداشتی که جدا نیست و هر که عظمت حق تعالی در دل آرام گرفت و میماند که ناظر است بوی همه طرافتی  
خاشع گردد و ازین بود که رسول صلعم کس را دید که در نماز دست بجا سن میگرد گفت اگر دل می خشیوع بودی دست  
و سبب بصفه دل بودی

**رکوع و سجود** بدانکه ظاهر آن تواضع است به تن و مقصود از آن تواضع دل است و آنکه اندک رکوع  
بر زمین نهادن تمکین عزیزترین اعضا است بر خاک که از آن خوا ترخیص نیست تا بماند که مهمل می از خاک است  
و مرجع این خاک خواهد بود و تکبیر در خور مکمل خود کند و کسی و بیچارگی خود بر تناسل و خجسته در هر کاس  
سری و حقیقت است که چون از آن غافل باشد نماز خیر صورت نصیبتی نیست

**پیدا کردن حقیقت قنوت و اذکار نماز** بدانکه هر که در نماز زیاده گفت از حقیقت است  
که باید که معلوم باشد و باید که گویند بآن صفت باشد تا صادق بود مثل معنی الله اکبر است که خدا می بزرگتر از آن  
است که وی را عقل و معرفت بتوان شناخت اگر این معنی نماند جایز باشد و اگر داند لیکن در دل و چیزی بود  
بزرگتر از حق تعالی صادق نبود و می گویند این سخن است که تو دروغ میگوئی و هرگاه که چیزی دیگر مطیع باشد  
از آنکه حق تعالی را از آن چیز ترویج بزرگتر باشد و عبودیت و آنست که وی مطیع آنست چنانکه حق تعالی میگوید  
اقبلت صراطا لعلهم ههنا و چون گفت و جنت و جبهه پیش آنست که وی دل از همه عالم بگردانید و حق تعالی  
آورد و اگر وی درین وقت چیزی دیگر نگذارد آنست این سخن دروغ است و چون اول سخن در مناجات با حق تعالی  
دروغ بود خطر آن معلوم باشد و چون گفت حنیفا مسلما دعوی مسلمان کرد و رسول صلعم گفته که مسلمان آنست  
که مسلمانان از دست و زبان او بسلا باشند پس باید که باین صفت بود یا عزم کند که چنین شود و چون احمق بود باید که  
نعمتهای حق تعالی بر دل نازد و اندوختن دل بصفه شکر گردد که این کلمه شکر است و شکر بدل بود و چون ایام تعبیر  
باید که حقیقت اخلاص بر وی آرد شود و چون اینها گوید باید که دل بصفه تضرع واری بود که سوال هدایت می کند و  
در هر که از تسبیح تملیل و قنوت بین باید که باشد چنانکه میماند و دل بصفه معنی آن میگرد و شرح این دراز بود اگر خواهد  
که از حقیقت نماز نصیبت یابد باید که چنین باشد اگر بصورت این معنی قنوت اعت کرده باشد

**پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود** بدانکه غفلت در نماز از دو سبب بود یکی از ظاهر یکی  
از باطن اما آنچه از ظاهر بود آنست که جای نماز کند که چیزی می بیند یا می شنود که دل بآن مشغول می شود و دل تسبیح  
گوش حوشم باشد و علاج این آن بود که نماز جانی خالی گذارد که هیچ داند نشنود و اگر جای تارک باشد بهتر بود یا چشم  
بر هم نهد و بیشترین عبادان عبادت را خانه ساخته اند و تارک یک در جای مسیح دل پر کنند و این عمر

۴  
از بدین  
سبب که  
خداوند  
خداوند  
سبب که  
خداوند

هرگاه که نماز را در می صحت و شمشیر و هر تفاشی که کوششی جز نماز نمود جلای تائبان شغول نشود و سبب دم از باطن بود آن  
اندیشید و خواهر بر آنکه باشد این دشوار تر و صعب تر است این از دو گونه بود یکی از کار می بود که بوی دل بیان شغول  
و تدبیر آن بود که اول آن کار است ام کن و دلا از ان فارغ کن و هنگام نماز کند و برای این گفت رسول صلعم اذ احضرتك  
والعشاء فابعد و بالعشاء گفت چون طعام و نماز هر یک بدینتر طعام بخورید و همچنین اگر کسی سینه داد و اول بگوید  
دل از ان اندیشه خالی کن و دیگر نوع اندیشه کاری باشد که یک ساعت تمام نشود یا خود اندیشید بر آنکه باشد که بر دل غالب  
شده باشد بعبادت و علاج این آن بود که دل معانی ذکر و قرآن که میخواندید دارد و معنی آن می اندیشید تا با این اندیشه  
آزاد و رفع کن این تسکین اندیشه بجز از سخت عذاب نبود و شجاعت آن که قوی نباشد اما اگر شجاعت قوی باشد اندیشیدن  
بدین مرفع نشود و تدبیر آن سهل خود را بود تا ماده علت را از باطن جمع کن و این مسهل آن بود که تشریک آن چنین بگوید که اندیشه  
از انست تا برید که انقدر اندر از ان اندیشه نبرد نماز می بیند که با این نفس مثل و چون کسی بود که در زیر  
و سختی نشیند و خواهد که مشغول شود چنان نشو و چونی بر کرد و ایشان امیر اند و حال بازمی آید اگر خواهد که از ان بر بدید بر کن  
بود که درخت از پنج برگ کن که تا درخت باشد ششیم که چنان کان بود و همچنین شامشوت کاری بر دل مستولی شده باشد اندیشه  
پر کند و بضر مرست با دمی باشد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم را جامه نیکو آرد و در بهر بدید و بران علمی بود  
در سن از چشم روی بان عارفان و چون نماز بگذارد جامه ای بر آن کرد و بخت راوند و باز داد و جامه کنه پوشید و همچنین  
نعلین را و او ایستاد و در چشم روی در سن از بران افتاد و بچشم او نیک آمد بفرمود تا برین کرد و در و آل که میایند و  
و یکبار نعلین نوساختند بر او چشم نیکو آمد سجده کرد و گفت تواضع کردم خدای را تا مادر شمن بخیر و بدین نظر کردم و برین  
آمد اول سایل که دید با و داد و طهر نمود و نخلستان خود نماز میکرد مرغی دید یکدور میان درختان می برید و راه نمی یافت و نش  
بان مشغول شده و ندانست که چند گشت کرد پس نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و دل خود شکوه کرد و انگاه گفت  
آن را آن نخلستان البعد تو داد و سلف نیز چنین بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن دل است اندو در جمله چون نش  
نماز در حق تعالی بر دل غالب بود و نماز حاضر نیاید و اندیشید که در دل راه یافت بهر که در سن نشود و دل از ان خالی  
نشود و هر که نماز حاضر و دل خواهد باید که پیش از نماز دل را علاج کرده و خالی کرده باشد این بان بود که شغل های دنیا  
از خود دور کرده باشد از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده و مقصود می از ان قدر تفرغت بود و بعبادت  
چون چنین نبود دل حاضر نبود الا در بعضی از نماز پس باید که در نوافل فرایزد دل حاضر میکند تا بقدر چهار رکعت شام  
دل حاضر شود که نوافل حیران از فیض است پیچید اگر دن سنت جماعت رسول صلعم گفت یک نماز بجماعت چون است  
و بوقت نماز است تنها و گفت هر که نماز خفتن بجماعت کند همچنان بود که نیمه شب اجرا کرده بود و هر که نماز با ملا و جماعت  
کنند چنان بود که جلوه شب اجرا کرده باشد و فرمود هر که چهل روز نماز بجماعت کند بر و او ام که تجلی و دلش قوت شود  
او را و برادر نبوی سید نبی از اتفاق یکی از دو مرغ و ازین دو سبب بود که هر که از ان سلف تکبیر دل قوت شدی  
سکه روز خود را تعمیر کنی کردی و اگر جماعت قوت شدی هفت روز و سیه کن سبب میگردد بهر بیت سال است

لاری  
دفعه اول  
بند که  
میکردن  
سنت















نیاید بحد و نیت اما اگر نیت بود و نصابی باشد اول سال از وقت ملک صاحب نصاب بود و هرگاه که در میان سال  
عزم تجارت باطل شود زکوة واجب نشود و الله اعلم **نوع پنجم** زکوة فطرت است هر مسلمانی که شب عید  
رمضان پیش از وقت خود و عیال خود که در روز عید یکبار بر وجهی می دارد بیرون از خانه و جامه ای بپوشد و  
بروی صاعی طعام از آن جنس کمی خورده است واجب آید و آن سه من باشد کم است یک من اگر کم خورده  
باشد چون نشاید اگر خورده باشد یک من نشاید اگر از هر جنسی خورده باشد بیش از یک من و بدل کند آمد و غیر آن  
نشد شافعی رضی الله عنه گوید هر که زکوة می بوی واجب بود فطره وی نیز واجب بود چون زن و فرستاده  
و مادر و پدر و بنده و زکوة بنده مشترک بر مرد و شرک بود و زکوة بنده کافر واجب نباشد و اگر زن زکوة  
خود بدهد و اگر شوهر به دستوری زن بدهد و بالود این مقدار از احکام زکوة لازم نیست و مستثنی تا اگر

بیرون ازین واقعات را نداند که باید پیسیه

**کیفیت دادن زکوة** باید که زکوة طاعت پنج چیز نگاه دارد اول آن کمیت زکوة فرض کن اگر وکیل  
فر گیرد و در وقت توکیل نیت کند یا وکیل را دستوری بدهد تا وقت دادن نیت کند و چون لی زکوة مال طفل  
و هدیه کند دوم آن که چون سال تمام شده شتاب کند که تا خیر به غرضی نشاید زکوة فطر از روز عید نشاید  
تاخیر کردن و تعجیل در رمضان و ابود و پیش از رمضان و انبند و تعجیل زکوة مال در حبس سال و ابود بشرط  
آنکه مستانده در ویش کند اگر پیش از سال بپرد یا تا او انکه در یا مکرده شود زکوة دیگر باید داد سوم آنکه  
زکوة هر جنسی از آن جنس بدهد اگر زرد و عروس سیم و کن و عروس جو یا ملی و دیگر مقدار قیمت بدهد بهر جهت  
نشد چنانکه صدقانی بدهد که مال اینجا بود که در ویش آنجا پیشتر مال انداخته و دیگر بدست  
آست که زکوة از وی بپذیرد پنجم زکوة بر شست قوم قسمت کند کمف که باشد چنانکه از هر قومی  
سه تن کمتر نباشد و جماعت چهار تن باشد اگر کثرت در هر زکوة باشد بهر باب امام شافعی فرمود واجب بود  
که باین هر یک را بستاند و بهشت قسمت راست کند اگر نگاه قسمت هر یک میان سه سکه یا زیاده از آن چنانکه خواهد  
قسمت کند اگر چه برابر نباشد و درین روزگار ستودم کمتر بایند غازی و مؤلفه و عامل زکوة اما فقیر  
و مسکین و محتاج و آبرین سبیل دوام دار بایند پس هر کس را زکوة به پانزده سکه کمتر نشاید که بدهد  
نزد شافعی و مذاهب شافعی درین دو مسئله دشوار است آنکه بدل نشاید و آنکه همه باید داد و بیشترین مردم  
درین دو مسئله بهر باب امام ابوحنیفه رحم می گویند و امیدواریم که ما خود نباشد پدید آوردن صفت این است  
گروه **صفت اول** فقیر است این کسی بود که چیزی ندارد و هیچ کس نباشد که زکوة او را بدهد و او را بدهد  
تمام داد و فقیر نباشد و اگر قوت یک نیمه و زبیش ندارد و بیل و زنی و زبانی دستار و دستا بی پیر این در ویش بود  
و اگر کسب بابت تواند کرد و هیچ آن ندارد در ویش بود و اگر طالب علم است چون کسب مشغول می شود و از آن باز  
می ماند و ویش است و باین در ویشی کمتر بایند مگر اطفال پس تمیز آن بود که در ویشی طلب بود که معیل با

لحمه زکوة فطره  
کسی که از این نیت  
باشد آن نیت  
عنه صاحب  
آن نباشد که مال  
از آن نیت  
بمن بوی از آن نیت  
۱۰ ۱۱ ۱۲



بسیج در همه بدین بفرموده اقتضای کرد و توان بدل خوشی و نبرد می بجای آورد و هیچ منت بر او نیشان نهند  
 بزکوة دادن این درجه را پسین است که هرگز از دویست در سهم که خدای تعالی با و داد و بخش باز بدید که بجهت هم بدید  
 او را در دوی حق تعالی هیچ نصیبی نباشد چون بسین ازین نتواند داد و دوی حق تعالی سخت ضعیف بود و از حلاوت و تان  
 بخجل باشد **مجموع تطمیر** است از پلیدی بخل که بخل در دل چون نجاستی بود که آن سبب ناشایستگی و نیست و  
 حضرت حق تعالی را چنانکه نجاست ظاهر سبب ناشایستگی قالبی است حضرت نماز را و دل از پلیدی بخل  
 پاک نشود الا بچسب کردن مال بدین سبب کوة پلیدی بخل را بر و چون آبی باشد که آن نجاست سسته باشد  
 و ازین است که زکوة و صدقه بر رسول اهل بیت و احرام است که منصب او را از او بیاید مال مردم صیانت باید کرد  
 سرسوم شکر نعمت است که مال نعمتی است که در حق مؤمن سبب احت و دنیا که آخرت باشد پس چنانکه نماز و زکوة  
 و حج شکر نعمت تن است زکوة شکر نعمت مال است تا چون خود را بی نیاز بیند باین نعمت و مسلمانی دیگر همچون خود را  
 در مانده بیند یا خود گوید که او هر چند حق تعالی است همچون من شکر آنکه از او می بی نیاز کرد و او را باین نیازمند  
 کرد با وی زکوة گوید که باینکه این آرائشی باشد اگر تقصیری کنم از بصف می گرداند و او را بصف من پس  
 ملاقاتی <sup>۱۲</sup> هر کسی باید که این امر از زکوة بداند تا عبادت او صورتی بدهد نباشد

**آداب دقایق زکوة دادن** اگر کسی خواهد که عبادت او زنده  
 باشد و بی روح نبود و ثواب وی مضاعف شود باید که هفت وظیفه اول آنکه در زکوة دادن  
 تعجیل کند و پیش از آنکه واجب شود در جملة سال میدهد باین سه فایده حاصل شود یکی آنکه اثر غلبت عبادت بر و  
 ظاهر شود که او را بعد از وجوب خود ضرورت بود که اگر بدو عیال بود و آنکه او را بزم بود و نماز و سستی  
 و بنده بدان بود که هر چه کند از بیم کند از دوی و شغفت <sup>۱۳</sup> دوم آنکه شادی بدل در ایشان ساند بزودی  
 تا دعا با خلاص تر کند و شادی ناگاه سینه و دعا و ایشان حصاری بود او را از همه اوقات سوم آنکه  
 از عوالت روزگار باین باشد که در تراخی کفایت بسیار بود باشد که عیال یافت و ازین خیر محروم شود چون  
 در دل غریب خیر پیدا آید غنیمت باید داشت که آن نظر رحمت است مژده باشد که شیطان حمل او را فاق قلب  
 المومنین اصبعی من اصابع الرحمن کی را از بزرگان در طهارت جای دوال فتاد که پیران بد و بی دبد  
 مریدی را بخواند و پیران بر کشید و بوی داد و گفت ای شیخ چرا ضعیف روی تا باین آئی گفت رسیدم که خاطری دیگر  
 در آید و مرا ازین باز دارد و وظیفه دوم آنکه کوة بجا خواهد داد و راه محرم بدید که حرام است اول سال یا در  
 که هر چند وقت شریف تر بود و ثواب مضاعف می شود و رسول صلی الله علیه و سلم سختی ترین خلق بود و هر چه  
 در سختی میداد می در رمضان خود هیچ چیز نگاهداشته و بجهلی خرج کردی و وظیفه سوم آنکه زکوة بستر  
 و بد و بر ملا نه تا از یاد دور باشد با خلاص نزدیکی تر بود و در خیر است که صدقه بر خسته خدایا بندانند و در  
 که فردا هفت کس رسای عرش باشند یکی از ان امام عادل دیگر کسی که صدقه بدید بدست رسد چنانکه در جیب پیرا

در جمیع  
 در کلان  
 میان  
 است از کوشش  
 خدا را

خبر نباشد بنگر که چه درجه است که با درجه امام عادل برابر بود و در خبر است که هر که صدقه بدهد در اعمال خوشبخت  
و اگر دوزخ بدو در اعمال ظاهر نویسد اگر گوید که من چنین چیزی کردم از خبر دیده اعمال بر ظاهر نشود و در سبب  
ریا نویسد باین سبب سلف در پنهان و هفتصد و هشتاد و پنج سال مبالغه کرده اند که بوسی که نایباً طلب کردی  
و در دست وی نهادی و سخن گفتی تا وی نیز نداند که کیست کسی بودی که در لیشی خفته طلب کردی و به جامه بوی  
بستی و سخن گفتی تا بیدار نشود و نداند که داده است و کس بودی که در راه گذرد و لیش افکندی و کس بودی که  
بو کیلادی تا برساند این جمله برای آن کردی تا در لیش نیز نداند که از دیگران بخیال و دشمن همه دشمنند  
برای آنکه چون بر ملا بدیدار باطن پدید آید اگر کمال در باطن شکسته شود ریاء و ه شود و این صفات چهار مملکت است  
لیکن بخل بر مثال کزوم است و ریاء بر مثال مار که آن قوی تر است چون کزوم را قوت مار کند تا در قوت مار نیز آید  
یک مملکت رست باشد و در دیگر صفت از آن افتاده و زخم این صفات بزل چون در گوشت و بر مثال زخم مار کزوم خواهد  
بود چنانکه در عنوان مسلمانی پس از آنکه یکم فریاد کند بر ملا و به پیشتر بود از نفع و طیف جبارم آنکه اگر از ریاء  
ایمن باشد و دل خود را از آن پاک کرده باشد و آنکه اگر بر ملا و دیگران بوی افتد کند و محبت ایشان را بشود  
چنین کس را بر ملا دادن فاضل تر بود و این کسی بود که هیچ دوزم نزد وی یکبار بود و در کار با علم حق تعالی کفایت  
کرده باشد و طیف تجسیم آنکه صدقه را حط کند و اندیش و حشمت قال الله تعالی لا تیطلوا صدقاتکم  
بالمین و لا تذاخی و صدقه ای از دوزن و لیش خود را نکند و وی ترش کند و پیشانی در بر کشد و سخن با دوش بغیث  
گوید و او را بسبب دوشی و سوال بخارد و بکشم حقارت بوی نگردد این از دوزن و نفع جبارم است بود یکی آنکه بر وی  
دشوار بود مال از دست دادن و باین سبب تنگدل شود و سخن بگوید و هر که بر وی دشوار بود که در می بدد و در  
بستاند جابل بود و باین زکوة و دوس علی و رضای حق تعالی حاصل خواهد کرد و خود را از دوزن باز خواهد خرید  
چرا بر وی دشوار بود اگر باین ایمان دارد و دیگر حقاقت آنکه می بیند که او را بر دوش شرفی است بنوا انگری و نداند  
که کسی که بپانصد سال پیش از وی در بهشت خواهد رفت از وی شریف تر بود و درجه وی بلند تر باشد و توحیح تعالی  
شرف و محذور و لیشی است نه توانگری را و نشان شرف و بیخیا آن است که توانگر را بشغله دنیا و مال و هیچ آن شغل  
کرده است از آن نصیب و نقد حاجت پیش نیست و بفری واجب کرده است که تدار حاجت بدوش میسند  
پس بحقیقت توانگر را سجد و لیش کرده است درین جهان و در آن جهان بپانصد سال انتظار را مخصوص کرده که  
و طیف ششم آنکه منت نهاده و صل منت جبارم است آن صفت ثل است و آن است که بیدار که با دروش  
نکوئی که نفعی از آن خود با و داد که در لیش زیر است و باشد انگار چون چنین پندار نشان آن بود که چشم دارد  
کرد و لیش را خد مرتب زاید کند و در کارهای وی بایستد که اسلام نبیند و در طبع مرتب زاید چشم دارد و اگر  
در حق وی تقصیری کند تعجب زاید از آن کند که از پیش کردی و باشد که باز گوید که من با چنین نیکویی که در میان  
همه از جبارم است بلکه حقیقت آنست که در لیش با وی دوستی کرد و با وی نیکویی کرد که صدقه از وی متبول کرد

باطل کلینه  
صفتی  
خود را باین  
نشان و  
آزردن







گفت نه گفت برو که حق تعالی حور عین به دو جبر می فرستد که ازین بسیار نیکوتر است یعنی بصدقه

## اسلام ششم در روزه دامن

بدانکه روزه رکعتی از ارکان مسلمانی است رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی می گوید نیکوترین راه بندگان است  
کنم تا به قصد مگر روزه که آن در است خاصه و جزای آن من هم و نیز ماید الله یوفی الصابون اجرهم  
بغیر حساب هم مگر کسانیکه از شهوت صبر کنند در هیچ حساب تقدیر نیاید بلکه از حد بیرون بود و گفت صبر  
یک نیمه ایمان است و روزه یک نیمه صبر است و گفت بوی دامن روزه دار نزد حق تعالی از بوی مشک خوشتر است  
و حق تعالی میگوید بنده من شحموت طعام و شراب و شهوت خویش برای من گذاشته خاصه و جزای او من  
توانم داد و گفت خواب روزه دار عبادت است نفس می تسبیح است و دعای وی مستجاب است و گفت چو  
رمضان در آید دمای بهشت بگشاید و دمای دوزخ به بندد و شیاطین را در بند کند و منادی آواز دهد که  
یا طالب خیر سیاه که وقت است یا طالب شراب از ایست که نه جای گشت و از غیظ می فضل می آنست که آنرا  
بخود نسبت حاصل آید و گفت الصوم لی وانا اجزی به اگر چه همه عبادات او راست چنانکه کعبه خانه خود خواند  
اگر چه همه عالم ملک است و و خاصیت است روزه را که آن مستحق این نسبت است علی آنکه حقیقت آن  
نکردن است و این باطن بود و از حقیقت پوچشیده بود و هیچ ریاکاران را نبود و دیگران را که دشمن خدا است  
البین است و لشکر او شهوات است و روزه لشکر او را بشکند که حقیقت آن ترک شهوات است و برای این گفت  
رسول صمد ششم سلطان در و ن آدمی روان است چون خون در تن آن راه گدازد سر و تنگ کند مگر سنگی  
و نیز گفت الصوم جز روزه سیریت عایشه رضی الله عنها گفت از کوفتن و بوشستن هیچ میا ساید  
گفت بچه چیز بود گفت بگر سنگی و گفت علیه السلام باب عبادات روزه است و این همه برای آن است که آن  
از همه عبادات شهوات است و بهر شهوات سرسخت سنگی شهوات را بشکند **فصل فی روزه**  
بدانکه در روزه شش چیز فایده است یکی آنکه ماه رمضان طلب کند تا معلوم شود که بر میت فایده است و برستی او  
قول یک عدل بود که اعتماد نایست و در عیب دارد و مکتب نشاید مگر که از معتمدی بشنود که نزد او است گوی بود  
روزه بر وی واجب شود اگر چه قاضی بقول الحق کند و اگر در شهری دیگر دیده باشد که ایشان را فسخ دور بود  
روزه باین قوم واجب نبوده اگر ازین کمتر باشد واجب بود و فایده است و بایه که هر شب نیت کند  
و یاد دارد که این روزه رمضان است و فایده است و او است و بر مسلمانی که این یاد و دل وی خود از  
نیت خالی نبود و اگر شرب تنگ نیست که در روزه دارم اگر رمضان بود و این نیت درست نبود اگر چه رمضان  
بود تا آنکه که شک بر خیزد بقول معتمدی و در شرب با نه پسید و او بود و اگر چه در شک بود که اصل آنست که رمضان  
هنوز نگذشته و کسی که در جای تاریک بازداشته بود و در اندیشه اجتهاد وقت بجای آرد و بآن عتقاد نیت  
کند درست بود و اگر شرب نیت کرد آنکه چیزی خورد باطل نشود بلکه اگر ازین باند که حیض منقطع خواهد شد نیت

صبر کنندگان را  
فرستاده خدای  
داده خواهد شد

روزه برای  
من است  
و من و زمان  
خدا هم  
داد و ده



کنند و حق قطع شد و در دست بود سووم آنکه هیچ چیز باطن خود رساند و فصد و جماعت و سرشیدن و میل  
در گوش کردن و پند و تامل نهادن و هیچ زبان نداند که باطن آن بود که قرارگاه چیزی باشد چون ملایع و شکم و معد  
و مثانه و اگر چه قصد چیزی باطن رسد چون گسسه کرد یا بخاری یا آب ضمضه که بکام رسد زبان نداند مگر که در  
مضمضه می افکند که آب کام رسد و چون لغز موشی چیزی خود زبان نداند اما اگر باد یا شبنم یا بکام رسد  
چیز خود و آنگاه نداند که بعد از صبح بود یا پیش از غروب و زره فضا باید کرد چهارم آنکه اهل مباحثت  
کنند و اگر چند آن نزدیکی کند که غسل واجب آید و زره باطل شود و اگر زره را فراموش کرده باشد باطل نشود  
و اگر شب صحبت کند و غسل واجب کند و باشد نجس آنکه هیچ طریق قصد کند که منی که زنی جدا شود و اگر اهل  
خود نزدیکی کند بطریق محبت و بر او دود و خطر نزال بود چون انزال بود زره باطل شود و ششم آنکه  
بقصد نفی کند اگر به اختیار برآید باطل نشود و اگر بسبب کام یا سبب دیگر آبی منعقد از خلق بیرون آید و میلند  
زبان نداند که ازین مخرج در کردن و دشوار بود مگر که چون بدان رسد باز بجو فرو برد این زره را باطل کند اما  
سنتهائی زره پیشتر شش است تاخیر سحر عجیل افطار بخور یا آب از مسواک دست و شستن بعد از زوال  
و سخاوت کردن و بعد از طعام دادن و قرآن خواندن بسیار و سحر اعتکاف کردن خاصه در هر آخر که  
لیلة القدر و آنست که رسول صلعم درین ده و زجانه خواب در نوشتی و میان بر سبقتی عبادت را و وی  
و اهل می هیچ از عبادت نیاموندی و لیلة القدر یا شب بیست و یکم است یا بیست و دوم یا بیست و سوم یا بیست و چهارم یا بیست و پنجم  
و این ممکن تر است اولی آن بود که اعتکاف درین ده پیوسته آید و اگر نذر کرده باشد که پیوسته دارد و  
لازم آید که بجز بقضای حاجت بیرون نیاید و آن مقدار که وصول کند و خانه پیش نرود است و اگر نماز پنجگانه از یا  
عبادت مر لیس یا گواهی یا تجزیه یا طهارتی بیرون آید اعتکاف بریده شود و از دست بستن زبان خوردن و  
خفتن مسجدهاکی نباشد و هر گاه که از قضای حاجت باز آید نیت تازه کند حقیقت **روزه**  
بلانکه روزه بر سه درجه بود روزه عوام و روزه خواص و روزه خاص و عوام آنست که گفته  
و غایت آن نگاه داشتن باطن و فرج است و این کمترین درجات است اما روزه خاص و خواص بلندترین  
درجات است آن آن است که دل خود را از اندیشه هر چه خرق تعالی است نگاه دارد و هیچ خود بوی دهد  
و از هر چیز و لیست نظام و باطن روزه دارد و در هر چه اندیشه کند جز حدیث حق تعالی و آنچه تعلق بوسه دارد  
آن روزه کشاده شود و اگر در عرض نیامدی اندیشه کند اگر چه مباح است این روزه باطل شود مگر دنیا می  
که باور باشد در راه دین که آن از دنیا بود و حقیقت تا گفته اند که اگر بزرگتر آن کند که روزه بجا نشاید  
خطای بر وی نویسنده که این دلیل بود با نگر بزرگتی که حق تعالی وعده داده که بوی رسانند و اثنیست  
و این درجه انبیا و صدیقان است و هر کسی باین رسد اما روزه خواص آن بود که همه جوان خود را از  
ناشائش باز دارد و بر باطن و فرج اقتصاد کند و تمامی این روزه شش چیز بود یکی آنکه چشم نگه دارد



پیدا کرد و این سبب با نشان نزدیک باشد صفت زبکمان و ملائک نزدیک است تعالی بپرازد و نزدیک گشت  
و چون نماز شام نزدیک کند و شخصیت را تمام بدو پنج و نیم شخصیت اوقوی تر شود و ضعیف تر و روح روزه  
حاصل نیاید و از هم افطار را بکنند قضا و کفارت و فدیة و امثالک واجب یا با فطر در رمضان لیکن هر یک  
در جای اقامت قضا واجب آید بر هر مسلمان مکلف که روزه کشاید بعدی یا بے غدیری و بر حالف و مسافر و بیمار  
و اکسنت و بر مرد و یمنین و بار و یواز و بر کودک واجب نیاید اما کفارت جز بباشرت یا برین آ و زن نمی بخنار  
واجب نیاید و کفارت آن بود که بده آن را و کند و اگر دزد و دوا یا پیوسته و زن دارد و اگر این نتواند شخصیت طعام  
بر شخصت مسکین در هر بدی نمی باشد کم سبکی اما اسماک در باقی و ز بر کسی واجب شود که بے غدیری روزه بکشاید اما  
بر حالفن واجب نیاید اگر چه در میان و ز پاک شود و بر مسافر اگر چه پیغمبر شود و بر بیمار اگر چه بهتر شود واجب نیاید  
و چون روز نشک یک تن گواهی دهد که ماه دیده است هر طعام خورد و باشد واجب بود و بی که باقی و ز پنج روزه  
داران اسماک کند هر که در میان و ز اقامت می سفر کند نشاید که روزه بکشاید اگر روزه نگشاید در میان و ز  
بر شهر سید نشاید که کشاید و مسافر و روزه اولی تر از افطار بلکه طاعت ندارد اما فدیة بدی طعام بود که مسکین  
دیده و بر حامل و وضع واجب آید یا قضا بچون روزه از پیغمبر فرماد کشاده باشد چون بیاید که از پیغمبر خود کشاید بر کسی  
که بغایت ضعیف باشد و روزه توان داشت نهین فدیة واجب آید چو ص قضا و هر که قضا می رمضان تا خیر کند  
تا رمضان دیگر در آید به هر روزی قضا و بدی لازم آید **فصل** در روزه های شریف روزه  
داشتن سنت است آنچه در سال افتد چون روز عرفة و روز عاشورا و روز اوان می جو و دور و  
از اول محرم و رجب و شعبان و در خمر است که فاضلترین روزه بعد از رمضان و ز در محرم است  
و حرام محرم روزه داشتن سنت است و عشر اول مکه که تراست و در خمر است که یک روزه از ماه حرام  
فاضلترین است از سی روزه ماههای دیگر و یک روزه از ماه رمضان فاضلترین است از سی روزه ماه حرام  
و رسول صلعم گفت هر که غیبت آید به شبانه از ماه حرام روزه دارد و ارجاست بقصد رساله بنویسند  
و ماه حرام چهار است محرم و رجب و ذو القعدة و ذو الحجة و فاضلترین ذوالحجة است که  
وقت حج است و در خمر است که عبادت در هیچ وقت از خدای تعالی فاضلتر و دوست تر از عشر اول  
ذوالحجة نیست و روزه یک روز از آن چون روزه یک ساله بود و قیام یک شب چون قیام لیلۃ القدر گفتند  
یا رسول الله و نیزه جاد گفت نه نیزه جاد الا کسی که سب او گشته شود و خون او ریخته شود در جهاد و گر وی  
از صبی که مرگ داشته اند که همه جب روزه دارند تا رمضان مانند نباشد بدین سبب یک و ز کشاید  
یا زاریت و در خمر است که شعبان چون بنیمه سه روزه نیست تا بر رمضان و در حرام آخر شعبان بکشاید آن  
بود تا رمضان از وی گستره شود اما با استقبال رمضان از آخر شعبان روزه داشتن اگر است بود که  
سبب دیگر بود در خمر استقبال با روزه های شریف از ماه ایام تقیض است نیزه هم چهار روزه و یا نیزه هم و

۴

اسماک فاضلترین  
روزه و قضا و کفارت

۵

مباحض  
چهار است

۶

ابو یوسف و زاری  
در شعبان  
باعتبار آنست  
که در آن ماه

و از هفت و دوشنبه و پنجشنبه و آدینه اما روزه پیوسته دشتن هم سال جامع بود این همه الیکن آنچه در این باب یاد شود  
و دور و زعی و ستر و زایم تشریق بعد از عید صحتی باید که بر خود می کنند در افطار که این کرده بود و هر که صوم  
دین تواند روزی می دارد و روزی می کشاید این صوم را دو دست علی السلام قبول آن بزرگ است و در خبر آن  
که بعد از این عمر بن عباس می پرسید از فاضل بن یزید که در روز و این صوم را چه می گوید فاضل بن یزید  
گفت ازین فاضل تر نیست مردی این آن باشد که پنجشنبه و دوشنبه می دارد تا نزدیکی بود با ماه رمضان به شصت  
سال و چون کسی حقیقت روزه را بشناسد که مقصود از آن کشتن صوم است و صافی کردن دل باید که مراقب دل  
خود باشد و چون چنین کند گاه بود که افطار فاضل تر بود و گاه بود که روزه و این سبب بود که رسول صلی الله علیه و آله  
گاه روزه و شش ماهی نگذیرد بخوابد که گاه چندان بکشد ای تا گفتندی که گزین نخواست بدست تربیتی معلوم  
نبود می روزه او را و علی الاکرام است دشتن آنکه چهار روز زیاده افطار کنند پیوسته این از روز عید و ایام  
تشریق برگرفته اند که چهار روز است برای آنکه بر دوام روزه نشودن بهم آن بود که دل سیاه کند و غفلت  
خالص گرداند و آگاهی دل ضعیف نشود

## صل هفت و پنج روز

بدانکه حج از ارکان مسلمانی است و عبادت عمر است و رسول صلی الله علیه و آله گفت هر که یکبار در حج نرود خواه هر روز  
و گفت هر که حج کند بی آنکه نیت بقبول آورد و کند در بان به پیوه و ناشایست مشغول کن از همه گناهان سبب آن که  
چنانکه آن روز که از مادر زاینده بود و گفت بسیار گناه است آنرا هیچ کس نداشت کند مگر الیتاد و در عفات و  
گفت شیطان را در هیچ روزنه بنده خوارتر و حقیرتر و در کوتر از آنکه در روز عید از پس حجت که حق تعالی خلق  
نشان دیند و از پس کیا عظیم که خفوی کند و گفت هر که از خانه بیرون آید براندیشد و در راه به بیعت یا قیامت به سالی او  
حجی عید نبوی کند و هر که در یکمیز یاد دیند او را به عرض بود و حیات گفت یکسج میبویست از دنیا و هر چه در آن است  
و از آن هیچ جزا نمیدهد و گفت هیچ کس عظیم تر از آن نیست که کسی بی عفات با بیت و گمان برد که آمرزیده است  
و علی بن الموفق یکی از بزرگان بود و گفت یک سال حج کردم شب عرفة و در فرشته را بخواب دیدم که از آسمان  
فرود آمدند با جامهای سبزه که دیگر گفت دانی که امسال حاج چند بود و گفت نه گفت ششصد هزار بودند  
گفت دانی که حج چند کس مقبول است گفت فی گفت حج شش کس مقبول شود و بس گفت از خواب در آمدم از هول این  
سخن و سخن اند بهان شدم و گفتم من به هیچ حال ازین شش تن نباشم بدین اندیشه اندوه پیش من  
رسیدم و در خواب شدم همان و در فرشته را دیدم که همان حدیث می کردند آنگاه آن می گفت وانی که شب  
حق تعالی چه کند که میان خلق گفت نه گفت هر یک از این شش تن صد هزار بشیوه در کار ایشان کرد پس از  
خواب بیدار شدم شادمان و شکر کردم حق تعالی را و رسول صلی الله علیه و آله گفت حق تعالی وعده داده است  
که هر سال شش صد هزار بنده این خانه را زیارت کنند و اگر کسی باشد از ملائکه چندان بفرستد که آن تمام شود

تشریق  
میان کردن  
دشتن روزه  
بعد از عید  
نهار روز  
نهار روز  
میشود  
ببین بر روز  
باید تشریق  
نامیده اند



















و نظری و خیر محض فرمان نباشد و هیچ نصیب دیگر عقل را و طبع را بآن راه نباشد تا آن خود جمله در باقی کند که سعادت  
وی درستی و بی نصیبی وی است تا از وی جز حق و فرمان حق بچیز نماند و اما عجزهای حج است که این سفر را  
از وجوب بر مثال سفر آخرت نهاده اند که درین سفر مقصد خانه است در آن سفر خود نماند و پس از وقت موات احوال  
این سفر باید که احوال آن سفر را می کند چون اهل دوستان را و داع کند باید که این آن داع مانده که دیگر آن  
موت خواهد بود و چنانکه باید که پیشتر دل از جو علائق فارغ کن پس بر آن آید در آخر عمر باید که دل از همه دنیا فارغ کند  
اگر سفر بر وی منقض شود و چون زاد سفر از همه نوع مساختن گیرد و همه احتیاط انجامی آید و گویند که در باب برگ  
بماند باید که بماند که بادی قیامت دوازده و هونک ترست و اینجا از حاجت بیشتر است چون هر چینی که بر وی  
بنا خواهد شد با خود نیز بگوید که داند که با وی نماند و زاد سفر انشاید همچنین بر طاعت که بگوید و تقصیر اینجهت بود از آخرت  
را نشاید چون بر جسد زده نشاید باید که از جنازه یاد آید و دیگر که یقین داند که مرگ می در آن سفر خواهد بود و باشد که  
پیش از آنکه از جنازه فرود آید وقت جنازه در آید و باید که این سفر وی چنان بود که زاد آن سفر را نشاید و چون  
جامه احرام است که تا چون نزد یک رسد جامه عادت بیرون کند و آن در پوشش آن دوازده سفید بود و باید  
که از کفن یاد آید و در کجا جامه آن سفر نیز مخالفت عادت این جهان خواهد بود و چون عقبات و خطراتی با وی بیند  
باید که از دستگیر و نیکو دجات و عقارب گریز کند که از لحظه تا محشر با وی عظیم است با عقاب بسیار و چنانکه به بدرقه  
از آفت بادی سلامت نیاید همچنین از هوا که گریز نماید بی بقره طاعت چنانکه بادی از اهل و فرزندان و دوستان  
تو مانده و گویند همچنین خواهد بود و چون لایک زن گیرد بماند که این جواب ندای حق تعالی است و در قیامت همچنین  
ندای وی خواهد رسید از آن هول بیندیشد و باید که بخیرین دستغریق باشد و علی بن مسین رضی الله عنهما در وقت  
احرام نه روی می شد و زده بر وی افتاد و لایک نتوانست گفت گفتند چرا لایک نگوئی گفت ترسم که اگر گویم گوید  
لا لایک و لا سعد یک چون این گفت از شتر چفتاد و بهیوش شد و احمد بن ابی الحجازی مرید ابی سلیمان دارا  
بود حکایت میکنند که ابی سلیمان در الوقت لایک گفت تا میل به رفت و بهوش شد چون بهوش آمد گفت حق تعالی  
مبوسی علیه السلام وحی کرد که ظالمان است خود را بگوئی تا مرا یاد کنند و نام من نیز بگوهر که مرا یاد کنند و اولاد و کرم  
و چون ظالمان باشند ایشان را لعنت یاد کنم و گفت شنیده ام که هر که گفت حج از شتر بهشت کند و آنجا که لایک  
او را گویند که لایک است (سعد یک حتی ترد مائی دید یک و اما طواف و سعی بآن مانده که بجا چکان بدگاه طوک  
روند و گویند که شکر میگردند تا فرصت یابند که حاجب خود عرض کنند و در میان سر می آیند و میروند و کسی میجویند  
که ایشان اشفاق کنند و امید میدارند که گمانا کاه چشم ملک بر ایشان افتد و با ایشان نظمی کند و میان  
صفا و مرو و بر مثال آن میداند است و اما وقت لغوات و اجتماع صنایع خلق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان  
بر بانهای مختلف بعرض قیامت مانده که همه خلائق جمع شده باشند و هر کسی که میخواست بر سر خود متر و دیهان بر روی  
و اما انداختن سنگ مقصود از وی اظهار نیکو است بریل تعبیر محض و دیگر نشاید بیا هم علیه السلام که در آن جایگاه

۱۰۰ عبت  
۱۰۱ آب کسید  
۱۰۲ رانوشن  
۱۰۳ چنانکه غنی نمودن چنان  
۱۰۴ عماران البشید  
۱۰۵ شتر سوار شود  
۱۰۶ شتر تیر و تیر و چرخ  
۱۰۷ لغات شتر و تیر و چرخ  
۱۰۸ عفتان بکس  
۱۰۹ چنانکه غنی نمودن چنان  
۱۱۰ تان و غنی است و بدست  
۱۱۱ کرده و کس و گویند و چنان  
۱۱۲ بد و تیر و چرخ  
۱۱۳ رگویند  
۱۱۴ شعبان ایست  
۱۱۵ که در آن حرام است  
۱۱۶ که در آن حرام است  
۱۱۷ که در آن حرام است  
۱۱۸ که در آن حرام است  
۱۱۹ که در آن حرام است  
۱۲۰ که در آن حرام است

البیس پیش می آمد قوا و یارانش همتی افکن و سنگ ببری انداخته پس اگر دغا تو را بدید که شیطان او را پیدا بود و مرا پیدا نیست بیوده سنگ چرا اندازم بلکه این خاطر ترا از شیطان پیدا آمد سنگ شیار تا پشت او شکستی که پشت او بان شکسته شود که تو بداند فرمان برار باشی و هر چه ترا فرمایند کنی و تصرف خود در بابی کنی و بقیه بیاد کن که باین سنگ انداختن شیطان را مقهور کرده باشی این مقدار اشارت کرده آماز عجبهای حج تا چون سبای این اه بر شما سربز بر صفای فهم شدت شوق و تمامی جد و کار او را امثال این معنی نمودن گیرد و از هر یک نصیب یافتن گیرد که چنان عبادت می بآن بود و از حد صورت کار فراتر نه باشد

## صل هشتم در بیان خواندن

بدانکه قرآن خواندن فاضلترین عبادات است خاصه که در نماز بود برای ایستاده و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتند که فاضلترین عبادات است من قرآن خواندن است و گفتند هر که این عبادت قرآن داد و نداد و نپندارد که هیچ کس را بزرگتر از آنچه او داده اند چیزی داده اند و آنچه در پیشگاه خدا باشد چیزی که حق تعالی بزرگ داشته و گفت اگر من قرآن را در بوسنی گفتم که کشتن گردان نمود و گفت و زیارت هیچ شیعی نیست نزد حق تعالی بزرگتر از قرآن بغیر فرشته و نه غیر ایشان گفت حق تعالی میگوید هر که قرآن خواندن از دعا کردن شغول کند آنچه فاضلترین ثواب شاکران است و عطا کند و گفت صلی الله علیه و آله و سلم این دلمه کار گیر و همچون آهین بگفتند یا رسول الله بجز زود داده شود گفت بخوان قرآن با دوزن مرگ گفت من نیستم دشمن او و اعطای گدازم که همیشه شما را پند میداد هر یک گویا و یکی خاموش و اعطای گویا قرآن است و اعطای خاموش مرگ و این مسعود میگوید قرآن بخوانید که مرز و جرنه و حسنه است و نمیکم اگر یک حرف است بلکه الف حرفیست و لام حرفی و میم حرفی و آهمه جمل میگوید که حق تعالی را در خواب دیدم گفتم یا رب تقرب بوجوب چیزی من قرآن گفتم که بجا آمد من قرآن گفتم که بجا آمد گفت اگر ندانم که و اگر نه ع

تلاوت عافلان بداند هر که قرآن بیاموخت و در جدوی بزرگ است باید که حرمت قرآن نگاه دارد و خود را از کار ناشایست صیانت کند و در جمله حوال خویش با دلباشد و اگر نه بچنان بود که قرآن خجما باشد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بیشترین منافقان است من قرآن خوانان باشند و ابو سلیمان دارانی گفت که زمانه بد قرآن خوان غصب زد و در آویزد که در دست پرست در توریت است که حق تعالی میگوید که ای بنده من پیشتر ندانم که اگر نامه بر داری تو رسد تو دوراه باشی یا بیستی یا یکسو شوی و بیستی و یکسایک حرف بر خولی و اهل کنی و این کتاب من نامه من است که بنویشتم تا امل کنی و آن کار کنی و تو از آن اعراض میکنی و آن کار کنی و اگر بخوانی تا امل کنی تا چیت و حسن بصری گوید که کسی که پیش از شما بود قرآن را نارد استند که از حق تعالی بایشان رسیده باشد تا امل کردند می و بر زبان کار کردند می و شما در شش کردن آنرا عمل خود ساخته اید و در و ف و اعاب آن درست میکنید و فرمانهای آن آسان می گیرید و در حقیقت باید دانست که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردن است و خواندن برای یاد داشتن می باید و یاد داشتن برای فرمان بردن



گفت آنکه با او میگویم می شنود و عمر رضی الله عنه را دید که با او میخواند گفت چرا با او از می خوانی گفت خفتگان را باید که  
میکنم و شیطان او در سینه نمیگذارد و نینکود بدین پس چنین اعمال تج نیت بود و چون نیت در سر و ذریک بود  
در سر و ثواب باید ششم آنکه چنانکه با او از خوش خواند که رسول اسلم فرمود که قرآن را با دلمی خوش بیاورید  
و رسول صلی الله علیه و سلم مولی ابو خذیفه را دید که قرآن با او از خوش میخواند گفت الحمد لله الذی جعل قرائته  
مثله و سبب آنست که هر چند که او از خوشتر بود و اثر قرآن در دل تشبیه بود و سنت آنست که محراب خواند اما احسان  
بسیار در بیان کلمات و حروف افکندن چنانکه عادت قوالان باشد مکره است اما

آداب باطن در تلاوت نیز شش است

اول آنکه عظمت سخن بدانند که سخن خدای تعالی است و قدیم است و صفت اوست قایم بذات او و آنچه بر زبان  
میرود حرف است و همچنانکه آتش بر زبان گفتن آسان است هر کسی طاعت آن دارد اما طاعت لغزش آتش بدانند  
و همچنین تحقیق معنی این حرف اگر آنکه باشد هفت آسمان هفت زمین طاعت یکی آن نداند و ازین بود که  
گفت لولا نزله القرآن علی جبل لمرایشه خاشعاً متصدعاً من خشية الله و لیکن جمال  
عظمت قرآن را که بیست و هفت بار اندازانند و اما طاعت آن ندانند و جز یکسوت حرف با در میان رسانند  
صورت نهند و این دلیل آن بکنند که واری حرف کا می عظیم نیست همچنانکه باید ما را ندان و ادب ادا  
و کار فرمودن سخن آدمی ممکن نیست که ایشان اطاعت نعمان نیست لاجرم آواز ناماده اندزد یک با آواز بیا  
تا ایشان آبان آگاهی بدند و ایشان آن آواز نشنوند و کار نکنند و حکمت آن بدانند که گاه و بگاهی که بر دس  
مینزند زمین نرم می کند و حکمت زمین نرم کردن بدانند که مقصود آن است که هوا در میان خاک شود و آب بهر  
سختی که در ذرات چون هر سه جمع شود در آن نشاند که خدای تعالی تحمل کرد و آواز تربیت کند نصیب بیشتر آدمیان از قرآن  
هر آه و از می و ظاهری معنی چنین نیست تا گوی پیوسته تن که قرآن خود حرف و اصوات است و این غایتیست  
و تسلیم دل است و این چنین است که کسی نپدارد که حقیقت آتش الف و ثانیست است بدانند که اگر آتش کاغذ را بدین  
بسوزاند و طاعت آن نیارد اما این حرف همیشه در کاغذ باشند و هیچ اثر در آن نکنند و چنانکه هر کالبدی ا  
روحی است که بآن بماند معنی حرف همچون روح است حرف چون کالبد و شرف کالبد سبب روح است  
و شرف حرف بسبب روح معانی است و پیدا کردن تمامی تحقیق آن در چنین کتاب ممکن نگردد و دوم آنکه عظمت حق تعالی  
که این سخن اوست در دل حاضر کنند پیش از قرآن خواندن و بدانند که سخن بخوانند و در هیچ خط می نشینند که او میگوید  
لا یسهل علی المطهرین و چنانکه ظاهر صفت با ناسود الاوستی پاک حقیقت سخن را در ناسود الاوستی پاک  
از باجاست اخلاق بد و آسته نور تعظیم و توقیر و ازین بود که هر گاه که عکرمه معنی از نرم باز کردی و غیری  
افتادی و گفتی هو کا مری و هیچ کس عظمت قرآن ندانند تا عظمت حق تعالی نشناسند این عظمت در ظاهر کتابیه  
تا از صفات و افعال الهی بدین آینه چون عرش و کرسی و هفت آسمان هفت زمین و هر چه در میان آنست ظاهر

گو دایند در امت من مثل  
این کس را ۱۲

۲  
آرزای کز بیم این قرآن  
بگوید هر آیت ای پسر  
صلی الله علیه و آله وسلم  
می بینی از تو فرقی کننده  
و سجد نیندیشد از  
خودت خدایا که

عسکر بن ابی العزیز  
مردی "قاموس"

۱۲ ای قرآن کلام پروردگار است



و چون انس بهایم و حشرات و جمادات و نباتات و اصناف مخلوقات در دل حاضر کند و بداند که این قرآن کلام الهی است  
 که این همه در جبهه قدرت اوست که اگر همه اهل کتب باک ندارد و در کمال و بیع نقص نیاید و فریفته و داند  
 و روزی دهنده بهیمنی است آنگاه باشد که شعله عظمی او در دل می حاضر شود و سوسم آنکه در دل حاضر شود و در دل  
 و غافل نشود و حدیث نفس را در جواب پران و برین نبرد و در غفلت خواند و نخواهد داند و دیگر داند و باز نشود  
 که این بچرخان بود که کسی تماشا در بوستان بود و آنگاه غافل شود از عجایب بوستان تا برین آید که این قرآن  
 تماشاگاه مومنان است و در آن عجایب حکم بسیار است که اگر کسی در آن تامل کند هیچ دیگر نداند و پس از آن کسی معنی  
 قرآن نداند نصیب او اندک باشد لیکن باید که عظمت آن در دل می حاضر باشد تا پران داند اندیشه نشود چه امر آنکه  
 در معنی هر کلمه اندیشه میکند تا نفهم کند و اگر یک باز هم نمی آید عاده میکند که آن  
 اولی تر از بسیار خواندن و ابو ذر رضی الله عنه میگوید که رسول الله علیه و سلم یک شب تا روز نمازین آیت را عاده  
 میکرد و آن تعذیه هم فانه عبادك الا یه و سبح الله الرحمن الرحیم بیست بار عاده میکرد و سعید بن  
 جبیر یک شب درین آیت کرد که و اکثنا ذوالعیوم ایها المحرمون و اگر کسی می خواند معنی دیگر می اندیشد حق  
 آن آیت نگذاشته باشد عامر بن عبد الله از سوس کلامیک و گفتن آن حدیث دنیا باشد گفت اگر که در سینه  
 من کند بر من آسان تر از آنکه درین از حدیث دنیا اندیشم مادل مشغول آنکه در قیامت پیش خدای عزوجل چون  
 ایسم و چون باز گردم این حمزه و سوس می آید نیست حکم آنکه هر کلمه که در نماز میخواند باید که در معنی آن و آنوقت  
 هیچ نداند اندیشه و چون اندیشه دیگر بود اگر چه هم ازین بود و سوس بود بلکه باید که در هر آیتی خیر معنی می نه اندیشه  
 چون آیات صفات حق تعالی خواند در اسماء صفات تامل کند تا مضیقه و من غریز حکیم و جبار و امثال این صفت  
 و چون آیات افعال خواند چون خلق السموات و الارض از عجایب خلق عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت وی  
 بشناسد تا چنان شود که در هر چه که در حق را بیند که همه بوی بیند و از وی بیند و چون آیت خواند ایست  
 خلیقنا اناس من طیفه در عجایب لطف اندیش کند که از یک قطره آب یک صفت چگونه چیزهای مختلف پیدا  
 می شود و چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیاخ اعضا چون در دست پای و چشم و زبان و غیر آن چون  
 آفریده شود و آنگاه عجایب جوان معنی چون شمع و بصیرت و غیر آن چون پدید می آید و معنی قرآن هر چه شرح  
 کردن دشوار بود و مقصود ازین تبیین است بر نفس نفس که در قرآن معنی قرآن سه کس را ظاهر شود یکی آنکه مادل  
 تفسیر بظواهر خوانده باشد و عربیت شناخته باشد و دیگر آنکه بر گناهی بزرگ از کلمات مصر باشد یا بعضی عقائد  
 کرده باشد که دل و بظلمت بدعت و معصیت تارک گشته دیگر آنکه در کلام عقائدی خوانده باشد و بظواهر آن آیتها  
 و هر چه بظلمات آن بر دل می گذرد از آن نفرت گیرد که ممکن نبود که این کس هرگز از آن ظاهر فراتر رود و عجب آنکه  
 دل می بصفت مختلف گردد و چنانکه معنی آیات میسر شود و چون آیت خوف رسد بر دل او بر اسرار می گزید  
 و چون آیت رحمت رسد همه کشته دگر و دستباز در می پدید آید و چون صفات حق تعالی شنود عین تواضع

که غافل گشتی از ایشان را  
 چه تا آن بدستگاه تو انداخت  
 عجب است  
 آن درازی تا به گمان



گذشته باشد که ذکر حق تعالی نکرده باشند حقیقت **ذکر** با آنکه ذکر را چهار درجه است اول آنکه  
 بزرگان بود و دل از آن غافل باشد و اثر این ضعیف بود لیکن از اثری خالی نبود و چیز ربانی را که بخدمت مشغول گردد  
 فضل بود بر یاری که بیهوده مشغول بود یا معطل بگذارد دوم آنکه در دل بود لیکن ممکن نبود و اثر انگیزه باشد و چنان بود  
 کردل را تکلیف آن باید داشت تا اگر این جد و تکلیف نباشد دل بطبع خود باز گردد و از غفلت و حدیث نفس بیگم آنکه  
 قرار گرفت باشد در دل مستولی و ممکن شد و چنانکه تکلیف دل را با کاری دیگر توان بر و این عظیم بود چنانکه  
 مستولی بزل نمک بود و آن حق تعالی است نه ذکر که فرق بود میان آنکه بلی دل و ند که در دوست دارد و میان آنکه  
 ذکر را دوست دارد بلکه کمال است که ذکر را گاهی ذکر از دل برود و ند که بماند و بسکه ذکر تازی بود یا فارسی و این بدو  
 از حدیث نفس خالی نبود بلکه عین حدیث باشد و اصل آنست که دل از حدیث تازی و فارسی و هر چه هست خالی شود و به  
 وی گردد و هیچ چیز دیگر از دل نماند و این نتیجه محبت مغفط بود که در عاشق گرم و بهی مشغول دارد  
 و باشد که از دل مشغولی که بوی دارد نام و را فراموش کند و چون چنین مستغرق شود و خود را در هر چه هست جرح حق تعالی  
 فراموش کند باید راه تصوف رسد و این حالت را صوفیان فنا و نیستی گویند یعنی که هر چه هست از ذکر وی نیست  
 گشت خود و به نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد و چنانکه حق تعالی را عالمهاست که ما از ان هیچ خبر نیست و آن  
 در حق ما نیست است و ما آنست که ما از ان آگاهی است و از ان خبر است چنان عالمها که هست خلقت  
 کسی را فراموش شد نیست او گشت چون خودی خود را فراموش کرد و دیگر در حق خود نیست گشت چون  
 هیچ چیز باقی نماند چنانکه حق تعالی هست می حق باشد و چنانکه تو نگاه کنی آسمان زمین و آنچه در گشت بیش از این پس  
 گوئی عالم خود پیش ازین نیست و به این است این کس نیز هیچ نه بیند که حق تعالی و گوید همه در حق خود نیست  
 و اینها چنانکه میان او و حق بر خیزد و بیگانه گشتی چنانکه این اول عالم توحید و وحدانیت باشد یعنی که خبر خدای بر خیزد  
 که او را از جدایی خود آگاهی نبود که جدایی کسی و اندک و چیز را یا ند خود را و حق را و این کس درین حال از خود خیزد  
 است و چنانکه نمی شناسد جدایی چون داند و چون باین درجه رسد صورت ملکوت بر وی کشف شدن گیرد و این  
 مالیک انبیا بصورت بای نیکی و اورا نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت الهیه است پیدا آمدن گیرد و احوال عظیم پیدا آید  
 که از ان عبادت نتوان کرد و چون بخود باز آید و آگاهی از کارهای دیگر باید از ان در وی بماند و مشوق آن حالت  
 بروی غالب شود و دنیا و دهر چه در دنیا است هر چه خلق و راند در دل می ناخوش شود و بین در میان مردمان باشد  
 و بدل غائب و عجب میدارد از مردم که برای دنیا مشغول اند و بنظر رحمت در ایشان نگردد که میداند که از چه کار محرومند  
 و مردمان بر وی میخندند که از دنیا مشغول نیست و گمان میبرد که مگر و بر جانوی و وسو دانی پدید نیاید که پس  
 اگر کسی بدر جفا و نیستی رسد و این احوال مکاشفات او را سپید آید یا یکدیگر بر می مستولی گردد و این نیکویی  
 سعادت بود که چون ذکر غالب شد لیس و محبت شود تا چنان شود که حق تعالی را از بهر دنیا هر چه در دل است  
 دوست تر دارد و اصل سعادت این است که چون مبع و صریح با حق خواهد بود و دیگر کمال لذت بمشاهده

در معنی و حدیث





و عابتر کند بلکه دل بران بند کرد اما حاجت خوا به بود رسول صلعم گفت ادعوا لله و انتقم موقنون بالا حلاله  
 پنجم آنکه دعا بجنوع و نزاری و حضور دل کند و تکرار میکند که در خیر است که ازل غافل هیچ دعا  
 نشنود و ششم آنکه در دعا شتاب کند و تکرار میکند و می آید و گوید که بار دعا کردم حاجت نبود که وقت  
 حاجت و مصلحت آن حق تعالی بفرزاند و چون حاجت بایست آنست که بگوید اللهم انی بجمع الله بنعمته نعم الصالحین  
 و چون حاجت در شود بگوید اللهم انی بجمع الله علی کل حال هفتم آنکه پیشتر تسبیح کن و صلوة و ده که رسول صلعم  
 پیش از دعا گفته است سبحان ربی العلی الاعلی فوق آب و گفته است که هر که دعا خواهد کرد پیشتر باید که تسبیح صلوة  
 فست که اگر حاجت بود ناچار دعا را بر حق تعالی که از او دعا یک حاجت کند و یکی منع کند ششم آنکه  
 تو بکنند و از خطالم بیرون آید و دل بکلی بر حق تعالی در بند باشد و دعا بگوید که در وقت حاجت و غفلت لها باشد و طاعت معاصی  
 کعب الا حیا و یگوید قطعی بود و در زمان نبی اسرائیل موسی علیه السلام با هم میست باستدقا شدند دست نوبت و حاجت  
 نشد پس حی آمد موسی علیه السلام که در میان شما نامی هست تا او باشد حاجت بکنم گفت بار خدا با آن کیست تا او را  
 از میان ببرد آن کیست گفت من از زمان کسی میگویم خود نامی چون کنتم موسی علیه السلام گفت همه توبه کنید از سخن چپین  
 چه توبه کردند باران آمد و ملک بن دینار گوید در نبی اسرائیل خطی بود و بار با استدقا شدند و حاجت نیفتاد پس  
 وحی آمد به پیغمبر ایشان که ایشان را گوئی که برون آمده آید و دعا می کنند با قلبهای پاک و شکهای پر حرام و دنیای  
 بخون مآخض آلوده باین بیرون آمدن ششم من بر شما زارت گشت از من دور تر مایند

## دعوی است چرا که دعا

بدانکه دعوات ماثوره بسیار است رسول صلعم فرموده و سنت است خواندن آن با دعا و شتابگاه و پس از  
 نماز او در اوقات مختلف بسیار از آن جمع کرده اند و کتابها و دعای چند نیکوتر و کتاب دلایة الهدایة  
 آورده ایم اگر کسی خواهد از اینجا یادگیری که نوشتن آنها در این کتاب و از شود و پیشتر آن حروف باشد هر چه  
 از آن یاد گرفت باشد و دعای چند که در میان حوادث که افتد و کارها کرده است بدست است آن که تراب و ازند  
 بیاوریم تا یاد گیرند و حق آن بزنند و هر یک بوقت خود میگویند که در هیچ وقت نباید که بنده از حق تعالی غافل  
 باشد و از تضرع و دعا غالی باشد باید که چون از خانه بیرون رود بگوید بسم الله رب اعوج بک ان جعل اذ صل  
 او اظلم او اظلم او اجمع و اجمع علی اسم الله الرحمن الرحیم و قول ولا قوة الا بالله التکلیف علی الله  
 چون در سجده بگوید اللهم صل علی محمد و علی اله و سلم اللهم اغفر لی ذنوبی و اقض لی احوال جمیع  
 و پای است پیش نه و چون در مجلس نشیند که سخنان برگزیده و در کفایتش آن بود که بگوید اللهم  
 و محمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک عملت سوء و ظلم نفیس فاعف لی

انه لا يغفر الذنوب الا انت

دعای بسیار است که در این کتاب مذکور است و هر یک از آنها را در وقت حاجت بخواند و دعا بگوید که در وقت حاجت و غفلت لها باشد و طاعت معاصی کعب الا حیا و یگوید قطعی بود و در زمان نبی اسرائیل موسی علیه السلام با هم میست باستدقا شدند دست نوبت و حاجت نشد پس حی آمد موسی علیه السلام که در میان شما نامی هست تا او باشد حاجت بکنم گفت بار خدا با آن کیست تا او را از میان ببرد آن کیست گفت من از زمان کسی میگویم خود نامی چون کنتم موسی علیه السلام گفت همه توبه کنید از سخن چپین چه توبه کردند باران آمد و ملک بن دینار گوید در نبی اسرائیل خطی بود و بار با استدقا شدند و حاجت نیفتاد پس وحی آمد به پیغمبر ایشان که ایشان را گوئی که برون آمده آید و دعا می کنند با قلبهای پاک و شکهای پر حرام و دنیای بخون مآخض آلوده باین بیرون آمدن ششم من بر شما زارت گشت از من دور تر مایند













و چون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارت کند و جدا آن کند که بانگ نماز در مسجد بشنود و توجیه مسجد بگذارد  
 و جواب بخون باز و بدین نرفتن چهار رکعت نماز در آن بگذارد که رسول صلی الله علیه و سلم این چهار رکعت در آن  
 بگذارد و گفتی در وقت درامی آسمان بکشایند و در خبر است که هر که این چهار رکعت نماز بگذارد بهشت  
 بهر از فرشته با وی نماز کند و تا شب در آن نماز نشوایند پس با امام فرض بگذارد و دو رکعت سنت بگذارد  
 و تا نماز دیگر جز تعلیم علی یا معا و سنت مسلمانی یا ذکر و قرات قرآن یا یکسوی حلال لقب در حاجت مشغول نشود  
 اما در پنج نماز دیگر نماز فرود آمدن آفتاب باید که پیش از نماز دیگر بمسجد آید و چهار رکعت نماز بگذارد که رسول  
 صلی الله علیه و سلم گفته است که خدای تعالی رحمت کند بر کسی که پیش از فرض عصر چهار رکعت نماز بگذارد و چون  
 فارغ شود جز بچیز دیگری مشغول نشود و انگاه پیش از نماز شام بمسجد شود و به تسبیح و تنفیر مشغول شود که فضل  
 این وقت همچون فضل بامداد است چنانکه حق تعالی گفت و سبح بحمکات قبل طلوع الشمس و قبل  
 غروبهما و بنیوقت باید که والشمس وضوضها و اللیل اذ یغشی و سورتین بر خواند و باید که چون آفتاب  
 فرو میرود و در استغفار بود و در سجده یا بد که اوقات مغرب باشد و هر وقت را کاری دیگر باشد که شغاضی آن کار  
 می باشد که برکت عمل برین پدید آید و کسی که اوقات او گذشته است بود تا موقوفی چه اتفاق افتد عروا بدین ضرایح  
 شود اما او را در شب سه سوره و اول از نماز شام بود تا نماز صبح و احیا کردن رایان این دو نماز فضیله  
 بزرگ است و در خبر است که لیلا و جنوهم عاصم صحیح دین آمده است باید که نماز مشغول باشد تا فرضیه  
 خضن بگذارد و بزرگان این را فاضله از آن گذشته اند که روز روزه داند تا مدین وقت بنان خود را مشغول  
 نشود و چون از ترغایغ شود باید که بجهت و مشغول نشود که خاتمت شغل این باشد و آخر کار باید که خبر خیرین  
 اما در دو خواب است و هر چند خواب از جمله عبادات نیست لیکن چون آداب و سنن آراسته بود از جمله عبادات  
 باشد سنت آنست که روی لقمه خیسید و بر دست رست سپید اول چنانکه مرده را در لقمه خوابانند و بدانند که خواب  
 برادر مرگ است و بیداری چون خوشتر است و باشد که آن وح که در خواب قبض کردن بازند بر پند پس باید که کار آخرت  
 ساختا باشد تا بنگر بر طهارت خپد تو که کند و عزم کند که لمبصیت نرود و چون بیدار شود وصیت نوشته  
 دارد و در زیر بالین نهد و تکلف خود را در خواب نهد و جامه نرم و نلگند تا خواب غالب نشود که خواب تعطیل عمر  
 و باید که در شش روز هشت ساعت پیش بخشد که این ستر یک نیست و چهار ساعت باشد که چون چنین کند اگر  
 شصت سال عمر باید بمیت سال ضایع شده باشد در خواب و پیش ازین نباید که ضایع شود و باید که آب و سواک  
 بدست خود نهاده باشد تا در شب برای نماز بخیزد و یا بامداد بچیز دو یا بد که عزم کند بر قیام شب یا بچاه  
 برخاستن که چون این عزم بکن خواب حاصل آید اگر چه خواب غلب کند و چون پس بوزن نهنگ بگوید  
 با سلمات ربی و وضوء حبیبی و با سلمات از دفعه چنانکه در دعوات گفت ارجم  
 و آیه الکرسی و اصرار رسول و معوضتین و سوره تبارک بر خواند چنانکه در میان کرد و در خواب

دعا که بگوید  
 بگوید و دعا  
 ای محمد ص  
 پیش از آمدن  
 از پیش  
 در وقت آن  
 آفتاب و پیش  
 آن است و سوره  
 شریف و سوره  
 نور و سوره

در وقت آن  
 آفتاب و پیش  
 آن است و سوره  
 شریف و سوره  
 نور و سوره

رود و بر طهارت و کسی که چنین خصلت پیدا کند در جمیع صلیح و نیکو سید آثار کمال پیدا شود اما در رسوم  
تجدید است و آن نماز شب بود و بعد از بیداری در نیمه شب که دو رکعت نماز در نیمه آخر شب فاضله از برای  
نمازهای دیگر در آن وقت اوصافی بود و مشغله دنیا نبود و درهای رحمت از آسمان گشاده بود و اخبار و فضل  
قیام شب بسیار است و در کتاب احیاء آورده ایم در جمله باید که اوقات شب را روز هر یک را کاری معلوم بود  
و هیچ گذشتگی نبود و چون یک شبان روز چنین کرد هر روز بآسان باز کرد تا با آخر عمر اگر می دشوار بود اول  
در از پیش نگیرد و با خود گوید که امروز چنین کنم شب دیگر که شب بمرم شب چنین کنم شاید فردا  
بمیرم و هر روز چنین و چون بر بخت شود از مواظبت بماند که او در سفر است و خوش آخرت  
است و در سفر هیچ غم نیست باشد لیکن سلوک بان باشد که زود بگذرد و در وطن بیاساید  
و مقدر عربید است که خود چند است باضافت با عمر و دان که در آخرت  
خواهد بود و اگر کسی یک سال رنج گذشت برای راحت ده سال عجب  
نباشد پس چه عجب اگر صد سال رنج گذشت برای راحت  
صد هزار سال بلکه راحت جاودان

# تأملات

رکن عبادات از کتاب

کیمیای سعادت

و بعد ازین

رکن معاملات

آغاز کرده

شود

بسم الله الرحمن الرحیم



که مومن را بر چه چیز ثواب بود تا بر قلمه که در دامن خود می‌داند اهل خود و این برای آن گفت که مقصود مومن  
از این چهار راه آخرت بود و نشان آنکه طعام خوردن از راه دین بود آنست که بشیره خوردن و از حلال خورد و بقدر  
حاجت خورد و آداب خوردن نگاه دارد **آداب طعام خوردن** بلکه در طعام خوردن  
سننهاست بعضی پیش از خوردن و بعضی بعد از آن و بعضی در میان خوردن اما پنج پیش از خوردن است اول آنکه  
دست و دامن بشوید که چون طعام خوردن بر نیت زاد آخرت بود عبادت باشد این چون وضو بود پیش از آن  
و نیز دست و دامن پاکتر شود و در خبر است کسی که پیش از طعام دست بشوید از روشی مین بود دوم آنکه طعام  
بر سفره نهاده بر بخوان که رسول صلعم چنین کرده که سفره از سفره باید و بد و سفره دنیا از سفره آخرت یاد و بد و نیز تواضع  
نزدیک تر بود پس اگر بر بخوان خوردن بود که از این نمی‌نماید است اما عادت سلف سفره بوده و رسول صلعم از سفره  
خورده است سوم آنکه نیکو نشینند از نومی راست بر دار و بر ساق چپ نشینند و نیکو زده نخورد که رسول صلعم  
گفت من نیکو زده طعام نخورم که من بنده ام و بنده دار نه بشیر بنده و از خودم چهارم آنکه نیت کن که  
طعام برای توت عبادت می‌خورم نه برای شهوت ابراهیم بن شیبان میگوید پیش از سال است تا پنج چیز نیست  
نخورد هم و نشان دست این نیت آن بود که عزم کند بر آنکه خوردن که بسیار خوردن از عبادت باز دارد که رسول صلعم  
میگوید لقمی چند که شپت آدمی راست دارد بشنیده بود و اگر برین قناعت نبیند سبک شکم طعام را و سبک  
شتراب را و سبک نفس زن را پنجم آنکه ناگرسنه نشود دست بطعام نبرد و نیکو ترین سنتی که بر طعام تقدیم  
باید کرد گرسنگی است که پیش از گرسنگی خوردن هم کرده و چمنده موم و بر که دست بطعام هر دو گرسنه بود دست باز دارد  
و نه روز گرسنه بود هرگز بطبیعت حاج نشود ششم آنکه با حاضرت قناعت کند و مختلف طعامهای خوش نگیرد  
که مقصود مومن نگهداشت توت عبادت بود نه تنعم و دست است آن را گرامی داشتن که توام آدمی آن است  
و نیز گرامی آنرا که می‌خورد و نگاهدار کند هفتم آنکه دست بطعام نبرد تا کسی را ضرر نیاید که با وی بخورد که تنها خوردن  
نیکو نیست و هر چند که دست بطعام می‌شود بود برکت بیش بود انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله  
هرگز طعام تنها نخوردی اما **آداب وقت خوردن آنست**  
که اول بسم الله بگوید و آخر الحمد لله بگوید و نیکو تر آنست که بول تقه بخورد بسم الله و در دم بسم الرحمن  
و در رسوم بسم الله الرحمن الرحیم و آواز بگوید تا دیگران را یاد و بد و بدست راست خورد و ابتدا بکشد  
و ختم بکشد که در خبر آمده است تا پیش از او ابتدا بشکند بلکه مخلط شهوت یک لقمه بر گیرد و لقمه جزو یک لقمه  
بنماید و تا فرو نبرد دست بدیگر لقمه نبرد و هیچ طعام را عیب نکند که رسول صلعم هرگز طعام را عیب نکردی اگر  
خوش بودی بخوردی و اگر نه دست بدستی و از پیش خود خورد و گریه که از جانب طبق و بود و آن مختلف بود  
و غریه از میان کاسه نخورد و از جانب خود و از میان نان نخورد بلکه از کناره بگیرد و کردی در آید و نان بجا و پاره

۱

۲

۳

۴

۵

۶

۷

۸

۹

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳





حقیقت از آن بود که سوگند و پند چهره آرام که حاجت نیفتد رفیق را آن که او را بگوید بخور لیکن نعمت کند  
 با وی چنانکه آدمی خود و بایک از عادت خود که نتواند آن را بپاشد مادامتنهائی خود را با دب دارد چنانکه پیش  
 مردمان تا چون مردم بود با دب تواند خورد و اگر قصد داشت که سر خود نیکو بود و اگر زیادت خود تا دیگران را نشاط  
 بود و هر یک که باشد کین مبارک در ایشانج ادعت کردی بخور و گفتی هر که پیش خود خوردانه خوراک زیادت دید رمی بوی  
 دهم نگاه دانهما بشود می تا که پیش دارد و هر یک در رمی بوی دادی چجبسم آنکه چشم در پیش دارد و در لقمه دیگران ننگد  
 و پیش از دیگران دست باز ندارد و چون دیگران شمت خوانند و دست از وی و اگر اندک خورده باشد در ابتدا دست نشیند  
 می دارد تا آنکه نشاط خوردن گیرد و اگر نتواند خورده بگوید تا دیگران نخل نشوند ششم آنکه چیزی که دیگران را از آن  
 کراهیت و نفرت طبع بود نکلند دست در کاسه میفشانند و دیان فر کاسه دارد چنانکه چیزی که از زبان باز کرد و در وی  
 افتد و اگر چیزی از دهان بیرون آرد و رمی بخورد و لقمه و غن آلوده در سر که نزنند و لقمه که بدان باز کرد و لقمه کاسه  
 نبرد که طبع مردم را زینها نفرت بود و سخن چیر بای میستند و بگوید هفتم آنکه چون دست در شمت شود  
 آب دهان پیش مردمان در شمت نیفتد و کسی که شمت بود و لقمه یک کند و اگر لقمه قبول کند شمشیر ز جاب  
 راست بگرداند و آب جگر دستها کند که هر آبی جگر نریزد که این عادت بخور و اگر جمیع دست بیکبار بشویند اولی تر  
 و بتواضع نزدیک تر از آب از دهان بیرون ریزد و برقی ریزد تا نشانش نماند و بر سر و بغش نرسد و کسی که آب بر دست  
 میریزد و بر بای بود اولی تر که نشسته و جمل این آداب باخبار و آمار آمده و فرق میان آدمی و بهیمه باین آداب  
 پیدا شود که بهیمه بقضی طبع خورد و نیکو از شمت نماند که وی آن تمیز نداده اند و چون آدمی را این تمیز داده اند و بکار  
 ندارد حق نعمت عقل تمیز نگذاشته باشد و کفران نعمت کرده باشد فضیلت طعام خوردن با دوستان  
 برادران دین بلکه میزبانی کردن دوستی را بطعام از بسیاری صدقه فاضله بود که در خبر است که بر حسب پیر  
 حساب نکلند بنده را آنچه بخواهد و آنچه بآن افکار کند و آنچه با دوستان خورد و جوین محمد صادق گوید چون  
 با دوستان برادران برخوان شینی شتاب مکن تا مدت و را از کشد که آن مقدم را از جمله محاسب نباشد خوش  
 بصری میگوید که هر چند بهر خود و پدر مادر نفع کند آنرا حساب بود و دیگر طعمی که پیش دوستان بر و یکی را از زرگان  
 عادت بود که چون برادران را خوان نهادی بران خوان طعام بسیار نهادی و گفتی در خبر است که هر طعام یک  
 از دوستان زیاده آید آنرا حساب نبود و من بخورم که از آن خورم که از پیش دوستان برگرفته باشم و امیر المؤمنین  
 علی رضی الله عنیه میگوید که یک صلح طعام پیش برادران هم دوست ترا درم از آنکسند و آزاد کنم و در خبر است که حقیقتا  
 میگوید در روز قیامت ای پسر آدم اگر شمت شدی طعامی که دادی گوید یا نه یا چنانکه گشتی شدی و تو خداوند  
 همه عالمی ترا طعام حاجت نیست که بد برادر تو گرسنه بود و اگر او طعام میدادی مراد او بودی و رسول سلیم میگوید  
 هر که برادر برسان طعام و شتر لب و پز تاشو و از تعالی او را از آتش و دوزخ دور گرداند بهفت خند میسان  
 هر خند قی یا صد ساله بود و گفت خیل که مرا طعم الطعم بهتر است شام است طعام بیشتر و هر که

## آداب طعام خوردن دوستان که نزیات یکدیگر روند

با آنکه درین چهار آداب است اول آنکه قصد کنی که بوقت طعام خوردن نزد یک کسی نشو و در خجسته که هر که قصد طعام کسی کنی ناخونده در رفتن فاسق باشد و در خوردن طعام خود را با آنکه اتفاق بیرون طعامی برسد پس دستوری نخورد و اگر گویند بخورد و اندک از دل میگوید بخورد که نشاید لیکن تعلل کند و تباطف در دست باز آید اما اگر قصد کند بخانه دوستی که بر وی اعتماد دارد و از دل می آید که باشد و بود بلکه میان دوستان خود این معنی سنت بود که رسول صلعم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در وقت که سبلی بخانه ابویوب انصاری و ابوالثیم بن النبتان رفته اند و طعام خواسته اند و خود را اندوین اعانتی باشد نیز این را بر خیر چون دانند که روی را خوب است و از بزرگان کسی بوده که سه سه و شصت و دوست دهم شصت است هر شبی بخانه یکی بودی و کسی بوده است که شصت و شصت و شصت و کسی بوده است که هفت و دوست داشته تا بر شبی بخانه یکی بودی این دوستان ایشان بودند و بجای کسی که بیایع و ایشان سبب فرخت بنما و است این قوم بودند و یکی که چون دوستی دینی افتاد و ابوبکر اگر وی در خانه نبود از طعام وی بخورد و رسول صلعم در خانه بریده رفت و در رعیت وی طعام وی خورد که دوست که او آن نشاء و شود و محمود بن واسع از بزرگان اهل مدینه بود با اصحاب خود بخانه حسن بصری فرستندی و اینجا یافتندی بخوردندی چون او بیامدی بان نشاء شدندی و گروهی در خانه سفیان ثوری بنین کرد چون بیاد گفت اخلاق سلف را یاد دادید که ایشان بنین کرده اند و دوم آنکه حاضر پیش از آنکه چون دوستی زیارت آید و هیچ کلفت نکند و اگر ندارد و آنکه و اگر پیش از آن بود که حاجت عیال بود بگذارد و سیکی علی مرتضی رضی الله عنه را معینانی کرد گفت سیرت طایفه است و آنکه کازان از ابرج نیاری و از آنچه در خانه هست هیچ باز نیاری و نصیب عیال تمام بگذاری فضیلت گوید مردم که از یکدیگر بریده شده اند از کلفت بریده شده اند اگر کلفت از میان بریزند و گشتان و از یکدیگر بریده دید و دوستی با یکی از بزرگان نکات کرد گفت چون تو تنها باشی ازین نخوری و من نیز تنها ازین نخورم چون بهم آید این کلفت چرا بیاید یا کلفت بزار یا من آمدن در باقی کم و مسلمان گوید که رسول صلعم را فرموده است که کلفت نکند و از هر باز بگریزم و صحابان پاره و فرمای خشک پیش یکدیگر بردندی و گفتندی می ندیم که بزره کار تر است آنکه مقبول آنرا که حاضر باشد و پیش نیاید و با آنکه چون پیش می آید و در خجسته دارد و بولش علی السلام آن باره ذکره وی کشته بودی پیش دوستان نهادی و گفتی که اگر نه آنستی که حق تعالی متکفلان را گفت کرد که کلفت کردی و تو می خصصت داشتند که با علی السلام را طلب کردند تا میاجی ایشان بکن خانه و شده اند و از اینا گفتندی و زنی نیکو دیدند عجب داشتند که او پیغمبر است و با چنین رزق نعم می کند چون او را طلب کردند جانی خرد و برود و او را یافتند طعام می خورد ایشان با وی سخن می گفتند و او با ایشان گفت که با من طعام بخورید چون برخاست پای برهنه ازان زمین پیرن آمد ایشان را این هر سه کار از وی عجب آمد پس پدید آمدن این چیست گفت ما از ان باجمل برای آن دارم تا دین من نگاه دارد و چشم و دل من جای دیگر نگذارد و آنکه شمارا نکند که طعام خورید که آن خرد من بود تا کار کنی اگر

دینی گران  
کن یاد از  
بوقت  
دکشتن و  
تکذبات  
بست  
سلف  
بسیاری  
بایطعام  
نزدند

اگر تفرخ روی در کار ایشان تفسیر کردی و آن فریضه من بود و پای بر سینه از آن رسم که میان خلد و ندان زمین  
 عدوت است نخواهی رسم که خاک این زمین در کفش من افتد و دیگر زمین برده شود و باین معلوم شود که صدق  
 راستی در کارها از تکلف اولی تر باشد سوم آنکه بر میان حکم بخت چون داند که روی دشوار خواهد بود و اگر او  
 میان دو چیز مخیر کنند آسان ترین اختیار کند که رسول صلعم چنین کردی در چه کارهای کسی نزدیک سلمان شد  
 پاره نان جوین و نمک پیش آورد و آنکس گفت اگر باین صفت بودی درین نمک بهتر بودی سلمان چیزی دیگر ندید  
 مطهره بصغر کرد و چون نان بخورد گفت الحمد لله الذي قضا لي ما كره قضا سلمان گفت اگر از اوقات بوی  
 مطهره من بگذر نمی آید باینکه داند که دشوار نبود و آنکس شاد شود و ابوذر که از وی بخوابد امام شافعی رضی الله عنه در  
 بغداد بمن از عفرانی بود و میروزی زعفرانی نسخه الوان طعام لطیف را دیدی یک روز شافعی منی بخط خود  
 از طعام بنفیر و چون زعفرانی آن خط در دست کنیزک دید شاد گشت و بشکر آن کنیزک را آزاد کرد و چهارم آنکه  
 خلد و بنده خانه ایشان را گوید چه خواهم و چه آرزو کنی چون بدل را رضی بود و آنچه ایشان حکم کنند که آنچه از روی  
 ایشان بود ثواب در آن بیشتر بود و رسول صلعم میگوید هر که به آرزوی برادر سلمان قیام کند بنزد بنابر حسنه او را  
 بنویسد و بنابر بنابر سینه است از روی بسترند و بنابر بنابر درجه او را بر دارند و از سینه شست و او را نصیب دهند  
 فرد و من عدل و خلد اما پرسیدن که چیزی آدم کرد و وند موم است بلکه آنچه هست بیاد و اگر بخورد باز پس برده که  
 فضیلت میزبانی بدانکه آنچه گفت آمد در آن است که کسی ناخوانده زیارت  
 نشود اما حکم دعوت کردن و دیگر است و گفته اند چون مهمانی بیا بدینجمله تکلف مکن چون بخوانی هیچ باز نگویی هیچ  
 توانی بکن فضیلت ضیافت بسیار است و آن بر عادت عرب است که ایشان در سفر و خانه یک و دیگر سرند و حق بخان  
 مهمان گذاردن مهم است و برای این گفت رسول صلعم که هر که مهماندار نیست در وی خیر نیست و گفت برای مهمان  
 تکلف مکن که اگر نگاه او را دشمن گیرید و هر که مهمان را دشمن دارد خدای را دشمن و دشمن است و هر که خدا را  
 دشمن دارد خدای تعالی او را دشمن دارد و اگر مهمانی غریب برسد برای او وضو کردن و تکلف کردن و امانت دادن برای  
 دوستان کنیزات یک و دیگر و دنیا بد که آن سبب تقاطع شود و ابوذر فعولی رسول صلی الله علیه و سلم گفت که رسول  
 علیه السلام مرا گفت فلان جوهر را بگوئی تا مرا آرد و دم دهنده ماه و جب باز و بگویم که مرا مهمانی رسیده آن جوهر گفتند که بگو و باز شد  
 باز آمد و گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت که الله من در کسمان همین و در زمین اینم که اگر بدادی باز دمی اکنون آن  
 زهره من بجز اگر و من بجز و اگر و دم و اگر اجماع علیه السلام برای طلب مهمان یک و دو میل را در رفتی و آن خود می توانم  
 نیافتی و از صدق او در مشاهدات این حیثیت بهتر مانده است که تا این غایت هیچ شب از زمان خالی نبوده و گاه  
 باشد که صد و دویست مهمان باشند و دیها بر آن وقت کرده اند آداب دعوت و اجابت  
 سنت کسی که دعوت کند آنست که جز با صلح را نخواهد که طعام داد و آن قوت داد و آن است فاسق را قوت دادن  
 اعانت است بفسق و فقر را نخواهد که توانگران را رسول صلعم گفت بدترین طعاما طعام و لیست است که توانگران را

۲۱  
 خلد  
 کیمیای سعادت  
 دار و دار  
 آن خلد  
 رازی  
 دار و دار  
 ۱۱  
 کیمیای سعادت



که در انتظار ندارد و تعجیل کند و بر جای بهتر نشیند و از آنجا نشیند که میزبان اشاره کند و اگر دیگر مهمانان صد بوی تسکین  
 او را متوجه گیرند و در برابر حجره زنان نه نشینند و جای که طعام از آنجا بیرون آید در نبش یا رنگد و چون نشیند کسی  
 که بوی نزدیکی تر بود بخت کند و پرسد اگر مشکلی بین آنکار کن و اگر تغییر تواند کرد بیرون آید احمد جلال گفت که اگر  
 سرمدانی سیمن بنید نشاید که بایستد و چون شب در آنجا بخوابد ایستاد و ب میزبان آن است که قبله و جای  
 طهارت بوی نماید اما آداب طعام نهادن آنست که تعجیل کند و این از جمله اکرام همان باشد تا انتظار نگیرد و چون جمعی  
 حاضر نشدند یکم مانده باشد حق حاضران اولی تر بود و دیگر که غائب و پیش باشد و شکسته دل گردد و نکات تاخیر  
 باین نیت نیکو بود و حاتم هم گوید شتاب از شیطان است مگر در پنج چیز طعام همان و تخمیر و گان و خلج و زهر  
 و گذاردن دم و توبه از گناهان و در اولی تعجیل سنت است و دوم آنکه میوه تقدیم کند بر دیگر طعام و سفره از تره  
 خالی نکند که در اثر است که چون بر سفره سبزی باشد ملاک حاضر شوند و باید که از طعام خوشتر در پیش درازان  
 سیر شوند و عادت بسیار خوارگان آن بود که علیظ تر پیش ازند تا بیشتر تواند خود و این مکرده است و عادت  
 گردی آنست که جمله طعامها یکبار نهند تا هر کسی از آن خورد که خواهد چون الوان می نهند باید که در درینج و کس  
 باشد که هنوز سیر نشده باشد سوم آنکه طعام اندک نهند که بی مروتی بود و بسیار نهند که در آن نگیرد و بگویند آنست  
 که آنچه زیاده آید بر آن حساب نبود ابراهیم او هم طعام بسیار نهاد سفیان توری گفت تری که این اسراف بود  
 ابراهیم گفت در طعام اسراف نباشد و باید که بیشتر نصیب عیال نهاد تا چشم ایشان بر خوان نباشد که چون چیزی  
 باز نماند زبان بر همان دراز کند و این خیانت بود با همان درو و نباشد که همان زله کنند چنانکه عادت  
 گروهی صوفیان است مگر کثیران صریح بگویند بسبب شرم ایشان یاد آنند که دل اراضی است آنگاه و بود  
 بشرط آنکه بر هکاسه مسلم نهند و اگر زیاده بر گیرد حرام بود و اگر میزبان کاره بود حرام باشد و فرقی نبود میان  
 آن و میان در دیده و هر چه چکاسه دست بدارد بشرف نه بدل خوشی آن نیز حرام بود اما آداب بیرون آمدن  
 آنست که بدستوری بیرون آید و میزبان باید که تادرسری با وی باید که رسول صلعم چنین فرموده باید که  
 میزبان سخن خوش گوید و کشاده روی بود و همان اگر تقصیری بنید فرو گذارد و بیکو خوی فراوانست که حسن خلق  
 از بسیاری قرات ترست و در حکایات آمده که استاد ضیاء را کوکی بچوت خواند که پدرش کو به بود و پدر  
 از خواندن او خند داشت چون بد فرغانه رسید پدرش در آنگاه داشت باز گشت کو کو و دیگر بار خواند باز آمد  
 و هم گلد داشت باز گشت همچنین تا چهار بار بازی آمد تا دل کو کو خوش می شد و بازی گشت تا دل پدرش خوش  
 می شد و در میان فارغ و در هر دی و قبولی او را عبرتی بود که از جاکے دیگر میسرید

## صل دوم در آداب نکاح

بدانکه نکاح کردن از جمله راه دین است همچون طعام خوردن که چنانکه راه دین را بحیات و بقا آن شخص دینی است

است و حیات بطعام و شراب ممکن نیست بچنین بقای جنسی آدمی و نسل و حاجت است و این بی نکاح ممکن نیست پس نکاح سبب اصل وجود و طعام سبب بقای وجود است و مباح کردن نکاح برای این است نه براسه شهوت بلکه شهوت که آفریده است بهم برای این آفریده است تا موکل تقاضای باشد تا خلق را بکلی آرد تا سالکان را و دین در وجودی آید و در راه دین میرود و نه که بجه خلق را برای دین آفریده اند و برای این گفتند و ما خلقت الجن و الا انس الا ليعبدون و هر چپه که آدمی پیش می شود بندگان حضرت ربوبیت بیش می شود و دست محمد مصطفی صلعم پیش شود و برای این گفت رسول صلعم نکاح کینه تا بسیار شود که من در روز قیامت بیانات کنم بشما پاست و دیگر پیغمبران تا بگوید که از شکم ما و بیعت کنیز بیانات کنم پس ثواب کسی که سعی کند تا بنده در افزایش راه راه بنده گی آید بزرگ بود و برای اینست که حق پدید بزرگ است حتی اوستاد بزرگتر که پدر سبب وجود است و اوستاد سبب شناخت راه دین و ازین سبب گروهی گفتند که نکاح کردن فائزتر از آنکه بنواغل عبادات مشغول شدن و چون معلوم شد که نکاح از جمله راه دین است شریح آداب آن مرم باشد دانستن شرح آن دانستن از سبب باب حاصل آید که

## باب اول در فواید و آفات نکاح

**باب دوم در آداب عقد نکاح** **باب سوم در آداب معیشت بعد از نکاح**  
باب اول در فواید و آفات نکاح بدانکه فضل نکاح بسبب فواید آنست فواید آن پنج است **فائده اول** فرزند است و بسبب فرزند چهار گونه ثواب است ثواب اول آنکه سعی کرده باشد در آنچه محبوب حق تعالی است از وجود آدمی و بقای نسل او و هر که ثمرت آفرینش بشناسد و در آنچه شک نماید که این محبوب حق تعالی است که هرگاه خداوند مبینی که زراعت را بنیاید بنده خود دهد و تخم بادی دهد و بخت گاو و آلت زراعت بوسی تسلیم کند و موکل را بوسی فرستد که اول زراعت میدارد بنده اگر خود وارد بماند که مقصود خداوند از این چیست اگر چه خداوند بزرگان با وی گوید از تعالی رحم سیافریه و آلت مباشرت بیافریه و تخم زنند و دیش مردان و سینه زنان بیافریه و شهوات را بر مردن موکل کرد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود از این چیست چون کسی تخم ضایع کند و موکل را بخیل از خود دفع کند از راه مقصود فطرت گردیده باشد و برای این بود که صحای سلف کرامیت داشته اند که غلبه میزد تا معازاد و وزن در طاعون میزد پان یافت او را نیز طاعون پیدا نکرد مگر مزانی سید پیش از آنکه بمیرم که نخا هم که عرب بمیرم ثواب دوم آنکه سعی کرده باشد در موافقت رسول صلعم تا امت او پیشتر شود که بان مبایعات خواهد کرد و برای این نمی کرده است از نکاح زن عقیقه که او فرزند نیاید و گفته است که صیری در خانه انداخته بهتر از زنی عقیقه و گفته است زنی زشت را زینده بهتر از نیکو می عقیقه و این معلوم کرد که نکاح برای شهوت نیست که زن نیکو شهوت را شایسته تر است از زشت ثواب سوم آنکه از فرزند دعا حاصل آید که در جنت

پایان  
از  
تفسیر

که از جمله خیر انیک ثواب آن منقطع نشود و یک فرزند است که دعای اولیا زمرگ پیر پیوسته می باشد و پیر سید  
 و در خیر است که دعا را بر طبقهای نویزند و در مریگان عرضه کنند و این سبب آسایشهای باشد ثواب چهارم  
 آن بود که فرزند باشد که پیش از پدر فرمان یا تاراج آن مصیبت بکشد و فرزند شیعی وی باشد که رسول صلعم بگوید  
 که طفل را اینند و بپشت شو خود را خیر ششم اندوه بیفکند و گوید بپدر مادر و پدر را بپشت در نشوم و رسول صلعم  
 جامه کسی بخفت و می کشید و گفت چنین که من تازی که طفل مادر و پدر خود را بپشت می کشند و خیر است که اطفال  
 بر دوش بپشت جمع شوند و یکبار فرماید و اگر سیتن بر آید مادر و پدر را طلب کنند تا آنگاه که ایشان را دستور می شود که  
 در میان جمع روند و هر کسی مادر پدر خود گیرد و در دوش بپشت برود و یک از بزرگان از کجای خد می کرد تا شبی در خواب  
 دید که قیامت بود و خلق در رنج تشنگی مانده گردیده اطفال قد رحای زمین و زمین در دست داشتند و آب  
 می دادند و گریه می آید و آب خواست ندادند و گفتند تزا در میان ما هیچ فرزند نیست چون از خواب بیدار  
 شد در آنوقت نکاح کرد **فایده دوم** در نکاح آنست که دین خود را در حصار کند و شہوت را که آلت  
 شیطان است خود را بکن و برای این گفت رسول صلعم هر که نکاح کرد یک نیمه دین خود در حصار کرد و هر که نکاح  
 نکن غالب آن بود که چشم از نظر و دل از وسوسه نگاه نتواند داشت اگر فرج را نگاه دارد ولیکن باید که نکاح یزیت  
 باشد نه برای شہوت که محبوب خلاف بجای آوردن برای منان نچنان باشد که برای دفع موکل که شہوت را  
 برای آن آفسید و انداختن متقاضی بود هر چند که در آن جمعی هست دیگر و این آنست که در آن لذت  
 عظیم نماند اندام و در لذت آخرت باشد چنانکه آتش آفریده اند تا رنج آن نمودار رنج آخرت باشد هر چند  
 لذت کم باشد و رنج آتش مختصر باشد و حجب لذت و سنج آخرت از دلتعالی را در هر چه آفریده است حکمتهاست  
 و باشد که در یک چیز حکمت بسیار بود و آن پوشیده باشد مگر بزرگان و علماء و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید  
 هر زنی که می آید شیطان با وی بود چون کسی را زنی نیکو آید بیشتر باید که خانه رود و با اهل خود صحبت کند که زن  
 همه را بر آید درین معنی **فایده سوم** آنکه انس باشد پیر از زنان و راحتی که دل حاصل آید  
 بسبب مجامعت مزاج با ایشان که آن آسایش سبب آن باشد که ریخت عبادت تازه گردد که مواظبت  
 بر عبادت ملائت آورد و دل در آن گرفت شود و این آسایش آن قوت را باز آورد و علی رضی الله عنه میگوید  
 راحت و آسایش بیکبار از دلهما بزرگتر بود که دل را زن نماند اگر در رسول صلعم وقت بودی که در آن مکاشفات  
 کاری عظیم بر روی آمدی که قالب او طاقت تحمل با روی میاورد و چون او را از این علل دادندی و آن قوت تمام شدی  
 تشنگی آن کار بر روی غالب شدی و گفتی ارحنا یا بلال تا وی نماز آوردی و گاه بودی که داغ را بوی خوش  
 قوت و برائی این گفت حبیب الی من دنیا تلک الطیف النساء و قره عینی و الصلوۃ گفت از دنیا  
 شما سر چیز را دوست من ساخته اند بوی خوش و زمان و خوشای چشم من در نماز است و تفضیل نماز

فرمود که مقصود آنست که گفت روشمال چشم من نماز هست بوی خوش زبان برای آسایش تن هست تا فوت آن بایر  
که نماز رسد و قرة عین که در نماز هست حاصل کند و برای این بود که رسول صلعم از جمع مال نیامیست می کرد و عمر رضی الله  
گفت پس از دنیا چه گیریم گفت لیستخدا احد که لسانا اذاکک و قلبا شاکک و ذوی حجة مومنة  
گفت زبانی ذکر و دلی شکر و دهنه پارسا زن قرین ذکر و شکر کرد **فایده چهارم** آن بود که زن بیاختار  
بداد و کار بخیرش مستحق رفیق کفایت کند که اگر مرد باین مشغول شود از علم و عمل و عبادت باز ماند و باین سبب  
زن باور بود در راه دین ابوسلیمان و رافعی ازین سبب گفته که زن نیک از دنیا نیست اگر آخرت است یعنی کترا  
فارغ دارد تا یکبار آخرت بردازی و عمر رضی الله عنه میگوید بعد از ایمان پنج نعمت بزرگتر از زن شایسته نیست  
**فایده پنجم** آنکه صبر کردن بر اخلاق و زمان و کفایت کردن ملمات ایشان و نگاه داشتن ایشان بر راه  
شیع جز بجا براه تمام نتوان کرد و این مجاهده از فاضلترین عبادتهاست و در خبر است که نقظه بر عیال از صدقه  
فاضلتر و بزرگان گفته اند که حسب مال برای فرزند عیال را به است و آبرو المبارک و در غرض بود باطله بزرگان  
کسی پرسید که چه عمل است فاضلتر ازین که ما با بدان مشغول شویم گفتند که پنج چیز فاضلتر ازین میباشد اینهم  
ابن المبارک گفت من دانم کسی که او را عیال و فرزندان باشد و ایشان را در جسد بداد و چون شب از خواب  
بیدار شود و کو دکان را بر میند بیند جامه برایشان پوشاند آن عمل ازین غوغه فاضلتر بشمار می آید گفت که احد  
ضعیف را سینه فضیلت است که مرگ نیست یکی آنکه او برای خود و برای عیال حلال طلب میکند و من برای خود طلب کنم  
ولیس و خبر است که از احمد کنا بان کتابی است که کفایت آن جز پنج عیال کشیدن نیست فیکه را از بزرگان  
زن فرمان یافت هر چند که نکاح بر وی عرضه کردند و غیبت نکرد و گفت در تنهایی دل حاضر تر هست و بهجت جسم تر  
تا شبی در خواب دید که در آبی آسمان کشاد دلو بود و گروهی مردان از پس یک دیگر فرو آمدند و در هوا می رفتند  
چون بوی رسیدند اول مرد گفت این مرد شوم هست دوم گفت آری شوم گفت آن مرد شوم هست چهارم گفت  
آری و از مهیبت ایشان ترسید که بر سر سیدی تا باز پسین ایشان پسری بود و پدر گفت که این شوم کلامی گویند  
گفت تر که پیش از این اعمال ترا در جسد اعمال مجاهدان آسمان می آوردند اکنون یک هفتقه هست تا ترا از جمله  
مجاهدان بیرون کرده اند تا منم تا چه کرد که چون از خواب بیدار شد در حال نکاح کرد تا از جمله مجاهدان باشد مهیبت  
جمعه نواید نکاح که باین سبب غیبت باید کرد و آن اما آفات نکاح سه است اول آنکه باشد که از طلب حلال عاجز بود  
خاصه در چنین روزگار و باشد که سبب عیال و طلب شهت حرام افتد و آن سبب هلاک دین وی و عیال وی  
باشد و پنج فضیلت این را خیر نگفتند که در خیر است که بنده را بنیز یک تراز و بداند و او را اعمال نیکو بود و هر یک  
چند که پی پس از وی پرسند که عیال از کجا نفقه دادی او را باین بگیر تا مهر حسنات او بود و باین سبب  
آنگاه متادی گفته اند که این آن مرد است که عیال او جمله حسنات او بخورند و او گرفتار شد و در آخرت است که اول  
کسی که در بنده آورد و در قیامت عیال او باشد گویند یا خدا یا انصاف ما زوی بستان که ما طاعام حرام را داد



و مانند استیم و ما را آنچه مفتی بود دنیا موخت تا جاہل بس اندیم پس هر که میرانی حلال نداند یا کسی حلال او را بشناسد  
نشان دهد که کجاست کند الا وقتی که یقین داند که اگر نکاح نکند در زنا خواهد افتاد و دم آنکه قیام بحق عیال نتوان الا  
بخلق نیکو و صبر کردن در محال است ایشان احتمال کردن بتدبیر کارای ایشان قیام نمودن و این هر گز نمی تواند  
و باشد که ایشان را برنجاند و نبرد کاشود یا ضایع فرود گذارد و در خبرست کسی که از عیال بگریزد و بچرخد به  
گر بخیر باشد که نماز و روزه او مقبول نبود تا باز نزدیک ایشان نرود و در حله با هر آدمی نفسی هست کسی که  
بافس خود بنیاید ولی ترکان بود که در عده فساد گیری نشو و نشین جانی را گفتند چرا نکاح کنی گفتن ازین آیت می ترسم  
که ولیکن مثل الذی علیهن بالکفر و ابراهیم در هم گفت نکاح چگونه کمربان حاجت نیست زنی را  
بخود و غره چون کنم سوم آنکه دل اندیشه بتدبیر کار عیال مستغرق شود و از ذکر آخرت مسافقت اذیت  
و ذکر حق تعالی باز مانده و هر چه تر از ذکر حق تعالی مشغول کند آن سبب بیا که تست برای این گفت حق تعالی  
یا ایها الذین امنوا لا تلکھما اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله پس هر که را قوت آن باشد که  
شغل عیال او را از حق تعالی مشغول نکند چنانکه رسول صلعم بود و داند که اگر نکاح نکند بر سر عبادت و ذکر  
همیشه خواهد بود و از حرام این نخواهد بود نکاح ناکردن او را فاضل تر بود و هر که از ناترسد نکاح او را فاضل تر  
و هر که ترسد نکاح ناکردن و بیرون فاضل تر گردد کسی که بر کسب حلال قادر بود و بخلق و شفقت خود امین باشد  
و داند که نکاح او را از ذکر خدا بی باز نخواهد داشت تا اگر نکاح بکند نیز برود و امر بزرگتر مشغول خواهد بود که اگر نکاح نکرده

## والله اعلم باب دوم کفایت عقد نکاح و آداب آن صفت آنکه نگاه داشت در زن

اما شرط نکاح پنج است اول می است کبری ولی نکاح درست نیاید و هر که اولی نباشد سلطان می اول بود دوم رضای  
زن مگر در وقتیکه باشد چون پدر او را بدید یا پدر پدر رضای او حاجت نبود و هر دو می آن بود که بر وی عرضه کنند  
آنگاه اگر خاموش شود کفایت بود سوم دو گاه عدل باید که حاضر باشند و اولی آن بود که مجمع از اهل  
صلاح حاضر شوند و بر دو اقتصار نکنند پس اگر در دهر باشد مستور که فسق ایشان هر دو زن معلوم نباشد  
نکاح درست بود چهارم آنکه لفظ ایجاب و قبول بگوید ولی شود هر یک از ایشان چنانکه صحیح بود لفظ نکاح  
یا تزویج یا پسری آن بگویند و سنت آنست که ولی بگوید بعد از آنکه خطبه خوانده باشد بسم الله و الحمد لله فلان را  
بنکاح بود و دم بچندین کابین و شوهر گوید بسم الله و الحمد لله فلان را بنکاح باین کابین پذیرم و اولی آن بود که زن را  
پیش از عقد بیند تا بر پسندد و آنگاه عقد کند که با افساس امیدوار تر بود و باید که قصد و نیت وی از نکاح فرسند  
و نگاه داشتن چشم و دل از نا شایسته بود و چه مقصودی تمتع و هوا نباشد پنجم آنکه زن بصفتی بود نکاح حلال  
بود و قریب بصفتی است که نکاح بآن حرام شود چه هر زن که در نکاح دیگری بود یا در عدت دیگری بود  
یا مردی یا بت پرست یا زندق بود که بقیامت و بخدا و رسول ایمان نداند یا با حقه باشد که وادار و با امران

عقد نکاح  
چون زن می است  
چند آنکه زن را  
نسخ از زمان

عقد نکاح  
است سلطان  
مشغول قوت دارد  
شغل احوال  
شغل از شغل  
شغل از کاروان  
شغل از شغل

عقد نکاح  
در وقتیکه  
دو نفرند



بیشتر آن بود که دل می بآن نگران بود جا بر رضی الله عنه زنی خواست بود بنده رسول صلعم گفت چرا بگره خواستی تا وی با تو بازی کردی و تو با وی بستم آنگاه از نسبی محترم باشد بسبب این و صلاح که به اصل دین یافته بود و اخلاق ناپسندیده دارد و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند هشتم آنکه از خویشاوندان نزدیک نبود که در خراست که فرزند آن ضعیف آید مگر سبب آن بود که شہوت در حق خویشاوندان ضعیف تر بود و این صفت زمان آماولی که فرزند خود را دهر واجب بود و وی که مصلحت او نگاہ دارد کسی اختیار کند که شایسته او بود از مرد بنحوی و فرشت عاقل از نفقه گذر کند و چون کوفی نباشد کج را و نبود که بفاسق و اذن روا نبود که رسول صلعم گفت هر که فرزند خود را بفاسق دهر رحم او قطع کرد و گفت که این کجاست بنده گیت گوشش از نا فرزند خود را بندد که میبکشی ۶

### باب سیم در آداب زندگانی کردن با زنان از اول نکاح تا آخر

باینکه چون معلوم شد که نکاح حلی است از اصول دین باید که آداب دین در آن نگاه دارد و اگر نه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و میان کشتی کردن ستوران پس دوازده آداب در آن نگاه باید داشت اول ولیمه و این سنتی موعده است رسول صلعم جد الرحمن خوف را گفتند چون نکاح کرد بود اول و ولیمه و ولیمه کن اگر چه بگو سفندی بود و هر که گو سفندی ندارد آن مقدار طعام که پیش دوستان نهد و ولیمه بود رسول صلعم چون صفیه را نکاح کرد از نیشتم جو خرما و ولیمه کرد پس آن مقدار که ممکن بود بپاید که تعظیم نکاح را و باید که از ستر و زوال در نگذارد و اگر تا خیرات ناز میفته بیرون نشود و دست بود و دین در نکاح اظهار کردن و آن نشادی نمودن که عزیزترین نایق بروی زمین آدمیانند و فتح باب آفرینش ایشان نکاح است پس این نشادی در محل خود بوده و سماع و دف و چنین وقت سنت بود و آیت است از ربیع بنت معوذ که گفت آن شب که مرا عروس کردند و دیگر رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و کنیزکان دف میزدند و سرودی گفتند چون او را بدیدند شادمان و او شکر گفتن گرفتند رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت هر چه بر سر آید شویید که می گفتند و نگذاشتند که شادمان و او گویند و دف که شادمان و او چه است و جد را با ناله آفرینن نیکو نمود و آنرا بخونیکو پیشش گرفتن با زنان معنی خوی نیکو آن باشد که ایشان را زینجامند بلکه آنست که رنج ایشان بکلی کنند و بحال گفتن و پاسپی کردن ایشان صبر کنند که در خراست که زمان را از ضعف و عورت آفریده اند و آرد و ضعف ایشان خاموشی است و داری عورت ایشان خانه بر ایشان زمان کردن است رسول صلعم میگوید هر که بر خوی به اهل خود صبر کند و بر اینچندان ثواب دهنده که ایوب را دادند بر بلای وی و هر زن که بر خوی بدشوهر صبر کند ثواب او چون ثواب آسین فرعون بود و آخر چیزی که بوقت وفات از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که در زیر زبان می گفت ستم چیز بودی گفت نماز بپای داری و بدنگار نیکو داری

۹  
جایگاه کوشش  
کردن و نیکو  
نکاح

والله و الله در حدیث زمان که ایشان اسیر اند و در دست شما با ایشان زندگانی نیکو کنید و رسول صلعم خشم و غضب از زمان تحمل کردی روزی زن عمر رضی الله عنه عمر را جواب داد و خشم گفت یا لکاح جواب میدی گفت آنکه رسول صلعم از تو بهتر است زن آن اورا جواب میدهند و گفت ایس اگر چنین است وای بر حصه که خاکسار نشود انگاه حصه دختر خود که زن رسول صلعم بود بدید گفت عمر زنها را رسول خدا را جواب ندی و بدختر ابو بکر ز غره نشوی که رسول م اورا دوست دارد و از وی احتمال کند یک روز زنی بختتم دست بر سینه رسول زد مادر او با او در شمی کرد که چرا چنین کردی رسول صلی الله علیه و سلم گفت بگذار که ایشان پیش ازین کنند و من نه و گذارم صلی الله علیه و سلم خدیجه که کلاهله و انا خیر که کلاهلی بهترین شما آنست که با اهل خود بهتر است و من از چه بهترم با اهل خود سوم آنست که با ایشان مزاج و بازی کند و گرفته نباشد و بدرج عقل ایشان باشد که هیچ کس با اهل خود چندان طبعیت نکردی که رسول صلعم تا آنجا که با عایشه رضی الله عنها بهم بدیدند تا که در پیشش نشود و رسول صلعم در پیشش شد و یکبار بدیدند عایشه در پیشش شد رسول صلی الله علیه و سلم گفت یک سبکه این بان بشود لیخه اکنون برابریم و یک در آواز زنگیان شنید که بازی میکردند و پای میگوشتند عایشه در آن گفت خوابی که بپویی گفت خواهم برخاستم نزدیک آمد و دستها پیش داشت تا عایشه سرخ بر ساعد رسول صلعم نهاد و اظهار می کرد ساعتی در آن گفت یا عایشه پس نباشد موش گفت تا سه نوبت بگفت انگاه بسنده کرد و عیش را آنکه جد و دشتی وی در کار ما میگوید که مرد باید با اهل خویش چون کردی باشد و چون از وی که خدای خود است انگاه چون مردان بود و گفت اندمرد باید که خندان بود چون در آید و خاموش بود چون بیرون رود و هر چه بیاید بخورد و هر چه نیاید بنهد چه آرام کند مزاج و بازی بحی رساند که همیشه با او مشکله برود و با ایشان در هوای باطل مساعرت نکند بلکه چون کاری بیند بظرافت مروت و شرفیت سیاست کند که اگر فرو گذارد مسخر ایشان گردد اگر حال قوامی علی النساء همیشه باید که در مسئول باشند و رسول صلعم گفت نفس عیب را از وجه نگذار است بنده زن چیزان باید که بنده دم باشد و گفت اند با زمان مشورت باید کرد و خلاف آنچه ایشان گویند باید کرد و بحقیقت نفس زن همچون نفس تو است اگر اندک فدا گذاری از دست برود و از جد و زگره و تدارک و دشوار بود و در جملة در زمان ضعیف است که علاج آن احتمال بود و یکی که علاج آن سیاست بود و مرد باید که چون طبعی با ستاد بود که هر علاجی را بوقت خود بکار برود و در جملة باید که صبر و احتمال غالب بود که در خبر است که مثل زن چون استخوان پهلوس است اگر خوابی که است کمی شکسته نشود چه جسم آنکه در حدیث غیرت اعتدال نگذارد و از هر چه ممکن بود که از آن آفت خیزد باز دارد و تا تو اندیرون نگذارد و بر بام و درنگند که هیچ نامحرمان بنده و گذارد که بر زن پاکان بنظره مردان شود که همه آنها از شرم خیزد و آن از درون خانه خیزد بلکه از درون و پاکان و در بام خیزد و نشاید که این معنی آسان و آگیزد و نباید که بے سبب گمان بدبرد و لغت اند و غیرت از حد برود و در جیس باطن عالمها لغت نمکند

صله  
منه  
فوار  
شنان  
هم  
طه  
لکاح  
زن  
فوار  
بنده  
نفس  
ایم  
۱۱  
صله  
مردان  
تیم  
کار  
کننده  
اندر  
مسلا  
شده  
زمان  
صله  
پاکان  
پای  
برون  
آشاید  
بم  
دیگر  
خیزد  
۱۲

و توفی رسول صلعم نزد یک شب بود که از سفر باز آمد فرمود که مشبب هیچ کس بخانه نزد یزید نگاهداری  
تا فردا و کس خلافت کردند هر یک بخت از خود منگاری دیدند و علی رضی الله عنه میگوید که غیرت یزید از احد  
میرید که آنگاه مردمان بداند و بدان سبب بان برایشان دراز کنند و اصل غیرت آنست که راه چشم ایشان  
از نا محرم بسته دارد رسول صلی الله علیه و سلم فاطمه را گفت زنان اچیز بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان را نبیند  
و ایشان هیچ مرد را نبیند رسول صلی الله علیه و سلم را خوش آمد و او را در کنار گرفت و گفت ایضا <sup>پاره پوست من است</sup> عیسی معبود  
فرز خود را دید که از روزنه بیرون تحریست او را زد و دید که از سیب پاره بخورد و پاره بغلام داد او را زد  
عمر رضی الله عنه گفت زنان را جامه نیکو نکنند از خانه بیشتیست که چون جامه نیکو دارند از روی بیرون شدن  
پدید آید و در روزگار رسول صلعم زنان را دستور بود تا پوشیده بجاعت شدند بی سجد و صفت  
ما پسین در روزگار صحابه منع کردند عایشه رضی الله عنها گفت اگر رسول صلعم بدیدی که اکنون زنان بر چه  
صفت اند سجد ننگد شتی و امر فرماید از مسجد محلیس نظاره فرستد ترست مگر سیزنه که چادری خلق در پوشد  
که از آن خللی نباشد وقت بیشترین زنان از مجلس نظاره خیزد و هر جا که بیم قتل نباشد از انبود زن را  
چشم نگاه دارند و بنیای در خانه رسول صلعم در آمد عایشه و زنی دیگر شسته بودند در بنجا ستند و گفتند  
تا بنیاست رسول گفت اگر او را بنیاست شک این را بنیاست ششم آنکه نفقه نیکو کند و رنگ بگوید و اسرار  
هم کند و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیشتر از ثواب صدقه است رسول صلعم میگوید یا ریکه مردی  
در نماز نفقه کند و دیناری که باینده آزاد کند و دیناری که نمیکند و دیناری که بر عیال خود نفقه کند فاضله  
و مردی که در این دینار است که بر عیال نفقه کند و باید که هیچ طعام خوش نهاده بخورد و اگر خواهر و پسر و بنیاد و طعام میکند  
نخچه بساخت صفت آن در پیش ایشان نگوید و این سیرین میگوید که در سفته باید که کبار علما یا شیرینی ساز و از خلافت  
دست داشتن بکبار مروت نبود و نان با اهل بهم خورد چون مهمانی ندارد که در اثر چنین است که خدا یا تعالی و فرشتگان صلوات  
میدهند اهل بنی که طعام بهم بخورد و اصل آنست که آنچه نفقه کند از مال است که از هر چه خانج جفایش از آن بخورک ایشان را  
بحکم پروردگار هفتیم آنکه سیر زنان را از علم دین و کار نماز و طهارت محض غیر آن کار که ایشان یا نمود و اگر نیا نمود و بر زن  
واجب بود که بیرون رود و بیست و چون مرد او را بسیار موخت زن را را نباشد که بی دستور می شوهر بدزد  
و بیست و اگر در آن موخت تقصیر کند مرد عاصی بود که خدای تعالی میگوید قها انفسکم و اهلیکم ناعما  
خود را و اهل خود را از روزن نگاهدارید و این مقصد را باید که بیاموزد که چون پیش از آن کتاب و روشن شدن  
حیض منقطع شود نماز پیشین نصاب باید کرد و بیشتر زنان این ندانند ششم آنکه اگر و زن دارد میان  
ایشان برابر از که در خیر است که هر که یک زن میل بدین او روز قیامت می آید و یک نیمه او کج شده باشد  
و برابری در عطا دادن و در شب با ایشان بودن نگاه دارد اما در دوستی و مباشرت کردن واجب نیست که  
این در اختیار نیاید رسول صلعم هر شوی نزدیک زنی بود می و عایشه را دوست تر و شتی و گفتی یا خدا یا آنچه

۴  
عایشه زنی  
نگاه که با جرات  
کرده نشود  
او را محض

بدست نشت چند میکنم امداد بدست من نیست اگر کسی از یک زن سیر شده باشد و نخواهد که پیشش می رود  
 باینکه او را طلاق دهد و در بند ندارد که رسول صلی الله علیه و سلم سوخته را طلاق خواست دادن که بزرگ شده بود  
 گفت من نبودت خود بعايشه بنده دادم مرا طلاق مده تا روز قیامت از جمله زنان تو باشم او را طلاق نداد و در شب  
 نزد عایشه بودی و نزد دیگران یک شب نهم آنکه چون زن نافرمانی کند و طاعت شوهر ندارد و از طاعت  
 و رفیق طاعت خواند اگر طاعت نداد خشم گیر و در جامه خواب پشت بسوی او کند و اگر طاعت نداد سرش را بجامه  
 خواب جدا کند پس اگر سوخته را او را بزنند و بزدی نزنند و سخت نزنند چنانکه جانی بشکند و اگر در نماز یا  
 کار دین قصص کند و او بدو که بر وی خشم گیرد ماهی و چند آنکه باشد که رسول صلعم یک ماه حبس زنانش خشم  
 گرفت و هم آنکه در صحبت کردن باینکه روی از قبله برگرداند و در آیه البیعت و باری و قبله و معاقله او را  
 خوش کند رسول صلعم گفت که مردناید که بزن افتد چون ستور بیکه باید که پیش از صحبت رسولی باشد گفتند یا رسول الله  
 آن رسول چیست گفت بوسه چون ابتدا خواهد کرد بگوید بسم الله العلی العظیم الله اکبر الله اکبر انزل الله  
 بخواند نیکوتر بود بگوید اللهم جنبنا الشیطان و جنب الشیطان محاسن بقیه که در خبر است که هر که  
 این بگوید زن ندیکه بیاید از شیطان آمین باشد و در وقت انزال بینه نشد الحمد لله الذی جعل  
 من الصالحین فیهم نساء و چون خواهد که انزال کند صبر کند تا زمان انزال افتد که  
 رسول صلعم گفت سب چیز از عجز مرد باشد یکی آنکه کسی آید که او را دوست دارد و نام او معلوم نکند دیگر  
 آنکه بر او روی او را که امتی کند آن که راست را بگوید و دیگر آنکه پیش از بوسه معاقله کردن صحبت کند و چون  
 حاجت او را نشود صبر کند تا حاجت زن نباشد و از علی و ابوبهره و معاویه رضی الله عنهم  
 روایت کرده اند که صحبت پیش از اول ماه و در شب نیمه ماه و در شب آخر ماه و هر سه است که شایطین در این شبها  
 حاضر آید بوقت صحبت باید که در حال حیض خود را نگاه دارد از صحبت اما بانکه حایض برهنه خفتن را بدو پیش از  
 غسل حیض هم نشاید صحبت کردن و چون یکبار صحبت کرد و دیگر بار خواهد کرد باید که خود را بشوید و اگر جنب  
 چیزی خوابد خود باید که وضو کند و چون خوابد خفت هم وضو کند و اگر جنب باشد که سفت چنین است  
 پیش از غسل موسی و ناخن از انگشتان بر جای نماند زوی جدا نشود و اولی آنست که آب بر حرم ساند و باینکه او را  
 غل کند درست آنست که حرام نباشد که مردی از رسول صلعم پرسید که مرا کی زن است خادمه  
 من خواهم که آستین شود که از کار باز ماند گفت غل کن که اگر خدای تعالی تفت بر کرده باشد و زن خود بدید آید  
 پس آن مرد بیايد و گفت فرزند آمد و جابر گفت کتا تعزل و القرآن نیزل ما غل میگردیم و قرآن  
 و وحی می آید و فارغی نمیکرد یازدهم در آمدن فرزند باید که چون بیاید در گوشه راست او بانگ  
 نماند بگوید و در گوش چپ اقامت که در خبر است که هر که چنین کند کودک از بیماری که کودکان آمین بود و او را نام  
 نیکو نهد و در خبر است که دو ستر برین نامها نزد حق تعالی عجب داند و عجب الرحمن و امثال این است و کودک

ای بابا خدا  
 دور دار ما را  
 از شیطان  
 و او را دور  
 از ان چیز  
 که نصیب ما  
 کرده است

شکر خدا را  
 که گرداننده  
 آب است  
 پس سخت او را  
 نداد و در شب  
 و خدا در خواب  
 در اوقات  
 فرقی از حق

اگر چه از شکم بقیفه رفت است که او را نام نهند و عقیقه سنته مکره است دختر را یک گوسفند و پسر را دو گوسفند  
 و اگر کسی بود هم بخت است عایشه رضی الله عنها گفت آتخوان عقیقه بنای شکست و سفت است که چون فرزند  
 بیاید شیرینی و کام وی کند و در روز هفتم موی اولیت ند و هم سنگ موی آسیم باز بصدقه دهند و باید که بسبب  
 دختر که است نماید و بسبب این شادی بسیار کن که نداند که خیر است در کدام است و دختر مبارک تر بود و ثواب  
 در آن بیشتر باشد رسول صلعم گفته هر که است دختر بود یا پسر خواهد و سرخ ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد حق تعالی  
 بسبب رحمت او بر ایشان بر آری رحمت کند که گفت یا رسول الله اگر د و بود گفت اگر د و بود نیز دیگری گفت  
 اگر کسی که دارد گفت اگر کسی که نیر بود و گفت صلعم هر که یک دختر دارد و نیر است هر که د و دارد اگر نیر است و هر که  
 دارد ای مسلمانان او را یاری دهید که او با من در بهشت است همچو دا انگشت یعنی نزدیک گفت صلی الله  
 علیه و سلم هر که از بایزاد نواده خود و بن برده چون صدقه باشد و باید که ابتدا به دختر کند آنگاه به پسر هر که دختر را  
 شاد کند چنان بود که از بیم حق تعالی گرسنه باشد و هر که از بیم حق تعالی بگریه آتش و دین بر می حرام نشود و دوازدهم  
 آنکه تا توانه طلاق ندهد که حق تعالی از همه مایات طلاق را دشمن دارد و دو دهم را بنیاد کسی مباح نشود الا  
 بضرورت و چون حاجت افتد بطلاق باید که پیش ندهد که سه یکبار مکره است و در حال حیض حرام بود طلاق  
 دادن و در حال پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام بود و باید که عذری آورد و طلاق بر سهیل تطف و بخت و تخفان  
 طلاق ندهد و آنگاه بدید و دوا که دل و بان خوش شود و سوزن با چکس بگوید پیدا کند که بچسب طلاق میداد  
 یکی را پس بدند زن را چا طلاق میداد چای گفت سوزن خود آشکارا نتوان کرد و چون طلاق داد گفت چرا وادی  
 گفت مرا با زن دیگران چه کار تا حدیث او کنم **فصل** آنیکه گفته اند حق زن است بر مرد اما حق مرد بر زن  
 عظیم تر است که وی بحقیقت بنده مرد است و در خبر است که اگر سجده خیر حق و بودی زن را سجده مردان و مرد  
 و از جمله حق مرد بر زن آنست که در خانه نبشید بی فرمان می بیرون نرود و در پیچه و بام نرود و با همسایگان  
 مخالفت و حدیث بسیار کن بی ضرورتی نزدیک ایشان نرود و از شوهر خود بگویی بگوید و گستاخی که میان  
 ایشان بود و رجعت و مباشرت حکایت نکند و در هر کار با مرد و شادی او حریص بود و در مال وی خیانت نکند  
 و شفقت نگاه دارد و چون دوست شوهر و بر زن چنان جواب دهد که او را نشناسد و از جمله آشنایان شوهر خود  
 را پوشیده دارد تا او را باز نداند و با شوهر را آنچه بود قناعت کند و زیادت طلب نکند و حق وی از خویشا و زن  
 فراموش دارد و همچنین خود را پاکیزه دارد و چنانکه صحبت و معاشرت را نشاید و هر چه خدمت که بدست خود توان بکند  
 و با شوهر به جمال خود بخند و بر نیکی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند و بگوید که من از تو  
 چه دیده ام و هر زمانی طلب خیر و فروخت و طلاق نکند بے سبب که رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم گفت و در دین مگر ستم بیش تر زن را دیدم گفت چرا  
 چنین است گفت اخلاص بسیار کنند و با شوهر ناسپاسی کنند

## صل سوم در آداب کسب و تجارت

بنا که چون دنیا شزرگاه راه آخرت است و آدمی را بقوت و کسوت حاجت است آن کی کسب می ممکن نیست باید که آداب کسب بشناسد که هر که بنگاه خود کسب نیاید بدینجست است هر که بنگاه خود آخرت دهد توکل کند بیکجست اما معتدل است که هر معاش مشغول بود و هم معاد را باید که مقصود معاد باشد و معاش برای فراغت است باب معاد باشد و ما آنچه درستی است از احکام و آداب کسب پرینج باب بیان کنیم انشاء الله تعالی

**باب اول در فضیلت و ثواب کسب** **باب دوم در شرطهای معامله درست بود**  
**باب سوم در نگاه داشتن انصاف در معامله** **باب چهارم در نیکو کاری که در وی انصاف باشد**  
**باب پنجم در نگاه داشتن شفقت بین با معاملات هم**

## باب اول در فضیلت و ثواب کسب

بدانکه خود را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتن کفایت ایشان از حلال کسب کردن از جمله جهاد است در راه دین و دین از بسیاری عبادات فاضلتر است که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود و برای آنکه با قوت با عدو و چگاه بر ایشان بگذشت یکدکان بازاری میشد صحابه گفتند در دنیا اگر این بچاه خود کسب می و در آخرت حق تعالی بودی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چنین مگویند که اگر برای آن میزد و که تا خود را از روی خلق بی نیاز دارد یا پدر و مادر خود را یا اهل و فرزندان خود را از روی خلق بی نیاز دارد و در راه خدای تعالی است و اگر برای تفاخر و ولادت و توانگری میزد و در راه شیطان است رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که از دنیا علل طلب کند تا از خلق بی نیاز شود یا با همسایه و با خویشاوندان نیکوئی کند و در قیامت می آید و ویش چون ماه شب چهارده بود و گفت صلی الله علیه و آله و سلم که راست گوی و در قیامت با صد یقین و شصت بر خیزد و گفت خدای تعالی مومن پیشو را درست دارد و گفت حلال ترین چیزی کسب پنبینه و درست چون بصیحت بجای آورد و گفت صلی الله علیه و آله و سلم که در دنیا از ده چیز است نه و تجارت است و گفت هر که در سوال بر خود بکشايد خدای تعالی هفتاد در دینش بر وی او بکشايد و علی علیه السلام هر روزی را دید گفت تو چکار کنی گفت عبادت کنم گفت قوت از کجا خوری گفت مرا برادری هست که از قوت من است دان گفت پس برادرت از تو عا بدتر است و عمر رضی الله عنه میگوید دست از کسب مدارید و نگوئید که حق تعالی روزی دهد که خدای تعالی از آسمان رسیده نفرستد و لقمان حکیم فرزند خود را وصیت کرد که دست از کسب بردار که هر که در پیش و چشمت خلق شود دین وی تنگ شود و عقل وی ضعیف گردد و مردود او باطل شود و خلق بجهت حقارت بوی نگردند و یکبار از آنکه پارسیدند که عابد فاضلتر یا بزرگان یا امانت گفت باز بزرگان یا امانت که وی در جهاد است که شیطان از ده هزاره و دادن و ستدن قصد می کند و وی یا او خلاف می کند و عمر رضی الله عنه میگوید که هیچ جای که مرا مرگ در یابد



دوست از آن علم که در بازار شام و برای عیال خود طلب حلال کنم و از احوال من پرسیدند که چگونگی در مردی که در سیر  
 به نشیند و عبادت و گوید حق تعالی خود در زنی من بدید گفت این مرد جاهل است و شرع نمی داند که رسول صلعم  
 میگوید حق تعالی در زنی من در سینه من نهاده است یعنی غذا کردن و افراشی ابراهیم او مرد بدی باشد و خرمه بنیرم  
 برگردن نهاده گفت تا کی خواهد بود این کسب تو بود در آن رنج از تو کفایت کند گفت خاموش که در غیر است  
 که هر که در موقف مذلت بایستد و طلب حلال به نیست او را واجب شود سوال اگر کسی گوید که رسول صلعم میگوید  
 ما اوصی الی ان اجمع المال و کن ماله تجریر یولی کن او حیالی ان سیمو یحس را يك و كن  
 من الشا جید و ابعید را يك حتی یا تيك البقیین گفت مرا گفتند که مال جمع کن و از بازار گان باش بلکه گفتند  
 تبسح کن خداوند خود را و از ساز جلدان باش و عبادت کن خداوند خود را تا با خرمه و این دلیل است بر اکه عبادت  
 فاضله است از کسب جواب آنست که بدانی که هر که کفایت خود و عیال خود را در بی خلافت او را عبادت از کسب  
 فاضله و هر کس که برای زیادتى از کفایت خود بود در آن هیچ فضیلت نبود بلکه نقصان بود و دل در دنیا بسن باشد  
 و این سر هم گناهیها است آنکس که مال ندارد اما کفایت او از مال مصالح و اوقات بوی میرسد او را کسب ناکردن  
 اولیتر و این چهار کس را بود کسی که بعدی مشغول بود که خلق را از آن منفعت و نیمی بود چون علوم شرعی یا منفعت نیابود  
 چون علم طب یا کسی که بولایت تفضا و اوقات و مصالح خلق مشغول بود یا کسی که او را در باطن را برای باشد باحوال  
 و مکاشفات صوفیان یا کسی که بولایت و عبادات ظاهر مشغول بود و در خفا هیچی که قفسی باشد بر چنین مردم این  
 همه را کسب نکردن اولی تر پس اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود و در زنگاری بود که مردمان در چنین خیر  
 راغب باشند که آنکه بسؤال حاجت آید و منتی قبول باید کرد هم کسب نکردن اولی تر که کس بود از بزرگان که  
 او را نصیب و شخصت و دوست بوده و همچنین عبادت مشغول بود و می و هوشی همان یک بود و می و این عبادت  
 دوستان وی بودی که او را فایده داشتند می و این سببی بود که در خیر بر خلق کشاده شود و کس بود که او را  
 دوست بوده و در راهی هر شبی نزدیکی بودی اما چون روزگار چنان باشد که مردم به سوال کردن و مندرک احتمال  
 کردن رغبت نکنند در کفایت و می کسب کردن اولی تر که سوال از محله فوجش است بفرست حلال شود و کسی که  
 در جوی بزرگ بود و علم وی با فایده بسیار بود و مذلت وی در طلب قوت اندک بود آنگاه باشد که گویم کسب  
 ناکردن او را اولی تر اما کسی که از وی چیزی عبادت ظاهر نیاید او را کسب از کسی که در میان کسب دل با حق تعالی  
 او را کسب لی ترجمه حقیقت هر عبادات ذکر حق تعالی است در میان کسب دل با حق تعالی تواند داشت

سلام  
 خرد  
 ایستادن  
 با نفس  
 عبادت  
 هر سبب  
 ۱۲

## باب دوم در کسب تا بشرط شرع بود

بدانکه این بابی دراز بود و جمله این در کتب فقهی یاد کرده ایم اما درین کتاب آن مقدار که حاجت بان غالب بود  
 بگویم چند آنکه کسی که این بداند اگر چیزی بوی مشکل نشود تواند پرسید و هر که این نداند در حرام و حلال باشد

بسیار ثواب  
در وقت کمال  
کنشده نشان  
در بسیار  
مناج و کلام  
نویسه مبارک  
سنة  
در روز  
مردان  
که بسیار  
پیدا می شود  
با او حسن

و نداند که بپایید غالب کسب پیشتر معاملات گردد و بیع و ربوا و سلم و اجارت و قراض و شرکت پس حلال این  
شرائط عقود و بیع و عقیقه و صلح و عیون حاصل کردن فرایض است که کس ملایمین گزین باشد و عرضی است  
در بازار باشد و در ده میز و می گفت که بیع کس با اگر درین بازار معاملات کند پیشتر از آنکه فقط بیع یا خورد اگر در بازار  
افتد اگر خواهر و اگر در بازار بیع است یکی خرید و فروختکار که آنرا عاقد گویند و دیگر خیرایان و کالاکه آنرا  
معقود علیه گویند سوم فقط بیع رکن اول عاقد است باید که بازاری یا بیع کس معاملات نمکند که و در بازار و بیع  
و نایب و حرام خوار اما کوک که بالغ نبود بیع او نیز یک شافعی هم باطل بود اگر چه بدستوی ملی بود و دیوانه چپین  
هر چه از ایشان بستانند و ضمان آن بود اگر هلاک شود و هر چه بایشان دهد برایشان تا وان نبود که خود ضایع  
کرده که بایشان داده و امانده خرید و فروخت ادبی و دستوری خداوند باطل بود و انمود نصاب قتال و نانو  
و غیر ایشان را که بایند معاملات کنند تا آنگاه که از خواهر او دستوری نشنوند یا کسی عدل بود که باز دهد یا شتر مرغ  
شود که و اما ذون است پس اگر بدستوری چیزی بستانند از وی برایشان تا وان بود و اگر بوی دهند تا وان  
نستواند خود است تا آنگاه که بنده آزاد شود اما باین معاملات ابطال بود مگر که ویلک سنا فرکان اما آنچه بستاند بوی  
تا وان بود که و ملک است و آزاد و اما حرام خوار چون ترکان و ظالمان و دزدان و کسانیکه ربوا دهند و سحر  
فروشنده و غارت کنند و مطر و نوحه گری کنند و گواهی بد فرغ دهند و رشوت بستانند یا بینه معاملات را  
نبود پس اگر کند و تحقیق آنکه آنچه خرید ملک آنکس بوده حرام نبود درست بود و اگر حقیقت آنکه ملک و بیوه  
باطل بود و اگر رشک باشد نگاه کند اگر بیشتر مال و طلال است و که حرام معاملات درست بود اما از شنبه خالی  
نباشد و اگر بیشتر حرام است و کمتر حلال در ظاهر معاملات باطل نگینم لیکن این شنبه باشد که از دیگر و خطای  
بزرگ بود اما چه و ترس معاملات با ایشان درست بود و لیکن باید که مصحف و بنده مسلمان بایشان نفوذ  
و کلام حرب باشند سلاح هم بایشان نفوذ کند که این معاملات در ظاهر نهایی باطل بود و وی عاصی شود اما  
اما حدیان زندیق باشند معاملات با ایشان باطل بود و خون و مال ایشان محض نبود بلکه ایشان را خود ملک نبود و کلام  
ایشان باطل بود و حکم مردان باشد و هر که خرخر کردن و باز زبان نامحرم مستحق نماز نکردن و ادا و شنبه از ان  
هفت شبست که در عنوان مسلمان گفتیم زندیق بود و بمعاملت و کلام از بنده در کن و دمل بود که  
بران معاملات کنند و ان شش شرط نگاه باید داشت اول آنکه پلین نبود که بیع سگ و خوک و سرگین و مسخران  
پیل و خر و گوسفند مرد و دروغن مرد باطل بود اما دروغن پاک که نجاست و ان افتد بیع آن حرام نشود و جام پلید  
همچنین اما ناهشک و خر که فرو بود و دروغن آنکه درست آنست که این هر دو پاک است دوم آنکه دروغن غفنی  
باشد که آن مقصود بود و بیع موش مار و کزدم و حشرات زمین باطل بود و شنبه که مشعبد را در مار بود اصلی ندارد  
و بیع یک دانه گرم یا چیزی دیگر که در آن غرضی درست نبود هم باطل بود اما بیع گرم و زنبور و آجین و یوز و شیر و  
و گرگ و هر چه در آن پادوست آن مشعته باشد و بود و بیع طوطک و طاووس مرغای یک کور و بود و ملک



عام شده و دیگر آنکه گمان خجاست که در روزگار صحایف این عادت بوده است چه اگر تکلف لفظ معتاد بودی بر ایشان دشوار بودی و نقل کردنش و پوشیده ماندن رسوم آنکه محال نیست فعل را بجای قول نهادن چون عادت گردد چنانکه در هدیه معلوم است که آنچه در یک رسول صلح کردند می تکلف انجام قبیل نبودی و در هر سه روزگار بخین بوده و چون بی لفظ ملک حاصل آید آنجا که خوشی نیست بجم عادت و بجز فعل اینجا که عوض بود هم محال نبود لیکن در هدیه فوق نبوده است میان آنکه و بسیار در عادت اما در بیع چیزی که قیمتی باشد عادت بیع بوده است بلفظ چون برای ضیاع و بنده و ستود و جابجایی و خین چیز را چون بلفظ بیع کنند از عادت سلف برین مشده باشد ملک حاصل نیامد اما نان و گوشت و میوه و چیزهای آنکه که بر آنگاه خرد دران خصصت اذن بجم عادت و حاجت و چیزی دارد و میان محقرات و چیزهای قیمتی و حاجت باشد که بدانست که این از محقرات است یا نه و درین هیچ تقدیر نتوان کرد چون مشکل شده راه احتیاط باید سپرد و بدانکه اگر کسی مثلاً خرواری گندم خرد و بیع کند این از محقرات نباشد ولی بیع ملک او نشود اما خوردن آن و تصرف کردن دران حرام نبود که سبب تسلیم آن ابحاث حاصل آید اگر چه ملک حاصل نمی آید اگر کسی لازم همانی کند حلال بود که تسلیم ملک دلیل بود بقرینه حال بر آنکه اگر در این حلال کرده است ولیکن بشرط عوض و اگر صحیح بگفتی که این طعام من بهمان خود ده آنکه نادان باز ده و بودی و نادان واجب آمدی چون فعل بر این دلیل کردیم این حاصل آمد پس بیع ناکردن اثر دران کند که ملک نشود اما اگر خدا بدکس فروشد ننماید و اگر خداوند نخواهد که باز ستاند پیش از آن که بخرد تواند بچون طعامی که در همانی بخوان نداد و باشت و بدانکه بیع آن بشرط درست بود که آن شرطی دیگر نکند که اگر بگوید باین هیزم خردیم بشرط آنکه بخانه من بری باین گندم خردیم بشرط آنکه آرد کنی یا مرا چیسخت و ام دهی یا شرطی دیگر کند بیع باطل نشود مگر شش شرط آنکه بفروشد بشرط آنکه فلان چیز را بخرد و بیع بیگانه یا گواه بر گیرد یا فلان کس یا قیمتی نکند یا باها موصل بود و نخواهد تا وقتی معلوم باشد و اختیار بود و فرسخ بیع یا سیر و زیاده از آن اما بیشتر از آن و انبوه یا غلای فروشد بشرط آنکه بیو بیو یا پیشه داند که این شرطها بیع را باطل نکنند عقد و دم ربو او بود و ربو او در لقمه و در طعام بود اما در بیع عقد و چیز حرام است یکسیر فروختن که را نبود که زهر بر و سیم بسیم بفروشد تا بعد و حاضر نباشند و پیش از جدا شدن از یک دیگر قبض کنند اگر هم در مجلس بیع کنند بیع باطل باشد و دیگر چون بجنس خود فروشد نه زیادتی حرام بود و نشاید که دیناری در دست بدیناری و جبر و قاضی بفروشد یا دیناری نیک بدیناری که بد بود نه زیادتی بفروشد بلکه در نیک و درست و شکسته باید که برابر بود پس اگر جامه بخرد بدیناری درست و انجامه یا بدیناری و دانهی قاضی با نكس فروشد درست بود و مقصود حاصل آید و نیز هر که دران لقمه باشد نشاید که بخر خاص بفروشد یا بسیم خالص یا زهر بر سر لقمه بلکه باید که چیزی در میان کند و هر زهر بر سر لقمه خالص نبود همچون عقد مردارید که دران زهر بود نشاید زهر فروختن و جامه زهر نشاید زهر فروختن مگر زهر آن مقدار بود که چون برکشش عرض کند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد اما طعام نشاید زهر سپهر

جمع ضيف  
بعضه من  
أب ۱۲

پایندہ ان  
ضامن و کیفیل

سید  
زینب  
زینب  
زینب

اما طعام نشاید بنسب بطعام فروختن اگر چه دو حسن باشد بلکه در مجلس باید که هر دو بقبضافت و اگر کس نباشد بود چون گفتم  
 بکنم هم نشاید و نیز باید نشاید بلکه برابر باید در میان و اگر تیرا و برابر بود و انا باشد بلکه برابر بی چیزی بآن  
 نگاه دارد که عادت آن بود و غالب گوشت و فخر و بخت و کثرت و کم نه با آن ادن بنان و کثرت و مغر و خور  
 بعضا دادن فروختن این نشاید و بیع نه بد و لیکن اگر بیع نکند و بد که نان بسته اند و ارمیل بود و خوردن اما  
 ملک او نشود و نتواند فروخت و گندم از آنرا ارمیل بود که در وی تصرف کند لیکن بیع درست نبود و خریدار گندم  
 بر نانو بود و نانو را نان بر خریدار بود هرگاه که خواهن طلب تواند کرد و اگر کند یک را بحدل کند این کفایت بود چه  
 اگر کسی که بیدار بحدل کردم بشرط آنکه تو نیز مرا بحدل کنی این باطل بود و اگر این شرط صریح گوید اما گوید بحدل کردم چون میاند  
 که خصم او این شرط رد دل دارد و بی این یک گندم بوی نه بدین بحدل میاند در اینجا میان او و خدا که  
 این ضایع بود و زبان نه بدل و بهر ضایع بدل نبود اینجا را نشاید اما اگر گوید را بحدل کردم اگر تو مرا بحدل کنی و اگر کنی  
 و در آن چیزی را که میگوید این درست بود و نگاه اگر آن دیگر نیز بحدل کند همچنین بود و اگر یک دیگر را بحدل کنی قیمت نه  
 برابر بود که مقدار برابر بود ازین خصوصیت بخیر درین جهان و در آن جهان نیز قصاص یافته اما اگر تفاوتی باشد  
 از خصوصیت این جهان و از مظهر آن جهان بود و بداند که هر چه از طعامی گندم نشاید آن طعام فروختن اگر چه برابر  
 بود پس هر چه اگر گندم آید چون از دونان و غیر نشاید بکنم فروختن و نشاید انگور لبکه و انگبین فروختن و نه شیر  
 و پنیر و شیراز و غیر فروختن بلکه انگور را بگوشت و طب برابر فروختن نیز نشاید تا موز نشود و خرم و درین بحدل  
 و از است لیکن این مقدار که گفت ایم واجب بود آموختن تا چون چیزی پیش آید که نداند بداند که نمیداند و می باید  
 پرسید و حدی باید که تا بداند که در جسم فروخته و معذ و نباشد که طلب علم همچنان و فریضه است عمل کرد  
 بعلم عفت سوم سلم است و در آن ده شرط نگاه باید داشت اول آنکه در وقت عقد بگوید که این سلم یا این  
 ز را یا این جامه ایچ باشد سلم دادم و خرداری گندم مثلاً صفت آن گندم چنین و چنین و بیعت که ممکن بود که  
 بآن قیمت بگردد و مقصود بود و در آن مساحت نرو و دو عادت همه بگوید تا معلوم شود و آن دیگر گوید بپیر شتم  
 و اگر بدل لفظ سلم گوید از تو خریدم چیس که باین صفت این صفت هم داده بود دوم آنکه انچه میگوید بگذاشت بد  
 و وزن و مقدار آن معلوم کن تا اگر حاجت افتد که باز خواهد داد و آنکه چه داده است سوم آنکه در عقد مال مال  
 تسلیم کند چهارم آنکه سلم چیزی را بد که بوصف حال آن معلوم گردد چون جنوب پنبه پشتم و شیر و گوشت و  
 حیوان اما هر چه میگوید و داد هر چیزی که مقدار هر یک نداند چون غالیه یا مرکب بود از هر چه که چون کمال ترکی  
 یا مصنوع بود چون کفش و موزه و تعلیم و تیر تراشیده سلم در آن باطل بود که صفت نه پذیرد و درست آنست  
 که سلم در نان را بود و اگر چه بیعت است نمک و آب لیکن آن مقارن مقصود نبود و جالتی نیارد و بیجسم آنکه  
 اگر با جملی خردا بد که وقت معلوم بود و نمک و یا دارا که غلکه آن متفادت بود و اگر گوید تا روز و روز و روز و روز  
 باشد یا گوید تا جمادی درست بود و برابر دل حمل بود و ششم آنکه در چیزی سلم بد که در وقت اجل یا بد اگر بدو

آسان کردن  
بکس

سپاسی خوش بود  
کسی را بوی  
خفتاب نشسته

میوه هم در هفتا فتنه که در آن وقت میوه نرسیده باشد باطل بود و اگر غالب آن بود که نرسیده دست بود پس اگر بافتی باز پس انداخته و بعد از آن نرسیده کند و مال باز ستاند هفتم آنکه بگوید که کجا تسلی کند و شجر را بستاند در آنچه ممکن بود که در آن خلافی نباشد و خصوصیت بخیر و هفتم آنکه بیع عین انشأ نکند و بگوید از انگور بستان و گندم این زمین که این چنین باطل بود <sup>نهم آنکه</sup> در چیزی مسلمند هر که غریزه نایافت بود چون دایم در این که که مثل آن نیامد باینکه نیکو می یا فرزند یا مانند آن و هفتم آنکه در بیع طعام مسلمند هر چون را سال طعامی باشد چون جو گندم بجا دیش و غیر آن مسلمند هر عقد چهارم اجازت است و آن را دور کن است اجرت و منفعت اما عاقد و لفظ عقد عین آن است که در بیع گفتیم اما خبر باید که معلوم بود چنانکه در بیع گفتیم و اگر سرائی بکارد و بجات باطل بود که عارت بجهول بود و اگر گوید ده درم اجارت کن بجهول بود که عمل در فرمودن کمارت بجهول بود اجازت بیع بیعت کسوف و اجازت آسیابان بسوس یا بقدری از آرد باطل بود و هر چه حاصل شدن آن بعمل فرد و در خوا بود و نشاید که آن چیز خردا و کن و اگر گوید این دکان بتو دادم هر ماهی به دیناری باطل بود که جمله مدت اجارت معلوم نبود باید که گوید سالی یا دو سالی تا جمله معلوم بود اما منفعت بدانکه هر عمل که آن مباح بود و معلوم بود و در آن برخی رسد و نیابت آن راه یا بد اجارت در آن دست بود پس بیع شرط در آن مکار باید داشت شش طاول آنکه عمل را قدری قحطی باشد و در آن برخی بود اگر طعام کسی اجارت کند تا دکان بآن بیارید یا بدختی اجارت کند تا جامه بآن خشک کند یا بیست اجارت کند تا بگوید این همه باطل بود که این آتقدک بنا شد و همچون فروختن یک دانگندم بود و اگر باخی بود که او را چاه و چشت و یک سخن بی بیع برود و او را هر چه شرط کند تا یک سخن بگوید بیع فراد و باطل بود و آن مزد حرام بود که در آن بیع سخن نباشد بلکه بیاع و لال را مزد آن وقت حلال بود که چندان سخن بگوید و فراتر شود که در آن دشواری بود آنگاه نیز پیش از اجرت مشمل واجب نشود و اما اینک عادت آورده اند که دهیم هر گیرند مثلاً و مقدار مال سازند بمقدار بیع این حرام بود پس مال بیاعان دلالان که برین چه هستند حرام بود پس دلال ازین مظلوم و بطریق بر بدی آنکه هر چه با و دهند بستانند و مکنش کنند الا بمقدار بیع خود اما بمقدار بیهانی کالا دنیا و دزد و دیگر آنکه از پیش بگوید که چون این بفرودم می خواهم مثلاً یا دیناری و آنکس نداند بگوید که دهیم بها خواهم داد که این بجهول بود که بها معلوم نبود که بچند بخرند اگر چنین گوید باطل بود و بخرار مثل بیع او لازم نیاید شش طردم آنکه اجازت باید که بیع منفعت بود و عین دلال نیاید اگر لیستی یا از برخی اجازت ستانند تا میوه بر گیرد یا کادی با اجارت بستانند تا شیر می را بویا کاد به نیمه بماند علف میدهد و یک شیر می را بویا باین همه باطل بود که علف دشیر برود و مجهول است اما اگر نفی را با اجارت کرد تا کودک شیر بردارد بود که مقصود دشیران کودک است و شیر بیع بود همچون شیر خوراق و دشیر خیاط که القدر تجعیت عمل بر او بود شش طردم آنکه عملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بود و مباح باشد اگر ضعیفی را بدو گیرد و بر کاره نتواند باطل بود و اگر جانی را بدو گیرد تا میوه بر بندد باطل بود که این فعل حرام است اگر کسی را بدو گیرد تا ندانند

کاف و کس باکان  
فارسی که در آن  
است و بدین  
باجه نامند  
دورن قمار  
نهایت تکیه  
و مبادی کردن  
را گویند بهر  
دختر انگور  
سیاهی  
دوات  
فیل سینه  
ح. م.

درست برکنند یا دستی درست بر پاگوش کودک سوراخ کنند برای حلقه این چراطل بود که آنها حرام بود و فرموده انما  
 ستمدن حرام است همچنین آنچه عیاران نقش کنند بر دست لبسوزن که فرو برند سیاهی در نشانند و فرموده که ان  
 که کلاه و دیبا و دوز بر برای مردان و دوز بر برای زنان همه حرام است و اجابت بر نهیا  
 باطل بود و همچنین اگر کسی را بخت و گداز و او را رسن بازی بیاورد حرام است و نظارت در آن حرام است و آنکس که  
 چنین کند و خط خون خود است و هر که بفشارت بایستد و خون او شریک است که اگر مردان نظارت نکنند و مرکب  
 این خطر شود و هر که رسن باز و دار باز و کستانی را که کارهای با خطر فی فایده کنند چیزی به عاصی بود و همچنین فرود  
 مسخره و مطرب و لوحه که دشمنان را بگویند حرام بود و فرمود قاضی بر حکم فرمود که اگر کسی حرام بود اما اگر قاضی محمل  
 بنویسد و فرود کا خود دست اندازد و اگر کشتن آن بزرگی واجب نیست لیکن بشرط آنکه بکیران را از جمل شستن  
 باز ندارد و اگر منع کند و تنها نویسد و آنکه بهی که بیک ساعت توان نوشت ده و بنا خواهد بود یا نیازی خواهد حرام بود  
 اما اگر بکیران را منع نکند و بشرط آنکه من محفوظ و نویسم الا به ده و دینار و اود و اگر جمل دیگری بنویسد و او  
 نشان کند و آنرا چیزی خواهد بود که بدین نشان کردن برین واجبه نیست این حرام بود چه درست است که آن  
 مقدار که حقوق آن محکم شود بر وی واجب بود و اگر واجب بود آن مقدار بر وی همچون یک دانگ است بود که  
 آنرا قیمت نبود و قیمت آن ازان است که خط حاکم است و هر چه از جهت جاه حاکم بود و مرد آن نشانی ستمدان را فرود کند  
 قاضی حلال بود بشرط آنکه و کالت کسی بکن که دانگ بمطل است بلکه باید که بکلی حق باشد که دانگ بکلی است یا نه  
 که بمطل است بشرط آنکه دروغ نگوید و تلبیس نکند و قصد پوشیدن حق نکند بلکه قصد بیع باطل کند و چون حق ظاهر شود  
 خاموش گردد اما انکاری چیزی که اگر اقرار کند حتی باطل خواهد شد یا بود اما متوسط که میان دوق می باشد که ان بود که  
 از هر دو جانب چیزی باشد که در یک خصوصت کار فرود نتوان کرد و لیکن اگر از جانب یک قسم چند کند و در آن بخی باشد که اگر قیمتی  
 بود و مردی حلال باشد بشرط آنکه دروغی که حرام بود نگوید و تلبیس نکند و هر حق بود از هر دو جانب پوشیده نداد و هر یکی را باطل  
 هر آینه که بان غیبت صلح کند و اگر حقیقت حال صلح نکند و بچنین توسط صلح هم نیاید و غلبه پس غالب توسط آن  
 بود که امیل و دروغ و ظلم و تلبیس غالی نبود و مرد آن حرام بود چون توسط و است حق از یک جانب است و انباشت که بجهل  
 صاحب حق را بآن داد و صلح کند بکسر از حق خود اما اگر از کفر ظلم خواهد کرد و بجهل او را پس هر آنرا از قصد ظلم دست بردارد و برین  
 رخصت باشد هر که دیانت بر وی غالب بود و دانگ حساب بخیزد که بر زبان او برود و برخواهند گرفت که اگر گفت برای گفت  
 درست گفت یا دروغ و قصدی درست داشت درین باب باطل ممکن بود که توسط و کالت و حکم اندوزی بیاید اما شیعیان  
 حرام آنرا تا شغل کسی بگذارد و اگر بخی بکشد و بران فردی نتواند و بود بشرط آنکه کاری کند که در آن دشواری بود و  
 عوض فقر و جاه نشاند و در کاری سخن گوید که را بود اگر در نصرت ظالم گوید یا در رسانیدن او را حرام گوید یا در بیند  
 شما و حق گوید یا در کاری که آن حرام بود عاصی بود و مرد او حرام باشد این همه احکام و باب چهارم در استغنی  
 است که در هنده و ستانده هر دو درین عاصی باشند و تفصیل این در از است اما باین مقدار عامی محل اشکال است

س  
 غصه گویند  
 در وقت نماز  
 و بطور آن  
 پس از آن چپ  
 و در آن سوی  
 چپ و راست

و بدانکه میباید پرسید شرط چهارم آنکه این کار بر روی واجب نبود و در آن نیابت و دجیراگاری را اجابت گیر و بر غرض از آن بود که چون در صفت حاضر شد واجب گشت بر وی و موقوفی و گواه هم بدین سبب و این بود و مقرر کسی را دادن تا از برای وی نماز کند و روزی دارد و این بود که درین نیابت نزد و مقرر هیچ و البتة کسی که اگر بجای مانده باشد امید به شدن نبود و اجابت بر تعلیم قرآن و تعلیم علمی معین و البتة دیگر گوگرد و مرده شدن و مرده شدن باز برگشتن و البتة اگر چه فرض کفایت است اما بر امانت نماز تراویح و موقوفی در آن خلافت است و درست آنست که حرام نبود و در مضاف بر آن کسی بود که وقت نگاه دارد و مسجد حاضر آید در مقابل نماز و اذان بود اما از آن جهت و بهیچ خالی نبود و شرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود چون ستوری بکرا کرد باید که به بنید و مکاری باید که بدانکه بار چند است و کی بخواند آنست که هر روز چند خواهد را نه مگر در آن عادی معروض بود که آن کفایت باشد اگر زمین بی اجابت ستانند باید که گوید که چه خواهد گشت چه ضرر کار و سببیش از ضرر گم بود مگر که اجابت معلوم بود و همچنین بهر اجابت باید که بنا بر علم بود تا از آن خصوصیت بخیزد و بهر چه بر جبل بود که از آن خصوصیت بخیزد باطل بود و عقد پنجم فرض است و آنرا سه کن است رکن اول سرمایه است باید که نقد بود چون در سرمایه مانده و جامه و عروض نشاید و باید که وزن معلوم بود و باید که باطل تسلیم و اگر مالک شرط کند که در دست دارد نشاید رکن دوم سود است باید که آنچه عامل اجابت بود معلوم کند چون نیمه ستریک اگر گوید ده درم هر ایترا و باقی قیمت کثیر باطل بود رکن سوم محل است و شرط آنست که آن محل تجارت باشد و آن خرید و فروخت است نه پیش و بعد و اگر آن محل بنا نماند یا بدل آنالوای کند و سود بدو نمیکند و این بود و اگر تخم کنان بعضی از بهر چنین اگر تجارت شرط کند که جز بفیلان نفروشد و جز فلان نخرد باطل شود و بهر چه معامله اشک کن شرط آن را نبود و عقد آن بود که گوید این مال نزد او مدت تجارت کنی و سود بدو نیم نمیداد و گوید پذیرم چون عقد بستی عامل وکیل او باشد و خسری فروخت هر گاه که نخواهد که فسخ کند و البتة چون مالک فسخ کرد اگر مال حمله نقد بود و سود بود و قسمت کند و اگر مال عرض بود و سود نبود مالک دهر بر عامل اجابت بود که نفروشد و اگر عامل گوید که نفروشم مالک را و البتة منع کند مگر بونی یافته باشد که البتة بخرد و نگاه منع تواند کرد و چون مال عرض بود و در آن سود بود بر عامل اجابت بود که نفروشد بان نقدی که سرمایه بوده است نه نقدی دیگر و چون مقدار سرمایه نقد کرد باقی قسمت کند بر وی واجب نبود و فرض آن چون یک سال بگذرد واجب بود که قیمت مال بماند برای زکوة و زکوة نصیب عامل بر عامل بود و نشاید که بکس و ستوری مالک سفر کند و اگر بکند و ضمان مال بود و اگر به ستوری کند نفقه راه بر مال متراض بود چنانکه نفقه کیل و وزن و حمل و کرای دکان بر مال بود و چون باز آید سفره و مطبوعه و اسباب مال متراض خرید به باشد از میان مال بود و عقد ششم شرکت است چون مال مشترک بود شرکت آن باشد که یکدیگر را در تصرف و ستوری و بهر آنگاه سود بدو نیم بود اگر مال هر دو برابر بود و اگر متفاوت باشد سود بچنان بود و شرط آن بود که بدانند مگر آنوقت که کاسیکه خواهد کرد و نگاه دارد و البتة که او را سبب کار یا دینی شرط کنند و این چون خاصی بود یا شرکت بهم اما شرکت







وظایف و عاصی بود و هرگاه که روزی نیکوتر از جامه عرض کند باید جای تار یک عرض کند تا نیکوتر نماید یا پایی نیکوتر  
 اگر کفش و موزه عرضه کند ظالم و غاش بود روزی رسول الله علیه و سلم بر وی گذشت که گندمی فروخت دست  
 در گندم کرد و روی تر بود و گفت ای جعسیت گفت آب رسیده است گفت پس چرا پیرن نکندی من خشا قلین  
 هر که غش کند او را زانیست مردی شتری لبیکه درم بفروخت پای آن عیبی داشت و انله من الاستیع که از صجابه بود  
 اینجا استاد دبود و غافل ماند چون بداند سیار پی خریدار رفت و گفت پایی عیبی دارد و مرد باز آمدند صد درم از بیایع  
 باز رسته بایع گفت چرا این بیع بر من تیره کردی گفت برای آنکه از رسول صلعم شنیده ام که گفت حلال نیست که کسی  
 چیزی فروخته و عیب آن پنهان دارد و حلال نیست دیگری که داند و نگوید گفت رسول صلعم را بیعت شده است  
 بر نصیب میسلمانان و شفتت که با داشتن پنهان داشتن اوضیحت نبود و بدانکه چنین معامله کردن دشوار بود از عیادت  
 بزرگ بود و بدو چرخ آسان شود بگوید آنکه کالا عیب نخورد اگر خرده رد دل کند که بگوید و اگر بروی تبلیس کرده اند بدانکه  
 آن زبانی است که او را افتاد بر وی گریه بنگند و چون خود لعنت میکند آن کسی که تبلیس کرد وی خود را لعنت دیگری  
 نبفکند و اصل آنست که داند که روزی تبلیسین با دست نشود بلکه برکت از مال برود و ویر خود داری نباشد و هر چه از برای  
 پراگنده دست آورد بیک بار و اوقات که همه زبان رود و منظره یابد و چون آن مرد باشد که آب در شیر میسکودیک در  
 سیلی سیاه و گاو را بدو کوش گفت آن آب پراگنده که در شیر کردیم سبکبا جمع شد و گاو را ببر و در رسول صلعم گفت چون  
 خیانت معامله یافت برکت فوت معنی کنان باشد کسی بود که مال اندک دارد و او را بر خود داری بود و بسیار کسی از ان  
 راحت بود و بسیار خیر روی پدید آید و کس بود که مال بسیار دارد و آن مال سبب بلاک می بود و دنیا و آخرت و هیچ  
 برخه واری از ان نبود پس باید که برکت طلب کند نه زیادتی و برکت در امانت بود و بلکه بسیاری نیز در امانت بود که هر که  
 با امانت معروف شد همه کس در معامله او رغبت کند و سودا و بسیار شود و چون بیخانت مشهور شد همه روزی  
 خد رکنند و دیگر آنکه بداند که مدت عمر او صد سال بیش نخواهد بود و آخر ترانهایت نیست چگونه داد و داد که عمل بدی را  
 بر خود بزبان آورد برای زیادت سیم و زر درین روزی چند مختصر همیشه باید که این معنی در دل خود تازه میدارد  
 تا طاری و خیانت در دل او شیرین نشود و رسول صلعم میگوید که خلق در حمایت لاله الا الله اند از حفظ خدای تعالی  
 تا آنگاه که دنیا را از دین فراموش اند آنگاه چون این کلمه بگویند حق تعالی گوید دروغ میگوئی و دست نه و بختی آنکه  
 در بیع و فایده است غشش ناکردن در همه پیشها فرضیه است و کار قلب کردن حرام است مگر یک پشیده ندارد از همه  
 ضعیل پس سیدنا زفر کردن گفت نشاید مگر کسی را برای پوشیدن کند نه برای فروختن و هر که فروخته در تبلیس  
 عاصی بود و مردش حرام باشد سووم آنکه در مقدار وزن هیچ تبلیس نکند و دست بسنج حق تعالی میگوید  
 و یل للمطفقین و ای بر کسی که چون دهند کم سنجند و چون ستانند بداد سنجند و سلف را عادت بوده است  
 که هر چه بسته ندمی نیم جیمه کم ستند می و چون دادند می نیم جیمه بداد دادند می و گفتندی این نیم جیمه حجاب است  
 میان او و دوزخ که ترسیدندی که دست نتوانند سنجید و گفتندی بلکه کسی باشد که پیشی که پنهانی آن خد را مضرت

۴  
 علامه ابن عربی  
 کیمیای سعادت

آسمانی زمین بود به نیم جبهه افتد بلکه کسی بود که برای نیم جبهه طوبی بویل بدل کند و هرگاه رسول صلواتی بر کسی  
گفت بهای سیخ و چرب سیخ و فضیل سپردا دید که دنیا را می بخشد تا یکسره دهد آن شمع که در نقش آن بود پاک میکرد  
گفت ای پسر ترا این از دوج و دوعمره فاضله تر است گفت اندک خداوند و ترا در یک یک و در یک یک است تا نماز جمعه  
فساق بدتر است و هرگز آنکه راس پهای چون بخور مست فرا گیرد و چون دروشد کشیده دارد ازین جمله است  
و هر قصاب که استخوانی را گوشت سپید کرد عادت نبود هم ازین بود و هر که عذر و نشد در آن خاکی بود زیادت از عادت  
جم ازین بود و این همه حرام است بلکه اضاف در جمیع املاک باطل و واجب است که هر کس بخشد بگوید که اگر نشد و مثل  
آن کبر است نشود فرق کرده باشد میان دادن و ستدن و ازین بآن بهر کس هیچ چیز خود را از بر داد و خود پیش  
ندارد در هیچ معامله و ازین صعب و دشوار بود و برای این گفت حق تعالی و آن منکره الا دارد ها کان علی را یک حتما  
مقتضی آن یک نیست که نه او را بدو فتح گذار است اما هر کسی که بر آه تقوی نزدیک تر و دخل یا بدی حرام آنکه در رخ کالا  
هیچ تبلیغ کند و پوشیده ندارد که رسول صلواتی کرده از آنکه پیش کاروان و مند و منج شهر پنهان دارند تا کالا از آن بخرند  
و هرگاه چنین کنند صاحب کالا را رسد که بیخ فتح کند و حق کرده است از آنکه غیبی کالا را در پیش و از آنان بود کسی که بزرگوار  
گذارد تا من پس ازین که آن تر بفروشم و حق کرده است از آن که خریداری کند کالا را بهای گران داد که آن پندارند که است  
میگوید و زیادت بخود و هر که با خداوند کالا را است کرده باشد تا کسی فروخته شود و چون بداند او را رسد که بیخ فتح کند و  
این عادت است که در بازار کالا در من نریزند و کسی که اندیشه خریداری ندارد می فروخته و این حرام است  
و همچنین دانسته کالا را سلیم خریدن که بهای کالا نماند از آن فروشد یا سلیم نمی فروختن که گران بخرد و نداند و هر  
فتوی که کم نظار بیخ درست است لیکن چون حقیقت کار از وی پنهان دارد بزرگ شود یکی از بیاعان و بعضی  
بود غلام او از شهر سوس آمد بوی نوشت که امسال شکر آفت افتاد پیش را آنکه دیگان بداند باید که شکله بسیار  
بخرد بوقت خویش بفروخت سی هزار درم سود کرد پس با خود گفت تا مسلمانی غدر کردم آفت شکله از وی پنهان  
داشتم این چنین کی و ابا باشد آن سی هزار درم برگرفت و نزد بلع شکله و گفت این مال است گفت چرا قصه با تو  
گفت گفت اکنون من ترا بخل کردم چون بخانه آمد و شکله انداخته که که باشد که این مرد از شهر ما این گفت باشد  
من با او غدر کردم و دیگر و زباز برد و با وی در آویخت تا آنکه سی هزار درم هم ملاز وی باز شد و بداند که هر که خرید  
گوید باید که راست بگوید و هیچ تبلیغ نکند و اگر کالا را عیب پیدا آمد به باشد بگوید اگر گران خرید به باشد لیکن با معیت  
کرده باشد بسبب آنکه مال دوست او یا خویش او بگوید و اگر عرضی در عرض داده باشد به دنیا کرد و از او نشاید  
که خرید به به بگوید و اگر در آن از ران خریده باشد اکنون منخ کالا نگشته باشد و بیشتر از در و بسیار گفت و تفصیل  
این دراز است و درین باب با بازاریان بسیار خیانت کنند و ندانند که آن خیانت است و اصل آنست که اگر بخواهی  
که اگر کسی با او کند و نداند نشاید که با دیگری آن کند باید که این را معیار خود سازد که هر که با اعتماد خریدار کسی بخرد  
از آن خود گمان بود که او متعصلا تمام کرده و جهان خرید که می نمود چون بخواهی بزرگ آن باشد که آنی نباشد آن طراری باشد

## باب چهارم در احسان و نیکوکاری و معاملات کردن

بنا که حق تعالی با احسان فرموده است پنجاهان که بعد از فرموده است گفت آن الله یا مری بالعدل و لاحسان  
و این باب که گذشت همه در بیان عدل بود اما از ظلم به آن بگریزد و این باب در احسان است حق تعالی میگوید  
آن هر چه الله قویست و المحسنین و هر که بر عدل انصاف کند سرمایه نگاه داشته باشد در دین اما سود در احسان  
بود و عاقل آن بود که سود آخرت و نیکوکاری در هیچ معامله و احسان نیکوکاری بود که معامله او آن نعمی باشد  
و بر تو واجب نبود و در وجه احسان پیشتر چه حاصل یز اول آنکه سود بسیار و ندارد که کند اگر چه خیر میاراند  
باشد بسبب حاجتی که او را باشد سری سقط و کان و دشتی و در و انداختی که دهیم پیش سود کردی یکبار بقبضت نیاورم  
خرید پس بسیار یادگار آن شد لالی آن بود که گفت بفرش بقبضت سه نیا گفت بهای او ام و زنود دینار است گفت اول  
دل بر آن راست کرده ام که بزیادت از ده نیم نفرو شمر و اندام این عزم تقصیر کردن گفت من نیز اندام کالای ترا یکم  
فروختن زدی فروخت و نه سری سقطت زیادت نسا داد در وجه احسان چنین بود و محمد بن المکند از بزرگان بوده  
و کان دار بود و در وجه دشت بهای بعضی ده دینار و بعضی پنج دینار شاگرد وی در وقت غیبت او از آن جامه  
پنج دیناری یک بده دینار با عیالی نفروخت چون باز آمد و بدانست و طلب اعلانی ببرد و بگشت چون او را یافت  
گفت آن جامه پنج دینار پیش نه از دقت شما این رضا دادم گفت من خیره که خود را پسندم هیچ مسلمان از پسندم  
یا بسع فسخ کن یا پنج دینار بستان یا بیانا جامه بدهم اعلانی پنج دینار باز ستد پس کسی پرسید که این مرد کیست گفت  
محمد بن المکند از بزرگان است آن الله این مرد است که هر گاه که در بادیه باران نیاید یا مستقار بود نام او بریم باران آید  
و سلف را عادت بود که سود اندک کنند و معامله بسیار و این مبارک تر است انداز انتظار سود بسیار علی بن  
رضی الله عنه در بازار کوفه دیدی و می گفتی ای مردمان سود اندک رد کنید که از بسیار بقیه از عبد الرحمن بن  
عوف پرسیدند که سبب توانگری چیست گفت سواد اندک را زدند و هر که از من حیوانی خواست گاه نه شتم و نفرو ختم و یک  
روز نه از شتر نفرو ختم بسیار و پیش از نه از او سود نکردم که هر یک دمی از یزد و درم علف وی از او از من بیفتاد  
هزار درم را سود بود و دوم آنکه کالای درویشان گران تر خرد و ایشان نشاد نشود چون لیسان بیوه زمان  
و میوه از دست کوکان درویشان که باز پس آمده باشد که این مساحت از صد فاضله بود و هر که چنین کند و  
سوال مسلم بودی رسد که گفت رحم الله اهل البیعه و سهل الشریک اما از تو انکار که لا یغنی عن یدن من فرغ  
بود و نه سبکس و ضایع کردن مال بود بلکه گش کردن و از آن خریدن اولی تر بود حسن بن فضی الله جهاد  
آن کردندی که هر چه خریدندی از آن خریدندی و در آن بختندی با ایشان گفتند در روزی چندین هزار درم میبرد  
بدین مقدار چرا کماس میکنید گفت آنچه دهم برای خدای دهم و بسیار در آن اندک بود اما بغنی پذیرفتن بر هیچ نقصان  
عقل و مال بود سوم آنکه در باستان و در آن بسته گزیده احسان بود یکی بعضی که در آن دگر شکسته و نه کسی که بدتر بود

مع  
تجربین احسان  
یکند با احسان  
احسان ۱۳

مع  
تجربین احسان  
تجربین احسان  
احسان ۱۳

مع  
تجربین احسان  
تجربین احسان  
احسان ۱۳

مع  
تجربین احسان  
تجربین احسان  
احسان ۱۳

لعل  
چشمی بیست  
ایشان در حالت  
بزرگ و در حالت  
از خود میماند  
ابولحسن

ستدن سه درجه ملت اذن رسول صلعم می گوید رحمت خدای بر کسی باد که او دست آسان کند و گفت آسان گیر و خدایا  
کلایا بر وی آسان کن و هیچ احسان پیش از همت دادن در پیش نبود اما اگر نداده همت دادن خود واجب بود و آن  
از جمله عدل باشد ناز احسان اما اگر داد و تا چیزی بنیان نفروشد یا چیزی یک با آن حاجت نیست نفروشد نتواند گذارد  
و همت دادن آن از احسان بود و از صدقه های بزرگ بود رسول صلعم گفت در قیامت مردی بسیارند که بر خود  
ظلم کرده باشند در دین و دیوان او هیچ حسنه نیابند او را گویند هرگز هیچ حسنه نداده ای گویند نه کرده ام مگر آنکه شکر دادن  
خود را گفتی که هر که را بر وی دایمی است و محض است همت دهد و مساحت کند حق تعالی گویند پس تو او را فرمودی که دنیا  
و مالاوی ترک کن تا تو مساحت کنی و او را بسیار زد و در خراب است که هر که دایمی کسی دهد تا مدتی بهر روزی کمی گذرد و او را صدقه  
باشد و چون مدت بگذرد بهر روزی که لیسان همت دهد همچنان بود که آن همه مال بصدقه داده باشد و در سلف بگذارد  
بوده اند که نخواهند شد که و ام ایسان باز دهند برای آنکه تا صدقه می نویسند بهر روزی ایسان را بجهت آن مال و  
رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت بر دین نیست نوشته دیدم هر مردی بصدقه بدد درم است و هر مردی درم نهاده درم  
و این بسبب آنست که و ام کند الا حمتند اما صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد چهارم گذاردن و است  
و احسان دین آن بود که بخواهد حاجت بسیار و شتاب کند و از نقد نیکو تر گذارد و بدست خود برساند و بخانه  
خدا و مدتی بود چونکه او را کس نیاید فرستاد و در خراب است که برین شتاب آنست که و ام نیکو تر بگذارد و در خراب است که  
که هر که دایمی کند و دل گیر که نیکو بگذارد حق تعالی چند فرشته بر وی موکل کند تا او را نگاه میدارند و دعا میکنند او را  
تا او را نگذارد و شود اما اگر تواند که بگذارد و یک ساعت تا خیر کند بی رضای خدا و مال ظالم و عاصی بود اگر بنهار  
مشغول شود اگر بوزه و اگر بخواب بود در میان همه در لغت خدا بود و این معصیت بود که او خفته با وی هم میزد و شرط  
توانائی نه آنست که نقد دارد بلکه چون چیزی تواند فروخت نقد و عاصی باشد اگر نقدی بی را عوض بدد که خداوند  
حق بکرامت است اند عاصی باشد و ناخوشنودی او حال نکند از منظر نه بد این از گناهان بزرگست که مردم آسان فر  
گرفتند پنجم آنکه با هر که معامله کند که آن کس شیطان شود اقبال نکند که رسول صلعم گفت هر که بیعی را  
فسخ کند و ناکرده انگار خدای تعالی گناه او را ناکرده انگار و این واجب نیست لیکن مردی عظیم دارد و از جمله  
احسان است ششم آنکه در ویشان را بتنبیه چیزی فروشد اگر هم اندک بود و عزم آنکه مانده باز نخواهد اگر  
معصیت بود و در کار او کند و در سلف کسان بودند که ایسان را دو یا دو کار بودی یکی نامهای مجبول بودی که همه  
در ویشان بودند و بودی که نامه نوشتی تا اگر وی بدید که از ایسان هیچ باز نخواهد این قوم را از جمله بهترینان  
نداشتندی بلکه بهترین آنرا داشتندی که یادگار بدشتندی نام در ویشان را را باز دادندی باز داشتندی و اگر نه  
طبع از آن گسسته داشتندی که با این در معالمت نشین بوده اند و درجه مردان دین در معالمت دنیاوی بدیدید

هر که پای بر یک درم شبهت نمند برای دین از جمله مردان

دین است



دست افروزی باشد  
آمینان و در گمان  
۱۲ ۱۳ ۱۴  
بکسر اول فرستاده  
مکسکان  
نورانیست  
کشتن و در آن را  
۱۲ ۱۳ ۱۴

نارسی

میگوید بیدار باشید تا مشغول تجارت شما را نزد حق تعالی باز نماند که آنگاه زمان کار باشد و عرضی اندیش  
گفت ای بازگان اول و آخرت را بگذارید بعد از این دنیا را عادت سلفت آن بوده است که بامداد و شب آنگاه  
آخرت را در شتندی یا در سحر بوزند می بگذرد و او را در مشغول یا در مجلس علم و فهم سرگشته و سر بریان همه کو دکان و اهل  
ذمت و فزندی که آن وقت مردان در مساجد بودند و در خبر است که ملائک چون محفیه نیده آسمان برزد و  
در اول آخر و زخیره کرده باشد و آنچه در میان کرده باشد بوی بخشد و در خبر است که ملائک شش ملائک روز  
بامداد و شب آنگاه فراهم رسد حق تعالی گوید چون گذشتید بنزدگان مرا گویند چون بگذشتیم نماز میکردید چون  
در رسیدیم نماز میکردید حق تعالی گوید گواه رفیق شما را که ایشان امر زیدیم و باید که در میان روز چون آواز بنگ ناز  
باشنود و در هر کاشی که باشد فرو گذارد و میسجد و دو دو تفسیر این آیت لا الهیة الا الله و لا نعبد الا الله و لا نستعین الا الله  
که ایشان تومی بوده اند که از جنگ ایشان چون یک یک بر دشتی و با هم نماز شنید می فرمودند که آشتی و در آخر نماز فرمودی و چون  
با هم نماز شنیدید برینا و در می چام آنکه در بازار از ذکر و تسبیح و یاد حق تعالی غافل نباشید چند آنکه از زبان و  
دل بیکان نماند و بلد آنکه آنکه باین فوت شود همه جهان در مقابلت آن بنوع و ذکر که در میان غافلان بود و توبه  
بیشتر شد رسول صلوات حق تعالی در میان غافلان چون دخت سیر بود میان دختان خشک و چون نماند  
بود در میان مردگان و همچون مبارز بود میان گنجیگان و گفت هر که در بازار رسد و بگوید لا اله الا الله و لا نعبد الا الله و لا نستعین الا الله  
لا اله الا الله الملك و لا اله الا محمد یحیی عیبت و هو حی لا یموت بیده الخیر هو علی کل شیء قدیر  
اوراد و بار نذر نذر سیکوئی بنویسد و چنین فرمودی گفت که بسیار است در بازار که اگر گوش صوفیان بگوید بجا  
ایشان نشیند اهل آن باشد و گفت کس آنم که وردوی در بازار سرور می رسد صد رکعت نماز است می هزار تسبیح  
گفت آنکه باین خود را می خواست در جمله هر که بازار از پی توت و دنا فراغت دین یا چنین بود و اهل مقصود و گذارد  
و هر که برای نایابی دنیا و این از وی بنیاید بلکه اگر در سحر نماز کند و اهل مقصود و گذارد  
باز از سخت جوی نباشد چنانکه اول هر کس در دو و آخر هر کس آید و سفرهای دراز با خطر کند و در میان نشیند این از  
غایت حرص باشد و نماز بن جمل میگوید که بلیس الی سیریت نام او را لیث و بنیابت او را بازار با بود او با او گوید بازار  
رود و دروغ و مکر و حیله و حیانت و سوزند در دل ایشان بیارائی و با کسی باش که اول و دو و آخر هر کس آید و در آخر  
که بدترین جایها بازار است و بدترین ایشان آنکه اول و دو و آخر هر کس آید پس چنان واجب کند که از مجلس علم  
ورود بامداد و نماز چاشت نپزد و از دو بازار نرود چون چندان سوو کرد که کفایت روز بود و باز گردد و میسجد و دو  
کفایت آخرت بدست آرد که آن هم در آخرت حاجت بآن بیشتر و از نادان فحلس تر است حماد بن سلمه  
استاد ابو حنیفه بود و مقصد و فوختی چون دو حنیفه و کردی سقط فراموش می باز شتی و ابراهیم بن ابراهیم گفت  
که روز بکار گل میرم گفت یا ابن بشر تو میجویی و ترا می جویند آنکه ترا می جویند از آن در گذری و آنچه تو میجویی از خود  
نگذر و مگر هرگز حلیص محرم ندیده و کامل موقوف گفت در ملک من هیچ نیست مگر دانگی که بر نقالی دارم گفت دیغا



مسلمانی تو دانی داری و بکار گل میروی و در سلف گروهی چنین بودند که در هفته دور و زبیش بازار رفتند و  
و گروهی هر روز رفتند و بنهار پیشین برناستند و گروهی تا نماز دیگر و هر کسی چون وقت روز بیت آورد  
باز میسر شد ششم آنکه از شصت دور باشند اما حرام اگر آن کرد و فاسق و عاصی باشند و هر چه در آن شک  
بود از دل خود فتوی پرسند از مفتیان اگر خود از اهل دل است این عزیز بود و هر چه در دل خود از آن که حتی باید  
نخورد با ظالمان و بیوستان ایشان معامله کند و هیچ ظالم را نیسیه کالافروشد که انگاه بمرگ او اندک بشود  
و نشاید که بمرگ ظالم اندک بشود و بنواگرمی او نشناخند و در شاید که چیزی با ایشان فروشد که داند که ایشان  
استعانت خواستند که در نظم او در آن شرک بود و شاید اگر کاغذ <sup>بسیار</sup> بخواهد و ظالمان فروشد بدان خاطر بود  
و در جمل باید که با هر کس معامله نکنند بلکه اهل معامله طلب کن چنین گفته اند که روزگاری بود که هر که در بازار  
گفته با که معامله کند گفته می باشد که بخواهی که همه اهل دنیا اند بعد از آن روزگاری آمد که گفته می معامله کن  
با هر کس را با فلان فلان و پس از آن روزگاری آمد که گفته می با هر کس معامله کن مگر با فلان فلان و پس از آن  
که روزگاری بیاید که با هیچ کس معامله نتوان کرد و این پیش از روزگار ما نیست و این روزگار ما چنین  
گفته است که فرق برگرفته اند در معامله و در شده اند با آنکه از دشمنان ناقص علم ناقص بین شنیده اند  
که مال دنیا همه کین گشته و همه حرام است احتیاط ممکن نیست این خطای بزرگست و بزرگست و بزرگست و بزرگست  
کتاب حلال و حرام که بعد از این است یاد کرده آید انشاء الله به قسم آنکه با هر کس معامله کن حساب خود بادی است  
میدارد و گرفت و کرد و داد و دستد بماند که روز قیامت او را با هر کس بخوابند و دست انصاف از وی طعنه اندازند  
یکی از بزرگان بازار گمانی را خواب دید گفت حق تعالی با تو چه کرد گفت پنجاه هزار صحیفه و پیش من نهادم گفت خداوند این صحیفه  
صحایف کیانست گفت پنجاه هزار کس معامله کرده و این هر یک صحیفه یک است گفت در هر صحیفه معامله خود دیدم  
با وی از اول تا آخر و در جمل که کرده اند که در گردان او بود از آن کس که تبلیغ در بازار این کرده باشد بآن گرفتار شود  
و پنج چیزی را سود ندارد تا زمره آن هر یک نیاید این است سیرت سلف و راه شریعت گفته اند در معامله این  
سنت بر خاسته است و معامله و علم این درین روزگار فراموش کرده اند و هر که ازین یک سنت بجای آورد او را  
عظیم بود که در خاست که رسول صلعم گفت روزگاری بیاید که هر که یک ازین احتیاط بجای آورد که در خاست می کند  
او را کفایت بود و گفته چرا گفت هر کس که شهادت او را درید بر خیز ازین سنت بشت آسان بود و ایشان باور ندارند  
و غریب باشند و در میان غافلان و این آن گفته نصیب می آید تا کسی که این بشنود و نا امید نشود و گوید که این  
همه کی بجای توان آورد که آنکه درین روزگار گنا بگذارد و بیاید بلکه هر که ایمان دارد با آنکه آخرت از دنیا بهتر است  
اینهمه بجای توان آورد که ازین احتیاط جز در پیشی چیزی تولد نکند و در پیشی که سبب پادشاهی ادب باشد نتوان کشید که زمان  
بر سر برگی مرغ مسخر و ملت بسیا و صبر میکنی تا عالمی رسد یا بولایتی که اگر در ایران بر ضلع شود و چنین کار بزرگ است  
برای پادشاهی آخرت معامله که دوست ندارد که با وی کنند با کسی گفت و الله اعلم

## صل چهارم و معرفت حلال و حرام و حرام و حرام

بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است طلب الحلال فریضه علی کل مسلم و طلب حلال نتوانی که در تابانی که حلال چیست و گفت است که حلال بر پوشن است و حرام بر پوشن است و در میان هر دو شبهه های مشکل بود شبهه است و هر که کرد آن کرد و بدیم آن بود که در حرام افتد و بدانکه این علم در نزد است و در کتاب احیا شرح این تفصیل گفتیم که در هیچ کتابی که بنام بدین کتاب آن مقدار نگوییم که نعمم طاعت آن بیاید و این در حجاب و شرح کنیم انشاء الله تعالی

**باب اول** در ثواب و فضیلت در طلب حلال  
**باب دوم** در وجوب و فروع در حلال و حرام  
**باب سوم** در پرهیز و نهی از حلال و حرام  
**باب چهارم** در ادراک و احکام و حکم و محاطت با ایشان

## باب اول در ثواب و فضیلت حلال طلب کردن

بدانکه حق تعالی می فرماید یا ایها الرسل صلوا علیما الطیبات و اعملوا الصالحات میگوید ای رسولان آنچه خود را حلال پاک خورید و آنچه کینه از طاعت نشا ایست کنید و رسول صلعم برای این گفت که طلب حلال بر هر چه مسلمانان فریضه است و گفت هر که چیل روز حلال خورد که هیچ حرام نیاید و حق تعالی او را پور کند خسته های حکمت سازد او و گشتا بدو و یک دایت است که دوستی دنیا از دل و بدو و سعد از بزرگان نجات بود گفت یا رسول الله دعا کنی مرا اجابت بود و هر چه دعا کنم نفعت طعام حلال خورید تا دعا مستجاب شود رسول صلعم گفت بسیار کنند که طعام در جامه ایشان حرام است و آن نگاه دست برداشته و عامی کند چنین دعا کنی که حق تعالی را فرشته ایست در بیت المقدس که شرب منادی می کند که هر که حرام خورد حق تعالی از وی نه فریضه پذیرد و نه سنت و گفت صلعم که هر که جامه خورده و درم که یک درم از آن حرام بود تا آن جامه بر تن او باشد نماز وی نه پذیرد گفت هر که گوشت که از حرام رسته باشد آتش بوی اولی تر و گفت صلعم هر که باک ندارد که مال را بجا بدست آورد حق تعالی باک ندارد که او را از کجا بدو رخ اندازد و گفت عبادت ده جزو است نه جزو از آن طلب حلال است و گفت هر که شب بخانه و دمانده از طلب حلال آمرزیده سپید باشد که بر خیزد حق تعالی از وی خوش شود و گوشت صلعم که حق تعالی میگوید یکسانیکه از حرام بر چیز گفته شرم دارم که با ایشان حساب کنم و گفت یک درم از بواصع ترازی با زن که در مسلمانان بکن و گفت هر که مالی از حرام کسب کند اگر بعد از بدو نه پذیرد اگر بپزند زادی بود تا بدو رخ البو که رضی الله عنه از دست غلامی شتر خور و از شتر بدو نگاه بدانست که نه از وجب حلال است و انگشت سبلی بر نهانی کرد و بدیم آن بود که از سرخ و سخی آن روح از وی جدا شود و گفت یا خدا یا تو پناه از آن قدر که در گمائی من مانده و بدین نیامده و عمر رضی الله عنه همچنین کرد که بغلط از نصیحه شتر خوری بوی دادند و عبد الله بن عمر رضی الله عنه میگوید که اگر چندان نماز کنی که پشت کوفت شود و چندان روزه داری که چون موی بار یک شوی سوخته و بدو و بدین نماند تا بر نیز از حرام بخنی و فغانی توری میگوید بدین که از حرام صدقه بدو بخند

طلب کردن حلال  
 شتر خور است  
 بدو هر مسلمان  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰

باب دوم در درجات و سیر و حلال و حرام

بنا که حلال و حرام را درجات است و همه از یک گونه نیست بعضی حلال است بعضی حلال پاک بعضی پاکتر و بعضی نجس حرام بعضی معتبر و پاکتر است بعضی کمتر چنانکه بیماری که حرارت او از میان دارد آنچه گرم تر باشد زیان بیشتر دارد و گرمی را درجات بود که تخمین در گرمی نه چون شکری بود حرام محض است و طبقات مسلمانیان در موضع از حرام است بر پنج درجه اندرجه اول موضع عدل است و آن وضع عموم مسلمانیان است که هر چه بقوی ظاهر آن حرام دارد از آن دور باشد این کمتر درجات است هرگز ازین موضع دست بردارد عدالت و داخل شود و از آن فاسق و داعی گویند و این را نیز درجات است که کسی که مال دیگری را بقصدی فاسد برضای او بستاند حرام است لیکن آنچه لغصب بستاند حرام تر بود و اگر اذیت بی باوریشی بستاند عظیم تر و عقده فاسد چون بسبب آن بود حرامی آن از هر عظیم تر اگر چه نام حرامی بر جهل داشت هر چه حرام تر خطر عاقبت بیشتر و آسیب غفلت و تنگی که حاصل شود خطر پیش از آن بود که فانیند و خشک شود و چون بسیار خود خطر پیش از آن که کمتر خود و تفصیل آن حلال کدام است و حرام کدام کسی اند که حمله فقہ بخواند و هر چه کسی واجب نیست هر چه خود خواند آن کس که کوت و نه از مال غنیمت بود و نه از جزیه یا هنر و دست او را چه حاجت بود که کتاب غنائیم و جزیه خواندن اما بر کسی آن واجب است که آن کتاب محتاج بود و چون دخل کسی از بیع نمود علم بیع بر وی واجب است و اگر از مردمی بود و علم تجارت بر وی واجب بود و هر غیر علمی است و علم آن پیشه که در آن غفلت واجب است در حد و موضع نمک مردان است که ایشان را صالحان گویند این آن بود که هر چه نیست گوید حرام نیست



و نگریستند و مال بل دنیا و کیشک و باغ ایشان ازین بود که آن حوض نیا را بجنبانند و آنگاه در طلب آن افگند  
و بجرام او آنگاه و برای این گفت رسول صلعم که حب دنیا سر همه گناهاست و آن دنیای مباح خواست که دست  
داشتن دنیای مباح جمله اول باشد تا در طلب دنیای بسیار افکند و به معصیت رسالت نیاید که خداوند تعالی را در  
دل رحمت کند و سر نه نشناخته این بود که غفلت از خداوند تعالی بزل غلبه گیرد و برای این بود که سفیان ثوری برادر  
سرای سرکشید و از آن مجتهدی میگردشت یکی با وی بود در اینجا نگریست او را نمی کرد و گفت اگر شما این نظر نگیند ایشان این  
اسراف نکنند پس شما شریک باشید و مظلوم این اسراف و از احمد بن حنبل هر پرسیدند از او را مسجی خانه بیخ کج کردن  
گفت زمین و آب باشد تا خاک نخیزد اما کج کردن دیوار اگر ادا نمودن آن آرائش بود و چنین گفته اند بر گنا سلف که هر کرا  
جامه تنگ با یک بود و دین او نیز تنگ بود و در جریان باب آنست که از حلال پاک دست برداریم که بحرام افتد  
و درجه چهارم و در حدیثان است که خداوند نگیند از چیزی که حلال بود و بجرایم نیارد آنکه بدین و بی این اسباب  
جاصل شدن آن معصیت رفته باشد مثال وی آنکه نیت جانی در آب بخوردی از جوی آن جوی سلطان کند و بوی  
و گردوی در را قیج آب بخوردی از آن حوضها که سلاطین کنده اند و قومی آنگاه بخوردی از بستانی که آب در آن از جوی  
رفتی که سلطان کنده و بوی و احمد بن حنبل هر که را بهیت کشتی که در مسجد خیاطی کنند و کسی مسجد دوست نداشتی و پرسیدند  
و گویند که در گندم و گندم که را بهیت کشتی که در مسجد خیاطی کنند و کسی مسجد دوست نداشتی و پرسیدند  
خلافه آن چراغ را بکشند روزی دو الی غلین یکی از بزرگان بگشت مشقه سلطان می بردند که در آن بستانی  
دو الی یک کند زنی دو ک میشت شعاع سلطان بگشت دشت بدشت تا بان و دشنامی نشنیده باشد و انوار مهری  
را محبوس کرد و بوزند و چند روز نگردد پس پارسا که مرید او بود از ریسان حلال خود را و اطعامی فرستاد و بپس  
آن زن با وی عتاب کرد و گفت دوستی که آنچه من فرستادم را نداشتی و گویند بوی چرا بخوردی گفت را که بطین ظالمی بود و پیش  
من رسید و آن دست زدن آن بود و این از آن حدیث که سبب رسیدن بوی قوت دشت ظالمی بود و آن قوت  
از حرام حاصل شده باشد و این عظیم ترین درجه است دین باب و کسی که تحقیق این نشناخته باشد که او را بپس  
کشد تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این چنین است که این نظامی مخصوص بود که او حرام خود و قوت او از حرام بود  
اما آنکه زن آن و مثلا قوت وی از زنا و بپس سبب رسیدن طعام قوتی نباشد که از حرام بود و دیگری سقط میگردد و کسی که  
می گذشتیم بآی سیدم و گویای دیدم غنم این بخورم که اگر دوزی حلال خواهم خورد این بود تا قی ادا شود که آن قوت کترا  
باینجا رسانید و از کجا آید ایشان شام و دستغفار کردم و درجه صد یقین چنین بود و ایشان اندک یکبار یک چنین احتیاطها  
کردند و اکنون آن بدل افتاده است احتیاط و در جامه شستن و آب پاک طلب کردن و ایشان این را آسان فر  
گرفتند و پای برهنه فرستند و از هر آب که یافتند می طهارت کردند و لیکن این طهارت طاهر اگر ایشان سیرت  
و نظارت گاه خلق است و در آن نفس را شرع عظیم بود و تبلیغین مسلمانی را آن مشغول می دارد و این آرائش باطن  
است و نظر گاه حق است از آن دشوار بود و درجه پنجم و درجه پنجم و درجه پنجم و درجه پنجم و درجه پنجم

در حدیثان است که  
اگر کسی در آب بخوردی  
از جوی آن جوی سلطان کند  
و بوی

حق تعالی بود از خوردن و خفتن چه بر خود حرام دانند و این تومی باشند که یک بهمت یک صفت شده باشد و موه  
بکمال ایشان باشند از حیجی بن معاذ حکایت کنند که دار و غوره بود زن او را گفت گامی چند برد و در میان خانه گفت این  
رفتن را و حیجی ندیدم و سی سال است تا من حساب خود نگاه میدارم تا خبر برای دین حرکتی میکنم پس این قوم را استیضه  
فرانیا یک هیچ حرکت نکنند اگر خوردند آن مقدار خود را که عقل حیضات ایشان بر جای بماند برای قوت عبادت و اگر  
گویند آن گویند که راه دین ایشان بود و هر چه جز این بود بهر خود حرام دانند این است درجات و درج و کثرت از ان بود  
که باری بشنوی و بدانی تا خود را و نا کسی خود را بدانی و اگر خواهی که درجه اول که آن درجه وسیع عدول مسلمانان است  
نگاه داری تا نام فسق بر تو نیفتد از ان عاجز آئی و چون بسوی دمان فراخ بازگویی و سخن همه از ملکوت گوی و از  
سخن ظالم که در علم شرع است نمک داری بلکه خواهی که بر طلمات و سخنهای بلند گوی و در جبر است که رسول صلعم گفت  
بترین خلق تومی اند که ترن ایشان دلچست راست است ایستاده باشد و طعاهای گوناگون بخورد و جامهای گوناگون می پود  
و آن نگاه دمان باز کنند و سخنهای نیکو گویند و از تعالی ما را از این آفات نگاه دارد و

## باب سوم در جد کردن حلال از حرام و تیره و هیئت ازان

بدانکه گروهی گمان برده اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام است و بهر تیره شده اند تومی که احتیاطا وسیع بر ایشان  
غالب بوده گفته اند که هیچ نوع گوشت ماهی و صید و مثل این و گردوی که بطالت شهوت  
بر ایشان غالب بود و گفته اند که هیچ فرق نیاید که در دوازدهم می یا بدو و گردوی که با اعتدال نزدیک تر بوده اند گفته اند که  
از هر می یا بدو و لیکن مقدار ضرورت دین هر سه مذ هب خطاست قطعا بلکه درست است که بهر تیره حلال از شرین  
است و حرام روشن و شبست و میانه می باشد تا نیامت چنانکه رسول صلعم گفته و آنکس که می پندد که از مال دنیا  
بیشتر حرام است غلط میکند که حرام بسیار است لیکن بیشتر نیست و فرق است میان بسیار و بیشتر چنانکه بهر می یا بدو و لنگری  
بسیار اند اما بیشتر نه اند و ظالمان بسیار اند اما مظلومان بیشتر اند و وجه این غلط در کتاب اجمالی شرح و بیان گفته ایم  
و حال آنست که بدانی که طلق را زعفران کرده اند که چیزی خوردند که در علم ضایع حلال باشد که کس اطاعت آن نبود بلکه فرمودند  
که آن خوردند که پندارند که حلال است یا حرامی که آن پیدا نبود و این همیشه آسان است آید و دلیل برین آن است  
که رسول صلعم از مطهره شش که طهارت کرد و عمر بنی الدخف از سیدی زنی تر سا طهارت کرد و اگر کشنده بودند  
آب خوردند و پلی خوردن حلال بود و غالب آن بود که ایشان را دست باید بود که خمر خورد و مزار خورد و لیکن چون  
پاییدی آن ندانستند پس بپایند اگر گفتند و صحابه بهر شهر می رسیدند می طعام خوریدند می و معاملت کردند می بآن که در دوزخ  
ایشان زد و در بوده و خمر فروش چرب بودند و دست از مال دنیا انداختند و بهر را تیره را تیره داشتند و بقدر ضرورت  
قناعت کردند پس باید که بدانی که حرامان و حق توشتش قسم اند قسم اول کسی که محمول بود که توانی در صلاح دانی و فیساد  
چنانکه در شهری غریب دوی و ابود که از هر که خواهی مان خری و معاملت کنی که بهر در دست او دست ظاهر آن است که

بدون زبان  
اوقات پراکنده  
و پنهان آب

که ملک اوست این دلیل کفایت بود و جز با علمتی که دلیل حرامی کند باطل نشود اما اگر کسی درین توقف کند و طلب  
کند که کند که صلاح او اندانین از هر طریقی بود لیکن واجب نبود بلکه از سوس بود و اگر آن کس بسبب توقف نتواند بخور شود آن خود معصیت بود  
و او بود و توقف کردن از هر طریقی بود و اگر آن کس بسبب توقف نتواند بخور شود آن خود معصیت بود  
ترا و گمان به بردن باطل صلاح خود معصیت باشد قسرها هم آنکه او را ظالمی چون ترک آن و عاقل سلطان  
یادانی که جای مال و یا بیشتر حرام است از مال و خدر کردن واجب بود که آنکه دانی که جای حلال است که اینجا حلال او  
علامتی بدید که دست او از دست غصب است قسرها هم آنکه دانی که بیشترین مال و حلال است لیکن با حرام  
خالی نیست قطعاً چنانکه مردی و دهقان بود لیکن علی ازان سلطان نیز آمد و یا باز رگان بود و با سلطان میان سینه  
معاملت کند مال و حلال بود و در بود که بیشتر و اگر دیگر حلال است اما خدر کردن منع است و کلیل عبد الله مبارک  
از بصره بوی نوشت که با کسانی معاملت کرده می شود که ایشان با سلطان میان معاملت می کنند گفت اگر چنانچه  
با سلطان میان معاملت نکرده باشد با ایشان معاملت یک اند اگر با دیگران نیز معاملت کند روا باشد با ایشان معاملت کردن  
قسرها هم آن بود که ظالم و ناسی و از مال می خردند و اما بوی علامت ظلمی چون قبا و کلاه و صورت لشکریان  
این نیز علامتی ظاهر است از معاملت ایشان خدر باید کرد تا آنکه حکام بدانی که این مال که تو میمید بدان کجای می آید و در  
قسرها هم ششتم کسی که بوی علامت ظلمی یا علامت فسق یعنی چنانکه بامه و یا پوشنده و ساخت زرد و  
و اینکه شراب خورد و زرن محرم گردد دست آنست که از مال و خدر کردن واجب بود که این با فعال حرام گردد  
و پیش از آن بود که گویند که چون این حلال میسازد باشد که از مال حرام نیز خدر نکند و بدین حکم نتوان کرد و حرامی مال  
که هیچ کس از معصیت معصوم نیست و بسیار کس بود که از مظلوم خدر کند اگر معصیت خدر نکند این قاعده در فرق  
میان حلال و حرام نگاه باید داشت چون این نگاه داشت اگر حرامی خود را بداند که او نداند بان ما خود نبود چنانکه نماز  
با نجاست و انمود اما اگر نجاستی بود که او نداند و او را تا اگر بعد از آن بدانند بر یک قول قضای نماز واجب نبود که رسول  
صلی الله علیه و سلم در میان نماز تعلیل بیرون کرد و نماز از تنگرفت گفت جبرئیل مرا خبر داد که آوده است و بدانکه مرا که گفتیم که  
و مع از آن مهم است اگر چه واجب نیست شاید که سوال کنند که از کجاست انبساط آنکه از آن برخی حاصل نیاید اگر آنکس  
از سوال او خواهد بخت سوال حرام بود که معصیت است در نجاست و بدانکه که تطهیر کند و بهانه آورد  
و خود را اگر نخواهد بخورد تا آنکس نتواند بخور شود اگر آنکس دیگر پرسد که ممکن باشد که او بشنود حرام بود که این بخشش نیست  
است و گمان بدو این پرسه حرام است برای احتیاط مباح نشود که رسول صلی الله علیه و سلم همان شنیدی و دیگر پرسیدی  
بدید بردندی و غیر سیدی الا جای که شهیدت ظاهر بودی و در آنجا که بدید زنی و آنچه بردندی و غیر سیدی که بدیدست  
یا صدمه برای آنکه جای شک بود و از آن محکمین بخور نشدی و بدانکه اگر در بازاری مال سلطانی طرح کنند با گوشتفندی  
غارتی آرد و نداند که بیشترین مال در آن بازار حرام است یا بداند که آنگاه که سوال کند و پرسد که آنجا است اگر بیشتر  
حرام نباشد خریدن بے سوال و بود و لیکن سوال از هر معصوم بود







و شرط این آنست که چون سلام کنند جواب دهد اگر اکرام کند بر پای خیزد و باشد که آمدن او نیز دوی اکرام است  
و باین نیکویی مستحق اکرام نیست چنانکه علم مستحق ایمان است اما اگر برنجیز و حقارت دنیا باز نماید ولی بود که  
که ترسد که او را برنجیز نماید یا شتمن سلطان در میان رعیت باطل شود و چون شست سه نوع نصیحت است و  
یکی آنکه اگر چیزی می کند نداند که حرام است تعریف کند دیگر آنکه اگر چیزی می کند نداند که حرام است چون ظلم و فسق  
تخلف کند و پند دهد و بگوید که لذت دنیا بآن نیز که ملکات آخرت بآن نیز باین آید و آنچه باین نامد و دیگر آنکه اگر چیزی  
داند در معاملات مصلحت خلق را و از آن غافل است اگر بداند که قبول کند بآن تنبیه کند باین هر سه واجب است  
بر کسی که نزد یک سلطان رود و چون امید قبول باشد و چون عالم بشر طعم بود سخن او از قبول خالی نباشد اما اگر در نیای  
ایشان حسیلی بود او را خاموشی اولی ترک خبر آنکه بر وی خندند فائده دیگری بود و مقابل بن صالح گویند و حاد بن سلمه  
بودم و در مهرانه او حصیله و ابائی و حصیله و طهره بود کسی در بر دفت کیست گفتند محمد بن سلیمان است خلیفه و زکاء  
در مدینه است و گفت از چه سبب است که هرگاه که من نزد بیتم جدا کردن من پر بهریت شود و حاد گفت از آنکه رسول الله  
صلی الله علیه و آله سلم گفته عالمی که قصود او از علم حق تعالی بود هر کس از وی تبرئه شود و چون مقصود او دنیا بود و از هر کس تبرئه  
پس چهل هزار درم پیش از دهناد و گفت این در وجهی صرف کن گفت برو با خدا و ندان ده سوگند خود که این از میراث حلال  
یا قمت اگرفت مرا این حاجت نیست گفت قسمت کن بر خجنان گفت باشد که با نصاف قسمت کنیم و کسی گوید که انصاف  
ننگه ما شست نیزه کا شود و این نیزه خنجر بود نه حال سخن علی با سلاطین چنین بوده و چون نزد ایشان نشیند نه  
چنان بود و کسی که طائوس شد نزد هشام بن جب الملک که خلیفه بود چون هشام به بنیه رسید گفت کسی را از صحابه  
نزد یک من آورده گفتند بهر ده ده گفت از تابعین طلب کنید طائوس از یک می آید و در نهان چون در شب فعلین بیرون  
کرد و گفت با سلام علیک یا هشام چگونه ای هشام پس هشام از آن خشمگین و عظیم قصد آن کرد که او را بکشد گفت این جرم  
رسول است علیه السلام و این مرد از بزرگان علماست این نتوان کرد پس گفت ای طائوس این چه دلیلی کردی گفت  
چون که خشمم و زیادت شد گفت چه را در ترک کردی یکی آنکه فعلین بر کناره بساط من بیرون کردی و این نزدیک  
ایشان رشت بود که پیش ایشان باموزه و فعلین بجا پادشاست و اکنون نیز در خانه خفا بیعمان است و دیگر آنکه مرا  
امیر المؤمنین گفتی و دیگر آنکه امیران خود آمدی و کینیت نخواهدی و این نزدیک عرب رشت بود و دیگر آنکه پیش من بی نشسته  
نشسته و دست مرا بوسه زدی طائوس گفت اما آنکه فعلین بیرون کردم پیش تو روزی پنج بار پیش رب الفتح که خداوند  
همه است بیرون کنم بر من چشم بگرد و آنکه امیر المؤمنین گفت از آن بود که هر مردم با میری تو را نشانی ندانند ترسیدم که در مشغ  
گفت با تو و آنکه مرا دشمنانم بکینیت حق تعالی دوستان خود را بنام خوانده و گفته یا داؤد یا یحیی یا عیسی و  
و دشمن خود را بکینیت خوانده و گفته تبت یا ابی امان که دست ترا بوسه ندادم از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه  
شنیدم که گفت روانیست دست هیچکس را بوسه دادن مگر دست برادر نبوت و دست فرزند رحمت اما آنکه  
پیش تو شستم از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت هر که خواهد که مردی را بنید از اهل مدینه و فرج گوید کسی بگوید که

بدرستی باشد  
دراخت کرده که  
دست او سفید  
بوست از اندک  
ب



وزیر ایتی حشمی لایمت او شاد شود و برای این گفت رسول صلعم با خدا یا بیج با جبر را دست مده تا ما بمن نیکوئی کند که آنگاه دل من بوی میل گیرد و این برای آن گفت که دل نصیر و رت میل کند هر که با دوی نیکوئی کند و خدا میگوید که لا تکرهوا الی الذین ظلموا و بعضی از خلفا ده هزار درم نزدیک مالک بن دینار فرستاد و بفرمود کرد که یک درم باز نگرفت محمد بن واسع او را برید گفت راست بگو تا دل تو بیج زیادت میلی گرفت بدوستی او باین سبقت گرفت گفت ازین می ترسیدیم آخر شومی آن مال کا خود دیگر دیا تو و یکی از بزرگان بعد مالی از سلطان شدی و قلم فرزدی او را گفتند تیری که دوستی او و دل تو بخند گفت اگر کسی دست من گیرد و دوستی برد و آنگاه عصیت کند او را دشمن دارم و برای آنکس دشمن دارم که او را محترک دتا دست من گرفت و دوستی برد چون کسی را این قوت بود باکی بنوا اگر مال ایشان ستانند و نفرقه کنند و الله اعلم بالصواب

## صلح نجم گردان حق صبریت با خلاق نگاشتن حق و پیشان حق بمسایه و پیشان حق

بدانکه دینا نزل است از منازل روح تعالی و بندگان درین منزل مسافرتند چون جمله مسافران را مقصد سفر یکی باشد و چون یکجهتند پس باید که میان ایشان الفت اتحاد و بهجت باشد و حقوق یکدیگر را نگاه دارند و ماستح این حقوق در سه باب یاد کنیم **باب اول** در و ستان برادران دوستی ایشان برای حق تعالی باشد و مشروط آن **باب دوم** در حقوق و ستان **باب سوم** در حقوق مسلمانان و غیر مسلمانان و غیره

## باب اول در دوستی برادرى که برای حق تعالی بود

بدانکه با کسی دوستی و برادرى گردان برای حق تعالی از عبادت های قائل از مقامات بزرگ است و درین رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که الحق تعالی چیزی خواست بود او را دوستی شایسته و زی کن تا اگر خدای زفر اموش کند با او دشمنی و اگر او دشمن بود با او دشمنی باید و گفت هیچ دو مومن بهر نزدیکی را از آن دیگر نایب باشد و درین گفت هر کسی را راه خدای بر او بی فدا گردد و دوستی درجه رفیع بهر نسبت که بهیچ عمل دیگر آن نرسد و ابو ادراش خولانی معاذم را گفت پیشا دوست و ارم برای خدای تعالی گفت بشارت باد ترا که از رسول صلعم شنیدم که روز قیامت کسی نبندد که اگر عزت و گرویی از مردمان بر آن نشینند که دو بهای ایشان چون ماه شب چهارده باشد بهر خلق در می رسد باشند اینان این و هر چه دریم باشند ایشان ساکن و ایشان اولیای حق تعالی باشند که ایشان را نه بیم بود نه اندوه گفتند یا رسول الله این قوم کیانند گفت المتحابون فی الله ایشان کسانی باشند که یکدیگر را برای حق تعالی دوست دارند و گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم هیچ دو کس برای خدای تعالی با یکدیگر دوستی نگیرد که نه دوستی برین ایشان آن بود نزد حق تعالی که آن دیگر را دوست تر دارند و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی میگوید حق است دوستی من که سلف را که زیارت یکدیگر کنند برای من و با یکدیگر دوستی کنند برای من و با یکدیگر پیمال مساحت کنند برای من و یکدیگر را نصرت

بدانکه دینا نزل است از منازل روح تعالی و بندگان درین منزل مسافرتند چون جمله مسافران را مقصد سفر یکی باشد و چون یکجهتند پس باید که میان ایشان الفت اتحاد و بهجت باشد و حقوق یکدیگر را نگاه دارند و ماستح این حقوق در سه باب یاد کنیم

و بهن برای من و گفت صلعم خدای تعالی روز قیامت گوید کجا اندکسایکیم یا کیدیکر و منی گرفتند برای من تا مروز که هیچ سایه نیست کینه یا که خلق باشند ایشان را و پناه خود دارم و گفت صلعم هفت کس در خلق حق باشند در روز قیامت که چنانچه را غل و سیاه باشد یکی امام عادل و دیگر جو و دیگر دینداری جوانی در عبادت برآمده باشد و دیگر دیکر از سبب بیرون آید و دیش سببی از عینیت باشند تا سبب بیرون رود و دیگر دوس که یا کیدیکر دوستی دارند برای حق تعالی و بان بهم آیند بان پراگنده شوند و دیگر که در خلوت حق تعالی را یاد کنند و چشم او پر آب شود و دیگر مردی که زنی با حشمت و با جمال و او را بخواند می گویند من از خدا بیگانی بستم و دیگر مردی که صدقه و دهن بدست است و دست چپ وی از ان آگاه نباشد و گفت صلعم که هیچکس برادری را زیارت کند برای خدای تعالی الا که ششتر منادی کند از پس وی که فرسخ و مبارک باشد از بهشت حق تعالی گفت مردی بزیارت دوستی میرفت حق تعالی فرشته تم فرستاد بر او وی و او را گفت کجای می روی گفت بزیارت فلان را و گفت حاجتی داری از من و او گفت نه گفت خویشی داری گفت نه گفت بیجای تو نیکی کردی گفت نه گفت پس چرا می روی گفت برای حق تعالی میروم و او را دوست دارم پس گفت خدای تعالی ما را نزد تو فرستاده تا از ان اشیاء و هم که حق تعالی از او دوست میدارد بسبب دوستی تو او را بهشت واجب کرد و از ابرو و رسول صلعم گفت استغفار از من دست آویزی در ایمان دوستی و دشمنی است برای حق تعالی و حق جل جلاله می کرد به بعضی از انبیا که این زهد که همیشه گرفته باین رحمت خود تمایل کردی که از دنیا بپوشی و دیگر عبادت من شغول شده باین عزت خود غافل کرده اما بنگر که برگز از برای من و دوستان مراد دوست داشته و با دشمنان من دشمنی کرده و به عیسی علیه السلام و حق فرستاده اگر همه عبادت بجا اهل آسمان و زمین بجا می آوری و در میان آن دوستی و دشمنی برای من نمودن همه سود ندارد و در عیسی علیه السلام گفت خود را دوست گردانیدم نزد حق تعالی دشمن دشمن عاصیان و نزدیک گردانیدم خود را بحق تعالی بدو بعد از ایشان و خدا بحق تعالی طالب کینه بخشم گرفتن بر ایشان گفتند یا روح الله یا که نشنیدم گفت با کسی که دیدار او حق تعالی را با او شهادت و حق ایشان علم شمارا زیادت کند و کردار ایشان شمارا باختر شرع تر گرداند و حق نعمتی که در او و علیه السلام کرد یا او در آن مردمان رسیده و متعاش شده گفت با خدا دوستی تو یا خلق از دل من بهر دو و از همه نفور شدم گفت یا او و رسید از پیش خود را بر او دان بدست آمد و دیگر که با او توانا شد مرا در این انزوی دو بار که در دست سیاه کند و از منت دور گرداند و رسول صلعم گفت خدای تعالی را فرشته است که یک نیمه از برف و یک نیمه از آتش بود و میگویی با خدا یا چنانکه میان برف و آتش الفت انگیزه میان دلهای بندگان شالیده خود را الفت انگیز گفت کسی که دوستی دارند برای حق تعالی برای ایشان عمو می نهند از دنیا قوت سرخ بر سر آن هفتاد و هشتاد و هشتاد که از آنجا اهل بهشت می گردند و نور روی ایشان اهل بهشت افتد چنانکه نور آفتاب در دنیا اهل بهشت گویند بسیار آید تا بظلمات ایشان روی ایشان را بیند بجا می رسد پس بپوشیده و بر پیشانی ایشان نور شسته المتحابون فی الله این دوستی کنندگان از برای خدای این سماک در وقت مگر می گفت با خدا یا دانی که در آن وقت که محبت میکردم اهل طاعت ترا دوست داشتم و نیز کفایت آن کن بجا میگویی که دوستی کنندگان برای حق تعالی چون در روی یکدیگر

خندند همچنانکه برگ از دخت فرو ریزد گناه از ایشان سروریزد

## پیدا کردن حقیقت دوستی که برای خدای عزوجل کدام است

بنا که دوستی که با اتفاق افتد با کسی که در پیشستان یا در سفر یا در مدینه یا در محله یاوی بوده باشد و بدان سبب الهی افتاده باشد ازین جمله نبوده و هر که برای آن دوستنداری که بصورت نیکو بود یا اندر سخن گفتن شیرین بود و بر دل سبک بود و ازین جمله نبوده و هر که برای آن دوستنداری که نزد از وی جاهی بود یا مالی یا غرضی دنیاوی هم ازین نبوده که این همه صورت بندد از کسی که برای و با خیرت ایمان ندارد و دوستی برای خداستغالی آن بود که به ایمان صورت نبندد و این بر دو وجه بود و در وجه اول آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در آن بستن باشد لیکن آن غرض دینی بود و برای خدای عزوجل بود چنانکه او را دوست داری که ترا علم بیا موزد و این دوستی خدای بود چون مقصود تو از علم او آخرت بوده نه جاه و مال و اگر مقصود از علم دنیا بود آن دوستی ازین جمله نبوده و اگر آنکه دوست داری تا از تو علم بیا موزد و او را خوشنودی حق تعالی بتعلیم تو حاصل آید این دوستی خدا را بود و اگر آنرا برای جاه و خشمست دوست داری ازین جمله نبوده و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که آن صدقه بشرطی بر وی نشان رساند یا در و نشان از لاهمان کند و کسی را دوست دارد که وی بتجاری نیکو بزد این دوستی خدای بود بلکه اگر کسی را دوست دارد که او را ثمان و جامه میدهد و باغ میدهد و تا العبادت پرور و از این دوستی خدای بود چون مقصود وی فراغت عبادت است و بسیاری از علما و عابدان و اولاد و حتی دشت تهمند برای این غرض و هر دو از دوستان حق تعالی بوده اند بلکه اگر کسی زن خود را دوست دارد و بسبب آنکه او را زنا و دغا نگذاشت یا بسبب آمدن فرزندی باشد که او را دعای نیکو گوید یا این دوستی برای خدای بود و هر نفقه که بر وی کند همچون صدقه بود بلکه اگر آن را دوست دارد و بسبب بی آنکه خدمت او میکند و دیگر آنکه او را فساد می دهد و تا العبادت پرور و از این غرض که برای عبادت است از جمله دوستی خدای بوده این ثواب باید در وجه دوم و این بزرگ است آن بود که کسی را دوست دارد و تشنه آنکه بیخ غرض او را از وی حال آید نه از وی تشنگی کند و از تعلیم و نه فایده فراغت دینی از وی حاصل آید لیکن آن سبب که وی مطیع حق تعالی است و محبوب وی او را دوست دارد بلکه آن سبب که بنده خدای است وافریده او این دوستی خدای بود و این عظیم تر بود که این از محبت حق تعالی خیرتر بود که با فراط بود چنانکه بعضی عشق رسد چنانکه هر که کسی را عاشق بود که وی و محله او را دوست دارد و دیوار خانه او را دوست دارد بلکه سگ که در کوئی بود آن را از سنگان دیگر دوست تر دارد چنانکه محبت مشوق خود را و محبوب مشوق خود را که سبب نه از مشوق بود یا چاکر و بنده او بود یا خلیف او بود یا تنه او را عزیزت دوست دارد که هر چه با او بینی گرفت دوستی او بوی سراسیمت کند و هر چه عیش عظیم تر بود سراسیمت آن بزرگ آن که مطیع مشوق بود و بوی لعل در و مشیت او پس هر که دوستی حق تعالی بروی غالب باشد تا عیش عشق رسد همه بنده گان او را دوست دارد و خاصه دوستان او را همه آفریدار دوست دارد که هر چه در وجود است همه اثر منع و قدرت محبوب وی است و عاشق خط مشوق را و صفت او را دوست دارد

در بیان دوستی که با خداست

رسول صلعم چون نوازه بوی آوردندی آن را گرمی شبتی و چشم فرو آوردی گفتی قریب عهد است بخدای عزوجل  
و سوختی خدا یغمالی بر دوشم است بلیصه برای لغت و دنیا و آخرت بود و بلیصه برای حق تعالی بود و بس که هیچ چیز در میان  
نبود و این تمام تر بود و شرح این در اصل محبت در کتب چهارم ازین کتاب بگوئیم و در محبت و محبت حق تعالی بر بند قوت  
ایمان بود و هر چند ایمان قوی تر محبت قوی تر بود و آنگاه بدوستان حق و پیوند یگان او ساریت کند و اگر دوستی جز  
بقایده خالی نبودی دوستی اموات از انبیاء و اولیا و صلحا صورت نبستی و دوستی همه در دل مومن حاصل است پس هر که دوستند  
و طویان و صوفیان و پارسایان و خدمتگاران و دوستان ایشان را دوست دارد و برای حق تعالی دوست داشته باشد  
و لیکن مفدا دوستی بعد از آن جاده و مال پیدا آید کس بود که ایمان دوستی او چنان قوی بود که همه را بیکبار بدید چون یقین  
دینی اندیشه و کس بود که چنان باشد که نیمه بدید چون عمر رضی الله عنه و کس بود که اندکی بیش نخواستند و او دل میسج  
مومن را سهل این دوستی حاصلی نه بود اگر چه ضعیف بود

### پیدا کردن دشمنی برای خدا تعالی که کدام بود

بدانکه هر که مطیعان را برای حق تعالی دوست دارد و لغت و زور و ظالمان و معاصیان و منافقان را دشمن دارد و برای  
حق تعالی که هر کسی را دوست دارد دوست او را دوست دارد و دشمن او را دشمن دارد و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد  
پس اگر مسلمانی فاسق باشد باید که او را برای مسلمانی دوست دارد و برای شقی دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمیع  
کنند چنانکه اگر کسی یک نفر زند را خلافت دهد و یکی را جفا کند از وجهی او را دوست دارد و از وجهی دشمن و این مجال نبود  
چه اگر کسی سه نفر زند دارد و یکی نزدیک و فایز دارد و یکی الم و فایز ندارد و یکی الم و فایز ندارد و یکی الم و فایز ندارد و یکی الم و فایز ندارد  
و یکی را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و دشمن را دشمن است پیدا آید تا یکی را اگر ام میباید و یکی را امانت میباید و آن  
دیگری را میان اکر ام امانت میدهد و در جمله هر که با حق تعالی خلاف کند بمعصیت باید که چنان بود که با تو کفر یا مفدا  
مخالفت او را دشمن داری و مفدا او را دوست دوست داری و باید که دشمن آن دشمن است و مخالفت و دشمن پیدا آید با جایی  
گرفته باشی دشمن دشمن گوئی و با کسی که فاسق و بی شرف بود گرفته تر باشی و چون از حد رود زبان را بگیرد و عارض کنی دور  
حق تعالی را بلغه میشد و باید که از آن دشمن فاسق اگر کسی که ظلم بر فاسق دشمن تو کند آنکه عفو کردن و خمال کردن نیکوتر بود  
و سبب سلف دین مختلف بود و هر چه مخالفت کرده اند و دشمنی برای صلابت دین و سیاست شرع و احکام و جلال دین بوده  
که با عاقل مجامعی شتم گرفت که تعقیف کرد و در کلام و بر مغز لرز و در گفت و در کتاب بیشتر میان شهت ایشان کنی آنکه جواب  
دهی باش که کسی آن شهت بر خواند و در دل وی افتد یکی بن همین گفت من اگر کسی چیزی بخوانم اما اگر سلطان چیزی  
بمن دهد بستانم و ای شتم گرفت و زبان باز گرفت تا عذر است و گفت طبعیت و مزاج میگرد گفت خوردن آن از دین  
است و این بازی نه کند و اگر دهی بوده اند که همه را چشم حرمت گرفته اند و این اندیشه و سبب بود که کسی که فاسق و بی شرف  
توجه بود همه را در قضا فخر بوسیت معطر میزند و چشم حرمت کرده و این نیز بزرگ است لیکن جایی غرض شد که چنان است





میگوید یا قطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا وابتغ هواه اطاعت مدارکے را کرد اور ان کے خود غافل کردہ ہم وارے پہلی  
خود است اگر مجتمع بود میاید بود که بعت دی سر است کند روشنی آن برسد و هیچ بعت عظیم تر از این نیست اگر انکه  
مید آمده است که گوی اند میگویند با خلق خدای داری بناید کرد و یکپس از حق و بصیحت باز بناید داشت که ما با خلق  
خدای خصوصیت نیست و در ایشان تصرف نیست و این سخن مخم حاجت نیست و سر بر تود و از بعت عظیم تر است البته این قوم  
مخاطبت بناید کرد که این سخن است که موافق طبیعت و شیطان معاوت این بنیخیزد و این را دول میاراید و بر زودی با ما  
صحیح نشد جعفر صادق رضی اللہ عنہ گفته اند که بصیحت کس حد کردن کی طرح و کس حد کشیدن باو عرو باشی و دیگر کس حد کشیدن  
وقت که سود تو خواہد زبان کند و نداند و حوسم خیل که در بهترین وقتی از تو بر و چه چارم بد دل که بوقت حاجت ترا ضایع گذارد  
و چرخ فاسق که ترا میکشاید که اگر ترا یک لغت بفروشد گفتند آن چه بود گفت طمع در آن چند میگوید بعت با فاسق نیکو خوشی  
دوست دارم از آنکه با فاسق را بد خوشی و بد را که جملة این خصال کمتر جمع شود لیکن باید که غرض بصیحت بشناسی اگر مقصود از این است  
خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود دین است علم و پر سیر کاری طلب کنی و اگر مقصود دنیاست سخاوت و کریم طلب کنی و بر سیر  
را شرطی دیگر است بدانکه خلق از سه عین اند یعنی چون غذا اند که از آن گریز نمود یعنی چون دار اند که در بعضی احوال  
بایشان حاجت افتد و پس از بعضی چون علت اند که هیچ وقت با ایشان حاجت نبود لیکن مردم با ایشان مبتلا شوند  
و مدارا با دیگران را بر بند در حکم بصیحت ما که بدانند که اورا از تو فاد کردی و دینی بود ما ترا از روسته +

پیدا کردن حقوق دوستی و صحبت

بلاک عقد برادرى و محبت چون بسته شد همچون عقد نکاح است که آنرا حقوق است و رسول صلعم سیکوئیل و در برابر  
چون مثل و دوست است که یکدیگر را می شنود و این حقوق از ده جنس است جنس اول وصال است و در هر بزرگ ترین آن  
است که حق او را نقض نکند و اینها گنجهای که حق الضارعه و یونثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و دیگر  
آنکه او را همچون خود دارد و مال میان خود و وی مشترک دارند و در باز پسین آنکه او را چون غلام و خادم خود دارد و آنکه  
از خوشش سرور دارد و بجا جابت وی کند بے آنکه او را بدخوابست چون بخت و بگفتن حاجت آماره و در بختی سیر و شکر که  
اندیش و تیمار وی از دل و بر خاست و این محبت عادل بود و آنرا قدری بنا شد عینیه انعام را دوستی بود گفت و بجا  
بزار درم حاجت است گفت بیا و دو هنر ارستان انوی اعراض کرد گفت شرم نداری که دعوی دوستی خدا را بکنی آنگاه دینار  
را با نیا سیکینی و قوی را از صوفیه غمزدند نزدیکی از خلفا ششیر بسیار و در پیش رفت تا پیشتر او را بکنند طلیعه گفت چرا چنین  
کردی گفت ایشان برادران من اند و درین خواستم که یک ساعت جان ایشان ایشا کنم گفت کسانیک چنین باشد  
ایشان را نتوان گشت همه را را کرد قمع موصی بچانه دوستی رفت حاضر نمود کینیک او را گفت تا عند و فوجی و بیاورد  
و آنچه خواست برگرفت چنان او باز آمد و بشید کینیک را از شادی آلا کرد و یکی پیش ابی هریره رضی الله عنه در ملکیت بخواد  
که با تو برادرى کنم گفت دانی که حق برادرى چیست گفت آنکه تو بر من در دوستی خود او را ترا سر نمانشی گفت هنوز زبان

۱۵ بیست و پنج  
۱۶ بیست و یک  
۱۷ بیست و یک  
۱۸ بیست و یک  
۱۹ بیست و یک  
۲۰ بیست و یک  
۲۱ بیست و یک  
۲۲ بیست و یک  
۲۳ بیست و یک  
۲۴ بیست و یک  
۲۵ بیست و یک  
۲۶ بیست و یک  
۲۷ بیست و یک  
۲۸ بیست و یک  
۲۹ بیست و یک  
۳۰ بیست و یک  
۳۱ بیست و یک  
۳۲ بیست و یک  
۳۳ بیست و یک  
۳۴ بیست و یک  
۳۵ بیست و یک  
۳۶ بیست و یک  
۳۷ بیست و یک  
۳۸ بیست و یک  
۳۹ بیست و یک  
۴۰ بیست و یک  
۴۱ بیست و یک  
۴۲ بیست و یک  
۴۳ بیست و یک  
۴۴ بیست و یک  
۴۵ بیست و یک  
۴۶ بیست و یک  
۴۷ بیست و یک  
۴۸ بیست و یک  
۴۹ بیست و یک  
۵۰ بیست و یک  
۵۱ بیست و یک  
۵۲ بیست و یک  
۵۳ بیست و یک  
۵۴ بیست و یک  
۵۵ بیست و یک  
۵۶ بیست و یک  
۵۷ بیست و یک  
۵۸ بیست و یک  
۵۹ بیست و یک  
۶۰ بیست و یک  
۶۱ بیست و یک  
۶۲ بیست و یک  
۶۳ بیست و یک  
۶۴ بیست و یک  
۶۵ بیست و یک  
۶۶ بیست و یک  
۶۷ بیست و یک  
۶۸ بیست و یک  
۶۹ بیست و یک  
۷۰ بیست و یک  
۷۱ بیست و یک  
۷۲ بیست و یک  
۷۳ بیست و یک  
۷۴ بیست و یک  
۷۵ بیست و یک  
۷۶ بیست و یک  
۷۷ بیست و یک  
۷۸ بیست و یک  
۷۹ بیست و یک  
۸۰ بیست و یک  
۸۱ بیست و یک  
۸۲ بیست و یک  
۸۳ بیست و یک  
۸۴ بیست و یک  
۸۵ بیست و یک  
۸۶ بیست و یک  
۸۷ بیست و یک  
۸۸ بیست و یک  
۸۹ بیست و یک  
۹۰ بیست و یک  
۹۱ بیست و یک  
۹۲ بیست و یک  
۹۳ بیست و یک  
۹۴ بیست و یک  
۹۵ بیست و یک  
۹۶ بیست و یک  
۹۷ بیست و یک  
۹۸ بیست و یک  
۹۹ بیست و یک  
۱۰۰ بیست و یک

الحمد لله رب العالمین

در خبر رسیده گفت پس برادر این کار تو نیست و این عرضی الله عنما گفت یکی را از صحابه بر زبان فرستاد و گفت فلان  
برادر من حاجتمند است و اولی تری بودی فرستاد آنکس بر برادری دیگر فرستاد همچنین چندین دست گشت تا آنگاه که اول بار  
رسید و میان سرفتی و خشمی بر روی بود و هر یک دمی داشت این و ام و کبذ را در چنانکه نمودند است و او دام این بگذارد  
چنانکه این در دست علی رضی الله عنه میگوید میست درم که در حق برادری کنم دوست نزد دارم از آنکه صد درم بدر و نشان هم  
در سول صلوات بر او باشد و دو مسواک باز کرد و یک کج و دیگری دست یکی را از صحابه با وی بود آن دست لوی داد و کج نگاه  
داشت گفت یا رسول الله این نیکوتر است و تو این اولی تری گفت یکساعت با کسی صحبت کند که در او را سؤال کند  
افضل صحبت که نگاه داشت یا نال کج کرد این اشارت با آنکه حق صحبت این است و گفت هیچ وقت با کسی که صحبت کند که دوست  
ترین نزد حق تعالی آن بود که رفیق تر باشد جنس هم یاری داون بود در همه حاجتها پیش از آنکه بخوابد و قیام کردن بهجات  
بدل خوش و پیشانی کشاده و سلف چنین بوده اند که بدر خانه دوستان شندی هر روز از اهل خانه بپرسیدند که چه کار  
و چشمل دیدیم هم زمان است و نگه است و در حق نیست و غیاب و کارهای ایشان چون کا خود هم دستندی چون  
بر کندی منت بر خود دستندی حسن بصری میگوید که برادران بر ما عزیز ترند از اهل و فرزندان ایشان وین را میاد و دهند  
و اهل و فرزندان دنیا با یادمانند و عطا گفته بعد از سر و زیر را در اطلب کن اگر گریه باشند بیادت کنند و اگر شغول  
باشند یاری و سید و اگر فراموش کرده باشند یاد بده و جعفر بن محمد گویند شتاب کنتم حاجت توئی تا من روا نشود  
تا از من بپایان نگیرد و در حق دوست خود چه کنم و کس بوده از سلف که بعد از ترک برادری چهل سال فرزند و اهل او را تیار  
داشتند آنگاه که داشت حق صحبت را بخش سوم بر زبان است که در حق برادران نیکو گوید و عیوب و سیالیان پوشیده دارد و اگر  
کسی در غیبت سخن ایشان گوید جواب گوید و چنان انگار که او از پس دیواری نشود چنانکه خود را که او در غیبت او باشد خویش  
همچنان بود و در اوست نکرده و چون سخن گوید بشنود و با او طواف و مناظره کند و هیچ سرور را آشکارا نکند اگر چه بعد از حشمت  
بود که آن از لایم طبی بود و زبان از غیبت اهل و فرزندان و احباب او کوتاها دارد و اگر کسی در وی تفرقی کند و باز نگوید که  
برخ آن او را سینه بود و چون او را نیکو گویند از وی پنهان ندارد که آن از حد بود و اگر تقصیری کند در حق او که کند و او را  
معدود دارد و از تقصیر خود باو کند که در طاعت حق تعالی میکند تا از آن عیب ندارد که کسی در حق وی تفسیر کند و بدانند که  
اگر کسی طلب کند که از وی هیچ تقصیری نبود و او را هیچ عیب نبود هرگز نباید و آنگاه از صحبت خلق نیفتد و در خبر است که  
مؤمن هر چه عجز و منافق هر چه عیب و با یکدیگر نیکو بود و تقصیر بپوشد که رسول معلم میگوید بخدای پناه گیرید  
از بار که چون شیری میند آشکارا کند چون خیری میند پوشت و باید که هر تقصیری را که عذر توان نهاد عذر نهاده  
و هر چه نیکو تحمل کند و گمان بد بدو که گمان بد بر او است و رسول معلم میگوید حق تعالی از من چهار چیز حرام کرده است  
مال خویش و عرض و آنکه بوی گمان بد بدو و عیسی میگوید چه گویند و کسی که بر او خود را خفته بنهد و جامه را عورت و سه  
باز کند تا بر سر نهاند گفتند با روح الله که او را در چنین کند گفت شما که عیبه از براد خود بداند و آشکارا کنید  
و گویند تا دیگران بدانند و چنین گفته اند که چون با کسی دوستی خواهی گرفت و او را بخشد و آنگاه کسی را پنهان بوی خفت

تا سخن تو گوید اگر هیچ سرتو آشکارا کند بد آنکه دوستی را نشاید و گفته اند که محبت با کسی کن که هر چه خدای از تو داند و اندام و جان پاک  
 خدای بر تو پوشانیده است وی پوشانیدنی با دوستی سری بگفت گفت یا اگر قتی گفت فراموش کردم و گفته اند هر که با تو  
 در چهار وقت بگردد دوستی را نشاید در وقت رضا و در وقت شرم و در وقت طمع و در وقت هوا و شهنوت بلکه باید که این سه با  
 حق تو فرنگد و الله و عباس پسر خود عبد الله رضی الله عنه گفت که عمر رضی الله عنه ترا بخود نزدیک دارد و بر سر این تعلیم  
 کند زنها تا پنج چیز نگذارد ی پنج سروی آشکارا نکند و بر پیش وی کس را غیبت نکند و با وی پنج دروغ نگوی و هر چه  
 فرماید خلاف نمایی و باید که هرگز از تو خیانت نه بیند و بد آنکه پنج دوستی را چنان نباه نکند که مناظره و ظلاف کردن در سخنی  
 و معنی در کردن سخن و دست آن بود که او را احمق و جاهل گفته باشی و خود را عاقل و فاضل و بر وی مکر کرده باشی و چشم  
 حشرات و ردی گر ستم باشی و این بدترین نزدیک تر بود نه بدترین و رسول گفت با برادر خود در اینجا بود خلاف نمیکند  
 و با وی مزاح نمیکند و هر صده که کند خلاف آن نمیکند و بزرگان چنین گفته اند که چون با برادر خود گویی برخیز و گویند تا کجا  
 صحبت را نشاید بلکه باید که برخیزد و پرسند الویسلیمان دارائی گوید دوستی و دشمنی که هر چه از وی بخوای برادری بکند  
 گفتیم پیچری حاجت دار گفت چند میاید جلاوت دوستی او از دل باشد و بد آنکه تو ام محبت بموافقت است در هر چه وقت  
 توان کرد و چنین چهارم آنکه زبان شغفت و دوستی اظهار کند رسول صلیم میگوید از احب احاد که اخاه فلیخبره و هر که بر سر دوست  
 دارد باید که او را خبر دهد و این برای آن گفته اند دل او نیز دوستی پیدا نشود و آنگاه از دیگر جانب دوستی مضاعف شود باید  
 که هر احوال و زبان پرسد و رشادی و مانده باز نماید که با او شریک است و مانده و رشادی او چون مانده و رشادی خود  
 داند و چون او را خواند بنام نیکوتر بخواند و اگر او را خطایی باشد آن گوید که او دوست تر دارد و عمر رضی الله عنه گفت دوستی  
 برادر را چیز صافی شود آنکه او را بنام نیکوتر خوانی و سلام بدهی و دشمنی او را نفی کنی و از آنجمله نیز آن بود که بری  
 شناس گویی و غیبت او چنانکه دوست دارد و هم چنین بر اهل و فرزندان و احوال وی و هر چه تعلیق بوی دارد شناس گویی که این از عظیم  
 دارد و دوستی و بهر نیکویی که کند باید که شکر کنی علی رضی الله عنه میگوید هر که برادر خود را بریت نیکو شکر کند بر کار نیک  
 بهر شکر کند و باید که در غیبت وی او را نصرت کند و سخن بد غیبت بروی رد کند و او را همچون خود داند و حضایی عظیم بود که  
 در پیش کسی سخن دوست وی گویند برشتی و او خاموش باشد و این همچنان بود که میند که او را این زنند و او یاری نکند و  
 خاموش باشد مگر نه سخن عظیم تر است کی گفت هرگز کسی دوست من سخن نگفت الا تقیر که دم که او حاضر است  
 وی شنود تا آن گفت که خوشتر کان و نشود و ابوالدرداء دو گاه و دیگر در زمین بسته بود ند چون کی ایستاد آن دیگر تیرا نشود  
 بگشت و گفت برادران دینی هم چنین باشند که باید که در ایستاد و در رفتن موافقت کنند حبس خیم آنکه هر چه او را  
 آن حاجت بود از علم دین او را بیاموزد که برادر از آتش و رخ نگاهداشتن او را ترک از رخ و دنیا و اگر کسی از محبت آن  
 کار کرد باید که او را نصیحت کند و پند دهد و از خدای بترساند لیکن باید که این نصیحت و خلوت بود تا از شغفت باشد که نصیحت  
 بر ملا نصیحت بود و باید که لطیف گویند بعفت که رسول صلیم میگوید مومن آئینه مومن بود یعنی که عیب نقصان خود از  
 دیگر بگرداند و چون برادر تو شغفت عجب تو در خلوت با تو گفت باید که منت داری و تو هم گیری و این همچنان بود که کسی ترا

له باغ  
شدر از در و ج  
سراسر  
عنه و کین  
در دست نیاید  
نفیست کنگه  
عنه بنیاید  
سراسر  
عنه بیرون  
نوشته است

خبر ده که در درون جامه تو ما نیست یا اگر ندی تو از آن خشم نگیری بلکه منت داری و چه صفتنای منموم در آدمی مارو که شوم  
لیکن زخم آن در دوزخ پدید آید و زخم آن بر سرخ بود و آن صعب تر از مار و کزوم اینجهان بود که زخم این برین باشد و عیشی اند  
عنه گفتی تحت خدای بر کس باو که عیب من به پدید پیش من آورد و چون همان نزدی آمده گفت ای سلمان است گوی  
تا چه دیدی و چشیدی از احوال من که از کاره بودی گفت مرا عین کن ازین حدیث گفت لابد است چون الحاح کردی گفت  
شنیدم که هر خوان تو و زمان خوشش بود یکبار و دو بار این روزی یک شب را و یکی روز را گفت این هر دو نیز نباشند  
پس یک شب شنیدی گفت نه و صد لغت مرعشی به وقت اسباب نام نوشت که شنیدم که دین خود را بدو حریف و غنی که با را از چیز بر  
خریداری کردی آن کس گفت بدانی که گفتی بر لبه طبع برده بود که ترا میداد است و آن مساحت برای دین و صلاح تو کرد  
تقل غفلت ز سر از کن و از خواب غفلت بیدار شود بلکه هر که علم و قرآن حاصل کرد و نگاه غریب دنیا کند امین نباشم  
از وی که از جمله مستهبران باشد آیات حق تعالی پس نشان رخت دین آن بود که از چنین چیزها منت دارد و وقتی منت  
میگوید و لکن بعضیون الناصحین و بعضی دروغ زمان و هر که ناصح را دوست ندارد از آن بود که عینت که بر دین  
و فضل و عبادت دارد و اینجای باشد که آن کس عیب خود بداند و چون بداند پند باید داد و تنبیهش و از نگاه نباید کرد  
و اگر آن عیب آن بود که حق تو تقصیری کرده باشد اولی پوشیدن بود و انداختن بشو آنکس را کمال تغییر نشود  
و در دوستی اگر تغییر خواهد شد غتاب کردن و در سر اولی تراز قلیفت و قلیفت بهتر از قلیفت و زبان دراز کردن و باید که  
مقصود از صحبت آن بود که خلق خود را مذهب کنی با احتمال کردن از برادران نه آنکه از ایشان کونی چشم داری و او که کتانی  
میگوید مردی با من صحبت داشت و در دل من گران بود او را چیزی بخشیدم آن نیت که آن گران از دل من برخیزد  
بر رخاست دست او گرفت و بجانم بردم و گفتم تا کف پای بروی من نهد گفت البته زنا گفتم لابد چنین باید کرد چنان  
نکرد و اگر آن از دل من برخاستد اعلی را با میگوید با عید الله را زنی همراه شدم در باد گفت امیر من باشم  
در راه با تو گفتم تو باشی گفت بهر چه گویم باید که طاعت من داری گفتم سمعنا و اطاعت گفت توبه بیا و بر بیا و مردم و زاد و جاده  
و هر چه دزدان نهاد و بر پشت خود گرفت و می برد و هر چه گفتم مرا داده اند و نشوی گفت ترا بر امیر فرمان نرسد و با نزار  
باش و یک شب باران آمد تا روز بر پای ایستاده و کلیه بر سر من شسته بود تا باران بر من نیاید و چون حدیث کردی  
گفتی می بینم تو طاعت دار باش تا اخوانه کاشکله او را امیر نزدی جیست ششم عفو کردن از لغت و تقصیر و از گمان  
گفته اند اگر از وی تقصیری در حق تو کند از عفو و گونه عذری از خود بخواد و اگر نفس پذیرد یا بخود گوی نیست بدو حق  
و بدو هر کس که لونی که برادر تو هفتاد عذر خواست نپذیرنی اگر تقصیر آن بود که بروی میبسته بود و او را بطه نصیحت  
کنی تا دوست بدارد اگر امر آنکه خود نادیده انگار و اگر امر او بکنند نصیحت کن اگر قایده نکند میباید را دین مسلخ طاعت  
تا هر چه باید کرد مذهب ابوذر رضی الله عنه است که از وی بیاید بر یکدیگر میگوید و چون برای حق تعالی دوست گرفتی اکنون  
هم برای حق تعالی او را دشمن گیر و ابوالدردا جماعه از صحابه گفته اند که قطع نباید کرد که امید آن بود که از آن بگذرد و اما ازین  
با چنین کس بر روی نباید کرد و چون بسته شد بدین قطع نباید کرد و او را بهر نمی گوید بگناهی که بر داری بکند او را همچو من

که شایده که امر و کرد و فرود است بدار و در جبر است که خدا کند از زلت عالم و از وی میرسد که امید است که زود از آن باز  
آید و در برابر او دوازده بربران دین یکی سهواً یکی دل بر مخلوقی مبتلا شده بار او گرفت دل من بپاشد اگر خواهی که  
عقده برادری قطع کنی لیکن گفت مساؤ الله کس سبک گناه از تو قطع کنم و با خود غم کردم که هیچ طعام و شراب نخور تا  
آنگاه که حق تعالی او را ازین بلا عافیت دهد چهل روز هیچ نخورد پس پرسید که حال چیست گفت همچنان او همچنان بهر  
میکرد و بگرستی و می که جنت نا آنگاه که آن برادر نیامد و گفت حق تعالی کفایت کرد و دل مرا از عشق سرور و دلپاشی  
طعام خورد و یکبار گفتند برادر تو از راه وین برگردید و در حقیقت افتاد چرا از وی خبری نگفت او را امر و زور برادر حاجت  
است که کارش افتاده است دست از وی چون بدام بگذرد دی گریه تمام او را بتلطفت از دروغ بر ما غرور و بی نیل  
و دوست بود و در کوهی عبادت می کرد و بدست بر آمد تا چیزی خرد و چشم او بر زن خراباتی افتاد و عاشق شد و فرزند  
و بانو شست چون چند روز بر آمدن دیگر طلب او آمد و حال بدست بند زودی شنیدی از شرم گفت من ترا نمی بینم  
گفت ای برادر من مشغول مدار که مرا هرگز بر لایق شفقت نبود که امر و زور دوست بگردن او کرد و او را بوسید و چون  
این شفقت از وی بدید دست که از چشم وی برفتاده است بر خاست و نوبه کرد و با او برت پس طریق بود و سلامت  
نزدیک تر است اما این طریق لطیف تر و فقیه تر است که این لطیف را هم به نوبه دارد و در زور و دامدگی به برادران  
و بی حاجت بود و بگفته فرزند را ندانم و جفقه است که عقده دوستی که بسته شده همچون خرابی است و نشاید قطع کنم کردن  
بسیب معصیت و برای این گفت حق تعالی فان عصوب فقل انی برئ مما یقولون گفت اگر خوشایان و عیشیه تو  
در تو عامی شوند بگو بیز ارم از عمل شما بگو بیز ارم از شما و ابو الدرداء گفتند که برادرت معصیت کرد چرا او را دشمن نگیری  
گفت معصیت او را دشمن دارم اما وی برادر من است و او را بتدابعین کس برادری نباید کرد که برادری ناکردن خیانتی  
نیست اما قطع صحبت کردن خیانت است و فرزند دشمن حقیقی است که سابق شده اما خلاف نیست که اگر تقصیر و وجع  
تو کند عفو کردن اولی تر بود و چون عذر خواهد اگر چه دلی که دروغ میگوید باید پذیرفت رسول صلعم میگوید هر که برادری  
از وی عذر خواهد و نه پذیرد بزه وی هم چون بزه کسی باشد که در راه از مسلمانان بگذشتانند و گفت مومن زود  
خفگیکن شود و زود خوش خود گردد و ابو سلمان داری با می بدخ و گفت چون از دوستی خیانتی بینی غنا بکن که شایده که  
در غنا بختی ششوی از آن بجا عظیم تر گفت چون بیا زود و هم چنین بود که او گفت جنت هفتم  
آنکه دوست خود را بدعا یاد داری هم در زندگانی و هم بعد از مرگ و هم چنین فرزندان و اهل او را  
و عالمی چنانکه خود را کنی که بحقیقت آن دعا خود را کرده باشی رسول صلعم میگوید هر که برادر خود را  
و عالمی در غیبت فرشته گوید ترا نیز هم چنین باد و در یک روایت است که حق تعالی گوید ابتدا  
بتو کنم و گفت صلعم و عالمی دوستان در غیبت رو نکرد ابو الدرداء گوید هفتاد و دوست را  
نام بر دم و محمود و همه را دعا گویم یک یک گفتند که برادر آن باشد که بعد از مرگ تو همچنان میراث مشغول شوند و او بدعا  
و حال تو مشغول باشد و دل و روان بسته حق تعالی با تو چه کند رسول صلعم میگوید مثل مرده چون که باشد که غرق شده

اینست حاج  
مال و عیال  
اشک و آواز  
باز و  
پوشانند  
دست و پا  
را در میان  
سواران  
ببینند





تا او بخود نشود و چون بیرون رفتی بشتی و هر چه بستر خود بودی آب بر آن پاشیدی و شسته و شستن آنکه با همه مسلمانان  
 روی نجس و پیشانی کشاده داد و در روی هکمان خندان بود که رسول صلعم گفت حق تعالی کشاده روی آسان گیراد و ت  
 دارد و گفت بیکو کار که موجب مغفرت است و پیشانی کشاده و زبان خوش و انس رضی الله عنه میگوید زنی  
 بیچاره در راه رسول صلعم آمد و گفت مرا با تو کار است گفت درین کوئی هر جا که خواهی بنشین تا با تو ششم آنگاه در کوئی برائ  
 وی نشست تا سخن خود بجا بگفت حق تعالی هم آنکه وعده پنج مسلمان را خلاف زد که در خبر است که سپهر است که در هر که آن بود او  
 منافق بود اگر چه تا زنگه دار و در زده دارد و نگردد و دروغ گوید و در وعده خلاف کند و دلانت خیانت کند حق دهم آنکه  
 حست بر هر کس بقدر وجه او بدار که یک و دو و غیر بود در میان مردم او را عزیز تر دارد و باند که چون جامه نیکو و سب و قیل  
 دارد و بدار و اگر می ترست عایشه رضی الله عنها و سفری بود و خبر می نهادند در ویشته گذشت گفت قرضی با وی  
 و سپید سواری بگذشت گفت او را بخوانید گفتند در ویش را بگذشتی و تو آنکری را بخواندی گفت حق تعالی هر کس را در جب  
 داده و ما نیز حق آن درگاه باید داشت در ویش بقرضی نشاند و شود و زشت بود که با تو کار چنان کنند آن باید کرد که از بشارت د  
 شود و در خبر است که چون عزیز تو می نزد یک شما آمد او را عزیز داری و کس بودی که رسول صلعم را در خود لوی دادی تا بر آن  
 نشستی پس زنی که او را نشاند و داده بود نزد وی آمد او را برد و خود نشاند و گفت معصیا ما در شفاعت کن و بخواه هر چه  
 خواهی تا بد چایس حکم که او را رسیده بود و از غیبت بوی داد و آن بعد از ارم عثمان رضی الله عنه فروخت حق یازدهم  
 آنکه در دو مسلمان که با یکدیگر بگرفت داشتند بعد از میان ایشان صلح و در رسول صلعم گفت بگویم شما را که بیت از نماز  
 و روزه و صدقه و انفاق گفتند بگوئی صلح افکندن میان مسلمانان انس گفت که رسول صلعم روزی نشست و بویخیزید  
 عمر رضی الله عنه گفت پدر و ما ورم فدای تو باد از چه خبر میدی گفت دو مرد از است من پیش رب العزت بر او افتند  
 یکی گوید بار خدا یا انصاف من از وی بستان که بر من ظلم کرده حق تعالی گوید حق وی بده گوید بار خدا یا احسان من همه  
 دشمنان بر من و مرا هیچ نماند حق تعالی منتظم را گوید اکنون چه کند چون پنج حسنه دار گوید بار خدا یا معصیتای من برو  
 حوا که بر معصیت او بروی نهند و هنوز منتظم بماند آنگاه رسول صلعم مکرر است و گفت نیست عظیم روزی که هر کس  
 حاجتمند آن باشد که باری از وی بگیرد آنگاه حق تعالی منتظم را گوید بنگر تا چیزی می گوید یا است بهای می بخیر از بزم  
 گوشه شامی میم از روضه بجا هر دو مرد و یار این از کدام پیغمبر است یا کدام شهید یا کدام صدیق حق تعالی گوید  
 این از آن کسی است که بهای این بدهد گوید یا رب بهای این که توان داد و گوید تو گوید بار خدا یا چه گوید یا کاین برادر  
 عفو کنی گوید بار خدا یا عفو کردم گوید بر خیز و دست وی بگیر و هر دو در بشت روید آنگاه رسول صلعم گفت حق تعالی  
 پیغمبر و میان خلق صلح افکنید حق تعالی روز قیامت میان مسلمانان صلح افکند حق و در دهم آنکه هر چه عیوب و عورت  
 مسلمانان پوشند که در خبر است که هر که درین جهان ستر بر مسلمانان نگذارد حق تعالی در قیامت ستر بر گناند او  
 نگذارد و صدیق رضی الله عنه میگوید هر که را بگیرم اگر در زب بود و اگر خمر خورده آن خواهم که حق تعالی آن فاحشه برود  
 پوشد و در صلح گفت ای کسانی که زبان ایمان آورده اید و هنوز ایمان در دل شما نشده و مردان را غیبت میکنند



وعورات ایشان را تجسس کنید کہ ہر کورت مسلمانی را بردار و آٹھ شمار کن حق تعالی پروردہ از عورت وی بردار و نہایت  
 شود و اگر چه در درون خانہ او باشند یا سودا گوشت یا دوا دہ کہ اول کسی را کہ بزدی بگرفتند و نیز دیگر رسول صلعم و در مدت تا  
 دست او بر روی رسول صلعم از گوشت خود پخت بگفتند یا رسول اللہ ترا اگر اہبت آمد از میجا گفت چرا نیامی چرا یا رسول اللہ  
 با شہود خصمی بلوران خود اگر خہد کہ حق تعالی شمارہ افکند و گناہان پوشانند و میامزد دشمنان گنہ گران مردمان  
 پوشانند کہ چون پیش سلطان رسید چارہ نمود از اقامت نہ کردن و عمر رضی اللہ عنہ شب پیش ملکیت از خانہ او  
 از سر و پیش بند بام بر پیش چون بجائہ رفت مردی را بدید باز نہ خمر میخورد و گفت ای دشمن خدای تو میگردشی کہ حق تعالی  
 چنین معصیت بر تو پیش گفت یا امیر المؤمنین شتاب کن کہ اگر من یک معصیت کردم تو سکر دی چو حق تعالی فرمودہ  
 و کہ لا تجسسوا و تو تجسس کردی و فرمودہ و اتوا البیوت من ابوابھا و اتوا زبام در آمدی و فرمودہ لا تدخلوا بیوتنا  
 غیر سبوح حتی تستأذنوا و استلموا علی اہلھا و تو بیستوری و آمدی و سلام نہ کردی و عمر گفت اگر ترا عفو کنم تو بہر کنی  
 گفت کہ ہم ہرگز باز مسلمین را نہ روم پس عفو کرد و او تو بہر کرد و رسول صلعم گفت ہر گز گوش نہ کن تا سخن مردم کہے او میگوشید و بشود  
 روز قیامت سرب گداختہ و گوش او بر زنجیر میزدیم و ہم کہ از راہ تہمت دور باشند و اول مسلمانان از گمان ہر دو زبان ایشان  
 از غیبت عیان کردہ باشد کہ ہر کسب معصیت دیگری باشند و ان معصیت شریک بود رسول صلی اللہ علیہ وسلم میگوید بگویند  
 بود کہ یکبارہ و بدو را و شش نام دہ بگفتند یا رسول اللہ گفت کسی کہ مادر پدر دیگری را در شش نام دہ ناما در و پدر  
 او را و شش نام دہ نہ آن و شش نام او دادہ باشد و عمر رضی اللہ عنہ میگوید ہر کہ در جای تہمت نشیند او را نیست کہ کلمات کند  
 کہ اگر گمان بد بر روی رسول صلعم و از خرم و عیان با عینہ سخن میگفت و مسجود و مردی بگفتند یا رسول اللہ گفت  
 این زن من بہت عیب بگفتند یا رسول اللہ کہ کہے گمان بد بر نہ تو نہ گفت شیطان دین آدمی چون خون و عروق  
 روان است و عمر رضی اللہ عنہ مردی را دید کہ راہ ازانی سخن میگفت او را بدیدہ بزد گفت یا عمار بن زن من بہت گفت چرا حاجی  
 سخن بگویی کہ گشت بینی چہ چہ ہم کہ اگر او را حاجی بود دین ندارد شفاعت کردن و حق ہیچکس رسول صلعم نہ حاجی  
 گفت از من حاجت خواہید کرد دل دارم کہ بدہم قضاخیر میکنم کسی از شہا شفاعت کند تا او را بدو شفاعت کند بہت  
 تا اثواب یا بدو گفت هیچ مدد نہ از مدد زبان نہ اصل تر نیست گفتن بگو کہ گفت شفاعت کہ بان خوبی معصوم ہا نہ گفتہ  
 کہے رسید یا سخنی از کہے باز و حق پانزدہم کہ چون بشنود کہ کسی مسلمانی زبان دراز میکند او را یا مال وافر اندکند  
 و او غایب است نائب آن غایب شود و جواب و آن نکر از زوی باز دارد کہ رسول صلعم میگوید کہ ہر مسلمان نیت کہ گفت نہ  
 کند مسلمانی را حاجی کہ سخن او گویند بہر شہتی و مستہر و فرو نہند کہ حق تعالی اورا نصرت کند جای کہ حاجت مند تر بود و هیچ  
 مسلمانی نیست کہ نصرت فرماید و شخصی کند کہ خدای تعالی اورا ضایع گردارد حاجی کہ دوست تر و حق شہادہ ہم نہ  
 چون معصیت کسی بدینا شود و محال شود و ہر اہم کند تا برید و بشافہ و ہادی و شہتی نمکند بن عباس رضی اللہ عنہما میگوید و سنہ  
 این است کہ دیدم ساع بالحسنۃ السیئۃ کہ خوش را السلام و ہارا مقابلہ کہیند و عایشہ رضی اللہ عنہا گفت مردی و ستوی  
 خواست تا نزدیک رسول صلی اللہ علیہ وسلم آمد و گفت دستوری دہید کہ ہر مردیست او در میان قوم خود چون در آمد چندان

۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



وده او را جواب بفرزگان دین را بوسه بردست دادن سنت است ابو عبیده جراح بوسه بردست ایام المؤمنین عرض شد نعم خدا داد انفسکم بکوبه لارسل صلعم پریدیم که چون بیکدیگر سیم پشت اندیم سیم گفت نه گفتیم دست ابو سیم گفت نه گفتیم دست بیکدیگر گفتناری اما در وقت رسیدن از سفر برشته بوسه دادن و معانق کردن سنت است اما رسول صلعم بر پا نداشتن دست شستن و انفس بیکدیگر بیکس دست تراشیده شستن و او را بر پای نداشتن اگر کسی از آنکه باه باشد پس اگر کسی سبیل اگر کم کم جانیکه عادت شده باشد یا بکی نباشد اما بر پای استادن پیش کسی نهی است رسول صلعم گفت هر که دست او را بوسه برد یا بوسه برد یا بوسه بکوبد خود دروغ بگوید سیم که کسی اگر خطا کرد بگوید الحمد لله این معصوم و بیگناه رسول ما را بوسه بخورد اگر خطا کرد یا بیکدیگر بگوید الحمد لله رب العالمین چون این بگوید کسی که بشنود بگوید الحمد لله چون گفتند او بگوید غفر الله لی و لکم و چون کسی از شما شنود بگوید حقیر کمال نه نشود رسول صلعم را چون خطا کردی آواز فرود شتی و دست بر شیه باز نهادی اگر کسی در میان قضای حاجت خطا کرد بگوید الحمد لله یا بیک گفت و بار بختی گفته است اگر کسی بزبان بگوید هم باکی نبود کعب الاحبار میگویی که موسی علیه السلام گفت یا رب نزول کنی تا سخن بر از گویم یا در وی تابا و از گویم گفت هر که را یاد کن من هم شین بگویم گفت یا رب ما را احاطت چون جانات و فقهای حاجت و چنان حال از یاد کردن تو اجلال کنی گفت بهر حال که باشد و یاد کن و باک مدار حق نیست و یکم آنکه بیا پریشان شود کسی را که آشنا بود اگر چه دست نبود رسول صلعم گفت هر که عیادت بیماری کند در میان بهشت نشست و چون باز گردد و پنهان و سزاوار فرشته بروی موکل کند تا بروی صلوات میبهند ناشب و منت است که دست برد دست پیامبر ایر پیشانی و پر سید که بگوید و بگوید صلعم الله الرحمن الرحیم اعیانک الله الواحد الصمد الذی له یلد و له یولد و لم یکن له کفو احد من شرمات محمد عثمان رضی الله عنه گفت بیا روم و رسول صلعم در آمد و چندی با این گفت و منت بیا رفت که بگوید اعدوا لبعثه الله و قد مر منه من شرمات محمد و چون کسی بگوید بگوید که کند که خبر است که چون بنده بیمار شود حق تعالی و فرشته بروی موکل کند تا چون کسی عیادت میرود و شکر کند یا شجاعت اگر شکر کند و بگوید خیر است و الحمد لله حق تعالی گوید بر من است بنده مرا که بر میرم بر جنت خود بر من و بهشت رسام و اگر عایت و هم گنا مان او را سبازم بدین بیماری و گشتی و خوشی بهتر از آنکه دشت باز هم علی رضی الله عنه میگویی که برادر دشمن از زن چیزی بخواد از کاوین وی و بان انگین خرد و آب باران بیا میرد و بخور و شفا بیا بک حق تعالی باران را مبارک خوانده و انگبین را شفا کاوین زنان را بخشد یعنی و مری یعنی نوش و گوارنده تا این برسد با هم آید ناچار شفا بیا بد و در جملای مبارک است که کند و خرج نکند و مبد بر آن و در که بیماری کفارت گنا مان او باشد و چون دار و خرد توکل بر آن بگذارد و دکنند برادر و او اب عیادت است که بسیار نه نشیند و بسیار نرسد و عاکن لبافیت و از خود چنان نماید که بخور است بسبب بیماری او و چشم از خانه و دیوار که بر سرای باشد نگاه دارد و چون بدر خانه بیمار رود و دستور بخور خواهد و در قباله و نایب بلکه میگوید ایستد و در بار برف زند و بگوید یا غلام و چون گوید کیت گوید نعم بجای یا غلام گوید سبحان الله و الحمد لله و هر که در زمین همچنین بیا بک در حق نیست و دوم آنکه از پس جنازه برود رسول صلعم گفته هر که از پس جنازه برود او را قیامی شره است و اگر بایستد تا دفن کنند و قیراط و قیراطی چند کوه احد بود و اب تشییع است که خاموش باشند و زخند و در جنت

لحم و کتک در  
غای قالی ۱۲  
عنه یا بیک  
تراختند و بیک  
بیا بخت است که  
او را بوسه بردند  
شده است و بختی  
اولین شستن از  
پای آن بختی  
عنه یا بیک  
خوار و خندند  
پیدا آن بختی  
عنه یا بیک  
کاین که سران

مشغول شود و امرگ خود اندیشه کند و عیش میگوید از پس خبازه رفتی مدتی که از آخرت بگویم که هرگز دیگر اندوهگین تر بودندی  
و تومی بر سر اندوه می بردیدی از بزرگان گفت غم خود خورید که او از سه مهول رست روی ملک الموت دید و بدو تخی مرغ چشید  
و از هر حالت بیرون گذشت رسول معلم گفت سرچیز از پس خبازه برود اهل مال و کردار اهل مال بازگردود و دارا و اوبان  
و لبس حق نیست و سوم آنکه زیارت قبر را برو و دعا کن ایشان را و آن عبرت گیر و بدانند که ایشان از پیش رفتند و او نیز  
برودی برو و جای او همچون جای ایشان باشند سفیان ثوری میگوید هر که از گور بسیار یاد آورد و گوی خود را در وضو بیاورد  
از وضوهای بهشت و هر که اموش کند غاری یا بدار غارهای دوزخ برنج بن خشم که ترمیت او طلوس است از بزرگان الهی  
بود گوری کنده بود و دانه خود هرگاه که در دل خود فتنه یا فتنی در گوشتی و ساعته بودی آنگاه گفته یارب ما از بدینا  
فرست تا فتنه ما را تا که گم آنگاه بر خاستی و گفتی مان ای یحی بارت فرست و از بدینا فرست تا که بیاوردی که ازت لغزشند  
عمر رضی الله عنه میگوید که رسول معلم گویند آن شد و بر سر گوری نشست و بسیار گریست و بن بودی نزدیک بودم گفت رسول  
چرا گریستی گفت این قبر ایست از حق تعالی دستور میخواند و او را زیارت کنم و امرش خواهم در زیارت دستور می داد  
و در دعا دستور می خواند و فتنه فرزند می دهد من بجنبید بروی گیرستم نیست تفصیل جمله حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت  
بجود سلطان و اندام اعظم از حقوق همسایگان در آن زیادتهاست و رسول معلم گفت همسایه است که در یک حق است و آن  
همسایه کافر است و همسایه است که او را دینی است و آن همسایه مسلمان است و همسایه است که او را مسیحی است و آن همسایه یهودی است  
و گفت معلم چنین چوبیل و ریحی همسایه است که در آنجا میباشند که او را میباید خواب بود از من و گفت هر که بخوابی و غیبتت ایست  
دارد گویم با خود اگر امانی دارد و گفت مؤمن نبود کسی که همسایه باشد و این خود گفت اول و دوم که در قیامت باشد و همسایه  
باشند و گفت هر که سنگی بر سنگ همسایه نیست او را بر بنامید و رسول معلم را گفتند که فلان زن روزی روزه دارد و شب نماز  
گذازد لیکن همسایه را بر بنامید گفت بانی او دوزخ است و گفت تا چوبیل خانه همسایه باشد و بر سر چوبیل از پیش چوبیل از پس  
چوبیل از چوبیل چوبیل از دست و پا کنی همسایه نه آن بود که او را بر بنامی و پس بگوید که ایوی نیکی کنی چه دوزخ است که روز  
قیامت همسایه را بدین تو آنگاه که بر خود گوید یا خدا یا زوی پر سرس تا چوبیل را من نیکی کنی که در دوزخ است بر من نیست یکی را  
از بزرگان برنج بود از موش بسیار گفتند چه اگر نه نداری گفت نه رسم که موش آواز گریه نبود و بخانه همسایه رود آنجا چیزی که  
خود را بپوشد و او را پسندیده باشد و رسول معلم گفت و اندید که حق همسایه چیست نکند که از شما یاری خواهد یاری دهی و اگر او طلبد  
وام دهی و اگر در پیش او بدی و اگر بیار شود عیادت کنی و اگر میرد از پس خبازه دهی بر روی و اگر ندانی رسد تنه نیست  
کنی و اگر مصیبت رسد شتر لغزش کنی و دیوار خانه خود بلند بر نداری تا راه با دوزی بسته گردانی و اگر میوه خری او را فروشی  
و اگر نوزانی پنهان داری و نگذاری که فرزند تو دست گیرد و در روز نافر زنده او خشم آید و او را بدو بطبع خود بخانی مگر  
او را نیز لغزشی گفت و اندید که حق همسایه چیست بدان خدای که امان من در دست او است که بچن همسایه برسد الا که  
که حق تعالی بر روی محبت کرده باشند و بدانند که از جمله حقوق وی است که از امان خانه او نگیری و اگر چوبیل را بدو را نهند  
منع کنی و راه نادانان بسته نداری و اگر خاک پیش سرالهی تو افکند جنگ کنی و هر چه از عورات دی جزای پویشد و کنی





## اصل ششم در ادب عزلت است

بلکه کمال اخلاف است که عزلت و زواجر گرفتن فاضله را با مخالفت کردن مذہب سقیانی تفری و سایر اہم و دوا و طائی و فضیل عیاض و ابراہیم خرم و یوسف سبا و خدیجه عسری و شہ جانی جہم اللہ و بسیاری از بزرگان و متقیان است که عزلت و زواجر گرفتن فاضله را مخالفت و مذہب جمعی از بزرگان علمای نظام است که مخالفت اولی تز و عمر رضی اللہ عنہ میگوید کہ نصیب خدا را عزلت کا ہداید و این سیرین میگوید عزلت عبادت است و یکی دوا و طائی را گفت مرا سچی دہ گفت از دنیا روز دیگر و کشای تا وقت مرگ و ای مردم بگریز چنانکہ از شر گریزند و حسن بصری میگوید کہ در نوریت است کہ آدمی چون نفاعت کرد بی نیاز شد و چون از خلق عزلت گرفت سلامت یافت و چون ششومت را زیر پا کے آورد آزا شد و چون از حد دست برداشت مروت او ظاهر شد چون روزی چند سیر کر در بخردای جا و دیدافت و سب بن الورد و میگوید حکمت دہ است نہ در فاموشی و دہم در عزلت و بیع بن خنیم و ابراہیم خنیم چنین گفتہ اند کہ علم بیاموز و از مردم گوشہ گیر اما بسکن انس بزیارت برادران و عبادت بپارن و تشبہ جنازہ مار فتنے آنگاہ از یک دست برداشت و زواجر گرفت و فضیل گفت منی غلبہ فرمایم از کسی کہ بر من بگذرد و سلام نکند و چون بجا شوم بپادشہ نیاید و سید بن ابی وقار و سید بن زید رضی اللہ عنہما کہ از بزرگان صحابہ بودند نزدیک مدینہ جای کہ از تحقیق گویند بودندی و مجمع نیامدندی و بیچ کاری دیگر تا آنجا بگردیدی و یکی از اہل ان حادثہ ہم را گفت حاجتی ہست گفت چیت گفت آگہ مرا تو نہ بینی و من ترا نہ بینم و یکے اہل نشتری گفت کہ میجو ہم میان ما صحبت باشد گفت چون یکی از ما بپدید آید آن بکر صحبت ما کردہ داشت گفت با خدای گفت اکنون ہم باوی باید داشت و بدانکہ خلافت دین چندان است کہ خلافت در کساح کہ کردن فاضلہ را تا نا کردن حقیقت است کہ این باحوال گردد و چہ کس بود کہ اورا عزلت فاضلہ را کس نبود کہ ویرا مخالفت و این پیدا نشود تا فراید و آفات عزلت تفصیل کردہ نشود

## فوائد عزلت

بلکہ در عزلت شش فائدہ است فائدہ اول فراغت ذکر و فکر کہ بزرگترین عبادات ذکر و فکر است و در جواب صنع حق لہم و در ملکوت آسمان وزین و شناختن اسرار حق تعالی و دنیا و آخرت بلکہ بزرگترین آن است کہ ہمگی خود را بکحق تعالی و دنیا و آخرت چہ جز و نیست بخیر شود و از خود نیز بخیر کند و جز حق تعالی لایسچ نماند و این جز بخلوت و عزلت بہت نیاید کہ ہر چہ جز حق تعالی بود شناغل است از حق تعالی فائدہ کسی را کہ آن قوت ندارد کہ در میان خلق با حق بود و بی خلق بود چون انبیا علیہم السلام و ازین بود کہ رسول معلّم درابتدای کار خویش عزلت گرفت و بکہو حرا شد و از خلق بپیدا آگاہ کہ بگو بہنوت قوت گرفت و آن درجہ رسید کہ بتین با خلق بود و بدل با حق و گفت اگر کسی را بہر قوتی گرفتے بود بکر اگر فتنے و لیکن دوستی حق تعالی خود بجائی پیچ دوستی دیگر نگذاشت و مردمان پنداشتند کہ او را با ہر کسی دوستی و عجب اگر او را نیز باین درجہ رساند کہ سہل نشتری میگوید سی سالست کہ من با حق سخن میگویم و مردمان پندارند کہ با خلق میگویم و این مجال نیست

گر باشد که او را عشق مخلوق چنان بگیرد که در میان مردمان باشد سخن کس نشنود و مردمان را نه بیند از مشغولی دل وی  
بموجب لیکن هر کس را این غده نیاید شک بیشتر آن باشد که در میان خلق از سر کار بقیتم کیکیه باره بانی گفت نهاد بصورتی  
بزه تهاکی گفت من تنهاییم کن هم نشین حق ام چون خواهم که باوی را ز گویم تا که کنم چون خواهم که با من گوید قمر آن  
خواهم و از یک پیرسیدند که این قوم از عقلت چه فایده برگرفته اند گفت انس با حق تعالی حسن تعبیری را گفتند انعاما بدیت  
که همیشه تنها و پس نونی نشسته باشد گفت چون حاضر بود مرا خبر دهید او را خبر کردند پیش او رفت گفت همیشه تنها نشینم چرا  
با خلق مخالفت نکنی گفت مرا کاری افتاده است که از خلق مشغول کرده است گفت چرا نزد یک جن نروی و سخن و س  
نشونی گفت اینجا را از انس و از مردمان مشغول کرده است گفت این چه کار است گفت هیچ وقت نیست که از احتیال  
بر من نفیست و از این گنای این نعمت را شکری کنم و آن گناه را استغفار میگویم بحسن می پردازم و زبیر مردمان جن گفت جای  
نگاه دار که تو از حسن فقیه تری و هم من حیوان نروا پس قری شد و پس گفت بچه کار آمدی گفت آدم تا نزد میاسا می گفت هرگز  
نشدیم کسی باشد حق تعالی را دانند و دیگری بیاساید و تفصیل گفت چون تاریکی شب دید که شادی بدل من در آید گویم  
سار و ز غلوت پیش من با حق تعالی و چون روشنائی روز پدید آید آمده در دل من پیدا که دیگر گویم اکنون مردمان مرا از حق  
مشغول کنند مالک دنیا گفت هر که حدیث کردن با حق تعالی بمناسبات دوست ندارد از حدیث کردن با مخلوقات علماء و ائمه  
است و دلش نابیناست و عمرش ضایع و یکی از حکمای مکیو بر هر که اقتضای آن بود که کسی را بین و باوی نشینت را فیضان  
ولیت کرد و از اینجی میباید غالی است و از بیرون مردی بخوابد و گفته اند هر که انس بر مردمان است او از جملة فاسقان است  
پس ازین جمله بداند که هر که اقرار است آن است که بد و او را از انس با حق تعالی محال کند یا بد و او را فکر علم مست رحل کند بحال  
و جمال و این از همه عبادات که خلق تعلق دارد بزرگتر است که غایت همه سعادت است که کسی انجمان مردود انس محبت  
حق تعالی بروی غالب باشد و انس بزرگ تمام شود و محبت شکر معرفت و معرفت شکر فکر و این همه مخلوقات رست آید  
**فائده دوم** آنکه بسبب عزت از بسیاری سعیت برود و جاسعیت است که در مخالفت هر کسی از ان نزد یک  
غیبت کردن یا شنیدن و آن هلاک دین است دیگر امر معروف و نهی منکر که اگر خاموش شود فاسق و عاصی باشد و اگر انکار کند  
و بسیاری حشمت و خصوصیت افتد سوم بریا وفاق است که در مخالفت آن لازم آید چه اگر با خلق مدارا کند او را بر بجا نهد و اگر  
مدارا کند بر افتد که بعد کردن مدارا هست و بر ازمدا را سخت دشوار بود و اگر با دو دشمن سخن گوید و با هر یک موقت کند و درونی  
بود اگر کند از دشمنی ایشان خلاص نیاید و کمترین آن باشد که اگر اندین گوید همیشه از روز و نوم و غالب آن بود که دروغ گوید و اگر مثل  
این گوید متوش شود و اگر تو نیز گوی اتفاق دروغ گوید کمترین آن باشد که از هر کس می پرسد که چگونه ای قوتت چگونه اند و باطن از  
انده ایشان فاسق را چگونه اند و این محض نفاق است پس من مستحق میگویم که کس بود که بیرون رود و با کسی که اسد و از چندان مردی  
و شاکوید نکس را بر نفاق که دین بر سر آن نهد باز بخانه آید حاجت و انا شده و حقیق که از چشم کرده و سستی سستی گوید که از روی نرومن  
آید و دست بجان فردا و ام را هست شود و در سیم که در دیده منافقان نام من ثبت کنند تفصیل جای نشسته بودی که نزدیک از غفلت  
بچه آمدی گفت برای آسایش و موالت بدیدار تو گفت بخندای که این بوشت نزدیک تر است نیامدی الا برای آنکه مرا

۱  
نفع دل  
رافت  
مردن جوار  
باز عیال  
و از غریب  
و بیگانه  
بناست  
باز عیال  
عجب  
اندر وین  
و در عجب  
است  
سنه ۱۳۰۳  
مناظره در این  
ست



مردی کنی بد روض من ترا دو روی بر من پهای و من کی بر تو و تو زیجا با کردی منافق یا من بر خیزم بمچین هر که از چنین منخان  
 حذر تو اندک و اگر مخالفت کند زبان ندارد و سلف چون یکدیگر را بدیدند از حال دنیا پرسیدند از حال دین پرسیدند  
 ماتم هم حامله را گفت چگونه گفت سلامت و عافیت خاتم گفت سلامت بعد از آن بود که بر صراطا بگذری و عافیت آن  
 وقت بود که در بهشت نشوی و چون عیسی علیه السلام را گفتندی چگونه گفتی آنچه سود من در آنست بدست من نیست و آنچه زیان  
 من در آنست بدو دفع آن فادیرم من که در کار خودم و کار من بدست دیگری پس هیچ درویش درویش تر از من و بیچاره تر از من  
 و چون بسج بن خیم را گفتندی چگونه گفتی صبیعت و گناه کار روزی خود بخورم و اهل خود را چشم دارم و ابوالدار را گفتندی  
 چگونه گفت خیر است اگر از دوزخ این شوم و او پس رفتی را گفتندی چگونه گفت چگونه باشد که یک با داند اندک شایگان خواهد  
 ز نیست یا نه شایگان نه اندک با داند خود را بدست یا نه مالک دنیا را گفتندی چگونه گفت چگونه بود که یک عیش یکاه و گناهش  
 می افتد یکدیگر را گفتندی چگونه گفت چنانکه روزی خدا منتالی میخورد و فرمان و دشمن وی امیس میبهرم و محمد بن واسع را گفتندی  
 چگونه گفت چگونه بود که یک هر روز یک منزل با خسته نزدیک تر شود و حاملان را گفتندی چگونه گفت در آن روزی آنم که روزی  
 بعافیت چشم گفتندی بعافیت نیست گفت بعافیت کسی باشد که بروی مستی نزد و یکی را در وقت مرگ پرسید چگونه گفت چگونه  
 بود حال یکدیگر بسفری در آن میرو و بی زاد و بگری تا یک میرو و بلی مولش و با دوشاهی عادل میرو و بی حجت حسان بن شان را  
 گفتندی چگونه گفت چگونه باشد حال یکدیگر را گفتندی چگونه گفت و او را بر انگیزند و حساب خواهند این سیرین کی را گفت چگونه گفت  
 چگونه بود حال یکدیگر را گفتندی و او را در و عیالی دارد و هیچ چیز ندارد این سیرین در خانه نشد و هزار درم میآورد و بوی داد و گفت  
 با الصدم درم و او را درم و عیالی کن و بعد که درم و دیگر که یکدیگر را گفتندی و این از آن کرد که ترسید که اگر تیار و می ندارد در  
 پسیدن منافق بوده و بزرگان گفته اند که سانی دیده ایم که هرگز سلام یکدیگر نکرده اند و اگر یکدیگر را میگویم که دردی  
 بهر چه دوستی من تر کردی و اکنون تویی اندک یکدیگر را زیارت میکنند و اصرار نمی پرسند و اگر یکدیگر را میگویم که گناهی کنی  
 جز منعی نمید و این نباشد الا اتفاق پس چون خلق با این صفت شده اند هر که با ایشان مخالفت کند اگر موافقت کند درین  
 اتفاق و دروغ شریک بود و اگر مخالفت کند او را دشمن گیرند و گران جان خوانند و همه نصیحت وی مشغول شوند و در میان ایشان  
 رو و درین ایشان و در روی مصیبت چهارم که سبب مخالفت لازم آید آنست که با هر که نشینی صفت او بنویسند کن چنین  
 ترا خیر نمود و طبع تو از طبع وی بزد و چنانکه تو ندانی و آن باشد که تخم بسیاری مصیبت باشد چون نشست با اهل غفلت بود  
 که هر که اهل دنیا را ببند و در میان ایشان بر دنیا بیندیشد آن در وی پیدا آید و هر که اهل فقر را ببندد اگر چه از آن سرگردان بود آن من چون  
 بسیار بیند چشم وی بسبک گردد و هر مصیبت که بسیار بدند و انکار آن از اول بقیته و از نیست که اگر عالمی را با جامه و با بنشیند  
 همه دلمانرا نکند و باشد که این عالم همه روز غیب مشغول بود و در دل هیچ کس انگاری پیدا نشود و غیبت کردن از بر خیزم  
 پوشیدن بدتر است بلکه از ناکردن معصیتر و لیکن از آنکه بسیار دیده اند و شنیده اند زشتی آن از دلمانرا خواسته است  
 بلکه شنیده اند اهل غفلت خود زیان دارد چنانچه شنیدن احوال صحابه و بزرگان سود دارد و بوقت ذکر ایشان رحمت بارد  
 چنانکه در جبر است که عند ذلک الصالحین تنزل الله فیهم رحمت است که رحمت دین و عین رحمت دنیا است و نشود

عنه  
 در وقت غفلت  
 چنانچه در کتاب  
 گویند و اب  
 چنانکه در کتاب  
 در وقت غفلت

چون کسی احوال ایشان نشود و همچنین در وقت ذکر اهل غفلت لعنت بار که سبب لعنت غفلت و غربت دنیا است ذکر ایشان سبیلین بود پس دیدار ایشان بخلیغیر بود برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که مثل همینین بدوین اگر جامه نسوزد و در توکیه و مثل همینین نیک چون عطار است که اگر چه مشک بتو ندید بودی در توکیه بدین که تنهای سبزه از همینین بدو همینین نیک بهتر از تنهای چنانکه دخیض است پس هر که رجاست او عزت و دنیا از تو ببرد و ترا بحق تعالی دعوت کند مخالفت با وی نیستی بزرگ است ملازم وی باش و هر که حال او بخلاف این بود از وی دور باش خاصه از عالمی که بر دنیا حلیص بود و کردار وی گفتار است نبود که آن زهر نائل است و دست مسلمانان از دل پاک بر وجه با خود گوید که اگر مسلمانان اهل دشتی او بآن اولی نزد وی که اگر کسی بطبقه لولینه و پیشش دارد و بر سر تمام سحر و دوزخ می کند کرای مسلمانان ازین دور باشد که اینهمه زهر است هیچکس را و با و نماند و دلیری وی در خودن جسته کرد و با آنکه در آن زهر است و بسیار است که حرام خوردن و مصیبت کردن و دلیر نباشد و چون بشنود که عالمی آن میکند دلیر شود و این سبب است که ذات عالم حکایت کردن حرام است بدو و سبب یکی آنکه غیبت بود و دیگر آنکه مردمان دلیر گردند که آن محبت گیرند و بوی افتد که زهر شیطان هفت آن بر خیزد و گوید آخر تلوار فلان عالم خشمش ترو پر بریزد که از ترخوهای بود و شرط عامی است که چون از عالمی تقصیری بیند و چون از پیشه کند بیکه آنکه بداند که عالم از تقصیر کن باشد که علم و کفارت آن باشد که علم شیعیه بزرگ است و عامی را که علم نیست چون عمل کند بر چه احتیاط کند و دیگر آنکه بداند که در این علم که خوردن مال حرام شاید همچون دانستن عامی است که عمر و زنا ناید و هم کس در نقد و کفر و زنا ناید عامست و هر خوردن عامی حجت نکرد و با آن کسی دلیر شود و حرام خوردن عالم چنین باشد و بیشتر دلیری بر حرام کسانی که گفته اند ایشان بنام عالم باشند و از حقیقت علم ناضل باشند و از آنرا که بکنند عذری و با و بی دانند که عوام فهم نکنند باید که عامی این چنین نگردد و با هلاک نشود و مثل موسی و حضرت علیهما السلام که حضرت کشتی سوار کرد و موسی انکار کرد که در قوارک برای این آورده اند و مقصود است که در کوارک چنان است که از صحبت بیشترین خلق زیادت پس عزت و زوا و بر رفتن اولی تر بیشترین خلق را فاعلم که سوم آنکه هیچ شهادت امانت از خصوصت و تقصد و تعصب خالی نیست بر کفر عارت گفت از فتنه است و چون مخالفت و میان افتادین او و خطرافتنه عصبه الله بن عمرو بن العاص گوید که رسول صلعم گفت چون مردان را بیستی که چنین هم بر آید و انگشتان بهم در افتند درون خانه را ملازم باش و زبان را نگاه دار و آنچه دانی میکنی و آنچه ندانی می انداز و بکار خانه خود مشغول نشود دست از کار عامه بردار و عید الله بن مسعود رضی الله عنه روایت کند که رسول صلعم گفت هر که گاری میاید بر مردمان که دین مرد سلامت نیاید مگر که میگردد از زبانی بجای و از کوچه بکوچه و از سوراخه لبورانی چون روبا که خود را از خلق می دزد و گفتند یا رسول الله آن کی باشد گفت چون میشت بی محبت بدست نتوان آورد آنوقت غریبه بودن ملال بود گفتند چگونه یا رسول الله و تو ما را بخیل فرموده گفت آنوقت هلاک مرد است پدر او را بود و اگر مرده باشد پدر دست فرزند و زن او اگر نباشد بر دست افتد گفتند چرا یا رسول الله گفت او را انگشتی و درویشی ملازم میکند چه یک طاعت آن ندارد از وی میخوانند زنا و در هلاکت خویش افتد و این حدیث اگر چه در غربت است عزت نیز ازین معلوم شود و این زمان که وعده داده است رسول صلعم پیش از روزگار ما بر تیر دوازده آمده است

جینز  
گوینداز  
خوشنما  
دران سف  
بادر کوه  
باشند  
ازغنداد  
نخست  
نخست  
باشند

سفیان نوری در روزگار خود میگفت والله لقد حلت العزوبة سجداً کعروب بودن اکنون حلال است  
**فانکه چهارم** آنکه از شر مردمان خلاص یابد و آسوده باشد که نادیدان خلق باشد از بیخ غیبت و گمان بد  
 ایشان خالی نباشد و از طعمهای محال خلاص نشود و از آن خالی نباشد که از وی چیزی بیند که عقل ایشان آن نرسد  
 زبان بروی دراز نکند و اگر خواهد که بحق هم بر دازد از تعزیت و تمسیت و عملی هم روزگار وی در آن باشد و بکار خود  
 نیز دازد و اگر بعضی را بخصص کند دیگران تنوحش شوند و او را بر بجا نهند و چون گوشت گرفت بیکبارگی از همه بر بد و همه خوشنود  
 باشند و یکی از بزرگان بود که همیشه از کورستان و دفتری خالی بودی و تنها نشسته گفتند چرا چنین کنی گفت پنج  
 حالی بسلاست تر از تنهایی نذیرم و هیچ و اعطای چون کور ندیدم و هیچ مونس را ندیدم و ثابت بنانی از حبل اولیا بود  
 بحسن بعضی نماند نوشت که شنیدم که هیچ میری خواهی که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا دسر حق تعالی زندگانی میکنم  
 باشد که چون بهم بشیم از یک دیگر چیزی بدیم یک دیگر آتش گریه و این نیز یکی از فوائد عزت است تا پاره مرده  
 بر جای بماند و باطن را برهنه نکند و که باشد که چیزی مانیک ندیده ایم و نشینده ایم پیدا شود فائده **پنجم** آنکه طمع  
 مردمان از وی گسته نشود و طمع وی از مردمان و ازین هر دو طمع بسیاری بیخ و میمیت تو دل شود و چون اهل دنیا را بنید  
 حرص در وی بدید باید و طمع تیج حرص است و خاری تیج طمع و ازین گفت خدا تعالی و لا تحسدن عینیا لی ما اعتصما  
 به از واجباتهم که هیچ رسول معلم گفت منکرید آن دنیای آراسته ایشان که آن فتنه ایشانست و رسول معلم گفت هر که  
 فوق شماست و در دنیا وی منکرید که گفت حق تعالی چشم شما حقیر شود و هر که گفت تو اگر آن بیند اگر دطلب آن افتد  
 آن را خود بدست نیاند و در آخرت بزبان آورد و اگر طلب کند در مجاهده و صبر افتد و این نیز شواهد است **فانکه ششم**  
 آنکه از دیدن گران جانان و حقائق و کسانیکه دیدن ایشان بطبع مکروه باشد بر بدعش را گفتند چرا پشت بکمال شد گفت  
 از بسکه در گرانان نگرستم و باینوس گوی چنانکه ازین است و پست جان را نیز پست است و پست جان دیدن گرانانست و شافی  
 رضی الله عنه میگوید با هیچ گرانانی نشستم که آن جانب که بوی خوشتر گران تر یا ختم و این فائده اگر چه دنیاویست ولیکن  
 دین نیز آن پیوسته است که چون کسی را بیند که دیدار آن ناخوش بود بزبان یابد غیبت کردن گیرد و چون تنها بود ازین همه  
 سلامت یابد این است فواید عزت اما

### آفات عزت بدانکه

از تقاصد دینی و دنیاوی بعضی نه است که جز از دیگران حاصل نیابد و جز به مخالفت رست نشود و در عزت فوت است  
 و فوت آن آفت عزت است و آن نیز بمشش است آفت اول با زامندن از علم متوقن و تعلیم کردنت و بدانکه هر که آن علمی  
 که بروی فیه است نیاز موخته باشد و او را عزت حرام است و اگر فیه که موخته و علوم دیگر نمیتواند آموخت و فهم تواند کرد و خواهد  
 که عزت گیرد برای عبادت روا باشد و اگر تواند که علوم شرعی تمام بیاموزد او را عزت گرفتن حسلتی بود و تعلیم چه هر که پیش  
 از علم حاصل کردن عزت گیرد و بیشتر اوقات بخیال و بیکاری و اندیشههای پراکنده ضایع کند و اگر همه روز بعبادت مشغول  
 شود چون علم حکم کرده باشد از غرور و دیگر خالی نبود و در عبادت و از اندیشه محال و خطا خالی نباشد و اعتقاد و خطایک را و را

و کمال است  
 خدایتی  
 چه نیست  
 چنانکه از  
 ایشان از  
 قهر میکند  
 و بپایند

در آید دشان حق تعالی باشد اگر بگوید یا بخت و او نداند و در جمیع اوقات علما را شاید ندانم عوام را چه عوام چون میار بود و برانشاید که از طیب بگیرد و چون خود طیبی خود کند زود بپاک شود اما تعلیم کردن درجه آن بزرگ است چه عیب علیه السلام میگوید هر که علم بخواند و آن کار کند و دیگر آری میاموزد و او را در ملکوت آسمان عظیم خوانند و تعلیم با عزت است نباید پس بیم از عزت اولی تر باشد تا آنکه نیت او نیت متقدمین بود و نه طلب جاه و مال و باید که علی تعلیم کند که در دین نافع بود و آنکه اہم تر بود پیش دارد مثلاً چون نظارت ابتدا کرد بگوید که طهارت جامه و پوست مختصر است و مقصود از این طهارت دیگر است و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست و پا اندامهاست از معاصی و تفصیل آن بگوید و بعد باید زبان کار کند و اگر کار نکند و علی دیگر طلب کند مقصود او جاه است و چون از این طهارت فارغ شد بگوید که مقصود از این طهارت دیگر است و برای این و آن طهارت است و دست از دوستی دنیا و از هر چه جز حق نگذاشته است و حقیقت لا اله الا الله این است که او را هیچ معبود نداند مگر حق تعالی و هر که در بند هوای خود است فقد اتخذ الله هواه هوای خود را بخدای گرفته است و از حقیقت کلام لا اله الا الله محروم است و چه گسستن از هوانشاند زاپس چه در کردن مملکات و نجیات گفته ایم خواند این فرض عین هر خلق است چون شاگردی از آنکه از این علم فارغ نشود علم جیص و طلاق و خراج و فتوی و خصومت طلب کند یا ندیب خلاف عالم کلام و بعد و من است اظه طلب کند با مقتدر و کریمان بدانکه جاه و مال طلب میکند و دین از وی دور میاید بود که دشمنی عظیم بود و چون اشیطان که او را به پلایک او دعوت میکند و مناظره نکند و با نفس خود در دشمنی برین اوست خصومت نکند و جواب که خصومت با او بعینه دشمنی و مستتر کند و دلیل است بر آنکه شیطان او را بدست خود گرفته است و بر وی بختند و صفاتی که در دین اوست چون حسد و کبر و ریا و عجب و دوستی و دنیا و شره جاه و مال هر یک پدید میآید که سبب پلایک وی است چون دل خود را از آن پاک نکند و بدان مشغول شود که در فتاوی کالح و طلاق و سلم و اجارت کدام درست است و اگر کسی در آن خطا کرده باشد پیش از آن نیت که فرود وی از دو یک آید که رسول سلم گفته است هر که اجتهاد کرد و معصوب کرد و او را دوست داشت و اگر خطا کرد یکی پس اگر ندیب شامعی گیرد یا از آن ابوحنیفه سر فرمیش ازین نیست و چون این صفات از خود محو نکند و صفات پلایک این وی بود و روزگار چنان شده است که بیشتر بزرگ یک دوزخ پیش نیاید که عفت نکند و تعلیم برین و پس بدین نیز عزت اولی تر چه هر که علی یکس آموزد که او را قصد دنیا بود چنان بود که شمشیری یکس فرو شد که او را قصد راه دین بود اگر گوید که شاید که روزی قصد دین کند چنان بود که شمشیر یکس قاطع الطریق روزی توبه کند و بعد از او رود اگر گوید که شمشیر او را بنویسند و علم او را بنویسند و بخوانند و حق تعالی این همه غلط است که علم فتاوی و خصومات و معاملات و علم کلام و نحو لغت بیکس از بخدای بخواند که در دنیا تخریص و ترغیب در دین نباشد بلکه هر یک از اینها تخریص و تخریب و تخریب و تخریب و تخریب می کار دومی پرورد و لیس الخیر کالمعانی نگاه کن تا کسی که بچنین علم مشغول بود و ندانید و چگونه در دین علم که آخرت دعوت کند از دنیا از خواند علم حدیث و تفسیر است و این علوم باشد که در مملکات و نجیات بیاورده ایم لا حول و علم مبذول باید داشت که در یکس از آنکه لا یناد و کسی که بقایت سختی است باشد پس اگر کسی باین شراکت گفت آملی طلب علم کند از وی عزت گرفتن از کبار عظیم بود پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و آنچه مهم است بخواند و هم طلب جاه و رنج و غالب مینداید که

و شمشیر  
نیت شمس  
در ۱۲/۱۳

از تعلیم وی بگریزد که اگر چه در تعلیم وی دیگر از سایر بسیار بود اما پاک وی بود و او فدای دیگران باشد و از آنجمله باشد که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت حق تعالی این دین خود را نصرت کند کیمیای که ایشان را از آن بپنج نصیب نمود و مثل او چون شمع بود که خانه آن روشن باشد و او در سوختن و کاستن و ازین سبب بود که بشریانی بهشت منظره از کتب حدیث که سماع داشت در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از آن روایت نمیکند که شصت و دو روایت این در خود می بیند اگر شصت و دو روایتی یافته روایت کردی و بزرگان چنین گفته اند که حدیث نابابی است از دنیا هر که گوید حدیث ما میگوید و ما در هیچگاه نشانی روی علی رضی الله عنه بر سبک گذشت که بر کسی مجلس میباشند گفت این حدیث را در خود نمی بیند و از آن روایتی از علی رضی الله عنه و ستوری خواست تا با او بداند از ما راجع و ما را از این پند و اندوختوری ندانند گفت ازین دوا دل نمی گنجی گفت آری که ترسم که چندان با کبر در خود انگیزی که بشناسی و را بعهده و به سره یاران نوری را گفتند نیک موی تو اگر نه آنست که دینار دوست داری گفت آن چیست گفت روایت حدیث دوست داری و ابوسلیمان خطابی میگوید هر که خواهد که با شما صحبت کند و علم آموزد دین روزگار را از ایشان حدیث کند و در باب حدیث که در ایشان نهال است و نه چال بظاهر دوست باشند و باطن دشمن و در موی ثنا گویند و در غیرت رشتی جمله اهل لغات سخن چهرین و دگر و فریقین باشند غرض ایشان آن بود که تر از زبان خود سازند با عرض فاسده خود از نو خری سازند از نوای ایشان که ترش بر روی آری و آمدن خود نیز تو نمیشی و مانند بر تو خود را بپوش و حجاب و مال خود فدای ایشان کنی بعضی این که پیش تو آیند و بهر حقوق ایشان و خدایان و پیغمبر گمان ایشان قیام کنی و صفای ایشان باشی و با دشمنان ایشان صفات کنی و اگر در یکی از اینها خلاف کنی از گناه و پستی که چو گویند و نو و در علم تو و چگونگی بهشتی تو آشکارا شوند و حقیقت چنین است که اگر گفت که هیچ شاکر را در روز اوستاد را بجان قبول نمیکند و او را جز آنکه در میان باشد و بدست سبکین نطافت آن دارد که ترک شاکر را گویند که گناه چشم مردم مخفیست نباید و نا جزای ایشان راست تواند کرد بی خدمت ظالمان و در بهشت با ایشان سلیمان خود و سبک را ایشان کند و از ایشان آنچه نماید پس هر که تعلیم تواند کرد و ازین آفات دور باشد تعلیم از علت نماند و اکنون بشرط عامی است که بر عالمی را گویند که مجلس دارد و در سبک میگوید روی گمان بیشتر و گمان برای جاه و مال میلند بلکه با گمان بر و در برای حق تعالی میکنند چه زیاده وی این است که گمان چنین برود چون باطن پدید باشد گمان نیک را عامی نباشد که بر کسی از مردمان آن پندار و کرد و گوشت پس این سخن برای آن میبود تا عالم بشر را خود بداند و عامی بکفایت خود این بهانه نگذرد و در حقیقت علما انفسی میکنند که از این بهانه پاک شود این گمان بد

## آفت دوم

آفت دوم است که از منصف گرفتن و ضعف رسانیدن باز ماندن است گرفتن سبب بود که در مخالفت رست نیاید و هر که علی دار و کسب مشغول نشود و عزت گیرد و شایع کند که شایع شدن خیال از کمال رست و اگر قدر کفایت دارد اعیال ندارد عزت اولی تر از منصف رسانیدن صدقه دادن بود و حق مسلمانان قیام کردن و اگر عزت جز عبادت ظاهر مشغول نخواهد بود کس حلال و صدقه دادن اولی تر از عزت نفاصلت و اگر در باطن دوا را که شاکست بمحض حق تعالی و اهل مناجات او این است هر صدقات فاضله است که منصف داری عبادات اینست

## آفت سوم

آفت از عبادات و ریاضت که سبب بر کردن بر اخلاق مردمان حاصل آید بازماند و این فایده بزرگ است که هرگز از این کام نیست نیافته باشد که شیوهی عمل بر عبادات است و بی مخالفت پیدا نماید که خودی نیکوکار بود که بر محالات خلق میکرد و خدا و مان چو نیکو مخالفت باین گفتند اسبوال از عوام رعیت و کبر را بشکستند و بنفقه صوفیان بخل را بشکستند و با تمثال را ایشان بجزوی از خشتین بر بزرگوارت ایشان برکت و عوامت ایشان حاصل کنند و اول کار این بوده است اگر چه اکنون نیست و اندریشه بگردیده است و بعضی را مقصود جاه و مال شده است پس اگر کسی ریاضت یافته است و عزت را فاشتر که مقصود از ریاضت نیست نه آنست که همیشه کش چنانکه مقصود از او تملی است بلکه آنست که عت بر و در چون عت رفت همیشه خود را در تملی داد و خوشن شرط نیست بلکه مقصود و درای ریاضت است و آن حاصل کردن الش است بکرمی تعالی و مقصود ریاضت آنست که هر چه ترا شاغل است از اسل از خود دور کنی تا بآن پردازی و بدانکه چنانکه ریاضت کردن لابد است ریاضت دادن و تادیب کردن دیگران را هم از کاران دین است و این باعث عزت است نیاید بلکه شیخ را از مخالفت با مردمان چاره نباشد و عزت او را ایشان شرط نبود ولیکن چنانکه از آفت جاه و ریاضت را باید که در علم را و شیخ را نیز خد را باید که در چون مخالفت ایشان بشطربود و از عزت اولی تر

## آفت چهارم

آفت که در عزت باشد که وسوسه نمیکند و باشد که دل لغو گیرد و از فکر و ملال افزاید و آن جز بخواست با مردم برخیزد و این عبادت عنها میگوید که اگر از وسوسه ترسیدی با مردم از نشسته و علی بنی الله عینه میگوید که راحت دل از دل باز میگردد که چون دل را بیک باره اگر کنی اینها نشو پس باید که هر روزی یک ساعت کسی باشد که بخواست او استراحتی باشد که آن در نشاطت بگذراند اما باید که این کسی بود که بادی به حدیث دین ردد و احوال خود را تفسیر در دین و در تدبیر بشناسد و باین میگویند اما اهل غفلت نشستن اگر هر یک ساعت بود زبان دارد و آن عبادت در بجز روز پدید آمده باشد و نیزه گرداند و رسول صلوات الله علیه بصفه دوست و بر نشین خود بود باید که نگاه کند که دوستی با کسی کند آفت پنجم آنکه ثواب عبادت و توبه چنانکه در عبادت شدن و توبه و تقویت و حقوق مردمان فوت شود و در بیکار مانده و از آنست در رسم و اتفاق و تکلف بآن راه یافتن است کس بود که در از آفات آن نگاه نتواند داشت و بشطربان قیام تواند کرد و آن کس را عزت اولی تر و بسیار کس را سلف چنین کرده اند و این همه در باقی کرده اند که سلامت خود در آن دیده اند آفت ششم آنکه در مخالفت کردن و قیام بحق مردمان نوعی از تواضع بود و در عزت نوعی از کبر باشد و بود که باعث بر عزت خوابگی و آنچه بود که خود را کبر باریک مردمان زدود و مردمان بزیارت او روند روایت کرده اند که در حق هرگز نیل حکیم بود بزرگ و بعد از شصت تصنیف کرده بود در حکمت بندها که او را از حق تعالی عملی پیدا آمد پس وحی آمد پیغمبر بگوید آن ره کار بود که او را بگوید که روی زمین بر طبقه قیام و با انگ خود کردی و من این بقیقه ترا قبول نمائیم پس ترسید و دست از آن برداشت و در کعبه غالی نشست و گفت اکنون خدا را میباید از من خوشنود و روحی آمد که خوشنود و پیغمبر از وی پس بیرون آمد و باز از راه شدن و با خلق مخالفت کردن گرفت و ایشان

می نشست و بیجاست و طعام می خورد و باز در بیعت می آمد که اکنون خوشنودی من یافتی پس بدانکه اگر باشد که عزلت از یک بکر که  
ترسد که در جماعت او را حسرت نداند که ترسد که جامع و محافل و مجالس و پیراسته نداند یا ترسد که نفسان او در علم بایستد و بماند  
ز او پیرا پاره نقصان خود سازد و همیشه در آرزوی آن باشد که مردمان بزیارت او روند و بوی تبر که کند و دست او را بوسه  
دهند و این عزلت بعین اتفاق بود و نشان آنکه عزلت بحق بود و چیز بود یکی آنکه در زوایر هیچ بیکانه نباشد یا بیکار و دست  
مشغول بود یا بعلوم و عبادت و دیگر آنکه زیارت مردمان را کار نداشته که نزد او روند و دیگر کسی که از وی فایده دینی بود یا بگوشت  
حاشی از خجالتگان اطوس بود بسلام شیخ ابو القاسم که کافی که از او بیای بزرگ بود و رفت و عذر خواستن گرفت که گفت میگویم  
که کمتر می گفت اینجا چه خبر خواهد بود که دیگران از آمدن منت دارند ما از آمدن منت داریم که ما خود از آمدن آن منت  
پروای کسی نیست یعنی ملک الموت علیه السلام و امیری نزد جاتم احممت گفت چه حاجت داری گفت آنکه دیگر نزد ما بی و من نزد  
او بدانکه در زوایر نشستن برای آنکه نادمان او را بنظر نمی آید بزرگ بود که اقل و جانب است بدانکه از کارهای هیچ چیز  
بست خلق نیست و بدانکه اگر کسی کو بی رود عیب جوی گوید که نفاق میکند و اگر جزایات رود آنکه دوست و مریدی بود گوید  
که راه ملامت می رود و ناخود از چشم مردمان بنگیند و در سرچ باشد مردمان در حق او دو گروه باشند یکی که دل در دین خود نهاده  
نمود و هم پهل تنی مریدی را کاری فرمود گفت متوکل بر ایمان مردمان پهل روی اصحاب کرد و گفت هیچ تحقیقت اینجا نرسد  
تا از وصفی که محل کند با خلق از چشمی بمنت که خبر فانی را نبیند یا نفس دی از چشم وی بمنت که باک ندارد بر صفت  
که خلق او را ببیند حسن بسری را گفتند قومی مجلسی آید و سخنان او بگیند از آن عزت من کند و عیب آن بگویند گفت  
من نفس خود را ندیده ام که طمع خود و من اعلی و مجاورت حق تعالی میکند هر که طمع سلامت از مردمان میکند که از دیدگان ایشان  
از زبان ایشان سلامت نیافت پس از تخیله فواید و آفات عزلت بدانی هر کسی باید که حساب خود بگیرد و خود را باین فواید  
آفات عرض کند تا بداند که او را کدام اولی تر است

### آداب عزلت

چون کسی زوایر گرفت باید که نیت کند که باین عزلت شرف و از مردمان باز می دارد و طلب سلامت میکند از شر مردمان و طلب  
فراغت کند بعبادت حق تعالی و باید که هیچ بیکار نباشد بلکه بکار و فکر و علم و عمل مشغول شود و مردمان را بخود راه ندهد و از اخبار  
و از احقیق بشنود که هر چیزی که بشنود چون نمی بود که در سینه افتد و در میان خلوت سر از سینه بر نهد و بهترین کاری در خلوت  
قطع حدیث نفس است تا از حرفانی شود و اخبار مردمان تخم حدیث نفس بود و باید که از قوت و سکونت با نیکو خفاست که اگر  
ناز و محالطت مردم مشتبه نباشد و باید که بصورتی باشد بر رخ همسایگان و هر چه در حق وی گویند از شناسا و قوم گوش ندارد و دل  
دران نبندد و اگر بر اعزلت منافق و ملامتی گویند و اگر فحش و منقار متع گویند و اگر متکبر و سلاوس گویند که گوش ندارد  
که آن همه رو کار بسرد و مقصود از عزلت آن بود که بکار آخرت مشغول شود و متفرق نشود

### اهل سقیم در آداب

بنا که سفر و دست یکی باطن و یکی ظاهر و سفر باطن مغفول است در ملکوت آسمان و زمین و عجایب صنع ایزد تعالی و منازل راه بین و سفر مردان نیست که متن و دوازده نشسته باشد و بدل و پیرشته که پنهانی آن هفت مقدار آسمان و زمین است و زیارت جولان که سنند چه عالمهای ملکوت بهشت عارفان است آن بهشتی که منع و قطع و هفت با آن راه ندارد و حق سبحانه و تعالی باین سفر دعوت میکند و میگوید اوله بنظر و افاضی ملکوت السموات و الارض و صا خلق الله من شیء و کسی که ازین سفر عاجز آید باید که انظار هر سفر کند و کالبه را بر قنار از هر جای نماید که گیر و مثل این چون کسی بود که پاشی خود کعبه را و در انظار کعبه بنشیند و مثل آن دیگر چون کسی بود که بر جای نشسته باشد و سیر تروی آید و گردوی طواف میکند و سیر خود باوی میگوید و تفاوت میان این و آن بسیار است و ازین بود که شیخ ابوسعید گفتی تا مردان را پاشی آید که دو مردان سیرین و آداب سفر ظاهر درین کتاب در دو باب یا در نیم که شرح باطن دقیق است که در چنین کتاب شرح نپذیرد

**باب اول** در بیت سفر و انواع و آداب آن \* \* \* **باب دوم** در علم سفر و خدمت آن \* \*

**باب اول در بیت سفر و انواع و آداب آن**

**فصل اول** در انواع سفر با که سفر پنج قسم است اول در طلب علم است و این سفر و لایق بود چون تعلم علم و لغیر بود و دست بود چون تعلم علم است بود و سفر برای علم بر سه وجه بود یکی آنکه علم شرعی یا موز و در سفر است که بر کار از خانه خود بیرون آید و طلب علم در راه ندای عزوجل است تا باز آید و در سفر است که در شیشه گان پیرامی خود گسترده و از راه برای طالب علم و کس بوده از سلف که برای یک حدیث سفر دراز کرده است شیبی گوید اگر کسی از شانه بایمن سفر کند تا نایک باشد نشود و او را در راه دین از آن قایده بود سفری ضایع نباشد لیکن باید که سفر برای علمی کند که زاد و آخرت بود و هر علم که او را از دنیا با خیرت بخواند و از حرص و تشنگی از ریا با خلاص و از ترس خنق و تیرمخالق بخواند آن علم سبب نقصان او بود و درجه دوم آنکه سفر کند تا خود را و اخلاص خود را بشناسد تا با علاج صفات مذموم که در وی است مشغول شود و این نیز مهم است که در دم نادر خانه خود بود و کار با برادر او و میر و دو تن و دکان نیکو برد و پندار که نیکو خلاق است و در سفر پرده از اخلاق باطن بر خیزد و احوال پیش آید که ضعف و بختی و عجز خود بشناسد و چون علت از یاد علاج مشغول شود و نماند و هر که سفر نکند و ده باشد در کار نامردان نباشد بشرحانی گفته ای سفر کنی تا پاک نشوی که آب و یک جای بماند کند و شود و جبه سوم آنکه سفر کند تا عجایب صنع حق تعالی در در و کوه و دیابان و قالیق مختلف ببیند و انواع آفریدهای مختلف از حیوان و نبات و غیر آن در لونی عالم بشناسد و بداند که هر یک آفرید که خود را در تنج و بیگیت و ریاکاری و گواهی میدهند و کسی را که این چنینم کشاده شد که سخن حادوات که معروف است و نعمت بخوانند و خطای که هر چه همه موجودات نوشته که معروف است و در قوم بر تو اند خوانند و اسرار ملکوت از آن بخواند شناخت و آن حاجت نباشد که در زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان که در هر شب ترویج گردد و طواف میکند و عجایب اسرار خود باوی میگویند و منازل میگویند که و کاین من الیه فی السموات و الارض میروند علیها و هم عنها معصون بلکه اگر کسی در عجایب آفرینش خود و اعضا و صفات خود نظر کند هر چه خود را نظر و کلام میگوید

۲۰  
از نظر  
در کیمیای سعادت  
غلامرضا گمانا  
فیزین مد  
چون سنا  
یک کوه  
است از  
چسب  
نسخه ایست  
۲۴  
در کیمیای سعادت  
در کیمیای سعادت  
فیزین مد  
برای کیمیا  
نشان افکار  
در کیمیا



بلکه عجب خود قوی بنزد که از چشم ظاهر و گذر چشم دل باز کند یکی از بزرگان میگویی مردمان میگویی چشم باز کند تا عجب ایند  
 و من میگویی چشم باز کند تا عجب ایند و چشم از منزل اول است که چشم ظاهر باز کند و عجب ظاهر منید نگاه بدگر  
 منزل رسد که عجب باطن منید و عجب ظاهر را نهایت است که تعلق آن با سام عالم است و آن متناهی است و عجب باطن  
 را نهایت نیست که تعلق آن با روح و خفایق را نهایت نیست و با هر تری نیست در وی است و صوت لب چشم  
 ظاهر است و حقیقت لب چشم باطن و صوت بابت نیست و مثال آن چنان بود که کسی زبان منید بنزد که پاره گوشت  
 است و دلی منید و پنداره که پاره خون است سیاه گاه کن تا قدر این که لب چشم ظاهر است و حجب آنکه حقیقت زبان و  
 دل است چیت و بعد از وفات عالم چنین است و هر که را پیش از چشم ظاهر نداده اند و بعد از چشم ظاهر نداده اند و بعد از چشم ظاهر نداده اند  
 چیز است که چشم ظاهر هر یک چشم باطن است پس این سبب سفر برای نظر و عجب آن سفر از زمانه غالی نیست و تمام دویم سفر  
 برای عبادت است چون حج و غزو زیارت قبر انبیا و اولیا و عبادت بزرگان دین و غزو و روستا  
 ایشان عبادت است و برکت دعای ایشان بزرگ بود و یکی از بزرگات مشاهیر ایشان آن بود که غبت اقامت را درون  
 ایشان سپید و بد را ایشان هم عبادت بود و تمام عبادت نهایی بسیار بود و چون خواند انفسا سنجنا بی ایشان  
 آن یار شود و خواند رضا عرف کرد و در زیارت مشهور و بزرگان رفتن روا بود و بقیع و این که رسول صلوات الله علیه  
 و الرجال الا ثلث مساجد یعنی مسجد مدینه و بیت المقدس دلیل است بر آنکه کعبه و مساجد بزرگ که در همه  
 برابر است که این سلفه اچند که زیارت نماز که زنده باشند درین نیاید و نماز کرده باشند بعد درین نیاید پس زیارت قبر  
 انبیا و اولیا رفتن باین قصد و سفر کردن باین نیت روا بود و تمام سوم که بختن بود از سبالی که شوش دین بود چون جاه و  
 مال و ولایت و مثل و دنیا و این سفر را بعد بود و در حق کسی که رفتن راه دین بروی میسر نباشد یا شنفه دنیا که راه دین بفرست  
 فزون رفت هر چند آدمی هرگز فایع نتواند بود از سفر و زیارت و حاجات خود و یک سبکبار تواند بود و قد بخا المحضون سبکباران  
 ستر اند اگر چه بی بار نباشند و هر که را جای حشمت و معرفت پیدا آمد غالب آن بود که او را از حق تعالی مشغول کند و بسیار  
 نوری میگویی دین روزگاری بدست جاهل و جاهل را بهیم است تا بمعرف چه رسد روزگار است که هر که را از شناختن بگریزی  
 و جای روی کمتر از شناخته و او را بدیدند که انبیا بی برکت است و بیفت گفتند که با میروی گفت لطفان و ده که آنجا حاضران  
 نزد است آنجا میرود گفتند چنین و او میداردی گفت هر که را که بخت فرغ نرود آنجا دین سلامت نرود و دل فایع  
 نزد او را بهیم خواص و هیچ شمشیر پیش از چهل روز تمام نکرده چشم چهارم سفر حجت تجارت بود و طلب دنیا و دین سفر مباح است  
 و اگر نیت آن باشد که خود را و عیال را از روی خلق بی نیاز کند این سفر طاعت بود و اگر طلب زیادتی و دنیا بود برای تمسک و  
 تفاخر این سفر در راه شیطان بود و غالب آن بود که این کس بعد از پنج سفر باشد که زیارت و کفایت را نهایت نیست و آگاه  
 در آخر راه بروی بزنند و مال بر بنیاد جای غریب میرود و مال سلطان برگیرد و بهتر آن بود که او را شتر برگیرد و دور هوا و شوق  
 خود خج کند و از وی یاد چیزی نیارد و اگر دین را بدیدند که با شتر نیارد و اگر دین را بدیدند که با شتر نیارد و اگر دین را بدیدند که با شتر نیارد  
 آخسته در کرون وی با نه و پنج نفر ازین بزرگ تر نباشد که پنج همه وی بکشد و با همه وی بزد و است و پنج نفر می بیند

۲  
 مشهور است  
 خود را که می  
 سبکباران

قسمت سفر تا نشاء و قلعج بود و این صباح بود چون اندک باشد و گاه بود اما اگر کسی دشمنها را کشتن عادت گیرد و او را پیچ  
 غرض نبود مگر آنکه شهرهای نو و مردمان غیر را می بیند علما را در چنین سفر خلافت است که در هیچ گفته اند که این بجا نبیند غرض بود  
 بی فائده و این نشاء نیز در زود است آنست که این حرام نباشد چه تا نشاء نیز معنی است اگر چه خبیث است و صباح هر کسی در سفر  
 بود چنین مرد و خبیث طبع باشد و این غرض نیز در خودی بود اما اگر کسی از رفیع واران که عادت گرفته اند که از نشاء هرگز بهی شهر  
 و از جای بجای می روند بپای آنکه مقصود ایشان پیری باشد که او را ملازمت کند ولیکن مقصود ایشان تا نشاء بود که طاعت  
 مواظبت بر عبادت ندارند و از باطن ایشان راه کشاده نبود و در مقامات لغت و حکم کمالی و لطافت طاقت آن ندارند که حکم  
 پیری بای نشیمن و بشهرهای گردند و در جاک سفره آبادان تر بود مقام زیاد است میکنند در سفر آبادان تر بود زبان بخام  
 دراز میکنند و او را میر خاند و یا یک سفره بهتر نشان میدهند آنجا میروند و باشند که زیارت گوی سبانه گیرند که را مقصود  
 این است و نه آن باشند این سفر اگر ارمیت باری کرده است و این قوم مذموم اند اگر چه عامی و فاسق نبیند و هر که آن بود و پیوسته  
 خورد و میل کند و در البصوت صوفیان باز نماید فاسق و عامی بود و پیوسته است نام حرام بود که هر که پیوسته بود و پیوسته  
 وقت نماز بگذارد صوفی بود بلکه صوفی آن باشد که او را طلبی باشد و روی آن کار آورده باشد یا آن رسیده باشد که کوشش  
 آن بود و جز لغیر و نه در آن اقتضای آنکه با کسی بود که بخت این قوم مشغول بود و زمان صوفیان سه قوم را بشمار  
 نباشد اما آنکه مدعاوی بود و باطن او را طلب و مجاهده در آن طلبی بود و بخت صوفیان مشغول نباشد او با آنکه مرقع  
 در پوش صوفی نگردد و بلکه اگر چیزی بر طرار آن وقف کرده باشد او را صباح باشد که خود را بصوت صوفی نودن بپای آنکه بصفت  
 و سیرت ایشان و مؤمن فاسق و طاری بود و بدترین این قوم آن باشد که سخنه چند عبارت صوفیه یا گفته باشند و هیوده  
 میگویند و پندار که علم اولین و آخرین بر وی کشاده است که این سخن مینوایند گفت و باشند که شوی آن بخنان او را بجای رساند که  
 و علم و علم اجماع حقارت کرد و باشند که شیع نیز جو شیع او مختصر کرد و گوید که این خود برای تصفاست و کسانیکه در راه قوی  
 شدند ایشان را هیچ زبان ندارد که این ایشان بد فقه رسیده و پیچ چیز بخاست نپذیرد و چون باین وجه رسیدند  
 کشتن یکی از ایشان فاضله از کشتن هزار کافر در روم دهند که مردمان خود را از کافرا و کفار جدا نمایند این ملعون مسلمانان را هم بران  
 مسلمانان اهل سکنه شیطان دین روزگار پیچ و دام فروز کرد و حکم تر از این و بسیار کس دین دام افتادند و هلاک شدند

سناری  
 علما و کاتبان  
 سرودن باشد  
 و یک  
 تقوی و نشاء  
 خانیستان  
 و خبیث  
 و یک  
 گمبند

## آداب مسافر و ظاهر از اول سفر تا آخر و آن هشت ادب است

**آداب اول** آنکه پیش از نماز باده و درود و دعای خداوندان رساند و هر که انفعاده روی واجب است لفظه تند و راوی  
 حلال بدست آورد و چندان بگیرد که با هم بران رفیق تواند کرد که طعام و اوان و سخن خوش گفتن و با همکاری خلق نیکو کردن  
 در سفر از طعام خلافت **آداب دوم** آنکه رختی شایسته بدست آورد که در دین یا در باشد و رسول صلعم نمی کرده  
 از سفر تنها و گفته است من جماعتی باشد و گفت باید که یک را میزنند که در سفر اندیشهای مختلف افتد و هر که رسان بایک  
 بنود تباها شود و اگر مسافر و عالم او و خداوی بودی تباها بودی و بسیار میزنند که خلق نیکو تر و سفر بیشتر کرده باشد

**اوب سوم** آنکه رفتای حضرت را وداع کند و با هر یکی دمای رسول صلعم گوید استودج الله و نیک و اما انتك و ختم  
 علك و رسول صلعم چون کسی از نزد او بفرشده گفتی ز شوق الله التتوی و غفر ذنبك و وجهك لك الخیر حیث ما  
 توجهت این دعاست بخیر است و باید که چون وداع کند هر را حق تعالی سپارد یک روز عمر یعنی الله عز و علا میداد و مردی  
 بیامد که دلی نگرفت سبحان الله هرگز کسیر اندیم که چنین کسی مانده که این کودک بتو گفت یا امیر المؤمنین از نجایب کار و از  
 خیر کیم من بفر میفرستم و او را لبستن بود و گفت مرا این حال میگذازی گفت استودج الله ما فی لظناك بخیر اسپردم و بچو شکم  
 داری پس چون باز آمد مردی مرده بود یک شب حدیث میکردیم آنش از دور دیدم گفت من این چیست گفتند این اگر کوزن  
 است و هر شب بخیمین می بینم گفت و ما زنگار روز و روز و ابودین چگونه بود فرتم و گور را باز کردم تا بچیت چرا می دیدم نماده  
 و این کودک بازی میکرد آواز می شنیدم که گفتند که این کودک را با سپردی باز تو دیدیم که او را پیش از این سپردی باز  
 دادی **اوب چهارم** آنکه دو نماز بگذارد یکی نماز استخاره پیش از سفر و آن نماز دو دعای آن معروف است و دیگر بوقت  
 بیرون رفتن چهار رکعت نماز بگذارد که انس رضی الله عنه میگید مردی نزد رسول صلعم آمد و گفت اندیشه دارم و وصیت  
 نوشتم می پیرودم باید سپریا برادر رسول الله صلعم گفت که هیچکس که بفرشده هیچ خلیفه بجای خود نگذازد و از حقیقتا لای  
 درست تر از چهار رکعت نماز که بگذارد و در آن وقت که ابر بسته باشد و قافله متوقف شود باشد احد در آن بخواند آنگاه گوید اللهم  
 انی اتقرب بک فاعلفنی بک فی اهلی و مالی و هی خلیفه فی اهله و ماله و در آن حول دایره حتی بیج  
 الی اهله **اوب پنجم** آنکه چون بدر سراسر رسد گوید بسم الله و بالله توکلت علی الله لا حول و لا قوة الا بالله رب  
 اعز ذلک ان اصل او اصل او اظم او اظم او اوجل او اوجل علی و چون بر ستون نشیند گوید سبحان الذی سخر لنا هذا  
 و ما كنا له مقرین و انا انالی ربنا المنتقلون **اوب ششم** آنکه بجهت کندن آبنمای سفر و چینه بود و بامداد که روان آبادی  
 سفر و چینه کردی و ابن عباس گوید هر که سفر بخوابد که یا حاجتی خواهد خواست از کسی بپرسد که بگوید که رسول صلعم دعا کرده است که  
 اللهم بارک لاهتی فی کل یوم السبت نیز گفت اللهم بارک لاهتی فی کل یوم السبب پس بامداد شنید و چینه مبارک است  
**آداب هفتم** آنکه ستور را بر سبک کند و بر پشت متون نایست و در خواب نرود و چوب بر کتف ستون نرود و بامداد و شب آنگاه یک  
 ساعت قعود آید تا پاهی سبک کند و ستور سبک باشد و دل بکامی شاد شود و بعضی از سلف که رای داشتند بشرط آنکه فرمایند در پنج وقت  
 آنگاه قعود آمدنی تا آن قدر بماند بر پشت و ستور بر سر که سبب بزیب و با گلران بنزد و قیامت حتمی کند ابوالدرداء را بشتری  
 بود و گفت ای شتر نهیما را من بخار تعالی گفتم که اگرانی با بر تو بطافت تو بر نهادم و باید که هر چه بر ستور بخوابد نهام بکامی نموده باشد و  
 شرط کرده ام ضامی او بچهل ماه باشد و آن را بدت نمک گذاشت این مبارک ستور نشسته بود که با او در این غلطان برسان نشد گفت  
 با کماری شتر این کردم هر دو سخن قضایا و حجت که این مقدار را روزی نماند و در محل مساحت بود بلکه این در بسن از کمال  
 و رع داشت و عایشه رضی الله عنها روایت کند که رسول صلعم هرگاه که بفرشده شانه و آئینه و مسواک و سر مردان و مدری با خود  
 بر روی و مدری آن بود که روی سربان بهت کند و در روایت دیگر ناخن بر کتف نشسته و صورت و صوفیان چهل و دوازده و اندو  
 ابن عات بنوه سلف را که ایشان هر کجا رسید می نیم کردندی و در ستیجا بنگ خفتار کردند و ندی و از هر آب که در آن نجاسته

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱  
 ۴۹۲  
 ۴۹۳  
 ۴۹۴  
 ۴۹۵  
 ۴۹۶  
 ۴۹۷  
 ۴۹۸  
 ۴۹۹  
 ۵۰۰  
 ۵۰۱  
 ۵۰۲  
 ۵۰۳  
 ۵۰۴  
 ۵۰۵  
 ۵۰۶  
 ۵۰۷  
 ۵۰۸  
 ۵۰۹  
 ۵۱۰  
 ۵۱۱  
 ۵۱۲  
 ۵۱۳  
 ۵۱۴  
 ۵۱۵  
 ۵۱۶  
 ۵۱۷  
 ۵۱۸  
 ۵۱۹  
 ۵۲۰  
 ۵۲۱  
 ۵۲۲  
 ۵۲۳  
 ۵۲۴  
 ۵۲۵  
 ۵۲۶  
 ۵۲۷  
 ۵۲۸  
 ۵۲۹  
 ۵۳۰  
 ۵۳۱  
 ۵۳۲  
 ۵۳۳  
 ۵۳۴  
 ۵۳۵  
 ۵۳۶  
 ۵۳۷  
 ۵۳۸  
 ۵۳۹  
 ۵۴۰  
 ۵۴۱  
 ۵۴۲  
 ۵۴۳  
 ۵۴۴  
 ۵۴۵  
 ۵۴۶  
 ۵۴۷  
 ۵۴۸  
 ۵۴۹  
 ۵۵۰  
 ۵۵۱  
 ۵۵۲  
 ۵۵۳  
 ۵۵۴  
 ۵۵۵  
 ۵۵۶  
 ۵۵۷  
 ۵۵۸  
 ۵۵۹  
 ۵۶۰  
 ۵۶۱  
 ۵۶۲  
 ۵۶۳  
 ۵۶۴  
 ۵۶۵  
 ۵۶۶  
 ۵۶۷  
 ۵۶۸  
 ۵۶۹  
 ۵۷۰  
 ۵۷۱  
 ۵۷۲  
 ۵۷۳  
 ۵۷۴  
 ۵۷۵  
 ۵۷۶  
 ۵۷۷  
 ۵۷۸  
 ۵۷۹  
 ۵۸۰  
 ۵۸۱  
 ۵۸۲  
 ۵۸۳  
 ۵۸۴  
 ۵۸۵  
 ۵۸۶  
 ۵۸۷  
 ۵۸۸  
 ۵۸۹  
 ۵۹۰  
 ۵۹۱  
 ۵۹۲  
 ۵۹۳  
 ۵۹۴  
 ۵۹۵  
 ۵۹۶  
 ۵۹۷  
 ۵۹۸  
 ۵۹۹  
 ۶۰۰  
 ۶۰۱  
 ۶۰۲  
 ۶۰۳  
 ۶۰۴  
 ۶۰۵  
 ۶۰۶  
 ۶۰۷  
 ۶۰۸  
 ۶۰۹  
 ۶۱۰  
 ۶۱۱  
 ۶۱۲  
 ۶۱۳  
 ۶۱۴  
 ۶۱۵  
 ۶۱۶  
 ۶۱۷  
 ۶۱۸  
 ۶۱۹  
 ۶۲۰  
 ۶۲۱  
 ۶۲۲  
 ۶۲۳  
 ۶۲۴  
 ۶۲۵  
 ۶۲۶  
 ۶۲۷  
 ۶۲۸  
 ۶۲۹  
 ۶۳۰  
 ۶۳۱  
 ۶۳۲  
 ۶۳۳  
 ۶۳۴  
 ۶۳۵  
 ۶۳۶  
 ۶۳۷  
 ۶۳۸  
 ۶۳۹  
 ۶۴۰  
 ۶۴۱  
 ۶۴۲  
 ۶۴۳  
 ۶۴۴  
 ۶۴۵  
 ۶۴۶  
 ۶۴۷  
 ۶۴۸  
 ۶۴۹  
 ۶۵۰  
 ۶۵۱  
 ۶۵۲  
 ۶۵۳  
 ۶۵۴  
 ۶۵۵  
 ۶۵۶  
 ۶۵۷  
 ۶۵۸  
 ۶۵۹  
 ۶۶۰  
 ۶۶۱  
 ۶۶۲  
 ۶۶۳  
 ۶۶۴  
 ۶۶۵  
 ۶۶۶  
 ۶۶۷  
 ۶۶۸  
 ۶۶۹  
 ۶۷۰  
 ۶۷۱  
 ۶۷۲  
 ۶۷۳  
 ۶۷۴  
 ۶۷۵  
 ۶۷۶  
 ۶۷۷  
 ۶۷۸  
 ۶۷۹  
 ۶۸۰  
 ۶۸۱  
 ۶۸۲  
 ۶۸۳  
 ۶۸۴  
 ۶۸۵  
 ۶۸۶  
 ۶۸۷  
 ۶۸۸  
 ۶۸۹  
 ۶۹۰  
 ۶۹۱  
 ۶۹۲  
 ۶۹۳  
 ۶۹۴  
 ۶۹۵  
 ۶۹۶  
 ۶۹۷  
 ۶۹۸  
 ۶۹۹  
 ۷۰۰  
 ۷۰۱  
 ۷۰۲  
 ۷۰۳  
 ۷۰۴  
 ۷۰۵  
 ۷۰۶  
 ۷۰۷  
 ۷۰۸  
 ۷۰۹  
 ۷۱۰  
 ۷۱۱  
 ۷۱۲  
 ۷۱۳  
 ۷۱۴  
 ۷۱۵  
 ۷۱۶  
 ۷۱۷  
 ۷۱۸  
 ۷۱۹  
 ۷۲۰  
 ۷۲۱  
 ۷۲۲  
 ۷۲۳  
 ۷۲۴  
 ۷۲۵  
 ۷۲۶  
 ۷۲۷  
 ۷۲۸  
 ۷۲۹  
 ۷۳۰  
 ۷۳۱  
 ۷۳۲  
 ۷۳۳  
 ۷۳۴  
 ۷۳۵  
 ۷۳۶  
 ۷۳۷  
 ۷۳۸  
 ۷۳۹  
 ۷۴۰  
 ۷۴۱  
 ۷۴۲  
 ۷۴۳  
 ۷۴۴  
 ۷۴۵  
 ۷۴۶  
 ۷۴۷  
 ۷۴۸  
 ۷۴۹  
 ۷۵۰  
 ۷۵۱  
 ۷۵۲  
 ۷۵۳  
 ۷۵۴  
 ۷۵۵  
 ۷۵۶  
 ۷۵۷  
 ۷۵۸  
 ۷۵۹  
 ۷۶۰  
 ۷۶۱  
 ۷۶۲  
 ۷۶۳  
 ۷۶۴  
 ۷۶۵  
 ۷۶۶  
 ۷۶۷  
 ۷۶۸  
 ۷۶۹  
 ۷۷۰  
 ۷۷۱  
 ۷۷۲  
 ۷۷۳  
 ۷۷۴  
 ۷۷۵  
 ۷۷۶  
 ۷۷۷  
 ۷۷۸  
 ۷۷۹  
 ۷۸۰  
 ۷۸۱  
 ۷۸۲  
 ۷۸۳  
 ۷۸۴  
 ۷۸۵  
 ۷۸۶  
 ۷۸۷  
 ۷۸۸  
 ۷۸۹  
 ۷۹۰  
 ۷۹۱  
 ۷۹۲  
 ۷۹۳  
 ۷۹۴  
 ۷۹۵  
 ۷۹۶  
 ۷۹۷  
 ۷۹۸  
 ۷۹۹  
 ۸۰۰  
 ۸۰۱  
 ۸۰۲  
 ۸۰۳  
 ۸۰۴  
 ۸۰۵  
 ۸۰۶  
 ۸۰۷  
 ۸۰۸  
 ۸۰۹  
 ۸۱۰  
 ۸۱۱  
 ۸۱۲  
 ۸۱۳  
 ۸۱۴  
 ۸۱۵  
 ۸۱۶  
 ۸۱۷  
 ۸۱۸  
 ۸۱۹  
 ۸۲۰  
 ۸۲۱  
 ۸۲۲  
 ۸۲۳  
 ۸۲۴  
 ۸۲۵  
 ۸۲۶  
 ۸۲۷  
 ۸۲۸  
 ۸۲۹  
 ۸۳۰  
 ۸۳۱  
 ۸۳۲  
 ۸۳۳  
 ۸۳۴  
 ۸۳۵  
 ۸۳۶  
 ۸۳۷  
 ۸۳۸  
 ۸۳۹  
 ۸۴۰  
 ۸۴۱  
 ۸۴۲  
 ۸۴۳  
 ۸۴۴  
 ۸۴۵  
 ۸۴۶  
 ۸۴۷  
 ۸۴۸  
 ۸۴۹  
 ۸۵۰  
 ۸۵۱  
 ۸۵۲  
 ۸۵۳  
 ۸۵۴  
 ۸۵۵  
 ۸۵۶  
 ۸۵۷  
 ۸۵۸  
 ۸۵۹  
 ۸۶۰  
 ۸۶۱  
 ۸۶۲  
 ۸۶۳  
 ۸۶۴  
 ۸۶۵  
 ۸۶۶  
 ۸۶۷  
 ۸۶۸  
 ۸۶۹  
 ۸۷۰  
 ۸۷۱  
 ۸۷۲  
 ۸۷۳  
 ۸۷۴  
 ۸۷۵  
 ۸۷۶  
 ۸۷۷  
 ۸۷۸  
 ۸۷۹  
 ۸۸۰  
 ۸۸۱  
 ۸۸۲  
 ۸۸۳  
 ۸۸۴  
 ۸۸۵  
 ۸۸۶  
 ۸۸۷  
 ۸۸۸  
 ۸۸۹  
 ۸۹۰  
 ۸۹۱  
 ۸۹۲  
 ۸۹۳  
 ۸۹۴  
 ۸۹۵  
 ۸۹۶  
 ۸۹۷  
 ۸۹۸  
 ۸۹۹  
 ۹۰۰  
 ۹۰۱  
 ۹۰۲  
 ۹۰۳  
 ۹۰۴  
 ۹۰۵  
 ۹۰۶  
 ۹۰۷  
 ۹۰۸  
 ۹۰۹  
 ۹۱۰  
 ۹۱۱  
 ۹۱۲  
 ۹۱۳  
 ۹۱۴  
 ۹۱۵  
 ۹۱۶  
 ۹۱۷  
 ۹۱۸  
 ۹۱۹  
 ۹۲۰  
 ۹۲۱  
 ۹۲۲  
 ۹۲۳  
 ۹۲۴  
 ۹۲۵  
 ۹۲۶  
 ۹۲۷  
 ۹۲۸  
 ۹۲۹  
 ۹۳۰  
 ۹۳۱  
 ۹۳۲  
 ۹۳۳  
 ۹۳۴  
 ۹۳۵  
 ۹۳۶  
 ۹۳۷  
 ۹۳۸  
 ۹۳۹  
 ۹۴۰  
 ۹۴۱  
 ۹۴۲  
 ۹۴۳  
 ۹۴۴  
 ۹۴۵  
 ۹۴۶  
 ۹۴۷  
 ۹۴۸  
 ۹۴۹  
 ۹۵۰  
 ۹۵۱  
 ۹۵۲  
 ۹۵۳  
 ۹۵۴  
 ۹۵۵  
 ۹۵۶  
 ۹۵۷  
 ۹۵۸  
 ۹۵۹  
 ۹۶۰  
 ۹۶۱  
 ۹۶۲  
 ۹۶۳  
 ۹۶۴  
 ۹۶۵  
 ۹۶۶  
 ۹۶۷  
 ۹۶۸  
 ۹۶۹  
 ۹۷۰  
 ۹۷۱  
 ۹۷۲  
 ۹۷۳  
 ۹۷۴  
 ۹۷۵  
 ۹۷۶  
 ۹۷۷  
 ۹۷۸  
 ۹۷۹  
 ۹۸۰  
 ۹۸۱  
 ۹۸۲  
 ۹۸۳  
 ۹۸۴  
 ۹۸۵  
 ۹۸۶  
 ۹۸۷  
 ۹۸۸  
 ۹۸۹  
 ۹۹۰  
 ۹۹۱  
 ۹۹۲  
 ۹۹۳  
 ۹۹۴  
 ۹۹۵  
 ۹۹۶  
 ۹۹۷  
 ۹۹۸  
 ۹۹۹  
 ۱۰۰۰





از نور و تیریه آفتاب بشیر سید عصر بکنند و حکم نماز شام خفتن همین است و بر یک قول در سفر کوتاه نیز جمع بود  
**رخصت پنجم** آنکه سنت بر پشت ستور و ابود واجب بود که روی بقبله دارد بلکه راه بدل قبله است  
 و اگر بقصد ستور از راه بگذرد اندک بسوی قبله نماز باطل باشد و اگر سهو بود و یا ستور چنانکه زیان ندارد در کوع وجود ایشا  
 کند و پشت خم میدارد و در سجود نماز میاید و چون نماز شرط نیست که در خطرا باشد که بقیه و اگر در وقت بکوع و بچرخ تمام کند  
**رخصت ششم** آنکه میرد و نماز سنت میکند و در ابتدای تکبیر روی بقبله کند که بر روی آسان بود و بر کسی  
 که لایک بود دشوار بود و کوع وجود باشارت میکند و بوقت تشهد میرود و التیات میخواهند و نگاه میدارد تا پای  
 بر بنجاست نه نموده روی واجب نیست که بسبب بنجاستی که در راه باشد از راه بگذرد و در سجود راه دشوار کند و هرگز  
 دشمن بگذرد یا در صفت قنات بود یا از سیل عرگرگزید او دارد ابود که قصد کند در رفتن یا بر پشت ستور چنانکه  
 در سنت گفتیم و قضا واجب نیاید **رخصت هفتم** روزه کشادن است و مسافر که نیت روزه کرده باشد  
 رو ابود که بکشد یا و اگر بعد از صبح از شهر بیرون آید و این بود که بکشد یا و اگر کشاده باشد پس نیت هر می رسد و ابود که در  
 شهر و زمان خود و اگر کشاده باشد و بشهر می رسد و این بود که بکشد یا و فسخ کردن فاضله بود و از تمام کردن آن نیت  
 خلاف بیرون آید که نزد ابوحنیفه تمام کردن و این بود اما روزه داشتن فاضله از افطار تا در خطر قضای نیت مگر کبر  
 خولیتین تبرسد و طاقت ندارد نگاه کشادن فاضله و ازین جهت رخصت سنت در سفر دراز بود و قصر و فطر و مسح بر تیره  
 سه شبان روز و سه در سفر کوتاه نیز و ابود سنت بر پشت ستور و در رفتن و از جمعه دست داشتن و تیمم کردن  
 بیقضای نماز اما در جمیع میان و نماز خلاف است و ظاهر آنست که در سفر کوتاه نشاید این علما را بهت مسافر  
 را آموختن پیش از سفر چون در سفر که نخواهد بود که از وی بیاموزد و بوقت حاجت و عمل دلائل قبله دلیل وقت  
 نماز نیز بیاید آموخت چون در راه دیها نباشد که در آن محراب پوشیده نماند و این مقدار باید که بداند که  
 آفتاب وقت نماز پیشین کجا باشد چون روی بقبله کنی و بوقت فرو شدن و بر آمدن چگونه باشد و قطب چون  
 افتد اگر در راه کوپی بود بداند که بر دست راست قبله بود یا بر دست چپ ازین مقدار چاره نبود و مسافر را

## اصل ششم در ادای سماع و وحکم سماع مادر و باب یاد کنیم انشاء الله

**باب اول** در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حلال است و آنچه حرام **باب دوم** در آثار سماع آداب  
**باب اول** در اباحت سماع و بیان آنچه از آن حرام است و آنچه حلال است بدان که  
 این دعا را رسالت و دل آدمی که آن در آن چنان پوشیده است که آتش در آهمن و سنگ و چنانکه بزم  
 آهمن بر سنگ آن متر آنرا بشکارد و بصحرا افتد و همچنین سماع آواز خون موزون گوهر ل را بجنباند و در آن چیزی  
 پیچید آورد و بآنکه آدمی را در آن اغتیاس باشد و سبب آن مناسبتی که گوهر آدمی را با عالم علوی است که آنرا عالم  
 ارواح گویند و عالم علوی عالم حسن و جمال است و دل حسن و جمال تناسب است و هر چه متناسب است نمودن سماعی است

از جمال آن عالم که هر حال حسن و ناسب که درین عالم محسوس است چه تمیز جمال و حسن آن عالم است پس آواز خوش و موزون متناسب است بهم مشایقه دارد از حجاب آن عالم باین سبب آگاهی در دل پیدا آید و حرکتی و شوقی پیدا آورد که باشد که آدمی خود را نداند که آن چیست و این در دل بود که آن ساده باشد و از عشقه و شوقی که راه بآن برده خالی بود اما چون خالی نبود و بیکدیگر مشغول بود و آنچه بدان مشغول بود در حرکت آید چون آتش که در آن دمنده آتش تر شود و بهر کردار آتش شوق حق تعالی باشد سماع او را مردم بود که آن آتش تیز تر گردد و بهر کردار دل دوستی باطل بود سماع زهره قاتل بود و بر می حرام باشد و علما را طاعت است در سماع که حرام است یا حلال و بهر کلام که در است از ابله ظاهر بوده است که او را خود صورت نیست است که دوستی حق تعالی بحقیقت در دل آدمی خود آید چه او چنین گوید که آدمی بنس خود را دوست تواند داشت اما آنرا که از نفس می بود و بیچ مانند آید و چون دوست توان داشت پس نزدیک وی در دل جز عشق مخلوق صورت نیند و اگر عشق خالق صورت نیند و بنا بر خیال تشبیهی باطل بود و باین سبب گوید که سماع یا بازی بود یا از عشق مخلوقی و این هر دو درین مذموم است چون او را پرسند که معنی دوستی حق تعالی که بخلق واجب است چیست گوید فرمان برداری و طاعت و شستن و این خطای بزرگ است که این قوم را افتاده است و در کتاب محبت از رکن نهمیات این پیدا کنیم اما اینجا میگویم که حکم سماع از دل باید گرفت چه سماع پنج چیز در دل باید بود که نباشد بلکه آنرا که در دل باشد نجس باشد و بهر کردار دل چیزی بود که آن در شرع نجس و بیست فوت آن مطلوب است چون سماع آواز زیادت کند و از ثواب باشد و بهر کردار دل باطلی بود که در شرع مذموم باشد و در سماع عقاب بود و بهر کردار دل آواز بهر دو خالی است لیکن بر سبیل بازی شود و بکمال طبع آن لذت باید سماع او را مباح است پس سماع بر مستم باشد قسم اول آنکه بغفلت شنود و بر طریق بازی این طریق را غفلت بود و دنیا همه بود و بازی است و این نیز از آن بود و روان بود که سماع حرام باشد باین سبب که خوش است چه خوشیها مجرم نیست و آنچه از خوشیها حرام است نه از آن حرام است که خوش است بلکه از آن حرام است که در وی هنری و فساد می باشد چه آواز نغمه نغمه خوش است و حرام نیست بلکه هنری و آواز و نغمه در شکر و دگر چه خوش است و حرام نیست پس آن آواز خوش و دگر خوش و همچون نغمه و آواز است در حق چشم و همچون بوی مشک است در حق بینی و همچون طعام خوش در حق ذوق و همچون حکمتی میگوید در حق عقل و بهر یک از این حواس نوعی لذت است چرا باید که از آنجا سماع حرام باشد و ولی سبب آنکه طبعیت و بازی و نظارت در آن حرام نیست آنست که عایشه رضی الله عنها را واجب میگردانند که از نغمه و در عهد و سجد و بازی میگرداند رسول الله صلی الله علیه و آله گفت خواهی که طبعی گفتن خواهم بردارم تا دوست فدا داشت تا من نغمه در دست نمی نهادم و چندان نظارت کردم که چند بار گفت پس نباشد گفتن نه و این خبر و صحیح است مادر این کتاب یاد کرده اند و ایشان و ازین خبر نیز خصصت معلوم شد که آنکه بازی و طاعت در آن چون کاه بود و حرام نیست و در بازی نغمه را رخصت و رخصت بود و دیگر آنکه در صحیح میگرداند سماع آنکه در خبر است که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت که عایشه را را بخارید

گفت دو نکره بانی اقدار یعنی سبازی مشغول شود این فرمان باشد پس با آنچه حرام باشد چون نماید چهارم نکره  
ابتدا کرد و عایشه را گفت خواهی که بینی و این تقاضا باشد چنان باشد که اگر وی نظارت کردی و وی خاموش  
شده و بودی که گستره بگویم است که او را برنجاند که آن از بد خوئی باشد خجسته هم خود با ما عایشه را ساعی دل  
بایست او با آنکه نظاره بازی کار و نبود و باین معلوم شود که برای موافقت زمان و کدو کالان و ادالی ایشان خوشتر  
شود چنین کار کردن از خلق نیکو بود و این فاضله باشد از خوشترین و از همه فتن و پارسائی و قبال نمودن و  
همه جمیع است که عایشه رضی الله عنها و امیت می کند که من کو دل بودم و بولبت را بیکار است می چنانکه عادت دختران  
باشد و چند کودک دیگر نیز پیدا می چون رسول صلعم در آمدی که دوکان باز پس گرفته رسول صلعم ایشان را  
باز نزدیکان من فرستادی یک و کو کو کی را گفت چیست این چیست گفت این دخترکان من اندکست این چیست  
که در میان ایشان ایستاده گفت این اسپ ایشان است گفت این چیست بر این اسپ گفت این پر و بال است  
رسول صلعم گفت اسپ را پر و بال را بگوید گفت نشیند که سلیمان را اسپ بود با پر و بال رسول صلعم بخت نیک  
تا بهر دهنده ای مبارکتر پیدا آمد و این برای آن روایت می کند معلوم شود که قرانی کردن و روی ترش کردن  
و خود از چنین کار با فراموشی از زمین نیست خاصه که دوکان و کسی که کار می کند که اهل آن باشد از وی رشت  
نمود و این نیز دلیل آن نیست که صورت کردن و بود چه بخت که دوکان از خوب و خرقه باشد و صورت تمام  
ندارد که در خبر است که بال اسپ از خرقه بود و همه عایشه رضی الله عنها و امیت می کند که دوکان نیز مرغ میزند و  
سر و دم می گفتند در وزیر رسول صلعم در آمد و بر جامه بخت و روی از جانب دیگر کرد ابو بکر رضی الله عنه  
آمد و ایشان را زجر کرد و گفت و خدا رسول که از ما رشتی سلطان رسول صلعم گفت ابو بکر دست از ایشان برد  
که وزیر عید است پس ازین خبر معلوم شد که وف زدن و سر و کفتن مباح است و شک نیست که گوش رسول صلعم  
بیز سر پس نبیدن او منع کردن ابو بکر را از آن انکار دلیل صحیح باشد بر آنکه مباح است **قسم دوم**  
انبار دل صفت مذموم بود چنانکه کسی را در دل دوستی زنی یا کو کو بود و سماح کن در حضور وی تالذت زیاد شود  
یا در غیبت او بر آید وصال اشوق زیاد تر گردد یا سر و دم شود که در آن حدیث زلف و خال و جمال بد  
و باندینه بدوی فرو رود و این حرام است و بیشترین جوانان ازین جمله باشند برای آنکه این آتش عشق بطل  
را گرم تر کند و آتش را که واجب است فرو گشتن افروختن آن چون روا باشد اما اگر این عشق او را باز خود با یکی  
خود بود این از جمله متع دنیا باشد و مباح بود تا آنکه که طلاق دهد یا لایق باشد اگر حرام شود **قسم سوم**  
آنکه در دل صفت محمود باشد که سماع از قوت دهد و این از چهار نوع بود نوع اول سرود و اشعار حایجان بود و صفت  
کعبه بادیه که آتش شوق خاندن خدای تعالی را در دل بجایاند و ازین سماع مرز و بوم کسی را که روا بود که هیچ و داماسی را که  
مادر و پدر و ستوری نماند یا بسبب دیگر که او را حج نشاید و او را نبود که این سماع کن و این آرزوی در دل خود نوی  
گرداند مگر که اندک اگر شوق قوی شود و قادر بود بر آنکه او را در دو بایستد باین نزدیک بود و سر و غازیان و سماع

و آن آنست که  
دختران را بخار  
و از بصورت  
آویزانند





علی حلاج یکی از مردان شیخ ابوالقاسم گرگانی بود و ستوری خوست در سماع گفت سه و پنج مخمر بعد از آن طعامی خوش بپاشند اگر سماع اختیار کنی بطعام انگاه این تقاضای سماع بحق بود و ترا مسل باشد امام بزرگی که او را بنور احوال دل پیدایانده باشد و راه جز معطلت نداند باید آید آمده باشد لیکن هنوز شوق و وی تمام نه شکسته باشد واجب بود بر پیر که او را از سماع منع کند که زبان آن از سود بیش بود و بدانکه کسی که سماع جدید و احوال صوفیان را انکار کند از مخفی خولیش انکار کند و معذور بود در آن انکار که چیزیکه او را نباشد ایسان بآن دشوار توان آورد و این همچون غنث بود که او را بزرگ در صحبت لذتی هست چه آن لذت بقوت شهوت توان یافت و چون او را شهوت نیافریده اند چگونه بداند و اگر انبیا لذت نظارت در سبزی و آب روان انکار کنند عجیب که اگر چه ششم نداده اند که آن لذت بدان در توان یافت و اگر کودک لذت ریاست و سلطنت و فرمان دادن و ملکیت و شوق انکار کند چه عجب که او را به بازی داند و ملکیت داشتن راه نبود و بدانکه خلق در انکار احوال صوفیان چه دشمنند و چه عامی همه همچون کودکان اند که چیزی را که بنور بان رسیده اند منکر اند و آن کس که اندک مایه نریزی دارد آتسار دهد و گوید که مرا این حال نیست اما دادم که ایشانرا هست باری بآن ایمان دارد و در وارد اما کسی که بر سر او را نبود و محال اند که دیگری را بود و از غایت حماقت باشد و از آن قوم بود که حق تعالی

و چون راه یافته  
بآن خود است گفت  
این دروغی است  
قدیم است

میگوید و آذالذت هت و اب فسیقولون هذا فاش قدیم

**فصل بدان که سماع مباح گفتیم پنج سبب حرام شود باید که از آن حذر کنه سبب اول**  
آنکه از ترس نشود یا از آن کودکی که در محل شهوت باشد این حرام بود اگر چه کسی را دل بکار حق تعالی مستغرق بود و چون شهوت در محل آفرینش هست و صورتی نمیکند و چشم پریشانیان بعد از آن بخیزد و سماع بحکم شهوت بود و سماع آنرا کودکی که در محل فتنه نباشد مباح است و از ترس که زشت بود مباح نیست چون او را بیند که نظر در زنان بهر صفت که باشد حرام است اما اگر از ترس پس پرده نشود اگر چه فتنه بود حرام باشد و اگر نه مباح بود بدلیل آنکه دو کنیز که در خانه عایشه رضی الله عنهما سرود می گفتند و بیشک رسول صلعم آواز ایشان می شنید پس آواز زنان عورت نبود همچون روی کودکان و لیکن نگریستن در کودکان ایشهوت جای که بچشم فتنه بود حرام باشد و آواز زنان همچنین است و این باحوال بگرد چه کس باشد که بر خود ائین بود و کس باشد که ترسد و این همچنان بود که حلال خود را بفرودن در ماه رمضان حلال باشد کسی را که از شهوت خود امین باشد و حرام بود کسی را که ترسد که شهوت آورد در مباشرت افکنه یا از انزال ترسد بحدی که بوسه دادن سبب دوم آنکه با سر و دیاب و چنگ و بریط و چیزه از روم یا نای عراقی بود که از روم یا نای آمده است نه بسبب آنکه خوش باشد اگر کسی نیز با خوش و ناموزون نرند هم حرام است بسبب آنکه این عادت شراب خوارگان است و هر چه با ایشان مخصوص است حرام کرده اند تبعیت شراب بان سبب که شراب را بیا دود و آرزوی آن بجنابا، اما طبل و شاپر و دوت اگر چه در آن مجاز است بود حرام نیست که درین چیزه نیامده است و این چون روم نیست که این نه شراب شراب

و چون علی بن فضال  
و سکن ثانی و  
لام و دوت و لود  
و لایمده ۱۱ ب

خو ارکان است پس بر آن قیاس نتوان کرد بلکه وقت خود در پیش رسول صلعم زده اند و فرموده است آن را زدن و عروسی و بانگ جلاجل و آفرایه حرام نشود و طبل حاجیان و غازیان زدن خود در رسم است اما طبل مختل آن حرام بود که شعرا را ایشان است و آن طبلی دراز بود میان باریک و ببرد و سپهرن اما شاپین اگر لیسر فرو بود و او اکثر باشد حرام نیست که شبان را عادت بوده است کرده اند و شافعی میگوید دلیل بر آنکه شاپین حلال است آن است که آواز آن در گوش رسول صلعم آمد انگشت در گوش کرد و ابن عمر رضی الله عنهما گفت گوش در چون دست بردم را خبر ده پس خصمت دادن این عمر را تا گوش دارد دلیل آن باشد که مباح است اما انگشت در گوش کردن رسول دلیل آنست که او را در انوقت حالی بوده باشد شریف و بزرگوار که دانسته باشد که آن آواز را و شغل کند که سماع از سر دارد و در جنبایند شوق حق سبحانه و تعالی تا نزدیکی رساند کسی را که در عین آن کار نباشد و این بزرگ بود باضافت با حال منعقا که ایشان را خود این حال نبود اما کسی که در عین کار بود باشد که سماع او را شغل بود و در حق او نقصان بود پس ناکردن سماع دلیل حرامی نبود که بسیار مباح باشد که از آن دست بزرگ و دستوری دادن دلیل مباحی بود و قطعا که آنرا هیچ وجه دیگر نبود **مسئله** سماع آنکه در سر و دوش باشد یا باطن در ابل دین چون شعر و فاض که در صحیح گویند یا صفت زنی معروف باشد که صفت زمان پیش مردان گفتن نشاید این همه شعر با گفتن و شنیدن حرام بود اما شعری که در آن صفت زلف و خال و جمال صورت بود و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت عاشق است گفتن و شنیدن آن حرام نیست و بان حرام کرد که کسی در اندیشه خود بزرگوار داد دست دارد یا یکو دی فردا در آنگاه اندیشه و کار حرام بود اما اگر بزرگوار و کزین خود سماع کند حرام نبود اما صوفیان و کسانی که ایشان بدوستی حق تعالی مشغول و مستغرق باشند سماع بر آن کنند این ابیات ایشان را زبان نماند که ایشان از هر یک معنی فهم کنند که خود را حال ایشان باشد و باشند که از زلف غلظت کف فهم کنند و از نور روی ایمان و باشند که از زلف سلسله اشکال حضرت اکرمیت

### فهم کنند چنانکه شاعر گوید **بیت**

گفتم بشمار سر یک حلقه زلفش	با تو که تفصیل جسم بر آرم +
خندیدیم بر سر زلفی که مشکین	یک پیچ بچسبید و غلط کرد شمار

که ازین زلف سلسله اشکال فهم کنند کسی که خواهد که تصرف عقل بان رسد تا سر یک موی از عجایب حضرت الکی بشناسد یک پیچ کرد و موی افتد بر شمار غلط شود و در غلطها مدجوس شود و چون حدیث ثواب موی

### رود در شعر نظامی آن فهم کنند مثلاً چون گویند **بیت**

گر می در هزار طبل بر می آید	تا می نخوری نباشد تیشه ای
-----------------------------	---------------------------

آن فهم کنند که کار دین بحدیث و تعلیم است نیاید بلکه بذوق راست آید چه اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بخوبی و در آن کتب بسیار تصنیف کنی و کاغذ بسیار در آن سیاه کنی هیچ سود نکنی

تا بدان صفت گزوی و آنچه از بهترین اخراجات گویند فنی دیگر کنند و شایان گویند بهیبت

هر که خجرات نشد بے دین است | زیرا که خجرات اصول دین است

ایشان ازین خجرات فنی صفات بشریت نم کنند که اصول دین نیست که این صفت که آبادالاست نرشد و تا آنکه با پیداست در گوهر آدمی پیدا کرد و آبادان شود و شرح فنی ایشان در او بود چه کسی را در او نظر خود فنی دیگر باشد و لیکن سبب گفتن این الاست که کسی را با بدانم که گوی امانتدعان بر ایشان نشیند و نیز نه که ایشان حدیث صوم زلف و مناسبتی و خجرات میگویند و می شنوند این حرام باشد و می نه از ندمان خود حجتی باشد عظیم که بگفته اند فیض عظیم کردند که از حال ایشان خبر ندارد بلکه سماع ایشان باشد که نه معنی بیت بود بلکه خبر او از باشد که از او نشاید خود سماع افتد اگر چه چنانچه در او ازین بود که اسانیکه نازی نماند ایشان ابریهایی نازی سماع افتد و اهلان میخندند که از خود این میماند سماع چه میماند ازین اهلان مقدار نماند که شتر نازی نماند و باشد که بسبب خدای عریب چندان برود و بار کزان بقوت سماع و نشاط آن که چون منزل رسید و سماع آخر شود و حال غفیلد و هلاک شود با یر این اید باشد جنگ و منظر کند که توانی خود فنی این چاشما هست که در تو بیاید می آید باشد که از بیت نازی نیز چنانچه نم کنند که معنی آن بود و لیکن چنانکه ایشان اخیال افتد فنی کنند که وقت و ایشان تفهیم شعر بود چنانکه می گفتیم ما زاری فی الذم الاخیال که صوفی احوال آید گفتند این حال چکر گوی که خود تو نمیدانی که او چه میگوید گفت چرامید نام میگوید ما زاریم راست میگوید با همه زاریم دور مانده و در خطریم پس سماع ایشان باشد که چنین بود و هر که کار سه بر دل غلبه گرفت هر چه خود آن نشود و بر چه بیند آن بیند و کسی که آتش عشق در حق دارد باطل ندیده باشد این معنی او را معلوم نم بود

**سبب چهارم** آنکه شنونده جوان باشد و شصت و هفتاد و دوشی حق تعالی خود نشانده که چه باشد غالب آن بود که چون حدیث زلف و خالی و صورت نیکو شنود و شیدطان پایی بکودن او در آورد و شصت او را بجنب باند و عشق نیکو این در دل او آراسته کند و آن احوال عاشقان که می شنود او را نیز خوش آید و از روی کند و در طلب آن ایستد تا وی نیز بطریق عشق بر خیزد و بسیار ندمان مردان و زنان که با صوفیا دارند و این کار مشغول شده اند و آنگاه هم به عبارات طامشت این را عذر نامند و گویند فلان را سوادش و شوروی پیدا آمده است و خاشاکی در راه او افتاده است و گویند این عشق دامن حق است و او را در دام کشیده اند و گویند دل در آگاه و دشمن و جسد کردن تا او معشوق خود را ندیده چیسے بزرگ است و توانی که اطریق و نیکو خونی نام کن و فاسق و لواطت را شور و سودا نام کنند و باشد که عذر خود گویند که فلان پیر را بفغان کود که نظری بوده و این همیشه در راه بزرگان افتاده است این لواطت است که این شاه بزرگ و بشاید که سترن غذای روح بود و ازین جنس تر باشد گویند تا قضیعت خود چنین بوده و پوشند و هر که عفت ندارد که این حرام و فسق است اما حجتی است و خون او مباح است و آنچه از یر این گویند و حکایت کنند

حد و زلف و مناسبتی  
بهر دو در آید و فنی

نیاید که در گوی  
کس و در خواب و  
خیال و تصور شده

مردان حاجات  
اقوال بزرگان و بیان  
و سخن آن فی سبیل  
الگویند و بار

زنی را گویند که بیا  
رو و در زمان بخت  
مردان را بخت  
و در راه و خجرات و صفات  
باشد سبب

که ایشان بگوید که نگرستان یاد و غمی باشد که میگویند برای غرض خود یا اگر نگرستان باشد لثبوت نبوده باشد بلکه چنان که کسی در پی سرخ گزید و در شگوفه نیکو یا باشد که آن پیر را نیز خطا افتاده باشد که همه پیران معصوم باشند با نیکویی را خطا افتد یا بر روی معصیت برود آن معصیت مباح نشود و حکایت و قصه را و در علمیه السلام برای آن گفته اند که آن کسی که هیچکس را از جنین صفات را بین نشود اگر چه بزرگ بود و آن نوحه و گریستن و توبه و از آن حکایت کرده اند که آنرا آنجست بگیری و خود را معذور داری و یک سبب بجز هست لیکن آن نادر است که کسی بگوید که او را در اخلاص کسوفیان را باشد چیزی نماند و باشد که چاه بر ملاک و ارواح انبیا ایشان را کشت افتد و بناله و آنگاه آن کشف باشد که بصورت آدمی بود در غایت جمال که مثال لابد در خوض حقیقت معنی بود و چون آن معنی در غایت کمال بود در میان معانی عالم ارواح مثال آن از عالم صورت در غایت جمال باشد و در عربی هیچکس نیکوتر از جبرئیل نبود و رسول جبرئیل را علیها السلام صورت او دیدی آنگاه باستاند که چیزی از آن کشف افتد در صورت اموی نیکو و از آن لذتی عظیم بیاید و چون از آن حال باز آید آن معنی باز در حجاب شود و وی در طلب آن معنی افتد که آن صورت مثال می بود و باشد که آن معنی باز نیاید آنگاه از چشم ظاهر وی بر صورت نیکو افتد که با آن مناسبت دارد و آن حالت بر وی تازه نشود و آن معنی گم شده را باز یابد و او را از آن وجوبی و حالتی پدید آید پس و ابا باشد که کسی غنبت نموده باشد در نگاه کردن صورت نیکو برای باز یافتن این حالت کسی که ازین اسرار خبر ندارد چون غنبت او بیند ندارد که او هم از آن صفت می نگرد که صفت است که از آن دیگر خود خبر ندارد و در حجاب کاصوفیان کاری عظیم و با خطر است و بغایت پوشیده است و در هیچ چیز چندان غلط راه نیابد که در آن و این مقدار اشارت کرده اند تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند که مردم بندگانند که ایشان هم ازین جنس بوده اند که درین روزگار پیدا آمده اند و بحقیقت مظلوم آن کس بود که چنین پندارد که بخود ظلم کرده باشد که در ایشان تصرف کند تا بدینکه آن فیاس کند **سبب پنجم** آنکه عوام که سماع بعبادت کنند بر طبق عشرت و بازی این میل باشد و البته شرط آنکه پیشه پیوسته و مواظبت بر آن نکنند که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است چون بسیار سود و بد و جگریه و رسل بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک چون بسیار شود حرام بود و چیز گناهان یکبار و مسمی بازی کردند و رسول صلی الله علیه و سلم منع نکرد اگر مسمی را بازیگاه ساختن می منع کردی و عایشه رضی الله عنها را از نظارت منع نکرد اگر کسی همیشه با ایشان میکرد و و پیشه گیر و او نباشد و مزاج کردن گاه گاه مباح است و لیکن اگر کسی بعبادت گیر و مسمی باشد و نشاید

## باب دوم در آثار سماع و آداب آن

بدانکه در سماع سه مقام است اول فهم و آنگاه وجد و آنگاه حرکت و در هر یک سخن است مقام اول فهم اما کسی که سماع بطبع و غفلت کند یا بر اندیشه غلطی کند چنانچه تر از آن بود که در فهم و حال و سخن گویند اما آنکه

غالب بروی اندیشه دین بود و محبت حق تعالی آن بزرگوار در صراط اول درجه برید بود که ویرا در طلب سلوک راه خود احوال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آتاقبول آن تار و دو تار و بگی دل و از آن فرور گرفته باشد چون متعنی شد و در آن حدیث عتاب و قبول و در و وصل و هجر و قرب و بعد و رضا و سخط و امید و نومیدی و خوف و هرج و فایده و بی عیدی و شادی وصال و اندوه و فراق بود و اینچنین مانده بر احوال خود تنگید کند و اینچنین در باطن او باشد و نوعی کید و احوال مختلف در او پدید آید و او در آن اندیشهها مختلف افت و اگر قانع و علم و اعتقاد و محکم نباشد که اندیشههای افتاد او در سماع که آن کفر بود که در نشان حق تعالی

چیز سماع نعمت که آن محال بود و حق نکه مثلا این بیست شود بیست	از راه نیست میل بدان میل کجاست
و امر و زملول شدن از هر چه است	

هر بریدی که او را به این تیر و روان بوده باشد و انگاه ضعیف تر شد و این که حق تعالی را خلیفه و مینی با وی بوده است و اکنون بگردید و این تغییر در نشان حق تعالی نعمت این کفر بود بلکه باید که بداند که تغییر را حق را نموده که او غیر است و تغییر نیست و باید که بداند که صفات و بگردید تا آن معنی که کشاد بود و در حجاب شد اما از آن جانب خود هرگز منع و حجاب و طلال نباشد بلکه درگاه کشاد است مثل چون آفتاب که نور آن بلند است و هر کسی که در پس دیواری رود و از آن در حجاب افتد نگاه تغییر نیست چه آید باشد در آفتاب پس باید که گوید **بیست**

خوشبخت بر آمدی نگارین و بر سرست	بر سر نهاده اگر نتابد باز او بر سرست
---------------------------------	--------------------------------------

باید که احوال حجاب با او خود کن و مقصود از وی رفته باشد از حق تعالی و مقصود از این مثال آنست که باید که هر چه صفات لغزش تغییر است در حق خود و نفس خود و نعمت و هر چه چال و جلال و وجود است در نشان حق تعالی نعمت کند اگر این بر مایه ملا و از علم و در و در کفر افتد و نداند و باین سبب است که خط سماع در دست حق تعالی عظیم بود درجه دوم آن بود که از درجه برید آن گذشت باشد و احوال مقامات باز پس کرده باشد و نه نهایت آن حال رسید باشد که آنرا فنا و نیستی گویند چون انصاف کنند با هر چه حق تعالی بود و توحید و یگانگی گویند چون بحق انصاف کنند و سماع این کس سر بر میل نعمت بود بلکه چون سماع بوی رسد آن بیستی و یگانگی بر وی تازه شود و یکی از خود غائب شود و از این عالم بگریزد و بداند که اگر مثل و آتش افتد به غیر بود چنانکه شیخ ابو الحسن بوی و سماع بجا در و در وید که نشسته بودند و در و در وید و بهر پایش می برید و کوی خیر و سماع این تمام تر بود و اسماع در بیان بقضا بشریت است و این آن بود که از خود و یکی از ستاره چنانکه آن زمان که یوسف علیه السلام را در بند بنده خود را فراموش کردند و دست خود را بر بندید و باید که این بیستی را انکار نکنی و گویی که من او را می بینم چگونه نیست است چو او را آنست که تو می بینی که این شخص است و چون بهر می بینی و می نیست شده پس حقیقت وی آن معنی لطیف است که محل معرفت است چون معرفت بهر چیز با وی غائب شده بهر در حق وی نیست شد و چون از خود نیز به خبر خود در حق خود نیست شد و چون بر حق تعالی و ذکر حق تعالی هیچ مانده هر چه فانی بود رفت و آنچه

تغییر دادن

لیکن آنرا باید است  
او را پس پس رفت  
در و در آمدن یعنی  
او خوشبختی و من  
نشان دادن آن طالع  
حق است صاحب

باقی هست مانند و پس معنی یکا گئی این بود که چون خرقی را نه بیند گوید که مرده او مست و من غیر با گوید که من خود و یوم  
گرویی از اینجا غلط کرده اند و این معنی را بجا نیاورد عبارت کرده اند و گویای اتحاد این همچنان بود که کسی هرگز آنکس  
نمیدهد باشد و در آن مگر و صورت خود بیند پس در کسی در آینه فرو آمد و باینکه آنوقت خود صورت  
آنکس است که صفت آنکس است که سرخ و سفید شود اگر پندارد که در آینه فرو آمد این حلول بود و اگر نپندارد  
که آنکس خود صورت او باشد این اتحاد بود و هر دو غلط باشد بلکه هرگز آنکس صورت نشود و صورت آنکس نگیرد و  
ولیکن چنان نماید و چنین پندارد کسی که کار تمام را نشناخته بود و تشریح این در چنین کتاب دشوار توان گفت  
که علم این دراز است و ما تشریح این در کتاب اجیب گفته ایم معنی دوم چون از نعم فارغ شد حال است که بدید  
آید که آنرا وجد گویند و وجد یافتن بود و معنی آنست که حالتی یافت که پیش ازین نبود و در حقیقت آن حال سخن  
بسیار است که آن چیست و درست آنست که نه از یک نوع بود بلکه انواع بسیار باشد اما از وجوبش باشد  
یکی از جنس احوال یکی از جنس مکاشفات اما احوال چنان بود که صفت از آن غالب شود و او را چون مستی گرداند  
و آن صفت گاه شوق بود و گاه خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب و گاه اندوهی بود و گاه مستی و انس  
این بسیار است اما چون آن آتش و دل غالب شود و در آن بدماغ رسد و حواس و راغلبه که تا نه بیند و  
نشد و چون خفته و اگر بید و نشنود و از آن غائب و غافل بود چون مست نوع دیگر مکاشفات است که چنین با  
نمودن گردید از این صوفیان را بود بعضی در کسوت مثال بعضی صریح و اثر سماع در آن از آن و همه است که دل را صافی  
کند و چون آینه باشد که گرد بر آن شسته بود و پاک کند از آن گرد تا صورت در آن پدید آید و هر چه معنی در عبارت  
توان آورد و علمی باشد و قیاسی مثلاً در حقیقت آن جز آنکس معلوم نبود که آن رسیده باشد آنکه هر کسی را  
قد نگاه خود معلوم بود و اگر تصرف در دیگر کند بقیاس قد نگاه خود کند و هر چه بقیاس بود از ورق علم بود  
نه از ورق ذوق اما این مقدار گفته آمد تا کسی ایشان را اینجا ندوخت و بوق نباشد باری باور کند و آنرا نکند  
که انکار ایشان را این دارد و سخت آنکه کسی بود که پندارد که هر چه در خفته او نباشد و در خانه ملوک بنمود و ابله تر  
از وی کسی بود که خود را با مختصری که دارد با دشاهی داند و گوید من خود همه سید و ام و همه ارکشت و همه چمر  
نیست خود نیست همه انکار از این دو نوع ابلهی خیزد و بلا نمک باشد که در جبهه تکلف بود و آن عین نفاق  
بود مگر آنکه تکلف اسباب آن را در دل می آورد تا باشد که حقیقت در جبهه آید و در خجلت است که چون قرآن  
شنود بگریزد و اگر لستین نیاید تکلف کند معنی آنست که تکلف اسباب خزن در دل آورد و آن تکلف  
را اثر است و باشد که حقیقت یاد آن **سوال** اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حق است و برای حق است  
باید که در دعوتها متفران نشاندندی و قرآن خواندندی نه توان آن که سر و گویند چه قرآن کلام حق است سماع  
آن ادلی تر بود و **جواب** آنست که سماع بر آیت قرآن بسیار مانده و وجد از آن بسیار آید و بسیاری  
بود که از سماع قرآن بهیوش شوند و بسیار کس بوده که در آن جان داده است و حکایات آن آوردن دراز شود

و در کتاب احیاء تفصیل گفت ایما سید آنکه بدل مقرر قوال نشانند و بدل قرآن سرود گویند پنج سبب است  
سبب اول آنکه آیات قرآن همه بحال عاشقان مناسبند ندارد که در آن قصه کافران و حکمکامات اهل دنیا و  
چیزی دیگر بسیار است چو قرآن شفای همه اصناف خلق است چون قاری بشکل آیات میراث بخواند که  
ناور از میراث شش یک رسد و خواب را بنماید یا آنکه زنی را که شوهر بر پدر چهار ماه و در روز عرت باید داشت  
و امثال این آتش عشق را نیز بگرداند مگر کسی که بغایت عاشق بود و از هر چیزی بی او را سماعی باشد اگر چه از مقصود  
دور بود و آن چنان نادر است سبب دوم آنکه بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خوانده باشند و هر چه بسیار  
شنوده اند آگاهی و اذل نمیدارند و بیشترین احوال تا اینی که کسی اول باز شنود و بر آن حال کند بار دوم انحال نبود  
و سر و نویر نو توان گفت و قرآن نویر نو توان خواند و در روزگار رسول چون اعراب می آمدند و قرآن تازه  
می شنیدند دیگر لیتند و احوال برایشان پیدا می آمد البوی که رضی الله عنه گفت کنا که آنهم ششم قسمت  
قلوبنا گفت اینهم چون شما بودیم اکنون دل ما سخت گشت اینی یقین فرار گرفت و خود فرار کرد پس هر چه تازه بود  
اثر آن بین باشد و برای آن بود که عرضی الله حاجت فرمودی تازه و بیشتر برای خود باز زد و گفتی ترسم که چون  
خو بگویم کند حرمت آن از دل ایشان برود سبب سوم آنکه بیشتر در لهما حرکت کنند تا اول الحان و وزن  
بجانبانی و برای این است که بر حجت سماع گرفته و بر آواز خوش افت چون موزون و با الحان بود آنگاه در سینه  
و برای اثری دیگر دارد و قرآن نشاید که در الحان آنگند و درستان است کنند و در آن تصرف کنند چون لجه الحان  
بود سخن مجرب و مانند آتش گرم بود که آن برافروزد سبب چهارم آنکه الحان را نیز نمیداد و آوازهای دیگر را نیز  
بیشتر کند چون نصب دوت طبل و مشابیه غیر آن و این صورت منزل دارد و قرآن عین وجه است از اصیانت باید کرد  
از آنکه با چیزی یار کنند که در چشم عام از اصیوت منزل بود چنانکه رسول صلعم در خانه ربیع بنت سعود بود و کینه کان او  
دوت میزدند و سرود می گفتند چون او را دیدند شنای او شعر گفتن گرفتند گفت خاموش باشید همانکه می گفتید  
میگویند چه شنای او عین جد بود و دوت گفتن که صورت منزل را نشانید سبب پنجم آنکه هر کسی را که حالتی باشد  
و حریص بود بر آنکه بیستی شود موافق حال خود چون موافق نبود آن را کاره باشد و شاید که گوید این گوید و دیگر و نشانید  
قرآن را در آن معرض آرد و آن که از آن کراست آید و باشد که همه آیتها موافق هر کس نبود و اگر بیستی موافق او نباشد  
و بر وفق حال خود تنزل کند چه واجب نیست که از شعر آن قصیده که شاعر خود است است اما قرآن را نشانید  
که تنزل کنند بر اندیشه خود و از معنی بگردانند پس سبب اختیار مشایخ قوال را این بوده است که گفته آمد حال این معنی  
بر و سبب باز آنکه بیک ضعف شنوده و دیگر بزرگ داشتن حرمت قرآن نادر نظر اندیشه افت مقام سوم  
سماع حرکت و رقص و جامه رییدن است هر چه در آن مغلوب بود و بی اختیار باشد آن ما خود نبود و هر چه اختیار  
کن تا بر و مان نماید که اوصا حثالت است و نباشد حرام بود که این عین نفاق باشد البوا القاسم نصر آبادی گفت  
من میگویی که این قوم چون بسماع مشغول باشند بهتر از آنکه بغیبت الوعر و بن بخید گفت اگر کسی سال غیبت کنند

قصاید الغصم  
والتشبهات  
و ازین است  
نصب



بهره را اندر سماع حالتی نماید بدروغ و بدانکه کاملترین کسی باشد که سماع می شنود و مساکن باشد که بر ظاهر می پیدایند  
و قوت او چنان بود که خود را نگاه تواند داشت که آن حرکت و بانگ و گریه از صنعت بود ولیکن چنین قوت کمتر بود و بهمانا  
معه آنکه او بکر ضی الله عز و جل گفت که کما کنتم ثم قسمت قلوبنا آن بود که قوت و تلویح سیغنه سخت و لقوت شد که  
طاقت آن داریم که خود را نگاه داریم و آنکه خود را نگاه میتوان داشت باید که تا بطورت نرسد خود را نگاه داد و  
ظاہر کرد و اندوختنی در صحبت جنید بود چون سماع شنید سی بانگ کردی جنید گفت اگر دیگر چنین کنی در صحبت من نباشی  
پس ل و صبر میکرد تا بجز غلظت رسید یک روز خود را نگاه داشت آخر یک بانگ نبرد و شکستن بشکافت و فرمان رفت  
اما اگر کسی از خود حالتی اظهار نکند و رقص کند یا تکلف خود را بگریستن آورد آن و بود چه رقص مباح است که  
زنگیان و مسجد رقص میکند و عایشه رضی الله عنها بنظارت رفت و رسول صلعم با علی رضی الله عنه گفت که توار  
منی و من از تو علی نماز شادی این رقص کرد و چند بار پای بر زمین زد چنانکه عادت عرب باشد که در شادی نشاط  
کنند و با جعفر رضی الله عنه گفت تو بن ملکی بملکی و خلق و ازین شادی رقص کرد و زمین حارثه رضی الله عنه را گفت  
تو را در مولای مالی از شادی رقص کرد و یک کبک میگویی که این حرام است خطای کند بلکه نایت این آنست که ای  
باشد و بازی نیز حرام نیست و کسی که آن سبب کند که آن حال کرد و دل و پیدای می آمد قوی تر نشود آن خود محمود بود  
اما جامه دیدن باختیار نشاید که این صنایع کردن مال بود ولیکن چون مغلوب باشد و او بود هر چند که جامه باختیار  
در ولیکن باشد که در آن اختیاری مضطر بود که چنان شود که اگر خواهد که نکند نتواند که از ایستادگی باختیار بود ولیکن  
اگر خواهد که نکند نتواند و هر چه را بدست و قصد بود آدمی دست از آن تواند داشت همه وقتی چون چنین مغلوب  
بود و ناخود نمود اما آنکه صوفیه جامه خر قوتند باختیار و پار یا قسمت کنند گرویی اعتراض کرده اند که این نشاید  
و خطا کرده اند که راپس تیره پاره کنند تا بپیراهن و دوزند ولیکن چون صنایع کنند و برای مقصد پاره کنند و باشد  
بعینین چون پار یا چهار سو کنند برای آن غرض تا همه را از آن نصیب بود و بر سجاده و مرقع و دوزند و باشد  
که اگر کسی تانی که راپس چهار صد پاره کند و هر پاره به پزیشی دهد مباح بود چون هر پاره را چه چنان بود که بکاری آید

## آداب سماع

بدانکه در سماع سه چیز نگاه باید داشت زمان و مکان و اخوان چه اگر در وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن  
یا وقتی که دلها بسبب مشغول بود و سماع بیفایده باشد اما مکان چون راه گذری باشد یا جای تاریک یا نامحش  
یا خانه ظالمی باشد هر وقت شیوه شود اما اخوان آن بود که هر که حاضر بود اهل سماع باشد که اگر شرابی از اهل  
دنیا یا قاری که منکر سماع باشد یا تکلف حاضر بود که وی تکلف بهر زمان حال و رقص کند یا قومی از اهل غفلت  
حاضر باشند که ایشان سماع بر اندیشه باطل کنند یا بسبب بیهوده مشغول باشند و هر جای می نمانند و بیحرمت  
نباشند یا قومی از زمان نظارت باشند و در میان فرمان جوانان باشند که از اندیشه یکدیگر خالی نباشند همچنین  
سماع بکاری نیاید این معنی آن است که جنید گفته که در سماع زمان و مکان و اخوان شرط است اما مستثنای

بهره را اندر سماع حالتی نماید بدروغ و بدانکه کاملترین کسی باشد که سماع می شنود و مساکن باشد که بر ظاهر می پیدایند و قوت او چنان بود که خود را نگاه تواند داشت که آن حرکت و بانگ و گریه از صنعت بود ولیکن چنین قوت کمتر بود و بهمانا معه آنکه او بکر ضی الله عز و جل گفت که کما کنتم ثم قسمت قلوبنا آن بود که قوت و تلویح سیغنه سخت و لقوت شد که طاقت آن داریم که خود را نگاه داریم و آنکه خود را نگاه میتوان داشت باید که تا بطورت نرسد خود را نگاه داد و ظاہر کرد و اندوختنی در صحبت جنید بود چون سماع شنید سی بانگ کردی جنید گفت اگر دیگر چنین کنی در صحبت من نباشی پس ل و صبر میکرد تا بجز غلظت رسید یک روز خود را نگاه داشت آخر یک بانگ نبرد و شکستن بشکافت و فرمان رفت اما اگر کسی از خود حالتی اظهار نکند و رقص کند یا تکلف خود را بگریستن آورد آن و بود چه رقص مباح است که زنگیان و مسجد رقص میکند و عایشه رضی الله عنها بنظارت رفت و رسول صلعم با علی رضی الله عنه گفت که توار منی و من از تو علی نماز شادی این رقص کرد و چند بار پای بر زمین زد چنانکه عادت عرب باشد که در شادی نشاط کنند و با جعفر رضی الله عنه گفت تو بن ملکی بملکی و خلق و ازین شادی رقص کرد و زمین حارثه رضی الله عنه را گفت تو را در مولای مالی از شادی رقص کرد و یک کبک میگویی که این حرام است خطای کند بلکه نایت این آنست که ای باشد و بازی نیز حرام نیست و کسی که آن سبب کند که آن حال کرد و دل و پیدای می آمد قوی تر نشود آن خود محمود بود اما جامه دیدن باختیار نشاید که این صنایع کردن مال بود ولیکن چون مغلوب باشد و او بود هر چند که جامه باختیار در ولیکن باشد که در آن اختیاری مضطر بود که چنان شود که اگر خواهد که نکند نتواند که از ایستادگی باختیار بود ولیکن اگر خواهد که نکند نتواند و هر چه را بدست و قصد بود آدمی دست از آن تواند داشت همه وقتی چون چنین مغلوب بود و ناخود نمود اما آنکه صوفیه جامه خر قوتند باختیار و پار یا قسمت کنند گرویی اعتراض کرده اند که این نشاید و خطا کرده اند که راپس تیره پاره کنند تا بپیراهن و دوزند ولیکن چون صنایع کنند و برای مقصد پاره کنند و باشد بعینین چون پار یا چهار سو کنند برای آن غرض تا همه را از آن نصیب بود و بر سجاده و مرقع و دوزند و باشد که اگر کسی تانی که راپس چهار صد پاره کند و هر پاره به پزیشی دهد مباح بود چون هر پاره را چه چنان بود که بکاری آید

که زنان جوان نظارت آیند و مهران جوان باشند از اهل غفلت که شهوت برایشان غالب بود حرام باشد چه سماع درین وقت آتش شهوت بیزدن آید و جانب هر کسی شهوت بجای نگذرد باشد که نیز بدل آن نیست که گردد و آن تخم بسیاری فوق و فساد شود و هر چه چیدن سماع نباید کرد پس چون کسانی که اهل سماع باشند و بسیار شنیدند ادب آنست که بجهت سر دینش نمانند و در یکدگی ننگند و هر کسی بجای خود بآید دهد و در میان سخن نگوید و آب نخورد و از جانب ننگند و درست و سر بخوابند و بیک حرف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز شنیدند با دست مینند و هر بدل با حق دارند و نظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از غیب بسبب سماع و خود را نگاه دارند تا با اختیار برنخیزند و حرکت نکنند و چون کسی بسبب غلبات و چند بر خیزد بادی موافقت کند و اگر کسی راستای یقین همه و تنها نیست و این همه اگر چه بدعت است و از صحابه و تابعین نقل نکرده اند ولیکن نه هر چه بدعت بود نشاید که بسیاری بدست نیکو باشد که شافعی هم میگوید که جماعت در تراویح وضع امیر المومنین عمر فرمود است این بدعتی نیکوست پس بدعتی که مذموم است آن بود که مخالف سنت باشد اما حسن خلق و دل مردم شاد کردن در شریعت محمود است و تبرع و عادی عادت باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بد خوئی بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خالق انسان با خلاقتم با هر کسی زندگانی برونق عادت و خوی وی کن و چون این قوم باین موافقت نشاد شوند و این موافقت ناکردن متوحش شوند موافقت ایشان از سنت بود و صحابه از برای رسول صلعم بر میاستند که وی آنرا کار بد بودی اما چون جای عادت شد و از بر خاستن متوحش شوند بر خاستن برای دل خوشی ایشان اولی بود که عادت عرب دیگر است و عادت عجم دیگر و الله تعالی اعلم

## اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر

و این قطعه است از اقطاب دین که همه انبیاء را باین فرستاده اند و چون این مبدء رس شود و از میان خلق بر خیزد همه شعائر شرع باطل شود و ما علم این را در سوره باب یاد کنیم **باب اول** در وجوب آن **باب دوم** در شرط و محبت **باب سوم** در نکران که غالب است در عادت **باب اول در وجوب آن** بدانکه امر معروف و نهی منکر واجب است و هر که بوقت بی غدری دست از آن برداشتی بود حق تعالی می فرماید و لتکن منکم امة مدعوین الی الخیر و یا مومن بالمعروف و بینھون عن المکره کما فرما می دهد و میگوید که باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق را بچیز دعوت کنند و بچیز نهی فرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل بود بر آنکه فرضیه باشد لیکن فرض کفایت بود که چون گروهی آن قیام کنند کفایت باشد اما اگر نکنند چنانچه گروهی کار باشند و میگوید الذین ان مکناھم فی الارض اقاموا الصلوٰۃ و اتوا الزکوٰۃ و امروا بالمعروف و نہوا عن المنکر و امر معروف را بامان از زکوٰۃ با هم نهاد و اهل دین را باین صفت کرد و رسول صلعم گفت

حضرت خواهد داد و آنرا که  
کمال درستی و دین  
ایشان را در زمین  
بپایدارد و آنرا  
و بدین روش از راه  
بفرمانند و کفر را و  
و نهی کنند از کار  
تا بسندید ۱۱۰

امر معروف و کینه و اگر خدای تعالی بدترین شمار شما مسلط گرداند آنجا چون بهترین شود و عاقل قبول نکند و صدیق و ایت میکند که رسول صلعم گفت هیچ قوم نباشد که در میان ایشان معصیت و دودنکار نکند که نزدیک بود که خدای تعالی غلامی نفرستد که همه را برسد و گفت همه کارهای نیکو و جنبه غرا کردن چون قطره ایست در درباری عظیم و غر و گردون و جنبه امر معروف و منکر چون قطره ایست در درباری عظیم و گفت رسول صلعم هر سخن که آدمی می گوید همه بر ویست الا امر معروف و منکر و ذکر حق تعالی و گفت حق تعالی بیگناه را از خواص بسبب عوام غلب نکند مگر وقتی که منکر بینند و منع نتوانند کرد و خاموش باشند و گفت جایی که کسی را نطلب می کشند یا میزنند یا بستند که گفت میباید بر آنکس که بیند و دفع تواند کرد و کند و گفت نباید که کسی جانی نبیند که آنجا ناشایستگی و دو حسبت نکند که آن حسبت نه اجل او پیش آرد و نه روزی او کم کند و این دلیل است بر آنکه بنده ظالمه و بیایک منکری باشد و حسبت نتوان کرد تا بدین رفتن بی ضرورتی و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته اند که بازارها و از منکرات خالی ندیده اند و رسول صلعم گفت هر که در پیش وی معصیت و دوی کاره باشد چنان است که غائب بود و اگر لغبت وی بود و او را معنی بود و چنان است که حضور او میرود و گفت هیچ رسول نبود که او را حواریان بودند یعنی هیچ یک بعد از وی کتاب و سنت رسول کا میگرداند آنجا که بعد از ایشان قومی پیدا شدند که بر سر منبر یا میزنند و سخن نیکو می گفتند و معاملات نشست میکردند حق است و فرایند بر سر منبری که جهاد کند با ایشان بدست و اگر نتواند زبان و اگر نتواند پهل و لای این خود را مسلمان بود و گفت حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد و نفرستد که فلان شهر بزرگ و کن گفت با خدا یا فلان آنجا هست و یک طرفه العین معصیت نکرده چگونه کم گفت بکن که هر یک ساعت وی را ترش نکرده است معصیت دیگران غایب یعنی الله عنهما و ایت کرده اند که رسول صلعم گفت که حق تعالی باهل شهر عذاب فرستاد که در آن شهر هزار مرد بود که عمل ایشان چون عمل بنیامین بود و گفتند چه رایا رسول الله گفت زیرا که بر دیگران برای خدای تعالی خشم میزدند و حسبت نکرده و الوعسیده جراح میگوید رسول صلعم را گفتند که از شهید اگر فاضله گفت مدی که بر سلطان جابر حسبت کن تا او را بکشد و اگر نکشد و دیگر فاضله مدی نرود و اگر چه بسیار عمر باید و در خبر است که حق تعالی وحی فرستاد و پیش من نون که سه هزار مرد از قوم تو بکشد و خواهم که چهل هزار از نیک مردان و شصت هزار را شتر را گفت بار خدا یا نیکان را چرا بکشد می گفتم گفت از آنکه با دیگران دشمنی نکردند و از خوردن و خاستن و نشستن و معاملات ایشان خد ر نکرده

### باب دوم در شرط حسبت

بدانکه حسبت بر هر مسلمانان واجب است پس علم حسبت و شرط آن دانستن واجب بود که هر فاضله که شرط آن نشناسد گردان آن ممکن نبود و حسبت را چه ارکن است یک محسوب یکی آنکه حسبت بروی است و یکی آنکه حسبت درو است و یکی چگونه اضمایب رکن اول محسوب است و شرط آن پیش ازین نیست که

اگر مسلمان حکمت باشد که حسب حق دین کردار او است و هر که از اهل دین است اهل حسب است خلاف است که عدالت و دستوری سلطان شرط است یا نه و درست نزدیک آنست که شرط نیست اما عدالت و پارسائی چگونه شرط بود که اگر کسی حسب نخواهد کرد که هیچ گناه بکند خود هرگز حسب صورت نبرد و دیگر هیچ معصوم نباشد سعید بن جبیر میگوید که اگر ما حسب آن وقت که که هیچ گناه نماند پس هرگز حسب نکنیم حسن بصری هم را گفتند که کسی گوید خلق را دعوت بکنند تا پیشتر خود را تمام پاک کنند گفت شیطان در آرزوی وی است هیچ چیز نیست مگر آنکه این ملکه بزل با آنست که تا در حسب نیست شود و انصاف درین مسئله آنست که بدانی که حسب او و دفع بود یکی بطبیعت و وعظ و کسی که خود کاری کند و دیگری را پند دهد و گوید مکن زیرا که بر وی خنده میبندد فایده نهد و وعظ او هیچ اثر نکند را چون حسب فاسق را نشاید بلکه باشد که نه کار شود چون دانند که نشخوند و بر وی خنده کند که رفتن غلط و شستن شرع و چشم مردم را باطل شود و ازین سبب است که وعظ دانشمندان که فاسق ایشان ظاهر بود خلق را زبان داد و ایشان بآن نره کار نشوند و ازین سبب بود که رسول صلعم گفت آنشب که مرا بمعرع بردند تومی را دیدم که لباسی ایشان بناختن آتشین می بریدند گفتند شما که انداخته اند ما آنجا که میخیزیم می فرمودیم و خود می کردیم و از شرخی میسوزیدیم و خود دست نمداشتیم و وحی آمد بعدی که ای پسر من پیشتر خود را بپند ده اگر بپیری دیگران را پند ده و اگر نه از من مشعره دار نوع دیگر از حسب آن بود که بدست بود و بقیه حجت آنکه عمر بنیاد بریزد و چنگ و رباب بشنود و لشکر و کسی که قصد فساد می کند بقره او را از ان منع کند این فاسق را در او بود که هر کسی دو چیز واجب است یکی آنکه خود نکند و دیگر آنکه ملکه ارد که دیگری کند اگر از کسی دست برداشت چرا از ان دیگر نیرماید داشت اگر کسی گوید که زشت بود که کسی جلالت بر پیشانی بپوشد است و حسب کند و از سر دیگری بر کشد و خود شراب خورد و شراب دیگران بریزد و جالب است که زشت و دیگر است و باطل دیگران از ان زشت بود که از مهم تر زشت داشت نه از ان که زنده و دشمن باطل است لیکن نماز مهم ترست همچنین کردن از فرمودن مهم ترست و لیکن هر دو واجب است و یکی دیگر در دیگر شرط نیست چه این بدان ادا کند که گویند منع کردن از شر خوردن واجب است تا آنکه که خود نخورد و چون خود خورد این واجب باز روی افتاد و ان محال است اما شرط دوم و آن دستوری سلطان است و مشغول حسب نوشتن این نیز شرط نیست چه نیز سلطان سلف خود بر سلطان و خلفا حسب کرده اند و حکایت آن دراز شود و حقیقت این سلطان معلوم شود که درجات حسب بشناسی و حسب را چهار درجه بود درجه اول پند دادن است و ترسانیدن بوجه تعالی این خود بهر مسلمانان واجب است نمی شود جز با حاجت افتد بلکه فاضلترین عبادتی است که سلطان این پند و بشارت را ترسانند درجه دوم سخن در زشت است چنانکه گوید با فاسق یا ظالم یا محقر یا جا بمل از خدا ترس می که چنین کنی اوین سخنهایم در حق فاسق راست و درست بود و در راست گفتن هیچ مشهور حاجت نبود درجه سوم هم آنکه بدست منع کند و شراب بریزد و رباب بشکند و دستها را بر پیشین از سر می برگرد و این همچون عبادات واجب

است و هر چه سبزی که در باب اول و ایت که در دلیلی است بدانکه هر که مومن است او را این سلطنت داد است  
 شرع بی دستور سی سلطان در چه چهارم آنکه بزند و بزدن بیکند و باشد نه چون آن قوم در مقابلت آیند  
 و بعد حاجت افتد قومی را جمع کند و باشد که این لغت نه او کند چون بیدستوری سلطان باشد اولی تر  
 آن بود که این بیدستوری سلطان نبود و نه عجب اگر در جات حسبت بگرد که اگر فرزندی بر پدرت  
 خواهد کرد او را بدیشل نصیحت بلطف مسلم نباشد حسن بصری میگوید پند دهید پدر را و چون خشکین خواهد  
 شد خاموش شود پدر را سخن درشت گفتن چون احمق و جاہل و امثال این با پدر نشاید و در بخانیدن از خود  
 البته نشاید که داشتن و اگر چه کافر بود و زدن حد او را اگر چه پسرش جلاد بود و نشاید پس این اولی بود اما اگر تواند  
 که خمر یزد و جاہل بر بشین از وی برکن و چرخه که از او را حرام شده باشد با خداوندان دهد و کوزه سیحین بشکند  
 و صورت که بر دیوار نقش کرده باشد تباہ کند و امثال این ظاهر آنست که او بود اگر چه پدر خشکین شود که در آن اینها حق  
 است و خشم پدر باطل و این نه نصرت است و نفس پدر چون زدن و دشنام دادن ممکن بود که کسی گوید که  
 چون پدر سخت در خور خواهد شد باید که کن که حسن بصری میگوید چون خشکین خواهد شد خاموش شود و از وعظ  
 دست یازد و بدانکه حسبت بنده بر خوراج و حسبت زن بر شوهر و حسبت رعیت بر سلطان همچون حسبت  
 فرزند بر پدر است که حقوق این هر دو که است عظیم اما حسبت شاگرد بر استاد آسان تر بود که این حرمت بجد  
 دین است چون آن علم که از وی آموخته است کار کند محال نباشد بلکه عالم که بعلم خود کار نکند حرمت خود فرست  
 نهاده باشد رکن دوم آنچه حسبت در آن بود بدانکه هر کاری که متکبر بود و در حال موجود باشد و مقتضی تحسین  
 آن نباشد و نشاید شکلی آن یقین معلوم باشد حسبت دلان را بود و از بیخچه چار شرط معلوم شود شرط اول  
 آنکه متکبر باشد اگر چه معصیت نباشد و اگر چه صغیره بود که اگر دیوانه یا کودکی را بیند باین بهیجبت میکند منع باید کرد اگر چه  
 این را معصیت نگویند که ایشان مکلف نیست و لیکن این فعل خود در شرع منکر است فاحش و اگر دیوانه را بیند  
 که شراب مخور و یا کودکی را بیند که کالی را تلف کند بهیجبت منع باید کرد و آنچه معصیت بود اگر چه صغیره باشد حسبت  
 باید که چون عورت بر منبره کردن در گرما و از پس زنان نکرستین و در خلوت با ایشان ایستادن و انگشت زدن  
 و جاہل بر بشین پوشیدن و از کوزه سیحین آب خوردن و مثل این صغایر بر چه حسبت باید کرد شرط دوم  
 آنکه معصیت در حال موجود بود اما اگر کسی از خمر خوردن فارغ شد بعد از آن را بخانیدن نشاید و بر نصیحت کردن  
 اما حذر دان جز سلطان را نشاید و همچنین کسی که غم کند که مشرب شراب خورد و نشاید او را را بخانیدن بخیر  
 نصیحت کردن که شاید که بخورد و چون گوید که نخواهم خورد و نشاید گمان ببرد و آن اما چون باز نی بخور نشیند  
 حسبت را بود پیش از آنکه بهر رسد که خلوت نفس معصیت است بلکه اگر بر در گرما و زان ظاهر بود بی تحسین  
 معتسبا با تحسین نشاید و هر که در خانه شد و در لیست نشاید بی دستور سی او در رفتن و طلب کردن تا چه  
 میکند و نشاید از در و بام بیغش کردن تا آواز بشنود و حسبت کند بلکه هر چه حق تعالی بپوشانید

بکمال اول و نسخ  
 شین نظر و گوش  
 فردا شنید بکیدی  
 و آن کسی را گویند  
 که چون دو شخص با هم  
 همسرم حرف  
 زنند او بگوید  
 شنیدن گوش  
 خود را در اند  
 بد

پوشیده باید داشت مگر که آواز رود و بانگ مستان بیرون میرسد انگار و ابودوبی دستوری دفترت  
و حسبت کردن و اگر فاشته چیزه در زیر امن داد و می بر و ابود که خمر باشد نشاید که گوید از نهای تا بسیم حکم  
چسبیت که این کج تبس بود لیکن چون ممکن است که نه خمر بود نا دیده انکار اما اگر بومی خمر بشنود و ابود که بریزد  
و اگر بر بطه دارد که بزرگ بود و جامه بار یک که شکل آن توان دانست و ابود که بشکند و اگر ممکن بود که چیزی دیگر باشد  
نا دیده باید انکاشت و قصه عمره که از با من فرود شد و مردی را دید که با زنی خرمی خورد در کتاب حقوق صحبت آورده ایم  
معروف است و یک روز در منبر با صحابه مشورت کرد که چه گویند که امام مجتهد خود منکری بیند و ابود که حد بنزد یانه  
گروهی گفتند و او باشد علی رضی الله عنه گفت این کالیست که حق تعالی در دو عدل بسته است بیک تن کفایت  
و روانداشت که ابا بلع خود کار کند و واجب داشت پوشیدن شتر چهارم آنکه بحقیقت معلوم بود که آن  
چیز مانا شالیست است در بنگان و اجتهاد پس شافعی را و ابود که بر خفی را اعتراض کن چون نکاح بے ولی کند و  
شفعه چهار بیکه و امثال این اما اگر شافعی مذہب نکاح بی ولی کند یا بیند خرا خود او را منع کردن و ابود که  
مخالفت صاحب مذہب خود کردن نزد مجتهدین و ابود که و هر یکی گفته اند که حسبت و خمر و زنا چیزه و ابود که حرمت  
آن باتفاق و یقین باشند آنکه با جتهاد بود و این درست نیست که اتفاق محصلان است که هر که نکاحات اجتهاد  
خود با بطلان اجتهاد صاحب مذہب خود کاری کند او عاصی است پس این بحقیقت حرام است و هر که در مسله  
اجتهاد دیکته کند و پشت بآن جانب کند و نماز گزارد عاصی بود اگر چه دیگری پندارد که او مصیب است و انکه میگوید  
و ابود که هر کسی مذہب هر که خواهد فراد و سخن پیوده است و اعتماد را نشاید بلکه هر کسی مکلف است بانکه بطین خود کار کند  
و چون ظن او این باشد که مثلاً شافعی فاضل تر است او را مخالفت و بی هیچ عذر نباشد جز مشهور است  
اما متبع که احوق تعالی را جسم گوید و قرآن را مخلوق گوید که حق تعالی را نتوان دید و امثال این بر روی  
حسبت باید کرد اگر چه بر مالکی و حنفی و حسبت نمکند که خطائی این قوم قطع است و در فقه خطا لقطع معلوم  
نشود و لیکن منب متبع حسبت و شیخی باید کرد که متبع اند و غریب بود و بیشتر مذہب اهل سنت و جماعت  
دارند اما چون و در گوی باشند اگر تو متبع حسبت کنی او نیز بر تو حسبت کند و بقیته او اکتد و این چنین نشاید  
الا بدستوری و قوت سلطان وقت رکن سوم آنکه حسبت بروی بود و شرط وی آنست که مکلف باشد  
تا فعل و معصیت بود او را حرمتی نباشد که مانع بود که چون پدر که حرمت او مانع بود از حسبت کردن بدست و احتفان  
اما دیوانه و کور را از فواحش منع نند چنانکه گفته شد و لیکن این را نام حسبت نبود بلکه اگر ستور را بنیکه غله مسلمانان  
میخورد منع کنیم برای نگاه داشت مال مسلمانان اما این واجب نبود مگر آنکه آسان بود و زبانی حاصل نیاید  
این قدر واجب بود برای حق مسلمانان چنانکه اگر مال کسی ضایع خواهد شد و او را شهادتی باشد و راه دور  
نباشد بروی واجب بود گواهی دادن برای مسلمانان اما چون مال کسی تلف کند این ظلم بود و معصیت  
و اگر چه در آن رنجی بود حسبت باید کرد که از معصیت دست بداشتن و منع کردن بے رنج نبود و لا بد بسیار کشیده مگر

بایستد تا چون بر و آن بید می نماند حسبت باید کرد  
که این است از آن حسبت بود و شرط سوم  
آنکه معصیت ابرار

تفصیل داده  
کردن را

که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید و مقصود از محبت کردن اظهار شعار اسلام است پس تحمل رنج دین واجب است مثلاً اگر چنانچه رنج بسیار بود و آن بریزد مانده خواهد شد واجب آید و اگر گوسفند بسیار غله میخورد و تا ببردن کند مانده خواهد شد و در روز کارش فوت شود واجب بود و چه حق خود بچنان گناه باید داشت که حق دیگران در گاو حق وی است واجب نبود که عوض مال کسی بدهد اما واجب بود که در عوض دین بدهد و آن معصیت را منع کند و محبت نیز هر چه رنج تحمل کردن واجب نیاید بلکه در آن نیز تفصیل است تفصیل آنست که اگر عاجز بود خود مغد و شهادت و جزا نکند بدل واجب نیاید اما اگر عاجز نبود ولیکن ترسد که او را بزنند یا داند که سخن او را فایده نخواهد بود و این چهار صورت بود اول آنکه داند که او را بزنند و از معصیت دست نداشت واجب نبود محبت کردن لیکن مباح بود که زبان یا دست محبت کند و بزرگ صبر کند بلکه درین ثواب یابد که در خبر است که هیچ تنه از آن فاضلت نبود که بر سلطان ظالم محبت کند تا او را بکشد دوم آنکه داند که منع معصیت تواند کرد و هیچ بیم نبود تا در مطلق این بود و اگر نکند عاصی باشد سوم آنکه از معصیت دست باز دارد اما او را نیز نتواند در محبت کردن بزرگان واجب بود و در بعضی تعظیم شرع که چنانکه از انکار بدل عاجز نیست از منع بزرگان عاجز نیست چنانکه از آنکه معصیت باطل تواند کرد اما او را بزنند چنانکه شک بر آید که تنه از آن گناه بشکند و بر جنگ و رباب زند و بشکند این واجب نبود لیکن محبت کردن و صبر کردن فاضلت دارد اگر کسی گوید که حق تعالی گفته و الا تلقوا باید یکدیگر الی الله لکن خود را بر تملک مینگیزد جواب آنست که این عباس بنی النضر است میگوید معنی آنست که مال نفقه کنید در راه خلاصی عرض جلیل تا بدین نشوید و بر کربن العاذب گوید که معنی آنست که گناه نکند آنگاه گوید توبه من پس پذیرد و ابو عبیده میگوید معنی آنست که گناه نکند و بعد از آن هیچ چیز نکند و در حمله و او بود که مسلمانی خود را بر صفت کافران زند و جنگ میکند تا او را بکشد اگر چه این خود را در تملک افکند بود ولیکن چون در آن فایده بود که او بکشد تا دل کفار شکسته شود که گویند که مسلمانان همه چنین گیرند درین ثواب بود اما اگر گناه بدینانی با عاچی خود را بر صفت زنده و انبوه که این بیفایده خود را هلاک کردن بود و همچنین اگر محبت جانی کند که او را بکشد یا بر بخاند و از معصیت دست ندارد و بر آن صلابت که وی نباید در دین شکست که در دل فیه قیاسی پدید نخواهد آمد و کسی را رغبت خیر خواها فرود نهد هم شاید که ضرر بیفایده احتمال کردن نشاید و درین قاعده اشکال است یکی آنکه باشد که هر اسل و از بدلی و گمان بر باشد و دیگر آنکه باشد که از زدن ترسد لیکن از جاهد و مال و رنج خویشان ترسد اما در اول آنست که اگر بغایت ظن داند که او را بزنند مغد و بر بود و اگر غالب ظن آن بود که نزنند اما تحمل بود و این مغد و نباشد که این احتمال و گمان بهرگز برنجیزد و اگر در شک بود تحمل بود که گوئیم محبت واجب است یقین و بیشک نیز بخیزد و باشد که گوئیم خود جانی واجب آید که غالب سلامت بود اما اشکال دیگر آنست که ضرری که بود باشد که بر مال یا بر جانی برترن یا بر خویشان و شاد کردن یا بیم آن بود که زبان بر وی دراز کنند یا بیم آن بود که در فایده دینی یا دنیائی

در محبت خویش

بروی بسته گردد و اقسام این بسیار است و هر یک را حکمی بود اما آنچه در حق خود ترسد و دو قسم است قسم اول آنکه ترسد که چنانچه مستقبلاً در احاطه نیاید چنانکه اگر بر سر شاد حسبت کند و تعلیم وی تقصیر کند اگر طریب حسبت کند در علاج اول تقصیر کند و اگر برخواج حسبت کند اول روی باز گیرد با چون اول کار می افتد حمایت نکند این همه آنست که بدین معذور نباشد که این ضرری نیست بلکه هر اس فوٹ شدن زیادتی است و مستقبلاً ما اگر در وقت بود که آن محتاج باشد چنانکه چهار بود و طبیب جامه بر تنین اذ اگر حسبت کند زووی نیاید یا در وقت و عاخر و قوت و توکل ندارد و یک تن است که اول آن فقه میدهد و اگر بر وی حسبت کند باز گیرد یا در دست شری در مانده باشد و یک تن بود که اول در حمایت میدارد این حاجتها در وقت است یعنی نبود که اگر او را باین عذر یا رخصت و هم در خاموشی که این ضرر در وقت ظاهر میشود اما مقدار این ضرر باحوال میگردد و این باندیشیه و اجتهد او تعلق دارد باید که دین خود را نظر کند و احتیاط کند تا بضرورتی دست ندارد قسم دوم آن است که ترسد که چنانچه حاصل است فوت شود چنانکه مال فوت شود بانکه اندک بستانند و خانه او خراب کنند یا سلامت تن فوت شود بانکه او را بر نشت یا بجا فوت شود بانکه سر برهنه مثلاً مبارز بر ندهد اگر چه ترسد اندرین همه نیز معذور بود اما اگر بر چیزی ترسد که آن در صورت فدیج نکند لیکن تحمل در عونت رازیان دارد چنانکه سپیده بازاری بر وزن بزند و نگذارد که جامه تحمل در پوشد یا در روی او سخن رشت گویند اینهم زیادتی جاه بود و همچنین اسباب معذور نباشد که مواظبت بر چنین کارها محبوب نیست و شرعاً محافظت مروت مقصود است و تشریح اما اگر از آن ترسد که او را غیبت کنند و بوسی زبان دراز کنند و او را دشمن گیرند و در کارها متابعت نمی کنند شک نیست که این همه عذر نباشد که هیچ حسبت ازین خالی نبود و اگر آن معصیت غیبت بود و اندک اگر حسبت از آن دست ندارد و او را نیز غیبت کنند و معصیت در او فرایند آنگاه باین عذر روایند اما اگر ازین معنی ترسد در حق خویشان و پیوستگان خود چون زاهدی که داند که او را زنت و مال ندارد تا بستانند لیکن با انتقام او خویشان و پیوستگان او را بر سر بیاورند و بران نشاید حسبت کردن که سیر در حق خود را و بود لیکن در حق دیگران نشاید بلکه نگاه داشتن جانب ایشان حق دین بود و آن نیز مهم باشد

### رکن چهارم چگونگی احتساب است

بدانکه حسبت را نشت درجه است اول دانستن حال آنکه تعریف کردن آنکه آنگاه نهد و آن آنگاه خوشی و گفتن آنگاه بدست تغییر کردن آنگاه بزنم و تهدید کردن آنگاه زدن آنگاه سلاح بر کشیدن و باوران خوشستن و حشر کردن و درین ترتیب نگاه داشتن واجب است درجه اول دانستن حال است باید که بیشتر بییقین و بحقیقت بشناسد و تجسس نکند و از در و بازم میوشد که در از همسایگان سؤال نکند و اگر در زیر دامن دارد دست فرزند تا چسبست چون سبب حسرت و از روی و یا بوسی فخر بشنود و یا بدین آنگاه حسبت کند



و اگر دو عدل و راجحه در بند قبول کند و اولی که بے دستوری بخانه در رود بقول و دو عدل مالمولی یک عدل  
اولی تر آن بود که در دو خانه ملک و بیست بقول یک عدل حق ملک او باطل نشود و گویند نقش انگشتی تعان  
این بود که پوشیدن آنچه دریدی بلیان اولی تر از رسو کردن بچکان درجه دوم تعریف هست که باشد کسی  
کاری کند و می داند که آن نشاید چون روستا یکم در سبزه نماز گذارد و رکوع و سجود تمام کند یا در نقش و سجده  
بود اگر دانستی که آن نماز درست نیست خود بکودی پس و را بیاید آموخت و ادب این آنست که با لطف  
آموزد تا او بخیر نشود که رنجاندن مسلمانی بی ضرورتی نشاید هر که را چیزی بیاموختی او را بچنان نادانی  
صفت کردی و عیب و چشم او داشتی و این جراحت بے مرهی احتمال نتوان کرد و هر چه آن بود که غدی  
پیش داری و گوئی هر که از ما در بزرگ عالم بود لیکن بیاموزد و هر که نداند تقصیری بود که پدر و مادر و استاد باشد  
مگر در نهایت شاکسی نیست که نشناخته آموزد و باین و امثال این دل در خوش کند و هر که چنین کند تا کسی بخیر  
مثال و چون کسی بود که خون از جابه ببول شود و تا چیزی کند شری دیگر کرده باشد درجه سوم و غلط و بصیحت  
بر نفی بود نه لعنت که چون دانند که حرام است تعریف فایده ندارد و تعویف باید و لطف درین آن باشد که  
مثلا چون کسی غیبت میکند گوید یک است از ما که در وی عیبی نیست پس بخود مشغول بودن اولی تر از چیزی  
بر خواند و اینجا آفتی عظیم است که از آن سلامت نباید مگر کسیکه موافق بود و بصیحت کردن و و شرف  
است نفس را یکی غم از خود اظهار کردن و دیگر غم خود را عفو و غفلت اظهار کردن بر آنکس این هر دو از دوستی جاه  
خیز و این طبع آدمی است و غالب آن بود که او پند دارد که و غلط میگوید طاعت شرع میدارد و حقیقت  
طاعت شهوت و جاه خود داشته است و این معصیت که بروی رفته باشد که از آنچه گناه میکند بدتر باشد  
و باید که بخود نظر کند اگر توجه آن کس از سر خود یا بصیحت دیگری دوست تر دارد از آنکه بصیحت می بصیحت خود را  
کاره است بصیحت کردن او را علم است و اگر آن دوست تر دارد که بقول و می ست بدارد باید که از حق تعالی  
بترسد که بجم است که باین نصیحت بخود دعوت میکند نه بحق داد و دطائی را گفتند جلوی کس را که نزد یک سلطان  
شود و صحبت کند گفت ترسم که بتا زبانه زبانش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم که بکشش گفتند قوت آن دارد  
گفت ترسم از آن علت عظیم ترین و پوشیده ترین و آن عجب است ابو سلمان دارائی گفت بر فلان خلیفه که  
خو استم کرد و دستم مرا بکشد و از آن ترسیدم لیکن مردمان بسیار بودند و ترسیدم که خلق مرا بکشند و در آن  
صدق و صلابت و آن نظر خلق و دل من شیرین شود آنگاه بی اخلاص کشته شوم درجه چهارم سخن در  
گفتن و درین دو ادب است یک آنکه تا لطف می تواند گفت و کفایت بود و درشت نگویید و دیگر آنکه چون گوید  
فحش نگویید و رشت نگویید چون ظالم و فاسق و جاهل و احمق که هر که معصیت کن لاحق بود که رسول صلعم  
گفت زیرا که آنست که حساب خود میکند پس هر گاه می گوید و احمق آنست که از پله هوای خود میرود و خود را  
عشوه میبرد و امید میدارد که از وی در گذرند و سخن درشت آتوق تر و ابود که داند فایده خواهد داشت

توفیق دست  
دادن کسی  
را بجا بکشد

و چون دانکه فایده کند روی ترش کند و بچشم حقارت بوی نگوید و از وی اعتراض کند درجه پنجم  
 تعمیر کردن بدست و درین نیز و ادب است یکی آنکه تا تواند آنکس را فرماید که تعمیر کند مثلاً او را گوید تا در جامه  
 دیبا بپوشد و از زمین خضب بیرون شود و خمر بریزد و از فرش دیبا بریزد و اگر جیب بود از سجده بیرون رود و  
 دوم آنکه اگر ازین عاجز آید او را بیرون کند و ادب این است که بر کمترین اختصار کن چون دست تواند گرفت  
 که بیرون کند پای نگیزد و ریش نگیزد و نکند و چون چنگ شکند ریزه بریزد و نکند و درز جامه دیبا آهسته باز کند  
 تا دیده نشود و جام شراب نشکند اگر تواند بریزد و اگر نتواند که در دست او نبود و الود که شکسته بران زند  
 و نشکند و حق آن مال باطل نشود و اگر آنگینه سترنگ بود چون برین شیغول شود او را نگیزد و فرزند را بگوید  
 که بشکند و بگریزد و درابتدای سخن خمر فرموده اند بشکستن جامی خمر لیکن آن منسوخ است و نیز گفته اند  
 که آن ادانی بوده است که خمر را نشانیست و اکنون بے غرضی نشاید شستن بر سر بشکند تا او آن بروی بود  
 درجه ششم تمهید بود چنانکه گویان خمر بریزد اگر نه پهلوان بشکند و با شما چنین و چنین کن و این الوقت  
 رو او بود که باین حاجت باشد و بطهت بریزد و ادب این دو چیز بود یکی آنکه بچیزی تمهید نکند که رو او باشد  
 چنانکه گوید جامه تو بر دم و خانه ترا بکنم و زن و فرزند ترا بر بنام و دیگر آنکه آن گوید که تو را دروغ نباشد بگوید  
 که در دست بزخم و در آکن و امثال این که اینهمه دروغ بود اما اگر مبالغه زیادت کند از آنکه خمر در دانه و دانده  
 از آن او را بر سر می مال خواهد آمد برای این مصلحت و ابو دینا که میسان و دوشن صلح خواهد یافت اگر زیادت  
 و نقصان راه یابد و سخن را بود درجه هفتم زدن باشد سه پاره پامی و بچوب این را بود و بوقت  
 حاجت و قدر حاجت و وقت آن بود که دست از معصیت ندارد بے زخم اما چون دست داشت زدن نشاید  
 که عقوبت بعد از معصیت تعزیر باشد و حد و این سلطان را رسد و ادب این آن است که تا زدن بدست  
 کفایت بود بچوب نزنند و بزدوی نزنند و اگر کفایت نبود و الود که شمشیر برکش و اگر کسی دست در زنی زده  
 باشد و نماند الا از چشم شمشیر و الود که شمشیر برکشد و اگر میان مختصبا و چوبی بود تیر در کمان هند و گوید اگر  
 دست نداری بزم و اگر دست ندارد و الود که بزند لیکن باید که دست سوی ران و ساق دارد و از جانی خطر  
 عذر کند درجه هشتم آنکه اگر مختصبا تنها بپسندد نباشد حشر کن و مردم جمع کند و جنگ کند و باشد که  
 فاسق نیز قومی جمع کند و بقتال ادا کند و گوی گفته اند که چون چنین بود بی دستوری امام نشاید که ازین  
 فتنه خیزد و ولفساد دادا کند و گوی گفته اند چنانکه و الود که قومی بے دستوری بغیر ذکا فرار روند و الود که  
 بچنگ فاسقان روند که محتسب این را اگر بکشد شهید بود

ساده  
 در زدن از زدن  
 مصلحت دادن باشد  
 کسی را بزنند  
 عقوبت در زدن ۱۱

### آداب مختصبا

بدانکه مختصبا را از سه خصالت چاره نیست علم و ورع و حسن خلق چه چون علم ندارد منکر از معرفت باز ندارد  
 و چون ورع نبود اگر چه باز شده باشد کار بغرض کن و چون حسن خلق نبود چون او را بر بنامند و او خشم خود

بر انداختی را فراموش کند و بر حنائی تدوین کند نصیب نفس کند نه به نصیب حق آنکه حسب و می  
گردد و ازین بود که علی کرم الله وجهه کافری را میگفت تا یکشد کافران بان در روی وی انداخت از وی بازشت  
و گفت گفت شکین شد مگر تو سیدم که نه برای حق تعالی که شتر باشم و عمر رضی الله عنه یکی را دره منیره آنکس و نام  
دیگرش نرفتنند چرا تقصیری کردی گفت تا این زمان او را بخت زدم اکنون که او دست نام داد اگر زخم بگذرد  
باشم و برای این گفت رسول صلعم حسب نمکند لا مردی که فقیه بود در آنچه فرماید و در آنچه نمی کند و بلیغ بود  
در آنچه فرماید و در آنچه نمی کند و رفیق بود در آنچه فرماید و در آنچه نمی کند و حسن بصیری میگوید هر چه خواهی فرمود  
باید که بشیر فغان بنار تو باشی که آن کار کنی و این از ادب است اما شتر نیست که از رسول پرسیدند که اگر  
معروف و نهی منکر کنی تا پیشتر همه بجای آید و می گفت نه اگر چه همه بجای نیامده باشد حسب باز نگیرد و از  
آداب محتسبان است که صبور باشد و متن میگوید که حق تعالی میگوید و احقر المعرف و ان دع المنکر  
و اصبر علی ما اصابک پس هر چه صبر نتواند کرد از وی حسب نیاید و از ادب مهم یکی آنست که اندک  
علاقه و کوتاهی طبع باشد که هر جا یک طمع آید حسب باطل شد یک از مشایخ عادت داشت که از تقضای خودی  
فرستادی را می گیرد یک روز از تقضای مستکری بدید اول بخانه آمد و گریه را برین کرد که آنگاه بر قصاب حسب  
کرد قصاب گفت تا این بار غدر خواهی گفت من پیشتر گریه را برین کردم که آنگاه بحسب آمدم و هر کجا که مردم را  
دوست دارم و بری شنا گویند و از وی خوشنود باشند حسب نتواند کرد و کعبا لاجبار با ابو مسلم خولای گفت  
حال تو در میان قوم تو چگونه است گفت نیکو گفت در توریت میگوید که هر که حسب کن حال او در میان قومش  
بود گفت توریت راست میگوید و ابو مسلم در فرغ و بد آنکه اصل حسب آنست که محتسبانند و بکن بود براس  
آن عاصی که بروی مصیبت برود و بچشم شفقت می گرد و او را همچنان منع کند که کسی نوزند خود را منع کند  
و رفیق نگاه دارد یکی برامون حسب کرد و سخنان درشت گفت مامون گفت ای جوان مرد حق تعالی بهتر از تو  
بتر از من فرستاد و گفت با وی سخن نیم گوی موسی و ما و آن را الفی عون فرستاد و گفت فقه که قولا  
لین سخن نرم گوید تا باشد که قبول کند بلکه باید که رسول صلعم افتد آنکه و جوانی نزد وی آمد و گفت یا رسول الله  
مرا دستوری ده تا از انکم صحابئیم باگ بروی زدم و قصه کردی که رسول صلعم گفت دست زوی بدارید و او  
پیش خود خواند تا از وی بزانوی او باز نهاد گفت ای جوانمرد و اداری که کسی با ما در او این کن گفت نه گفتی همان  
نیز و اندازند و گفت و اداری که با دشمن تو چنین کن گفت نه گفت مردمان نیز و اندازند و گفت و اداری که  
با خواهر تو چنین کند با عمو خاله یک یک را می گفت و وی میگفت نه گفت مردمان نیز و اندازند آنگاه رسول  
دست بر سینه او فرود آورد و گفت با خدا بادل در پاگ گردان و فرج او را نگاه دار و گناه او را بیا مزار از اینجا  
باز گشت و بروی هیچ دشمن تراز نزد نبود فضیل عیاض را گفتند که سفیدان عینه خلیعت سلطان می ستانند گفت  
او را در بیت المال حق بیش از آن است آنگاه او را در خلوت بدید و با او عتاب کرد و ملامت کرد سفیان گفت

دین و مال با پسندید  
دین کن با پسندید  
و صبر کن و هر چه  
الکس بود ۱۱

یا ابا علی اگر چه ما از جمله صالحان نه ایم لیکن صالحان را دوست داریم صلت بن ائیم با شما گردان نشسته بودیم بگذشت و از در زمین می کشید چنانکه عادت منکران عرب باشد و از آن نمی آمده صحاب او قصه کردند که بادی در شتی کشنده خاموش باشد که من این کفایت کنم آواز داد که ای یار مرا تو حاجت هست گفتی گفت آنکه از ازار بر تو گویی گفت نعم و گرامته پس شاکردان را گفت اگر بد شتی گفتی گفتی نخواهم کرد و نیز و شدم دادی و در دمی دست در زنی زده بود و کارد کشیده و به چکین هر هفتی که فرایش آورد در آن فریاد میکرد بشرحانی هم بوی بگذشت چنانکه گفت او بکفت و باز آمد و در بیفتا و از هوش برفت و عرقی روی رفتن گرفت زن خلاص یافت او را گفتند ترا چه بود گفت ندانم مردی بمن بگذشت و تن او بمن باز آمد و او هر سه گفت خدای می بیند که کجائی و چه کنی از محبت او بیفتادم گفتن آن بشرحانی بود گفت آه اکنون با این خالت در وی چون نگریم و هم در آن وقت او را تب گرفت بهم در هفت فرمان یافت

## باب سوم در منکرات که غالب است و عادت

بدانکه درین روزگار عالم پر از منکرات است و مردمان نوبه شده اند که این صلاح پذیرد و بسبب آنکه بر همه قافله نیستند از آنچه قافله اند نیز داشته اند و کسانی که اهل دین باشند چنین اند اما اهل سنت خود با این راضی هستند و با شما بشد که بر آنچه قافله باشی خاموش باشی و با بر خیزی ازین اشارتی کنیم که جمله آن گفتن ممکن نگردد و این منکرات بعضی در مساجد است و بعضی در بازار و راهها و بعضی در گریه و زاری و خانها اما منکرات مساجد آن بود که کسی نماز را در کوع و سجود تمام نکند یا قرآن خواند و لوح کند یا مودنان که قومی با هم با هم نماز گویند و با الحان بسیار رازی کشند که ازین نمی آمده و در وقت حجتی علی الصلوٰه و حجتی علی الفلاح جملتی از قبیل یگوانند و دیگر آنکه خطیب جامه سیاه ابریشمین او و شمشیر زرد ادا که این حرام است و دیگر کسانی که در مسجد و بیجا گاه گیرند و قصه گویند و شعر بخوانند یا تعویذ فروروشند یا چیزی دیگر و دیگر آمدن کودکان و دیوانگان و مستان و مسجد چون آواز بر دارند و اهل مسجد را از ایشان رنج باشد یا کودکی که خاموش باشد و دیوانه که از وی رنج نبود و مسجد آلود نکند و او بود که در آید اگر کودکی بنادر مسجد بازی کند منع واجب نبود که زنگیان مسجد مدینه بگریه و درتی بازی کردند و عایشه خنی الله عنها ظرات میکرد اما اگر بازی گاه گیرد منع باید کرد و اگر کسی خیال می کند یا کثرت که مردم از آن رنجی نبود و بود و لیکن اگر بد و کان گیرد همیشه مکروه بود اما کاری که بسبب آن غلبه مسجد پیدا شد چون حکم کردن بر دوام و قباله زدن نشاید که گاه که حکمی وارد شد که رسول ص گاه گاه حکم کرده است اما این کار را نه نشسته است اما اگر از آن در مسجد جامه خشک کنند و در دیگران جامه رنگ کنند یا خشک کنند این همه منکرات است بلکه کسانی که در مسجد مجلس کنند و قصه گویند که در آن زیادت نقصان بود و اگر کتب حدیث که معتقد است برین بود ایشان را بیرون باید کرد که سلف چنین کرده اند اما کسانی که خود را بیاریند و شہوت بر ایشان غالب بود

در مسجد و بیجا گاه  
در مسجد و بیجا گاه  
در مسجد و بیجا گاه

در مسجد و بیجا گاه  
در مسجد و بیجا گاه  
در مسجد و بیجا گاه

و سخنان بسیج و سرودها گویند و زنان جوان در مجلس حاضر آیند این از کمال بود و بیرون مسجد نیز نشاید بلکه داخل  
کعبه باید که ظاهر او بصلح بود و فیزی و سببیت اهل دین و وفادار و در صفت که بود نشاید که زنان جوان و مردان  
جوان در مجلس نشینند و میان ایشان حائل نباشد بلکه عایشه رضی الله عنها در روز کاخ و زنان را از مسجد منع  
کرد و در روز کار رسول صلعم منع نمود و گفت اگر رسول پدید می که اکنون حال صیبت منع کردی و از منکر  
دیگر آنست که در مسجد یوان دارند و قسمت کنند و معاملات روستایان و حساب ایشان راست کنند  
یا بنشینند و تماشاگاه سازند و بغیبت هر چه مشغول شوند این همه از منکرات است و برخلاف حرمت مسجد  
است منکرات بازار با آن بود که بر خرید و دروغ گویند و عید کلا پنهان دارند و ترازو سنگ و چوب گز  
راست ندارند و در کالاشن کنند و چنگل و چغازه و صورت حیوانات فروشنده برای کودکان در عید و شیر  
سیر چوبین فروشنده برای نوزاد و بوق سفلالین فروشنده برای سده و قبا و کلاه ایشین فروشنده برای قرآن  
و جامه فرو کرده و گاوش فروشنده و چنان نمایند که نو است و همچنین هر چه در آن تبلیص بود و مجروح  
کر زنه و دوات و اذان زروسیم و امثال این و ازین چیزها بعضی حرام است و بعضی مکروه اما صورت حیوان  
حرام است آنچه برای سده و نوزاد و فروشنده چون سپر و شمشیر چوبین و لوق سفلالین این و نفس خود حرام است  
اما برای اظهار شکار که این حرام است که مخالف شرع است و بر چه برای آن کنند نشاید که بلکه افرازدن در  
آرامتن بازار بسبب نوزاد و کفایت بسیار کردن و تکلفات نو کردن برای نوزاد نشاید که نوزاد و سده  
باید که مندرس شود و کس نام آن نبرد اگر وی از سلف گفته اند که زنه باید داشت تا از آن طعامها خود و نشو  
و شب سده و چراغ بناید که در آن اصلا آتش نه بیند و محققان گفته اند که زنه و دشتن این و زیم ذکر این و  
بود و نشاید که خود نام این و زبرند هیچ وجه بلکه بار و زهای دیگر برابر باید داشت و شب سده و همچنین چنانکه  
از آن نام و نشان نماید منکرات شاه راه آنست که استون در شاه راه بنهند و دکان سازند چنانکه راه  
تنگ شود و دخت کار زند و قابوین بیرون آورند چنانکه اگر کسی بر ستوری بود و در آنجا بود و خرد و رانی با بنهند  
و ستور بنهند و راه تنگ کنند و اینها نشاید الا بقدر حاجت چنانکه بار و فرود گیرند و بخانه نقل کنند و  
خرد و رانی خار که جامه بدر و جای یک تنگ بود و نشاید که راه مانع مگر که هیچ راه نیاید بدین آن گاه برای حاجت و ابود  
بر ستور نهادن زیادت از آنکه طاقت دارد نشاید و گو سفد کشتن قصاب بر راه چنانکه جامه مردم خط بند  
نشاید بلکه باید که در دکان جای آن بسازد و همچنین پوست خریره را بر راه افکند یا آب زدن چنانکه خط بند  
که پای باخرد و هر که برت بر راه اندازد یا آبی که از بام می آید را به بیک و روی واجب بود که پال کند اما آنچه  
عام باشد بر همه واجب و دالی را رسد که مردم را بران وصل کند و هر که سنگی بر در ستری دارد که مردم را از آن  
بیم بود و نشاید و اگر غیر از آن که راه بخش کند رنجی نباشد از آن منع نتوان کرد که احتراز ممکن بود و اگر بر او بخشد چنانکه  
راه تنگ کند نشاید بلکه صاحب سنگ اگر بر راه نشیند یا بخشد نشاید منکرات گرامی آن بود که عورت از ناف تا

عنه نام صاحب است  
مهران نوازنده صاحب

عنه نام دوزخ است  
عنه است و در سنی  
فاسکین عید کننده

عنه نام صاحب است  
آرام سیر و دشت صاحب

عنه آن کوزه فروزان  
ص ۱۳

عنه خاکی خاکی است  
را گویند و از آن است  
بجز کوزه نیست

تا از انو پوشیده ندارد باران در پیش قایم بر نه کند تا با مال و شوق باز کند بلکه اگر دست در زیران رکن دران فرگیرد  
نشاید که بر ماییدن و معنی دیدن بود و صورت حیوان بدو اگر مایه شکر است و واجب بود دنیا کردن یا بیرون  
آمدن و دیگر دست طلوس بلیه در آب اندک کردن منکر باشد در مذهب امام شافعی هم و انکار نتوان کرد بدو مال که در جهت  
او را بود و آب بسیار بختن در اسرار کردن از منکرات بود و منکرات دیگر هست که در کتاب چهار است گفت ایم  
منکرات مهمانی فرشت بر شمعین و مجره و گلابان سیمن و غالیه ان سیمن می بود که دران صورت بود اما صوت بر فرشت  
و بالمش و ابو و مجره بر صورت حیوان منکر بود اما سماع و و نظارت زمان جوان در دران جوان حوسلایه  
تخم فسا باشد و حسبت بر این همه واجب بود و اگر نتواند واجب بود که بیرون و و احمد حبیل می بودی سر مدانی  
سیمن که بدید بر قاصد بر این رفت و همچنین اگر در مهمانی مردی بود که جامه دیبا دارد یا انگشتین زرین نشاید یا بجا  
نشستن و اگر کدی می می خایه ابر شمعین در پیوسته نشاید که این حرام است بر ذلک اوست چنانکه خرام است نیز چون خو  
فر کند شرف آن بعد از بلوغ بر می ماند اما چون نمی نمود و لذت آن در نیاید مکره بود ولیکن جایا که بدر جهت  
نرسد و اگر در مهمانی منته باشد که مرد و می خشت و دروغ بخندد آورد نشاید شستن با و و تفصیل منکرات دراز بود  
چون این شش خسته منکرات مدس و خافاه و مجلس حکم و دیوان سلطان خیر بن قیاس می کنی الله سبحانه و تعالی علما بالصواب

## صل دوم در عیث نگاه داشتن و ولایت راندن

بدانکه ولایت داشتن کاری بزرگ است و خلافت حق تعالی بود در زمین چون بر طریق عدل نژد و چون از  
عدل و شفقت خالی بود خلافت ابلین بود که هیچ فساد را اثر عظیم تر از ظلم والی نیست و اصل ولایت داشتن علم و  
عمل است و علم و ولایت دراز است اما عمو ان آن علما آنست که دالی باید که بماند که او را این علم برای چه آورده اند  
و قرارگاه او کجا است و دنیا منظر نگاه و لیست نه قرارگاه وی و او لیست و مسافر لیست که رحم مادر ولایت منزل  
اوست و نه نهایت منزل و وطن و دلی آنست که بر سالی ماهی و روزیکه میگذرد از عمر وی چون مرحله است که این  
نزدیک می شود بقرارگاه خویش و هر که را به قطره گذرد بود و بعبارت قطره روزگار نبرد و منزلگاه فراموش کند بی عقل  
باشد بلکه عاقل آن بود که در منزلت دنیا جز بطلان دارد آخرت مشغول نشود و از دنیا بقدر حاجت و ضرورت کفایت کند  
هر چه پیش از آن بود چنانچه قابل است و در وقت مرگ خواهد که چنانچه این او چرخال بودی و دران هیچ روز و نیم نبوی  
لیس هر چند که پیش جمع کند تصدیل از ان قدر کفایت بود و باقی همه تخم خسرت و ندامت بود و بوقت مرگ جان  
کندن بر وی دشوار تر بود و این آن وقت بود که حلال باشد پس اگر حرام بود خود و عذاب آخرت ازین حشره گذرد  
مکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا بهیچ لیکن چون ایمان درست بود با آنکه بسبب این لذت که روزی چند بود  
و منغص مکر باشد لذت آخرت که آن پادشاهی بی نهایت است و هیچ که درت را بآن راه نیست فوت خواهند  
صبر کردن روزی چند آسان بود و همچنین باشد که کسی معشوقی دارد و با او گویند که اگر امشب نزد یک اوردی

دیگر گز اولاد نه بینی و اگر امشب صبر کنی هزار شب تو تسلیم کنندی رقیب بی منغصل و اگر چه عشق با فراط موصیر  
 یک شب بروی آسان شود بر امید هزار شب مدت دنیا هزار یک مدت آخرت نیست بلکه خود آن نسبت  
 که آن به نهایت است و در ازای ابد خود در و هم آدمی بگذرد اگر قریب کن که بهفت آسمان زمین کاوش  
 کنند که هر هزار سال مرغی یک دانه از آن کاوش بر گیر و آن کاوش جمل باختر سد و از ابد هیچ کم نشده باشد  
 پس عمر آدمی اگر مثیل صد سال بود و مالک روی زمین از مشرق تا مغرب او بر سلم بود صافی و بی معارض آن را چه  
 قدر باشد و جنب آخرت بی نهایت پس چون هر کسی را خود از دنیا اندکے مسلم بود و آن نیز منغصل و مکر بود  
 و در هر چه بود و بیاختیسان باشند که دلان معنی از وی پیش و پیش باشند چه واجب کند پادشاهی جاوید را  
 باین کار منغصل و حقیر و غنم پس این معنی والی و غیر والی باید که همیشه با خود تفریق میکنند و هر دل خود تازه میداند  
 تا بروی آسان شود و روزی چند صبر کردن از شهوات دنیا و شفقت کردن بر رعیت و نیکو داشتن  
 بندگان حق تعالی و خلافت حق تعالی بجای آویدن چو این دانست بولایت داشتن مشغول شود بر آن وجه  
 که فرمود اند نه بران وجه که صلاح دنیا می آید و اوست که هیچ عبادت و قربت نزد حق تعالی بزرگتر از ولایت  
 داشتن با عدل نیست و رسول صلعم میگوید یک روز عذرا سلطان عادل فاضلتر از عبادت و قربت است ساله  
 بر دوام و از آن هفت کس که در خبر است که روز قیامت در ظل حق تعالی باشند اول سلطان عادل است و  
 رسول صلعم گفت سلطان عادل را هر روزی عمل شخصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنند و آسان بزرگفت  
 دوست تری و نزدیکی حق تعالی امام عادل است و دشمن ترین و مغرب ترین امام جابر و گفت آن خدای که  
 نفس محمد بدست اوست که هر روزی والی عادل را چنین عمل رفع کنند که عمل جمله رعیت او باشد و هر غازی  
 از آن وی با هفتاد هزار سال برابر آید پس چنین باشد چغینمت پیش از آن بود که حق تعالی کسی را منصب ولایت  
 بدهد تا یک ساعت اولی و دیگر بر آید و چون کسی حق این نعمت نشناسد و بطل و جهوی خود مشغول شود  
 معلوم باشد که مستحق تعلق گردد و این عدل بان رسد آید که قاعده نگاه دارد اول آنکه در واقع بدین آید  
 تقدیر کند که او رعیت و سلطان دیگری هر چه خود را نپسند و هیچ مسلمان نه پسندد و اگر پسند و خوش خیزیت  
 کرده باشد در ولایت روز بدر رسول صلعم در سایه نشسته بود و صاحب رزم در آفتاب جبریل آید و گفت تو  
 در سایه و اصحاب در آفتاب و باین مقدار بوی عتاب کرد و رسول صلعم گفت هر که خواهد که از دروغ خلاص  
 یابد و در بهشت رود باید که چون مرگ او در آید بر کلام لا اله الا الله و یا بگوید هر چه خود را نپسند و هیچ مسلمان  
 نه پسندد و گفت هر که با ماد بر خیزد و او را از حق تعالی تبری باشد او نزد حق تعالی است و اگر کار مسلمانان  
 و تیمار داشت ایشان فایده باشد نه از جمله ایشان بود دوم آنکه انتظار را بر باب حاجات بردارد و خود  
 نشناسد و از نظر آن حذر کند تا وی مسلمان را حاجتی باشد هیچ عبادت نافه مشغول نشود و اگر در آن حاجات  
 مسلمانان از همه نوافل فاضلتر است روزی عمر عبدالعزیز کاتبی میگذاشت تا وقت نماز پیشین مانده شد

و در خانه رفت تا یک ساعت بیاساید پیری گفت بچایمبی از آنکه این ساعت مرگ درسد و کسی بر درگاه منتظر  
 حاجت باشد و تو مقصداً بشی در حق او گفت راست میگوئی بچاست و حال میران شد سووم آنکه خوشتر است  
 عادت نمکد کشه و شام شغول نشود بد آنکه جامه بیکو پوش و طعام خوش خورد بلکه در همه چیز با باید که قناعت کند  
 که بچ قناعت عدل ممکن کرد و عمر رضی الله عنده از سلمان پرسید که چه شنیدی از احوال من آن را کار بودی گفت  
 شنیدم که کیباید و زمان خوش بر خوان نهادی و د و سپهرین داری یکی در راه و یکی شش گفت غیر ازین چیزی شنیدی  
 گفت نه گفت این بر و نیز نباشد چه کار آید بای همه کار را تا تو اندر بر رفی نماند نه بر خفت رسول صلعم گفت هر  
 دالی که با رعیت رفی کن که با او در قیامت رفی کنند و عاگرد و گفت با رخا یا هر دلی که با رعیت رفی کن که با او  
 رفی کن و اگر عفت کنه با او عفت کنی گفت نیک خبر نیست ولایت و فرمان دادن کسی که بخت آن قیام کند  
 و بد چلیست ولایت کسی را که در حق آن تقصیر کند و هشام بن عبد الملک از خلفا بود از ابو جازم که از جلال علمی  
 بزرگ بود پرسید که چیست تدبیر بخت در نیکار گفت آنکه هر درمی که بستانی از جانی ستانی که حلال بود و جانی نبی  
 که بخت بود گفت اینکه تواند کرد گفت انک طاف غلاب و درخ ندر و بهشت را دوست دارد پنجسم آنکه چندی  
 تا همه رعیت را روی خوش شود باشند با موافقت شرع بهم رسول صلعم گفت بهترین آنکه آنند که شمار را دوست دارند  
 و شما ایشان را دوست دارید بهترین آنانند که شمار را دشمن دارند و شما ایشان را دشمن دارید ایشان شمار را  
 لعنت کنند و شما ایشان را لعنت کنید و باید که دلی غره نشود با آنکه هر که بوی رسد او را شناید و پندارد که هرگز  
 وی خوشنود اند که آنرا از بیم گویند باید که معتدلان بر گمارد تا بتشکس کند و احوال و از خلق پرسند که عیب خود از  
 از آن مردم توان دانست ششم آنکه رضای بچگی طلب کند بخلاف شرع که هر که از مخالفت شرع  
 ناخوش شود و ابدش بر آن ناخوشنودی او را زیان دارد عمر رضی الله عنده میگوید هر روزی که بر خیزم یک نیمه خلق از  
 من ناخوشنود باشند و لابد هر که انصاف از وی بستانند ناخوشنود و بدلیس هر دو خصم را خوشنود و توان کرد و  
 سخت جابل کسی بود که را بی خنای خلق او تعالی رضا او گذارد معاویه نامه نوشت ای ایشی که مرا پندیدی ده ختمه خانی  
 جواب نوشت که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که هر که خوشنودی خلق جوید یا ناخوشنودی حق تعالی عز وجل  
 از وی راضی نباشد خلق را از وی ناخوشنود کند هفتم آنکه بداند که خطر ولایت و دشمنی موجب است  
 و کار خلق خدای تعالی کردن عظیم است و هر که توفیق یابد که بخت آن تیکام کن سعادت یافت که در ای آن هیچ  
 سعادت نبود و اگر تقصیر کنی ای شقاوتی افتاد که بعد از کفر هیچ شقاوت چنان نبود این عباس میگوید که یک روز  
 رسول صلعم را دیدم که بیاد و حلقه خانه کعبه می گرفت و در خانه قومی بودند از قریش گفت آنکه و سلاطین از قریش پسند  
 تا سته کاها آوردند چون از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند و حکم خواهند عدل کنند و آنچه گویند بکنند و هر چه بین  
 نهند لعنت خدای و فوشتگان و جمله خلق بر می باد و حق تعالی از وی نه فریضه پذیرد و نه سنت پس نگاه کن که چه سگونه  
 عظیم کاری باشد که سبب آن عبادت قبول نکنند و رسول صلعم گفت که هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت



خدای بظالمان باد گفت صلح و کسب نکرد حق تعالی در روز قیامت نظر با ایشان نکرد سلطان در رفع زن و  
پیر زانی و دودیش تنگ و لاف زن و صاحب نظر گفت زود بود که جانب مشرق و مغرب شما را فتح شود و شمار اگر دود  
همه عالمان آن نواحی در آتش باشند الا آنکه از حق تعالی تبرسد و راه تقوی گیرد و امانت بگزارد و گفت صلح هیچ بند  
نیست که حق تعالی عینی بوی سپارد و او با ایشان غش کند و شفقت و نصیحت بجای نیاورد که حق تعالی بهشت برو  
حرام کند و گفت هر که اول از مسلمانان و الهی دادند و ایشان اچنان نگاه دارند که اهل بیت خود را که جای خود را  
دور رخ فرار گیرد و گفت و کس از من من محروم باشد از شفاعت من سلطان ظالم و مبتدع که غلو کند در دین  
تا از حد ببرد و گفت صلح که غلبه صعب تر در روز قیامت سلطان ظالم راست و گفت هیچ کس آنکه  
حق تعالی با ایشان بخشیم است اگر خدا بدد دنیا خشم خود بر ایشان براند اگر نه قرارگاه ایشان آتش بود یکی میسر  
تو میکی حق خود از ایشان بستاند و او ایشان ندیده و ظلم از ایشان باز ندارد و دیگر رئیس قومیکه ایشان ادراکات  
دارند و او میان قومی و ضعیف سویت نگاه ندارد و سخن بمیل گوید و دیگر مردی که مزدوری و اگر بدکار و تمام  
نکند و مرد او را تمام ندیده و دیگر مردی که زن و فرزند خود را اطاعت حق تعالی نماید و کارهای دین ایشان را  
نسیانم و در بیان کرد که ایشان را اطلاع از کسی دهد و دیگر مردی که در کارهای دین بر زن خود ظلم کند و عمر رضی الله عنه  
خوشت که به جازه نماز گذارد مردی پیشین شد و نماز گزار چون دین کردند دست بر او نهاده و گفت بار خدا یا  
اگر الفاش کنی شاید که بتو عاصی شده باشد و اگر رحمت کنی حاجتم رحمت است خنک تلوی مرده اگر مرگ نه آید  
بوده و نه عریف و نه جوان و نه کاتب و نه جانی آنگاه از چشم پاپی شده عمر رضی الله عنه بفرمود تا طلب کردند  
نیافتند گفت آن حضرت بود و رسول صلح گفت و ای برادران و ای برعلیفان و ای برامیدان و قیامت کسانی  
باشند که نخواهند که بدو این خود از آسمان آویخته بودند و هرگز عمل نکردند و گفت هیچ مرد را برده کس از این چنین  
کنه او را در قیامت می آورند دست بغل بکشید و اگر نیکو کار باشد را بکشند و اگر نه غل و دیگر داف و ایند و عمر رضی  
عنه گفت و ای برادران از داوران و از دین و از دین که او را ببیند که آنکه داو بدید و حق بگذارد و بهو حکم کنند و چون ایشان  
میل بکن و به بیم و امید حکم کردند لیک این کتاب حق تعالی آینه سازد و در پیش چشم خود بیند و بدان حکم می کند  
و رسول گفت روز قیامت و ایان را بیاورند و گویند شتابانان کوسفندان من بودید و خزانه دوران ملک  
زمین بود و دیگر کسی را حذر دید و عقوبت کردید بیش از آنکه من فرمودم گویند بار خدا یا از چشم آنکه با تو حلال کردند  
گوید چرا باید که چشم شما از چشم من بیش بود و دیگر را گوید که چرا خود و عقوبت کمتر از آن کردید که من فرمودم گوید بار خدا یا  
بروی رحم کردم گوید چرا باید که تو از من رحیم تر باشی و بعد از آن بگوید که بفرمود و آن را که بکاست و کوشش  
دو رخ با ایشان پر کند خایه گفت من باری بر هیچ والی نشانگویم اگر نیک باشد و اگر بد گفتند چرا گفت از آنکه  
از رسول صلح شنیدم که روز قیامت همه و ایان را بیاورند عادل و ظالم و برضاط دارند و حق تعالی برضاط وحی  
کند که تا ایشان را بیفتانند یک افشانند که هر که در حکم خود کرده باشد یا در قضا رسوت بسته باشد یا گوشه پاشی یا

۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

بیک خصم کردہ باشد ہر بقیہ در ہفتاد سال درون فرود نہ آئنگاہ کہ بقارگاہ رسند و در خبرست کہ او علیہ السلام  
چنانکہ اندستندی کہ اوست بیرون آمدی و ہر کردیدی از سیرت داؤد پر سید و ذی جبرئیل علیہ السلام بقدر  
مردی پیش می آید از وی پرسید گفت داؤد دیک مردی است اگر نہ آنتی کہ طعام از بیت المال میوزدہ از کسی جوے  
او بجا پاشد و میگردد گیس می گفت بار خدا یا مرا پیشہ بیا موز کہ از دست منج خود خرم حق تعالی اورا زودہ گری بخیا  
و عرضی اللہ عنہ بجای غسل شب خود میگردیدی تا ہر کجا غلبی بینہ تدارک کند و گفتہ اگر گوسفندی گرگین برکناؤت  
بگذرانند و دروغن در می نماند ترسم کہ روز قیامت مرا از ان پرسند با انکما احتیاطا و چنین بود و عدل می  
چنان بود کہ هیچ آدمی بآن نرسد چون از دنیا برفت عبد اللہ بن عمر بن العاص میگیدیمن دعا کردم تا ہفتاد  
اورا در خواب بین نماید بعد از دوازده سال در اینجا بنیدم کہ می آید چون کسیک غسل کردہ باشد و از اینجا برفتہ  
گفتہ ام ای المؤمنین چون یافتی حق تعالی را گفت یا عبد اللہ چند است تا از نزدیک شما آمدہ ام گفتم دوازده سال است  
گفت تا اکنون در حساب بودم و بیم آن بود کہ کار من تباه شود اگر نہ آن بودی کہ حق تعالی جبرئیل بودی حال عرض  
جنی اللہ عنہ چنین بود با انکہ در ہر دنیا از اسباب لایت درہ میشنیداشت و بود جبرئیل رسولی فرستادہ بود تا  
بنگردد کہ او چو نہ مر دیست و سیرت او چیست چون ہمہ نرسید گفت این الملک الغنی ملک شما کیاست گفتند ما  
ملک نیست ما را امیر است و از دوازہ بیرون شد رسول بیرون رفت عمر را دیدہ در آفتاب خفتہ و درہ در زیر سر نہادہ  
و عرق از پیشانی اورا بود چنانکہ زمین تر شدہ بود چون آن حال بدیدہ در آل عظیم اثر کرد کہ کسی کہ ہر ملک عالم  
از ہیبت او بمیرا باشند و او باین صفت بود و عجب باشد پس گفت عدل کردی لا جرم ہمہ بختی دہک با جور  
میکند لا جرم ہمہ تیر اسان باشد گو اہی دہم کہ دین حق دین شما است و اگر نہ آن بودی کہ رسولی آمدہ و حال  
مسلمان شدی بعد ازین بیایم و مسلمان شوم پس خطر ولایت این است و علم این دراز است و ولی بان مسلمانا بہ  
کہ ہمیشہ لعل و دیندار نزدیک باشد تا راہ عدل پوی می آموزند و خط این کار پوی تازه میدانند و از علمای  
عشورہ فروش حذر کنند کہ ایشان شیاطین اند ہشتم آنکہ ہمیشہ تر شہ باشد بدین علمای دیندار و حریص شہ  
بر شنیدن نصیحت ایشان حذر کن از صحبت علمای حریص بر دنیا کہ اورا عشورہ دہند و پوی دنیا گویند و خوشنودی  
و طلب کنند تا ان مرا حرام کہ در دست اوست چیزی بیکری و حیلست بہت آورند و عالم دینداران بود کہ پوی  
طبع مکن و انصاف او بدہ چہنما کہ شقیق بلجی نزدیک بارون اگر شہ بدفت ہاؤن گفت شقیق را بہ تونی گفت  
شقیق منم ما را بدہ گفت مرا پندی دہ گفت حق تعالی ترا بجای صد لقا نشانندہ است و از تو صدق خواہ چنانکہ  
از وی و بجای ناواق نشانندہ است و از تو فرق خواہد میان حق و باطل چہنما کہ از وی و بجای ذوالنورین نشانندہ  
است و از تو شہم و کرم خواہ چنانکہ از وی و بجای علی رضی اللہ عنہ نشانندہ است و از تو علم و عدل خواہ چنانکہ از وی  
گفت بیفزای دین گفت حق تعالی را ستمست کہ آنرا دوزخ گویند و ترا بان آن ساختہ و ستم چہنما بودہ  
است مال بیت المال و غمشیر دنا زبانہ و گفتہ کہ خلق را باین ستم چیز از دوزخ بازدارد ہر حاجتمند کہ نزد تو آید

این مال از وی باز گیر هر فرمان خداست که او را بدین تازیانه ادب کج هر کسی را بنامش  
 او را بدین شمشیر بکشد بدستوری ملی وی و اگر این سخن پیش رود و زخیاں تو باشی و دیگران از عقب تو می آیند  
 گفت زیاد کن و بنده و گفت چشمه توئی و دیگر عال تو در عالم جویند اگر چشمه رشوش بود تیرگی جویا زیان  
 ندارد و اگر چشمه تاریک بود بر شوشی جویا امید نبود و مارون الرشید با عباس که از حیا خواص او بود نیز فریاد  
 فضیل عیاض می شد چون بدرخانه رسیدند و قرآن میخواند و این آیت رسید بود ام حسب الذین  
 اجترحو السیئات ان نجعلهم کالذین امنوا و عملوا الصالحات سنو اعصمهم و صما لهم سواء ما یجهلون  
 بآون گفت اگر پند طلب می کن از این آیت ما را کفایت است یعنی این آیت آنست که پند کشنده کسانی که  
 کردارهای بد کردند مگر ایشان را برابر داریم با کسانی که ایمان آوردند و کردارهای نیکو کردند بدجمله بود که ایشان کردند  
 پس گفت در زین عیاض و بزرگ و گفت امیر المؤمنین را در بار کن گفت امیر المؤمنین نزدیک من چون گفت امیر المؤمنین را  
 طاعت دار و پس در یکبشا و شب بود چراغ بکشتن مارون الرشید در تاریکی دست کرد او بر می آورد و تاش  
 بوی باز آمد فضیل گفت آه ازین دست باین نرمی اگر عذاب حق تعالی نجات بابدانکاه گفت با امیر المؤمنین چون  
 حق تعالی را ساخته باش روز قیامت که ترا بر مسلمانان یک یک بنشانند و انصاف هر یک از تو طلب کند مارون الرشید  
 بگریست عباس گفت یا فضیل خاموش که امیر المؤمنین را کشتی گفت یا ما مان تو و قوم تو او را ملاک کردند و مرا میگوئی  
 بکشی او را مارون گفت ترا ما مان از ان میگویم که مرا بفروختن بنهاد پس در دینار در پیش می بنهاد گفت این طلال  
 است از مهر مادرم گفت ترا میگویم از آنچه داری دست بردار بجای آن باز ده تو بمن میدهی از پیش می برخواست  
 و بیرون آمد و عمر بن عبد العزیز مخدوم کعب القرطی را گفت صفت عدل مرا بگوئی گفت هر که از مسلمانان از تو بکشد  
 او را بدرباش هر که برتر است او را برایش و هر که چون تو هست او را برادر باش عفویت هر کسی در خور گناه و قوت  
 وی کن و زمینها را بخشم یک تازیانه نرنی که انگاه دروغ جانی تو بود یکی از زما ندید یک خلیفه روزگار شد خلیفه گفت  
 مرا پند می ده گفت که من بسبب هیچ فتنه بودم ملک آنجا را گوش کرده بود و عظیم میکرست و میگفت نه الان  
 میگریم که شنوائی بخل شده لیکن از ان گریه که مظلوم بر درین فریاد کند و من نشنوم اما چشمم بر جاست منادی  
 کنید تا هر که تظلم خواهد کرد جان سرخ بپوشد پس هر روز بر پیل نشسته و بیرون آمدی و هر که جامه سرخ داشتی  
 ویرانچاندی و داد او بدادی یا امیر المؤمنین این کافری بود و شفقت بر بندگان حق تعالی چنین می برد و تو نمویی  
 و از اهل بیت رسولی نگاه کن ما شافقت تو چگونه است ابو قلابه نزدیک عمر بن عبد العزیز نشاند گفت مرا پند می ده گفت  
 از روزگار آدمی را در هیچ خلیفه نمانده است مگر تو گفت بفرای گفت پشیر خلیفه که میر تو خواهی بود گفت بفرای  
 گفت اگر خدای با تو بود و از چه ترسی و اگر با تو بودی پناهی گفت بسنده است این که گفتی سلیمان عبد الملک خلیفه  
 بود یک روز اندیشه کرد که در دنیا چندین نعم کردم حال من در تریامت چگونه بود کسی با بوجاهم فرستاد که عالم را بد  
 روزگار بود و گفت از آنچه روزه بمان می کشای مرا چیزی فرستد پاره بسوس بریان رده بوی فرستاد گفت این

کیمیای سعادت  
 رکن دوم  
 در بیان

بشمار زن خود میلان چون آن بدید بگریست و بپول او عظیم کار کرد و سه روز روزه داشت و بیخ خود تسبیح  
 بآن روزه کشاد و چنین گویند آن شب با اهل خود صحبت کرد و پیری عبد الغفرین دید آمدند و بی عمری عمری  
 که بنگاه جهان بود و در عدل مانند عمر خطاب رضی الله عنه بود دنیا نگفته اند که از بکرت آن نیت نیکو بود که از انان طعام  
 خورده بود و عمر عبد الغفرین را گفت سبب توبه تو چه بود گفت یک روز غلامی را میزدیم گفت یا دکن از ان شی که با داد  
 آن قیامت خواهد بود آن بر دل من اثر کرد و یکی از بزرگان ما در آن ارشاد چه راویه در عرفات سر و پای بریزند بزرگ  
 در یک گرم ایستاده و دست بردم شتر و می گفت باز خدا یا تو تویی و من نم کار من این هست که هر ساعتی بزرگناه  
 شوم و کار تو آنکه هر ساعتی با مغفرت شوی بر من رحمت کن آن بزرگ گفت بنگید که جبار زمین پیش جبار  
 آسمان و زمین چه ناری میکند و عمر عبد الغفرین ابو جازم را گفت مرا پند ده گفت بزرگترین حسد و مرگ و آفرینش  
 و هر چه روا داری که مرگ ترا دران در یاد نگاه دارد و هر چه روا نداری از ان دور باش که باشد خود مرگ کند و بکست  
**پس صلا و است** باید که این حکایات را پیش چشم خویش میگرد و این پند ها که گردان را داده اند پیروز  
 و هر عالم را که برین پند را می طلب کند و هر عالم که ایشان را بیند باید که ازین جنس پند ها بدو و کلمه حق باز گوید و اگر  
 ایشان را غرور دهد و کلمه حق باز گیرد و در هر مظلوم که در عالم دباوی شریک بود خصم آنکه بان قضا میکند  
 که خود دست از ظلم بردارد بلکه غلامان و چاکران و نایبان خود را مذهب کند و بظلم ایشان رضامند بد که اود را  
 از ظلم بپرسد عمر خطاب رضی الله عنه نامه نوشت با ابو موسی اشعری رضی الله عنه که آن مامل بود و ابوالعین بخت  
 ترین عمریت دارا آن کسی است که رعایا باو نیک بخت است و بد بخت ترین آن کسی است که رعایا باو بد بخت است و  
 زینهار تا فراخ نروی که عال تو نیز همچنان کنند انگاه مثل تو چون ستوری بود که سبزه بنید و بسیار بخور تا فرو  
 شود و آن فریبی سبب ببالا او گرد که بان سبک را کشند و بخورند و در نوریت است که ظلم از عامل سلطان  
 برسد و سلطان آن خاموش باشد آن ظلم و کرده باشد و بان ما خود بود و باید که الی باید که هیچی مغفون تر و  
 بی عقل تر از ان نباشد که دین آخرت خود بپسای دیگری بفروشد و چه حال و چاکران خدمت برای نصیب دنیای  
 خود کنند و ظلم در نظر الی آراسته کنند تا او را بدو رخ فرستند و ایشان بفرع خود بر سبند و کلام دشمن عظیم تر  
 از ان بود که در هلاک تو سعی کند برای درمی چند که بدست آورد و در عدل و رعیت نگاه نهد و کسی که عال و  
 چاکران خویش را بر عدل نهد و کسی که اهل و خرد و غلامان خویش را فر اعدا نهد و این نکت هر کسی که پیشتر  
 و درون تن خویش عدل نگاه دارد و عدل آن بود که ظلم و خضوع و تحقیر را از عقل باز دارد و تا ایشان را بعقل  
 و دین گردانند عقل دین را بر ایشان کن بد بیشترین خلق آنست که عقل را که خدمت بر بسته اند برای غضب و شتم  
 تا جبلی استنباطی کنند تا شهوت و غضب بر او خود بر سبند و انگاه که بنده عقل این است حاشا که عقل از  
 جواز فرشتگان است و از لشکر حق تعالی است و شهوت و غضب از لشکر ابلیس است و کسی که لشکر حق تعالی را  
 در دست لشکر ابلیس سیر کند بزرگان عدل چون کند پس آفتاب عدل دل و سینه بدید آید انگار نور آن با

با اهل خانه و خواص سرایت کن آن گاه شعلای آن بر حیرت سب و بر کسب آفتاب شعلای چشم دار و طلح محال کرد  
باش و بدان که عدل از کمال عقل خیز و کمال عقل آن بود که کار چنانکه هست بیند حقیقت باطن آن بداند  
و بظاهر آن غره نشود و مثلاً چنان از عدل است بداند برای دنیا دست باز نگاه کند تا مقصود او از دنیا پیست  
اگر مقصود آن است که طعم خوش خورد باید که بداند که او بهیمه بود در صورت آدمی که شرف خود را کارستوران است  
و اگر برای آن کند تا جامه دنیا پوشد زنی بود در صورت مردی که رعایای کار زمان است و اگر برای آن کند که تا خشم  
خود بر دشمنان خود برآید پی بود در صورت آدمی که خشم کردن و در مردم افتادن کار سباع است اگر برای  
آن کند تا مردمان او را خدمت کنند جای بود در صورت عاقلی چه اگر عقل دارد بداند که این همه چیزها کاران محبت  
شهوت و بطعن فرج خود می کنند که اگر یک روز در این نشان ندید هرگز گردا و فرج ندین خدمت او کمی کنند  
او را دام شهوت خود ساخته اند آن سجو که می کنند خود را می کنند و نشان برین است که اگر باز حالت نشوید  
که ولایت بدیگری میدهند چه از وی اعراض کنند و بان دیگر که قرب جویند و هر یک گمان برند که سیرانجا  
خواهد بود و سجود و خدمت آنجا کنند پس حقیقت این ز خدمت کردن است بلکه خدمت این است بروی و عاقل آن  
بود که از کار با حقیقت روح آن بیند در صورت آن و حقیقت این کار با چنین است که گفته آمد هر که بخندد  
عاقل نیست هر که عاقل نیست عادل نیست جای او و ذیخ است و ازین سبب است که سیر سعادتمندان عقل  
است و بهم آنست بڑالی که تکرار غالب نباشد که از هیچ خشم غالب نشود و او را با مقام دعوت کند و خشم عیول  
عقل است و ما فت آن و علاج آن در کتاب غضب از رکن ملکات یاد کنیم ما چون این غالب شد باید که  
جهم کند تا در همه کار با میل بجانب عفو کند و کرم و بردباری پیش گیرد و بداند که چون این پیشه گرفت مانند  
انبیا و اولیا و صحاب بود و چون خشم را ندان پیشه گیرد مانند ترکان و کردان و مردمان ابدا که مانند سباع و  
سنگوران باشند بود و حکایت کنند که ابو جعفر خلیفه بود و بفرموده وای که را که جنایتی کرده بود و کشته مبارک بن  
فضا حاضر بود و گفت یا امیر المؤمنین پیشه جویند از رسول خدا می شنو گفت بگو گفت حسن نصیری وایت میکنند  
که رسول صلعم گفت روز قیامت در آن وقت که همه خلق در یک صحرا جمع کنند و نادی آواز دهد که هر که پیش  
حق تعالی دست می هست بر خیز و بنحسین بنجید که کسی که عفو کرده باشد گفت سست از وی بداند که هر که عفو  
عفو کرد و پیشترین خشم و لایه آن بود که کسی را با ایشان دراز کند و نخواهند که در خون او سعی کنند و زنیست  
باید که یاد آرد و ندان که عیسی صلاوات الله و سلامه علیه با یحیی علیه السلام گفت هر که ترا چیزی گوید و دست گوید  
ستکران و اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن که در دیوان تو علی بنیفر و در میری تو یعنی که عبادت آگاه پس بپوان تو آرد و  
یکی را در پیش رسول صلعم گفت که او عظیم با قوت مرد نیست گفت چرا گفتند یا رسول الله ما هر که گشتی گرد او را بیفکند  
و با همه برآید رسول صلعم گفت نوی و مردان آن بود که با خشم خود برآید نه آنکه کسی را بیفکند و گفت رسول صلعم  
والله و لم یخیر است که هر که با آن رسیده ایمان او تمام شد چون خشم گیرد قصد باطل نکند و چون خشمش نهد شود

در شدن  
بکاری ارض

هر چه بن گاه  
خود کرد  
اطلاک کند  
۱۲ ۱۱ ۱۰

حق فرمود که از دو چون قادی شود پیش از حق نشاند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت خلق تمحیل بر عبادت مکن و تمحیل بر  
خشم اولاد نبی و بر دین تمحیل بر عبادت مکن تا بوقت طبع او را بنیادانی و علی بن الحسید رضی الله عنه یک روز مسجد  
میرفت یکی او را دستام داد تا زمان قصد او کرد که گفت دست از وی بدارید لیل و لایلت ایچاز ما بر تو پوشیده است  
بیشتر از آن است که تو میگوئی هیچ حاجتی داری که از دست ما بگیری آن مرد خجل شده پس علی رضی الله عنه که در پشت بوی  
داد و او را هزار درم نمود آن مرد می گفت گواهی میدهم که این جزو زند بنی علیست و هم از وی نقل کرد و اند  
که غلامی را دو بار از او داد جواب داد که گفت نمی شنوی گفت شنیدم گفت چرا جواب دادی گفت از خلق نیکوی تو  
این بود که مرا زنجاری گفت شکر خدای تعالی که بنده من از من این بود و او را غلامی بود پای گو سفند او شکست  
گفت چرا چنین کردی گفت خدا کردم از آنجا ششم آوردم گفت من اکنون آنکس را بختم آوردم که ترا این آموخت یعنی اهلین  
و دی را آزاد کرد و یکی او را دستام داد گفت ای جوان در میان من و دو فرخ عقیده این است اگر آن عقیده بدارم از آنچه  
تو میگوئی بکند و مرا درم و اگر نتوانم گذشت از آنچه تو میگوئی بدترم و رسول صلعم گفت پس بود که بکلم و عفو در جسامت قایم  
بیاید و کس بود که نام او در جسد پدید جباران نبیند و هیچ ولایت ندارد مگر بر اهل خانه خود و رسول صلعم گفت  
که در روز ادرایت که هیچ کس آن در نزد و مگر آنکس که خشم خود بر خلاف شرع براند و رایت است که اهلین پیش  
موسی علیه السلام مدو گفت تر است چه بیاموزم تا در از حق تعالی حاجتی خواهی موسی علیه السلام و التسلیم گفت  
که آن سه چیز چیست گفت از تیری هذر کن که تیر و سبک بودن با او چنان بازی کن که دو کدگان با گوی و آواز زنان  
خند کن که من هیچ و دام فرود کن و دم خلق را که بران اعتماد دارد چون زنان و آواز مجلس هذر کن که هر که را بخل بود  
من دین و دنیا می اوهر و دوزبان آوردم و رسول صلعم گفت هر که خشم فر خود در تواند که بران حق تعالی دل او را  
از امان ایمان بپر کند و هر که جامه بخل در پیش شد تا حق تعالی را تواضع کرده باشد حق سبحانه و تعالی او را حله  
کرامت در پوشاند و گفت صلی الله علیه و سلم و ای کسی که خشمگین شود و خشم حق تعالی بر خود و اموش کند و یکی  
با رسول صلعم گفت مرا کاری بیاموز تا با من در بهشت درم گفت خشمگین نشو و بهشت تر است گفت آن بخیل  
چیز نموا و بهشت تر است گفت دیگر گفت بعد از نماز دیگر بخت و دیگر استغفار کن تا گناه بهفتاد ساله از عفو کند  
گفت مرا عفو تا ساله گناه نیست گفت گناه ما درت گفت ما درم را چندان گناه نیست گفت گناه پدر رستم  
گفت پدر را چندان گناه نیست گفت گناه برادران ترا و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت رسول الله  
صلی الله علیه و سلم مال تقسمت می کرد یکی گفت این تقسمتی است که نه بری ندای کرده اند یعنی با نعمات تقسمت  
این مسعود بن سخن حکایت کرد نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم رسول صلعم خشمگین شد و فریادش سرخ گشت و پیش  
ازین گفت که حق تعالی بر پرده دوستی حجت کند او را پیش ازین زین را بپایند و صبر کرد این جمله را از اخبار و حکایات  
کفایت بود و نصیحت اهل ولایت را که چون اصل ایمان بر جای بود این اثر نگیرد و اگر نگیرد و انست کدول از ایمان  
خالی شده است و خبر حدیثی بر زبان نمانده است و حدیث ایمان که در دل بود دیگر است و ایمان و دیگر و فدا



# رکن سوم کیمیای سعادت

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت در پیر کردن عقبات راه دین که آن را مملکت گویند که آن بیت  
 و چند است و علاج آن بر پنج جهت این کن نیز در اصل است  
**صل اول** در ریاضت نفس علاج حوی بد و تدبیر خوی نیکو **صل دوم** در علاج شهوت  
 فرج و شکم و شستن شره برود **صل سوم** در علاج شره سخن گفتن و آفتابی زبان  
**صل چهارم** در علاج خشم و حسد و آفتابی آن **صل پنجم** در علاج دوستی دنیا  
 و بیان آفتابی آن سر برنگانان است **صل ششم** در علاج دوستی مال و آفت مال

**صلوات** در علاج دوشستی جاه و شصت آفات آن **صلوات** در علاج ریا و  
نفاق و عبادات و خود را بر رسانی نمودن **صلوات** در علاج کبر و عجب **صلوات** در علاج  
غور و غفلت این است اصول صفات مذکور و همه شاخهای آن ۱۰ ازین ده اصل آمد بهر کمالین ده عقیده گذشت  
طهارت باطن **صلوات** که در آنجا است اخلاق بد دل خود را شالیده آن گردانید که آراسته شود بحقایق ایمان

چون معرفت و محبت و توحید و توکل و غیر آن ۱۰

**صلوات** اول در ریاضت نفس و طهارت اخلاق بد

و مادرین **صلوات** فضل خوی نیکو بگوئیم پس حقیقت آن پیداکنیم که چیست پس پیداکنیم که خوی نیکو چیست آوردن  
ممکن است بر ریاضت پس طریق بگوئیم که چیست پس بدین آن که کسی عیب خود بشناسد بگوئیم پس علامات خوی نیکو  
پیداکنیم پس طریق پروردن که دکان تا دیبا ایشان بگوئیم پس از مجاهدت مرید در ابتدای کار پیداکنیم  
**پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو** بلکه از تعالی بر صطفی  
صانع بنا کر خلق نیکو گفت اناک لعلی خلقی عظیم در رسول صلعم گفت ماز فرستاده اند تا محاسن  
اخلاق را منم که منم و گفت عظیم ترین چیز منی که در تر از دهنم خلق نیکو است و یکم نزد رسول صلعم درآمد گفت  
در چیست گفت خلق نیکو و از راست درآمد و از چپ درآمد همچنین می پرسید و همچنین میگفت تا آخر گفت  
نمیدانی آنکه شصت گدین نشوی و از وی پرسیدند که فاضلین اعمال حدیث گفت خلق نیکو و یکی رسول صلعم را  
گفت مروتی کن گفت هر کجا باشی از خدای بر چیز گفت دیگر گفت اعقب هر بدی نیکو و یکی گفت آنرا محو کند  
گفت دیگر گفت فاحطت با خلق بخیر نیکو کن و گفت هر که خدای تعالی خوی نیکو و دی نیکو از رانی دشت  
او را خورش آتش نکند و رسول صلعم را گفتند فلان زن بر روز روزه دارد و لبش نماز گزارد ولیکن بدخوست  
همسایگان از زبان بر بنی گفت جای او و فرخ است و گفت خوی بد طاعت را چنین تباه کن که سرگشته ای  
و رسول صلعم در دماغه مودی بار خدایا خلق من نیکو افت رییدی خلق من نیکو کن و گفتی بار خدایا بدستی  
عافیت و خوی نیکو از رانی دارد و از رسول صلعم پرسیدند که چه بهتر که خدای تعالی بنده را بدد گفت خلق نیکو و گفت  
خلق نیکو گناه را نیست کن چنانکه آفتاب بخ را و عبد الرحمن سوره میگوید نزد رسول صلی الله علیه و سلم بود و فرمود و  
چیزی عجیب یدم مردی را دیدم از است خود را زانو افتاده و میان او و میان خدای تعالی عجبی بود خلق نیکو  
او بیامد و حجاب بر گرفت و او را بخدای رسانید و گفت بنده بخیر نیکو در جگهی باید که بر روز روزه باشد  
و لبش در نماز و در جات بزرگ در آخرت بیاید اگر چه ضعیف عبادت بود و نیکو ترین اخلاق خلق رسول الله  
صلعم بود دیگر روز زنان پیش از آنکه میکردند مشغله میباشند چون عمر نهیاد بهر بخیر نیکو عذر گفت ای  
دشمنان خود از من چشم داشت و از رسول صلعم بدارید گفتند توازوی تن تر و در شست تری رسول صلعم گفت



یا این الخطاب بآن خدای که نفس من بدست دوست که هرگز شیطان ترا در راهی نه بیند که نه آن راه بگذرد  
و بر آری دیگر شود از جمیع تو فضیل بن عیاض گوید صحبت با فاسق نیکو خوی دوست ترا درم که با قاری بدخوی  
این مبارک باب بخونی در راه افتاد چون از وی جدا شد بگریست گفت چرا میگری گفت از آنکه آن بسیار  
از نزدیک من رفت و آن خوی بد همچنان با او رفت و از وی جدا نشد کتاکی گوید صوفی نیکو خوی است هرگز از  
تو نیکو خوی تر هست از تو صوفی تر هست یحیی بن معاذ می گوید خوی بد حصینه است که بآن هیچ طاعت  
سود ندارد و خوی نیکو طاعتی است که بآن هیچ معصیت نریان ندارد **پیر اگر درون حقیقت**  
**خلق نیکو که حسیست** بداند که در حقیقت خلق نیکو که آن حسیست و کلام است سخن بسیار  
گفته اند و هر یک از آنچه پیش آمده گفته است و تمامی آن گفته اند چنانکه یک میگوید وی که شاد دهن است  
و یکی میگوید برنج مردم کشیدن است و یکی میگوید یکا فایات ناکردن است و امثال بن داین همه بعضی از  
شاهجای آنست نه تمامی آن و حقیقت آن و تمامی آن و حقیقت و حکان پیدا کنیم بداند آدمی را از دخیل  
آفریده اند یکی کالبد که چشم هر توان دید و یکی روح که جز چشم عقل در نتوان یافت و هر یک را از بن دویس کوئی و  
زشتی هست یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن خلق عبارت از صورت باطن است چنانکه حسن خلق  
عبارت از صورت ظاهر است و چنانکه صورت ظاهر نیکو نبود آنکه چشم نیکو باشد و لیس یا دبان نیکو باشد و لیس  
تا آنگاه که چشم و دبان و بینی نیکو بود و جمله درخورد که بگوید و همچنین صورت باطن نیکو بود تا آنگاه که چار قوت در وی  
نیکو بود قوت علم و قوت ششم قوت شهوت و قوت عدل میان این هر سه اما قوت علم بآن زیرکی میخوانند و  
نیکوئی آن بآن بود که با سانی راست از دروغ باز داند و در گفتار و نیکوئی از زشت باز داند در کار با حق  
از باطل باز داند در اعتقاد با چون این کمال حاصل شد در آدمی دل آدمی را از اینجا حکمت پیدا آید که سر همه  
سعادت است چنانکه حق تعالی گفت و مصلحتی لوانی الحکمة فقد اوتی خیرا کتبها و اما نیکوئی  
قوت غضب بآن بود که در فرمان حکمت و شرع باشد و بدستوری برخیزد و نبشند و اما نیکوئی قوت شهوت  
بآن بود که سرکش نبود و بدستوری عقل و شرع بود و چنانکه طاعت ایشان بر وی آسان بود و اما نیکوئی قوت عدل  
آن بود که غضب شهوت را ضبط میکند در تحت اشارت دین و عقل و مثل غفلت چون سگ شکاری است مثل  
شهوت چون اسپ مثل عقل چون سوار است و اسپ که بود که سرکش بود و گاه بود که فرمان بردار و فرمانبردار بود  
و سگ گاه بود که آویخته بود و گاه بود که بر طبع خود باشد و تا این آموخته نبود و آن فریخته نبود و سوار را میباید آن  
بناشد که حصید را بدست آورد بلکه این بود که خود را لگ شود که سگ در وی افتد یا اسپ او را بر زمین زند و مبنی  
عدل آن بود که این هر دو در طاعت عقل و دین دارد و گاه شهوت را چشم مسلط کند تا سرکشی او بشکند و گاه  
خشم را بر شهوت مسلط کند تا شر او بشکند و چون این هر چهار باین صفت باشند این نیکوئی مطلق باشد  
و اگر بعضی از این نیکو بود و نیکو خوی مطلق نبود همچنان که کسی را دبان نیکو بود و چشم زشت یا چشم نیکو بود

۴  
و دیگر در ادب  
اول در ادب  
چون از راه جدا شد  
او را نیکوئی  
بسیار دارد

۵  
این از مصلحت  
خلق است  
کردن و ادب  
است و مصلحت  
است و مصلحت  
کردن و ادب  
نظمت است  
کردن و ادب

و بنی نیست او نیکو روی مطلق بود و بدانکه این هر یک چون رشت بود و خلقهای رشت گاه بای رشت از انان  
 تول کند و رشتی هر یک از او و چون بود یکی از زیادتیش و که از حد برود و یکی از کمیش که ناقص بود و قوت علم چون  
 از حد بگذرد و در کارهای دیگر کار دارند و از انان گزینی و بسیار الی خیز و چون ناقص بود از انان ایلمی و حقاقت  
 خیز و چون معتدل بود از انان تدبیری نیکو درای درست اندیشیه صواب و فراست راست خیز و قوت خشم  
 چون از حد بگذرد از آنر اتور گویند و چون ناقص بود از آنر ابدلی و بی محبتی گویند و چون معتدل بود و بی بیش کم از آنر  
 شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگ بهی و دلیری و حلو و برباری و آمشگی و فرود و خوند خشم و امثال این  
 اخلاق خیز و از آنر کرم و عجب کرامت و دین و کینه آوری و باز نامه کردن و خود را در کارهای با خطر انداختن امثال  
 این خیز و از آنر بزرگی و خوار داشتن و بیچارگی و سنج و تعلق و مذلت خیز و اما قوت شهوت چون با فراط بود از آنر  
 شتره گویند و از ان شوخی و پلیدی و بی مروتی و ناپاکی و حسد و خواری کشیدن از تو انکاران و حقیقت شنیدن و درویشی  
 و امثال این خیز و اگر ناقص بود از ان سست و نامردی و بی خوشبختی خیز و چون معتدل بود از آنر عفت گویند  
 و از ان بر شرم و وقار و مسامحت و صبر و طراقت و موافقت خیز و هر یک از این دو کنار است که فرمود است  
 فرشت میانه آن نیکو و پندیده است و آن میانه در میان آن دو کنار از موی باریک تراست و صراط مستقیم  
 آن میانه است و باریکی همچون صراط آخرت است هر یک از این صراط است بر و در دابران صراط این باشد و باری  
 این است که خدا تعالی در همه اخلاق میانه فرموده و از هر دو طرف منع کرده و گفت و الا ذین ذان انفقوا  
 لم یسیروا و لم یقتروا و کان بین ذلک و اما یستو و کسائی را که در فقه ناسرا فکند و نه تنگ گیرد  
 و بر وسط بایستند و رسول صلعم گفت و لا یجعل یدک مغلوله الی عنقک و لا یسقط علیک کل البسط  
 گفت دست در بند مدار که هیچ چیز ندیدی و یکبار کشاه مدار که همه بدیدی و بی برگ نمانی پس بدانکه نیکو روی  
 مطلق آن بود که این همه معنی در وی معتدل و رست بود چنانکه نیکو روی مطلق آن بود که همه اندامهای وی  
 رست و نیکو بود و خلق درین معنی چهار کرده اند سکه آنکه این همه صفات او را بحال حاصل باشد و او نیکو  
 روی بحال بود و هر خلق را بوی اقتدا باید کرد و این نبود الا مصطفی صلعم را چنانکه نیکو روی مطلق پوسفت بود  
 علیه السلام دوم آنکه این همه صفات در وی بغایت رشتی بود و این بدخوی مطلق بود و واجب بود  
 او را از میان خلق بیرون کردن که او نزدیک بود بصورت شیطان که شیطان بغایت رشت است و رشتی  
 شیطان رشتی باطن و صفات و اخلاق است سوم آنکه در میان این دو وجه باشد لیکن نیکی نزدیکتر  
 بود و چهارم آنکه در میان این دو وجه باشد لیکن نزدیکی بود و چنانکه در حسن ظاهر نیکوئی در غایت و درشت در غایت  
 کمتر بود و بیشتر در میان باشد و خلق نیکو و همچنین بود پس هر کسی را چه باید کرد تا اگر بحال رسیده باری بد جبر  
 کمال نزدیک تر شود و اگر همه اخلاق او نیکو نبود باری بعضی بیشتر نیکو بود و چنانکه کثافت در نیکو روی و درشت  
 روی نهانست نماز دل خلق نیز همچنین بود و نیست معنی خلق نیکو باری و این نه یک چیز است و نه صد

بلکه بسیار است ولیکن اصل آن با قوت طم و غضب شخصیت و عدل آید و دیگر همه شاخهای آن بود پید  
 کردن آنکه خلق نیکو بدست آوردن ممکن بود بد آنکه روشی گفته اند چنانکه خلق ظاهر از آنکه آفریده اند  
 نگردد و چنانکه کوتاه دراز نشود و بیدار دراز نشود و روی زشت نیکو نشود و همچنین آن اخلاق که صورت  
 باطن است مگر در و این خطاست که اگر چنین بودی تا در بی ریاضت و پند دادن و وصیت نیکو کردن  
 همه باطل بودی و رسول صلعم فرمود حسنه اخلاق که خوی خود را نیکو کند این چگونه محال بود که  
 ستور را بر ریاضت از سر کشی باز نمیتوان آورد و صید و حشی را فرا نس توان و زشت و قیاس این بخلقت  
 باطل است چه کار ما برد و قسم است بعضی آگشت که اختیار آدمی را بآن راه نیست چنانکه از دست خردا زشت  
 سبب نتوان کرد اما از آن زشت خردا توان کرد به تربیت و نگاه داشت و شرط آن همچنین اصل خشم و شوق است  
 ممکن نیست از آدمی با اختیار بیرون کردن اما از بر ریاضت بی اعتدال آوردن ممکن است این تجربه معلوم است  
 اما در حق بعضی از خلق دشوار تر بود و دشواری آن بدو سبب بود یکی آنکه در اصل فطرت قویتر افتاده باشد  
 و دیگر آنکه مدتی دراز طاعت آن کم شده باشد تا قوی شده باشد و خلق درین بر چهار درجه اند درجه اول آنکه  
 ساده دل باشد که هنوز نیک از بد نشناخته بود و خوی با کار بد و کار نیک نکرده باشد ولیکن بر فطرت اول  
 بود و این نقش پذیر بود و زود و صلاح پذیرد اما او را کمبسی حاجت باشد که تعلیم کند و آفت اخلاق بدو آید و او بگوید راه  
 باو ناید و کو دوکان در این راهی فطرت همچو چین باشند و راه ایشان پدر مادر بزرگد که ایشان را بر دنیا حریف کنند  
 و باز گوارا میزنند چنانکه خواهند زندگانی کنند و محافظت بین ایشان در کردن مادر و پدر است برای این گفته  
 حق تعالی قل انفسکم و اهلیکم نارا درجه دوم آن باشد که هنوز با اعتقاد نکرده باشد لیکن مبتال است  
 شخصیت و غضب خوی کرده باشد یعنی اما نداند که آن ناکردنی است کار و مصعب تر بود که او را بدو چیز حاجت  
 است یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کنند و دیگر آنکه تحصیل صلاح در وی بکارند اما اگر در وی جدی و بالسی پیدا  
 آید و در باصلاح آید و خوی از فساد باز کند درجه سوم آنکه با فساد خوی کرده باشد و نداند که این ناکردنی است  
 بلکه در چشم او نیکو شده باشد و این باصلاح نیاید مگر نیاید درجه چهارم آنکه با وجود فساد فخر بان کند و نیاید  
 که آن کار نیست چون کسی که لاف زنند که ما چنین بین کس را بکشیدیم چنین بین شراب خوردیم این علاج پذیر نیست  
 مگر که سعادت آسمانی در رسد که آدمی بآن راه نبرد پید کردن طریق معالجت  
 بدانکه هر کجا به خلق از خود بیرون کند آنرا یک طریق نیست که هر چه آن خلق او را نتواند و اخلاص  
 آن کند که شہوت را بر خفا لغت نکند و هر چیزی را خدا نانشکند چنانکه علاج عقلی که اگر می بود چیزی سرد  
 خوردن است پس هر علت که از خشم خیزد علاج آن بر باری بود و هر چه از تکبر خیزد علاج آن تواضع کردن است  
 و هر چه از بخل خیزد علاج آن مال آردن است و هر چه از حسد است پس هر یک کار باری نیکو عادت کند اخلاق نیکو می  
 پذیرد آید و سران که شرح بکار نیکو فرموده است اینست که مقصود ازین گردیدن دل است از صفت

۲  
 استخوان  
 چهار درجه  
 را اول  
 از آن

مقدمه  
در بیان ایشان  
بسیار است

مقدمه  
آنکه در فضیلت  
او را دل میجویند

مقدمه  
پس هر که در این  
بیماری است  
باید که در این  
بیماری است  
باید که در این  
بیماری است

زشت بصفته نیکو و هر چه آدمی بتکلف بان عادت کند طبع او گردد و چنانکه کودک در ابتدا از دیرستان و تعلیم  
گزیان بود چون او را از نام بیان دارد طبع او شود و چون بزرگ شود به لذت او و عسل بود و از آن ضعیف تواند  
کرد بلکه کسی که بکوب ترازی یا شطرنج یا قمار باختن عادت کند چنانکه طبع او گردد که بهر احتیاجی دنیا و هر چه  
دارد در سر آن نهد و دوست از آن ندارد بلکه چیزهای کبر خلاف طبع است بسبب عادت طبع گردد و ناگسائی باشند  
که نمیکنند در عیاری با آنکه بر چوب خودن میگردند و بر دست بریدن صبر کنند و فغانان با فقیهین کار ایشان  
بر یکدیگر در خوشی فخر آورند بلکه اگر کسی نظارت کند در میان حمان کنسان همچنان در کار خود بر یکدگر فخر  
کنند که علما و ملوک و این همه شرف عادت است بلکه کسی که بگل خوردن خوی کند چنان شود که از آن ضعیف تواند  
کرد و بر بیماری و خطر پلک صبر میکند و چون آنچه خلاف و ضد طبع است ابعاد طبع میگردد و آنچه مافوق  
طبع است دل را همچو طعام و شراب است تن را دلی ترک عبادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعات او  
و زبردست شدن تن و غلبه شغوت و تقصیر طبع آدمی است چه او از گوشت و شکران است و غذای او انیس و آنکه  
میل و بخل از این است از آن است که بیار شده است یا غذای او ناخوش شده است نزد او بیار باشد که طعام  
را دشمن دارد و آنچه او را زیان دارد بر آن حریص بود پس هر که چیزی دیگر را از معرفت و طاعت حق تعالی دوست  
دارد و او بیار است چنانکه ای تعالی گفتی فی قلوبهم جهم و گفت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** بقلب سلیم و آنکه  
تن بیار در خطر پلک ایجهان است بل بیار در خطر پلک آن جهان است و چنانکه بیار را امیر سلامت نبود الا با آنکه  
بر خلاف نفس خود و دومی تمنی خود و لطفان طبیب بیاری دل را نیز هیچ حیلست نبود الا مخالفت هوای نفس خود  
بقول صاحب شرع که طبیبان الهامی خلق است و در حلقه طب تن و طبع هر دو یک است او دارد چنانکه گرمی را سردی  
سازد و سردی را گرمی همچنین کسی که تکبر بر وی غالب بود بتکلف تواضع شفا یابد و اگر تواضع غالب بود که بخشنده  
رسیده باشد بتکلف تکبر او را شفا بود پس با آنکه اخلاق نیکو را سبب است یکی فصل فطرت است آن عطا و  
فضل حق است کسی را در فصل فطرت نیکو خلق آفریده و متواضع آفریده و چنین بسیار بود دیگر آنکه  
بتکلف افعال نیکو کردن گیرد او را آن عادت نشود سوم آنکه کسانی را بیند که اخلاق و افعال ایشان نیکو بود  
و با ایشان صحبت دارد که بظهور طبع او ان صفات میگردد اگر چه از آن خبر ندارد هر که از این سه سعادت و سستی  
که در فصل فطرت نیکو خوی باشد و صحبت با اهل خیر دارد و با افعال خیر عادت کند و بدید خیر کمال باشد و هر که از این  
هر سه محروم باشد که در فصل فطرت ناقص بود و صحبت با شرار دارد و با افعال شرع عادت کند و بدید بدیج کمال  
بود و در شقاوت میان این درجات بسیار است که بعضی را باشد بعضی را نباشد و شقاوت و سعادت هر کسی  
بمقدار آن باشد فصل **بعضی مثلثال ذر** خیر لایحه و من یعلم مثلثال ذر **فصل**  
پس **بعضی** بحاج است و لیکن مقصود از آن گردش دل است که دل بود که بان عالم سفر خواهد کرد و می باید که بحال  
و کمال بود تا حضرت اکبیت را شاید و چون آینه راست مصافی و بی زنگار بود تا صورت ملکوت در آن نماید

و جمالی بنید که آن بهشت که صفت آن شنیده و جنب و جگر گردد و اگر چه در آن عالم تن را نیز نصیب است اما اصل آن است و تن بیخ است و بدانکه دل دیگر است و تن دیگر چنانکه در عالم ملکوت است و تن از عالم شهادت در این دعوای کنایه شناخته شده اما اگر چه تن در دل جداست ولیکن دل را بان علاقه است که از هر محلی نیکو که بر تن برود و نور سی بدل پیوندد و از هر معاملت زشت که مکن ظلمتی بدل رسد و آن نور تخم سعادت بود این خلعت تخم شقاوت و بسبب این علاقه آدمی را بان عالم آورده اند تا ازین تن آدمی و الهی سازد که او را متعاقب کمال حاصل شود و بدانکه کتابت صفت است که صفت دل است لیکن فعل و باگشت است اگر کسی خواهد که خط او نیک شود و بدیر آن بود که تکلف خط نیکو بنویسد و درون او نقش خط نیکو پیوندد و چون نپذیرفت آگاه شد آن صورت از باطن گرفت است و بدو نویسد پس بچندین درون از فعل نیکو خلق نیکو بچند و چون خلق نیکو صفت درون شد آنگاه افعال بصفت آن خلق کرد و پس دل بر سعادت اعمال خیر است بتکلف و فقره آن آنست که درون صفت خیر گیرد آنگاه نوران باز بیرون افتد و اعمال خیر که اول بتکلف بود بطبیع طوع کند و سر این آن علاقه است که میان دل و تن است که این در آن اثر میکند و آن در این و برای این است که هر فعل که بغفلت و در جبط است که دل از آن غافل بود **فصل** بدانکه بیماری را که از بر روی بود نشاید که حرارت چند آن که بود بخور و که باشد که حرارت نیز غلبه کرد بلکه آنرا از رو و معیاری هست که نگاه باید داشت و باید دانست که مقصود آن است که مزاج معتدل بود نه گرمی میل کند نه بفری و چون بعد اعتدال رسید علاج باز گیرد و وجد کند تا آن اعتدال نگاه دارد و چیزهای معتدل خود بچندین به اخلاق و دو طرف دارد یکی مذموم است و یکی محمود و میبانی دارد که معتدل است مقصود آن اعتدال است مثلاً بجیل را و یا نیمه مال باید تا آنگاه که دادن بروی آسان شود اما چنانکه بعد از آن رسید که آن نیز مذموم است و ترازوی آن شرع است چنانکه ترازوی علاج تن علیل است پس باید که چنان شود که هر چه شرع فرماید که بدو دادن آن بروی آسان بود و در وی تقاضای نگاه داشتن و امسال کردن نبود و هر چه شرع فرماید که نگاه باید داشت تقاضای دادن در نبود اما معتدل باشد پس اگر در وی تقاضای آن ننهد اما بتکلف کند مهنور بیمار است لیکن محمود است که باری بتکلف و آدمی خود چنانکه این تکلف راه آنست که طبع کرد و در وی این گفت رسول صلعم فرمان خدای تعالی بطوع کنی و اگر نتوانید که کنی که در آن ممبر کردن نیز خیر بسیار است و بدانکه هر که مال بتکلف دهد او سخی نبود بلکه سخی آن بود دادن بروی آسان بود و هر که مال بتکلف نگاه دارد او بخیل نبود بلکه بخیل آن بود که طبع او نگاه داشتن مال بود پس چرا اخلاق باید که طبع شود و تکلف بر نیزه بلکه مال خلق آن بود که عنان خود بدست شرع دهد و فرمان بر وی شرع بر وی آسان شود و در باطل و پیچ منازعت نماند چنانکه حق تعالی گفت فلا ترسلک لایعصی عنوا حتی یحکموا فیما شیع بینهم لایعصوا فی النفسهم حرجاً مما قضیت گفت ایمان ایشان بآن تمام شود که ترا حکم خود نهند و در دل ایشان هیچ گزنی و تسکی نباشد و این را سری است هر چند که این

کتاب احتمال گفتن آن نکرد اما اشارتی بان کرده می آید بلکه سعادت آدمی آنست که بصفت هلاک شود  
که او از کوه ایشا نیست و درین عالم غریب است و معدن او عالم فرشتگان است و هر صفت غریب که از دنیا بر  
او را از موافقت ایشان دور کند پس می باید که چون انجار و درم بصفت ایشان بود و از اینجا هیچ صفت غریب نبرد  
و هر که او را شرف گاه بدشن مال بود و اجمال مشغول است و هر که او را شرف خرج کردن بود او هم مشغول است و هر که بر  
تکلیف صلی بود و بخلق مشغول است اگر توافقه حاصل بود در هر بخلق مشغول است و ملائک نه بخلق مشغول است بلکه  
خود از عشق حضرت اکمید بهیچ چیز التفات نکند پس باید که علاقه دل آدمی از مال گسترده از خلق بریده شود و از آن  
بجملگی پاک گردد و هر صفت که ممکن نیست آدمی از آن خالی بود باید که بر وسط آن بایستد از دوی جان ماند که از هر دو  
خالی باشد چنانکه آب چون اگر گرمی و سردی خالی نیست اینجا تر بود و معتدل بان ماند که هر دو خالی است پس  
اعتدال و وسط در همه صفات که فرموده اند برای این سرست پس نظر باید که بدل بود از آنکه گسترده شود و بجای  
مستغرق گردد چنانکه گفت قل الله احد و احد را هم بلکه حقیقت که لا اله الا الله خود نیست و بسبب آنکه ممکن نیست که  
آدمی از همه آرایش خالی بود و گفت وان منکم الا فاردها کان علی ربك حتماً قصصاً پس ازین معلوم  
شود که نهایت همه ریاضتها و مقصود از همه مجاهدتها آنست که کسی توجیه رسد که او را بدیده و پس او را خوانند  
و پس او را طاعت دارد و پس در باطن او هیچ تقاضای دیگر نماند چون چنین شود خلق نیکو حاصل شده باشد بلکه  
از عالم شربت گذشته و حقیقت رسیده باشد **فصل** بانکه ریاضت کاری دشوار است و جان انسان  
است ولیکن اگر طریب آسان بود و راه بداری لطیف و اندک بسیار آسانتر گردد و در لطیف طریب آنست که هر یک را  
باول درجه حقیقت حق بخواند که طاعت آن نیارد چه اگر کودک را گویند بدیدیرستان و تا بدیدیر ریاست می آید  
ریاست نداند که چه باشد لیکن باید گفت بر و تا شبانگاه گوی و چو گمان بود هم باز بازی کنی یا خوشی بود هم تا کودک  
بخصوص آن برود و چون بزرگ تر گردد و از ترغیب پیام نیکو و زینت نادست از بازی بدارد و چون بزرگ تر شود  
او را بخوانی و ریاست عده دهد و گوید که جامه زیبایا کارندان باشد و چون بزرگتر شود او را گوید بخوانی و ریاست  
صلی نداند که چه میباید که تیار شود آنگاه او را بپادشاهی جاوید دعوت کن پس مرید باشد که در این بازی کار باطل است  
تمام قانموده او را رخصت دهند تا مجاهدت میکند بر شرف آنکه مردمان او را بچشم نیکو نگارند تا بر روی ریا شرف  
شکوه مال در وی بشکند چون از آن فارغ شود و رغبتی در وی پدید آید آنگاه شرف و رغبت در وی بشکند  
بانکه بفرماند که در آن کار کن و چون او را در آن قبولی پس آید از آن منع کند و بخی و متهامی پس مشغول کند چنان  
خدمت طهارت جای و غیر آن و همچنین هر صفت که در وی بیایم آدمی از آن را علاج می فرماید تا بدیدیر و سیکار چه  
نفرماید که طاعت آن نیارد و بار زوی ریا و نام نیکو چه در دنیا تواند کشید که مثال بن هر صفت چون ما که در دست  
و مثال ریا چون از دنیا است که هر یک فرود و باد پسین صفت که از صدیقان برود این باشد که هر یک  
پدید کردن تدبیر در شناختن بیماری دل و عیوب نفس

بگو خدا را دوست  
آورد و بایستد  
ایشان را در حق

نیست از شما  
چون کسی که نداند  
بلکه آنست این  
و عده از آن برود  
و خوشتر باشد

بدانکه چنانکه دوستی تن و دوست و پای و چشم بآن بود که هر یکی بر آنچه او را برای آن آفریده اند قادر بود و تنهای  
تا چشم نیک بیند و پای نیک رود و همچنین دوستی دل بآن بود که آنچه خاصیت اوست و او را برای آن آفریده اند  
بر وی آسان بود و آن را که طبع اوست در سل فطرت دوستدار بود و این درد و چیز بسیار آید یکی در ارادت  
یکی در قدرت اما ارادت آنکه هیچ چیز را دوست تراز حق تعالی ندارد که معرفت خدای تعالی خدای دل است چنانکه  
طعام غدای تن است و بهتر آن که شهوت طعام از وی برود و باضعیف شود و بهما بهست و بهر دل مغفوت و محبت  
حق تعالی از آن رقت باضعیف شد بسیار است و برای این حق تعالی گفته قل ان کان ابائی که و انباءکم  
الایه گفت اگر پدران را و پسران را و مال تجارت و عثیرت و قوامت هر چه دارد و دوست تر میدارید از خدای  
و رسول و غزو کردن در راه او صبر کنید تا فرمان حق درسد و ببینید و اما قدرت آنست که فرمانبرداری حق تعالی  
بر وی آسان گشته باشد و حاجت نبود که بستم خود را بآن دارد بلکه خود دلالت او باشد چنانکه رسول الله صلعم گفت  
جعلک فخره عیدنی فی الصلوة پس سیکم این معنی از خود نیاید این ملائمتی درست است بر بیماری دل و  
بعللاج مشغول بایستد و باشد که نیکو کند که باین صفت است و نباشد که آدمی لعیب خود را نباشد و عیوب  
خود بجهای طریق توان دانست سیکم آنکه در پیش پیری بخت را راه نرفته نشیند تا او در وی می نگرد و عیوب او  
با او میگوید و این درین روزگار غریب است دوم آنکه دوستی شفق را بر خود در تیب کند چنانکه بهرامت  
عیسای و نوشد و بحد زاریت کند و این نیز غریب است و او دطالی را گفت چرا باطنی نشینی گفت چکن صحت قومی  
که عیب من از من پنهان دارند سوم آنکه سخن دشمن در حق خود دلش نهد که چشم دشمن همه به عیب افتد و اگر چه دشمنی  
مبالغت کند لیکن سخن او از راست نماند چنانکه در دمان می نگرد و به عیب که از کسی می بیند خود  
از آن حذر میکند و بر خود کمان بردارد و نیز همچنان است عیسی علیه السلام را گفت ترا این ادب که آموخت گفت  
هیچیکس لم یکن هر چه از کسی زشت دیدم از آن حذر کردم و بدانکه هر که امانت بود بخود نیکو کمان تر بود و هر که عاقل تر  
بود بخود بد کمان تر باشد و عمر رضی الله عنه از خلیفای پرسید که رسول صلعم سر منافقان با تو بگفته است در من  
چه دیدی از انار نفاق پس باید که هر کسی طلب عیوب می کند که چون علت نداند علاج نتواند کرد و هر چه علاجها با  
مخالفت شخصوت آن چنانکه حق تعالی می فرماید و نھی النفس عما الهی فان الجنة ههنا و الهی الما و ی رسول  
صلعم صحابه را گفت چون از غو بار آمانند که از جهاد کمین با جهاد همین آید می گفتند آن چیست گفت جهاد نفس و  
رسول صلعم گفت رنج خود از نفس خود باز دارد و هوای وی بوی مده و مصیبت حق تعالی که فردا با تو خصمی کند  
و بر تو لعنت کند تا جهاد جزای تو بگوید که رنجت می کند حسن بصیری میگوید هیچ ستور سرکش بلبا بخت اولی تر  
از نفس نیست سری سقطه میگوید هر چهل سال است تا نفس من میجواید که چیزی با نگیمن و ورم و بچرم و هنوز  
نکرده ام را بر آنچه خواص میگوید در کوه ای کام می شدم انار بسیار دیدم در آن روزی انار میکی را بشکستم ترش  
بود بگذاشتم و بر تخم مردی را دیدم افتاده و تر نبود بر وی گرد آمده و او را میگزید گفتم السلام علیکم گفت

در کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره

و از دانش فاضل  
از خزان کتب  
تجفیف خست بجاگاه  
اوست در

و علیکم السلام یا ابراهیم گفتیم را چه دست راستی گفت هر که حق تعالی را بشناسد هیچ چیز بر وی پوشیده نباشد گفت  
 کسی می بیند که تو با حق تعالی حالتی داری چرا در نخواهی تا این زنم را از تو باز دار گفت تو نیز حالتی داری چرا در نخواهی تا  
 شهوت انار از تو باز دار که زخم شهوت انار در آنجنان بود و زخم زخم زخم در اینجنان و بدانکه اگر چه انار مباح است لیکن  
 اهل عزم دانسته که شهوت حلال و حرام هر دو یکلیست اگر در حلال بروی نه بندی و او را با قدر ضرورت بزی طلب  
 حرام گشت پس باین سبب در شهوت مباحات نیز نه خود بسته اند تا از دست شهوت حرام خلاصی یابند چنانکه  
 عمر رضی الله عنہ گفت هفتاد بار از حلال است بدارم از بیم آنکه در حرامی انعم و سبب بگیر آنکه نفس چون پیغمبر خند  
 در مباحات دنیا را دوست گیرد و دل در آن بندد و دنیا بهشت او گردد و در مگر بر او دشوار شود و لطیف غفلت  
 در دل پیدا آید و اگر ذکر و مناجات کند لذت آن نیابد و چون شهوات مباح از وی باز داری شکست و  
 رنج شود و از دنیا نفور گردد و شوق تقیم آخرت روی پیدا شود و در حال خزن و شکست که یکسبب در دل  
 چندان اثر کند که در حال شادی و تنعم صد تسبیح کند و مثل نفس چوب باز هست که تا دیب او بان کند که او را  
 در خانه کند و چشم او بدزدند تا از سر چه در آن بوده است خوب باز کند انگاه اندک اندک گوشت بگویند بپزند  
 تا با باز دارا الفت گیرد و طبع او گردد و همچنین نفس امارت حق تعالی انس پیدا نیابد تا انگاه که او را از سر به عادت  
 فطام نکند و راه چشم و گوش و زبان در نه بندی و بغیرت و گرسنگی و خاموشی و بی خوابی او را راضیت ندی و  
 این در سبب بروی دشوار بود و چنانکه بر کودک او را از شیر باز گیرند آنگاه بعد از آن چنان شود که اگر شیر بستم  
 بوی دمی نتواند خورد و بدان که راضیت هر کسی بان هست که آنچه آن شادنا در دست ترک آن گوید و آنچه بروی غالت  
 است خلاف آن کند پس هر که شادی او بجا و شمش بود دیگر آن بگوید آن را که شادی بمال است مال خرج  
 کند و همچنین هر که اسیر بنگاهی است بجز محبت حق تعالی آنرا بفر از خود جدا کند و ملازم آن گردد که جادو ملازم  
 او خواهد بود و هر چه آنرا بمرگ و دلاخ خواهد کرد یا اختیار و دلاخ کند و ملازم او حق تعالی خواهد بود و چنانکه وحی کرد  
 بلا و که یاد او ملازم تو منم و تو ملازم باش رسول صلعم گفت که جبرئیل در درون من دید که احببت احببت  
 فانك مفارقة هر چه خواهی از دنیا دوست دار که از تو باز نخواهند شد **سپید کردن عسل**  
**خوبه** بگوید که علامت خوی نیکو آنست که حق تعالی در قرآن می فرماید در صفت مومنان  
 قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ تَاْخِرُونَ دَرِينْ اَبِیتْ که التَّائِبِينَ الْعَاكِدِينَ و این که گفت و عَجَبُ الدُّعَاةِ الْمُتَّقِينَ  
 بِمَشْهُونِ عَمَلِ الْاَرْضِ هُوَ تَاْ و هر چه در علامات مَنَافِقَانِ گفته است علامت خوی بدست چنانکه رسول الله  
 صلعم گفت همت مومن نماز و زنده و عبادت بود و همت منافق طعام و شراب بود و چون ستور حاتم صرح گوید  
 که مومن بفکر و عسرت مشغول بود و منافق بحس و اهل مومنین از هر کس این بود مگر از حق تعالی و منافق از هر کس  
 ترسان بود مگر از حق تعالی و مومن از هر کس نمید بود مگر از حق تعالی و منافق از هر کس نمید و از مگر حق تعالی مومن  
 مال فدای دین کند و منافق دین فدای مال کند و مومن طاعت می کند و می گردید و منافق معصیت می کند و می بخند

کرم گشتی که با حق تعالی  
 نمودن ۱۲

عسل  
 بالکسر از شیر پخته کردن  
 کورک را مصلح

دقایق است این  
 الذین هم فی صلاتهم  
 مشغون  
 در مقام شادنا در دست  
 تا با انگاه که او را از سر به عادت  
 فطام نکند و راه چشم و گوش و زبان در نه بندی و بغیرت و گرسنگی و خاموشی و بی خوابی او را راضیت ندی و  
 این در سبب بروی دشوار بود و چنانکه بر کودک او را از شیر باز گیرند آنگاه بعد از آن چنان شود که اگر شیر بستم  
 بوی دمی نتواند خورد و بدان که راضیت هر کسی بان هست که آنچه آن شادنا در دست ترک آن گوید و آنچه بروی غالت  
 است خلاف آن کند پس هر که شادی او بجا و شمش بود دیگر آن بگوید آن را که شادی بمال است مال خرج  
 کند و همچنین هر که اسیر بنگاهی است بجز محبت حق تعالی آنرا بفر از خود جدا کند و ملازم آن گردد که جادو ملازم  
 او خواهد بود و هر چه آنرا بمرگ و دلاخ خواهد کرد یا اختیار و دلاخ کند و ملازم او حق تعالی خواهد بود و چنانکه وحی کرد  
 بلا و که یاد او ملازم تو منم و تو ملازم باش رسول صلعم گفت که جبرئیل در درون من دید که احببت احببت  
 فانك مفارقة هر چه خواهی از دنیا دوست دار که از تو باز نخواهند شد **سپید کردن عسل**  
**خوبه** بگوید که علامت خوی نیکو آنست که حق تعالی در قرآن می فرماید در صفت مومنان  
 قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ تَاْخِرُونَ دَرِينْ اَبِیتْ که التَّائِبِينَ الْعَاكِدِينَ و این که گفت و عَجَبُ الدُّعَاةِ الْمُتَّقِينَ  
 بِمَشْهُونِ عَمَلِ الْاَرْضِ هُوَ تَاْ و هر چه در علامات مَنَافِقَانِ گفته است علامت خوی بدست چنانکه رسول الله  
 صلعم گفت همت مومن نماز و زنده و عبادت بود و همت منافق طعام و شراب بود و چون ستور حاتم صرح گوید  
 که مومن بفکر و عسرت مشغول بود و منافق بحس و اهل مومنین از هر کس این بود مگر از حق تعالی و منافق از هر کس  
 ترسان بود مگر از حق تعالی و مومن از هر کس نمید بود مگر از حق تعالی و منافق از هر کس نمید و از مگر حق تعالی مومن  
 مال فدای دین کند و منافق دین فدای مال کند و مومن طاعت می کند و می گردید و منافق معصیت می کند و می بخند

عسل  
 عسل از شیر پخته کردن  
 کورک را مصلح  
 دقایق است این  
 الذین هم فی صلاتهم  
 مشغون  
 در مقام شادنا در دست  
 تا با انگاه که او را از سر به عادت  
 فطام نکند و راه چشم و گوش و زبان در نه بندی و بغیرت و گرسنگی و خاموشی و بی خوابی او را راضیت ندی و  
 این در سبب بروی دشوار بود و چنانکه بر کودک او را از شیر باز گیرند آنگاه بعد از آن چنان شود که اگر شیر بستم  
 بوی دمی نتواند خورد و بدان که راضیت هر کسی بان هست که آنچه آن شادنا در دست ترک آن گوید و آنچه بروی غالت  
 است خلاف آن کند پس هر که شادی او بجا و شمش بود دیگر آن بگوید آن را که شادی بمال است مال خرج  
 کند و همچنین هر که اسیر بنگاهی است بجز محبت حق تعالی آنرا بفر از خود جدا کند و ملازم آن گردد که جادو ملازم  
 او خواهد بود و هر چه آنرا بمرگ و دلاخ خواهد کرد یا اختیار و دلاخ کند و ملازم او حق تعالی خواهد بود و چنانکه وحی کرد  
 بلا و که یاد او ملازم تو منم و تو ملازم باش رسول صلعم گفت که جبرئیل در درون من دید که احببت احببت  
 فانك مفارقة هر چه خواهی از دنیا دوست دار که از تو باز نخواهند شد **سپید کردن عسل**  
**خوبه** بگوید که علامت خوی نیکو آنست که حق تعالی در قرآن می فرماید در صفت مومنان  
 قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ تَاْخِرُونَ دَرِينْ اَبِیتْ که التَّائِبِينَ الْعَاكِدِينَ و این که گفت و عَجَبُ الدُّعَاةِ الْمُتَّقِينَ  
 بِمَشْهُونِ عَمَلِ الْاَرْضِ هُوَ تَاْ و هر چه در علامات مَنَافِقَانِ گفته است علامت خوی بدست چنانکه رسول الله  
 صلعم گفت همت مومن نماز و زنده و عبادت بود و همت منافق طعام و شراب بود و چون ستور حاتم صرح گوید  
 که مومن بفکر و عسرت مشغول بود و منافق بحس و اهل مومنین از هر کس این بود مگر از حق تعالی و منافق از هر کس  
 ترسان بود مگر از حق تعالی و مومن از هر کس نمید بود مگر از حق تعالی و منافق از هر کس نمید و از مگر حق تعالی مومن  
 مال فدای دین کند و منافق دین فدای مال کند و مومن طاعت می کند و می گردید و منافق معصیت می کند و می بخند



و مومن تنهایی و خلوت دوست میدارد و منافق رحمت و مخالطت دوست دارد و مومن می کار و می ترسد که  
 نه در و و منافق نمی کار و طمع آن را و کبر و دین گفتمان که نیکو خونی آن بود که شکر مبین مگویی و کم رنج  
 و سست کوی و صلاح جوی و بسیار طاعت اندک زلت و اندک فضول نیکو خواه بود و همگان را در حق همگان  
 نیکو کردار و با وقار و شوق و آهسته و صبوری قانع و شکو و بر بار و تنگ دل و رفیق و کوتاه دست و کوتاه طمع باشد  
 نه دشنام دهنده نه لعنت کننده و نه سخن چینی و نه غیبت کن و نه بخش گوید و نه شتاب زدگی کند و نه حسود و نه کینه دار بود  
 پیشانی کشاده و زبان خوش و دوستی و دشمنی و دشمن و دشمنودی او بری حق تعالی بود و بس بدانکه پیشتر خوی  
 نیکو در احتمال بر داری پدید آید چنانکه رسول صلعم را کافران بسیار بر بنیان زدند و اندان او بشکستند گفت  
 بار خدا یا بر ایشان رحمت کن کنی دانند بر ابراهیم و هیم در درشت میرفت لشکری بوی رسید گفت تو بند که گفت  
 آری گفت آبادانی بجا است اشارت بگورستان کرد گفت من آبادانی بخوارم گفت آبادانی بجا است لشکری  
 چوبی بر سر او زد و خون آلود شد و او را گرفت و بشهر آورد چون احباب او را دیدند لشکری را گفتند ای ابله این چه  
 جهان است ابراهیم در گور لشکری از سپید و دود آمد و بر پای وی بوسه داد و گفت چرا گفته من بنده ام ابراهیم گفت  
 از آنکه من بنده خدای تبارک ام گفت مرا بجل کن گفت کردم آن ساعت که من بر شکر ترا و کارم گفتند  
 چرا گفت برای آنکه دانستم مرا ثواب خواهد بود و بسید و بنحوستم که نصیب من از وی نیکوئی بود و نصیب وی  
 از من بدی او عثمان حیرت را کسی بدعت خواندند او را بسیار میاد چون بد خانه رسید در گذشت گفت چیزی  
 نمانه است او بر رفت چون پاره راه بشد از خج رفت و باز خواند باز آمد چون بد خانه رسید در گذشت و  
 همان گفت باز گشت تا چند چسبن کرد او را چون میخواندی آمد چون میراند میرفت گفت انگی شیخ ترا میخوانم  
 که نیک خوی مردی گفت اینک از من دیدی خلق یکی است که چون بخوانند بیاید و چون برانند برود این را چه قدر  
 بود و یک روز طشتی خاکستر بر سر او ریختن را بامی جامه را پاک کرد و شکر کرد گفت چرا شکر کردی گفت کسی که سختی  
 آتش بود و باوی خاکستر صلح کند جای شکر بود و علی بن موسی الرضا رضی الله عنه را رنگ سیاه چرده بود  
 و بر در خانه او در نیش بوزگرمه بود چون او بگریه شدی خالی کردیدی یک روز خالی کرد و او در گریه نرفت و جامی  
 غافل ماند و ستانی در گریه نرفت او را دیدند داشت که بگریه می است از خادمان گریه گفت برخیز و آب بیا  
 بیا و در و گفت برخیز و گل بیا و بچینی را و کار می فرمود و او میکرد چون جامی بیا آمد او از دستانی شنید که با او  
 حدیث میکرد و تبر سید و بجز نخت چون برون آمد گفتند جامی که نخت از بیم این آفته گفت بگو مگر نیازم آن سست  
 که تخم فرزند نیز در کینه سیاه بهنا و عبد الله در زری از بزرگان بود و گری او از زری فرمودی و همی با سیم قلب داد  
 و او بستی کیبار غایب بود شاکر و سیم قلب نسته چون باز آمد گفت چرا چنین کردی که چندین سال است  
 تا او با من این معاملت میکند و من بروی آشکارا کرده ام و از وی سنده ام تا مسلمانی دیگر را فریفته نکند  
 به آن سیم او پس تو بی نعتی و کودکان سنگ بزی انداختندی گفتی باری سنگ خورد اندازید تا ساقی

شکسته نشود که آنگاه ناز بر پای نتوانم کرد اخفت بن قیس ایکی دشنام میداد و با او میرفت و او خاموش بود چون نبرد یک قبیله خود رسید بایستاد و گفت اگر باقی مانده است گوی که اگر قوم من بشنوند ترا زنجی زنی مالک دینار را گفت ای مرایی گفت نام مرا بل بگو که کرده بودم تو باز باقی این است نشان کمال حسن خلق که این قوم را بوده و این صفت کسانی باشند که خود را بر ریاضت از صفات بشریت بجای پال کرده باشند و جز حق تعالی را ندینند و هر چه بینند از وی بر بینند کسی که در خور این بیند اندک چیزی مانند این باید که غوغا نشود و بخواند نیکو خونی نبود و الله اعلم **پیداکردن ادب و پروردن کودکان** بدانکه فرزندان

امانتی است در دست مادر و پدر و آن دل پاک او چون گوهری نفیس است و نقش پذیر است چون موم و از هر نقشه خاکیست و چون زمین بی پاک است که هر تخم که در آن افکند بر وی و اگر تخم خیر افکند بسعادت دین دنیا رسد و مادر و پدر و معلم در ثواب شریک باشند و اگر خلاف این بود بدبخت شود و ایشان در هر چه بزرگی و دوشریک باشند که خدای تعالی میگوید قلوا انفسکم و اهلیکم تا را و گوید که را از آتش دوزخ نگاه داشتن مهمتر بود که از آتش دنیا و نگاه داشتن او پاک بود که او را با دین دارد و اخلاق نیکو بیاموزد و از قربین بد نگاه دارد که اصل نهمه فساد ما از قربین بد خیر و او را در تقوی و راستن جامه نیکو خوی نکند که آنگاه از ان صبر نتواند کرد و همه عمر در طلب آن ضایع کند بلکه باید که در آن بگذرد که تا زنی که او را شیر بدیصلح و فیکو خوی و حلال خوار بود که خوی بد از دایه سرایت کند و شیرینی که از حرام حاصل آید بر لب بد بود و چون گوشت و پوست کود که از آن روید و در طبع با و آن مناسب نیست پید آید بعد از بلوغ ظاهر شود چون زبان او کشاده گردد باید که سخن اول و الله باشد و این او را تلقین میکنند و چون چنان شود که از بعضی چیزها شرم دارد و او را شرمی بود دلیل آن بود که نوع عقل بر وی افتاده از شرم شرم سازد که او را بر سر چه زشت باشد نشوید بد بد اول چیزی که در وی پیدا شود و شره طعام بود باید که ادب خوردن بوی آموختن گیرد تا بدست راست بخورد و بسم الله گوید و بن کتاب بخورد و خورد بخاید و چشم بر لقمه دیگران نهد و لقمه از پیش خود بردارد و تا یک لقمه فروبرد و دست بد بگذرد و رکن دست و جامه آلوده نکند و آنگاه نماند تهی و دهن را همیشه خوی بانا میخورد نکند و بسیار خوردن در چشم از شرم نکند و گوید که این کار ستوران است و بخوردان و کود که بسیار خوا را در پیشان و عیب کند و کود که با ادب را نشا گوید تارک مباحات در وی بچسبند و او نیز چنان کند و جامه سفید را در چشم او بپارد و جامه را بشیر هیچ رنگین را نکند و سیده دارد و گوید این کار از زنان و عفت یان باشد و خود را راستن که مخفی نشان بود و نه کار مردان و نگاه دارد تا کودکان که جامه را بشیر بد اند و نعم کنند با او و نقتند تا ایشان را نه بیند که آن هلاک او بود چه او نیز آرزو کند و از قربین بد نگاه دارد که هر کود که او را نگاه ندارد نشوید و بدین صبر و دوز و دروغ گوی و کجورج و بدبیکار گردد آن طبع بر روزگار در ناز و روی نشود و چون ملکوت دهد و آن پاک شود آنگاه با خبا و حکایات پارسایان و سیرت صحابه و سلف مشغول کند و ابست نکند از آنکه باشعار که حدیث عشقی

وصفت زمان باشد مشغول شود و نگاه دارد او را زادی که گویند طبع آن لطیف شود که آن نه ادیب بود  
بلکه شیطان بود که آن تخم فساد در دل او بکار دو چون کوک کار می کند و خوی میکود و وی پیرا شود و آن  
او را صبح کند و چندی ده که آن شاد شود و در پیش مرد مری تنگ گوید اگر خطائی کند یک دو بار زاده افکند  
تا سخته خوان شود و خاصه او پنهان دارد چه اگر بسیار گفت آید با او دلیر شود و آشکارا کرد اند و چون عادت  
کند یکبار در سر توپنج کند و بگوید زینهار تا کسل نتوانم ندانم که رسوا شوی میان مردمان و تو را هیچ ندانم پدر  
با پدر که شمت خود با از نگاه دارد و دما در او را پید می ترساند باید که نگذارد که برور نجسید که کامل شود و شب  
او را بر جامه نرم بخواباند تا آن اوتی شود و هر روز یک ساعت او را از بازی باز ندارد تا فریخته شود و  
تنگ دل نگردد که از آن خوی بر حال آید و کور دل شود و او را بیا موز تا با جو کس تواضع کند و بر سر کوهان فخر  
نکند و لاف نزدند و از کوهان چیزی نشاند بلکه بایشان بدو با او گویند که استند کار گدایان و بی همتان  
باشد و البته راه بآن ندهد که طمع کند که کسی جز و کال از کسی بستاند که از آن هلاک شود و در کارهای زیشت  
افتد و او را بسیار موزند که آب دکان بینی در پیش مردمان نه اندازد و پشت بر مردمان نکند و بادب نبشیدد  
دست زیر نخواند نزد که آن دلیل کاهلی بود و بسیار گویند البته سگو کند و سخن گویند تا نبیند و هر که از وی  
موت بود او را حرمت دارد و در پیش و در زبان آن بخش و لغت نگاه دارد و چون معلوم او را زنده نگردد تا از او دفع  
نکند و شفیق نه انگیزد و صبر کند و گویند که مردان تحمل است با ناک کردن کار از آن و پرستاران باشد و چون  
هفت سال شد طهارت و نماز فرماید بر حق چون ده سال شد اگر قصیر کند بر نداد و ادب کند و دردی و حرام خوردن  
و دروغ گفتن در چشم او زشت کند و همیشه آن را می نکند و چون چنین پرورند هرگاه که بالغ شود و سر  
این ادب با او بگویند تا در وی گیرند آن گاه با او بگویند که مقصود از طعام آنست که بنده در قوت طاعت خدا  
بود و مقصود از دنیا زاد آخرت است که دنیا با کس نماند و مرگ بزودی و ناگاه در آید و عاقل آن بود که از دنیا  
زاد آخرت برگزید تا به بهشت خوشنودی حق تعالی رسد و صفت بهشت مرد و زن او را گفتن گیرد و توان عقاب  
کار با او میگوید و چون در ابتدا با ادب پرورند این سخنان چون نقش در سنگ بود و اگر گذشت باشد و چون  
خاک از دیوار و در ویر و دستمال شری میگوید سه سال بود که شش نظر کردمی در حال خود و همین سودا که او نماز  
شب کردی یکبار مرگفت آن خدای را که ترا آفریده یا دشمنی نمی پس گفتم چو نه یا دشمن گفت شب که در جامه ناز می کردی  
سه بار بگوئی بدل نه بزبان خدای بامن است خدای بمن می نگرد و خدای مرا که بمن گفت چندی شب بامن می گفتم گفت  
هر شبی هفت بار بگوئی پس گفت هر شبی یازده بار بگوئی بوی گفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون یک سال  
برآمدم مرگفت آنچه را گفتم یا دار همه عمر تا آن گاه که تار کو نهند که این ترا دست گیرد درین جهان و در آن جهان چنانند  
سال این می گفتم تا حلاوت آن در سر من پیدا آمد پس یک روز حال مرا گفت هر حق تعالی با وی بود و بوی می نگرد  
و او را می بیند او را معصیت نکن ز نماز تا معصیت کنی که او ترا می بیند پس مرا معلم فرستاد و دل من گشود

در کن سوم  
در کن سوم

در کن سوم  
در کن سوم

می شد گفتم هر روز یک ساعت بيش منفرستيد تا قرآن بيا منضم آنگاه هفت سال بودم و چون ده ساله شدم  
پيوسته روزه داشتم و نان جوين خود می تاد و از ده ساله شدم در سال نيز دهم را مسلوله در لافنا گفتم مرا بهر  
فرستيد تا بهر پيوسته و از بهر علما سپريدم حل کردند و بعد اوان مردی را نشان دادند با بنجانم را و حل کرد  
و مدتی با او بودم پس با بنجانم آمدیم و بیک درم سيم جو خريدمی و روزه بنان جوين گشتا دمی بی نان جو خريش  
سالی بیک درم سيم سنده که کوی پس غم کردم که سنده بنانه روزه چي نخورم تا بر آن تاد دشت مرا پس تا پنج رسانيدم  
تا هفت کردم تا پيست پنج روز رسانيدم که پنج نخوردمی و پيست سالين حال صبر کردم و بهر سبب زنده دشتی  
اين حکايت برای آن گفتم آمد تا معلوم کرد که هر کار که عظيم بود و تخم آن در که ای افکنده باشد

## پیدا کردن شرايط مرید در ابتدا و چگونگی رفتن اهل دین بر ریاضت

بلا نکه هر که بخت نرسيد از آن بود که راه رفت هر که راه رفت از آن بود که طلب کرده و هر که طلب نکرد از آن بود که نرسيد  
و ايمان او تمام نبود هر که بلا نکه که دنيا منغلص است و در زمی چند و آخرت صانی دعا و پيست ارادت و طلب  
زاد آخرت و دوی پيدا شود و بردی پس شوار نبود که چيزی حقیق در عوض خيزی نفيس بلکه امر و کوزه سغالين گشتی  
تا فردا کوزه نرين بسته اند پس دشوار نبود پس سبب اين چي ضعف ايمان است و سبب غف ايمان که شرن راه  
بر آنست که دليل و راه بر دین علمای پيوسته کاران اند و اين که است چون راه برود دليل نيست راه حالی مانده  
است و خلق از سعادت خود باز مانده اند و از علما آنچه مانده اند و دستي دنيا بر ایشان غالب شده و چون  
ایشان دطلب نيا باشند خلق را از دنيا چون آخرت خوانند و راه دنيا چي نرسد راه آخرت نيست که دنيا و آخرت  
چون مشرق و مغرب است که هر که را منزدیک می شود از دیگری دور می افتد پس اگر کسی را زان و ت حق پد آید  
از انجلا باشد که حق تعالی میگوید و من ادراك الاخرة و سعی لها سعيتها باید که باند که انیکه میگوید  
و سعی لها سعيتها چیست اين سعی بلا نکه آن سعی رفتن راه است رونده را در اول مرتبه چي شرايط است از  
پيش بجای باید و در آنگاه دستا و زمی که بان اعتصام باید که در آنگاه حصصی و حصاری که پناه آن باید بر دما شتر  
اول آنست که حجاب میان خود و حق بر دانه از آن قوم نباشد که خدا میگوید و جعلنامن بين  
ايد بهم سدا و من خلفهم سدا و حجاب چي است مال و جاه و ثقلید و معصيت اما مال حجاب است  
کردل مشغول میدارد و راه نموان رفت الا بهی فارغ پس باید که مال از پيش برگیرد و مقلد حاجت که دران  
مشغول نباشد و اگر کسی باشد که هیچ ندارد و بیمار و میکند راه اوز و انجام گیرد اما حجاب جاه و دشتت آن بر خيزد  
که بگزید و جانی در که او را نشناسند که چون نامدار بود و بهر سبب بخلق ولت اقبال خلق مشغول باشد و هر که از  
خلق لذت یا بدی نرسد اما ثقلید حجاب است که چون ندبب کسی اعتقاد کرد و بهر سبب جیل بدل سختی شنید چي  
چيز دیگر در دل او جای نماند باید که آن همه را موئن کند و بعضی لاله الا الشيا بان آورد و تحقیق آن از خود

دبر که راه رفت  
دارد و کوشش  
کرد و کوشش  
آخرت  
دعا و انیدیم  
برده و پس بشن  
ایشان برده  
۱۲ ۱۳

طلب کند و تحقیق آن بود که او را هیچ معبودی نماند که ویرا طاعت داد و خیر حق تعالی و بهر که هوا بر وی غالب بود هوا  
معبود او بود چون این حال حقیقت شود باید که کشف کارها از مجاهدت جوینده از مجادلت اما مصیبت حجاب بین  
است که هر که بر مصیبت مصر باشد دل و تار یک بود حق او را چگونه منکشف شود خاصه قوت حرام که آن اثر که قوت  
حلال در نور دل کند هیچ ممکن و سهل آنست که از لقمه حرام صدر کند و خیر قوت حلال نخورد و بهر که خواهد که اسیر  
دین و شریعت او را منکشف شود پیش از آنکه ظاهر شرع و بهر معامله بجای آورد همچون کسی بود که خواهد که کفر فیران  
بخواند پیش از آنکه نمازی بیاموزد و چون این جابه با بر گرفت مثل او چون کسی بود که طهارت کرد و شایسته نماز  
گشت اکنون او را با هم حاجت بود که با و آفت آنست و آن پیرست چه بی پیر راه رفتن نیست نیاید که راه پویشیده  
و راههای شیطان برا حق آینه است و راه حق یکی است و راه باطل هزار چگونگی ممکن گرد بدی دلیل راه بردن  
چون پیر بدست آورد باید که کاخ و جملہ با و گذارد و تصرف خود در باقی کن و بداند که منفعت او در خطای پیر  
بیشتر بود که در صواب خود و بهر چه شود از پیر که وجه آن نداند باید که از قصه خضر و موسی علیهما السلام یاد آورد که  
آن حکایت برای پیر میرید است که مشتاق چیز نادیده است باشد که بعقل فراس آن نتوان رسید در روزگار حکیم  
جالبیوس یکی را انگشت رست در گرفت بطبیعیان ناقص او بر انگشت می نهادند و هیچ سود نداشت جالبیوس  
دارد بر گفتن چپ و نهما گفتند این چپ بلای است در داینها و او را اینجا سود داد و انگشت بر شد و سبب آن بود  
که دانه است بود که خلل و صلب عصب افتاده است و دانه است بود که اعصاب از دماغ و پشت آید و آنچه از چپ خیزد  
بجانب راست آید و آنچه از جانب راست خیزد بجانب چپ آید و مقصود از این مثال آن است تا نداند  
که هر چه را در باطن خود هیچ تصرف بناید از خواجہ ابوعلی فارمدی شنیدم گفت یکبار شرع بود انقاسم که کانی را خوا  
حکایت کردم با من ختم گرفت یک ماه با من سخن گفت و پنج سبب بیدارستم آنکه گفت که در آن حکایت خواب  
چند گفتی که تو شیخی در خواب با من سخن گفتی و در خواب من گفتم که چرا گفتی که در آن خواب  
بر زبان تو نرفتی پس چون کار بر پیرویش کرد اول کار پیر او را در حصص کند که فالت کرد او نگردد و آن حصص چهار دانه  
دارد یکی خلوت و یکی خاموشی و یکی گرسنگی و یکی بی خوابی چه گرسنگی راه شیطان بسته دارد ولی خوابی دل آفرین  
گرداند و خاموشی پراگندگی حدیث ازل باز دارد و خلوت غفلت حق از وی بگرداند و راه چشمش و گوشش بسته کند  
سهل تری میگوید که ابدال شده اند بغفلت و گرسنگی و خاموشی و بی خوابی شدند و چون از راه مشغله  
بیرون برخاست اکنون راه رفتن گیرد و اول بار در راه آید و که عقبات را بیشتر بریدن گیرد و عقبات را نهعات  
مذموم است و در دل و آن هیچ آن کار راست که از آن باید که سخت چون نمره مال جاه و نشتره نعم و نیکو دریا و غیر  
آن تا ماده مشغله از باطن قطع کند و دل خالی شود و باشد که کسی که ازین همه خالی باشد و بیک چیز پیش آورد باشد  
جمد قطع آن که در طبعی که شیخ صواب بیند و با و لایق داند که این باحوال نگردد اکنون چون زمینی خالی کرد  
ختم باشند گیرد و ختم در حق تعالی است چون از غیر حق تعالی خالی شد در زانوین بنشیند و الله الله میگوید

بر دوام بدل زبان تا آنگاه که زبان خاموش نشود و بدل میگوید آنگاه دل نیز زگفتن بایستد معنی این کلمه  
 بر دل غالب نشود آن معنی که در آن حرف نبود و قناری و فارسی نبود که گفتن بدل هم حدیث بود و حدیث خلایق  
 و پوست آن تخم هست عین تخم پس آن معنی بیاورد که در دل مستولی شود چنانکه کلمه بیاورد که در دل بیاورد بلکه عین  
 عاشق شود که در دل بگفتن از آن باز نتوان شدن شکلی بامرد خود و هر کسی گفت که اگر جمعی را جمع کنی هر یک یک یکی جز جرحی نقل  
 بر دل تو کند و حال بود بر تو نزدیک من آمدن پس چون آن زنا رسوا سازد و دنیا خالی گردد این تخم بنهاد و هیچ چیز نماند که  
 با اختیار تعلیق دارد و جهت بسیار تا اینجا بود و بعد از این منتظر باشد تا چهره رود و چسبید آید و غالب آن بود که این تخم  
 ضایع نشود که حق تعالی می فرماید من کسان پس بد حدیث الاخره نوح له فی حق میگوید هر که در کار آخرت  
 بود و سخت پیاف شد ما و از زیادت ارزانی داریم و در اینجا احوال مردان مختلف باشد کس بود که او را مدتی این  
 کلمه تسکال پدید آید و حیالات باطل پیش آید و کس بود که از این رستما باشد و لیکن جواهر ملائک اولاغ انبیا  
 علیهم السلام او را بصورتی یکسان نمودن گیرد چنانکه در خواب بود یا چشم باز کرده نیز آن می بیند و بعد از این  
 احوال دیگر بود که شرح آن در از هست و گفتن آن نماند که این راه رفتن است نه راه گفتن هر کسی را  
 چیزی دیگر پیش آید یا نماند این اده خود بد رفت اولی تر آن بود که از آن چیزی نشیند یا نماند که اشتغال آن دل  
 او مشغول دارد و حجاب گردد آن مقدر که تصرف علم را با آن راه است تا اینجا است و از گفتن قصه خوان است  
 تا باین ایمان پدید آید که بیشتر علماء این را منکر اند و هر چه از تعلیم عاقلی در گذشت باز نه کند و الله اعلم  
**فصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شهوات این دو**

بدانکه معده و حوض تن است و عروق که از آن میروند و بهشت اندام چون جویهاست و وسیع هر شهوتها معده است  
 و این غالب ترین شهوت است بر آدمی که آدم از بهشت افتاد پس بدین شهوت میفتاد آنگاه این شهوت اصل  
 شهوتهای دیگر است که چون شکم شیر شهوت نکاح و حرکت آید و این شهوت شکم و فرج قیام نتوان کرد الا کمال  
 پس شهوت مال پدید آید مال بدست نتوان آوردن الا بجاه پس شهوت بجاه پدید آید و بجاه نگاه نتوان داشت  
 الا بخصومت با خلق و از آن حسد و تعصبات عداوت و کبر و ریا و کین پدید آید پس معده فراگرفتن اصل همه  
 معصیتهاست و نیز بدست داشتن و بگریزگی عادت کردن اصل همه چیزهاست و ما درین اصل فصل گرستی  
 بگوئیم پس فایده ای آن بد بگوئیم پس طریق ریاضت دارند که خود را بگوئیم پس اختلاف احوال مردان و بد بگوئیم  
 پس رفتن شهوت فرج و ثواب کسی که خود را از آن نگاه دارد بگوئیم پس بد کردن فضیلت گرستی  
 بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت جدا کنید با خود بگریزگی و رستگاری که ثواب آن چون ثواب جهاد با کفار  
 و پیچ کردن از نزدیک حق تعالی دوست تر از گرستی و رستگاری نیست و گفت هر که شکم پر کرد و او را بملکوت آسمان راه  
 ندهند و پر سبیدند که فاضله را گریست گفت آنکه اندک خود و اندک خمن و دورت پوشی قناعت کند و گفت  
 سید و ماستر همه کار را گرستی است و گفت جامه کنه پوشید و طعام و تنه را بخور و بدین شکم که آن بدست

از نبوت و گفتن اندیشه یک نیر از عبادت است و اندک خوردن جمله عبادت است و گفتن فاضله ترین شهادت  
حق تعالی آنست که تفکر و گرسنگی وی در از تر است و دشمن ترین شهادت حق تعالی آنست که طعام و آب بسیار  
خورد و بسیار خسید و گفت حق تعالی با فرشتگان میبایست کن یکس که اندک خورد و گوید بنگرید که او را شهادت  
کردم بشهوت طعام و از برای من دست بداشت گواه باشید ای فرشتگان که هر لحظه که نگذاشت و شهادت  
او را عوض دهم و گفتن دلها می خورد و رامده و گوید بندگان بسیاری طعام و شراب که دل به چون گشت است که  
چون آب بسیار شود و بزم در ده گرد و گفت آدمی هیچ چیز بر نه کند بدتر از شکر و لبس بود آدمی را قلبی چند که شهادت  
او راست دارد اگر چاره نبود و بیک از شکر طعام را و بیک شرب را و بیک نفس را و در روایت دیگر سبکی ذکر را  
و عیسی علیه السلام گفت خود را بر بند گردانند دارند تا باشد که دلها می شتافتن را بر بند و رسول صلعم گفت شیطان  
در تن آدمی روانست چون خون در رگ راه که را تو مگ کنیده بگرسنگی و ششنگی و گفت مومن یک امعا خود و  
منافق بیعت امعا و امعا رده شکم بود و معنی آن است که شهوت و خودش منافق بیعت چندان از مومن بود  
و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلعم گفت میبوسید بگو میباید تا در باز کند گفتن یا رسول الله چه  
گویم گفت بگرسنگی و ششنگی یا عیسی علیه السلام اگر آدمی بر آید پیش رسول صلعم گفت دور دار این آری که هر که در دنیا سیر  
دران جهان گرسنه تر و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز سیر نخوردی و بودی که مرا بروی  
رحم آدمی اگر گرسنگی و دست بشکم او فرو داد و آدمی گفتی تر من قوی تو بود چه باشد که از دنیا چنان بخوری  
که گرسنه نباشی گفت یا عایشه از اول العزم از پیچ این و برادران من پیش از من رفتند و از حق تعالی گرامی باشند  
تر سحر که اگر من نعم کنم در چمن از ایشان کمتر باشند و زنی چند اندک صبر نکرد و دست تر دام از آنکه خط من در آخرت  
ناقص نشود و هیچ چیز من از آن دورست تر نسبت که برادران خود رسم عایشه رضی الله عنها میگوید بخندای  
که بعد از آن یک هفته بین زندگانی بیافت فاطمه رضی الله عنها پاره مان در دست نزدیک رسول صلعم آمد  
گفت ای زینب چیست گفت یکتص خنجر بودم نمی گفتم که بے تو بخورد گفتن از ستر و زبانی این پیشین طعامی است  
که در دهان پدر تو خورده پس پدر تو میگوید بر گرسنه روز متصلان کن من بخورند در خانه رسول صلی الله علیه  
وسلم ابو سلیمان دارانی میگوید که یک لحظه از طعام شب کمتر خوردم و ستر دارم که بر ششبار و روز نماز کم تفصیل با خود  
گفته از چرمی تری که گرسنه ای نهیمات که حق تعالی گرسنگی مجبور دهد و صاحب او از امتثال تو دریغ دارد که شش گفت  
بار خدا یا هر اگر گرسنه و بر بنمیدار می با خود بشته های دراز در خلوت میدارم ای من ترکت بچرا فخر نزد تو که تو  
این با اولیای خود کنی مالک دنیا گفت خنک کسی اگر چنان غلبه بود که او را کفایت بود و از خلق بے نیاز باشد  
محمودین فاسع گفت نه بلکه خنک کسی که با ملاد و شبا نگاه گرسنه بود و از حق تعالی بآن خوشنود باشد سهل آید  
گفت که بزرگان و وزیران نگاه کردند در دین و دنیا هیچ چیز نافع تر از گرسنگی ندیدند هیچ چیز باریان کار  
در آخرت از سیر نمی ندیدند عباد الواحدین نه بگفت که حق تعالی هیچکس ابد و حتی گرفت مگر بگرسنگی و هیچکس بر آب

این حدیث از فضیلت گرسنگی است  
در کتاب صراط مستقیم  
ج ۲ ص ۱۰۰

نزوت ملکز گشتی و بیکسین بین را در نزد نوشتن الاله سنگ در خبر هست که موسی ۱۲ رآن چهل و یک مرتبه تعالی با او سخن گفت هیچ چیز نخورد **فوائد گشتی و آفات سیری** بدانکه فضل گشتی نه الزان است که در آن سنج است چنانکه فضل دادن از آن است که تلخ است ولیکن در گشتی ده فایده است

**فایده اول** آنکه دل همانی کن و روشن گرداند و سیری مردم را که در دل و کن اندیشه کند و بخاری از آن بیاغ رسد که مردم را که بلیون تا اندیشه شوریده شود و ازین گفت رسول صلعم که دل های خود را زنده گردانید باندک خوردن یک پال گردانید بجز شکر تا صافی دنگ شود و گفت هر که خود را اگر سوز دارد و دل و زهر یک شود و اندیشه اعظیم کرد و شبلی میگوید بجز روزی که سوز نه شستم خدای را کرد و دل خود جگتی و بستاند تازه نیافتم و رسول صلعم گفت سیر مجوز یک که نو معرفت و دل شکاشته شود پس چون معرفت راه بهشت است و گشتی درگاه معرفت است که گرسنه بودن در بهشت زدن است چنانکه رسول صلعم گفت ادیکو اقرح باب الحنة بالجمع **فایده دوم** آنکه دل قیق شود چنانکه لذت و کمناجات بسیار و از سیری قسوت و سختی نیز دنا بهر ذکر کند بسیار زبان باشد و درون دل نرود و جنبه میگوید بر میان خود و خفتالی تو بر طعام نهاده و میخواهد که لذت مناجات یا بهر گز این نشو **فایده سوم** آنکه بطر و غفلت در روزه و دفع است و دشمنی و بیچارگی و عجز و گاه بهشت است و سیری بطر و غفلت آورد و گرسنگی عجز و دشمنی که آرد و نایبند خود را بچشم عجز نیند که بیک لقمه که از وی در گذر جهان بروی ننگ تار یک شود و عزت و قدرت خداوند نداند و برای این بود که کلیه خرازمی زمین بر رسول صلعم عرض کردند گفت نخواهم بلکه روزی گرسنه و روزی سیر دوست نروم چون گرسنه شوم سیر کنم و چون سیر شوم شکر کنم **فایده چهارم** آنکه اگر سیر بود و گرسنگان را فراموش کند و بر خلق خدای شفقت نبرد و غلب آخرت را فراموش کند و چون گرسنه شود و از گرسنگی ابل و دفع یاد آورد و چون نشسته شود از نشنگی ابل قیامت یاد آمد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از درهای بهشت است باین بود که یوسف علیه السلام را گفتند که از آن روزی زمین تو داری چرا گرسنه باشی گفت ترسم که اگر سیر شوم در ایشان گرسنه را فراموش کنم **فایده پنجم** آنکه هر همه سعادت آن است که کسی نفس را نبرد دست خود کند و شفا و آساست که خود را زیر دست نفس کند و چنانکه ستود سرکش را جز بگرسنگی رام و نرم نتوان کرد و نفس آدمی بچنین باشد این نیک فایده است بلکه کیمیای نواید است چه برده صافی از شهوت خیر و بهشت خدای از سیری خیر و دوزخ و انون مصری رحمت الله علیه میگوید که هر که سیر نخورد کم نه معصیت کرد و قصد معصیت کرد و عالیه صحنی الله عنها گفته اول یعنی که بعد از رسول صلعم پیدا شد سیری بود که چون نخورد نفس ایشان سرکش میشد گرفت و اگر گرسنگی را بچ فایده نبود که آنکه شهوت و سرچ ضعیف شود و شهوت سخن برود و تمام است که هر که سیر نخورد بفضل گفتن غیبت مشغول شود و شهوت فرج غالب گردد و اگر فرج نگاه دارد و چشم نگاه دارد و اگر چشم نگاه دارد و دل نگاه تواند داشت و گرسنگی همه را کفایت داری

بیمانی گرسنگی  
لایمسان روزانه  
جنت را بهر گرسنگی



این گفت اندر بزرگان که گرسنگی گوهر سبست و در خزان حق تعالی و بهر کسی نه به بلکه مکشی و بهر که دستش را در و یکی از حکما گفته است که هر چه یک سال نان نمی خورد و نیمه آن خود که عادت اوست خدای تعالی اندیشه زان بجای از دل او ببرد **فایده ششم** آنکه اندک خنپید که حاصل همه مناجات و عبادات و ذکر و کرامت خاصه به شنب و بهر که سیخورد خواب بزی غالب بود و چون مداری بیفتد و عمر او ضایع شود یکی از پیران به شنب بر سفره منادی کردی که ای مردمان نان بسیار بخورید که آنگاه آب بسیار خورید آنگاه بسیار خنپید آنگاه در قیامت حسرت بسیار خورید و هفتاد صدیق اتفاق کرده اند که بسیار خفتن از آب بسیار خوردن است و چون سربایه آدمی عمر هست و هر نفسی گوهر سبست که آن سعادت آخرت صید توان کرد و خواب عمر را بزیان آورد و ضایع کند چه چیز بود عزیز تر از آنکه خواب را دفع کند و بهر که نتواند که بر بسیاری لذت مناجات نیاید و خواب غلبه کند و باشد که احتلام افتد و آب غسل نتواند کرد و جنب بماند و از عبادات باز ماند و در پنج غسل افتد و اگر بگوید دو یا سه که سیم ندرد باشد که درگاه به چشم او بر عورت افتد و بسیار آفتها از آن خیزد و اوسلطان دارانی میگوید که احتلام عقوبت است و ازین سبب میگوید که آن از سیری باشد **فایده هفتم** آنکه روزگار بزی فراع شود و بعل و عمل پر از درجه چون بسیار خوردن و بخفتن و خریدن و مساق و انتظار سباب کردن بهر روزگار خواب آنگاه بطهارت جای رفتن و طهارت کردن اینها بهر روزگار ببرد و نفسی گوهری است سربایه آدمی است ضایع کردن آن بی ضرورتی بلهی سری سقطی میگوید علی چرا بیانی را دیدم که لیست جویدان می انداخت گفته چنانان نخور می گفت میان این و میان آن که نان خودم مقدار هفتاد بسبب تفاوت است در روزگار و این سبب چهل سال است تا نان نخورده ام که بنیاید که بخانیدن این سودا زن فوت شود و شک نیست که هر که بجز شکر عادت کند روز به روی آسان شود و در سجده نکات تواند داشت و چنین باطلهات تواند بود و چنین فایده مازد کسان که تجارت آخرت کنند خفیه نباشد ابوسلمان دارانی میگوید که هر که سیخورد شش چیز در وی آید صلاوات عبادت نیاید و حفظ او در یاد داشت حکمت و تخیر آن به شود و از شفقت بر خلق محرم ماند که ندرد که بهر جهان سیراند و عبادت بروی گران شود و شش و نه تا زیادت گردد و همه مومن آن که مسجد کوفه و او که در طهارت جای و مزبله **فایده هشتم** آنکه هر که اندک خورد تند دست باشد و از رنج بیماری و موت دارد و ناز طبیعت رنج رگ زدن و حجامت کردن و داروی تلخ خوردن رسته شود و حکما و اطبا اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که تلخ طعم است و در آن هیچ زیان نیست که اندک خوردن و یکی از حکما گفته است که بهترین چیز است که آدمی خود فانی ترین آنرا است و بدترین گوشت قدید و قدید که اندک خود بهتر از آنکه ناز بسیار خورد و در خبر است که روزه دارد و نماند دست شود **فایده نهم** آنکه هر که اندک خود خرج او اندک بود و مال بسیار حاجت نباشد و همه آفتها و معصبتها و دل مشغولها از حاجت خیزد و مال بسیار که چون هر روز خواهد که چیزی خوش خورد و بسیار خورد و بهر روز در اندیشه آن باشد که چون بدست آورد

۴  
کتابخانه آستان قدس  
گنجینه خط و کتابت  
آستان قدس  
بازار ششم



اگر سنگی آن بود که بر نان بی نان خوش حلیص بود و نان جوین کاوشین همه بحرص توان خورد و چون نان خوش  
جود آن گرسنگی صادق نبود و بیش صحرا باز نیم ننگدشته اند و جامعته بود اندک طعام ایشان هر هفته صاعی  
بوده است و صاعی چهار مد باشد و چون خرما خوردندی صاعی و نیم بسپرد که کفیند آلود میگو بطعام من از  
آدمیتا نادیده صاعی از جو بود و در عهد رسول صلعم و نجای که ازین نگرد من نا انگاه که با او رسم و برگروشی شنیدم که  
که شما ازین بگفته اید و رسول صلعم گفته که دو سترن و نرد یک ترین من کسی باشد که همین بمریزد که او نرد هست  
انگاه آلود گفت شما ازین بگویدید و اگر جو عماش فرو کردید و نان تنگ بختید و نان خوش با هر خوردید و این  
شنبه از پیر این روز جدا کردید و در عهد و چنین نبود و قوت ابله صنف یک مد خرما بودی میان دوتن و در این صنف یک  
سهل تری میگوید اگر همه عالم خون گیرد قوت من از وی حلال بود و مخی آلتست که جز بقدر ضرورت نخورد که با کما این  
گویند که چون حرام باورسد حلال شود که یک خرما از صد نفر را رسول میرسد و حلال نیست اما احتیاط دوم در وقت  
خوردن داین بر سه درجه است درجه بر نگر آلتست که زیادت از سه روز پنج نخورد و کس بود که یک هفته در زیاده از  
دو روز و ده نخورده و کس بوده از تابعین که نخورده با آن درجه رسانیده بود که چهل روز پنج نخوردی و صد یق فخری علیه  
بسیار بود که شش و نرد پنج نخوردی و ابراهیم اجم و ثوری اهرسته روز خوردندی و گفته اند که هر که چهل روز پنج  
نخورد و لا چیز از عجایب ملوک بر وی آشکارا شود و صوفی بالایی مناظره کرد که چرا ایمان بهم رسول الله صلعم میارود  
گفت زیرا که عیسی علیه السلام چهل روز پنج خورد و این خبر بغیر صادق نتواند کرد و پیغمبرها این نکرده گفت من بکی آلتست  
اویم اگر چهل روز نخورم ایمان آری گفت آرم پنجاه روز نه ششست گفت زیادت کم گفت بکش شصت و تمام  
کرد که پنج نخورد و آن راهب ایمان آورد و این درجه بخل است و کس پنج کلف باین درجه نرسد الا کسی که او را کای  
بیرون از این عالم پدید آمده باشد که آن قوت او را نگاه میدارد و او را مشغول میداند که آگاهی آن نیابد  
درجه دوم آن نکرده و در سه درجه است و در چهار درجه است و در پنج درجه است و در شش درجه است و در هفت درجه است  
خورد و این کمترین درجات است و چون فراد و بار شد با سلف رسید و هیچ وقت گرسنه نباشد رسول  
صلعم چون با مادی خودی شبانگاه خوردی و چون شبانگاه خوردی با مادی خودی و عایشه فرم گفت زنها ازنا  
اسراف کنی و بار خوردن در یک روز اسراف بود و چون یک بار خوردا ولی آن بود که وقت سخن خود تا در ناز  
شب سبکت باش و دل صافی شود و اگر چنان است که در شب بطعام تفات نخواهد کرد و لیکن بوقت افشا بخورد  
و لیکن بوقت سحر خیات سوم در صنف طعام علی آن که در نه خفته است و کمترین جو مانجسته و میان جو خفته و همین  
نان خوردن گوشت است و شیشینی و کمترین سرکه و نمک و سطره و بر و عن و عادت کسانیکه بر آه خرت رفتند  
آلتست که از نان خوش بریزند که اند و هر چه در خوشه است آن ندیده اند نفس مخاطب کرده اند و چنین گفت اند که  
چون نفس شصت خود را بدو و غفلت و غلبت در پیدا شود و بودن در دنیا دوست دارد و مرگ دشمن  
دارد و باید که دنیا را فروتنگ گرداند تا ندان او نشود و مرگ خلاص و بود از زندان و در خبر است که اکثر ائمتی ازین

۴  
نیز آن شریف بود که  
نیز آن شریف بود که  
نیز آن شریف بود که

یا کلون مخ الخطه بدترین است آنان باشند که خرنم خورد این حرام بود که گاه که خون شرب او دما چون تاد  
 برد و ام کنند تنعم طبع غالب شود و بیم آن بود که بقتل بطر کشند گفت رسول الله علیه وسلم بدترین است من  
 گروبی اندک تر از ایشان تنعم است ایستاده باشد و همه بیت ایشان الوان طعام طبلوان جامه بود انگاه سخن  
 فراخ گویند و موسی علیه السلام وحی آمد که یا موسی بدان که قرارگاه تو گوسفست باید که تن را از بسیاری شهوات اندازی  
 و هر که اسباب تنعم مساحت کرده و هر آرزوی که بوده عیس شده و یک ندانسته اند و بپنجه منبت که بدو آسمان پیام  
 و فرشته بهر سینه یک گفت من میرم که تا فلان ماهی را در دام صیادان فکرم که فلان جهود کرده و آن دیگر گفت  
 من میرم تا کاه رسوخ بریزم که فلان عابد زده کرده است و فرزند او آورده اند و قدیمی آب سرد با جگین شیرین کرده  
 عمر زرا و اندن خود گفت حساب این از من و در آید و این عمر بیمار بود و راهی بریان آرزوی شش نافع گفت  
 در مدینه بدست نیاند الا بسیاری جدید بری و غیره بخردیم و بریان کردم و بتیول و بر دم و نشینی قرار آمد گفت  
 بر گریوی ده گفت این آرزوی تست و بر بسیاری جدید بدست آورده ام بگذارتا بهای این بوی ده گفت لاین  
 بوی ده بوی دادم و از عقبل و بر فتم و آرزوی باز خریدم و بها بادم چون باز کردم و بیا و درم گفتم بها بوی دادم  
 گفت باوی ده و بها سینه بوی بگذار که از رسول صلعم شنیده ام که گفت بهر که آرزوی باشد که بجز و از برای  
 حق تعالی دست بردارد خدای تعالی او را پامزد عتبه الغلام خریدم و فتاب خشتک کردی و خودی و فکند آشتی که بنزد  
 تالزت آن نیند و آب از فتاب بزرگ رفتی و پنجان گرم بخود می مالک دنیا را اختیار را پیشتر و چهل سال بخود  
 کسی او را طلب برد بسیار در دست گردانید آنگاه گفت شما بخورید که من چهل سال است تا بخورده ام احمد بن  
 ابی الجاری مرید ابو سلمان دارانی بود گفت او را مان کردم آرزو کرد که با نمک بخورد و بیا و درم بخت و باز نهاد  
 دیگر گیس گفت باز خدا یا آرزوی من پیش من نهادی که عتوبت من است تو به کردم مرا عتفون مالک بن جعفر  
 میگوید در بازار بصره میرفتم تیره دیدم شهوت آن در من بجنبید سوگند خودم که بخورم و چهل سال بران صبر کردم مالک  
 دنیا گفت پنجاه سال است تا دنیا را طلاق داده ام و در آرزوی یک شربت شیرم و بخوردم و فتاب و خوردم تا آنگاه  
 که بجای رسم جامدن ابی جیفه میگوید پدر خانه داود طالی رسیدم آوازی شنیدم که می گفت یک بار که زخوستی بادم  
 اکنون خرا آرزوی کنی هرگز نیایی و بخوری چون در فتم با او هیچکس نبود و آن سخن با خود می گفت عتبه الغلام  
 عبد الواحد بن زید گفت فلان از دل خود حالتی صفت میکند که آن نیست گفت از آنکه اومان تهی خود و تو  
 نان و خرا خودی گفت اگر دست بلام بان و صبر رسم گفت رسی دست داشت و بزرگ گیس گفت بر لبی خرام میگردی  
 عبد الواحد گفت لغفل و خرا دوست دارد و صدق غرم و داند که هرگز بخورم از آن میگوید ابو کیر جلامی گویند  
 کس آنم که نفس را چیزی آرزو است و میگوید و در صبر کنم و چیزی نخورم مرا آن آرزوی بدی گوید که بخورم  
 که در و چیزی نخوری دست از این شهوت بدار این است راه سالکان بزرگان چون کسی باین درجه نرسد  
 باری که تر از آن نبود که از لغض و شهوت دست بردارد و ایشان کند و بر گوشت خوردن علاومت کند که علی بن عطاء

رضی الله عنه گفت که هر که چهل روز بر دوام گوشت خورد و لش سخت شود و هر که چهل روز بر دوام خورد بدو شود  
و معتدل آنست که بر عصبی الله عنه پس خورد گفت یکبار گوشت یکبار وغن و یکبار شیر یکبار سرکه و یکبار از نان تنی و  
بوسه آنست که بر سیر خنک میان دو غفلت جمع کرده باشد و در جنبه است که طعام را بکند از بینجا و ذکر و  
مخسبید که دل سیاه نشود و گفته اند که بعد از طعام باید که چهار رکعت نماز بگذارد و صد بار تسبیح بگوید یا حبیب  
قرآن بخواند سیفان ثوری در هر گاه سه خوردی آن سب تمام زنده باشی و گفتی ستور اگر سیر کردی که سبخت  
باید فرمود یک از بزرگان مریدان را گفته شہوت را بخور بدو اگر خورد بدو بخور و اگر خورد بدو دست نداید

### پیدا کردن مجاهدت و اخلاص علم پیر و مرید درین

بدانکه مقصود از گرسنگی آن است که نفس شسته شود و زیر دست کرد و دو باب شود و چون راست آیتاد  
ازین بند با شسته شود و برای این است که پیر مرید را نیمه فرباید و خود نکند که مقصود دیگر گرسنگی است  
لیکن مقصود آنست که چندان خورد که معده از آن نشود و نیز حسن گرسنگی نیاید که هر دو شامل بود و از عبادت  
باز دارد و کمال آنست که بخت ملائک بود و ایشان را نه رنج گرسنگی بود و نه لذت از طعام و لیکن نفس این  
اعتدال نیاید الا با نکه و ایتاد بر وی نیاید و کند آنگاه که وی از بزرگان همیشه بخورد بدگمان بوده اند و راه  
حزم گرفت اند و این گناه گذشته اند و آنکه کامل تر بوده است بر حد اعتدال آیتاده است و دلیل بر این  
آنست که رسول صلعم گاه بودی که روزه داشتی گفتندی که کشاید و گاه بودی که کشادی گفتندی که روزه  
نگیر و چون از خانه چیزی طلب کردی اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفتی روزه دارم و انجید گوشت دوست  
داشتی معروف کنی را طعام خوش بر دمی بخوردی و بشتر حافی بخوردی و از معروف سوال کردی گفت برادر  
مرا بشتر مرغ فرو گرفت و مرا معروف کشاده کرده است من همانم و در کمالی خود چون دهمی خورم  
و چون ندیدم صبر میکنم مرا هیچ تصرف و هیچ اعتراض نمانده و این جای غور و احقان است که هر طاعت مخالفت  
نفس ندارد گوید من عارفم چون معروف کنی پس است از مجاهدت ندارد الا دو کس صلیقی که در کار است آیتاد  
باشد یا حقیقی پسندد که راست آیتاده و معروف کنی را تصرف و خود نمانده بود که اگر بر وی جانی که زدی  
بر دست و زبان دوی هیچ فشم حرکت نکردی و از حق دیدی این سخن او مثل وی درست آید و چون بشتر  
و سرری سقط و مالک دنیا و این طبعیت از نفس خود را بمن نبوده باشند و ایشان مجاهدت باز گرفته باشند  
محال بود که کسی بخورد این گمان برد پیدا کردن آفات است دشمن از شہوت  
بدانکه ازین دو آفت تو لکه کنی یکی آنکه بزرگ بعضی شہوات قادر نباشد و نخواهد که بداند در غلظت خورد  
و در ملاخورد و این عین نفاق باشد و باشد که شیطان او را غور دهد که از بعضی معصومان باشد تا بگویند  
کنند و این غرور محض است و کس باشد که شہوت بخورد و بخانه بر دتا بیند آنگاه پنهان بصدق و بدو در این نهایت  
صدق است و کار صدیقان است و عظیم دشوار بود این نفس و نظر انبیا آنست که این آسان شود که اگر

دشوار بود هنوز در دل یا بی خفی ماند و طاعت یا میدارد نه طاعت حق و هر که از شهوت طعام بگزید و در شهوت  
ریا افندی چنان باشد که از باران خدر کند و بنا و دان پنا بدیس باید که چون در نفس و این تقاضا پیدای  
در پیش مردمان از ان شهوت خود اندک بخورد و تمام نخورد تا بهر پاشکسته باشد و بهر شهوت

### پید کردن آفت شهوت فرج

بدانکه شهوت محبت بر آدمی مسلط کرده اند تا متقاضی باشد که بخت بفرستند تا اسل منقطع گردد و نیز نموداری  
بود از لذت شهوت آفتلین شهوت عظیم است بلیس یا موسی علیه السلام گفت با پیچ زن مجلوت نشین که پیچ  
مردان خلوت کند که ملازم او باشم تا او را فتنه گردانم سعید مسیب میگویی پیچ پیغمبر خفای انفرستاده که  
ابلیس بسبب نمان از وی نمیدید و من بر خود از پیچ خیر چنان ترسم که از این و باین سبب جز در خانه خود  
خانه دختر خود و مرد و بداند درین شهوت نیز افراط و تفریط است و میان افراط آن بود که چنان شود که از جوش  
شرم ندارد و یکی خود بان دهد و چون چنین بود شکستن آن بروزه واجب بود و اگر شکسته نشود کجاکت  
تفریط آن بود که شهوت برود و آن نیز نقصان باشد اعتدال آن بود که شهوت باشد و زیر دست بود کس  
باشد که چیز بخورد تا شهوت او زیادت شود و این از جهل بود و مثال او چون کسی بود که تشنه ماند زنبوریا شود  
تا در وی می افتد مگر کسی که کجاکت کرده باشد و مقصود او جانب زنان نگاہ داشتن بود که حسن زمان مردانند و  
در غرض آنجا است که رسول صلعم گفت و رخصت شهوت دیدم جبرئیل علیه السلام را بر لب فرمود و سبب  
آن بود که او زن داشت و ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و امید ایشان از همه عالم گشته بود و یکی از  
آفات این شهوت عشق است سبب معاصی بسیار باشد و اگر در این ای آن احتیاط حکم از دست در گرد  
و احتیاط آن نگاہ داشتن چشم است اگر اتفاق چشم میفتد دیگر از نگاہ داشتن آسان بود اما اگر مرد باستان  
دشوار بود و مثل نفس در آن چون ستور است که ابتداء قصد جانی کند عمن درشت دنبال گرفتن و باز کشیدن  
دشوار بود و دلیل اصل نگاہ داشتن چشم است سعید بن جبیه گوید که فتنه داود از چشم افتاد و داود از چشم گرفت  
روایه که از عقب شیر و از دلفا روی و لیکن از عقب زنان فراموش از بخیلی بن زکریا علیه السلام چنین بود که  
ابتدای زن از کجا خیزد گفت از چشم و رسول صلعم می گوید که لیسیت تیر لیسیت از تیر مای بلیس بر سر آب داود  
بر که از بجم خدای تعالی چشم نگاہ دارد او را یانی دهند که حلاوت آن در دل خود بباید و رسول گفت صلعم  
بعبارت وفات خود هیچ فتنه نگذاشته است خود را چون زنان و گفت چنین زنان چون منسج و زنا می خیزد  
مگر لیسیت بود پس هر که چشم نگاہ توان داشت بروی واجب بود که شهوت را ریاضت دهد و علاج این شهوت  
روزه داشتن بود اگر نتواند کجاکت کردن و اگر چشم از کوکان نکو روی نگاہ نتواند داشت این آفت عظیم  
که این خود حلال توان کرد و هر که در وی شخونی حرکت کند که در وی نگردد و از ان راحتی یا بدنگیستن بر سر  
حرام بود مگر حسن آن راحت که از دیدن سینه و شکوفه و نقشهای نیکو باید که از آن زبان ندارد و نشان

این آن بود که در وی تقاضای نزدیکی نباشد که شگوه و گل گریه نیکو بود تقاضای بوسه دادن و بر ماسیدن آن نبود و چون این تقاضا پیدا آید این نشان شهوت است و اول قدم را طوط هست یکی از مشایخ می گوید که بر مریدان شیرینی شکرین که در وی افتد چنان ترسم که از غلامی امر و یکی از مریدان گفت شهوت بر من غالب شد چنانکه طاقت نداشتم زاری و دعای بسیار کردم پس شیخی خواب دیدم شخصی را که مرا گفت ترا چه شده است او را گفتم دست بر سینه من فرو داد و چون بیدار شدم کفایت افتاده بود چون یک سال برآمد باز مشهور پیدا شد و دیگر زاری بسیار کردم همان شخص را بخواب دیدم گفت خوابی که این از تو بود و گفت ترا می گفت گردن پیش دار پیش و ششم ششیر میاد و دو کوزه بر دوش میار شد چون یک سال نگذشت باز پیدا شد هم زاری کردم آن شخص را خواب دیدم که مرا گفت تا کی از حق تعالی دفع چیزی خواهی که دفع آن دست ندارد پس بیدار شدم و زن کردم تا از آن خلاصی یافتم

### پیدا کردن ثواب سبب این شهوت را خلاص کند

بدانکه هر چند شهوت غالب تر ثواب در مخالفت آن بیشتر و بیخ شهوت غالب تر ازین نیست و لیکن مطلوب این شهوت زشت است و بیشتر که این شهوت نراند یا از عجز بود یا از نهراس یا از شرم یا از بیم که کم شکار شود و بدنام گردد و هر که این حدز کند او را ثواب نبود که این طاعت غرض و نیائی است نه طاعت شرع و لیکن عجز از اسباب معصیت سعادت است که باری در عقوبت و دوزخ نینفد بر سبب که دست بردار اما اگر کسی برین حرام متکی نبود و بیخ عالمی نباشد نند دست بردار ثواب او بزرگست و او از آن هفت کس است که در سایه عرش حق تعالی خواهند بود و در ذی قیامت درجه او درجه یوسف بود و علیه السلام درین معنی چه امام و مقول را در کشتن این عقوبت یوسف است سلیمان بن بشا رخت با جمال بود زنی خود را بر وی عرضه کرد از وی بگریخت گفت یوسف علیه السلام را خواب دیدم گفتم تو یوسفی گفت آری من آن یوسفم که قصه کردم و توان سلیمانی که قصه نکردی از شناسنت باین آیت است و لقد همت به و همدیها الا به و هم ابن سلیمان میگوید بیخ میفرمود چون از مدینه بیرون شدم جانی فرو آوردم که آنرا ابو گویند رفیق من بر فوط اطعامی خود زنی از عرب بیامد چون ماه و بیست و نهم را گفت بن پند شتم که آن مجاور سفره طلب کردم گفت آن مجاور هم که زن از مردان خواهند من هم در گریبان کشیدم و بگریستن ایستادم تا چندان بگریستم که آن زن باز گشت چون آن رفیق باز آمد بر من اترک رسیدن بد گفت این چیست گفتند نشسته بودم آن در خاطر من آمد از آنده ایشان بگریستم گفت نه این حشا ازین فارغ نوی ترا واقع افتاده هست با من گوی چون حال خود گفتی و نیز بگریستم گفت تو باری چرا میگری گفت از آن که ترسم که اگر این من بودی نتوانستم چنین کردن پس بگریسم و طواف دسمی بگردیم و در پنجه نبستم و خواستم شخصی را دیدم در غایت جمال کشته روی و خوشبوی و در زار بالا گفتم تو کیستی گفت یوسف گفتم یوسف بنی گفت آری گفتی که یوسف آن قصه توان از غیر گفت قصه توان از آن عجب تر این عمر رضی الله عنهما گوید

و در آن کتاب  
که در آن کتاب  
یوسف علیه السلام  
و قصه کرد یوسف  
عالمی است که گوید  
۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

که رسول صلوات گفت در روزگار گذشته سه کس بسفر شدند شب در آمد در غاری فرستند تا امین باشند سنگی بزرگ را که در غار  
 و در غار بگرفت چنانکه هیچ راه نماند و ممکن نبود آن سنگ را جابجا بیاورند گفتند این احیلت نیست مگر آنکه دعا کنی و  
 هر کسی که در انیسوی خود دعوی کند که بگویم باشد که حق آن خدای ما فرج دهد یکی از آن سترق گفت با رخدادای دانی که ما را می  
 و پدری بود که هرگز پیش از ایشان طعام نخوردی وزن و وزن را ندادی یک روز بشغله مشغول بودم و شب دیر باز  
 رسیدیم و ایشان خفته بودند من قدی شیر که آورده بودم برداشتم بود و در انتظار بیدار ایشان و کوکان زاری  
 می کردند و میگریستند از کسنگی و من گفتم تا پیشتر ایشان نخورند شما را ندادم و ایشان تا صبح بیدار نشدند و  
 من آن بردستم و شستم و من و کوکان که سرشار رخدادای که آن جز برضای تو نبود ما را فرج ده چون  
 این گفت سنگ بجنبید و سوراخی پیدا شد اما بیرون نمی توانست رفت آن دیگر گفت با رخدادای دانی که ما را  
 و خرمی بود و من بروی فتنه بودم و مرا طاعت میدادند تا سالی تخطی پدید آمد و او در ماند با من گشتی  
 کرد و بهیست بنیار بوی دادم بشرط آنکه مرا طاعت داد و چون آن کارزدیک رسیدم گفتم سراسی که همه  
 حق تعالی بشکستی فرمان او من تیر رسیدم و او را بگذاشتم و قصد او نکردم و در همه جهان هیچ چیز خالص تر  
 از آن نبودم با رخدادای که دانی که خبر برای رضای تو نکردم مسجود ده پس سنگ بجنبید و پاره دیگر گشتا و پاره  
 و بنیز ممکن بود بیرون آمدن پس آن دیگر گفت با رخدادای دانی که یک بار مر و زان که شتم و مر و زان که یک  
 کس که برقت و مر و زان گشت من با آن مر و زان که گشت خردم و در آن تجارت میکردم تا مال بسیار شد  
 وقتی آن مرد بطلب مر و زان که گشت پرگاه و شتر و گوسفند و بده بود و گفت این همه مر و زان گشت بر من می  
 خند گفتی که این همه از مال تو حاصل شده است جمله بوی سپردم و هیچ چیز باز نگرفتم با رخدادای که دانی که این  
 از بر تو بود فرج ده پس سنگ بجنبید و راه کشاد شد و بیرون آمدند و بجزین عجب الله المرنی گوید مردی قصاب بود  
 و بر کنیز که همسایه عاشق شده بود یک و ز کنیز که را بر ستاق می فرستادند او از پی وی برقت و دوری آوید  
 کنیز که گفت ای جوان مرد من بر تو فتنه کردم و لیکن از خدای تعالی می ترسم گفتم چون تو می ترسی من جز ترسم تو به  
 کرد و باز گشت در راه تشنگی بروی غلبه کرد و بیم بالک بود و مردی فرار رسید که یک از پیغیران آن روزگار او را  
 بر سولی فرستاده بود و بجای آن گفت ترا چه رسید گفت شکلی گفتم بیا تا دعا کنیم تا حق تعالی میخ فرستد چنانکه سر با  
 بایستند تا بشهر رویم گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا امین گویم چنین کردند یعنی بیا و در سر ایشان  
 بایستاد و میفرستند تا اینجا که از یکدیگر جدا شدند یعنی با قصاب برقت و آن رسول در آفتاب ماند گفت با خود  
 تو گفتی که من طاعت ندارم و اکنون خود میخ برای تو بوده است حال خود با من بگوئی گفت هیچ نمیدانم مگر  
 این توبه که کردم بقول آن کنیز که گفت همچنین است که آن قبول که تا شب را بود نزد حق تعالی هیچ کس انبوه

پیدا کردن آفت نگر لیستن بزنان آنچه حرام است از آن





بدانکه زبان از عجایب معجز حق تعالی است که بصورت پاره گوشت است و بحقیقت هر چه در وجود است در تحت تصرف اوست بلکه آنچه نیز در عدم است نیز چه او هم از عدم عبارت کن و هم از وجود بلکه از نایب عقل است و هیچ چیز از احاطه عقل بیرون نیست و هر چه در عقل و در هم و خیال آید زبان از آن عبارت کند و دیگر اعضا چندین بیست چه جز الوان و اشکال در لایمت چشم نیست و جز آواز در لایمت گوش نیست و دیگر اعضا همچنین و لایمت هر یک بر یک گوشتی است و لایمت زبان در همه مملکت و آن است همچو ولایت دل چون او در مقابلت دل است که صورتها از دل میگرد و عبارت میکند همچنین صورتهای بدل میسرساند و از هر چه او گوید دل آن صفت میگیرد مثلاً چون زبان تصریح داری کند و کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ نو گویری را ندان کرد دل وی صفت رفت و سوز و اندوه گرفتن گیرد و بخارا آتش دل قصد بلاغ کردن گیرد و از چشم بر آن آمدن گیرد و چون الفاظ طریقه صفت نیکو یا بد گفتن گیرد و در دل حرکت نشاط و نشاطی پیدا آید آن گیرد و شهوت حرکت کردن گیرد و همچنین بیکی که بروی برود و صفت بر وفق آن در دل پیدا آید "چون تخمهای رشت کوید دل" را یک شود و چون سخن حق گوید دل روشن شود و چون سخن دروغ و کفر گوید دل زیر کور گردد و آنچه بر دل راست نه بیند همچو آنکه کوشود و باین سبب است که خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن بود که راست نه آید که درون او کوشد از سخن دروغ و هر که راست گفتن عادت گیرد خواب او راست بود و درست و همچنین دروغ زن که خواب راست نه بیند چون آنجهان رود حضرت الهیت که مشاهدت او نایب همه لذت است و دل کویر است راست نه بیند و از سعادت آن لذت محروم ماند بلکه چنان کردی میگوید که آنینه کوز رشت نشود و چنانکه چون در پهنای شیر باد و رازی آن کج و جمال صورت باطل شود و کارهای آن جهان و حقیقت کارهای الهی همچنین بود پس سستی و کوری دل تابع راستی و کوری زبان است برای این گفت رسول صلعم که ایمان مستقیم بود و دل است نباشد و دل راست بود و زبان راست نباشد پس از تر و آفت جدل و خصومت کردن و آفت فتنش و دشنام و زبان درازی و آفت لعنت کردن مزاج و سخریت کردن و آفت دروغ و غیبت و سخن چیدن و دوروی کردن و آفت هجو و مدح آنچه تعلق بآن دارد چنانکه در کتب و علاج آن که در کتب است

### پیدا کردن توایب خاموشی

بنا که چون آفت زبان بسیار است خود را از آن نگاه داشتن دشوار است و هیچ تریز نیکو از خاموشی نیست چنانکه میتوان پس باید که آدمی سخن بر بقدر ضرورت نگوید چنین گفته اند که ابدال آن باشند که گفتن خویش و خفتن ایشان بر قدر ضرورت بود و حق تعالی بیان فرموده لا خیر فی کثیر من بیحی و لا کلام من الاصل بعد قاتل او معروف و اصلح بین الناس گفت سخن در پنهان خیر نیست مگر فرمان دادن بصندوق و فرمودن بخیر و صلح دادن میان مردمان و رسول صلعم گفت من صمت نجا هر که خاموش نشد رست و گفت هر که از ترش شک و فرج و زبان نگاه دارند شکاهنده تمام است و معاذ پرسیا از رسول صلی الله علیه

که که علم حاصل تر زبان از زبان پیران آورد و انگشت بر آن یعنی خاموشی و غم گفت رضی الله عنه که ابو بکر رضی الله عنه را دیدم که زبان با انگشت گرفته بود و رسول ص می گفت و می مالید گفت با خلیفه رسول الله چه می گویی گفت این مرا در کار ما افکنده است و رسول گفت که بشیبه خطای منی آدم در زبان او دست گفت خبر در شهر ما از آسان ترین عبادت های زبان خاموش و منوی نیکه و گفتن هر که بخدای تعالی و بقیامت ایمان دارد که جز نیکو نگویی یا خاموش باش و عیسی علیه السلام را گفتن را را چیزی بیاموز که آن جهشت سیم گفت هر که حرفت مکن گفتند نتوانیم گفت پس جز حدیث خیر مکنید و رسول صلعم گفت چون منوی خاموش و با وقار بنشیند بوی نزدیک کردید که او بی حکمت نباشد عیسی گفت عبادت ده است نه خاموشی است و یکی از نخستین آدم زبان رسول صلعم گفت هر که بسیار سخن بود بسیار سقط بود و هر که بسیار سقط بود بسیار گناه بود و هر که بسیار گناه بود آتش بوی اولی تر از این بود که ابو بکر رضی الله عنه شش در دهان نهاده بود می سخن نتوان گفت ابن مسعود گویند که نزد اولی تر از زبان نیست و یونس بن عبیده گویند که چیس اندیدم که گوش بزبان داشت که نه در بهر حال و بیبه آمد و نزدیک میا و پیر سخن می گفتند و حنف خاموش بود گفت چرا سخن نمی گویی گفت اگر دروغ گویم از خدا ترسم و اگر راست گویم از شما ترسم پس من خدیش است سال حدیث دنیا که چون نامداد بر خاستی و فتاد که غده تها دی و در سخن گفتی شتی و شبانگاه حساب آن با خود کردی و بدان که این پیر فضل خاموشی ازان است که آفات زبان بسیار است و همیشه میوه از سر زبان می جو و گفتن آن خوش و آسان بود و تمیز کردن میان به و نیک و دشوار بود و بی خاموشی از وبال آن سلامت یابد و دل و همت جمع باشد و لغت و ذکر پر دازد و بداند که سخن گفتن چه آیه است یکی آن است که هر چه ضرر بود یکی آنست که در آن هم ضرر بود و هم منفعت و یکی آنست که ضرر ندارد و نه منفعت و آن سخن فضول بود و ضرر آن همان کفایت است که روزگار ضایع کند و قسم چهارم آنست که منفعت محصل است پس سه ربع از سخن ناگفته است و ربع گفته و این آن است که حق تعالی گفت الا صامین بالصداقه او معرف الا لایه و حقیقت این سخن که رسول صلعم گفت هر که خاموش بود سلامت یافت ندانی و نشناسی تا آفت زبان ندانی و ما آنرا شرح دهیم و یک یک بخوانش الله تعالی آفت اول آنکه سخنی کوئی که از آن مستغنی باشی که گوئی هیچ ضرر نبود بر تو در دنیا و دین و دنیا بخین سخن از حسن اسلام بر آن آمده باشی که رسول صلعم میگوید بن حسن اسلام المرح بن کله ملا لایعنیه هر چه از آن گرفته بود درست داشتن ازان از حسن اسلام بود و مثل این چنین سخن آن بود که با تو می بینی و حکایت سمنو خوکنی و حکایت کوه و باغ و بستان و احوالی که گذشته باشد چنانکه زیادت و نقصان بان را نیاید این هر فضول بود و ازان که نریاشد که اگر کوئی هیچ ضرر نبود و همچنین اگر کسی را بدینی و از وی چیزی پرسید که ترابان کاری نبود و این وقتی باشد که آن نمی نمود و سوال اما اگر پرسید که روزه داری مثلاً اگر راست گوید عبادت اظهار کرده باشد و اگر دروغ گویند به کار نشود و بسبب تو بوده باشد و این خود ناشیاست بود و همچنین اگر پرسید که از کجایم آئی و چه می کنی و چه می گویی باشد که آن شکار نتوان گفت و در دروغی افتد و این خود باطل بود و فضول آن بود که

۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

کرد آن تریسج باطل نمود و گویند لقمان یک سال نزدیک داد و علی السلام میرفت و او زره میگرد و لقمان  
میخواست که بداند که چیست نمی پرسید تا تمام کرد و در پوشید و گفت این نیک جامه است حرب را لقمان بشت  
و گفت خاموشی حکمت است و لیکن کسی را در آن غیبت نیست سبب چنین سوال آن باشد که خواهر احوال مردم  
بدان تاراهه سخن کشاده شود یا کسی اظهار دوستی کند و علاج این آنست که بداند که مرگ در پیش است و نزدیک است  
و هر تریسجی و ذکری که کنجی بود که نهاده باشد چون منافع کن زین کرده بود علاج عملی این است و علاج عملی آنکه با عیبت  
گیرد یا سنگی در دهان نهد و درجه است که در روز حرب آلود زاری شهید شده او را بافتند سنگی بر شکم او و از سنگی مادر او  
خاک از روی او پاک کرد و گفت هذیلا کاک ای کینه خوش است با داهشت رسول صلعم گفت چه دانی باشد که بخجلی کرده باشد  
بچرخه که او را بجا نمی آید یا سخن گفت باشد در چیزی که او را بان کار نبوده باشد و مخنی این آنست که حساب آن از وی  
طلب کند و خوش و بدی آن بود که در آن هیچ ریخ و حساب نباشد و یک و ز رسول صلی الله علیه و سلم گفت این ساعت  
مردی از اهل بهشت از دور در آید پس عیال و بن سلام از دور در آید و او را خبر دادند و پرسیدند که عمل توصیف گفت  
عمل من آنکه است اما هر چه مرا بان کار نباشد گردان نگردم و بدو مردمان بد بخوابم بداند که هر چه با کسی بر یک کلمه  
توان گفت چون در از کنی و بدو کلمه گوئی آن کلمه دوم فضول باشد و بر تو وبال بود و یکی از صحابه میگوید که کس باشد  
که با من سخن گوید که جواب آن نزد من خوشتر بود از آب سرد تر و دلتش و جواب بد هم از بیم آنکه فضول بود و مطرف  
بن عبد الله میگوید که با بد که جلال حق تعالی در دل شما بزرگتر از آن بود که نام او برید در هر سخنی چنانکه دستور و گز  
را گویند خدا است چنین و چنین کناد و رسول صلعم گفت خشک آن کس که سخن زیادتی در باجی کرد و مال زیادتی  
داد یعنی کس که از سر که بر گرفت بر سر زبان نهاد و گفت هیچ چیز نداده اند آدمی را بدتر از زبان دراز و بداند که  
هر چه میگوید بر تو می نویسد مایه لفظ من قول الله الیه رقیب عتید اگر خیال بودی که فرشتگان را یگان  
نموشند و در حال نوشتن مفرخو استندی از بیم آن از ده سخن بیکی آوردندی و زیان ضایع شدن  
روزگار در باب گفتن بیشتر از زبان اجرت نسخ است که از تو خواستندی آفت و دوم سخن گفتن باطل  
و معصیت اما باطل آن بود که در بهر سخنی سخن گوید معصیت آن بود که حکایت فسق و فساد خود گوید و از آن یگان  
هم گوید و مجالس شراب و فساد حکایت کند یا بکسی که در آن مناظره رفته باشد میان دو کس که یک دیگر خوش  
گفتند باشند و بر بنایند باشند یا احوالی حکایت کند و خوش که از آن خنده آید یا بن هم معصیت بود چون آفت اول  
که آن نقصان درجه باشد رسول صلعم گفت کس بود که یک سخن گوید که خود از آن پاک ندارد و آن را قهری نشانند  
و آن اول می برد تا بقدر و رنخ و کس باشد که سخن بگوید که بان پاک ندارد و آن اول می برد تا به بهشت  
آفت سوم خلاف کردن در سخن و جدل کردن آن از امر آگونی و کس بود که عادت او آن بود که هر سخن  
گوید بر روی رو کند و گوید چنین است معنی آن این بود که تو باحق و نادان و دروغ زن من زیرک و عاقل و  
راست گوی و باین یک کلمه و صفت مملک را قوت داده باشد یکی سخن و یکی معنی که در کسی افتد و بر این

گفت رسول صلعم هر که از اخلاف و خصوصیت در حدیث دست یازد و آنچه باطل بود گوید اوافا نه و بهیشت ناکند  
و اگر آنچه حق بود نگوید خانه در اعلی بهشت میرساند و ثواب این زیادت ازان است که صبر کردن بر محال و دروغ  
و دشواری بود و گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که از اخلاف دست یازد اگر چه بر حق بود و بدانکه این محال  
نه در همه مذاهب بود بلکه اگر کسی گوید که این انارشیرین است و تو کوئی که ترش است یا گوید تا فلان جای فرنگی  
است و تو کوئی نیست این همه مذوم است و رسول صلعم گفته کفارت هر حاجی که با کسی کنی دو کعبت نما  
است و از هر حاج آن بود که کسی سخنی گوید خطاب روی گیری و خلل آن بوی نمای و این همه حرام است که ازان  
زنجابیدن حاصل آید و هیچ مسلمان را رنجانیدن بی ضرورتی نشاید و خطا و جنین چیز باز از نمودن و فیضه  
نیست بلکه خاموش بودن از کمال بیان است اما چون در مذاکره و از اجل گویند این نیز مذوم است مگر آنکه طریقی  
نصیحت و خلوت و جمعیت کشف کنی چون امید قبول بود و چون نباشد خاموش باشی رسول صلعم گفت هیچ قوم  
مگر آنکه نشدند که نه جدل برایشان غالب شد لقان پس خود را گفت با علما جدل مکن که دشمن گیرند ترا و بدانکه هیچ چیز  
آن قوت نخواهد که بر محال باطل خاموش باشی و این از فضایل مجاهدات است و از دوطای غلظت گرفت از بوجده  
گفت چهار بیرون نیای گفت بجا بهرت خود را از جدل گفتن باز میدار گفت بجا بس مناظر تیا و بشنود سخن گو  
گفت چنان کردم و هیچ مجاهدت صعب تر از آن نگشیدم و هیچ آفت پیش از آن نبود که دشمنی تعصب مذاهب بود و  
گوهری که طلب جاه و وسیله می کند چنان نمایند که جدل گفتن از دین است و طبع سبعیت و بیک خود تلقای آن میکنند  
چون پسندند که آن از دینست چنان شده آن در وی محکم شود که البته ازان صبر نمواند که نفس را در آن چند نوع  
شرب و لذت بود مالک بن النسر میگوید که جدل از دین نیست و همه سلف از جدل منع کرده اند اما اگر بخت  
بوده است بایات قرآن و اخبار با او سخن گفته اند به حاج و بی تطویل چون سودمند است اعراض کرده اند  
آفت چهارم خصوصیت در مال که در پیش قاضی رود یا جالی دیگر و آفت آن عظیم است رسول صلعم میگوید  
هر که بی علم با کسی خصوصیت کند در مخطوق تعالی بود تا آنکه که خاموش شود و چنین گفتند که هیچ چیز نیست که دل  
پر آنگند کند و لذت عیش ببرد و مروت دین را بکاهد چنانکه خصوصیت در مال و گفتند که هیچ نوع خصومت نکرد  
در مال آن سبب که به زیادت گفتن خصوصیت بسر نشود و در زیادت نگوید و اگر هیچ چیز نبوداری اخصم سخن  
خوش نتواند گفت فضل سخن خوش گفتن بسیار است پس هر که اخصمتی بود اگر نخواهد مهم باشد دست داشتن و  
اگر نتواند یا بدختر راست نگوید و تصد رنجانیدن نکند و سخن درشت و زیادت نگوید که این همه هلاک دین بود  
آفت پنجم فحش گفتن است رسول صلعم گفته بهیشت حرام است که کسی که فحش گوید گفت در دروغ کلمات باشد  
که از دین ایشان بپاید و رود چنانکه از کندن آن بر اهل دروغ بفرماید آید گویند این کیست گویند این آن است  
که هر کجا سخن پلید فحش بودی و دوست داشتی و گفتی براهیم بن میسر و میگوید هر که فحش گوید در قیامت بصورت  
سگ خواهد بود و بدانکه بدترین فحش در آن بود که از مباشرت چهار تنهای زشت گفتن چنانکه عادت اهل فساد بود

عالم مجتهد  
فیضیه  
را

و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کند رسول صلعم گفت لعنت بر آن باد که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند  
این کرد گفت آنکه مادر و پدر دیگران را دشنام دهد تا مادر و پدر او را دشنام دهند آن داده باشد و بداند که حدیث  
مباشرت بکنایت باید گفت تا محش نبود و هر چیز زشت بود هم اشارت باید کرد صریح نباید گفت و از من زبان صریح  
نباید گفت بلکه بر دگیاں باید گفت کسی را که علتی زشت بود چون بواسطه فرس غیر آن را بسیاری باید گفت چنانچه  
انفاظ ادب نگاه باید داشت که این نیز نوعی انحراف است **فست** ششم لعنت کردن است بدانکه لعنت کردن  
مذموم است بر ستود و بامردم و هر چه بود رسول صلعم میگوید مومن لعنت نکند و زنی با رسول الله صلعم در سفر بود  
ششری را لعنت کرد رسول فرمود که این شتر را برهنه کنید و از قافا بیرون کنید که ملعون است مدتی آن شتر می گزید  
و نه چسبید کردن آن عشت بود و دایمی گوید هرگاه که آدمی زمین یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که در  
حق تعالی عاصی تر است از ما هر دو یک روز ابو بکر صدیق رضی الله عنه چیزی را لعنت کرد رسول صلعم پرسید گفت  
یا ابوبکر انت صدیق و لعنت لا و رب الکعبة انت صدیق و لعنت لا و رب الکعبة انت نوبت  
گفت تو کرد و بنده آزاد کرد گفت راست آنرا و بدانکه لعنت نشاء پدر کن بر مردمان الابرار حکم کسان که مذمومند  
چنانکه گوئی لعنت بر ظالمان و کافران و فاسقان و مبتدان با و اما گفتن لعنت بر مختاری در کار می باشد و درین  
خطری باشد و ازین فساد می تواند که ازین حد بسیار بگذرد و اگر کسی را لعنت کند و شرع لعنت آمده باشد بر ایشان و  
در غیر این دست شده باشد اما شخصی را گفتن لعنت بر تو باد یا بر فلان باد این یکی و اما باشد که بشرع دانند که  
بر کفر مرده چون فرعون و ابوجهل و رسول سلمی قوی را از کفار نام برد و لعنت کرد که دانست که ایشان مسلمان  
نخواهند شد اما جهودی را گفتن لعنت بر تو باد درین خطا بود که شاید بر مسلمان شود پیش از مرگ و  
از اهل بهشت بود و باشد که ازین کس بهتر شود و اگر کسی گوید که مسلمان را گویم که رحمت بزی با اگر چه ممکن است  
که مرده شود و میبرد و لیکن ما در حال بگوئیم که فراتر از لعنت کنیم در وقت یکد کافر است این خطا بود که معنی رحمت  
آنست که خدا می اورا بر مسلمانان بداد که سبب رحمت است و نشاء یکدیگر که کوفی که خدا می تعالی میبرد که کوفی بداد پس بر  
تعمین لعنت نباید کرد و اگر کسی گوید که لعنت بریزید و باشد که شما این قدر و باشد که کوفی لعنت بر چند حسین  
باد اگر پیش از تو مرده که کشتن را نکرده پیش نمود و چون تو بدین لعنت نشاء بد کرد که وحشی حمزه در را بکشت مسلمانان  
شد لعنت از وی بیفتاد اما حال نیز خود معلوم نیست که وی کشتن کرد و می گفتند فرمود و گوی که گفتند فرمود  
لیکن اضی بود و نشاء یکدیگر کسی را تمسک بصحبت نسبت کنند که این خود جاتی بود در دین و زکار بسیار  
بزرگان را بکشتن که بچهار صد حقیقت ندانست که فرمود بعد از چهار صد سال باز حقیقت آن چون شناسند و  
خدا می تعالی جنس خلق را ازین فضول ازین خطر مستغنی کرده است چه اگر کسی در هر عمر خود را بلیس العجب نیستند  
او را در قیامت نگویند چرا لعنت نکردی اما چون لعنت کرد بر کسی در خط سوال بود تا چار گفت و چرا کردی از  
بزرگان میگوید که صحیفه من یا کلا اله الا الله بر آید در قیامت یا لعنت بر کسی کلا اله الا الله و دست ترا در هر کس گوید

ای ابو بکر صدیق  
و صدیق کسی  
و لعنت یکدیگر را  
نشاء پدر کن بر مردمان  
کوبه پدر خود را  
تو را لعنت کردی  
کوفی نام پدر و کفار  
آنکه کوفی را  
با این لعنت کردند  
را ندید که لعنت  
دیده گان را لعنت  
خود را لعنت کردند  
صلعم میگوید  
خدا می دانسته

یکی رسول صلعم گفت مرا وصیت کن گفت لغت مکن گفت اند لغت بر مومن با کشتن او برابر باشد و گروهی  
گفته اند این در خبر است از رسول صلعم پس تبسیع مشغول بودن اولی تر از آنکه لغت بر لمین تا بدگر  
پیرسد و هر کس لغت کند و با خود گوید که این از سلامت دین است آن غرض شیطان باشد بیشتر آن بود که  
که از تعصب به هوا باشد **آفت** بخت شعراست و سر در کتاب طماع شرح کردیم که این حرام نیست که  
پیش رسول صلعم شعر خواند اند خسان را فامود که کافران را جواب دبداز چپا ایشان اما آنچه دروغ بود یا  
بجهاد مسلحانه باشد یا در غی بود در مع آن نشانیا یا آنچه بسجیل بشنید گویند که آن صفت شعر بود اگر چه صفت  
دروغ بود حرام نباشد که مقصود از آن آن بود که اعتقاد کند چه این چنین شعری بازی پیش رسول صلعم خواندند  
**آفت** هشتم مزاح است و بی اگر در حال مسی الله علیه السلام از مزاح کردن بجهاد و لیک اندکی از آن گاه مباح  
است و شرط آنکه خوشی باشد و آنکه عادت و پیشه نگردد و جز حق گوید چه مزاح بسیار روزگار نماند و خنده بسیار  
آورد و دل خنده سیاه شود و نیز محبت و وفای بر دو باشد که از آن وحشت خیزد و رسول صلعم گفت که مزاح  
کنم لیکن جز حق گویم که گفت کسی باشد که سخنی گوید نام درمان بخندند و او از در خود بخت پیش از آنکه از آنجا بر زمین و  
هر چرخنده بسیار و در دوم است و خنده پیش از تبسیع نباید رسول صلعم میگوید اگر آنچه من از شما بدانید اندک  
خنده و بسیار گرید و یکی دیگری را گفت ندانسته که لا بد از خنده که در خود حق ندانم ای میگوید و آن هنگام  
الکاح را گمان علی را بختا مقصود است آری گفت دانسته که بازیرون خوانند اند گفت پس گفت خنده  
چست و چه جای خنده است و عطای سلمی چهل سال بخندید و مبن بن الورد قومی را دید که روز عید رمضان  
میخندیدند گفت اگر این قوم را مزه بزد و زره قبول کردند این نه فعل شاکران است و اگر قبول نکردند این  
نه فعل خالفان است این عباس گفت هر که گناه کند و میخندد و در دروغ رود و دیگر محمد بن واسع گفت اگر  
کس در بهشت میگردید عجیب باشد گفتن باشد گفت پس کسی که در دنیا خندد و نداند که بای او دروغ است اثبت  
عجب تر باشد و در خبر است که اعرابی بر تشری بود و قصد کرد تا نزدیک شود رسول صلعم و از وی پرسید هر چند قصد  
میکرد شتر بازی محبت و صاحب میخندید پس شتر او را میفکند و بعد صاحب گفتند یا رسول الله آن مرد مبتلا و اهل  
شد گفت آری و دامن شتر از خون وی پرست یعنی که بروی میخندید عزمین عبد الغریب گفت از حق تعالی تبرسیه  
مزاح کنید که کند و در لها پدید آرد و کارهای ترشت از آن تولد کند چون فتنه بیند در قرآن سخن گویند و اگر نتوانید  
حدیث نبوی از احوال نیک مردان می گوید یا میر المؤمنین عمر رضی الله عنه میگوید هر که کسی مزاح کند در چشم او خوار و  
بی هیبت شود و در هر عمر از رسول صلعم دو سه طعنه مزاح نقل کرده اند پیر فرنی را گفت عجزه و در بهشت نزد آن  
پیر زن بگر نیست گفتی از زن دل مشغول مدار که بیشتر جوانی بخوابد و هند آنگاه به بهشت برند و فرنی او را گفت  
شوهر من ترا می خواهد گفت شوهر تو آن است که در چشم او سفیدی است گفت نه شوهر مرا چشم سفید نیست گفت  
هیچکس نبود که در چشم او سفیدی نبود و فرنی گفت هر که بیشتر نشان گفت تراب و بیشتر نشانم گفت نخواهم که مرا بلند

گفت هیچ شتر نبود که نه بچشتر بود و کودکی داشت ابو طلحه نام او ابو عیسیٰ بن جکی داشت بر دو او میگفت رسول صلم  
 او را بدید گفت یا اباعبیه یا فعل الغیر و لغیر بنحیک طبعه بود گفت یا اباعبیه چون شده کار لغیر و بیشتر ازین مرا حبابا کوه را  
 وزان بود برای دل خوشی ایشان تا از بهیبت او لغو نشود و باز آن خود بخین طیبیت عادت داشتی  
 دل خوشی ایشان را عالیه رضی الله عنهما میگوید که سوه نهی الله عنهما نزد من آمد و من از شتر پیچیده بودم  
 گفتم بخوگفت نخواهم گفتم اکنون اگر بخوری در رو تو مالم گفت خورم دست مرا کردم و پاره در وی اما ایام و رسول  
 صلی الله علیه و آله در میان ما نشسته بود از نو و دشت تا او نیز راه یابد که مکافات کند و او نیز در وی می ماند  
 و رسول صلی الله علیه و آله میبندید و ضحاک بن سفیان مردی بود بغایت زشت بار رسول نشسته بود و گفت یا رسول الله  
 مراد وزن هست نیکوتر ازین ما نشسته اگر خواهی یکم اطلاق دهیم تا بخوای و این طیبیت گفت گفت چنانکه عایشه رضی الله  
 عایشه گفت این نشان نیکوترند یا تو گفت من رسول صلم بخندید از پیسیدن عایشه که آن مرد سخن زشت بود و  
 این پیش از آن بود که ایت حجاب زان فربود و کرد و رسول صلم صیبت را گفت خرم بخوری و چشمه یزد  
 میکند گفت از آن جانب دیگر می خورم رسول الله صلم بخندید خوات بن خثیر را زبان میبلورد و زمی در راه مکه  
 با تومی زان ایستاده بود رسول صلم بر سید او حمل شد گفت چه میکنی گفت شتر می کشم در مرغی ایتما سنی تناید  
 این زان آن شتر را پس بگذاشت گفت بعد از آن مرا بدید گفت ای فلان آخر آن شتر از سر کشی دست برداشت  
 گفت شترم و شتم و خاموش شدم بعد از آن هرگاه که مراد بدیدی هر گاه گفتم تا یک روز می آمد هر خری نشسته و هر دو  
 پای یک جانب کرده گفت ای فلان آخر خیر آن شتر سر کشی صیبت گفت بدان خدای که ترا بحق فرستاد که تا اسلام  
 آورده ام سر کشی نکرده گفت الله اکبر اللهم اهدنا یا عبد الله و یغان انضاری فراح لبساک روی و ثواب بسا  
 خوری و هر باری او را بیاورند می و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم و نعلین نزد می تا یکبار یکم از صحابا او را گفت  
 لعنه الله تا چند خود گفت لغت کن که او خدا و رسول او دست دارد و او را عادت بودی که هرگاه در مدینه نوباده  
 آورند می پیش رسول صلم آوردی که این بدیده است آنگاه چون آن کس به خواستی او را نزد یک رسول آوردی که  
 ایشان خورده اند با طلب کن رسول صلم بخندید و بهر بادی و گفتی پس چرا آوردی گفتی سیم بد شتم و فحشتم که  
 کسی دیگر خود جز تو نیست هر چه در عمر و حکایت کرده اند از مطالبات و درینها هیچ باطل نیست و ممکن نیست کسی  
 را زنجی رسد و نه بهیبت بر دایم چنین گاه گاه دست است و عادت گرفتن روا نیست آفت خشم است و او  
 خندیدن بر کسی سخن فحش و کلمات کردن با او لغیر او چنانکه خنده آید و این چون آن کس بخواید باشد  
 حرام بود و حق تعالی میگوید که لا یسخر قوم من قوم عسی یبکونوا اخیر من هم بهر یکم خندید و بهر یکم  
 حقارت منگرید که باشد که او خود از شما بهتر بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که کسی را عیبت کند بگنای  
 که از آن توبه کرده باشد ندید تا آن مستأ شود و نهی کرد از آن که بخندند بر کسی که از وی آوازی را نشود و گفت  
 چرخند کسی از چیزی که خود مثل آن کند و گفت که ساینکه استهرا کنند و بر دهر زمان خندند و ز قیامت در شب

بسم الله الرحمن الرحیم  
 باز ندای  
 پادشاه  
 ابو عبد الله  
 ۱۱ ۱۲  
 سوره نوره  
 را گویند  
 مع مطا  
 بلطه خورش  
 منشی کردن  
 با همسم





استوار  
سه سازد  
خداست  
بهر حق و حقیقت  
در زندگانی  
دنیا و دوزخ  
آفت است

و گفت خدایم شما که بزرگترین کبار و عزیزترین شرک است و حقوق ما و پدر و مادر و دیگران را بر شما راست  
بنشست و گفت لا اقول الا و سخن دروغ نیز و گفت بنده که دروغ گوید فرشته از کرم وی یک سیل درو  
شود و ازین گفته اند که عطر و وقت سخن گواه باشد برستی که در جرات که در عطر از فرشته است و آسیا  
کشیدن از شیطان و اگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبودی و عطره نیامدی و گفت هر که دروغ را حکایت  
کند بیک دروغ است و گفت هر که اسب و گاو دروغ مال کسی ببرد و خدای را در و زیارت بنید بر وی بخشیم و گفت  
هر چه خصلت ممکن بود و مومن گنجین است و دروغ و میمون بن ابی شیبه میگوید نامه نوشتم که از آن که اگر  
نبوشتمی نامه آریسته شدی و لیکن دروغ بود پس عمر کردم که بنویسم و نادیده شینم که گفت یتیم الله الذین  
امنوا بالقول الثابت فی البیوات الذین کافوا الاخره ابن مسلمان میگوید ما بر دروغ گفتن فرودنا شد  
که از آن گوید که ننگ دارم از آن **فصل** بدانکه دروغ از آن حرامی است که در دل اثر کند و صورت  
دل کو و تار یک کن و لیکن اگر آن حاجت افتد و بر قصد مصلحت گوید و آنرا کار بود حرام نبود برای آنکه چون  
کاره باشد دل از آن اثر نپذیرد و کوزه نشود و چون بر قصد خیر گوید دل تار یک نشود و ننگ نیست که اگر  
مسلمان از ظلمی بگریزد نشاید که راست بگوید که او کجاست بلکه دروغ اینجا واجب بود و رسول صلعم  
دروغ خصمت داده در سجای بیکی در حرب که خرم خود با خصم است بگوید و دیگر چون میان دو صلح  
افکن سخن بگوید یا زهر بگوید که اگر چه او گفته باشد و دیگر کسی که دوزن دارد و با هر یک گوید ترادوست تر  
دارم پس بدانکه از ظلمی از آن کسی پرسد و ابود که پنهان دارد و اگر سر کشی پرسد همچنین و اگر از معصیت او  
پرسد و انکار کند و او باشد که شمع فرموده که کارهای زشت پوشند چون زن طاعت ندارد ابوعباده و ابود که  
و عده دبد که داند که بر آن قادر نبود و امتثال این را ابود و حایین آنست که دروغ گفته است اما چون از  
راست نیز چیزی نگوید که آن نیز خود را بداید که در ترازوی عدل و انصاف ناسنجید اگر نابود آن چیز در  
شرع مقصود تر است از نابودن دروغ چون جنگ میان مردمان و وحشت میان زن و شوهر و ضایع  
شدن مال و آشکارا شدن سر و قیمت شدن معصیت آنکه دروغ مباح کرد که شراینها از شر دروغ بیشتر  
است و این هم چنان است که در راه مال شود از بیم جان که بپوشان جان و شرع مهم تر است از نابودن  
مردار اما هر چه چنین بود دروغ بان مباح نکرد پس هر دروغ که کسی برای زیادتى مال و جاه گوید و در لاف  
زدن و خود را ستودن و در حقیقت خود شکایت کردن این همه حرام باشد اما میگوید که زنی از رسول صلعم  
پرسید که من از شوهر خود مدعیان حکایت کنم که نباشد تا دشمن مرا دشمن آید و ابود گفت هر که چیزی بخورد و بنده که  
آن نباشد چون کسی بود که در دنیا میزور بر میویند یعنی که هم خود دروغ گفته باشد و هم کسی را در عطا و جمل افکند  
باشد او نیز که حکایت کند دروغ بود بدانکه گوید که او عده دادن تا بکشد و در و اباشد اگر چه دروغ بود و در  
خبر است که این نویسنده اما آنچه مباح بود نیز نویسنده او را گویند چرا گفتی تا غرضی درست بنماید که دروغ بان

مباح نشود و اگر کسی چپیسے روایت کند تا مسئله پرسند و جواب دهد که بحقیقت ندانم این حرام باشد چنان  
 از ان گفته تا حتمت از بان نذر و گروہی و ادا شدہ اند کہ اخبار نہاد رسول صلی اللہ علیہ وسلم در فرمودن  
 خیرات و ثواب آن نیز حرام است کہ رسول صلعم میگوید بہر کہ بر من در دفع گوید بعد کوجای خود در دفع بجز خود و مرغ  
 بجز مرغی در دست کہ در شرع مقصود بود نشاید و این بگمان توان دانست نہ بقید اول آن بود کہ تا بقینہ ظاہر و صریح  
 تمام نبود در دفع بگوید **فصل** بدان کہ بزرگان را چون حاجت افتادہ بدر دفع حیلت کردہ اند با لفظ است  
 طلب کردہ اند چنانکہ آن کس چپیسے دیگر فہم کند کہ مقصود بود و این اسمعاریض گویند چنانکہ مطرف نزدیک  
 امیری شد و گفت چرا کہ می آئی گفت تا از نزدیک امیر رفتہ ام پس از زمین بزرگتر خدایم الا انی حق تعالی نیو داد  
 تا او پیدا داشت کہ بیاوردہ و آن سخن درست بود و شععی چون کسی او را طلب کردی بر سر کسی کہین گفتی تا وارزہ  
 بکشیدی و انگشت در میان آن نمادی و گفتی در خیانت یا گفتہ او را مسجد طلب کن و معاذ چون ارعبل باز آمد  
 زن او را گفت چندین عمل عمرہ کردی ما را چہ آوردی گفت بگاہ بانی با من بود هیچ نتوانستم آورد یعنی حق تعالی و  
 پیدا داشت کہ عمرہ با او مشرف فرستادہ بود آن زن بخانہ عمرہ رفت و خطاب کرد کہ معاذ این بود نزد رسول صلی اللہ علیہ  
 و نذر ابوکر چرا کہ با او مشرف فرستادی عمرہ معاذ را بخواند و قصہ بپرسید چون گفت بخت بد و چپیسے او داد تا بزرگ  
 دہد و بدان کہ این نیز وقتی را بود کہ حاجت باشد اما چون حاجت نبود و ما نذر غلط انداختن را نبود اگر جہل غلط است  
 باشد عبد اللہ بن عمرہ میگوید باید نزد یک عمرہ بن عبد الغریب رفت و چون بیرون آمد مہم جا میگوید ششم مردمان گفتند  
 کہ خلعت امیر المؤمنین است گفت حق تعالی امیر المؤمنین اجرائی خبر داد و پدر گفت ای پسرت نہار در دفع بگویی یعنی این  
 مانند در دفع است اما الغریب اندک این مباح شود چون طیبیت کردن دل کسی خوش داشتن چنانکہ رسول صلعم گفت  
 پس زن در پشت نرود و ترا بر پیشانی نشاند و در چشم نشو و بوسه سفیدی است اما اگر در آن غمری باشد روا نبود چنانکہ  
 کسی را در جوال کن کہ نرسد در تو خست کردہ تا او دل بر آن نہد امثال این اگر غمری نبود برای مزاج در غمی  
 بگوید بدر جہ مصیبت نرسد لیکن را در جہ کمال ایمان بیفتد کہ رسول صلعم گفت ایمان مردم تا دہ نشو و آنگاہ کہ خلق را  
 آن نہ پسندد کہ خود را از مزاج در دفع دست نذر و ازین جنس باشد آنکہ گویند برای دل خوشی کسی ترا صد بار  
 طلب کردم و بخانہ آمدم کہ این بدر جہ حرامی نرسد کہ دانستہ کہ مقصود ازین تقریر عددی بنا شد کہ برای بسیاری گویند  
 اگر چه چندان نباشد اما اگر بسیار طلب نکرده باشد در دفع بود و این عادت است کہ گویند چپیری بخور گویند بی بایم  
 این نشانی چون شہوت آن در بود رسول صلعم قدیمی شیر زنان را داد شب عروسی عایشہ گفت ما را نمی آید  
 گفت در دفع و کسری ہم جمع کنید گفتند یا رسول اللہ این مقدار در دفع بود گفت این در دفع باشد و در دفع نویسنند  
 و در دفعی نویسنند کہ در دفعی است سبعہ بن مسیب از چشم در و میگرد و چپیری در گوشہ چشم آن کرد آمدہ بود گفتند  
 اگر باک کنی چہ باشد گفت طیب است کہ دست بچشم بکشد اگر باک کنم در دفع گفتہ باشم و عیسی علیہ السلام گفت کہ از  
 بکار گناہ کی آنست کہ حق تعالی را بگوید ای خوانندہ در دفع و گویند خدای دانند کہ چنین است و بخنان باشد

و رسول صلعم گفت هر که خواب روع گوید روز قیامت اورا تکلیف کنند تا که بران جزند آفت و دوازدهم غیبت است و این نیز برینها می غالب بود و بچسب الا ماشاء الله ازین خلاص نیاید و بال این عظیم است و حق تعالی در قرآن این را بدان مانند میکند که کسی گوشت برادر مرد خود و رسول صلعم گفت در و را بشنید غیبت که غیبت ازنا بدتر است تو بر ازنا پذیرد و از غیبت نپذیرد تا آنکس کمال کند و گفت شب معراج بقومی بگذشت که گوشت روی خود بناخن فرودی آورد و گفت اینها کیانند گفت آنها که غیبت کنند مردمان را و سلیمان بن جابر میگوید که رسول صلعم را گفت مرا چیزی بیاموز که مرا دست گیر و گفت که خیر احمق را اگر همه آن بود که از دل خود پاره آب در کوچه کسی کنی و بار بار در آن مسلمان پیشانی کشاده داری چون از پیش تو بخیزد غیبت بخنجر و حق تعالی بموسی فرستاد که هر که تو بر کرده غیبت بمیرد باز پس کسی باشد که به نسبت رود و اگر تو بیکه بمیرد اول کسی باشد که بدو رخ رود و جابر میگوید که با رسول الله صلعم در سفر بودیم و تو بیکه داشت گفت این بر دور عذاب است یکی برای غیبت و یکی برای آنکه جامه را بول نگاه داشته ای نگاه جو به ترید و پاره کرد و در قیر ایشان فرو برد و گفت تا این خشک نشود و غلاب ایشان بسک تر بود و چون مردی اقرار کرد بزنا و را سنگسار فرمود یکی گفت دیگر را چنانکه سگ را نشانند او را نشانند ندیس رسول صلعم مردی بگذاشت گفت بخورید ازین مرد را گفتند مرد را از اجزای گوشت آن برادر خود پدید آوردند که تر ازین است و کونیده و شنونده را بهم گرفت که شنونده شرک بود و معصیت و صیاید مردی کشاده یک دیگر را دیدند و غیبت یکدیگر کردند و این را از فاسدین بر عبادات دانستند و خلافت این از نفاق شرع ندی قشاده می گوید که غلاب فرشته قسمت است ثلثی غیبت است و ثلثی از حق چیدن و ثلثی از جامه بول نگاه داشتند عیسی علیه السلام با حاران بر سر مرده گذاشت گفتند این گنداز حصین عیسی گفت آن سفیدی دندان او غیبت است ایشان را موقت در هر چه بیند آن گویند که گوشت و خوک عیسی علیه السلام بگذاشت گفت برو سلامت گفتند یا رسول الله خوک را چنین گویی گفت زبان خود فرو خورم و علی بن حسین رضی الله عنهما کسی را دید که غیبت میکرد و گفت خاموش که این نان خوش سکان دوش است **فصل** بدانکه غیبت آن بود که ریش کسی نمی غیبت او که اگر شتند او را که اهدیت آید اگر چه راست گفت باشی اگر دروغ گفت باشی آنرا زور و بهتان گویند و به چنین قصاص کسی با مگردد و بگوئی غیبت است اگر چه در نسب جامه و در دستور و در ساری و در کردار و در گفتار او گویی اما آنچه دور تر آن گویی چنانکه گویی در آن است یا سیاه است یا زرد است یا که چشم است یا حول است و در نسب چنانکه گویی هند بچی و حامی بچی و جولا بچی است و در خلق گویی بد گویی و متکبر و در از زبان و بد دل و عاجز و امتثال این و در فعل گویی در دزد و دغا و بی نماز و رکوع و سجود و از تمام نکند و قرآن خطاب خواند و جامه پاک ندارد و زکوة نهد و حرام خورد و زبانه نگاه ندارد و بسیار خورد و بسیار خسپد و نه بجای خود نشیند و در جامه گویی فراخ آستین و در از دامن است و شوش کن جامه است و در جمل رسول صلعم گفت هر چه گویی کسی را که اهدیت آید چون بشنود آن غیبت است اگر چه راست باشد عایشه رضی الله عنهما میگوید زنی را گفت که کتاه است رسول صلعم گفت که غیبت کردی آب دمان بدینا زبیر را ختم پاره خون سبانه بود و گویی گفتن که چون کسی معصیت کند و مکار کند

در اول مفهوم  
در بیان ذرات  
در ده دلم کمان  
در بی و نون  
در کین بکین  
در کین بکین  
در کین بکین

آن غیبت نباشد این مذمت هم از این است این خطاست بلکه نشاید که گوید فاسق است شراب خوار می نماز نگردد  
 یغذری چنانکه بعد از این گفته آید که رسول صلعم غیبت این گفته که تا او را که است آید از این همه که است باشد و چون  
 در گفتن فایده نباشد بنا بر یک گفت **فصل** باینکه غیبت نه چه زبان بود بدینچه بدست و اشارت و نوشتن  
 همه حرام بود و عایشه رضی الله عنہا میگوید بدست اشارت کردم که زنی کوتاهاست رسول صلعم گفت غیبت کردی همچنان  
 لنگ و از رفتن چشم احوال کردن احوال کسی معاذوم شود غیبت است و اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت  
 نباشد مگر که حاضران خواهند دانست که گرامی گوید آنگاه حرام بود که مقصود لغیم بود و هر چه باشد و گروهی از فواید بسیار  
 هستند که غیبت کنند و پندارند که غیبت است چنانکه حدیث کسی کند پیش او گویند الحمد لله خدای تعالی ما را نگاهدار  
 است از فلان چیز تا بداند که او چنین میکند یا گویند که فلان مرد سخت نیکو احوال است لکن او نیز مبتلا شده است  
 نجاقی خیا که مانع مبتلا شده ایم که خلاص باید یافت و فقرت امثال این و باشد که خود را مذمت کنند تا بان مذمت  
 دیگری محال آید باشد که پیش او غیبت کنند و گوید سبحان الله این است عجب تا آن کسی نشناخته شود دیگران غافل  
 بودند بشنوند و گوید که اندوه گین شدیم که فلان را چنین افع افتاده است و حق تعالی کفایت کند و مقصود آن بود  
 که آن واقع دیگران بدانند و باشد که چون حدیث کسی کند گوید خدا ما را توبه داد ما بدانند که او مصیبت کرده این همه  
 غیبت بود ولیکن چون چنین بود و نفاق نیز آن بود که خود را بسیار رسائی نمود و باشد و غیبت نکردن تا مصیبت  
 دو شود و آن بجهل خود پندارد که خود غیبت نکرده است و باشد که کسی غیبت کند و او را گوید خاموش غیبت مکن و  
 بدل آن کار نباشد منافق بود و هم غیبت کرده باشد و شنونده غیبت در غیبت شریک بود مگر که بدل کار باشد  
 یک در ابوبکر و عمر رضی الله عنهما با هم میرفتند یکی دیگری را می گفت که فلان بسیار خسیس از رسول صلعم نام خوشی  
 خود ستند گفت شما آن خورش خوردید گفتند ویدانیم چه خوردیم گفت گوشت برادر خود خوردید و هر دو را هم گرفت  
 یک گفت بود دیگر شنیده بود اگر بدل کار باشد چشم بدست اشارت کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد چه باید  
 که بری و صریح بگوید از حق غایب متعصب بود که در خراب است که هر که برادر مسلمان او را غیبت کند و از لغت کند و وی را  
 فرود کند حق تعالی او را فرود کند و وقتی که حاجتمند بود **فصل** باینکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است که  
 بزبان و چنانکه نشاید که نقصان کسی بپذیری گوئی نشاید که بخود زیاده گوئی و غیبت بدل آن بود که گمان بد بری کسی  
 بآید از وی بچشم حسرت بینی یا گوش شنوی یا یقین دانی رسول صلعم گفت حق تعالی خون سلمان مال از او لنگ  
 با و گمان بد بر بدست حرام کرده است و هر چه در دل افتد که آن بر یقین بود و از قول و عدل باشد شیطان  
 در دل افکنده باشد و حق تعالی می فرماید ان جاء کفر فاسق بنا عی فقیه نعل و از فاسق  
 سخن با و میکند و هیچ فاسق چون شیطان نیست و حرام آن بود که دل خود را بان قرار دهی اما خاطی که بی اختیار  
 در آید و آن کار دواشی بان ما خود نباشی رسول صلعم میگوید که مؤمن از کمال بدخالی نبود لیکن سلامتی از آن  
 باشد که در دل خود تحقیق کند و تا احتمال را در آن مجال بود و بر وجهی نیکو تر حل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد

آن بود که بدل او آن کس گران تر شود و در مراعات او تقصیر کردن گیرد اما چون بدل را با حق معامله باوی  
همه بران باشد که بود نشان آنست که تحقیق بخوده است اما اگر آن یک عدل بشنود باید که توقف کند و دفع زن  
ندارد و از زیر کمان بدین بران عدل هم در انبوه و تنبیر بر فاسق لیکن گوید حال آن مرد بر من پوشیده بود  
چون حال این مرد و اکنون نیز پوشیده است پس اگر گذرانده که میان ایشان عدالتی و حسدی هست توقف  
اولی تر بود و اگر آن مرد را عدل نزد اندر میل باو بیشتر باید که در هر کراکمان بدر دلالفت در کسی اولی آنکه بآن کس  
نفرتی زیادت کند که شیطان را از آن خشم بد آن کمان کمتر شود و چون به یقین آنست غیبت نکند و لیکن  
بخلوت نصیحت کند و باز نباید کند در آن نصیحت بلکه در آن نصیحت اندوختن باشد تا بهر سبب غمانی اندوختن  
بوده باشد و هم نصیحت کرده باشد و هم در دو بیاید **فصل** بدانکه شره غیبت بهر اسیست در دل آدمی  
و علاج آن واجب است و آن دو نوع است اول علاج علمی است و آن دو چیز است یکی آنکه درین اخبار که در  
غیبت آمده تأمل کند و بداند که بهر غیبت کردن حسنات از دیوان او بدیوان آن کس نقل خواهند کرد و هفتاد  
آنکه رسول میگوید غیبت حسنات بنده را چنان نیست که آنکه کش بر خشت را و باشد که از او یک حسنه پیش  
کند و یادت از سیئات بود و باین غیبت که کند کفر تازی سیئات زیادت نشود و او باین سبب بد و نفع را رود  
و دیگر آنکه از غیبت خود بر اندیشد اگر در خود عیبی بیند بداند که آنکس نیز در آن عیب همچنان مغرور است که او را هیچ  
عیب نداند خود را بداند که چهل عیب خود از همه عیبهایش است پس اگر راست گوید و پنج عیب پیش از او نشیند  
خود را نیست خود را که به عیب است عیب نکند و بشکرت مشغول شود و بداند که اگر او تقصیری می کند در آن فعل  
پنج بنده از تقصیر خالی نیست و چون خود بر حاشیای راست نمی تواند بود اگر بنده در صغیره باشد و با خود بر می آید  
از دیگران چه عیب داد و اگر آن عیب در آفرینش است بداند که آن عیب صالح کرده باشد که آن بدست او نیست  
تا او را ملاحت رسد اما علاج بقتضیل آن است و نگاه کند تا چه او را بر غیبت میداد و آن از بهشت سبب برود  
**سبب اول** آن بود که از وی شتمناک باشد بسببی باید که بداند که برای خشم کسی خود را بد و نفع برون از خشم  
بود که این سبب را بخورده باشد و رسول صلعم میگوید هر که خشمی فرد خود حق تعالی را روز قیامت بر سر ملا و در بخواند  
و گوید خست یاکر ان حواری بهشت آنچه خواهی **سبب دوم** آن بود که مولفت دیگران طلب کند تا رضای ایشان  
چهل آیه علاج این آنست که بداند که خط حق تعالی حاصل کردن رضای مردمان حاکم و جمل بود بلکه باید که رضا  
حق تعالی بخود بیاورد تا بایشان خشم گیرد و بر ایشان انکار کند **سبب سوم** آنکه او را بخانی گرفته باشند او  
بدیگری حوالت کند تا خود را خلاص دهد باید که بداند که برای خشم حق تعالی که بقیقین در وقت حاصل از عظیم تر است  
که او از آن حذر می کند و برای خشم حق تعالی بقیقین حاصل گردد و خلاص از آنکه می طلبد و بشکست است پس باید که  
خود دفع کند و لیکن بدیگری حوالت نکند و بداند که گوید اگر من حرام بخورم با مال سلطان می ستانم فلان می بیند  
و این حماقت باشد چه بر کم حصصیت کن را قتل او و نشان دهد و در گفتن این چه عذر بود اگر کسی را اینی که در شتم

میرود تو از پی او ز روی در معصیت موافقت بچنین سبب است که غرضی باطل بود چرا باید که معصیت دیگری نسبت  
 کنی **سبب چهارم** آن بود که کسی خواهد که خود را بنساید و نتواند دیگران را عیب گوید تا بآن فضل و بزرگی و پاکی  
 خود بناید چنانکه گوید فلان چیست فخر کند و فلان از ریاضت کند یعنی که من میکنم باید که بداند آن که عاقل بود  
 باین سخن فسق و جلیل و اعتقاد کند و فصل و پارسائی و آنکه بی عقل بود در اعتقاد او چه فایده باشد بلکه چه فایده بود  
 در آنکه خود را نیز در حق تعالی ناقص کند تا نزدیک بچاره عاجزی که بدست او هیچ چیز نیست زیادت گرداند  
**سبب پنجم** حسد بود که کسی را جایی و علمی مالی بود و در مان بوی اعتقاد میگوید از نزد نتواند دید و عیب  
 جستن گردان با دوستی که کرده باشد و نداند که سینه تحقیق با خود میکند که درین جهان در غلبه رنج حسد بود و میخواهد  
 که در آن جهان نیز در غلبه غیبت بود تا از نعمت هر دو جهان محروم ماند و این قدر نداند که هر که را حشمتی و طاعتی بپذیرد  
 کرده باشد حسد حسد آن چاه را زیادت کند **سبب ششم** شتم است که با شنیدن تافه و باز می کند یعنی صحبت  
 گرداند و نداند که خود را نیز در حق تعالی بیشتر فتنه میکند که او را نیز و یک مردمان او را در نشانی که در دنیا است او گمان  
 خود بگردان تو نمرد و چنانکه خیر را نماند بدو رخ میرانند دانی که تو دانی زیاده اند که بر تو خندند و دانی که حال کسی که این خواهد بود  
 اگر عاقل بود بخنده و باز می پردازد **سبب هفتم** آن بود که بزرگی کنای شود و نداند که بزرگی شود برای حق تعالی  
 چنانکه عادت اهل این است و راست میگردد در آن اندوه لیکن در حکایت آن نام و وزیران وی برود و غافل ماند  
 از آنکه این غیبت است و نداند که ابله پس و را حسد کرد که دست کرد او را ثواب خواهد بود و در آن اندوه پس نام وی  
 بزرگان او را ندانند تا بزه غیبت آن مفر از حیثیت کن **سبب هشتم** آن که او را خشم آید برای حق تعالی از  
 معصیت که کرده باشد یا عجب آید از روی در آن تعجب یا در آن شتم نام او بگوید و در مان بداند این ثواب خشم  
 او را حیثیت کند بلکه باید که حدیث ششم و تعجب گوید نام او یاد نکند

### پیدا کردن خصیت و غیبت بعد از ما

بدان که غیبت حرام است همچون دروغ و جری برای حاجت مباح نشود و در آن شتم عذر است اولی اظلم است که  
 پیش قاضی و سلطان بود که این و با شنید و پیش کسی که از وی معاونت خواهد اما مظلوم را نشاید که پیش کسی که از وی  
 فایده نباشد ظلم حکایت کند یک پیش ازین سیرین ظلم حجاج می گفت او گفت حق تعالی انصاف حجاج از کسی که  
 او را غیبت کند همچنان بستاند که انصاف مردمان از حجاج دوم آنکه جای فساد دیدند و کسی را گوید که قادر بود  
 که حسب کن و شان را باز داد و عمر رضی الله عنه بر طحی یا الغمان یکدشت و سلام کرد جواب داد باو که رضی الله عنه نگه کرد  
 تا او را در آن سخن گفت و این را غیبت ندانند شتم سوزم فتوی پرسید که در آن با پدر یا فلان کس چنین میکند یا این  
 و اولی آن بود که گوید چوئی اگر کسی چنین کن لیکن اگر نام بر و خصیت است که باشد که مفتی را در آن واقع بعینه چون  
 بداند خاطر یافز آید چند بار صلح را گفت باو سفیان مردی که بل است و کفایت مرن و فرزندان من تمام شد  
 اگر چیزی بر بچرم بے علم او را باشد گفت چندان که کفایت بود با انصاف برگرد و بخیلی و ظلم و فرزند آن که غیبت





و در خبر هست که در بنی اسرائیل قحطی افتاد موسی علیه السلام بار نیاستفاد باران نیا مدتی می آمد که دعا  
 شما اجابت نرسد که در میان شما نامی هست گفتند آن کیست تا او را پیران گفت من تمام اوشم جرم و ندامی کنم  
 موسی علیه السلام سحر گفت تا تو به دراز نما می پس باران آمد و گویند که چگونه اطلب کرد و هفت صد فرسخ  
 بر رفت تا زوی رسید که آن حبیب که از آسمان فراخ تر است از زمین گرانتر و حبیب که از سنگ سخت تر است  
 و حبیب که از آتش گرم تر است و حبیب که از مهر پر تر است و حبیب که از دریا توانگر تر است و حبیب که  
 از تیم خوار تر است گفت حق از آسمان فراخ تر و پنهان تر بر پیکر گشاده از زمین گران تر و دل قانع از دریا توانگر  
 تر و حسد از آتش گرم تر و دل کافر از سنگ سخت تر و حاجت بخوبی کنی که وفا کنند از مهر پر تر و نمام که او را باز نشناخت  
 از تیم خوار تر **فصل** بدان که تمامی نه بهر آن بود که سخن یکی یار دیگری گوید بلکه هر کاری آشنا کند که کسی  
 از آن رنجور شود و او نمام است خواه سخن گیر خواه فعل خواه بقول آشنا را یا باشارت یا بنوشتن بلکه در آن خیر  
 برگزیند که کسی از آن رنجور خواهد شد نشان بداند که کسی خیانت کرده باشد و با کسی پنهان را باشد آشنا را  
 کردن و همچنین هر چه کرد آن زبان مسلمانی خواهد بود و هر که با زنی سخن نقل کند که فلان ترا چنین گفت یا چنین  
 می سازد و حق تو یا مانند این شش چیز را باجا بپای آورد اول آنکه با و زیاده نام فاسق است و حق نقل  
 گفته قول فاسق مشغول دوم آنکه او را صحبت کن و ازین گناه می گذر کنی مگر واجب است سوم آنکه او را شنو  
 گیر و برای خدا تعالی که دشمنی تمام واجب است چهارم آنکه با کسی گمان بدین در گمان بد مردم است پنج آنکه  
 بخشش کنی تا از تنی آن بداند که حق تعالی از آن نمی کرده ششم آنکه خود را آن نه پسندد که او را نه پسندد و از  
 نفسا می او دیگری را حکایت کند و بروی بپوشد و این هر شش واجب است یکی پیش عمر بن الخطاب می کرد گفت  
 نگاه گیر اگر دروغ گفتی از این آیهی که آن جاع که فاسق نبیاء و اگر راست گفتی از این آیهی که کفار  
 هتاء به صبحه و اگر خواهی تو به کنی تا عفو کند گفت توبه کردم یا امیر المؤمنین و یکی می کرد گفت فلان کس ترا چنین گفت  
 بر زیارت دیر آمدی و سزا خیانت کردی بر ادرسی را در دل من ناخوش کردی و دل ناخوش مرا مشغول کرد و این سه خود  
 نیز درین فاسق و تنهم کوی سلیمان بن عبد الملک یکی را گفت تو مرا چیزی گفتی گفت گفتند ام گفت عدل و معتدلی حکایت  
 کرد زهری نشسته بود گفت یا امیر المؤمنین تمام عدل نباشد گفت راست گفتی و آن مرد را گفت بسلامت بد  
 حسن بصری گوید هر که سخن دیگران بتو آرد و سخن تو نیز بدیگران بر داری و از وی خذر کن و بحقیقت او را شنو باید داشت  
 که فعل او بهر غیبت است و بهر عذر و خیانت و بهر عمل و حسد و بهر تحلیط و نفاق و فریفتن و اینها خیانت است  
 و گفته اند تمام در نماز آن است که راست از بهر کس نگوید و مکار زوی و صعب بن الزبیر گوید که نزد ما پذیرفتن غر  
 از غم بدتر است که سعایت مال است قبول اجازت و رسول صلعم گفت غما ز صلال زاده نیست و بدان که  
 سر خط و نمام عظیم است و باشد که بسبب ایشان خون ماریج شود یکی غلامی می فروخت گفت دومی هیچ  
 عیب نیست مگر نمامی و تحلیط آن کس بخیر بدو گفت باکی نیست غلام با آن خواه گفت خواجه زرد دست نمیدارد

و کنیز که خواهد خرید اکنون چون نجس پداستره برگزیده و از هر خلق او می چند باز کن تا من بدان ترا جادوی کنم که  
عاشق تو شود و خواجها گفت این زن بر کسی عاشق است و ترا بخوابد گشت که خود را خفته سنان تا به بینی من خود را  
خفته ساخت زن بیا بد بستر و دست بپاس من مرد که در هیچ شک نکرد که او را بخوابد گشت و بخت من زن گشت  
و نوبتشان زن بیا بد و جنگ کردند و در آب گشتند و بسیار خونها ریخته شد **آفت چهارم** و در وی  
کردن میان دودشمن چنانکه با هر کسی سخن چنان گوید که او را خوش آید و بود که سخن آن باین رساند سخن این  
بان و با هر یک میاید که من و دوست تو ام و این از غامی بدتر است رسول صلعم گفت که هر که درین جهان دوری  
باشد در آن جهان و در آن بود و گفت بدترین بندگان حق تعالی دوری است پس بدان که هر که با دودشمن مخالفت  
دارد باید که هر چه شود یا خاموش باشد یا آنچه حق است بگوید و پیشتر آن کس یا دعوت او تا منافق نباشد و سخن  
هر یک که آن دیگر از حکایت نکن و با هر کس نباید که با تو ام بن عمر را گفتند ما نزدیک امیران شویم و شما گوئیم  
که چون بیرون آئیم چنان بگوئیم گفت ما این را از منافقان شنیدیم در عهد رسول صلعم و هر که او را ضرورتی  
نباشد که نزدیک سلطانین و دوله گاه سخن گوید پیش ایشان که از عفت بگوید منافق دوری باشد و چون  
ضرورتی بود رخصت باشد **آفت پنجم** و در وی ستم کردن مردان شناختن و فصالی کردن و در شنیدن  
آفت است چهارم و در گوینده و دودشمن خود که ممدوح بود و اما آفت ممدوح اول آن باشد که زیاد گوید  
و در ممدوح گوید و دودشمن است که هر که در ممدوح مردان افراط کند روز قیامت او را زاری دراز باشد  
که در زمین می کشد و پای بر آن می نهد و می افتد دوم آنکه باشد که در آن اتفاق بود و ممدوح من باید که ترا  
دوست دارم و باشد که نداد سوم آنکه باشد که چیزی گوید که تحقیق ندارد چنانکه گوید با ربا و پیرنگار و پیر علم  
است و مثل این کی شخصه را مدح گفت پیش رسول صلعم گفت و یکبار کردن او بدوی پس گفت اگر در ممدوح  
کسی خواهی گفت باید گفت بنده ام که چنین است و بر خدا کسی از تو که بگویم آنگاه حساب او با خدا نیست اگر  
می پندارد و راست میگوید چهارم آنکه باشد که ممدوح ظالم بود و بدشمن او نشاند و نشاند که ظالمی را نشاند  
گرداند رسول صلعم گفت چون فاسق را مدح گویند حق تعالی خشم گیرد بر آنکس اما ممدوح را از دود و جبرایان  
دارد یکی آنکه کسی عجبی دوری پیدا آید عمر رضی الله عنه روزی با دره نشسته بود و جرات نامی بود که از آن جابر  
آمد یکی گفت این ممدوح بر من است چون شصت عمر او را بدیده بود گفت یا امیر المؤمنین این چیست گفت نشنیده  
که این مرد چه گفت گفت شنیدم اکنون چه افتاد عمر را گفت نرسیدم که چیزی در دل تو افتاد خود ستم کرد که بر تو شک کنم  
و دیگر آنکه چون اصلاح و علو روی شنا گویند که بل شود در مستقبل و گویند خود بحال رسیدم و ازین بود که در پیش  
رسول صلعم یکبار مدح گفت گفت کردن بدوی که اگر نشنود فلاح نکند و گفت صلعم اگر کسی با کافری بدوی نزد یک  
کسی شود بدست از آن که بدوی شنا گوید و بدوی بدی و بدین اسم گوید که هر که مدح بشنود و شیطان در پیش آید و  
او را از جایی برگرداند اما مومن خود نشنیدن شناس باشد و تواضع کند اما اگر جایی این سخن آفت نباشد مدح کردن نیکو





از آن بتوان بست اما آنچه لاه آدمی است اصل خشم در آن باطل نشود و خود نباید که شود که محمود نباشد اما باید که چنان  
 نبود که اختیار از وی بسته اند و برخلاف عقل و شریع بروی غلبه کند و بر ارض خشم را این درجه توان آورد و دلیل  
 بر آنکه اصل پنج خشم زود و نباید که روان است که رسول صلعم ازین خالی نبود و گفت من بشری ام اغضب کما  
 یغضب البشر خشمگین شوم چنانکه آدمی خشمگین شود هر که او را غلبه کند که با سخن درشت گویم در خشم باز نرم خدایا  
 آنرا از من سبب رحمت گردان بروی و عبداللہ بن عمرو بن عاص گفت یا رسول اللہ هر گوی که بنویسم اگر چه در حال خشم  
 بود گفت بنویس که بآن خدای که بر آنجی خلق فرستاد اگر چه در خشم بودم بر زبان من جز حق نزود پس گفت که هر خشم  
 نیست لیکن گفت خشم را از حق بیرون نبرد و عایشه رضی اللہ عنہا یک روز خشمگین شد رسول صلعم گفت که شیطا  
 آمد گفت ترا شیطان نیست گفت هست ولیکن حق تعالی مرا بر وی نصرت داد تا زیر دست من شد و جز بنویس باید نوشت  
 که شیطان مرا اغضب نیست **فصل** بدانکه اگر چه پنج خشم را باطن هرگز نکرده نشود ولیکن را بود که کسی بگوید  
 یا در بیشتر احوال توجید بروی غالب شود و هر چه بید از حق بید پس خشم باین توجید پوشیده شود و از وی هیچ  
 پیدا نیاید چنانکه اگر کسی را سنگ بزنند هیچ حال بر سنگ خشم نگردد و اگر چه پنج خشم در باطن بجای خود بود که آن جنایت  
 از سنگ نه بید بلکه از آن کس بید که انداخت و اگر سلطان توجیع کند که فلان را آتشید بر قسم خشمگین نشود که توجیع  
 بآن کرد زیرا که دانند که قلم مسخر است و حرکت از وی نیست اگر چه در او دست بچین کسی که توجید بروی غالب بود و قدرت  
 شناسد که هر خلق مضطرب اند در آنچه با ایشان میرود چه حرکت اگر چه در بند قدرت است لیکن قدرت در بند ارادت  
 و داعیه است و ارادت با اختیار آدمی نیست لیکن داعیه بروی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نخواهد و اگر نه و چون  
 داعیه را فرستاد و قدرت داد و بد قدرت فعل حاصل آید پس مثل او همچون سنگ است که در وی اندازند  
 از سنگ در در و سنج حاصل آید اما با خشم نبود پس اگر قوت این کس از کوه سفیدی بود و کوه سفید میبرد و بخوشد ولیکن  
 خشمگین نشود و چون کسی آنرا بکشد باید که بچین باشد اگر توجید غالب بود ولیکن غلبه توجید تا بدین غایت نبرد ام  
 نبود بلکه چون نرمی باشد و طبع از بستر التفات با رباب که در میان است پدید آید و بسبب کس بعضی از احوال  
 چنین بوده اند و این نه آن باشد که پنج خشم نکرده شد ولیکن چون اگر کسی باین میان پنج خشم پیدا نیاید همچون سنگی که  
 بروی آید بلکه باشد که اگر غلبه توجید نبود و بسبب دل او بکاری بزرگ ترجیح مشغول بود که جیش باین پوشیده شود  
 و پیدا نیاید یکی سلمان را در ششام داد گفت اگر کسیات من در قیامت گران تر بود من ازین که تو می گویی  
 بدترم و اگر بسبب توجید باک دادم در سبب بن خشم را در ششام داد گفت میان من و بهشت حقیر است و به  
 بریدن آن مشغولم اگر بهرم سخن تو باک ندارم اگر نه این که تو می گویی دون حق من است این هر دو چنان به اندوه  
 آخرت مستغرق بودند که خشم ایشان پیدا نیاید و یکی ابو بکر را در ششام داد گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است  
 ازین بهتر است پس در مشغولی که بخود خشم او پیدا نیامدنی مالک نیار را مرالی داد گفت مرا چنانکه نتاخت  
 مگر تو یک شعله را سنجی گفت که راست می گویی خدایا مژده اگر دروغ می گویی ترا بسیار در دلی این احوال دلیل

باشد که او بود که خشم مقوم شود باین احوال و باشد که کسی شناخته بود که حق تعالی دوست دارد و از خود خشم  
نگیرد چون سببی در دلب خدای تعالی آن خشم را پوشیده کند چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند او جفا گوید  
و عاشق و اندک را میخواند که وی آن جفا و در گذارد غلبه عشق او را چنان کند که در آن جفا در دنیا بدستگیر نشود  
پس باید که آدمی یکی از این سبب چنان شود که خشم خود را مود کند و اگر نتواند باری توبت او را التماس کند  
کند و بر خلاف عقل و شرع حرکت نکند **فصل** بدانکه علاج خشم در ریاضت آن فرضیه است چه بیشتر خلوت را  
به دروغ خشم برد و از آن فساد بسیار تو کند و علاج آن از دو جنس است یکی مثل آن چنان مسل است  
که هیچ ماده آن را از باطن بکند و یکی مثل آن چنان شکنج بین آن که تسکین کند اما هیچ ماده نکند پس مسل آن است  
که نگاه کند تا سبب خشم در باطن چیست و آن سبب را از بیخ بکند و سبب آن پنج است اول که سبب  
متکبر باشد که مایه این با معالمت که بر خلاف تعظیم او بود و شکنج شود پس باید که بر این مواضع لشکر و بدانکه اگر  
جنس بیت گمان دیگر است و فضلی که بود با خلق نیکو و اگر از اخلاق بد است و جز بتواضع باطل نشود و هم  
عجب است که در شان خود اعتقادی دارد و علاج این آن است که خود را پیشناسد و تمامی علاج که در عجب  
بجای خود گفت شود **موسوم** مزاج است که در بیشتر احوال خشم را داند باید که خود را بحد قبول گرداند و در صامت  
کار آخرت و حاصل کردن اخلاق نیکو و از مزاج باز ایستد و همچنین بخندیدن و خجسته کردن خشم را داند باید که  
خود را از این حیانت که در هر کس است باز ایستد و او نیز ایستد و کند و جواب دهند و خوشنشین را خود خوا کرده باشد  
**چهارم** ملامت کردن و عیب کردن است کسی را که آن نیز سبب خشم گردد از هر دو جانب و علاج آن بود که بداند  
که هر کس عیب نباشد و او ملاست نرسد هیچ کس بی عیب نبود **پنجم** حرص و آز بود بر زیادت مال  
و جاه و بدان حاجت بسیار شود و هر که تجمل بود یکسبب که از وی نیز خشمگیر شود و هر کس طامع بود یکسبب که از وی  
فوت شود خشمناک شود و این سه اخلاق بد است و اصل خشم این است و علاج این هر علم نیست و هر علم علی آن است  
که آفت و شر آن بداند که ضرر آن بر وی در دین و دنیا تا چه حد است تا بداند آن نفوذ شود و نگاه بوالعلاج عملی مشغول  
نشد و آن آن باشد که باین صفات بمخالفت برخیزد که علاج همه اخلاق بد مخالفت است چنانکه در ریاضت نفس  
گفتم و سبب عظیم بر این جهت خشم و اخلاق بد آن است که کسی صحبت با گروهی دارد و خشم برایشان غالب بود و باشد  
که آن را اصل است و شجاعت نام کنند و بدان فخر آورند و حکایت کنند که فلان رنگ یک سخن فلان را گفتند و  
خان مان او بکند و کس سر برداشت که بر خلاف او سخن گوید چه او مردی مردانه بود و مردان چنین باشند و در  
گذاشتن از خواری خود و بی حیثیت و ناسی باشد پس خشم را که خوی سگان است شجاعت و مردانگی نام کنند و علم را  
که اخلاق پیغمبر این است ناسی نام کنند و کاشیطان این است که همه را بتلبیس الفاظ زشت از اخلاق نیکو  
باز میدارد و با الفاظ نیکو با خلق بد دعوت میکند و عاقل و اندک اگر همچنان خشم از مردی بودی بایستی که  
زمانه و دودگان و پیران ضعیف نفس و بیار از خشم دور تر بودند و معلوم است که این قوم و در خشم گرفتند







هشتم آنکه اول بنزد و بپنج اند چون فرصت یابد و دیگری را انخواند تا بنزد و الیس اگر کسی بود که دین است بر او  
غالب باشد و پنج کند که در آن محصیته باشد از آن خالی نبود که احسان خود از وی بازگیرد و با او رفت نکند و در کار  
او عنایت نکند و با او دیگر حق تعالی بنشیند و بر وی شاد و دانگوید این همه درجات و اوصاف آن که در آن این سیای  
بود و چون سطح کف خویش را بوی که بود در واقع افک عاقلانه بنویسند سخن گفتن بوی که بنویسند و آنرا فقط که میسر بود  
باز گرفت و سوگند خورد که تیر نذر بدین آید فرد و لا یتل او لوالفضل منکم و السعة تا اینجا که گفت که این سخن  
ان یغفر الله لکم گفت سوگند بخورید که نیکوئی نکنید با کسی که چنانکه او آید دوست نداری که حق تعالی شما را بسیار بدو بوی که  
گفت ای و الله دوست دایم و باز نه فقط دایم شد پس هر که را از کسی که در دل شما در حال خالی نبود با ما میاید و است  
کند با خود تا با نیکوئی کند و در مراعات بفرماید و این در حد صدیقان است یا نیکوئی کند و دشمنی نیز نکند و این  
درجه پارسیان است یا دشمنی کند این درجه ناسقان است و ظالمان و بیچ و قهرت عظیم تر از آن نیست که نیکوئی کنی  
با کسی که با تو دشمنی کند و اگر نتوانی با وی عفو کنی که عفو را فضیلت بزرگ است و رسول صلعم گفت ستم خیر است که بران  
سوگند یاد تو اتم کرد پنج مال صدقه کم نشود صدقه دهد و تحکیم عفو کند از کسی که نه خدای عز و جل او را عزای بدت  
از زانی دارد و در قیامت و تحکیم و سوال و گدائی بر خود نکشاید الا که حق تعالی در دوشی بر وی یکشاید و عاقلانه  
رضی الله عنهما میگوید هر که بدیدم که رسول صلعم کسی را مکافات کرد در حق خود اما چون حق خدای را فرود نهادی  
خشم او را نهایت نبود و میان هیچ و دکار او را و میخوردی که نه آسان ترین بر خلق اختیار کردی و گوئی محصیته  
بودی و عقیده بن عام میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم دست من بچرفت و گفت آگاه کنم ترا که فاضل ترین اخلاق اهل  
دنیا و آخرت چیست آنکه هر که را تو سیر داری پیوسته و هر که ترا محرم کن او را عطا دهی و هر که ترا ظلم کند او را عفو کنی  
و رسول صلعم گفت که موسی گفت یا خدا یا از بنندگان تو که عزیز تر است نزد تو گفت آنکه عفو کن را توانائی و گفت  
هر که بر ظلم دعا بد کرد حق خود باز شد و رسول صلعم چون که رافغ کرد و بر قریش دست یافت با او جفا بسیار کرده بود  
و می ترسیدند و دل از جان بر گرفت بود و رسول صلعم دست بر دیکه نهاد و گفت خدای یکی است او را شریک  
نیست و عده خود را ست کرد و بنده خود را نصرت داد و دشمنان خود را مهربانیت کرد چه می بینید و چه میگوئید که گفتند  
یا رسول الله صلعم چه گوئیم جزیره بر که تو چشم داریم و ما فرد دست است گفت من آن گویم که بر آدم یوسف علیه السلام  
گفت چون بر برادران خود دست یافت لا تشریبه علیکم الیوم همه را این کرد و گفت کسی را با شما کاری نیست رسول  
صلعم گفت چون خلق در قیامت بایستند منادی آواز دهد که بر خیزید هر که او فراد و بر حق تعالی است چند هزار خلق  
بر خیزند و به حساب و درشت رفته عفو کرده باشند از هر مان و معاویه میگوید در خشم که نیکوئی تا بیشتر وقت باید  
و چون فرصت یافتند و توانا شد عفو کنند یکی را پیش بر شام آوردند که جای بی کرده بود و بخت خود گفتن گرفت  
بر شام گفت پیش من جمل میگوئی گفت تو هم تائی کل نفس تبحا دل عن نفسه ما پیش خدای عز و جل جمل  
می توان گفت و را طهارت خود چو پیش تو نتوان گفت گفت بیا و بگو تا چه میگوئی این مسوور را چیزی بدزدیدند

بسته توت و نوزدی

بسته توت و نوزدی

آن که در کتب بسیار  
نفسه مال کان  
ازین ذات خود را  
نفسه

مردان بر دوز لعنت کردن گرفتند و گفت با خدا یا اگر سب حاجتی برگزیده مبارکش باد و اگر بدی می نصیبت برگرفته آخرت مان او با فضیلت گفت مردی را دیدم در طوان که ز راو بدیده بدید و بجز نیست گفتم برای زرمی گئی گفت نه بران میگویم تقدیر کردم که او در قیامت با من باشد و هیچ عذر ندارد و عمار بر وی رحم آمد گفتمی را از اسیران پیش عبدالملک بن مروان بر ندید که از بزرگان حاضر بود گفت حق تعالی ترا آنچه دوست داشتی بداد و آن خضر است قنبر را آنچه او دوست داری بده و آن عفو است همه اعفو کرد و در انجیل است که هر که ظالم خود را از ضلای امر بشنخد خدایست سلطان از وی بزمیت شود پس باید که چون خشم پیدا آید عفو کند و باید که در کار رفت نماید تا خشم پیدا نیاید پس رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا عالیشان هر که را از رفیق بهره مند گردند به خود اذین و دنیا یافت و هر که را محروم گردند از خیر دین و دنیا محروم ماند و گفت حق تعالی رفیق است و رفیق را دوست داد و آنچه بر رفیق بد بد هرگز بخشند بد و بیا انشاء ضعیفی اندوختند گفت در همه کارها رفیق نگاه دار که در هیچ کار رفیق در غرت که نه آن را راسته کرد و از آنچه کار رفیق بریده نشد که ندرشت کرد +

### پیدا کردن حسد و فاست آن

بدان که از خشم حقد خیزد و از خقد حسد و حسد از جمله مملکت است رسول صلعم گفت حسد را در سینه را چنان خور که آتش بینام را و گفت سینه چیز است که کس را از آن خالی نیست گمان ید و قال بد و حسد شمار بسیار موهبم علاج آن چیست چون گمان بد بری با خوشتن تحقیق مکن و بران بایست چون فال بدی بران اعتماد مکن و چون حسد پیدا بد زبان و دست از معاملات بران نگاه دارد گفت در میان شما پیدا آمدن گرفت آنچه است بسیار پیش از شما ملاک کرد و آن حسد و عداوت است آن خدای که جان محمد صلعم بدست او است که در کینه است نزدیک شما جان ندارد و ایمان ندارد بد تا یکدیگر را دوست نشوید و خبر دهم شما را که این بچه حاصل آید سلام بکاید دیگر فاش دارد بد مردی را دید در سایه عرش او را انجامی آن زد و کرد و گفت او غریبه است نزد حق تعالی پس بد که این کینیت و نام او نیست نام با وی گفت و گفت از کردار او ترا خبر دهم هرگز حسد نکرده و در مادر و پدر عاق نبوده و نماهی نکرده و در کار علایق السلام گفت حق تعالی میگوید حسد دشمنی است من است و بر قضای من چشم نهی کرد و قسمت من که در میان بنو گمان کرده ام منی پسند در رسول صلعم گفت شش گزده بیش گناه در دوزخ رفتن حساب این بجز و عیب تبصرت مالداران بکن و باز گزانا نخیانت و ابل رستاق بنادانی و علما بحسد و انس گوید یک روز پیش رسول صلعم نشسته بودیم گفت این ساعت کسی از اهل بهشت در آید مردی از انصار در آمد و معلین از دست چپ آویخته و کمب از محاسن آدمی یکدیگر طهارت کرده بود و دیگر یک روز چنین گفت هم او در آمد تا ستر در و نشد عبدالن بن عمرو بن عاص خود است تا بداند که در احوال چیست نزدیک او نشد و گفت با پدر جنگ کرده ام و میگویم که سه شش نزد تو باشم گفت را بود و در آن سه شش نگاه میکرد و او را هیچ عمل ندید چرا که چون از خواب بیدار می شد خدای را یاد کردی پس او گفت من جنگ نکرده ام باید که لیکن رسول صلعم در حق تو چنین گفت خواستم که عمل تو



گفت حسد نیست مگر درد و چیزیکه مردیکه حق تعالی او را مالی و علمی بزرگ در مال خود و علم خود کار میکند دیگری  
 او را علم و دینی مال گوید اگر این را دادی بچنان کردی هر دو در گناه برابر باشند و اگر کسی مال و فسق صرف کند و  
 دیگری گوید اگر این را مال بودی باین نوع صرف کردی هر دو در گناه برابر باشند پس این منافست را حسد گویند  
 لیکن درین هیچ کراهت نعمت دیگری نبود و در هیچ جای کراهت نیست و این دو مگر بختی که نظامی فاسق رسد که آلت  
 فساد و ظلم او بود و بود که در آل آن نعمت خواهد و بحقیقت بنا بودن ظلم و فسق خواسته باشد نه زوال نعمت  
 و نشان آن بود که اگر توبه کند آن کراهت نباشد و اینجا قیقه هست که کسی را بخت دادند و این خود را مثل آن  
 میخواهد چون نبود باشد که آن تفاوت را کاره بود پس برناستن تفاوت نزد آل آن نعمت بردا و بکسر باشد  
 از آمدن آن بیم آن بود که طبع ازین بایست خالی نباشد ولیکن چون این را کاره بود و چون بود که اگر کار او  
 بدست او کند آن نعمت از وی نگرداند پس باین مقدار که در طبع باشد ما خود نبود +

### پسید اگر در علاج حسد +

بدانکه حسد باری عظیم است دل را و علاج آن هم چون علم و عمل است اما علمی آنست که بداند که حسد زبانی است  
 است و در دنیا و آخرت و سود و محسود اوست و در دنیا و آخرت اما آنکه زبان اوست در دنیا آن است  
 که همیشه در غم و اندوه و عذاب بود که هیچ وقت خالی نبود از بختی که میسب رسد و چنانکه میخواهد که دشمن او در هیچ  
 باشد خود چنان بود و بآن صفت باشد که دشمن خود را چنان میخواهد چنان عظیم تر باشد از غم حسد پس عصبی  
 بود پیش از آنکه خود را بخوبی میداند و سبب خصم خود و او را هیچ زبان فی از حسد که آن نعمت را مادی است و در تقییر  
 خلای که در پیش بود و در پیش نه پیش بود و نه کم که سبب آن تقدیر ازلی است و هر چه از ان عبارت اهل انبیا  
 کند و بهر صفت که گویند بهر متفق اند که تغییر ایمان راه نیست باین سبب بود که یکی از انبیا در آمده بود باز نیکی  
 او را سلطنت بود و شکایت بسیار میکرد بخدای تعالی و حی آمد و فرمود ایها احمق انتقصه ایها احمق از پیش او  
 بگریز تا مدت او بگذرد که آن مدت که درازل تقدیر کرده اند هرگز نگردد و یکی از انبیا در آمده بود بسیار  
 دعا فرمود میگوید حی آمد بوی که آن روز که زمین و آسمان تقدیر کرده ام قسمت تو این آمد چه گوئی قیمت باز  
 از سرگرم برای تو اگر کسی خواهد که حسد او بختی باطل شود زبان آنهم باو گردد و بوجد دیگری نعمت خود باطل  
 کرده باشد و بوجد کفار نعمت ایمان او نیز برود و چنانکه حق تعالی میگوید و ددت طائفة من اهل الکتاب  
 لوی ایضاً آنکه پس حسد عذاب حسد است بقدر حاضر آخرت بیشتر که خشم و از قضای حق تعالی است و  
 انکار او بیشتر است که حق تعالی بکمال حکمت خود کرده و کس البسلان را نداده و چه جنایت بود بر تو حیدر پیش ازین و آنگاه  
 از نصیحت و شفقت مسلمانان دست داشته باشد که ایشان را بدخواست باشد و با المیس درین خواست بنان بود و چه شکوه  
 باشد پیش ازین اما آنکه محسود را سود دارد و دنیا آن است که او چه خواهد چنان که حسد او در عذاب بود همیشه در عذاب بود پیش از  
 حسد که هیچ ظالم نیست که مظلوم مانده چون حسد او اگر محسود را بخواهد که از عذاب حسد بگریزد و بگوید که من از عذاب خود را بخواهم که محسود

آنکه در دنیا و آخرت  
 اهل کتاب است  
 که محسود است  
 و حسد او را  
 در عذاب است

بود و تودر پنج حسد اما منفعت دینی او آنکه او مظلوم است از جهت تو بکشد باشد که نیز زبان و معاملات تعدی کنی  
و آن سبب حسد است تودر یوان او نقل کنند و سبب است او برگردان تو نمند پس خوشبختی که نعمت دنیا از وی برود  
نرفته و نعمت او در آخرت نیز نرفته و در آخرت غدا بیافا نقد شد و غدا بیافا نقد شد و غدا بیافا نقد شد  
که دوست خودی و دشمنان او چون نگاه کنی دوست او بودی و دشمن خود خود را بخوبی میداری و ابلیس اگر دشمن  
همین است شاد و اری چه ابلیس چون بدید که ترا نعمت علم و وسع و جاه و مال نیست ترسید که اگر ارضی شوی ثواب  
آخرت ترا حاصل آید خواست که ثواب آخرت نیز از تو فوت شود و شد که هر که اهل علم و دین را دوست دارد و بجا  
حشمت ایشان را رضی باشد فردا با ایشان بود چه گفته اند که هر آن است که با عالم است یا متعالی دوست  
ایشان و حاسد از هر سه ثواب محروم است و مثل حاسد چون کسی است که سنگی بیند از تبار دشمن خود ببرد یا دنیا باز  
گردد و بر چشم لاسست خودش آید که گوشه دشمن از یادش شود و گویا به سخت تر بیند از دهم یا دنیا بدو چشم دیگرش  
کور کند پس بگوید که دنیا را باز گردد و سرش بشکند و همچنین میکند و دشمن سلامت است و دشمنان او را می بینند  
و بروی می خندند و این حال حاسد است و سخت تر شیطان است و این همه آفات حسد است پس اگر آن کشد  
که بدست و زبان تعدی کند و غیبت کند و دروغ گوید و انکار حق کند مظلمت آن بسیار بود پس هر که بداند که حسد  
زهر قاتل است اگر عقل را و حسد از وی برود و اما علاج علمی آن است که بجا بدست حساب حسد را از باطن بکند که  
سبب حسد که است عجب عداوت و دوستی جاه و مال و غیر آن چنانکه در ختم گفتیم باید که این اصول ازل  
بجا بدست قلع کند و مسهل این بود تا خود حسد خود را ما چون حسد پیدا آید تسکین کند یا آنکه هر حسد فرماید خلاف آن  
کند مثلاً چون فرماید که در وی طعن کن شاگرد و چون فرماید که کبر کن تواضع کند و چون فرماید که در آن نفیست  
او سعی و سعی کن یا می کند و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت بروی شاگرد و کار او را بالا می برد تا او بشنود و  
و خوش دل گردد و چون خوشدل شود و آن بر تو بدل تو افتد و یکسر آن دل تو نیز خوش شود و عداوت منقطع شود  
چنانکه حق تعالی فرمود اذ فجع بالقی هی احسن فاذا الذی بینک و بینک عدل و کذا و لی جمیع  
و شیطان اینجا گوید اگر تواضع کنی و بروی شاگردی آن بر عجز تو نیست پس تو مخیر خواهی فرمان خدای تعالی بخوابی  
فرمان ابلیس بدانکه دل را عظیم مفید است و نافع اما غلبه است و صبر نتوان کرد بر آن الا قوت عله که بدانکه نجاست  
او در دین و دنیا در نیست و بلکه او در دین و دنیا در حسد است و هیچ داروی صبر بر تلخی و سرخ ممکن نیست طمع این  
باید برید و چون بیماری آمد متن در سرخ باید داد بر مید شفا و اگر نه بیماری بملاک کشد و آن سرخ را چارش گردد  
فصل بدانکه اگر بسیاری مجاهدت کنی غالب آن بود که میان کسی که ترا رنجانیده باشد و کسی که سرود  
باشد فرق بانی در دل و نعمت محنت برود و نزد تو بر این بود بلکه نعمت دشمن را کاره باشی بطبع و تو مکلف نیستی بلکه  
طبع بگردانی که این در قدرت تو نیست اما در وجهی که گفته اند که قبول فعل این اظهار کنی البته دیگر آنکه بعمل کاره هستی  
و این صفت را در خود مکن باشی و خواهان آن باشی که از تو برود و چون این کردی از وبال حسد رستی اما اگر اظهار

شاید که در عداوت  
بیشتر است  
آن که در میان  
دشمنان و دوست  
دشمنی است  
و عداوت است  
و عداوت است

گفتی بقول لعل البسته در باطن تو کراهی نباشد این صفت را که در خود می بانی گروهی گفته اند باین ما خود دنیا شوی  
درست آنست که ما خود باشی که حسد حرام است و این عمل دل هست نه عمل تن و هر که سرخ مسلمان خود را بدو بشناسی  
او اند و گویان باشد لابد باید که ما خود بود و مگر این صفت را کاره بود الگه از و بال این خلاص ما با ما از حسد و کجی کس  
خلاص یا به که توحید بر وی غالب بود و او را دوست و دشمن نبود بلکه همه را یک چشم بدست حق تعالی بیند و کارها همه  
جانبین و این حالتی نادر باشد که چون برق در آید و برود غالب آن بود که ثبات نکند و الله اعلم بالصواب

## صل پنجم در علاج دوستی دنیا و پیدا کردن آنکه دنیا میسر گنایان است

بدانکه دنیا سرچهره شر است و دوستی آن اصل همه معصیتهاست چه شوم تر از آن باشد که او دشمن خدا است و دشمن  
دوستان خدا و دشمن دشمنان خدا اما دشمنی خدا با آن کس که راه حق تعالی را بیندگان او نیز تا بوی زشت و نامشعنی با  
دوستان خدا با آن کس که خود را جلوه میکند و چشم ایشان می آید تا در صبر از وی شریعتی تلخ میخورند و سرخ آن  
می کشند و اما دشمنی با دشمنان خدا با آن کس که ایشان را بکار و محبت در دوستی خود میکشد و چون عاشق شد و از ایشان دوری  
گیرد و بدست دشمنان ایشان میرود و چون زنی نابکار از مردی مجردی میگردد تا در میان گاه به بیخ و دشت نگاه و حسرت  
فراق او خود را میکشد و با خیر چشم حق تعالی و غالب و می بیند و در باز دلم والا کسی که تحقیقت و راداف و ایشان را  
و از وی پر نیز در چنانکه ایجاد و آن پر نیز که رسول صلعم میگوید پر نیز بد از دنیا که اوجا و تراست از مروت و  
ماروت و ماحقیقت دنیا که تپست و آفات آن و مثال تلبیسهای آن در خوان سوم در اول کتاب گفته ایم و غیا  
اجباریکه در نعت آن آمده بگوید که آیههای قرآن خود درین معنی بسیار است و قصه هزار قرآن و کتب انبیا و فرستادن  
ایشان بر آنست تا خلق را از دنیا بآخرت خوانند و آفت دنیا و بلا و محنت آن بخلق گویند تا از وحذر کنند

## پیدا کردن ندمت و نیایه اخبار

بدانکه رسول صلعم روزی بگو سپید مرده بگذشت گفت می بینید که این مرد را چگونه خوار است کس با آن ننهد  
با آن خدا که جان محمد و دوست اوست که دنیا نزد خدای تعالی خوار تر ازین است و اگر نزدیک او برایشه از بیک  
بیچ کافر از شریقی آب ندادی و گفت دنیا ملعون است و هر چه در آنست ملعون است الا آنچه برای حق تعالی باشد گفت  
دوستی دنیا سرچهره گنایان است و گفت مگر دنیا را دوست دارد آخرت را نیز آن آورد و هر که آخرت را دوست دارد  
دنیا را نیز آن آورد و پس آنچه بماند اختیار کند بر آنچه نماند زیدین ارقم میگوید که با او بگو یعنی الله عنه بودم و را آله بودند  
با نیکین شیرین کوه چون نزدیک دبان برد باز گرفت و بسیار بگریست تا همه بگریستیم و خاموش شد پس گریستیم و گریستیم  
چندانکه کس را دلیری آن نبود که بر سر سیدی چون چشم پاک کرد گفتن یا خلیفه رسول الله چه بود گفت یک و زبیر رسول  
صلی الله علیه و آله شسته بودم دیدم که بدست چپ از خود دوری کرد و چپ چپ نزدیم گفت یا رسول الله این چیست  
گفت دنیا است که خود را بر من عرض میکنند او را دور کردم باز آمد و گفت اگر تو حیثی از من کسایک بعد از تو باشد بخیر

الکون ترسیدم که مرا آن دریافت و رسول صلعم گفت که حق تعالی هیچ چیز را فرید دشمن تر بر می از دنیا و تادی  
 را بیا فریده است با و نگر نسیم است و گفت دنیا را می بیسرایان است و مال بی مالان است جمع آن کسی کند که در  
 عقل نبود و دشمنی و طلب او آنکس کند که چیل بود و حسد بران کسی بر دکنی فقط باشد و طلب او کسی کند که بی تقین  
 بود و گفت هر که با بد او برخیزد و بیشتر بخت او دنیا بود و او نه از مردان خدمت کرد و فرخ او راست و چپ اصلت  
 ملازم دل و باشد اندوهی که هرگز بریده نشود شغلی که هرگز از آن فارغ نگردد و دولتی که هرگز بتو انگیزی ترس  
 امیدی که هرگز نهایت آن رسد ابوهریره نه میگوید که فرسی رسول صلعم گفت خواهی که دنیا بچکلی بتو میمست  
 بگرفت و لب گلیخانی بر دکن آن اتخوان سر مردم و گویند و خرهما و پلید بیامی مردم بود و گفت اباهریره این سر  
 پر حرص و آز بوده همچون سرهای شاد و امر و زنا استخوانی شده است بی پوست و زرد خاسته شود و این پلید بیامی  
 طعاهای الوان است که بجدیب یار بدست آورده اند و چنین بنی اختند که بهر ازان میگردانند و این خرهما بجا  
 بنگال ایشان است که با دخی بر و این اتخوانها استخوان توران که با ایشان است که بر پشت آن گرد جهان میگردانند  
 این است جمله دنیا هر که خواهد که بر دنیا بگذرد که بکری که جای نیست پس هر که حاضر بود و بکیرست و رسول صلعم  
 گفت تا دنیا را فریده اند میان زمین و آسمان آویخته است که حق تعالی آن نگر نسیم است و در قیامت گوید  
 هر که این بنده گمان خود و گوید خاموشی اینجا بر پسندیم در آن جهان که تو کسی را باشتی امروز پسندیم و گفت  
 که و بی میانم روز قیامت که کردارهای ایشان چون کوه باست تمام بود و بهر از فرست گفت با رسول صلعم  
 ایشان ابل نماز باشند گفت نماز کنند و روزه دارند و شب نیر بخواب باشند لیکن چون از دنیا چیزی  
 پیدا آید در آن جهنم و یک روز رسول صلعم بر آن آمد و صحابه گفت کیست از شما که با دنیا باشد و خواهد که حق تعالی  
 او را دنیا گرداند باینکه هر که در دنیا غیبت کند و امید دراز پیش گیرد حق تعالی بر قدر آن دل او را گرداند  
 هر که در دنیا زاهد شود و اهل کتاه کند حق تعالی او را علمی دهد بی آنکه از کسی بیاموزد و راه بوسی نماید بی آنکه لیلی  
 در میان باشد و یک روز رسول صلعم بر آن آمد و عجمید و جراح از بحرین مالی فرستاده بود و انصاری شنید و بود  
 و نماز با مداومت کرد و چون سلام باز داد و حمد و یدش و ابیستاد رسول صلعم تسبیح کرد و گفت که شنید  
 اید که مالی رسیده است گفتند آری گفت بشارت بشارت که کار با خواهد بود که آن شاد شود و من پیش از  
 در ویشی نمی ترسم از آن می ترسم که دنیا بر شماریزند چنانکه بر کسائی شریعت نمیکند پیش از شما بودند سحاه و آن مرتب  
 کنید چنانکه ایشان کردند و ملاک شود چنانکه ایشان شدند و گفت دل هیچ گونه نباشد دنیا مشغول ملایم از ذکر  
 دنیا نمی گردانید وستی و طلب آن چه رسد انش میگوید که رسول صلعم را شتری بود و آنرا غصای گفتندی و از غم  
 بشتر از بهر دیدی یک روز آنرا لی شتری آورد و آن بد و ایند و در پیش شد مسلمانان غمناک شدند و رسول  
 صلعم گفت حق است برخدای تعالی که هیچ چیز را در دنیا بر نکشد که نه او را را خوا گرداند و گفت که بعد از این دنیاوی  
 بشما نهد و دین شما بخود چنانکه آتش میزد و عیسی علیه السلام میگوید که دنیا را بخدای گمید تا دنیا شما را بنده گی

نگاه و گنج چنان نهد که از تلف ترسید و نیز در یک کسی ننهد که ضایع نکند چه گنج دنیا از آفت خالی نباشد و گنجی که  
برای خدا می نهد امین باشد و گفت دنیا و آخرت ضد یک دیگر اند چنانکه این را خوشنود و کنی آن دیگری ناخوشنود  
شود و گفت با حواریان من دنیا و پیش شما در خاک افکندم و او را بازمی گیرید که از پلیدی دنیا بی این است که  
معصیت حق تعالی جز در آن نرود و از پلیدی او آن است که کس با آخرت نرسد تا بیک او نگذیرد پس بیرون گذرید از دنیا  
و بعمارت آن مشغول مشوید و بدانید که سر همه خطا نادوستی دنیا است و بسیاری شهوت است و غمزه آن اند  
در از دست گفت چنانکه آب آتش در یکجای قرار نگیرد دوستی دنیا و آخرت در یک دل جمع نیاید عیسی ۲ را گفتند اگر خود را  
خانه کنی چه بود گفت کز دیگران ما را کفایت بود و دیگر روز او را باران و برف و در عذرا گرفت و میدوید تا جایی رسید  
که بنایا بود و نیمه دید آنجا رفت زنه را دید که گریخت غاری بود آنجا رفت شیری را دید که گریخت گفت با خدا یا هر چه  
آفریده ا و او را آرام گاهی هست مگر روحی آمد که آرمگاه تو مستقر رحمت من است یعنی بهشت و در بهشت صحت و کمال  
جفت تو خواهی کرد که همه این است لطف خود آفریده ام و چهار هزار سال عرش تو خواهد بود و هر روزی چند عدد دنیا  
و منادی را فیه می نامند که کجا اندازا بدان دنیا همه لجن سیسی ۲ زانکه بکند تا همه بیایند و یک باب عیسی علیه السلام  
با حواریان بشهری بگذشتند همه را در راه دیدم ده گفت ای قوم این همه در ششم خدای تعالی مرده اند اگر در زیر خاک  
بودند می گفتند خواجه ایهم که بدایم که بچه سبب مرده اند آن شب عیسی بر سر بالای شد و آواز داد که یا اهل شهری جواب  
داد و لیک با روح التکلف گفت شما چیست گفت شب عیافیت بودیم و با ما دوا خویش را در مایه دیدیم که چسب گفت  
برای آنکه دنیا را دوست داشتیم و اهل معصیت اطاعت کردیم گفت دنیا را چگونه دوست داشتید گفت چنانکه بزرگ  
ما را چون بیامی شد شدیدی و چون رفتی غمناک شد می گفت دیگران چرا جواب دادند گفت ایشان هر یک را بر  
دنان لگامی از آتش است گفت تو چون جواب دادی گفت من در میان ایشان بودم و نه از ایشان بودم چون  
عذاب بیاید من نیز در میان ایشان بماندم و اکنون بر کنار در خم ندانم خلاص یابم یا در دوزخ افتم عیسی علیه السلام  
گفت ای حواریان نان جو دمک درشت و جامه پلاس خواب بر مزرعه بسیار بهتر بود با عافیت در دنیا و آخرت  
و گفت بسنه باشد بدنیای اندک با سلامت من چنانکه دیگران بسنه کرده اند بدین اندک با سلامت دنیا  
و گفت آنکسان که دنیا طلب کنند نامزد کنند اگر از دنیا دست بدارید مژ و بسیار بمانند و بیشتر بود سلیمان بنی داود  
علیها السلام روزی میرفت در مکه که عظیم و مرنان و دیو و پری همه در خدمت او می رفتند بعد از آنکه از عباد  
بنی اسرائیل بگذشت گفت یا ابن داود خدای تعالی ترا مکی عظیم داد و گفت یک تبع و صحیفه مومن بهتر از هر چه  
پس ترا و داده اند که تبعیچ آنرا و این مملکت نماید و در خجاست که آدم علیه السلام چون گندم خور و تقاضای آن گفتا  
حاجت پدید آمد جای طلب یکسکه نان فرغ شود حق تعالی فرستاد با و فرستاد گفت چه میخواهی گفت خواهم که اینک در  
شکم دارم جانی تمام گفت در هیچ طعام بهشت این نه داده اند مگر در گندم اکنون کجا خواهی نهاد و فرشت ابدا کسی را در  
جوبهای بهشت ایدر یروختان بروید دنیا که جای چنین پلیدی با آنجا است و در خجاست که جبرئیل بالحق علیه السلام





[illegible]

شمارا برای جا دید بودن آفریده آمد ولیکن از سرانی بسرانی خواهند بود

پیدا کردن حقیقت دنیای مذموم گرچست

بنامک ازین فصل در عنوان معرفت دنیا گفته ایم و اینجا این مقدار را باید دانست که رسول صلعم گفته که دنیا و هر چه در دنیا است ملعون است الا آنچه از وی برای خداست اکنون باید دانست که آن چیست که برای خداست که آن مذموم نیست آنچه بیرون است ملعون است و دوتی آنست که سرجه گناهان است پس بدانکه هر چه در دنیا هست شتر قسم است یک شتر آنست که ظاهر باطن آن از دنیا است و فتوا بود که آن برای خدای بود که آن از جمله معاصی است که بنیت و قصد خدای نشود و نغم و مباحات از پنج است که آن محض دنیا است و تخلف و غفلت و مایه جمعیتها است و قسم دوم آنست که بصورت خدای راست لیکن ممکن بود که بنیت







گویی که تا قیامت آنکه تا بزرگ بشنود فاکند مال است آنکه تا بزرگ بشنود با او نه رود اهل و قواریت است و آنکه تا قیامت  
 با او بود کردار است و گفت چون آدمی بد مردم را گویند چه رناید و فرستگان گویند چه از ایشان فرستاد و گفت  
 ضیاع مسازید که آنگاه دنیا را دوست گیرید و حواریان با عیسی ع گفتند که سبب چیست که تو ترک میتوانی رفت و  
 نام میتوانی گفت قدر زرویم در دل شما چگونه است گفتند میگو گفت نزد من بجای که برابر است آنرا یکی ابو ذر را برجا بید  
 گفت باز کردار او را تندستی و عمر در زوال بسیار از لای دارو این بدترین دعاها هست چه هر کس این دعا را بخواند  
 و غفلت او را از آخرت عاقل کند و پاک شود و علی بن ابی طالب در می برکت دست نهاد و گفت تو ای که از دوست بدی و از  
 نزدی مرا هیچ سود کنی و حسن ابصری میگوید که بخدا می گویم غریبه نداشت که حق تعالی او را خواژد و بیل کرد  
 و در اثر است که اول مردم دنیا که بر زمین آمدن از آن گرفت و در چشم مالید و بوسه داد و گفت هر که نزد دوست داده و بنده  
 است خدای تعالی بن معاف میگوید مردم دنیا را که در دم است و در میان آن دنیا فسون آن دنیا فوسری و اگر نه هر آن ترا  
 بلکه کن گفتند فسون چیست گفت آنکه در خلل رطل بود و خرج حق بود و مسلمة بن عبد الملک نزد عمر بن عبد العزیز  
 رفت وقت فات او گفت یا امیر المؤمنین کاری کردی که هرگز بهیچکس نکرده و بنده فرزند امی و ایشان در می  
 و دنیا را میگذاشی گفت مرا بنده نشاندند گفت میسبح ملک ایشان بدیگران ندادم و هیچ ملک دیگران  
 بایشان ندادم و بنده ز منم یا شایسته و میطیع خدا باشد یا ناشایسته آنکه شایسته و میطیع بود و ارا حق تعالی  
 پسند است و آنکه ناشایسته است بهر صفت که افتد بک ندادم و محمد بن کعب القرظی مال بسیار یافت گفت برای فرزند  
 بگذارد گفت نه این مال برای خود بگذارد و حق تعالی و حق عزوجل را بگذارد برای فرزند آن ایشان را نیکو دارد و چنانچه  
 بن معاذ گفت و وصیت است مال دار را بوقت مرگ بهیچکس اوقع نیست آنکه مال بزرگ و بیست خندان و او را همه  
 بگیرند و پسند **فصل** پاکمال هر چند نیکو مید هست بوجود ستود هست نیز از چه چیزی چه دلان هم شتر است  
 و هم خیر و ازین بود که حق تعالی آنرا خیر خواند و در قرآن گفت ان ترک خیرک الو صیده الا لایة و رسول صم گفت  
 نیک خیریه بود مال شایسته مرد شایسته را و گفت کاد الفقرا ن بکون کفرک بیم آنست که در پیشی بگذارد آنکه  
 و سبب نیست که چون کسی خود را مانده و حاجت مند یکسان بیند و در آن جان میکند و فرزند آن و اهل خود را بخیر بخشد  
 و در دنیا نعمتانی بسیار بدین شیطان با او گوید که این چه عدل است و انصاف که از خدا می بینی و این چه قسمت نامه بود  
 است که کرده است فاستی و ظالمی را چندین مال داده که نماند که چه دارد و چه کند و بیچاره را از رستگاری پاک می کند و  
 یک درم نمی دهد اگر حاجت تو نمی داند خود در علم و فضل است و اگر می داند و نمی تواند در قدرت خلل است اگر می داند  
 و نمی تواند و نمی بدد و در وجه خلل است و اگر برای آن نمی بدد و اگر تیرت ثواب بدی هیچ رستگاری نماند و در حق تعالی  
 و اگر نمی تواند او خود قدرت کمال نبود اما این جمله عقاید کردن که او جمیع است بجا و در کرم و در عالم در حق تعالی دزد و خراب و  
 بر نعمت نمی بدد این شیطان را و شیطان اینجا محال بود و مسئله قدر که سران بر چه پوشیده است در نظر او و آنکه  
 این چشم برای غالب شود و فلک او در گاه را و دشنام او در گیرد و گوید فلک خرف شد و در گاه را و گاه را که شتر نعمت همه

بنیاستحقاق میدهد اگر او را گویند این فکر در روزگار مسخر است و قدرت حق تعالی اگر بوی نیست کافراست و اگر گوید  
 هست حق تعالی را بدینا گفته باشد این نیز گفته بود و باین گفته صاحبشروع علیه السلام که استبعا الذرفان الله هو الهم  
 وهر را جفا گویند که دهر خدای است یعنی آن گفته احوالت گاه کار با امید آید آرزو دهنم کم کرده اند آن حکما تم است پس آن  
 در لیش بوی گفته آمد ادا و حاکمی که اریان او چنان غالب بود که از خدا بدیشی نمی بود و دانند که خیر است و او را آن است که  
 در لیش باشد و چون بیشتر باین صفت باشد اولی تر آنکه قدر کفایتی باشد پس مال باین سبب محمود است از وجهی و وجه  
 دیگر آنکه قصود چه بزرگان سعادت آخرت است و آن رسیدن ممکن نیست الا باین نوع نعمت یکی نفس خود چون ملک خلق  
 نیکو و یکی در تن چون درستی و مستطاب یکی از میزان حق آن قدر کفایت است از دنیا خویش ترین این نعمتا آن است که از دنیا  
 تن است و آن مال است پس ترین مال در دهر است که در آن هیچ منفعت نیست لیکن آن برای آن و جامه است و  
 آن و جامه باین تن است و تن برای جمالی حواصل است و حواس برای آنست که دام عقل و است عقل برای آنکه چراغ  
 نور دل است تا فر احوال آیت باینده و معرفت حاصل کند و معرفت حق تعالی تخم سعادت است پس نیت هر حق تعالی است  
 اول او است و آخر او است و این همه را مستی بوی هر که این بدانشنا ز مال دنیا آن قدر فراق که در این راه کار یاری  
 ز بهر قائل شده مال و دشنا نیست و در دشنا نیست را و خود باشد و برای این گفته رسول صلعم مایب قوت آل محمد در  
 کفایت کن که در نیست که هر چه بیشتر از کفایت است از آن بوی هلاک آید هر چه کم از کفایت است از آن بوی کفایت و این نیز  
 سبب هلاک بود پس هر که این دانست هرگز مال او دست ندارد چه هر چه چیزی برای غرضی که طلب کند آن غرض را دوست داشته  
 باشد نه آن چیز را پس هر که مال را دوست از نفس خود منکوس و معکوس است حقیقت آن نشناخت و برای این گفته رسول صلعم  
 لعن عبد الدنیا لعن عبد الله من لم یکن له من الدنیا منتهی بنده در همه دگر گونا است بنده دنیا و هر که در بند چیزی بود بنده آن چیز بود و هر که  
 دطااعت چیزی بود آن چیز خدا و خدا بود و برای این گفته علیه السلام و فی غنی بی ان بعد الاصل ما کف ما و فر ز ندان  
 هر از است پرستیدن نگاه و بزرگان گفته اند باین آیت زر و سیم خواسته کتب هر خلق این است که درسی بآن آورده اند چه  
 منصبی باین علیه السلام بزرگان از آن بود که از است پرستیدن ترسیدند اگر در آن فواید **فات مال تفصیل آن**  
 بلکه مال بچون ما است که در آن هم زهر است و هم نرگس که ناز و نهر از نرگس جدا نمی هم آن و علما آن بنامی آنشکافان و پس فواید  
 و فات آن یک یک تفصیل بگویم اما فایده مال قسم است یکی دنیا و از این شرح حاجت بود که هر کس اندر دگر دینی و آن  
 سه نوع است نوع اول آنست که بر خود رفقه کند در عبادت یا در رسا عبادت یا در عبادت چون حج و خاسته که مالی که در آن  
 بکار رود در عین عبادت بود و اما آنچه در رسا عبادت باشد نان و جامه و قدر کفایت بود که بآن قوت دهد عبادتها و فراغت  
 محال آید چه هر چه بآن بجا دست توان رسیدن عین عبادت بود و هر که قدر کفایت نبوی و هر در تنزل دل بطلب کفایتش خل  
 بود و از عبادت که بآب آن ذکر و فکر است باز ماند پس قدر کفایت چون برای فراغت عبادت بود و دین عبادت باشد  
 باز فواید دینی بود و از دهر دنیا باشد این نیست و اندیشه بگرد تا قبله دل چه بود اگر قبله دل فراغت و نرسیدن راه آخرت بود  
 قدر کفایت را و راه باشد هم از راه پوشش بود القاسم گمانی نه ختمی بود و حال که از آن کفایت آورد آمدی یک روز غلظت و زنده

از خواجہ ابوبعلی فارسی شنیده که از آن یک کف برگرفت گفت این با تو کل هر دو متوکلان محض حکم و حقیقت این کسی شناس  
که بر او قبول مشغول بود که مانند فراغت از کفایت چه بد و بد رفتن آه و دین را فدا نمود و آنکه بر دامن دین و این چهار قسم است  
اول صدق باشد و ثواب آن در دین و دنیا بزرگ بود که بر کات دعای در ایشان و بخت و اثر خوشنودی ایشان بزرگ بود  
و کسی را که مال نباشد ازین عاجز بود و هم مروت باشد که منیرانی کند و بار در آن اگر چه تو گویا باشد نیکوئی کند و هدیه بود  
مواسات کند و بخت و زمان قیام نماید و ستمها بجا آورد و این اگر چه با تو انگار بود و محمود است صفت سخا باین حال آید و سخا  
بزرگترین اخلاق است چنانکه میوه آن بیاید و نسویم آنکه عرض خود بان نگاه داد و چنانکه بشناسد و عوانان طمع و دیگرانی که  
با طمع دارند اگر بد بزرگان بود و دراز کنند غیبت او کنند و فحش گویند و رسول صلعم گفته هر چه بآن عرض خود را از زبان  
دیگر گویند نگاه بدار آن صدق باشد چه راه فحش غیبت بر ایشان بسته بود و آفت دل مشغولی بآن از خود باز دست برداشته که  
اگر کند باشد که او نیز در کافات آید و آن عداوت دراز شود و این نیز جز مال نتوان کرد چه تمام آنکه یکسانی و دیگر خدمت  
او کنند چه هر کس که چه کار خود بدست خود کند چون ستم و رفتن و خریدن و ساختن و غیر آن همه در کار او بود و در حق  
عین هر کسی آن است که دیگری بآن قیامت نماند کرد و آن ذکر و فکر است و هر چه نیابت بر این راه است و در کار بآبان  
بر دین و دین بود که محقق است و اهل نزدیکی راه سفر آخرت دراز و از آن بسیار است و دهنش غنی غنی بزرگ است  
بهر چه کاری که از آن گیر بود مشغولی نباید کرد و این نیز جز مال دست نیاید که در وجه دیگر کاران کند تا آن رنج از وی باز  
دارند و کار با نفس خود کند آن سبب ثواب بود لیکن این کار کسی بود که درجه آن بود که طاعت حق کند ندان که کسی که  
اهل معاملات باشد بطریق علم کاروی باید که دیگری کند تا سبب فراغت او باشد بکار دیگر نیز از آن بود که بتر کند و حق  
سوم آنکه بود که بعضی معین ندانند با خیرات عام کند چون بلخ را با مسجد و بیمارستان و وقف بر فقرا و غیر آن که این خیرات  
عام بود و در فرکار دراز ماند و دعا و برکات آن از پس مرگ او بوی میرسد این نیز جز مال نتوان کرد این است  
فواایدال دین اما در دنیا فواید آن پوشیده نیست که بآن عزیز و گرام بود و خلق او حاجتین باشند و او از خلق بی نیاز و دود  
و برادران بسیار بدست تواند آورد و در دل بکنان محبوب باشد و بختیخار است یا و نکند و اشغال این را مافات اهل بعضی نیاید  
بود و بعضی دینی و این سر نوع است اول آنکه بر معصیت و تقوی آسان کند و شمول در باطن آدمی خود متقیا معنی  
است لیکن غیریکه از اسباب جمعیت است چون قدرت پدید آید اگر معصیت افتد بپاک شود و اگر صبر کند محبت افتد  
چیز به قدرت و شوازه بود و دم آنکه اگر در دین توی باشد و بر معصیت خود انگار دارد از تنفر و مبالغت خود در نگاه تواند  
داشت و کرات آن بود که با قدرت نان جوین خود و جامه و شرف پوشد چنانکه سلیمان علیه السلام میکرد و مملکت خود  
و چون در تنعم افتاد و باین راست بایستد تا از آن صبر تواند کرد و دنیا بهشت او شود و مرگ را کاره باشد و هفت سبب باب  
تنعم از حال است نتواند آورد و از شبهات بدست آوردن گیر و بی قوت سلاطین بدست نتواند آورد و در مالهست و ریا  
و دروغ و نفاق و خدمت ایشان افتد و چون ایشان تردید شود و خطر قصد کرامیت ایشان بود و چون مقرب گردد  
او را حسد کنند و دشمنان پیدا آیند که قصد او کنند و بر خائند و او نیز در کافات آن بعد از او بر خیزد و منانند و سخا



پیدا آید و این اخلاق سبب بر معصیت است چنان در مرغ و نمیت به خوش خلق و بلامعاصی از زبان پیدا آید  
 معنی اینکه دوستی دنیا سرگردانان است انیست که این همه شناخا و فرح آنست این نیک آفت است و زده و نه صد  
 بلکه خود در دنیا بلکه این باو نیست بن بدار و چنانکه ما دیده و نرخ که برای این قوم آفریده اند سوم و از این به یکس پنجید  
 الا من عصیت الله انک اگر چه معصیت کنی و نعم کنی از شبهات دور باشد و راه و بر حقیقت نگاه و از اطلال بماند  
 و بخت بد بر آید و خیر بیا بهشت آن دل مشغول بود و آن دل مشغولی او را از ذکر خدای تعالی و فکر در جلال عظمت او بازمیدارد که سر  
 لب بر عبادات این است که ذکر حق تعالی بر دل غالب بود چنانکه انس آن تمام گردد و بان هر چه چیزی است مستغنی شود  
 و این دل فاسخ خواهد که هیچ دیگر مشغول نباشد و بالدار از ضیاع و از بیشتر اوقات در اندیشه عمارت و خصوصت کار  
 و کار از آن خراج و محاسبت بزرگتر آن بود و اگر تجارت دارد و خصوصت شریک و نقد او و مدبر سیر و مبالغه طلب کردن  
 که سود آن بسیار بود مشغول باشد اگر گوسفند دارد و بچین و سیر مال بی مشغله از آن بود که مثل غنی را در روز و در زمین  
 و بقدر حاجت خرج می کند و همیشه بنگاه است آن و بیم که کسی بیرون نکند و بماند مشغول بود و او اینها اندیشه اهل دنیا  
 را نهایت نیست و هر که خواهد که دنیا بود و فارغ باشد همچون کسی بود که خواهد که در آب باشد تر نشود این فواید و آقا  
 مال چون زیر کان درین نگاه کردند بنده استند که قدر کفایت از آن ترای است زیادت از آن زهر و رسول صلعم اهل بیت خود  
 این خواست و متوجه گفت که هر که از کفایت خود زیادت و اگر گرفت بلکه خود می گیر و نمیداند ما میگوید از آن خلق که این فواید  
 بحاجت دل مشغول بود این مکره است و شریع چنانکه حق تعالی گفت سوال الله را علی علیه السلام و که لب طهارت اهل البسط  
 فقط بعد مملو ما محسوسا پیدا کردن آفت طمع و حرص و فواید قناعت بدان کلمه از جمله  
 اخلاق مذموم است و بیرون از مملکت در حال نقد باشد و از تجملت که باخر کار باشد چون طمع بر دنیا بدیسی اخلاق بد دیگر  
 ازین توله کند که هر که کسی طمع کرد با او ملاحت کند و اتفاق کند و بیادات ریا کند و بر سر خفا و او صبر کند و باطل مست  
 کند و آدمی را حریص آفریده اند که با بخرد و بهرگز قناعت نکند و جز بقناعت از حرص و طمع نبرد و رسول صلعم میگوید اگر آدمی  
 را دو وادی بزر بود سوم وادی خواب و در خفا کردن آدمی را سیر بگرداند هر که توبه و رضای او را توبه دهد و گفت  
 همه چیز از آدمی بگریزد و مگر و حیرت که جوان می گردد امید زندگانی دراز و دوستی مال بسیار گفت خنک کسی که راه  
 اسلام با و نموند و قدر کفایت با و دادند و آن قناعت کرد و گفت روح القدس در دل من میدکد که هیچ بنده نمیزد  
 تا آنگاه که در دوزی او توبه می باور سه از حق تعالی تیر رسید و طلب دنیا با هر شکی کند یعنی میباید که کند و حرص و حریص  
 و گفت از شبهات حاضر کن تا بعد بدترین خلق تو باشی و آنچه داری قناعت کن تا شاکرترین خلق تو باشی و بخل کن  
 پس ند که خود را پسندی تا مومن باشی عوف بن مالک انجی گفت که تیر دیک رسول صلی الله علیه و سلم و دیم هفت یا هشت  
 یا یک گفت بیعت بکنید با رسول خدا گفتیم بیعت کردیم یکبار گفت بیعت بکنید با رسول خدا دست بیرون  
 کردیم و گفت هر چه بیعت کردیم گفت خدای را بپسندید و پنج نماز بپا دارید و هر چه فرمایید بسمع و طاعت و پیشش بپا  
 و یک سخن آهسته گفت و از هیچیک چیزی سوال نکنید و این قوم چنان بودند پس از آن اگر تا زمانه از دست ایشان

۱  
 بزرگان در میان  
 بخت و شانس  
 کینه گاه  
 شمس  
 ۵  
 و کینه از آنست  
 کینه از آنست  
 نبشینه است  
 کرده شده  
 و حسن خود را  
 نفع از حسن خود

بیفتادی کس انگفتندی بمن و ده موسی علیه السلام گفت یارب ازندگان تو که توانگر تر هست گفت آنکه قناعت کند  
 با آنچه من دهم گفتم که عادل تر گفت آنکه انصاف از خود بدو محمد بن واسع نان خشک در آب میرود می خورد و می گفت  
 هر که بدین قناعت کند از خلق بی نیاز بود ابن مسعود گوید هر روز فرشته منادی کند که ای مسکینانم که که گفت  
 بود مبر از بسیاری که از ان ابط و غفلت بود و تبط بن عجلان گوید که هر که که در جوی و در جوی نیست چرا باید که  
 ترا بدو رخ برد و در خبر است که حق تعالی میگوید که یا ابن آدم اگر بر دنیا تمام متوهم نصیب نواز از خبر قوتی پیش  
 نیاشد چون پیش از قوت ندیده مشغول حساب آن بودی که آن نمی بیند که او را در پیش من که با تو کرده باشم کی از من میگوید  
 هیچ کس بر رخ صبور از حریفین طامع نبود و هیچ کس خوشتر از قانع نبود و هیچ کس از دود و دراز تر از حسود نبود و هیچ کس  
 سبکتر از آن کسی نبود که بر کن دنیا گوید و هیچ کس پیشانی غیظتم تر از عالم بدو را ندیده و هیچ کس گوید که معبود را بگفت که چه  
 خواهی از من گفت آنکه تر کشتم و بخورم گفت از خوردن من چیزی نیاید پس من سخن ترا میافزودم که آن بهتر از خوردن من بود  
 اما کی در دست تو گویم و دیگر تو قتی گویم که مرا که کنی تا بر درخت نشینم و سوم آنکه گویم که از درخت بر سر کوه پیغمبر گفت او کی  
 گفت هر چه از دست تو رفت بر آن حسرت مخور بلکه تا بر پیرو بر درخت نشست گفت دوم گو گفت بخیر مجال بود  
 مکن پیرو بر سر کوه نشست گفت ای بد بخت اگر مرا بگفتی که توانگر شدی که در شکم من دود دارد بدست هر یک پیشانی  
 و هرگز در پیش نشدی آن مردا گفتش در دندان گرفت و گفت در اینجا این هست آنسوس گفت اکنون سوم گو گفت توان  
 دورا فراموش کردی سوم چکشی ترا گفت فرشته حسرت مخور و محال با و مکن من در دست تو با همه گوشت و پوست و ربال  
 ده مشغال خودم در درون من مردارید بیست مشغال چون بود این بجفت و بر بدین مثل برای این گفته آمدنا  
 معلوم شود که چون طمع پدید آمد بر محالات با و رکن دین سگال گوید طمع رسی است بر گردن و بند می رایت رکن  
 از گردن برین کن تا بن باز پای بر خیزد **پیدا کردن علاج حرص و طمع**  
 بدانکه داری این مجموعی است از تلخی و غیر شیرینی علم و دشواری عمل و همیاری و نای بیماری دلی زین اخلاط باشد و حاصل  
 این پنج چیز است اول عمل است و این آنست که خرج خود را با ندک آورد و بجایه درشت و نان تهی قناعت کند و نان  
 خورش گاه خود در این مقدار بی طمع و بی حرص آسان بدست آید اما اگر تحمل کند و نفقات بسیار کند قناعت نتوان کرد  
 و رسول صلعم گفت ما حال من اقصه هر که خرج بنوا کند هرگز در پیش نشود و گفت سحرچیز است که نبات خلق در آن  
 است ترسیدن از حق تعالی در زمان دشکلا و خرج کردن نوادر و ولشی و توانگری و انصاف دادن و خشم  
 و خوشنودی یکبار بود و دارد یکبار است خامی چید می گفت رزق و معیشت نگاهداشتن از فقه مرود بود و رسول صلعم  
 گفت هر که خرج بنوا کند حق تعالی او را بی نیاز دارد و هر که خرج بی نوا کند او را در ولش دارد و هر که خدای را یاد کند  
 خدا او را دوست دارد و گفت خرج بده و آهستگی یک نیمه معیشت بود و دوم آنکه چون کفایت روزیافت دل  
 و مستقبل چندان ندهد و چه شیطان با او میگوید بسیار کند گانی دراز کشد و فردا چیزی بدست نیاید و سوم  
 کن و طلب هیچ آرام گیر و هر که که باشد طلب کن چنانکه حق تعالی گفت الشیطان بعد که الفقر و یامرکم الفقر

شیطان نشان را  
 فقر و ده می کند  
 در بدی حکم  
 میکند

خواهد که از بیم دروغ و دروغی فدا امر و زندقه در سنج دارد و بصوت در ایشان دارد و بر تومی خند که فدا خود باشد که  
نیاید و اگر نیاید سنج آن پیش ازین بخوابد بود که امر و زندقه خود را در آن افکند و حد از این آن باشد که باند که دروغی  
بسیب حرص پیدا نیاید و روزی مقدر است که لابد برسد رسول صلعم با بن مسعود بگفت سخت اند و بگفت در بدو را  
گفت اندوه بسیار بزرگ من که هر چه تقدیر کرده اند بشود و هر چه روزی تست لابد بتوسد و باید که باند که روزی بند  
بیشتر از جانی بود که نامند و حق تعالی میگوید و من یقی الله یجعل له مخرجاً و یزید فی من حیث یشاء یجتنب  
و هر که بر میر کار بود روزی او از آنجا بود که نمی چید و سفیان میگوید بر میر کار با من که بر هیچ پیر که را از کسلی لغوی  
حق تعالی دل خلق چنان شفق گرداند که از انومسته کفایت او باومی برند و او بازم می گوید هر چه هست و قسم است  
آنچه روزی من است من پس بی تعبیا و بچرخ روزی دیگر نیست بجهه با آسانی نین من پس رسیدن بقیاری من  
در طلب چه کار آید سوم آنکه باند که اگر طمع کند و صبر کند و بخور نشود اما اگر طمع کند و صبر نکند هم خوار شود و هم بخور و  
باین باطمینان باشد و در خطر عقاب آخرت بود و اگر صبر کند آن ثواب یابد و ستوده بود از سنج ثواب و ستودگی و غیر  
نفس و دل تر از سنج باند که نکو بین و بیم عقوبت رسول صلعم گفت عزت مومن در آن بود که از خلق بی نیاز باشد  
و علی رضی الله عنه میگوید سر ترا اوجاست است تو ایله و بی و هر که او را بتو حاجت است تو ایله و بی و از هر که از و  
بی نیازی نظیر مانند او بی چهارم آنکه اندیشه کن تا این حرص و طمع برای چه میکنی اگر برای تغنم میکنی خرد گاه  
از وی بیش خورند اگر برای شهوت فرج میکنی خوک و خیرل روی زیادت میکنند و اگر برای تحمل و جاده نیکو میکنی بسیار  
جهود و ترسایند از خود فراتر درین معنی و اگر طمع ببرد و به اندکی قناعت کند خود را از هیچ نظیره بیند مگر دنیا و اولیا اگر آخر  
مانند این قوم باشد بهتر از آن که مانند آن دیگران بچشم آنکه از آفت مال بیند باشد که چند بسیار شود و در دنیا خطرات  
بود و در آخرت پانصد سال بعد از دینان بهشت و و باید که بهشت در کسی بگذرد که دون او باشد در دنیا تا نشکند  
و در تو آنرا نکند و از نعمت حق تعالی هر چه میسر شد و میسر نیاید که وی دارد و رسول صلعم میگوید کسی نظر کند که در  
شماست در دنیا و البقیه همیشه گوید چرا قناعت کنی فلان و فلان چه بین مال آید و چون بر پیر بکنی گوید چرا قناعت کنی  
فلان عالم فلان امامند منی کنند و حرام مخورند و همیشه در دنیا آرایش تو دارد که پیش از تو بود و در دین آرزو کم از تو  
بود و سعادت محسن است چه باید که همیشه در دین بزرگان مگر می تا خود را مقهور ببینی و در دنیا در دنیا گوی تا خود را

تواند بکنی

### پیدا کردن فضل و ثواب سخن

بدانکه هر که مال ندارد باید که حال و قناعت بود و حرص و چون دارد باید که سخنی و کند نه بخل رسول صلعم  
گفت سخا درختی است در شنبهت شاخهای وی در دنیا آید و خیر هر که سخنی باشد دست و شاخهای آن شاخهای می  
زده باشد و می برد و او را تا بهشت و بخل درختی است و در دوزخ شاخها در دنیا دشته هر که بخیل بود دست و شاخ  
آن زده باشد و او را می برد تا دوزخ و گفت و خلق است که حق تعالی آن را دوست دارد سخا و خوی نیکو و دوزخ است  
که آن را دشمن دارد بخل و خوی بد و گفت خدای تعالی هیچ ملی نیافریده الا سخی و نیکو خوی و گفت گناه سخی فرد گذارید

که هرگاه که او را عسر افتد دست گیر اوستی تعالی باشد و رسول صلعم قومی را در غراسی گرفت و بعد از آن گفت که اگر من  
 علی بنی النضره گفت که هر یک است که دین یک است و گناه یکی و خدای یکی چرا این یکی را نکشتی گفت جبرئیل علیه السلام  
 آمد و خبر داد که او را کش که او نمی ست و گفت صلعم طعام نمی دار و دست و طعام نمی خور و گفت علیه السلام سخن  
 نزدیک است بخت تعالی و نزدیک است بهشت و نزدیک به دمان و دور است از درخت و پخیل و دور است از خدای و  
 دور است از بهشت و دور است از مردمان و نزدیک است بد و فرج و جای سخن را خدای دوست از آنجا بخیل  
 و بدترین علتها بخل است و گفت ابدال است من بهشت رسیدند نماز و نذر و زیاده لیکن بسجاده پاک دل خوش نصیب  
 و شفقت بر خلق و در خبر است که حق تعالی وحی کرد و بنی علیه السلام که سامی را کش که او نمی ست آثار علی بنی  
 عنده سبکی چون دینار تو را قبول کرد و چون کن که برسد و چون از تو اعراض کرد و خرج کن که نماند یکی قصه نوشت  
 حسین بن علی بنی النضره را گفت حاجت تو را است گفت چه را نوشتی را خواندی گفت ترسیدم که اگر نگاه  
 حق تعالی از دل استادان او پیش من از من پرسد و بگویند که روایت کن از ام در خانه ما این صفت  
 رضی الله عنه را که وی گفت یک بار این زیر و غواره سیم صد و هشتاد هزار درم نزد عایشه فرستاد و طوطی خواست  
 و چه قسمت کرد و شبانگاه گفت طعامی بیا ز ناز و دکنش که مان بر دم و در سخن زیست که گشت نه و دکنش این چه خرج  
 کردی اگر یک درم برای ما گشت خریدی چه بودی گفت اگر پا دادی بخیریدی و چون معاویه بنی سیه را گشت  
 حسین با حسن بنی النضره گفت بر دی سلام کن چون معاویه بیرون شد حسن گفتار او بهشت از عقل او رفت  
 و حدیث او را نمود و او گفت شتر می باز پس مانده بود معاویه پرسید که این چیست گفتند این را رست بهشت او را زنی  
 بود گفت بحسن یک کسبیدار و وجه او مانند ابوالحسن می آید که حسن حسین و محمد الدان جعفر بنی النضره  
 عنهم هر پنج نفر شدند و شتر را زد و گشت بهشت بود و جای گرسنه و تشنه ماندند نزدیک پیزی از عرب رسیدند گفتند  
 هیچ نذرا باری گفت و ارم گوسپندی داشت بد و شیشه و شیر با ایشان داد و گفت طعام باری گفت ندارم گر آن  
 گوسپند یک شید و بخورید یک گشتند و بخوردند و گفتند ما از قریش ایم چون ازین سفر باز گردیم نزد کائی تا با تو بیگویم  
 و فرستند چون شوهرش بیا شد شنگین شد و گفت که سفیدی لبخومی دادی که خود ندانی که انسان کیسان پس و زنگاری  
 بر آمد آن زن و شوهرش بسبب در لیشی به بنیه افتادند و سر گین شتری چیدند و می وقتند یک روز آن پیرزن  
 بکوی می رفت حسن بنی النضره بر در لیشی بود او را بشناخت و گفت ای عجزه مرا میدانی گفت نگفتم من آن مکان  
 تو ام فلان روز گفت تو آنی گفت آری پس بغیر موه نامن را که سفید بخوردند و با نذر دینار را دادند و او را با خدام خود  
 نزد حسین فرستاد و گفت بر آدم ترا داد و گفت هزار دینار و هزار گوسفند حسین نیز چنین با داد و او را با خدام خود  
 عبد الله جعفر فرستاد و عبد الله گفت ایشان ترا چیدادند گفت و هزار دینار و دو هزار گوسفند او نیز و هزار دینار و دو  
 هزار گوسفند بداد و گفت اگر اول نبر من آمدی آمدی ایشان را در سبج افگندی یعنی چندان بدادی که  
 ایشان نتوانستند دی و دیزیران بر رفت و چهار هزار گوسفند و چهار هزار دینار و نذر و شوهر مردی در عرب بیا

معروف بود و بعد قومی از سفر می آمدند گرسنه بودند بر سر گور او فرود آمدند گرسنه بختی که از ایشان شتر می داشت  
آن مرد را خواب دید گفت این شتر تو به نجیب من و خوشی گفت فروشم و از وی نجیبی نیکو بازمانده بود و با فروخت  
و آن مرد آن شتر را بکشت چون از خواب بیدار شدند شتر را کشیدند و یک پر نهادند و بختی که فروختند و بختی که خرید  
باز گشتند کا و الی پیش آمد یکی در میان کاروانان خداوند شتر را آواز میداد و نام او می برد وی گفت هیچ نجیبی خرید  
از فلان مرد و گفت خریدم ام لیکن در خوابی قصه بگفت گفت آن نجیب بن است بگیر که من او را بخواب دیدم که گفت  
اگر تو لیسه منی ازین نجیب من بفلان کش ده و ابوسعید خرگوشی را بکشد که در مصر مردی بود که در ویشان چیزی  
فراهم کردی یک فروزندی آمد و بختی داشت گفت نیز دیکل در قتم باید و از بهر کسی سوال کرد هیچ فتوحی نبود و در بر سر  
قبری بود و بختی داشت و گفت خدای بر تو رحمت کند و تو بودی که اندوه در ویشان می بردی و هر چه با بستی میدادی  
امروز برای کودکی کن مرد بسیار جودم هیچ فتوح نبود پس برخاست و دیناری داشت بدو فیکم کرد و نجیبی داد  
و گفت این ترا وام دادم تا چیزی پیدا آید و این مرد را محتسب گفتندی گفت فراموشم و کار کرد که بسا محتسب  
آن شب مرد را خواب دید که گفت هر چه گفتی شنیدم ام و در لیکن ما را در جایی سندی نیست اکنون بجان من و  
و کو دوکان مرا بگوئی تا آنجا که آتش داشت بکنند و با لصد دینار زر بخاست آن مرد و چند که او را کو دو آمده  
محتسب دیگر و ز بخت چنانکه دیده بود بکود و با لصد دینار یافت فروزان اذرا گفت خواب مرا حکمی نیست این زر ملک  
شماست بر گیرید بگفتند که او کرده است سخاوت میکند ما که زنده ایم بلی کنیم چنانچه بر ویدان مرد چنانکه گفته است  
محتسب نزد آن مرد بود آن مرد یک دینار برگرفت و دو فیکم کرد و یک نیم عوض و ام با و داد و گفت دیگر در ویشان ده  
که مرا حاجت پیش ازین نبود و ابوسعید خرگوشی میگوید ما که ازینهم که ما بهتر اند سخنی نرو گفت چون بمصر رسیدم  
سرای آن مرد و طلب کردم و کو دوکان او را دیدم بر ایشان سیاهی خیره را بود این آیت مرا یاد آمد و کان ابو هصا  
صلحا و عجب مدرا ز برکات سخاوت که از پس مرگ ماند و بطریق خواب تعریف آید که عادت تحلیل علی السلام  
مهمان داشتند بود تا اکنون بر سر آن بقعه آن برکات مانده است و بر بیع بن سلیمان حکایت کن که شافع بنی الله  
بکر رسیده هزار دینار با و بود و خیمه بیرون مکرزد و آن زر را بر لاری ریخت و هر که او را سلام میکرد یک گفت با و  
میداد تا نماز پیشین کرد از اینجاست نه هیچ مانده بود و یکا یکا بر کاب او گرفت تا بر سر بیع را گفت چهار صد  
دینار با و ده و عذر خواست یک روز نامیر المومنین علی رضی الله عنه میگفت که است گفتند حرامی گری گفت بختی و فرست  
که تا پنج مهمان بجان من نرسیده است یکی نزد دوستی رفت گفت چهار صد و دم و ام با و داد و بکر نیست زن او گفت  
چون خواستی گریست بنا نیست داد و گفت از آن میگفتم که از وی غافل مانده ام تا او را بسوال حاجت افتاد

### پیدا کردن دوست بخشنده

حق تعالی میگوید و من یوق شئ نفسه فالملك هم المفلون آن را که از شرفش بکاست و بکاست  
رسید و گفت لا تحسبن الذين یقولون بما انعم الله علیهم فضلا هو خیر المصل هو شر لهم سيطون

و در ویشان  
نیکو کار

و در ویشان  
نیکو کار

ما بخیل با به یوم القيمة گفت پسندار که آن کسانی که بخیلی میکنند یا که خدای ایشان ادا داده آن خیر ایشان است بلکه ایشان است فرد و باشد که هر چه آن بخیلی می کنند طوقی کنند و در گردن ایشان انگشتی فرو قیامت رسول صلعم گفت و در ایند از بخیل که آن قوم که پیش از شما بودند بخیل ملاک شدند و بخیل ایشان را بان دشت تا خود را بختند و حرام را حلال گشتند و گفت سرچشمه ملک است بخیل چون مطلع بود یعنی که تو لغو مان او کار کنی و با او خلاف کنی و بخواه باطل را از پای آن بروی و عجب بود بخود ابو سعید خدری میگوید که دو مرد در پیش رسول صلعم فتنه میباشی شری میباشند بداد چون بیرون شدند پیش عمر شکر گفتند عرضی از خدا با رسول صلعم حکایت کرد رسول صلعم گفت فلان پیش ازین ستند و شکر نکرد و گفت هر که از شما بیاید و با حال او این چیزی بستاند آن آتش است و گفت چون آتش بود چرا میدی گفت زیرا که الحاح کننده حق تعالی نیستند که من بخیل باشم و ندانم و گفت شما میگوئید که بخیل مغذ و تر از ظالم بود چه ظلم تر از حق تعالی عظیم تر از بخیل که سوگند یاد کرده بغیرت و عظمت خود که هیچ بخیل را در او نیست گذارد یک روز رسول الله صلعم طواف میکرد و شش دست در حلقه کعبه زده بود و می گفت بجزمت این خانه که گناه من بیا مرگفت گناه چو سیت بگوی گفت گناه من عظیم تر از آن است که صفت آن توان گفت گفت و یک گناه تو عظیم تر است باز من گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا آسمان گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا عرش گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا حق تعالی گفت حق تعالی گفت از من دور باش تا مرا آتش خود نسوزی آن خدای که مرا برادر است ستاده که اگر میان رکن و مقام نه رسال نماز کنی و چند آن گری کنی که از آب چشم تو جویبار روان شود و درختان بر روی آن گاه بر بخیل میری جای تو جز دروغ نبود و یک بخیل از کفر است کفر و آتش است و یک نشنیدی که حق تعالی میگوید و صبح بخیل فانما بخیل عند نقیبه و من یوق شققة نفسه فا و لعلک هم المفلحون و کعبه میگوید هر روز بر هر شخص دو فرشته موال است و نمادی میکنند که یارب هر که مال نگاه دارد بروی تلفت کن و اگر تلفت کن خلف ده ابو خیفه میگوید که من بخیل را بعد از صلوات و گواهی می نشنوم که بخیل و را بان داد که استغفر الله تا زیادت از حق خود بستاند بخیمی بن که علیهما السلام لم یبین اذید که گفت کیست که او را دشمن تر از اوست که او را دوست تر داری گفت یا رسای بخیل را دوست تر داری که جان میکند و طاعت میکند و بخیل از اجابت میگوید و دافق سخی را دشمن تر داری که خوش میخورد و میزید و می ترسم که خدای تعالی بسبب سخاوت بروی رحمت کند و او را توبه دهد پسند اگر درون ثواب ایشان

بدان که آیتار از سخا عظیم تر است چه سخی آن باشد که آنچه آن محتاج نباشد بدهد و ایشان آن بود که آنچه بان محتاج باشد بجا بخت و دیگری صرف کند و چنانکه کمال سخاوت آن بود که بانکه محتاج باشد بدهد کمال بخیل بان باشد که با حاجت از خود دریغ دارد تا اگر بیا بود خود را علاج نکند و در دل او آرزو دارد و منتظر می باشد تا اگر کسی بخوابد و از مال خود بخوابد و فضل بیا عظیم است حق تعالی بر انصار باین ثنا گفت و بپوش و ن علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که چیزی بیا بد که او را آرزوی آن باشد

دهر که بکشد را  
پس جز آن  
نست که بکشد  
که از آن فتنه  
است

و از روی خود و باقی کند بد به قضا اولیایم نزد عایشه رضی الله عنهما میگوید در خانه رسول صلعم هرگز نشیند  
سیر خودیم و تو نستیم که خویم لیکن ایشان را دیدیم و رسول صلعم را مهمانی بر سید و در خانه پیچ نمود یکی از افاضه داده او را  
بخانه برد و طعام اندک و شستن چراغ بگشتن و طعام پیشش و نهادند و خود دست و دوان می جنبانیدند و منی خودند  
تا مهمان بخورد و دیگر روز رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای عجب دوست از ان خلق و خای شما آن همان و این آیت  
فرود آمد و پوشیدن علی النفس همه الایه و موسی علیه السلام گفت یارب منزلت مجسمه من نمائی گفت طاعت  
آن ندارد ولیکن از درجیات او یکی بتو نمایم چون بنمودیم آن بود که از نور عظمت آن مددش آشود گفت بار خدایا  
این بچایفت گفت یا ثابا با موسی هیچ بنده در عمر خود کبیا را تیار نکند که نه شرم دارم که با حساب کنم و جای او بشت  
باشد هر جا که خواهد و عجب الله بن جعفر کبیا در سفر در خمستان بی فرو آمد غلامی سیاه نگاهبان آن بود دست و  
آوردند برای غلامی که در آن غلام یکی را انداخت با بخورد و دیگری بینداخت و بخورد و سوم نیز بینداخت و بشرد  
گفت اجزای تو هر روز چند است گفت آنیک دیدی گفت چو اجماع بسکادی گفت ایجا بسک باشد شستم  
که از جای دور آمده است خود شستم که گرسنه بود و گفت سلام و در چه خوری گفت صبر کنم گفت سبحان الله من لیسنا  
ملاست می کند و این غلام از من سخن ترست پس آن غلام را بخورد و آزاد کرد و آن خندان بخورد و با واد و رسول  
صلعم از رخ کفار خند میکرد علی رضی الله عنه بر جای او خفت تا اگر قصد رسول صلعم کند خود را فدای کرده باشد  
حق تعالی فرشتا بجبرئیل او میکشید که میان شما افکنند و عمر بنی که را در ترکرم کیست از شما که یکدیگر را تیار کنند  
هر یک از ایشان عمر را تر خود را خو هست جعفری گفت چرا شما چنان نکردید که علی کرد و او را با محمد برادری دادم  
جان خود نداد و نفس خود را تیار کرد و بر جای بخت هر دو بر زمین وید و او را از دشمن نگاه دار بدید با جبرئیل بر او  
وایستاد و میکشید نزد پای او و گفتند منج یا سیر لوط طالب که حق تعالی با فرشتگان خود تیممات می کند  
و این آیت فرود آمد و من الناس من لیسری نفسی انتفاع من صلت الله الایه و حسن الطفاکی از رزق  
مشتاخ بود موسی و آنکه نفر از صحاب او کرد آمدند و آن تمام نه شستن را بخورد و پاره کردند و در پیش هم نهاده و چراغ  
بر گرفتند و بخوان نشستند چون چراغ آوردند بخوان بر جای بود که هر یک بقصد ایشان نخورده بودند تا رفیق  
بخورد خدایه عرومی گوید که روز جنگ بنوک بسا طلق نشین شد من آب برگرفتم و پس خود را طلب کردم و او رفتم  
یک نفس مانده بود و گفتیم آب خواهی گفت خوارم دیگر گفت آه اشارت کرد که اول بنشین و دیگر بر او دم هشتاد من این  
بود بخوان دادن نزد یک شده گفتیم آب بخورد دیگر گفت آه هشتاد گفت اول بوی دوزخ بوی دوزخ جان داد و او را باز  
ترد یک هشتاد من آمد مردم و بود چون بنزد یک پس عمر آمد فرمان یافته بود چنین گویند که یکس از دنیای بیرون نشسته است که  
آمد مگر کینه جانی که در وقت جان کن سایل بر آمد و چیزی خواست هیچ نداشت مگر پیراهنی بر کشید و با واد و با  
بعاشرت خواست و جان بداد **پیدا کردن حدیثنا و بحال** که بخین باشد یعنی  
که باشد بد آنکه هر کسی خود را سخی بنماید و باشد که دیگران او را بخین بنماید پس لابد حقیقت این باشد شناخت

و از روی خود و باقی کند بد به قضا اولیایم نزد عایشه رضی الله عنهما میگوید در خانه رسول صلعم هرگز نشیند

سیر خودیم و تو نستیم که خویم لیکن ایشان را دیدیم و رسول صلعم را مهمانی بر سید و در خانه پیچ نمود یکی از افاضه داده او را

که این بیماری عظیم است تا بداند و علاج آن کند و بیکسین نباشد که هر چه از وی خواهند بدید اگر باین بخیل شود  
 هر کس بخیل باشد و درین سخن بسیا گفته اند اما بیشتر بر آنند که هر که این شریع بر وی واجب کرده است منع کند بخیل  
 باشد و چون آسان نتواند انداختن بخیل باشد و این سپندید نه نیست چنانکه مال آن است که هر که آن باز نداد  
 و گوشت باز قصاب که یک سیر کم بود بخیل باشد و هر که نفق زدن و فرزند چنان دید که قاصی تقدیر کرده باشد  
 و آن یک نفر واری آن مضائقه بخیل باشد و هر که نان در پیش دارد و در پیشی از دور بیاید و پنهان کند  
 بخیل بود چه شریع آن تقدیر کند که بخیدان طاقت آن دارند چنانکه حق تعالی گفت آنکس که همتها  
 فحشه کند بخیدان و بیخود اضعاف کند پس دست آنست که بخیل آن بود که آنچه دادنی باشد ندید و مال برای  
 حکمتی آفرید و اند چون حکمت دادن اقتضا کند اما مال بخیل بود و دادنی آن بود که شرع فرماید یا مروت که باید  
 داد و واجب شرع معلوم است اما واجب مروت با احوال مردمان و مقدار مال و بخیی که بخیل باشد بگوید پس  
 چیز بگوید که بعد از آن تو اگر زشت بود و از درویش نبود و با اهل و عیال زشت بود و با دیگران نبود و با دشمنان  
 زشت باشد و با بیگانه نبود و در زمانی زشت بود و مثل آن در بیع و معاشرت زشت نبود و از بیرون زشت بود و از  
 جوانان زشت نبود و از مردان زشت بود و از زنان زشت نبود و پس حد این آنست که مال نگذاردن من مقصود است اما  
 غرضی باشد که مقصود بود از نگاه داشتن مال چون غرض مهم تر بود اما مال بخیل بود و چون نگاه داشتن مهم تر بود و فرج تنبیه  
 و این هر دو نمودم باشد پس چون مهمانی برسد مروت نگاه داشتن مهم تر از نگاه داشتن بود و منع او باین قدر که من  
 زکوٰۃ داده ام زشت بود و بخیل باشد و چون همسایه گرستد بود و او اطعام بسیار بود و منع بخیل باشد و اما چون واجب  
 شرع مروت داد و مال بسیار بود و طبل ثواب آخرت بر صدقات مهم است و نگاه داشتن مال از بهر ثواب و کار نفعیم  
 است بیکر تفتیم آن بر عرض ثواب بخیل است نزد بزرگان و بخیل نیست نزد عوام چنانچه عوام بیشتر دنیا مقصود  
 و این بنظر هر کسی بگردد پس اگر بر واجب شرع و مروت اقتضا کند از بخیل خلاص یافت و از صبر آن نگاه بیاید که بر این مقوله  
 و چند آنکه می افزاید و در سخا درجه زیادت میشود و ثواب می یابد اگر اندک بود و اگر بسیار هر کسی بر مقدار خود و سخا  
 آن زمان باشد که دادن بر وی دشوار بود و چون تکلیف و بهنجی نبود و اگر شتاب و شکر و مکافات چشمه دار و سخی نبود بلکه  
 جواد و سخی حقیقت آن بود که بی غرض و بدون این از آدمی محال است بلکه باین صفت حق تعالی است اما آدمی چون شیخ  
 آخرت و نام نیکو کفایت کند او را بجز سخی گویند که در حال طلب نمی کند سخا در دنیا این باشد اما سخا در دین آن بود که  
 مال ندارد که جان فدای کند و دوستی حق تعالی و هیچ عرض چشمه ندارد در آخرت بلکه دوستی حق تعالی خود باعث او بود و پس  
 و فدا کردن خود عین غرض لذت او بود چه چون چیز می چشمه دارد و معاوضه بود نه سخاوت پدید آمدن علاج بخیل  
 بد آنکه این علاج هم مرکب است از علو و عمل علم آنست که اول سبب بخیل شناسی چه هر یک سبب آن مدنی علاج نتوانی  
 کرد و سبب آن دوستی شروعات است که بی مال بآن نتوان رسید اما امید زنگانی در از بهر که اگر بخیل بیاید که زنگانی  
 او یک روز یا یک سال پیش نمانده خرج بروی آسان تر شود مگر که فرزند دارد که آنگاه بقای فرزند همچون نماند

از بخله از سخاوت  
 سخا را پس بیاورد  
 کند و سبب آن نگاه  
 بکی باشد و بادی  
 که از آن بخیل  
 یک نمای نشاء  
 نشاء از حسن



داند و بخل او محکم تر شود و برای این بن گفت رسول صلعم کفر ناسد بخوبی و بد دلی و جهالت است و وقت باشد که از دوستی  
مال شهوتی باطل نکند که زیاده برای شهوت که خود عین مال معشوق و میشود و بسیار بود که چند آنکه نبرد مال دارد و  
دخل ضیاع و یزین و فرزند و اما اقامت بسند و باشد بیزین ازان نقد بسیار کرد و اگر بیار شود خود را علاج  
کنند و زکوٰه بدهد و گاه بپشتن زرد زمین شهوت او بود باز آنکه داند که بیزین و دشمنان و بیزین بخل او را از  
خرج کردن مانع بود و این بیماری عظیم است که علاج کم تر پذیرد اکنون چون سبب شناختی علاج دوستی شهوت است  
توان کرد آنکه بصیرت برتر که شمول تا ازال مستغنی شود و علاج امید نگاشتن بآن باشد که از مرگ بسیار اندیشد و در  
امثال خود نگردد و چون او غافل بود و ناگاه ببرد و حسرت بزند و مالی دشمنان با قوس قسمت کرد و بزم  
و در لیشی و فرزندان را آن علاج کند که باند که آنکه ایشان را بیا فزید و زنی ایشان بایشان بهم تقدیر کرد و اگر تقدیر  
در ویشی کرد و بخیلی او تو انگر نشود و اما آن مال نیال کنند و اگر تو انگری تقدیر کرده از جای دیگر پیدا رومی بیند که بسیار  
توان انگر اند که از پدر هیچ میراث ندارند و بسیار کسان میراث یافتند و همه ضایع کردند و بدانند که اگر فرزند بی طبع و عقل  
بود خود و موات او را کفایت کند و اگر نه در لیشی مصلحت دین مویای او باشد تا در فساد بکار نبرد و دیگر در اخبار کرد  
مذمت بخل و مع خفا آمد تا مل کند و بیند نشد که جای بخیلی خود فسخ نیست اگر چه طاعت بسیار داد و او را چنانچه  
خواهد بود از مال پیش از آنکه خود را از فسخ و فاخته شود و تحقیقی باز خود و دیگر احوال بخیلان تا مل کند که چگونه بر دلها  
گران باشند و بیکس ایشان اذیت خرج از دست مذمت کنند و باید که بدانند که از فزید و دل چشم مردمان بچنین گران و بی  
حقیر باشند این است علاج جهانی علمی چون درین تا مل کند اگر بیماری علاج پذیرد و رعیت خرج در دمی حرکت کند باید که  
بعل مشغول شود و غافل از دل نگذارد و زود خرج کردن کرد و ابوالحسن ابو جود و طاعت جای بر میری او از داد که  
پیر این من کرد و لیکن در ویشی گفت چنانچه بیکدی تا میرین آمدی گفت ترسید و هر خطای دیگر در آید که ازان منع  
کند و ممکن نبود که بخل بر دالادان مال چنانکه عاشق عشیق نزد تا ستمی کند که از معشوق جدا کرد و علاج عشق مال  
هم جدا باشد نسبت از مال و تحقیقت و اگر در دیا اندازد تا از عشق آن بر دلی نرزد آنکه بخیلی نگاه دارد و از حیلان علاج  
لطیف یکی آنست که خود را بنام نیکو و رفیق کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا سخنی بمانند و نیکو بکشند و بر او جاه  
بر سره مال مسلط کنند تا چون ازان بر دیا نگاهداریا علاج کن چنانکه کودک را که از شیر باز کنند او را بچیری سلطت دهند  
که او دوست دارد تا از شغولی آن شیر را فراموش کند و این طبعی نیک است در علاج جنائث اخلاق که تصفیه را بر جفته  
دیگر مسلط کنند تا بقوت آن ازان بر دیا این بچیان بود که خون که از جامه آب نرود و بول بشویند تا آنرا بشویند  
بر دیا نگاه بول آب بشویند و هر که بخل بر یار بر یاری بپایندی شسته باشد لیکن چون بر یار را بیکدی سود کرد باشد که بچیری  
بخل و رعیت شتابد و از کوی بشیریت است اما در کوی بشیریت نیز بکلی نیست گشتن است بخل کلن کوی بشیریت است و بخت  
گشتن و سخاوت برای راف نام بیکدی حرام نیست که با حرام و عبادت باشد و بلیش دادن شوقین برای خدا از کوی بشیریت است  
و محمود تمام نسبت پس بخیل از رسد که اعتراض کند که فلان خرج بر یاری کند که خرج بر او لی ترازد مسکن بخل بر یا خیا نکه گشتن

بودن بهتر از آنکه در گلخن علاج بجای این است که گفته آمد از آن بکلفت رنج تا آنگاه که طبع کرد بعضی از شیوخ علاج میدادند  
 باین کرده اند که یکپس انگشتی که از او به جدا داشتی و دل بر آن بنهادی چون دیدی که دل بر آن نهاد او را بزرگوار و بزرگوار  
 و زاده او را بزرگوار و بزرگوار دیدی که گفتی خود را بزرگوار و دل و آن باز نگوست گفتی تا بدیگری وادی رسول صلعم  
 شرک تعلیم نکود بود و آنگاه در نماز چشم او بر آن افتاد و گفت تا آن که نه باز آوردند و آن نویر و آن کرد و چون آخرین  
 کرد معلوم شود که گشتند دل را از مال و هیچ علاج نیست جز جدا کردن زیرا که تا دوست فارغ نباشد دل فارغ نمیشود و ازین  
 بود که در لیش فراخ دل باشد چون مال بر می جمع شد لذت جمع شناسد و بخیل گردد و هر چه نباشد دل از آن فارغ نمیشود  
 را قدحی خورده در صحن بجا آورید و در دنیا نگر در جهان او را نظایر و بکجی حاضر بود گفت چگونه می بینی ای حکیم گفت می بینم  
 که مصیبتی است باد و لیش و پیش ازین از هر دو این بودی گفت چرا گفت اگر نشکند مصیبتی بود که آن را مثل نباشد  
 و اگر بزرگوار و در لیشی حاجت بود تا آنگاه که تا دوست آید آگاه اتفاق افتاد که بشکست عظیم بخور شد و گفت حکیم است گفت

### پسید کردن افسون مال بدان که

مثل مال چون مار است که در آن زهر است و تر یاک است چنانکه تغییر و هر که افسون مار نداند و دست بر آن نهد  
 شود و بر این سبب است که روایت است که در صحابه کسان بودند که تو آنرا بودند چون عجله الرحمن بن عون پس در تو انگشتی  
 عینی نیست این همچنان بود که کودکی مغربی را می بیند که دست بهار کند و در سطل جمع میکند و پندارد که از آن بر می گیرد که  
 نرم است در دست خوش است ازین برگرفت و آتش و آگاه بکشد و افسون مال بخرچ است اول آنکه بپایند مال را برای  
 چه فریاد اند چنانکه گفت که برای ساز قوت و جامه مسکین و ضرورت تن آدمی است و تن برای حواصل است و حواصل برای  
 عقل و عقل برای دل تا معرفت متعالی آراسته شود چون این بر آن بقدر مقصود آن بند و در مقصود حکمت  
 آن بکار برد و در ورم آنکس جهت و دخل نگاه دارد تا از حرام و شبهه نباشد و از حق که در صورت قدری که چون رشوت و گدائی  
 و فرود جانی امثال این بود و رسوم آنکه مقدار آن نگاه دارد تا بیش از حاجت جمع نکند و هر چه زیادت از حاجت است که نه برای  
 زاده و دین بآن حاجت است حق اهل حاجت شناسد چون محتاجی بپدید آید آنچه زیادت از حاجت اوست از وی باز  
 نکند و اگر قدرت ایشان زد و در محل حاجت صرف کند چهارم آنکه خرج نگاه دارد تا بخریدار بکشد و بپایند که قناعت کند و  
 بخری خرج کند که خرج کردن بچون کسی که در نه از حق بود و پنجم آنکه نیت در دخل خرج و نگاه داشت دست کند و میگوید  
 آنچه بدست آورد برای فراغت عبادت بدست آورد و از آنچه دست دارد برای زبرد و استحقاق دنیا دست دارد و برای  
 آن تامل خود را از اندیشه آن بیسانت کند که بهر حق تعالی بر دازد و آنچه نگاه دارد برای حاجتی همچو نگاه دارد که در آن بین  
 بود و در فراغت را درین منتظر حاجت باشد تا خرج کند چون چنین کند مال و از میان نراند و نصیب اهل مال تریاک باشد  
 نه زبرد و برای این گفت علی رضی الله عنه اگر کسی هر چه در زمین مال است بدست آورد و برای حق تعالی بدست آورد  
 وی زاهد است اگر چه او را کمترین فلق است و اگر بزرگ همه بگوید و نه برای حق تعالی باشد و زاهد نیست پس باید که  
 که قبل از عبادت حق تعالی و زاده آخرت بود تا هر حرکت کند اگر چه فضایی حاجت بود یا طعام خوردن بدهد یا دات

از وزن غلغل  
 زینبیل را گویند  
 که چندان در آن  
 گذارند

بود و بر جبر ثواب باید که راه دین را بهم حاجت است اما کار نیست از و چون بیشتر خلق ازین عاجز باشند این افسوس  
و غایب شناسند اگر شناسند بکار نتوانند داشت اولی آن بود که انزال بسیار و را باشند تا توانست چه اگر بسیاری مال و  
بطور غفلت نبود آخر از درجات آخرت کم کنند و این خسرانی تمام باشد و چون عبد الرحمن بن عوف فرمان یافت بسیار مال  
از وی باز نماند بعضی اصحاب گفتند ما بروی می ترسیم ازین مال بسیار که بگذاشت کعب انجا گفت سبحان الله چه می ترسید  
مالی که از حلال بدست آورد و بختی خرج کرد و آنچه گذشت حلال گذشت چه بیم آن بود ازین خبر بود رسید می ترسید  
خشمناک و استخوان شتر بدست گرفت و کعب را می جست تا بزند او بگریخت و سخا به عثمان بن عفان رضی الله عنهما نفرت  
و در پس پشت او نهان شد ابوذر را رسید و نفرت گفت مالی وجود بچه تو میگوئی که چو زریان داد ایچا از عبد الرحمن  
باز ماند و رسول صلعم کی و زاجا میزیت و من با او بودم گفت مالی بود که نفتم تکبیک یا رسول الله گفت مالداران  
کمترین و آخرترین همه اندر قیامت الا الله از راست و چپ پیش پس مال می اندازد و خرج می کند یا ابوذر خواجه  
که مرا چنده کوه احد زربا شد و هر راه خدای نفقه کم و آن روز که میم از من و قیطر با زماند پس چون رسول علی علیه  
وسلم چنین گفته باشد تو خود بچه چنین گویی دروغ زنی این بخت و تکبیر و را جواب نداد و کعبار کاوان شتر حلال ازین  
از بازگشتی بین آمد با هم و غفلت در مدینه افتاد و عایشه رضی الله عنها گفت این چیست گفت شتران عبد الرحمن است  
گفت راست گفت رسول صلعم خبر عبد الرحمن رسید باین کمول شغل شد و وقت پیش عایشه آمد و گفت چه گفت  
رسول صلعم عایشه گفت رسول علیه السلام گفت بهشت بمن نمودند و در ایشان عذاب را دیدم که میفرستند و می دوند  
بهشتا به پنج تو اگر اندیدم مرا عبد الرحمن خوف را که می توانست رفت و همی خیزد بدست و پای تا در بهشت رفت و چون  
گفت این شتران و هر چه بدست سبیل کردم و این غلامان را حلالا زد و کردم تا باشد که من نیز با ایشان هم توان رفتم و رسول  
عبد الرحمن عوف را گفت که پیشین کسی که از تو انزال است من که به بهشت و ندو باشی و در توانی رفت و بچه و جبار و  
خیزد این و از بزرگان همایه کی میگوید که بخوابم که هر روز در دنیا را از حلال کسب کنم و در راه حق تعالی خرج کنم اگر چه بر آن  
از نماز جماعت باز نمانم گفتند چه گفت در وقت سوال مرا نگوید که بنده من از کجا آوردمی و بچه نفق زدی چنانکه سوال  
حساب ندارم و رسول صلعم گفت شخصی در قیامت بیاورند که مالی از حلال کسب کرده باشد و بجز خرج کرده و برون فرستد  
و دیگری را بیاورند که مالی از حلال کسب کرده باشد و بجز خرج کرده و برون فرستد و دیگری را بیاورند که مالی از حلال کسب کرده  
باشد و بجز خرج کرده و برون فرستد و دیگری را بیاورند که مالی از حلال کسب کرده باشد و بجز خرج کرده و برون فرستد  
این را بیاورند که در طلب این مال تقصیری کرده باشد و در طاعت باور کوع باور سجود و یا نه نوبت و نه تشریط کرده  
باشد گوید یا رب از حلال کسب کردم و بختی خرج کردم و هیچ فریقه تقصیر نکردم و باین مال تفاخر نکردم گویند باشد که هیچ  
جائز داشت باشد و بسبیل خود باز نماند بخوابم و باشد گوید یا رب خدا باین مال تفاخر نکردم گویند باشد که در حق تبارکی یا مسکینه یا همسرا  
یا نوشی تقصیر کرده باشد گوید یا رب خدا یا از حلال است آوردم و بختی خرج کردم و در فرائض تقصیر نکردم باین مال تفاخر نکردم و در حق کسی  
تقصیر نکردم پس اینهم بیان و دوسه آویند و گویند یا رب خدا یا او در میان مال نعمت ادی او از حق با باز پرس از یک یک

پرسند اگر هیچ تقصیر بخورده باشد گویند بایست اکنون شکر این نعمتها بیا بر لقمه که خودی و دهر لدنی که یافتی شکر  
آن بیا بخنیم می پرستد و ازین سبب بود که هیچکس از زبیرگان در تو انگری راغب نبوده که اگر عذاب نماند حساب  
باشد این صفت بلکه رسول صلعم کف و ده امت است از پیشی بزی این امت است که در تو امت بداند که در پیشی بهتر  
است عمران بن حصین گفت که مرا با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گستاخی بود یک روز گفت بیا تا بعبادت فاطمه بیای  
رویم چون بدر خانه او رسیدیم در در زد گفت السلام علیکم در آن گفتم من و یک تن بامن هست گفت باز سوال  
بر چه اندام من هیچ نیست مگر گلی که گفت بر خود فکرا گفت بدین فراگفتم و سر بر نه ماند از ای که بوی  
انداخت که لیسر گیر پس در شد و گفت چگونه ای فرزند عزیزه گفت سخت بیمار و در من و رنج از ان زیادت میشود  
که گرسنه ام با این بیماری و هیچ نمی یابم که بخورم و طاقت گزشتی ندارم رسول صلعم گوشت و گفت چیست که من  
یا فاطمه نه بدانی که ستر و زست که هیچ چیز نخشیده ام و من بر خدای تعالی از تو که می ترسم و اگر خواستی بدای لیکن  
آخرت بدینا اختیار کردم نگاه دست مبارک بردوش او زد و گفت بشارت باد ترا بخدای که سیده زان شبستی  
گفت پس آسیدن فوج و مردم ماد عیسی چه اندک گفت هر یک از ایشان سیده عالم خود اند و تو سیده زان  
چه عالمی شمس جلد را بها نشید بقصص است و در آن زمانک باشد و نه هیچ و نه شغل پس گفت بسند کن پس بریم  
من و شوهر خود که ترا حجت کسی کرده ام که سیر است در دنیا و بنده است در آخرت و روایت کرده اند که مردی با  
عیسی علیه السلام گفت خواهم که صحبت تو باشم با او برفت تا بجا رجوی رسیدند و سه مان داشتند و نان خود نزدی  
بماند عیسی علیه السلام برفت چون باز آمدن ندید گفت که برگرفت ندانم پس از بجا بگذشتند آهوی می آمد و دو  
بچه عیسی تکیه را آواز دادند و او را بگشت و در وقت بریان شد و هر دو سیر خود زنده نشو بفرمان  
خدای زنده شد و برفت آن مرد را گفت بآن خدای که این معجزه بنمود که بگوی تا آن نان بجا شد گفت ندانم  
از بجا بگذشتند برودی آب رسیدند عیسی دست بگرفت و هر دو بر روی آب برفتند گفت بآن خدا که  
این معجزه بنمود بگوی تا آن نان بجا شد گفت ندانم از بجا بگذشتند بجا ای رسیدند که یک بسیار بود عیسی علیه السلام  
آن یکجا جمع کرد و گفت بفرمان خدای زنده شد آواز سه سمع کرد و گفت کی سمع ترا و یکی را و یکی از آن که ان  
نان دارم در احضر زمره آمد و گفت ان من دارم عیسی علیه السلام گفت اکنون هر سه ترا بوی بگذاشت و برفت  
دو مرد بوی رسیدند و هستند که او را بگشتند و زبر بر گزند گفت مرا کشید هر یک یک بر دایم از ان سه سمع بگفتند  
یک را بفرستیم تا ما را اطعامی خرد آن مرد برفت و طعام خرید و با خود گفت افسوس باشد که ایشان این زبر بر بدن بر  
درین طعام کمتر ایشان بخورند و بیزند و من جلد زبر بر گیرم و آن دو کس گفت چند چه بوده است که زبوی باید داد  
چون باز آمد او را بگشتند و زبر بر گیرم چون باز آمد او را بگشتند و ایشان آن طعام خوردند و بعد از زبر بماند  
عیسی علیه السلام باز گشتند و جلد آنجا دید و هر سه کشید گفت ای صحاب این چنین باشد از ان حذر کنید پس ازین بحکایت  
معلوم شد که هر چه در ستاودم باشد الهی آنکه و ان نیا نکند و در آن خود در ستره که خدا که مال فاساد آخرت را کشد و الله اعلم

باز از تقصیر  
در پیشی  
باز شد

## فصل سیم در علاج دوستی جاه و شتم و آفات آن

بدانکه بیشتر خلق که ملاک شده اند و طلب جاه و شتم تمام نمیکند و ثنائی خلق شده اند و این سبب در شناخت و عداوت و مصیبتهای بسیار افتاده اند و چون این شهوت غالب شد راه دین بریده شد و این اتفاق میخانت اخلاق آلوده شد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت دوستی جاه و مال نفاق و دل چنان و باید که آب تره را در میان گرفت و در گل گرسنه در دره گوسفندان تباهی نکند که دوستی مال جاه و دل مر و سلمان و اباعلی بنی النعمان گفت که خلق را دو چیز ملاک کرد و رفیق از بی هماد و دوست دشمن دشنا و ازین آفت خلاص کسی باید که نام و بانگ بخوید و بخواست قناعت کند چه حق تعالی میگوید تِلْكَ الدُّنْيَا الْفَاحِشَةُ الْفَاحِشَةُ لَكَ بِهَا لَذَائِصُ الْكَافِرِينَ عُلُوْفًا فِي الْأَرْضِ وَكَافُورًا كُنْتُ سَعَادَتِ آخِرَتِ كَسِي رَاهِنًا دَائِمًا كَرَامَةً وَدُنْيَا بزرگی و جاه و بخوید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اهل بهشت کسانی اند که خاک آلوده بشوید و موی نشوین جامه بپوشان ایشان را و زن نهند اگر در سرای امیران دستوری خواهند گذاشت و اگر طلب نکاح کنند کسی دختر بایشان ندهد و اگر سخن گویند کسی سخن ایشان نشنود و اگر زوای ایشان در سینه ایشان موج میزند اگر نور ایشان در قیامت بر همه خلق قسمت کنند هر خلق را برسد گفت بسا خاک آلوده و طفلان جامه که اگر سکنه بر خدای دهد بهشت خواهد بود و اگر از دنیا چیزی خواهد بدد و گفت بسیار گرسنه است در آخرت من اگر از شما دیناری یا درمی یا جبه خواهد بدد و اگر از حق تعالی بهشت خواهد بدد و از دنیا خواهد بدد و نه از خواری او باشد که دینا بدد و عرض رسید رفعت معاذ را دید که می گریست گفت چرا میگری گفت از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که اندک از دنیا منکر است و حق تعالی دوست دارد بر همه کاران پوینده را که اگر غایب شوند کسی ایشان را بخوید و اگر حاضر آیند کسی ایشان را شناسد و لهای ایشان چراغهای راه بدهی باشد و از همه شبهتها و ظلمتها رسته باشد ابراهیم را هم میگوید بهر که شهرت و نام نیکو دوست دارد در دین خدای عز و جل صادق نیست و ایوب علیه السلام گفت نشان صدق آن بود که نخواهد کرد و او را هیچکس شناسد و قومی اعقاب ابی بن کعب می شنیدند از شاگردان عمر رضی الله عنه او را در نزد گفت بنگر ایام المؤمنین چه میکنند گفت این ملک باشد بر لیس و دفته باشد بر پیش رو و حسن بصری میگوید هر احمق که قومی را بیدار لیس و میر و ندیج حال دل او بر جای نماند و ایوب بصری میفرست و قومی از لیس و دفته گفت اگر آنستی که حق تعالی از من میداند که من این کار را از بهشت خدای ترسیدم و تو هم میگوید سلف را که است و دشمنان جامه که انگشت نمایی باشد در نوبی یا در کشی بلکه چنان باید که کسی حدیث آن نکند و پیش خانی می گوید که یکس از نامزد دوست از دکان او را بشناسد که دین او تباها شود و رسو اگر دو

## پیدا کردن حقیقت جاه

بدانکه چنانکه گفته توانگران باشند که ایمان مال ملک وی بود و در تصرف و قدرت او باشد معنی شتم و فساد جاه آن بود که دلهای مردمان ملک او باشد یعنی نخواهد بود و تصرف او در آن وان باشد و چون دل مسخر کسی شد تن و مال تبع آن باشد و دل مسخر کسی نشود تا دومی اعتقاد نکند چنانکه عظمت می در دل آنکس نرسد و باید

عالم عالم را در دست  
خود خدای  
از دست

سبب کمالی که در وی باشد یا علم یا عبادت یا خلق نیکو یا تقویت یا چیزی که مردمان آنرا کمال مزرگی دانست  
چون این اعتقاد کرد دل مسخر شود و بطبع و غیرت طاعت و دار و در بان را بر مرغ و تنای او روان کند و تن  
را بر خدمت و او را بر آن داد که مال نشد آنگاه تا بهیجا نماند به سخر مالک باشد او میرود و دست او و مسخر صاحب جاه  
بود بلکه مسخری بنده بود و مسخری او بطبع و طمع پس یعنی مال ملک اعیان است یعنی جاه ملک لهای مردمان جاه  
محبوب تر است از مال نزدیکان و طبعی برای سبب یکی آنکه مال محبوب از آن است که همه جا تنها بوی حاصل  
توان کرد و جاه همچنین است بلکه هر که جاه دارد مال نیز بدست آوردن بر وی آسان باشد اما اگر خسیس خواهد که مال و جاه  
بدست آورد این دشوار بود و دوم آنکه مال در خطر بود که هلاک شود و در دیر و دیکار شود و جاه از اینها ایمن بود و  
سوم آنکه ال زیادت نشود یعنی در تجارت و حر است و جایه سربست می کند و زیادت میشود چه هر که دل او  
صید آتش و در جهان میگرد و دشمنای تو میگوید تا دیگران نیز صید تو می شوند و نادره و هر چند معرفت میشود  
جاه زیادت میگرد و در تنوع پیش میگوید پس جاه و مال در و مطلوب است برای آن که وسیله است همه جا تنها لیکن از  
طبع آدمی است که نام و جاه و دست دارد و بشعور های دور که دانند که هرگز آنجا نخواهد رسید و دست دارد که همه عالم  
ملک او باشد اگر چه دانند که آن محنت را نخواهد بود و این را سر می عظیم است و آن آنست که آدمی از گمراهی فرستادگان  
و از حاکم کارهای الهی است چنانکه گفت قل الله و حج مرا میرسد پس سبب زیادت مناسبتی که با حضرت بیت  
دارد و بویبت جستن طبع اوست و در باطن هر کسی بایست آنکه فرعون گفت آنرا نیکو کار علی دست پس  
چگونه بر بویبت بطبع و دست دارد و معنی ربوبیت آنست که بجه او باشد و با او هیچ چیز دیگر نبود و چون چیزی  
پیدا آید نقصانی بود و کمال آفتاب از آن است که یکی است و نور همه ازوست که اگر با او دیگر بود ناقص بود  
و این کمال که هر کسی باشد و خاصیت الهیت است چه زست بحقیقت اوست و پس در دو چیز وی هیچ دیگر نیست  
و هر چه هست نور قدرت اوست پس تنوع وی باشد نه با وی باشد چنانکه نور آفتاب تنوع آفتاب است و موجود  
دیگر نبود و در صف آفتاب با او هم تا چون دوی پدید آید نقصانی بود و در طبع آدمی این هست که خواهد  
که بجه او باشد و چون ازین عاجز است باری خواهد که همه از آن او باشد یعنی مسخر وی بود و در تصرف داراوت  
وی بود لیکن ازین نیز عاجز است چه موجودات بر دو قسم است یک قسم آنست که تصرف آدمی بآن نرسد چون  
آسمانها و ستارگان و جواهر ملک و شیا طبعی آنچه در تحت زمین و تعذر یا با و کوهاست پس آدمی خواهد که بعلم  
برین هم مستولی شود تا همه در تحت تصرف علم وی آیند اگر چه در تصرف قدرت آدمی آیند و باین سبب است  
که خواهد که ملکوت آسمان و زمین و عجائب بروی و جمله معلوم او باشد چنانکه کسی عاجز بود از نهادن شطرنج  
اما خواهد که بازی بداند که چگونه نهاده است که این نیز نوعی از استیلا باشد اما قسم دیگر که آدمی را در آن تصرف تواند بود  
روی زمین است و آنچه بر آن بود از نبات و حیوان و جماد و آدمی خواهد که همه ملک او باشد یعنی در تصرف او مسخر باشد و او را  
کمال قدرت و استیلا بود بر همه و از جمله آنچه بر زمین است نفیست برین چنانکه آدمی است خواهد که آن نیز مسخر او باشد و باین تصرف او بود

بجای می آید  
بجای می آید  
بجای می آید  
بجای می آید  
بجای می آید

بجای می آید  
بجای می آید  
بجای می آید  
بجای می آید  
بجای می آید

تا همیشه بزرگ مشغول بود معنی جاه این باشد پس آدمی بطبع ربوبیت دوست دارد که نسبت او بان میکشد از آن جهت  
 می آید معنی ربوبیت آن بود که کمال بر او باشد و کمال در دنیا بود و دنیا را با علم قدرت آید قدرت آدمی با آنجا  
 بود پس در دستش آید این **فصل** اگر کسی گوید که چون طلب کمال بود پس بطبع آدمی است و آن جز بعلو قدرت نیست  
 و طلب علم محمود است که آن طلب کمال است باید که طلب مال و جاه نیز محمود باشد که این نیز طلب قدرت است نیز از جمله  
 کمال است و از صفات حق است همچون علم و بنده هر چند کمال بر حق نزدیکتر چو آن است که علم و قدرت نیز و کمال است از  
 صفات ربوبیت است لیکن آدمی را راه هست علم حقیقه و راه نیست بقدرت حقیقه و علم کمال است که او را تحقیق ممکن  
 است که حاصل بدو با او بماند اما قدرت حاصل نیاید لیکن پس بداند که حاصل آمده و آنگاه او تا ندیده قدرت مال و خلق  
 تعلق دارد و دیگر از وی منقطع شود و هر چه بزرگ باطل شود از جمیع اقیانصاحات نبود و بزرگوار بودن و طلب آن  
 از جمل بود پس بقدرت آن مقدار بکار آید که وسیله بود تحصیل علم و علم قیام آن بدل است نه بقدرت اول باقی است و  
 ابدی است چون عالم ازین جهان برود علم بوی بماند و آن علم لوری باشد که بان حضرت الهی را بنیدنا لقی باید که هر  
 لذت بهشت در آن مختص شود و علم را هیچ چیز تعلق نیست که آن بزرگ باطل شود و چه متعلق علم عالم است و در دل خلق  
 بلکه ذات حق تعالی صفات او است و حکمت او در ملک و ملکوت و عجایب معقولات و اجزایات و واجبات و تحولات  
 که این ازلی و ابدی است که هرگز نکند و در هرگز واجب محال نشود و محال جائز نشود اما علمی که بجزیرهای آفریده و فانی  
 تعلق دارد آفراننده نبود چون علم لغت باشد که لغت حادث و فانی بود و زن آن باشد که وسیله معرفت کتاب  
 و سنت بود و معرفت کتاب بحدیث و وسیله معرفت حقیقی غیر مدین عقبات راه او بود پس هر چه در حقش فانی  
 بان راه هست علم آن مقصود نباشد بلکه طبع علم ازلیات بود و علم ازلیات آن است که از جمله اقیانصاحات  
 است و انحضرت الهی نیست که ازلی و ابدیست و تغیر ابان را بهیست پس چندان که آدمی بازلیات عالم را  
 بحقیقتی نزدیکتر بود و ویرا علم بحقیقت نیست و قدرت بحقیقت نیست مگر یک نوع از قدرت که آن نیز از باقیات  
 باشد و آن حریت است و آفراننده از دست شهوات که هر آدمی که شهوات است بنده آنست و حاجتی  
 که او را بود نقصانی باشد و ایل از آفراننده از ان حاجت و قادر شدن بر شهوات خود کمالی است که بصفت  
 حق تعالی و ملائکه نزدیک است از ان وجه که بان سبب از تغیر و گوش حاجت دورتر باشد و هر چند از تغیر و گوش  
 و حاجت بعید تر بود بلکه مانند تر باشد پس کمال بحقیقت علم و معرفت است و دیگر حریت آزادی از دست شهوات  
 اما مال و جاه کمال نماید نیست و پس بزرگ باقی باشد پس خلق و طلب کمال مقدوراند بلکه بان مامولند و لیکن  
 بکمال حقیقی جا بل اند و آنچه کمال نیست کمال می بیند از همه بر روی بان آورده اند و آنچه کمال است بهشت بان کراهه  
 پس همه از زبان خود میروند و حق تعالی ازین گفت و القصص ان الانسان لغبی حسی **فصل** ملائکه جاه  
 همچون مال است و چنانکه مال همه مضمون نیست بلکه قدر کفایت از ان زاد آخرت است و بسیار آری آن چون مال  
 مستغرق شود قاطع راه آخرت است جاه نیز بچندین است چه آدمی را چاره نبود از کسی که خدمت کند و از رفیقی که

۴  
 سگند عشق  
 انان بنده  
 خدا بان که می آید

که معاوت کند و از سلطان که شتر ظلمان از وی باز دارد و لابد باید که او را در دل بن قوم قدسی باشد طلب جاه  
در دل بن قوم آن مقدار که این مقصود حاصل آید و روا باشد چنانکه یوسف علیه السلام را فی حقیقه علی بن حمون است  
نباشد در دل استاد او را تعلیم بخندد و در دل شاگرد بنود از وی تعلیم نگیرد پس طلب قدر کفایت از جاه و مباح است  
چون طلب قدر کفایت از مال و لیس کن جاه بجا طریقی طلب توان کرد و حرام است و دو مباح اما آن که حرام است  
یک آن بود که با ظهار طاعت طلب کند که این حرام بود و ریا باشد و عبادت باید که خالص ای را باشد چون بر آن  
جاه طلب کن حرام بود و دیگر آنکه تبلیغ کند و خود را بصفه نماید که نباشد مثلاً گوید من علوی ام یا از فلان نسب  
فلان پیشه و انعم و بدان این بهیمن باشد که مالی تبلیغ طلب کند اما دو کرم است یکی آن بود که بچیزی طلب کند که در آن  
تبلیغ نباشد و عبادت نبود و دیگر آنکه عیب خود بپوشد چه اگر فاسق معصیت خود پوشیده دارد تا او را از رسل طایفه جانی باشد  
نه برای آنکه تائید دارد که یار است این نیز خست است نه

### پیدا کردن دوستی صلاح دوستی جاه

بناگاه دوستی جاه چون بر دل غالب باشد بیاری فل باشد و علاج حاجت افتد چنان که لابد بغایت و پیاد و مرغ و  
تبلیغ و عبادت و حسد و منافقت و معاصی کشد همچون دوستی مال بلکه این بدتر که این بطبع آدمی غالب تر است کسی که  
مال و جاه آن مقدار حاصل کند که مستلزم این اود آن باشد بیش از آن نخواهد و بیاموزد که حقیقت مال جاه را دوست نداشت  
بلکه ذرات کار دین دوست داشته است لیکن کس باشد که جاه و چنان دوست دارد که همه اندیشه او بخلق مستغرق بود تا  
با چون نگرند و چه میگویند از وی و چه عقاید دارند در وی و در هر چه بود دل و جان بود که در مان چه گویند او را  
علاج این بیماری بر نصیحه است علاج آن مرکب است از علم و عمل را علمی آنست که در آفت قاطع کند و دین در دنیا اما  
در دنیا آنکه طالب جاه و پیشه در ریخت و دولت و مراعات خلق باشد و اگر جاه حاصل نشود خود را دلیل جان و کمال حاصل شود  
مقصود محسوب باشد و پیشه در ریخت و عداوت و دفع قصد دشمنان باشد و از کم و خرد ایشان را باین بود و هر که از قصد عالی نبود اگر  
در خصوص مغلوب باشد خود را بدلت بود و اگر غالب باشد او را شافی نبود که جاه بود و میل خلق تعلق داد و در خلق و بچگونگی  
و بچگونگی هیچ در یابد و ضعیف عری باشد که بنای آن بر دل مدبری چند بود که بخاطری که در دل دیدگان غریب و دوا صله کسی  
جاه وی بولایتی باشد که عزل و تنبیه و بیک خاطر که بدل دلی در گیر کند و او دلیل گردد و پس طالب جاه بود و دنیا در ریخت بود و  
هم در آخرت و این بر بعضی فایان فهم تواند کرد اما اگر کسی را بصیفت تمام بود او خود را اندک اگر ملک و دی زمین از شرف که بخت  
افسار شود و به جهان میان او را بگوید که این خود ایشان را بکنند آنگاه باین لذت و فری چند و دشاهی ابدی را بآید و در  
او سجد می کند و همچون سلاطین مرده شود کسی را ایشان را بکنند آنگاه باین لذت و فری چند و دشاهی ابدی را بآید و در  
باشد چه هر که دل در راه بستی و حق تعالی از دل و دلت دهر که باین جهان و دوزخ و سستی حق تعالی چیزی بر دل و عیب  
بود عذاب و دلت تر شود علاج علمی این است اما علمی دوستی که از جای که او را جاه بود و بگریز چنانی و بگریز و در آن نشاند  
و این ملامت بود که اگر دشمن خود را بگریز چنان و داند که او بر که جاه گفته از آن شری با و سر دشمنان آن که در چون در



قدح کنند یا گویند که این بفتاق میکند خبری و رنجی و دل و بسید آید اگر او را بر جرمی نسبت کنند خدا را طلب کردن گیرد اگر چه بد فرغ بود تا خلق اعتقاد و درمی بد نکنند و این بود دلیل آن باشد که حب جاه بر جای خود هست علاج دیگر آن بود که راه ملامت سپرد و خبری کند که از چشم خلق بپوشد و نکند او را و دریا کند گوی از احقان فساد می کنند و خود را ملاستی نام می نهند بلکه چنانکه زاهدی بود که امیر شهر اسلام او را درشت نابودتر کرد و از او بدنام تره خواست و تشاب خوردن گرفت و لغت بزرگ میکرد چون امیر او را بد آن نمره عقدا و در تنباه کرد و از گشت دیگری را در شهری قبولی پیدا کند و خلق فری با و نهاند یک روز از گرامی بر آمد و دستی جامه نیکو از آن بگیری در پوشید و چون آمد و جای بایستاد تا او را گرفتند و پیشی زدند و جامه باز سهند و گفتن این طس را می است و دیگری ترا بی بزرگتر در دست کرد و میخیزد تا پندارند که غم هست علاج شکستن شره جاه این است و امثال ابن و الله تعالی اعلم بالصواب

### پیدا کردن علاج دوستی شنا و ستایش خلق و کراهت نکو میش خلق

بدانکه کسی باشد که بر تنای خلق حرایص بود و همیشه نام نیکو طلبد اگر چه در کاری بود که برخلاف شرع بود و نکو میش خلق را که بود اگر چه بر کاری باشد که آن حق بود و این نیز بهیاسی دل است و علاج این معلوم نشود تا سبب لذت و الم در مدح و غیرت معلوم نگردد اما لذت مدح را سبب است اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خود را دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و تشا دلیل بر کمال بود و باشد که در کمال خود شک باشد و لذت او تمام نمود و چون آرسی بشنود یقین گردد تا بان میل آرام گیرد و آن لذت تمام شود چه چون از خود بوی کمال یافت اثر بر او بدست نمود دید بر او بدست محبوبیت اطیع و چون ندمت شنود و آگاهی از نقصان خود بیاموید این سبب بخود شود پس اگر تشا و کمال کسی شنود که او را نبود و گزاف گوی نباشد چون استاد منصف عالم را جرم آگاهی بیشتر باید از سرچ و راحت و چون بی بصیرتی گوید آن لذت نباشد که تقیر بقول و حاصل نشود دوم آنکه تشا دلالت کند بر دل گوینده ملک مسخر است و او را در دل و محله و جاهی است و جاه محبوبیت پس از محنتی باشد از تشا و لذت پیش بود که قدرت بملک دل او تمام تر باشد و آرسی بود آن لذت نباشد مستوم آنکه تشا او تشا را می باشد بلکه لهای دیگر پیدا خواهد شد که چون او تشا میگوید و دیگران نیز اعتقاد نیکو می کنند و آن سرایت می کند پس از تشا بر ملا بود و از کسی بود که سخن او بر سر نداشت او بیشتر بود و ندمت بخلاف این چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه تشا گوینده مقهور دست حکم حشمت و نیر محبوبیت اگر چه یقین بود که اگر چه دانند که آنچه میگوید اعتقاد ندارد و لیکن چاه خمدی او را تشا گفتن بروی دوست دارد و از کمال قدرت خود دانند پس اگر تشا چیزی گوید که دانند که دروغ می گوید و کس قبول نخواهد کرد و نه از دل میگوید و نه از سرچ میگوید بلکه بسخن میگوید هیچ لذت نماند که آن سبب بارخواست اکنون چون اسباب و آهستی علاج آسان بدانی اگر چه کشتی توانی اما سبب اصل آن است که کمال خود عقدا کنی لقل اول و باید که ندانیشی که اگر این صفت که او میگوید چون علم و درع راست است تشاوی تو باین صفت باید که بود و آن خدای که ترا این داد و تقبول و چه تقبول کسی این زیادت نمک نشود و اگر تشا بر تو نیاگری

۴  
برداشتن نیکو آن است  
که گشتان راست  
راست کنند و بهر  
بسیار تشا و تشا  
بگردد و تشا باند  
گشتا کاران و تشا باند  
در تشا باند

۵  
نزد تشا و تشا  
کوی نداشت تشا  
ببستان

و خواجگی و حساب نیامیگوید این خود بنیاد می نیز درو اگر از دشا و آن باید بود نه هیچ بلکه عالم نیز اگر چه علم و دروغ خود  
 داند بنیاد می نیز از این جهت نامت که آن معلوم نیست تا آن معلوم نشود هر ضایع بود و کسی را که جای وی دروغ خواهد بود  
 چو جای شادی بود او را و اگر آن جفت میداند که دروغی نیست چون دروغ و علی اگر آن شاد شود و از حقاقت باشد متولد  
 چنان بود که کسی او را گوید که این خواجهر می غریب است و بهر احتیاجی او بر عطر مشک است و او داند که هر گندگی است و  
 بخاست و شاد می شود و باین دروغ این عین چون باشد اما سببهای دیگر حاصل آن دوستی جاه و شمت است و علاج  
 آن گفته شد و اما اگر کسی تراندست کند و بخواهد دروغ بگوید و دروغ بگوید و دروغ بگوید و دروغ بگوید و دروغ بگوید و دروغ بگوید  
 دروغ می گوید و میداند که دروغ است شیطان است و اگر کسی داند که دروغ می گوید خری و ابلهی بود و آن حق تعالی کسی را  
 مسخ گرداند تا خری شود یا شیطان یا فرشته گرداند یا بایک که تو خوشی و بایک که تو بدی و بایک که تو نیک و بایک که تو بد  
 دینی است نه بدینی بود اگر دنیا نیست خود آن بنزدیک الین هنر بود و عیب یک علاج آنکه اندیشه کنی که اگر گفتن طارعه عالی نیست  
 اگر راست گفت و شغفت گفت از وی منت باید داشت چه اگر کسی را خیر دهد که در جامه نوا نیست از آن خدای عز و جل  
 داری و عیبی که درین بود از مار بدتر بود که از وی هلاک آخست باشد و اگر زود باشد می میرد کسی ترا گوید می پلید طاهر  
 بیشتر طاهر پاک کن و چون نگاه کنی جامه پر نجاست بود و اگر خیانت پیش پادشاه شدی و در خطر عقوبت بودی از آن منت  
 باید داشت که از آن خطر بستی و اگر قصد لغت گفت تو فائده خویش یافتی چون راست گفت و لغت و از خیانتی بود که  
 که درین خود کرده پس ترامفت است و او را مضرت خشم طریقت است اما اگر دروغ گفت باشد باید که اندیشه کنی که اگر این  
 عیب پاک عیب بیگانه داری که او میداند پس لشکر آن شغول شود حق تعالی پرده بردارد عیب تو فو کرد و این در حقیقت  
 خود بنده یه کرد و اگر ناشتایی همچون کشتن تو بودی چه اکتشتن شاد شوی و دهد به بر خور کردی و این کسی کند که از کارها  
 صورت بیند نه عیبی و در هر کار عقل بود از بی عقل باین جدا شود که از کارها حقیقت دروغ بیند نه ظاهر و صورت و  
 در جملة اطلع از خلق برده نشود این بیاری از اول بر غیب زد

دعای شبانه  
 در دین  
 صحت

دعای روزانه  
 در دین  
 صحت

پیدا کردن تفاوت درجات مردمان در مع و ذم

بدان که مردمان در ششین مع و ذم خود بر چهار درجه اند اول عمو متقی اند که مع شاد شوند و لشکر گویند به برکت  
 ختم گیرند و مکافات مشغول شوند این بدترین درجات است دوم درجه پادشایان است که مع شاد شوند و بزم شگفتی شوند  
 لیکن معیادت ظلم میکنند و در ظاهر برادران را مایل می راد و دوست دارند و یکی را دشمن سوم درجه متقیان است که مرد و را  
 برابر از همه مردم بلع هم زبان و از همه مردم خشم در دل بکینند و مایع را زیادت قبول نکنند و دل ایشان به معی التفات  
 نه نمود و این درجه بزرگ است و گرد می عابدان سپید اند که باین سبب و اند و خطا کنند نشان این آن بود که اگر بگوید  
 نیز مکمل و بیشتر نشینند و دل او گران تر از مایع نباشد اگر کار می از وی معادنت خواهد معادنت او دشوار تر از معاد  
 مایع نباشد و اگر زیادت او کمتر رسد طلبد تقاضای دل او کمتر از تقاضای مایع نبود و اگر کمیرد و اندوید و کمتر  
 از مرگ مایع نبود و اگر کسی او را بر بخاند همچنان برنج شود که مایع را و اگر مایع زلفتی کند بر او باید که سبب تر نشود

و این سخت دشوار بود و باشد که عابد خود را غرور و بزرگویش شمع من با وی ازان است که او باین مذمت که در عجمی است  
و این تلبیس شیطان است که در حال بسیار کسل است که کبار می کند و دیگران را مذمت می کنند چون این که را همین از  
خود بنیاد لیل آن بود که آن خشم نفس است نه خشم دین و عابد که جا بل بود و چنینی قایق بنیست سرخ اوضاع است +  
چهارم درجه صدیقان است که با روح او دشمن گیرند و بگویی را دوست دارند که از وی سزا فایده گیرند آنکه عیب خود  
از وی شنیدند و حسانت خود با ایشان بدریغ فرستاد و احوال صی کرد و بر آنکه طلب اکی کند از آن عیب را از آنجا بماند  
آنست و در خبرست که رسول صلح گفت وای بر روزه دار و بر آنکه لبش نماز کند و بر آنکه صوف پوشند مگر آنکه از او  
از دنیا گسسته باشد و مدح دشمن دارد و مذمت دوست دارد و این حدیث اگر درست است که نمی محب است  
چون چنین درجه رسیدن سخت متذربست بلکه بدجه دوم رسیدن که لظا به فرق کنند اگر چه بدل فرق کند هم نتوانست  
که غالب آن بود که چون کاری بینه بجانب مرید و مایع میل کند و به محالمت نیر و فرسید باین و جیه اخوتن الا کسی که چندان  
عداوت و رزیده باشد با نفس خود که دشمن خویش شده باشد چون از کسی عیب او شنود و دشمن و فزیک و عقلی آن  
کسل اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب شنید خود شنود که بان شاد گردد و این نادر بود بلکه اگر کسی به بر خود جسد کند مانع  
و فایز را بر او بر نشود و هنوز دشوار باین درجه تواند رسید و بدانکه وجه خطر در بر گشت که چون فوق پدید آید میان  
مدح و ذم طلب مدح بول غلبه گیر و حیلت آن ساختن کند و باشد که بعد از آن بر بارون گیرد و اگر بمعصیت بان تواند  
بکند و این که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وای بر روزه دار و نماز گذار مگر این گفت باشد که چون این ازل  
کنده نشود و بمعصیت افتد اما کارها بود که مذمت و دوست دشمن مدح راست و بغض خود حرام نیست چون  
بغضی او آنکه و سخت بعید بود که او آنکه و بنیست معاصی خلق از حب مدح و بغض ذم است و بهر اندیشه خلق باین  
آمده که هر چه گفت بر بای وی خلق کنند و چون این غالب شد بکار او آید که آن ناشنا نیست بود و اگر نه دل

خلق نگاه داشتن به آن التفات کردن که نه بر سبیل سیاه و حرام نیست الله اعلم

## اصل هشتم در علاج ریاء و عبادات و طاعات

بدانکه ریاء کردن بطاعتی حق تعالی از کیا نیست و بیشتر که نزدیک است و هیچ کاری بول یا پسایان غالب تر ازین  
نیست که چون جماداتی کنند خواهند که مردمان ازان خبر یابند و در حیل پر سائی ایشان عتقاد کنند و چون مقصود از عبادت و طاعت  
باشد خود عبادت نبود که بپسیدن خلق بود و اگر آن نیز مقصود باشد یا بپسیدن حق تعالی شرک بود و دیگر را با حق تعالی  
شرک کرده باشد و عبادت خود حق تعالی بگوید نفس کان بر وجهی بخواهد به فایده عمل صالحه و الا شرک بعد از آنکه  
احکام که به بدیدار بود و کار خود امید داد و گوید عبادت و شرک میگویم می نماید و فی الحال للصلین الذین هم عباد  
صلو الله رسا هون الذین هم عباد حق وای بر کسائی که ایشان نماز بسپرد و یا بکند و یکی پرسید از رسول الله صلی الله علیه و آله  
که شرک گاری و چیست گفت در آنکه طاعت خلقی داری و بر بای مردمان کنی و گفت روز قیامت یکی را بیا و زند

وگویند چه طاعت داری گوید جان خویش در راه خدا قدم نهادم و خدا مرا بکشتن حق تعالی گوید و فرغ میگویی برای آن  
 کردی تا گویند فلان مردی مردانست و او را بدین فرخ بریدید و بر این ایستاد و گویند چه طاعت کردی گوید هر چه در شتم تصدق کردم  
 گوید و فرغ گویی برای آن کردی تا گویند فلان شخص سخی است و او را بدین فرخ بریدید و بر این ایستاد و گویند چه طاعت کردی  
 گوید علاوه بر آن آموخته و در پنج بسیارم گوید و فرغ گویی برای آن آموخته تا گویند فلان عالم است و او را بدین فرخ برید  
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت بر امت خود از هیچ چیز چنان نمی ترسم که از شر که من گفتن آن صحبت یا سوال الله گفت  
 ریا و رذیلت و قیامت خفتن گوید ای مرئیان نزد یکان کسان نشوید که عبادت برای ایشان کردید چیزی خود را طلب کنید  
 و گفت بخدا پناه بردید و جبار الحق را ندیده گفتند یا رسول الله جبار الحق چیست گفت آدمی است در دین و در فرخ  
 از بهر تو را مرا می و گفت حق تعالی میگوید هر که عبادت کرد و دیگر را با من شریک کرد من از شرش بی نیازم چله را با آن انداز  
 دوم گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی نه پذیرد که داری یک ذره ریا بود و متقاضی گریست عمر گفت  
 چرا می گویی گفت نیاز رسول صلعم شنیدم که اندک ریا شرک است گفت من ای را در قیامت نماند و او از دیند یا مرا می  
 یا بجای عبادت کرد و راست صانع شد و فرزت باطل شد و در دوزخ از آن کس طلب کن که کار برای او کردی و شد و از حق  
 گوید رسول صلعم را دیدم که می گریست گفت یا رسول الله چرا می گویی گفت من شکر است من شکر که از دیند و نماند که پیوستند  
 یا آفتاب یا ماه لیکن عبادت بروی و ریا کنند و گفت دین عشق آن و زکریا آن خل غل غل بنامند مردی خواهد بود که  
 بدست راست صد قداد و خواست که از دست چپ پنهان دارد و گفت چون خفتی زمین را بیا فید بر زید که او بسیار  
 تا او را فرود گرفت ملائک گفتند هیچ چیز نیافرید چون تعالی قوی تر از زمین پس آهن آفرید تا آگاه را برید گفتند آهن  
 قوی تر است آتش را بیا فید تا آهن را بکند آتش را بیا فید تا آتش را بکشد پس باد را فود تا آب را  
 بر جای بادش پس ملائک خلاف کردند و گفتند بر سریم خفتن گفتن چیست از آفریده های تو که از آن هیچ قوی تر نیست  
 گفت آدمی که صد تو بد بدست راست چنانکه دست چپ خیزد و هیچ آفریده از قوی تر از آفریدم  
 معاذ را میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی هفت فرشته بسیار فرستید پیش از آسمانها پس  
 آسمانها بسیار فرستید و هر یک را موی گرد بر آسمانی و در بانی آن آسمان با و او چون فرشتگان زمین که در خلق  
 نویسنده آنرا حفظ گویند که از ما جدا نشد هر آنکه کرده باشد رفع کند تا با آسمان اول میزد و طاعت او تا بسیار گویند  
 و چندان عبادت کرده باشد که نو آن چون نو آفتاب بود آن فرشته که موی گرد بود گوید که این طاعت بر روی  
 او باز نیند که من گفتم اهل غیب هم حق تعالی را فرمود که هر که غیبت کن مگر از کار عملی دانو بگوید پس عمل  
 دیگر رفع کند که غیبت نکند و باشد تا با آسمان دوم در آن فرشته گوید بریده بر روی او باز نیند  
 که این عمل بر آسمان دنیا کرده و در مجالس بر مردمان افش کرده و مرا فرستاده اند که عملی را من کنم پس  
 عمل دیگری را رفع کند که در آن صدقه باشد و در دوزخ و نماز و حفظ عجب بماند باشد از آن چون با آسمان سوم  
 فرشته گوید که من موی گرد که عمل من را من کنم که او هر مردمان نگردد پس عمل دیگری رفع کند که در خشان بود

چون ستاره از شبیغ و نماز و حج با آسمان چهارم آن فرشته گوید این عمل برویش باز نینداز من موکل عظیم و عمل او  
بے عجب بود کند و کم عمل و از من در گذر و پس عمل دیگری رفع کند و آن عمل در حال چون عروسی بود که بشو بر نشین خواهند کرد  
تا با آسمان پنجم برسد آن فرشته گوید که این عمل بروی او باز نینداز و بر گردن او بنشیند که من موکل حدم هر که در علم و عمل  
بدرجه او رسیدی و او مسدودی و زبان در می دراز کردی مرا فرموده اند تا عمل جاسد را منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند  
که در نماز و روزه و زکوة و حج و عمره بود تا با آسمان ششم آن فرشته گوید این عمل بروی او باز نینداز و بر هیچکس که  
او را برنجی و بلای رسیدی رحم نکریدی بلکه شاد شدی من فرشته رحمت ام مرا فرموده اند تا عمل بے رحم منع کنم پس عمل دیگری  
رفع کنند تا با آسمان هفتم تمام از روزه و نماز و نفقه و جهاد و حج که نور آن چون نور آفتاب بود و با آنگاه آن در آسمانها  
افتاده باشد چون آنگاه را از غیبی آن در سبزه از فرشته در شالیت آن میسر وند و هیچکس منع نتواند که در چون آسمان  
هفتم رسد آن فرشته گوید که این عمل بروی او باز نینداز و فضل بر دل او بنشیند که او این عمل خدا فیضی را نخواهد  
بلکه مقصود او شتم بود و در یک عالم و آنگاه بود که شهبام را فرموده که عمل ویرانه و هر عمل که خالص خدا را نباشد  
ریا باشد و خدا عی عزوجل عمل مرا پذیرد پس عمل دیگری رفع کند و از آسمان هفتم گذر کنند و در آن همه خلق نیل بود  
و ذکر و تسبیح و التماس عبادات و فرشتگان همه آسمانها تسبیح آن عمل بروند تا حضرت حق تعالی رسد همه گوای و بند  
که این عمل پاک است و باخلاص حق تعالی گوید شما گناهانان عمل وی اید و من گناهان دل و این عمل نه برای من کرده و  
در دل نمی دیگر کرده است من بروی او فرشتگان گویند لعنت تو لعنت ما بروی او و لعنت آسمان و سر که در لعنت آسمان  
بروی لعنت کنند و امثال این اجزاء در بسیار است آنگاه رضی الله عنہ مردی را دید پس فرمود آنگاه یعنی من یا سلام گفت  
ای خداوند گردن کو ز گردن رست کن که خشوع در دل بودند در گردن و ابوالامامی را دید که در سی میگفت و سر جو گفت چون  
فکر بودی اگر نیکو دوسی میکنی دنیا کردی و علی رضی الله عنہ میگویی مرا ای را شنیدم که گفت چون تنها بودی و کامل باشد و چون  
مردمان را بیند بشارت داد و چون بروی ناگویند و عمل فرماید و چون نگویند که کند یکے سعید بن سبب را گفت کسی که  
مالی بدد برای من در حق تعالی و برای شای خلق چه گوی گفت پیغمبر خدا او را خوشن گیر گفت گفت پس چون کاری کند  
جز برای حق تعالی نیاید کرد و عمر بن عبدی کی را و ده زد و گفت بیا قصاص کن از من و را باز زن گفت بتو و سجده اے  
بخشیدم گفت این کار نیاید یا هر که بخش احق آن شناسم یا بخندای بخش و پس بے شرکت گفت بخدا بخشیدم  
بے شرکت فیضی میگویی و وقتی بود که با پیغمبر و در را میگرداند اکنون آنچه نمی کنند برای من فتاوه میگویی که چون بنده  
رایک خدا است تعالی گوید نگاه کن که بنده من چگونه مرا استعزای کند ۱۰-۱۱

پیدا کردن کارها که آن ریا کنند

بدانکه حقیقت ریا آن بود که خود را بسیار پارسائی نمود نماید تا خود را نزد دیگران نشان آید و در راههای ایشان قبول  
گیرد تا او را رحمت و ازین تعلیم کند و بهتر نیکی بوی نگردد و این آن بود که چیزی ویل یا ریا بی بزرگی بود و درین



رنجهای بسیار بخور دهند و در شرب ریاء آن همه آسان بود که راهب بود که طعام خویش را بمقدار بخوردی آورد و باشد شرب آب آنکه مردان میدادند و شنائی او بگویند و بجز این حرام است چون لبیاد است بود و برای اظهار ریائی چه ریائی برای حق تعالی باید که باشد اما اگر قبول و جاه جویند چیزی که عبادت بود و باشد چه هر که بیرون رود و جاه نمیکند و پشیمان شود و آریسته نزدیک این مباح است بلکه مست است که باین جمال مروت خود اظهار کند نه ریائی بلکه اگر کسی فضل خود اظهار کند بعلت مروت و بخوبی مباح و طلب و چیزی که نه از علم دین بود و نه برای طاعت بود این را مباح بود چه ریاء طلب جاه است و گفتیم که طلب جاه چون از حد نزود مباح بود اما نه بداعت و عبادت رسول صلی الله علیه و سلم یک روز بیرون خواست رفت که عیال گرد آمده بودند و خرم آن نگید و عمار و موسی رست کرد و عایشه گفت یا رسول الله این چنین نیکی گفت آری خدا می توانی دوست میدارد از بنده خود که چون برادران خود را خود را خود را دید برای ایشان تحمل کند و خود را بیاراید و هر چند که این فعل از رسول صلعم هم از سهل دین باشد که او مامور بود بلکه خود را در چشم و دل ایشان آریسته دارد تا بوی میل زیادت کند و بوقت افتد انما یند اما اگر کسی نیز برای تحمل کند را باشد بلکه مست بود و یکی از فرمایده این آن باشد که چون خود را شویله دارد و در مروت نگاه دارد و غیبت نکند و لغت نگردد و او سبب آن بوده باشد اما چون لبیاد است و در حزم باشد و سبب یکی آنکه تلبیس کرده باشد که مردمان می نمایند که او مخلص است دین عبادت و چون دل و مخلص می نگرد و مخلص نیست و اگر مردمان بدانند که برای ایشان میکنند و او را خوشن گزید و قبول نکند و دیگر آنکه نماز و روزه عبادت حق است چون برای مخلص کند استعزا کرده باشد و بنده عاجز و بیعیف است مقصود داشته باشد و کار که مقصود و معبود آن حق تعالی باشد و مثل و چون کسی بود که پیش تخت ملکی بریای بایستد و معبود نیست و در خض و آن بود که در غلامی یا دیگر کسی می نگرد و ملک را چنان می نماید که بخدمت آیتا و هم مقصود چیزی دیگر بود این استخفاف و استعزا بود یکا که عرض دیگر نیز و او هم پشیمان شده از خدمت ملک هم چنین هر که نماز بر آنکه حقیقت رکوع و سجده برای دیگری میکند و اگر کسی وجهت تعظیم آدمی باشد و در شرک ظاهر بود و لیکن تعظیم آدمی از ان وجه است که قبول از بنده مقصد داشته تا با آنکه خدائی را سجد و میکند قبول او نیز تحمل میکند این یا شکر نمی باشد

### پیدا کردن درجات ریاء

بدانکه درجات ریاء تفاوت است و بعضی عظیم تر است و تفاوت آن از سه اصل خیز و سهل اول آنکه مقصد ریائی مقصد ثواب باشد چنانکه نماز کند و روزه دارد و اگر تنها بودی که دوی این سخت تعظیم بود و عقاب این بزرگ باشد اما اگر مقصد ثواب دارد و نیز ولیکن اگر تنها بودی که دوی این نیز بهر حال نزدیک بود و دین مقصد بیعیف او را از خوشتر حق تعالی بیرون نیارد اما اگر مقصد ثواب غالب بود چنانکه تنها بودی که دوی اما چون کسی بنده در نشا و بیغیراید و بروی آسان نشود اما می بینیم که عبادت این باطل نشود و ثواب حبط نشود اما بان قدر که شرب ریاء بوده است او را عقوبت کند یا بان قدر که ثواب او کم کند اما اگر برود مقصد بر او بود چنانکه یکی غالب تر نباشد این شرکت بود و ظاهر اخبار است که از این سلامت و سلب رنج و بلکه مقاب باشد اصل دوم تفاوت آنچه ریاء آن کنند و آن طاعت است و این بر سر وجه است اول ریاء باصل ایمان و این ایمان منافق بود و کار او صعب تر باشد از کار کافر این بیاطن نیز کافر است و بظاهر تلبیس میکند و چنین در استعدائی





و نصیبت و عیب خود مشغول شدن اولی تر تا نگویید که اذیت میکند یا قوی را بینه که نماز تراویح میکند یا نماز شب یا روزه  
دو شب پختن و پیدارند و اگر او کند که باطنش شمار نمازین بهم موافقت کند تا در عتق و عاشوره روزه ندارد و دشت نشود  
و آب بخورد و این پند از مذکر روزه دارد و باید دانست که ندارد و ای کسی گوید که طعام خورد و آب و عذری هست یعنی روزه دارم و  
نار و دوا بین دو پلیدی را جمع کند یکی نقایق که خورد و روزه ندارد و دیگر آنکه نماید که من صیوم میکنم که من روزه دارم و عبادت  
خود پنهان میکنم و میگویی عذری هست و میکنم که روزه دارم و میخواهد که نیز خود را غفلت نماید و باشد که آب خورد و بیشتر  
بنود تا عذر گرفتن گیرد و کوشش بخورد و روز و روزه نوازست و دشت یا خفا آن کس مراد روزه باشد و باشد که در وقت  
نگوید که آنگاه بداند که ریا است ساعتی صبر کند آنگاه سخنی از جای دیگر بگوید و گوید که دل مادران سخت ضعیف بود و پذیر  
که اگر فرزندی روزی روزه دارد و بلاک شود یعنی که از برای دل مادر روزه نماید و ای کسی گوید مردم چون روزه میدارند شب  
خواب نرو و میگردد و جای شب نمینداند که در این و اثنال این شیطان بر زبان را ندانید که چون پلیدی ریا در باطن  
باشد و قرار باطل ازین غافل که اصل ریح خود میکند و عبادت فرعونان میدهد و این خود سبیل باشد که بعضی از این است  
که از آواز رفتن و چوپا پوشیده تر است که زیر کان و علما از دریاستان آن عابدان از آناه عابدان ابله چهره رسد

### پیدا کردن آن ریاکار از رفتن موچه پوشیده تر است

بدانکه بعضی از ریاکاران است چنانکه کسی در میان مردم نماز شب کند و اگر تنها باشد کند و این ظاهر است و پوشیده تر ازین  
آن باشد که بر شب عبادت نماز کردن دارد و لیکن چون کسی حاضر بود و بنشاط تر بود و بروی سبک تر باشد و این نیز هم ظاهر است  
و چون و سبب اتم نیست که این نتوان ساخت بلکه ازین پوشیده باشد چنانکه دلش با نیت و کبر است و چنان بود که  
بر شبی نماز کند و در حال بیخ علامت ظاهر نباشد ولی در میان دل چون آتش در آهین پوشیده بود و او اثری، لوقت پیدا آید  
که مردمان بدانند که او برین صفت است شاد شود و در جو و کشتادگی بیند و این شادی دلیل آن بود که ریا در باطن او پوشیده  
است و اگر این شادی را به انکار و کراهیت مخالفت نکند و ایم آن بود که این رگ پوشیده به خود بجنبند و تقاضای خفی  
نکند تا سبب سازد که مردمان آگاه شوند و اگر هیچ نگوید و تقریظی بکند و اگر تقریظ نکند بشامل نماید و خود را فروخته  
و شکسته نماید بداند که شب بیدار بوده و باشد که ازین نیز پوشیده تر بود و چنان باشد که شاد شود و باطلع  
خلق بروی و نشاط زیاد شود و بداند که خلق حاضر باشند اما باطن از ریا غالی نباشد و نشان آن بود که کسی باورسد  
و اینند السلام کند و باطن خود تعجب میند و اگر که حرمت او فرو نهند یا بنشاط بجا حجت اوقیام کند یا در خیر و فرزند  
او را هیچ سمحت نکند اما او را حای نیکی و تر مسلم ندارد که نشیند و باطن خود تعجب میند و انکار آن عبادت پوشیده  
نکرده بودی این تعجب نبود و گوی نفس او آن عبادات پوشیده و تقاضای آن حرمت نمیکند و در جلاتا بود آن  
عبادات و نابودن نزد او بر او بر نموده و سوز باطن او از ریا حقی خالی نیست چه اگر او هنر دینار بجای دهد تا چیزی که صد  
هزار دینار از او رومی بستاند بدین هیچ منت بر کسی نهد و هیچ مستی بر میسود و کردن و ناکردن این در دل او برابر بود

است از باب  
رفتن و چوپا پوشیدی  
چون ریاکاران



و درت بود که نیت او در اصل نماز لیسب دیانت محض است همچنانکه کسی در سرای غضب نماز کند فریفته نگذارد و اگر چه عاصی است لیکن عامی بغض نماز نیست اینجا نیز مراد از بغض نماز نیست بلکه بوقت است اما اگر نماز را با خاص تمام کند بیخاطر باشد و اگر بدو نماز کند نماز گذشته باطل نشود لیکن این معاقب باشد اما روایت کرده اند که یکی گفت و دشمن البقره خوانده ام این سود گفت لیسب نماز عبادت این بود یعنی این انکار کرده او یکی رسول صلعم را گفت روزه پیوسته دارم گفت نه بروزه هر روز به روزه گفته اند معنی است که چون گفتی باطل شد و ظاهر نزد ما آنست که رسول صلعم و این سود از ان گفته اند که این دانسته اند که در وقت عبادت از ریای خالی نبوده است اما چون خالی نباشد بعد بود و عبادتی که درست آمد و تمام شد که بعد از ان باطل نشود و نیز در معنی این حدیث گفته اند که از ان گفت که روزه پیوسته بهیچ نیست اما آنچه در میان عبادت در آید اگر اصل نیت عبادت را اسفل و کبر نماز باطل شود و چنانکه نظارت فراموش یا چیزی کم کرده باشد و یا یا پیش آید و اگر مردمان نبودند نماز بهریدی و از ششم نماز تمام بگردان باطل بود که نیت عبادت بهر نیت شد و این است نادان برای مردمان است اما اگر اصل نیت بر جای باشد لیکن از نظر مردمان نشاطی پیدا آید و نماز نیکوتر گذارد درست نزد ما آنست که نماز باطل نشود اگر چه این ریای عاصی باشد اما اگر کسی عبادت او بنمید و او نداند و نشود که آن عبادت محاسبی بگوید خلاف است که نماز او باطل نشود یا زدا و میگورین متوقف بودیم درین و اکنون غالب نین من آن است که باطل شود پس گفت اگر کسی که یک مردی از رسول صلعم پرسید که من عمل نپایان دارم بیکر چون بداند نشاء و شوم رسول صلعم گفت ترا و مومزد محل شود یکی مرد سرور یک مزرع و علانیه جواب آنست که این خبر رسول است و پس نادان تنصیل نیت و باشد که باین آن خود هسته باشد که بعد از دفع ظاهر گردد و در نشاء و شود یا آن خود هسته باشد که نشاء و گردد و بفضل حق جز عجل در اظهار طاعت و چنانکه پیش ازین گفته ایم دلیل آنکه هیچ کس نگوید که نشاء و شدن باطلاع مردمان سبب آن باشد که مومزد زیادت شود و اگر چه سبب معصیت نبود این است غرض حاجت محاسبی و ظاهر تر نزدیک ما آن است که باین قدر که نشاء و شود چون در عمل

چیزی سفیایه و اصل نیت بر جای بود و عمل حکم آن نیت میکند نماز باطل نشود

## پیدا کردن علاج بیماری دل از ریاء

بدانکه این بیماری عظیم است و خطران بزرگ است و علاج این واجب است و جز بکدی تمام علاج پذیرد و این معنی او است یا فرایع دل را بجهنم و در آن رسوخ شده علاج و شوار پذیرد و سبب صومیت این بیماری آن است که آدمی از کودکی مردمان را می بیند که رود را با یکدیگر نگاه میدارند و خود را چشم یکدیگر می آریند و میترسند و نشان یا بیشتر آن باشد و آن طبع ددل کو که رستگن گوید هر روز زیادت می شود تا آنگاه که عقل تمام شود و بداند که آن زیانکار است آن عادت غالب شده باشد و محو کردن آن دشوار بود و یکس ازین بیماری خالی نباشد و این مجاهدت فرض عین بر مطلق است و درین معالجه دو مقام است یکی طلب سهل کدات این از باطن قلع کند و این مرکب است از علم و عمل اما علم آنست که ضروری شناسد که آدمی آنچه کند از ان کند که او الذاتی باشد در وقت چون بشناسد که ضرر آن در عاقبت بدرجه است که طاقت آن ندارد

دست داشتن از ان لذت بروی سهل شود چنانکه بدانند که در عمل زهر قاتل است اگر چه پیران حریص بود از ان حذر کنند و اصل بیا اگر چه  
 بر جود بگوئی جاه و منزلت آید ولیکن بسنج دارد یکی دوستی محبت و ثناء و دیگر بجم مذنب و کوفه میدان و صوم طمع و مردمان و برائی  
 این بود که اعرابی از رسول صلعم پرسید که چه میگوئی و در سری که جواب داد که جمیت یابرای آنکه تا مردی او بیند یا تا حدیث  
 وی گفتند رسول صلعم گفت سیر که جواب داد که برای آنکه تا کلمه توحید غالب شود وی در راه حق تعالی است این جمله شایسته  
 بطلب ذکر و ثناء و غیر مذمت است و رسول صلعم گفت سیر که غر اکنند تا از انو چند شتری بدست آورد و او را جز این نیست  
 غر اکنیت آن کرده پس حاصل بریا باین سه اصل آید اما شرف ثناء باید که بشکند آنکه بیند نشیند از فضیلت خود در قیامت  
 که بر سر ملائمتی کند که یا ماری یا با جگر آگاه شرم بخشی که طاعت حق تعالی بفرخنی سجدت مردم و دل خلق نگاه  
 دوستی و برضای خالق پاک بدستی و دوری از حق تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شوی و قبول خلق از قبول  
 حق دوست تر شوی و بهر دست خالق رضا دادی تا شنای خلق حاصل کنی بچ کسی نزد تو از حق تعالی خوار تر نبود که رضای  
 بهر چیزی و استخفا و پاک بدستی چون عامل زین فضیلت بیند نشیند و اندک شنای خلق باین قیام کند خاصه باشد که  
 آن طاعت که میکند سبب رحمان کند حسانت خود بود چون بریا نباشد که در سبب رحمان کف سیات شود و اگر این بریا  
 نه کردی رفیق انبیا و اولیا خواست بود و اکنون باین در دست زبانه افتاد و رفیق همواران شد و این همه برائے  
 رضای خلق که در رضای ایشان خود هرگز حاصل نشود که تا یکی خوش شود و شود دیگری ناخوش شود و کرد و دو اگر یکیشا گوید  
 یکیشا دوست کند و آنچا اگر همه شنای گویند بدست ایشان نه روزی ولایت و نه عمر وی است و نه سعادت و دنیا و نه  
 سعادت آخرت چهل تمام بود که دل خود در حال پراگنده کند و در خطر عقاب و وقت آگند برای چنین غرضی این و  
 امثال این باید که بر دل خود نازده میدارد اما طمع را بآن علاج کند که در کتاب دوستی مال گفته ایم و با خود تفرقه کند که  
 باشد که این طمع و فائز کند و اگر کند با مذلت و منت بود و رضای حق تعالی فوت شود و بقدر دلهای خلق منفر شوند  
 الا بشیت حق تعالی و چون رضای حق تعالی حاصل کند او خود دلها مستح او گرداند و چون نکند فضیلت و استخارا  
 شود و دلها نیز بغور گردد اما بهر مذمت خلق را علاج آن کند که با خود گوید که اگر نزد خدای ستوده بود و کمترین خلق او را  
 بیچ زبان ندارد و اگر نکوهیده بود شنای خلق بیچ سود نکند و اگر راه اخلاص گیرد و دل ز پر آگندگی خلق پاک دارد  
 حق تعالی سببه دلها را بدوستی او را بسته کند و اگر نکند خود زود بود که لغاف و بریائی او بشناسد و از ان مذمت که  
 میت سدی روی رسد و رضای حق تعالی فوت شده و چون دل حاشه کند و یک بهمت و یک اندیشه گردد در اخلاص از  
 مراعات دل خلق خلاص یابد و الوار بدل او پیوسته شود و لطافت و مدد حمایت متواتر گردد و راه خلاص و لذت  
 آن او را کشاده گردد اما علاج علی آن بود که خیرات و طاعات خود چنان پنهان دارد که کسی خوشش و معاصی پنهان  
 و ارتعادت کند که بقناعت کردن در طاعت با علم خدای تعالی دین در ابتدا و ثنوار بود ولیکن چون جهد کند بر و سه  
 آسان شود و لذت مناجات و اخلاص بیابد و چنان شود که اگر غفلت نیر بیند او خود از خلق غافل باشد و مقام دوم  
 تسکین خاطر بریاست چون خاطر بیاید که به مجاهدت خود را چنان کرد که طمع از مال خلق و شنای خلق سیرید

سلسله ایست که  
 که در نظر است  
 شش شش  
 در آن گاه جی  
 از زبان میکند  
 و او چه باشد  
 تا در شست و  
 بجاست شست  
 تخلیف نرسد  
 ابو حسن غفر  
 ملاک  
 ورد و فسخ ۱۲

و همه در چشم او حقیر شد اما شیطان در میان عبادت خاطر با کجی را پیش آوردن گیر و دال خاطر آن بود که بداند که کسی را اطلاع افتاد یا امید است که اطلاع افند و در غیبت باشد که در دل پیدا کند بداند که او را منزه از لغتی باشد نزدیک ایشان نسیم قبول این غیبت بود تا عزم کند که تحقیق کند و بعد باید کرد که خاطر اول دفع کند و بگوید که اطلاع خلق را چه کنم که خالق مطلع است و مرا اطلاع او کفایت است و کار من بدست خلق نیست اگر خاطر دوم در غیبت قبول خلق بجهت آنچه از پیش بر خود تلقیه کرده باشد آید آورد که قبول ایشان با مقتضای حق تعالی چه سود دارد تا ازین اندیش کراستی پدید آید و در مقابلت آن غیبت پس آن شصت و اورا قبول خلق می خواند و این کراست او را منع میکند و آنکه غالب تر بود و قوی تر نفس مطیع آن گردد پس در مقابلت آن سه خاطر سرکار دیگر بود یکی معرفت آنکه دولت و جفا خدا استیلا خواهد بود و دیگر کراست که ازین معرفت نوزد کند دیگر بار استناد و دفع کردن خاطر را یا و باشد که شصت و ریا چنان رحمت کند که در احوالی نماند و معرفت و کراست مفاد و بر نیاید اگر چه پیش از آن بسیار بر خوشتر تقدیر کرده باشد و چون چنین شود دست شیطان را بود و این همچنان بود که خود را بر علم است دارد و آفت ششم با خود تقدیر کند چون بآن وقت رسید ششم غلبه کند و بهر فراموش شود و باشد که معرفت حاضر شود و بداند که بن ریاست لیکن چون شصت و نهم باشد کراست پیدا نماید باشد که کراست نیز باشد لیکن بآن شصت بر نیاید و دفع نتواند کرد و قبول خلق میل کند و بسیار عالم بود که می دانند که سخن بر اینگونه بود و آن حشران اوست اما میگوید و در توبه تاخیر میکند پس دفع را بمقتدر قوت کراست بود و قوت کراست بمقتدر قوت معرفت و معرفت بمقتدر قوت ایمان و بعد ازین از ملاکه باشد و را بمقتدر شصت و دنیا بود و بعد از آن از شیطان باشد و دل بنده میان این دو شکر تنایج بود و او را با هر یک شصت است آنکه بوی شبیه غالب تر بود از اثر او را قابل تر بود و میل بآن پیش کند و این شصت باز پیش فرار گرفته باشد که بنده پیش از نماز خود را چنان کرده باشد که اخلاق فرشتگان بر وی غالب تر بود اینجا که اخلاق شیاطین بر وی غالب تر بود پس در میان عبادت چون خاطر در سر آن پیا آمدن گیرد و تقدیر ازلی و رای آن همه و رای تا از اندک باستانی که فیض او آمده است از قسمت ازلی از غلبه شبیه ملاکه یا شبیه شیاطین **فصل** چون متفاقی ریا از اخلاق کردی و بدل آنرا کاره شدی اگر در قوت شصت و دوسوم آن باشد تو بآن مانده نیستی که آن طبع آدمیت و ترانه فرموده اند که طبع خود را باطل کنی بلکه فرموده اند که او را مغلوب و مقهور و زیر دست کنی تا از او در آید و نیگند چون قدرت آن یافتی که آنچه فرموده کردی دلیل است بر آنکه او مقهور و زیر دست است و این کفایت بود و اگر درون حق تکلیف و کراست و مخالفت تو آن شصت و کفارت آن شصت است بدلیل آنکه صحابه با رسول صلعم گفتند که ما را خاطر دارد که اگر ما را از اسمان می راندند ما را دوستتر بود از آن و آنرا که ما را هیچ رسول صلعم گفت که ما این یافتیم این حالت تقدیر آری گفت این صریح ایمان است و آن خاطر با حق خدا بیغالی بوده است و صریح ایمان کراست است نه آن پس چون کراست کفارت آن بود پنج بوسه پس خلق تلقین دارد اولی تر که بکراست محو افتد اما باشد که کسی که قوت مخالفت نفس و شیطان یافت و چنین و سوره شیطان او را حسد کند و بوی نماید که صلاح دین او در است که سجادت باشد شیطان مشغول شود و این و سوره و آن فل مشغول لذت مناجات

برود آن خطاست و این بر چهار وجه است یکی آنکه بجا دولت بروی مشغول نشود و این روزگار بر دو قسم آنکه برین اقتضار کند که او را آنکه زیاده کند و دفع کند و با سر مناجات شود سوم آنکه بنگذیب او دفع نیز مشغول نشود که دانند که آن نیز بعضی از روزگار بر دبان التفات نکند و در مناجات میبرد و چهارم آنکه بجهی و حری نیاورد تا بر اخلاص پیش گیرد که دانند که شیطان را از ان چشم آید و بوی خود التفات نکند و تماشای این است که شیطان چون این اثر وی بداند طمع از وی برود و مثل این چون چهار کس بود که طلب علم میروند و عاصدی در راه ایشان ایستد و یکی را منع کند فرمان او ببرد و لیکن با او جنگ ایستد و روزگار بر آن میبرد و آن دیگر را منع کند او را و دفع کند و بجهت نایستد و آن سوم خود دفع نیز مشغول نشود بلکه التفات نکند و هم چنان میروند و روزگار او هیچ منافع نشود و آن چهارم با او التفات نکند و لذت تاب را در لذت گیرد این عاصد از آن دوی اول چیزی از مراد خود حاصل کرد و از سوم هیچ مراد حاصل نکرد و از چهارم با آنکه هیچ مراد حاصل نکرد زیادت چیزی او را حاصل کرد که اگر از همه پیشان نشود از منع این باز پسین ایشان شود و گوید که دشمنی نکردی پس را ندولی آن بود که در وسوسه و منازات آن تامل اند نیاید و بیزد و بیزد و با سر مناجات شود

### پیدا کردن خست و در اظهار طاعت

بدانکه در پنهان مشق طاعت فایده است که از ریاء خلاص یابد و در اظهار فایده بزرگ است و آن اقتضای خلق است بودی تحریک رغبت خلق است و چیزی و برای اینست که خدای تعالی بر سر دشمن کرده و گفته اند تبت و الصدقات فنعاهي و ان تحفوها و توفوها الفقهاء فیهو خذ لکم و گفت اگر ستمداران را میدهند جنت نیکوست و اگر پویشیده و میدید نیکوتر یک روز رسول صلعم میفرمودت الضار لی سهو بیا و در چون مردم آنرا بدیدند مال آوردن گرفتند رسول صلعم گفت هر کس نیت نیکو کند که او را بان متابعت کند او را هم مزد خود بود و هم جزو وقت دیگران و هم چنین یکسب بچرخ خواهد شد یا بخیر پیش ساز آن کند و بیرون آید تا مردم آن حریف شوند یا شب نماز میکنند و آواز بردارند تا دیگران بیدار شوند پس حقیقت است که اگر از ریاء بمان بود و اظهار سبب رغبت دیگران بود این فایده را بدو و اگر شست و تبت یا حرکت خواهد کرد و اگر شست و دیگران سودمندار پس آنرا پویشیده داشتن اولی تر بود پس هر که عبادت نماید و اظهار نماید که جای اظهار کند که گمان بود که بوی اخته آنگونه که پس باشد که اهل او او اقتدا کنند و اهل بازار نکنند و کس باشد که اهل بازار نکند و دیگران نکنند و دیگران بگوید که خود را فایده کند که بشنود آن بود که شست و تبت را با بطن او پویشیده باشد تا او را بعبادت اقتضای دیگران بر اظهار دارد تا ملاک شود و مثل جنیت چون کسی بود که سباحت نماید و غرق خواهد شد دست دیگر بگیرد تا هر دو ملاک شوند و مثل قوی چون کسی باشد که او سباحت کند خود ببرد و دیگران را بر او انداخته و چرخ انبیا و اولیا است و نباید که هر کس بان غده شود و عبادت نیک پنهان تواند داشت مدار و علامت صدق درین آن بود که تقدیر کند که اگر او را گویند که تو طاعت خود پنهان دار تا مردم بان عابد دیگر اقتدا کنند و مغرور تو همچون مغرور اظهار خواهد کرد و خود رغبت یابد در اظهار آن است که منزهت خود بچوید نه ثواب آخرت و طریق دیگر در اظهار آن بود که بعد از فراغ آن



برابر بود این درجه صدای قنات و این بان بود که در باطن پیچ مصیبت نکند اما چون گردد گوید بر چرخ میگردانم خلق نیز میلند  
این جبل باشد و نشاید بلکه سرخوی بر خور و بر دیگران نگاه داشتن واجب بود

### پیر کردن خست در دست داشتن از خیرات از بیم ریا که بسیار بود

بدانکه طاعت برسد درجه است یکی است که بخلق تعلق ندارد چون نماز و روزه و یکی است که به بخلق تعلق دارد چون خلافت  
و قضا و ولایت و یکی است که هم در خلق اثر کند و هم در عالم چون و غنا و تکیه را منتهی اول چون نماز و روزه و حج نشاید که دست  
از دنیا بردارد از بیم ریا اصلا نه فریفته و نه سنت و لیکن خاطر را اگر در امتدادی عبادت در آید یا در میان باید که هر چند اینها  
دفع کند و خست عبادت ناز کند و سبب دیدن خلق از عبادت بجا بدو نه بفریاد دیگر بجای که خود هیچ نیت عبادت نماند و بیم  
ریا بود آنگاه آن خود عبادت نبود اما اصل نیت میماند نشاید که دست از عبادت بردارد فنیل میگوید که ریا آن بود که  
از عبادت دست بردارد از بیم فتنه اما آنکه عبادت کند برای خلق آن شرک بود و بداند که شیطان آن خواهد کرد که تو طاعت  
کنی چون از آن عاجز آید زیرا گوید مردم می نگرند و این ریا است نه طاعت اما این تمسک است از طاعت باز دارد اگر این را نشناخت  
کسی و مثل گریزی در زیر زمین روی هم این گوید که مردم میدانند که گریختی و زنا برتری و نه برست اینک ریا است پس  
طریق آن بود که با او گوی که دل با خلق در داشتن و ترک طاعت گفتن سبب ایشان هم ریا است بلکه دیدن و آمدن خلق خود  
ریا است چنانکه عادت داشتند اما بگویم و آنگاه که خلق می بیند چه دست داشتن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بفراخ خود و بختا  
نا پاک کند پاک کند و گوید ترسیدم که اگر پاک کردی صافی نتوانستی کرده او را گویند ای ابله اکنون از اصل دست بستی و دین  
نیز هم پاک کردن حاصل نیاید پس بجه را اخلاص فرموده اند چون از عمل دست بردار از اخلاص هم دست داشته بود که خلایق  
در عمل باشند اما از آنچه ایراد بهیچ غنی رضی الله عنه حکایت کرده اند که قرآن خواندی چون کسی در شری مصطفی فراموش  
کردی و گفتی نباید که میند که ما بر زمان قرآن میخواهیم این از آن بوده باشد که دانسته بود که چون او در یاد با او سخن  
باید گفت و از قرآن دست باید داشت پیر و پیران اولی تر و پیر باشد حسن به می میگوید که کس بودی که او را گریستن  
آمدی و پوشیدی تا مردمان او را نشناختند و این را بود که گریستن ظاهر نگاه داشتن با گریستن باطن فعلی دارد و این  
عبادت بود که دست داشته باشد و میگوید کس بودی که خوشی که چیزی از راه بردارد و بر زمینش اما او را نشناختند بپایانی  
و این حکایت حال ضعیف باشد که بر خود ترسید باشد که خلق او را بداند و عبادت منافی دیگر بروی بشوید که گردانان این  
مذکر کردن از بیم شرموت نیک نباشد بلکه باید کرد و دفع ریا باید کرد و اگر کسی که ضعیف باشد و صلاح خود در آن دانند و این  
افغانی بود قسم دوم است که بخلق تعلق دارد و چون ولایت و قضا و خلافت و این از عبادات بزرگی است چون بعد از آن  
بود و چون بی عمل بود از معاصی بزرگ است و هر که بر خود و این نباشد که عدل کند بر وی حرام بود و مقبول کردن که آفت  
درین عظیم است چون نماز و روزه که در عین آن لذتی نیست و لذت در آن بود که مردمان به بینند اما ولایت را ندان را لذت  
عظیم است و نفس را در پرورده شود و آن کسی را نشاید که بر خود و این بود اما اگر خود را فرموده باشند و پیش از ولایت مامات



ورزیده باشد در کارها لیکن ترسد که چون بولایت رسد متغیر نشود و از بیم عزل مدامست کند و این خلاف است که روی گفته اند  
که قبول کند این گمانی بیش نیست و چون خود را آزموده اعتماد بران بود و درست نزد اوست که شاید قبول کردن فیض  
آنگاه که وعده و پیکر الصاف خواهد کرد باشد که عشو بود و چون بولایت رسد بگرد و چون از پیش تر در دنیا غایبان  
بود که بگرد و صد راوی تر بود و ولایت جز کار اهل قوت نباشد و صدیق رضی الله عنه باراف گفت هرگز ولایت قبول کن  
و اگر بر دوش بود پس چون او خلافت قبول کرد و گفت نذر انبی کردی و اکنون خود قبول کردی گفت اکنون نیز ترا  
هنی میکنم و سنت خدای بران مباد که عدل نکند و مثل این اعتراض ضعیف چنان بود که کسی فرزند خود را منع کند از آنکه باطل  
دربار و دود خود در میان آب رود که ساحت داند و اگر کوکب نیز همان کند پلاک شود و هرگاه که سلطان غلام بود و در قضا  
عدل نتوان کرد و عدالت لازم آید شاید قبول قضا کردن و پیچ ولایت اگر قبول کند بیم عزل عذر خود در مدامست  
بلکه عدل باید کرد تا عمل نکند و بجزل شاد باید بود اگر ولایت برای خدای میکند قسم سوم و عطا و فتوی و قدیس روایت  
حدیث است و درین نیز گفته اند عظیم است و ریای آن بیشتر راه باید که نماز و روزه و این بولایت نزدیک است و این مقدار  
فرق است که تذکر و وعظ و اخبار چنانکه شنونده را سود دارد و گوینده را نیز سود دارد و بدین دعوت کند و از ریا باز دارد  
و ولایت یحیی بود پس اگر کسی را بدو پیش آید و در دست بشتن ازین نظر است و گروهی ازین گنجه اند صاحبان چون  
ایشان فتوی پسیدندی با دگر می حالت کردند و ولایت جانی چنین نقطه از حدیث درین حال کرد و گفت و خود شتوت  
معدنی می نمیکند و روایت کردی چنین گفته اند که سلف که حدیثنا ابیست از ابواب دنیا و هر که میگوید حدیثنا  
میگوید ما در پیشگاه بنشیند و پیش دایر و یکی از عمر رضی الله عنه دستور می خواست تا با ما در مدامست و رایت و بد  
منع کرد و گفت ترسم که چندان با خود و افکندی که بشیای ابراهیم میگوید چون خود شتوت سخن گفتن یعنی خاموش شود  
و چون شتوت خاموشی یعنی سخن گوئی پس اختیار نزد ما آن است اندرین که مذکور حدیث در دل خود لحظ کند اگر هیچ نیست  
طاعت خدای می بیند با خاطر یا هم دست ندارد و میگوید و این نیست و گفته شد در دل خود تربیت میکند تا فتوی تر بشود  
و این را حکم نماز است و باطل بود که بطریقه یا دست ندارد تا اهل فتی می یا به خلاف ولایت که چون آیمت شده اندیشه  
دران آگاه که بجهت اولی بود که بیت باطل زد و غالب گردد و برای این بود که ابو جیفه از ولایت برگشت که بوی میدادند  
و گفت من این کار را شایم گفتن جبر گفت اگر هست میگویم که شایم خود شایم و اگر دروغ میگویم دروغ زن قضا را  
نشدید و او از تعلیم نگرفت و دست داشت اما اگر در دل هیچ نیست عبادت نمی یابد و باعث او چه ریا و طلب جاهست هرگز  
فریفته بود دست داشت اما چون از پارسه که کچم گاه کیم اگر در سخن او خلق را فایده نبود چون یکدیگر را و بعضی حج  
و طاعت و گفته و سخنانی که خلق را بوجه رحمت بر بصیبت دلیر کند یا تعلیم او جدل و خلاف و مناظرات باشد که تمسک  
مبایات در دل بر و یاند و از ان منع کنیم و منع او از چنین کار خیری بزرگ است و حق او و در حق مردم اما اگر سخن او  
نافع بود خلق را و او بر قاعده شیع بود و مردم را مخلص شناسند و تعلیم او و علوم دینی شفق بود و او را این حضرت ندیم که  
دست دارد برای آنکه در اعراض و خسران دیگران بود و ایشان بسیار اند و در گفتن او خسران او بیش نیست و در انجات

در این کتاب  
را در دست  
نمیباشد

صدیق مہتر باشد از جنات یک تن و او را فدائی دیگران کنیم رسول معلم گفتند که استغاثی این دن را خشت کن بقویکما انشا  
ازین پنج غیب بود و این مراد از ان جمله باشد پس با او پیش ازین بنفخیم که گویم دست مبارک و جدمیکن تا از یاد او ر  
باشی ویت دست کنی و در حفظ خود بیشتر نوین پذیری و از خدا بی خبری آگاه دیگر از ان ترسان سوال اگر کسی گویند  
و دیگر کثرت و اعطا دست بود و نشان آن چیست جواب گویم کثرت دست آن بود که مقصود او آن باشد که خلق را  
خدای گیرند و دنیا اعراض کند برای ششسته که بخلق خدای دارد و اگر کسی دیگر پیدا شود که عطا و نفع تر بود و قبول خلق  
سخن او را بشود باید که آن شاد شود چه اگر کسی افتاده باشد و سگی بر چاه بود او بخوابد که حکم شفتت او و اطلاس و بد  
دیگری میاید و سنگ بر او روانی رخ زوی کفایت کند باید که آن شاد شود چون این و اعطا شاد نشود و از خود اثر حس بند  
باید و شستن که مقصود او آنست که خلق را بخود و حوت کند که نه بخدای دیگران چون اهل دنیا و ولایت در سجد آید سخن  
او گوید و هم بر عادت خود باشد دیگر آنکه چون ششسته فراز آید که خلق آن نفره خواهند و بخوابند که گریست و آن سخن را صلی  
نشان شد ترک آن سخن گوید این و امثال این باید که از باطن خود نفقه میکنانگزیند و کرامت نه بین خود مرانی تمام است و اگر  
کرامتی میند و دلیل بر آنست که یعنی دیگر نیست باید که همه کس تا آن کثرت غالب شود **فصل** بسیار وقت بود که سبب  
مردمان نشاط طاعت پیدا میدوید و آن نشاط دست بود و یا نباشد که وزن همیشه در عبادت رغب بود و لیکن باشد که  
عالمی از ان منع کند باشد که سبب مردمان آن عالق بجزیه و نا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسی در خانه باشد و بجزیه  
دشوار بود که اهل با محراب یا مسجد مشغول بود یا جامه خواب ساخته بود و چون بخانه کسی دیگر آمدن عالق بجزیه و نشاط  
عبادت پیدا آید یا بخانه عریب افتد و خواب نیاید شش به نماز مشغول شود یا قومی را میند همه نماز رشب مشغول اند نشاط  
و بکینه و گردن نیز موافقت کم که حاجت من ثواب از ایشان کمتر نیست یا جاهای باشد که روزه میدارند یا طعامی سبک  
بنود و نشاط و روزه پیدا آید یا قومی را میند و سبک که نماز تر و صیص میکنند و خانه کامل باشد و چون ایشان را میند با کلی برود  
بوقت موافقت یا روزه آید و علق را میند همه بخدای مشغول او نیز نماز و تسبیح کردن گیر و زیادت از آنکه هر روز روزه  
این همه ممکن بود که در ان پنج ریا نباشد و شیطانشان او را گوید که این سبب مردم پیدا میدهند و ریا باشد و بود که نشاط سبب  
مردم بود و نه رغبت خیر و نوال عدا و خلق و شیطانشان گوید که کن این رغبت در تو بود و لیکن عالق بود که کن عالق بر خاست پس  
باید که این سر و اندر یکدیگر کند و نشاننش آن بود که گفتند که اگر آن قوم او را نه میند و او ایشان را میند این نشاط  
عبادت همین چیز اگر بر جای خود بود و سبب رغبت حیرت اگر نبود ریا است باید که دست مبارک و اگر سر و باشد هم رغبت خیر  
و هم و سستی شمای خلق نگاه کند تا غالب کلام است و بر آن تمام کند و هم چنین باشد که آیتی از قرآن نشود و اگر وی را میند  
کمی که میند او نیز گردید و اگر تنها بودی که گریسته این ریا نباشد که گریستن مردم دل را قیق کند و چون خلق را اندر و گمین بند  
او را نیز خال خود آید و گریستن گردد و اگر کردن باشد که اصل گریستن از رقت دل بود و لغزه و آواز او را بود و دیگران  
بشود و باشد که نفقه را زنده و لیکن در حال قدرت یا بد که بجزیه و برنجیز و ترسد که گوید که این وجه او صلی در اشت  
ازین وقت باز مرالی باشد و در اصل مرالی نبود و باشد که در عرض باشد و قوت میاید لیکن بر کسی نکیند نیز نداده است و میرود



بوی برسد که با ایشان رسید و در خبر است که سیلان، دیو پری و مرغ و مردم همه را بفروختا برون آیند و دست هزار آدمی و دود  
بست نیز پری گرد آمدند و باد و بارگر گرفت و تا نزدیک آسمان برخواست و از لایک پنج پشینه زمین فرو افتاد تا بقعر رسید  
آنگاه آوازی شنید که اگر یک ذره که در دل سیلان بوی او را بر زمین فرو بردی پیش از آنکه به او برسی و رسول صلعم گفت  
تکلیف از او زیادت حشر کند بصورت مورچه در زیر پای خلق افتاد باشد خدا بخوارش کند و گفت  
در وضع و احویت که آنرا هب هب گویند و حق است بر خدای تعالی که جباران و متکبران را عذاب فرود آورد و مسلمان رزق  
گوید گناهی که آن پنج طاعت سود ندارد که برست و رسول گفت خدای تعالی نگر و کسی که جامه در زمین کشد بر سبیل تکبر  
و خرامیدن و لغو و لغت یکبار مدی پیچد اسید و جامه نخر پوشیده و در خود نگاه میکرد خدای تعالی او را بر زمین فرو برد  
و هنوز زیاده و انقیامت و گفت هر بزرگ خوشیتی کند و در رفتن بخدا خدای تعالی را ببیند با خود چشم و محمد بن واسع کبار  
پسر خود را دید که پیچ اسید او را آواز داد و گفت هیچ دالی که تو گیتی مروت را بدوست درم خریدم و پدرت چنانست که  
در میان مسلمانان هر چند چو نم بود به نیزه و مطوف ملبس را دیده ام میگفت ای بنده خدای تعالی خدای تعالی چنین  
رفتق را دشمن دارد و گفت آن در سیدانی گفت میدانم اول آبی کند و با خرم داری رسو او در میا بحال هم پدید میآید

### فضیلت تواضع

رسول صلعم گفت هیچکس تواضع نکند که خدا تعالی او را عزتی بفرزد و دو گفت هیچکس نیست که بر سر او لحاظ است بدست و نوشته  
چون تواضع کند ایشان را تمام ربا با بر کشند و گویند با خدا با و او را بر کشیده دارد اگر تکبر کند فرود کشند و گویند با خدا با  
او را آنگاه دارد و گفت خنک آنکس که تواضع کند نه از بیجاگی و نفقه کند مالی را که جمع کرده باشد نه از مصیبت و محنت کند بیجاگی  
و خفا لطف دارد با یکمان و علما ابوسلمه یعنی از خود و حکایت کند که اگر گفت رسول صلی الله علیه و سلم یک روز نزد ماهان بود و  
روزی داشت او را بر وزه کشاد قدمی شیر آوردیم عمل در آن کرده چون پیشید و شیرینی آن میافت گفت این چیست گفتیم عمل  
در کرده ایم از دست بهناد و خود دو گفت نمی گویم که حرام است این ولیکن هر کندی را تواضع کند خدا او را بر کشد و وقت دهد و  
اگر که کند خدای او را حقیر گرداند و هر که نفقه بنویسد خدای تعالی او را بر کشد و هر که میزد خدای او را در ویش  
دارد و هر که با خدای تعالی بسیار کند خدا تعالی او را دست گیر و و یکبار در پیشی افکار بر در حجه رسول صلعم سوال کرد و رسول  
صلعم طعام پیچد و او را بخواند عزیزی خود را فرستاد و هم گفتند رسول صلعم او را بران خود نشانند و گفت بخور یکی از شیرش او را  
استندار کرد و کبابیت بوی گریست غمزه آن عت مبتلا شد و رسول صلعم گفت خدای تعالی مرا عتیه کرد میان آنکه رسول  
باشم بنده یا ملک باشم بنی توفیق کردم دست من از ملائکه جبرئیل بود بوی نگر گیسیم گفت تواضع کن خدای را گفت من خاتم  
که رسول و بنده باشم خدای تعالی ببوی علیه السلام و حق فرستاد که من نماز کسی پذیرم که بزرگ مرا تواضع کند و با خلق من  
بزرگ خوشیتی کند و دل خود با محوف دارد و در زمره میآید من گذراند خود را برای من از رشوات باز دارد و رسول صلعم گفت  
کرم و تقوی است و مشرف در تواضع و تواضعی و عیسی علیه السلام گفت خنک متواضعان در دنیا که ایشان

لک شصت و چهارم از اوقات

اصحاب بنما باشند و در قیامت خنک کسی که در میان مردان صلح دهد در دنیا که فرودس با حق ایشان بود و خنک کسی که نیکو دل  
 ایشان از دنیا پاک است که ثواب ایشان دیدار خدا بیغالی است و رسول صلوات بر کس و خدای او را با سلام راه نمود و صورت  
 او نیکو آفرید و حال او چنان کرد که از وی تنگ باید داشت و با آن بهم و برافروختنی لغیب کرد و از بزرگ بزرگان حق است و  
 یکی را ابله برآمده بود بیداد و قوم طعام بخوردند و نزدیک هر کس نشست آن کس از بر او ناستی رسول صلوات بر او پیش خود  
 بنشاند و گفت محنت دوست دارم کس را حواجج بدست گیر و بخانه برقا اهل او را برگی بود و با این کبر از وی برود و صحابه را گفت  
 چیست که حلاوت عبادت و ششما نمی بینم گفتند عبادت چیست گفت تواضع و گفت هرگاه که متواضع را می بینند  
 تواضع کنید و چون تنگبار پسندید که کمین از احتقارت و مذلت ایشان پدید آید انما عایشه رضی الله عنها میگوید شما غافلید از  
 فاضل بن عبادت و آن تواضع است و فاضل گفت تواضع است که حق قبول کنی از هر که باشد اگر چه کودک یا با الهی بن حلاق  
 باشد و این المبارک گوید تواضع است که هر که دنیا از تو بکشد و از تو خود را از وی فروز داری تا از نمانی که خود را به سبب  
 زبونی و دنیا قدری سندی و بهر که دنیا از تو بشیرد و از خود را از او فزاداری تا با وی نمانی که او را بسبب دنیا نزد تو هیچ قدرتی  
 نیست و حق تعالی وحی کرد به حبیب که هر که نزد من نیست و تو را تواضع پیش آن از برای لغت در تو تمام کن من سماک نامارون  
 رسید که گفت یا امیر المؤمنین تواضع خود شرف تو شریف تر است از شرف تو گفت سخت نیکو گفت یا امیر المؤمنین هر که  
 خدا تعالی او را مالی و جمالی و حقیقتی داد و در مال موی و در حقیقت تواضع کند و در حال پارسائی کند و در دیوان  
 حق تعالی از جلال اعلیٰ نوبت دهد و درون الرشید قلم و روان خود است و بنوشت و ایمان علیه السلام در ملک خود با مداد  
 نو انگران را پر سیدی آنگاه با دویشان نشست و گفتن یکسینه با سکنیان بنشست و چند کس از بزرگان دین در دو نیم  
 سخن گفتند من بصری رحمت الله گفت تواضع آن بود که بیرون روی و یکسره بینی که نه او را بر خود فضل دانی مالک  
 دنیا گفت که اگر کسی بر من سجده کند و گوید که کسی که بدترین شماست بیرون آید و بگوید خود را پیش من نمی گذارد و بگوید  
 مبارک چون این سخن شنید گفت بزرگی مالک از این بود و یکسره پیش شبلی آمد و گفت شبلی چنانکه عادت او بود مات تواضع  
 چیزی گفت من آن لفظ هم که در زیر چشمت برآمده باشد بگو که از آن فروز چیزی نباشد گفت اما دلت شاید که خدای  
 تر از او پیش تو بر دارد که خود را آخر جای نهاده و یکی از بزرگان علی رضی الله عنه را خواب دید و گفت مرا بپرس و دو  
 گفت چه نیکو بود تواضع تو انگران در پیش درویشان برای ثواب سخت و نیکو تر از آن که بد و درویشان بود با تو انگران  
 با عتقاد فضل خدای تعالی و بچی بن خالک گوید که هر چه چون پارسا گردد و متواضع شود و ناکس و عیو چون پارسا شود و روی  
 تکبری پیدا آید باز بزرگ میگوید تا بنده کسیر از خود بدتر می بیند تنگبارست و عیو یک روز گفت و مجلس رو آید اگر گران  
 بودی که در خبر آمده که در آخر الزمان مهتر قوم ناکس ترین ایشان باشد رواند آشتی شما را مجلس گفتن و عیو میگوید  
 تواضع نزد اهل توحید تکبر است یعنی تواضع آن بود که خود را فرو داد و در چون لغز و درون حاجت بود خود را بجای نهاده  
 است و آنگاه که فرود آورد و دعا میسلی هرگاه که با وی یار عدی برآمدی بر سختی چون زنی است و دست بکم میزدی و می  
 گفتن که این همه از شوی منت که سخن میسر دگر و بپیش سلمان رضی الله عنه فخر می آوردند او گفت اول سن لطفه است و آخر

مروارید نگاه بتر از روز و نذر از وی نیکی کریم نیست بزرگ که منم و گرنه نیست ناگه کفر

### حقیقت کبر و افت آن

بدانکه بر خلق است بدو اخلاق صفت دل بود لیکل و اثر آن ظاهر سپید آید و خلق کبر است که خود را از دیگران پیش دارد و بتر  
و اندر ازین در وی بادی و نشانی پیدا آید و آن باد را که گویند و رسول صلیع گفت آعد ذک من نفوت لکبر نفوتنا هم از باد کبر و  
چون این باد در وی پیدا آید دیگر اثر اودون خود را ندکچشم خادمان با ایشان نکرد و باشد که نیز ازل خدمت خود نشناسد  
و گوید که با منی که خدمت مرا نشانی چنانکه خلقا هر کس را مسلم ندارد که هستنا ایشا ترا بوسه دهد و ایشان بنده و توبید مگر  
ملوک را و این غایت تکبر است و از کبر با منی حق نفاست و گذشته که او به یکس را به بندگی سجد و قبول کند و اگر باین وجه نرسد  
تقدم حید و رفتن بشتن و حرمت و شهنشتم دارد و بآن برسد که اگر اور بصیحت کند نه پذیرد و اگر خود بصیحت کند لایف  
گوید که اگر او را تعلیم کند شتر گیرد و در مردم چنان نکرد که در بهائم نکرد و از رسول صلیع پرسید که کبر چیست گفت آنکه حق را  
گرون تر ندارد و در مردم کچشم حقارت نکرد و این هر دو خلعت ازجا بهایی عظم است میان او و حق تعالی و ازین بهر اخلاق  
زشت تولد کند و از اخلاق نیکو با زانچه هر کس خواگی و عزیز نفسی و بزرگ خوشبختی بر وی غالب شده هر چه خود را پسندد  
مسلمانا را نتواند پسندد و آن نشراط سومانست و ابکی فروتنی نتواند کرد و این نه صفت متقیان است و از خود و خدا و  
نتواند دشت و ششم فروتنی از خود و زبان از غیبت نگاه نتواند دشت و دل از غل غش پاک نتواند کرد که هر کس تعلیم او نکند  
با وحشی در دل گیرد و کترین آن بود که همه روز خود پرستیدن خود و بالا دادن کا خود شتول بود و از تعلیس و دروغ  
و نفاق مستغنی نبود تا که خود را چشم مردم بالا دهد و حقیقت آنست که هیچکس بوی مسلمان نشود تا خود را فخر پیش نکند  
مگر جهت دنیا نیز نیامری که از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت بشنوی خود را از همه بشری فروتر دانی بوی بهشت بشنوی  
و اگر گیر او میدارد و بندگان و دل و دنیا که بهیم رسند به بیند و هیچ مذله آن گندگی و فضیلت نه بیند که در دل ایشان که اطن  
ایشان بصورت سگان شده باشند و ظاهراً خود یکدیگر می آراند چون زنان و آن اس که مسلمانا باشد از اجمالت یکدیگر  
بزرگتر تنگباران را بنود یکدیگر را یعنی رحمت نگاه یا بی که بگی که تو در وی رسد و بهر تعلیم او کردی تا دوی بخیر و و یکا گلی پیدا آید  
او مانند تو نمائی یا او در تو رسد و تو نمائی و او خاند یا هر دو خود در خدای تعالی رسیده باشند و خود التفات کنند و کمال  
این دو و ازین یکا گلی کمال رحمت بود و در حرات او بی باشند رحمت ممکن نبود که رحمت در وحدت و یکا گلی باشند این است

### حقیقت کبر و افت آن

### سید کردن درجات کبر

بدانکه بعضی از کبر فاحش تر و غلیظتر است و تفاوت این از تفاوت آن نیز و کبر بر وی بود و کبر بار خدای بود یا بر رسول  
بار بندگان خدای را و جاول کبر خدای تعالی چون تکبر نمود و فرعون و ابلیس و کسانیکه دعوی خدای کردند از بندگی  
تنگ و شتمند و خدا تعالی گفتند نیستکلف المسیح ان يكون عبدا لله ولا الملائكة المقربون زعیس از بندگی تنگ دارد و  
نفرستگان مقرب و در مردم کبر بر رسول صلی علیهم و آله و سلم که گفتا قریش کردند که ما آدمی همچو خود را فرو نیاریم چرا فرستاده







و او را بهتر از خود و اندام برای خدا می آورد و دوست دارد و بسیار باشد و بیم آن بود که خدا نتوانی او را بپایان دهد و او را از برکت عبادت محروم گرداند و بخاک برگردی پس از آنکه مردی بود که از وی عابد تر نبود و دیگری بود که از وی قانع تر نبود آن عابد نشسته بود پاره میخ بر سر او ستاده فاسق گفت بروم و نزد یک اوستی بنشینم باشد که خدای تعالی برکات او بر من حجت کند چون بنشستم عابد با خود گفت این کیست که نزد من بنشیند و از وی ایجا نکند کسی نیست گفت برخیز و بر فاسق برخاست و رفت و ابر با وی رفت و وحی آمد بر رسول روزگار را بگو تا هر دو کار از سر گیرند که هر چه فاسق کرده بود آن ایمان نیکوئی او عفو کردم و هر چه عابد کرده بود آن کبر او همه جبط کردم و یکی پای برگردن عابدی نهاد و گفت پای بر دار که بخدای کنده ای بر تو رحمت کند و وحی آمد که او را بگو ای ای آنکه بسوگند بر من نگاه می کنی که ویرانیا مرزم ملک ترا ینا مرزم و غالب آن بود که هر که عابد را بر خجاند پندارد که خدای بروی رحمت نخواهد کرد و باشد که گوید که زود باشد که بین جزای آن و چون آفتی باورسد گوید که دیدی که با وی چه رفت یعنی از کرامت من بود و این حق ندارد که بسیار ای از کفار رسول را بر خجاندند و خدای از ایشان انتقام نگیرد و بعضی را مسلمانی روزی کرد و وی پندارد که اگر ای نرسد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که برای او انتقام خواهد کرد عابد آن جابل چنین باشد و زیر کان چنان باشد که هر چه بچین رسد از آفات پندارد که از شومی نفاق و تقصیر ایشان بوده چون عمره رفت که آن صدق و اخلاق از خود بقیه رسیده که بر من از نشان نفاق چپی بینی پس مومن تقوی میسند و میسرند و عابد را با نظر عمل میکنند و دل را بپلیدی کبر و پندار آوده و از آن ترسد و حقیقت بر کمر قطع کرد که او را از دیگری بهتر است عبادت خود را با این جمل جبط کرد که هیچ معصیت از جمل عظیمه نیست یک روز صاحب بر مردی ثنا بسیار گفتند با نفاق وی از آنجا فرار آنگفتند یا رسول الله آن مرد کی گفتی من هست رسول صلعم گفت در وی نشان نفاق می بینم بحسب بماند چون نزدیک رسید رسول صلعم فرمود و بی ای بر تو سوگند که هست گویی که هیچ در خاطر توئی آید که ازین قوم هیچکس بهتر از تو نیست گفت آید پس رسول صلعم این خبثت در باطن او بنمود و فوت بید و این را نفاق خواند و این نفعی عظیم است علماء و عباد را لکن ایشان در شیفته بر طبقه باشند طبقه اول آن بود که دل ازین غالی نموند که دیگران بجادت تواضع میکنند و فعل کسی میکنند که دیگران را بهتر از خود میداند تا هیچ گونه در معاملات و زبان وی سپید نیاید این کس در خشت کبر از باطن قلع تنو است که در اوقات خجای آن را حمله بر طبقه دوم آنکه زبان نگاه دارد از اظهار نکند و گوید که خود را از همه کس واپس تر دانم لکن در معاملات و افعال او چیز ناپیدا آید که نشان کبر باطن بود چنانکه هر کجا که بود صد وجود و پیش رو و آنکه آمد بود سر بر یک سوهن چنانکه تنگ میدارد از مردمان و آنکه عابد بود وی ترش دارد که وی با مردمان خجشم است و این هر دو را بلند اند که علم و عمل نه در کشیدن او و نه در ترش رویی بلکه در دل بود و نور آن در ظاهر همه تواضع و شفقت و کشادگی بود که رسول صلعم عالم ترین و حق ترین خلق بود و بیکبار از و متوضع تر و کشاده روی تر از روی نه بود و هیچ کس نتوانست پی جز بخنده و کشادگی و با وی خطاب آمد و احفص جناتك للعوالمین و گفت فبا حق من الله كنت لهم و لو كنت فظا غلیظ القلب لا افصوا من حولك از رحمت خدای بر تو آن بود که با همه کس کشاده و نرم و حق بودی تا از تو نفوذ نشد بر طبقه سوم آنکه زبان نیز اظهار نکند و قفاخر و مباحات کند و برخود تشنگان گوید و احوال و کرامات و دعوی کند

۱  
فغان گنجینه  
سر سحر  
کشفه  
است  
نیت کای  
۵  
سینه  
زیر و مال  
فغان سحر  
است  
شمار

ما گوید فلان کسیت و عبادت او پسین من همیشه روزه دارم و شب زنده دارم و هر روز ختم قرآن کنم و یکس قصد من کند که  
نه پاک شود و فلان مرا بر سجاده و دید آنچه دید و مال و فرزندان و مالک شد و باشد که جنگ و نبرد کند تا اگر توفی باشد که نازیب  
گفتند و بشیر کند تا ایشان عاجز شوند و اگر روزه و نماز و مدتی گرسنه نشیند و عالم گوید که من چندین نوع علم و دهر و فلان چه دانند  
و است اما در کوه و در مناظرت چه کند تا خشم را زیر آور و در کمر همه باطل بود و شب و روز در آن بود تا اعتباراتی و بعضی  
و سختی غریب بود و در نماز و محافل گوید و بان خود را در پیش دیگران افکند و باشد که لغت غریب و الفاظ اخبار یا دیگر  
تا نزد دیگران غریب آورد و نقصان ایشان فرماید و کدام عالم و عابد است که از چنین معالی خالی است اندک یا بسیار پس  
چون این می بیند و می شود که رسول صلعم میگوید که هر که در دل او مقدار یک حبسه است بهشت بروی حرام است او را جز خوف  
و در ویم غیر این و به تکیه بر دوازده است نباشد که خدا استعالی میگوید تا از نماز و نماز است اگر نزد خود دلیقه قدری و اگر خود را  
قدری می شناسی نزدیک با بقدری و هر که از خالقین دین این مهم کند او را جا بل گفتن اولی تر بود و عالم سبب سوم کسیت  
است اگر وی که علوی باشد یا خواجه زاده باشد پندار نکند که مردم مولای او عالم این اند که چه پارسا و عالم باشند این کبر  
و باطل ایشان باشد که چنانها نکنند و اگر ایشان از آشی پیدا آید آنگاه بصورت و زبان و مسامت پیدا آید و گوید ترا چه قدر  
باشد که با من سخن گوئی که خود را نمی شناسی و اشالی بن بود گفت رخی اند که به شخصی خدمت کرد و گفتند با من السودا  
ای سیاه چه رسول گفت بیرون برو که هیچ عیبی در بر سیاه چنانچه نسبت بود میگوید بختیتم و آن مرد گفت من که پاسنه  
بر روی من نیکو که چون او را معلوم شد که این کبر است چه تو اضع کردی آن کبر بشکند و درود و پیش رسول علیه السلام و علم  
تغافل میگوید که گفت من پس فلان بن فلام تو کسیتی رسول گفت دوس پیش موسی علیه السلام فخر کردند که گفت من پس  
فلان بن فلام تا نه پدرش محمد و از منتران و حی آمد موسی که او را گوئی که آن ز در دوزخند و تو و هم ایشان را رسول صلعم  
گفت کسایتیک در دوزخ بخت شده اند از فخر ایشان دست بردار و اگر تر از باشت بد زود خدا بختی از هرگز از کسایت  
آوی بندید بود و بخت سبب چهارم کبر بود بحال این میان زنان بیشتر و در چنانکه عالیه رزنی را گفت که کونا به است و کونا  
علیه السلام او را گفت غیبت کردی و این از کبر بود یا لای خود که اگر او نیز کونا بودی دین نگفتی سبب پنجم کبر بود اگر می  
بود گوید مال و نعمت من چنین است و تو که دانی و عقلی و اگر خواهی چون تو چندین غلام بخرم و اشالی بن و فضا و برادر  
که در سوره الکاف است انما اکثر متکلموا و اعز الله ان من جلد است سبب ششم کبر باشد بقوت باطل و نعمت سبب هفتم  
تکبر بود متع و شاد و غلام و کار و مرید و در جمله هر چه کسی از نعمت شناسد بان فخر کند اگر چنانچه بود تا محنت نیز  
با سبب هفتم دیگر نعمتان فخر کند این است سبب سبب که با سبب آنکه ظاهر هر که در عداوت بود و حسد که هرگاه که آدمی  
ویرا دشمن دارد و خدا که بروی تکیه و فخر کند و باشد که سبب کبر یا نیز بود که در پیش مردم تکیه کند تا چشم نیکی بوی نگردد  
یا کسی که مناظرت کند که داد که او فاضله است و در باطن متواضع باشد لیکن بظاهر تکیه کند تا مردم ندانند که وی  
فاضله است اکنون چون سبب کبر و بختی علاج آن باینه شناخت که علاج هر علتی باطل کردن سبب آن بود

پیدا کردن علاج کبر



۱  
بسته  
پیش  
بروزن  
۲

العیاذ بالله ازین عده بیرون نتواند آمد و از بدو فرج اندازند و آنگاه گوید کاش که من خوشی یا سنگ بودی تا ناک شدمی که  
آنها ازین عذاب رسته اند پس کسی که من بود که حال او از خاک و سنگ بدتر باشد او را چه جای بود و چه محل نخل باشد که اگر همه  
ذرات آسمان و زمین و جوهر بصیبت او بار آورند و مشو و فضا و کبریا و سوا سیمانی او خوانند و هنوز خضر باشد در هرگز بدتر که  
باد و شاه بی که از بختی بگرفت و در زندان کرد و در خطر آن بود که او را بر دار کنند و نکالی کنند و او در زندان متعاقب و کینه نشو  
شود و چه خلق و دنیا و زندان پادشاه عالمه و خجایت بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند و چنین جای و چنین حال  
چه جای فخر بود پس هر که خود را باین صفت نشناخت این صفت سهل و آسان بود و هیچ کس از باطن او حکایت نکند تا هیچ چیز از  
خود نکس تر نبیند بلکه خود را ناک بودی یا مرغی یا حادیکه درین خطر صعب بودی اما علی بن علی است که راه متواضعان گیرد  
در هر حال و افعال چنانکه رسول صلوات الله علیه بر زمین خود می نهد و می گویند من بنده ام چنان خورم که بنده گان خودند  
مسلمان منی الله علیه را گفتند ما را نوزی که گفتی گفت من بنده ام اگر روز خود را زانوشم در آستان از جامه خود در نمانم  
و بدان که یکبار اسرار از تو صنعت کار از کوع و جود و حال آید و روی را که عزیز ترین عباد است بر خاک نهد که دلیل برین  
هشیا است که کبر و عجب چنان بود که شکر نیست نم نداندی پس این سجود قهری عظیم بود بر این ایس باید که هر چه که در خطا  
آن کند و کبر و بصورت و بر زبان و چشم و زبانشست و فساد و بر جامه و بر همه حرکات و سکنات پیدا آید باید که ببرد و خود  
او را که بخلقت تابع گردد و تا بسیار است کی آنکه خود را که تنها نزد خاک با او نشاند یا یکبار ازین حد که در سخن بصیری  
اگر کسی باورفتی نگذشتی و گفتی دل باین بر جای نماند ابو الدرداء میگویی چون که مردم با تو می بیند و می بیند و خداوندی دور  
میشوی و رسول صلوات الله علیه بر زمین خود می نهد و می گویند من بنده ام اگر روز خود را زانوشم در آستان از جامه خود در نمانم  
بر پای خیزند رسول الله صلوات الله علیه را بهشتی که کسی او را بر نماند و علی رضی الله عنه میگویی که خود را که در نماند و بر نماند  
گوید کسی که نکشند و دیگران پیش او بر پا ایستاده دیگر آنکه بزرگوار است کسی نزد سفیان نوزی بکشد و بر نماند و بر نماند  
او را بخواند که بیا تا ما را حدیث روایت کنی سفیان بیا و هر که گفت خوشتر که تو را منع او را بیا و هر که دیگر آنکه بخواند و بر نماند  
بافزود که نشنیدی رسول صلوات الله علیه بدویش دادی تا او دست بدشتی چنان میبودی و هر که گفتا و بر نماند و بر نماند  
از وی حذر کردندی با اذن خودی و دیگر آنکه در خانه خویش کار نکنند و رسول صلوات الله علیه کار را می کردی و بر نماند و بر نماند  
شبی همان دشت و چراغ میزد و همان گفت روغن بیاورم گفت زه ما را خدمت فرمودن از زوت نیست گفت غلام را  
بیا که گفت ناول خوابت گرفته پس خود بر خاست و در روغن و چراغ کرد همان گفت یا امیر المؤمنین خود را کردی  
گفت آری خودم خودم و باز آدم همان عمرم و دیگر آنکه خوابت جان نبرد رسول صلوات الله علیه چیزی بر گرفته بودی و دیگر آنکه بخوابت  
که از وی است نماند داشت و گفت خداوند کلا بان اولی نزد او بر سره رضی الله عنه بهریم بر پشت نماده بود و در باران بر پشت  
و می گفت امیر ارا دهید در آنوقت که امیر بود و عمر رضی الله عنه در باران بر پشت نگرفت از دست چپ او چنانکه در دست  
دست دیگر آنکه بیرون نزد او جامه بپوشید و عمر را دیدند و باران را در چهارده پاره بر از او دشت بعضی از او می رضی الله  
عنه جامه خضر داشت و عتاب کرد و گفت ولی باین شاخ بود و دیگران آنکه گفتند و در ویشان خوش دل شوند



بول گبذ زاده وجود اید طاووس بکیر اید بکیر این گفت این نه رفتن کسی است که داند که در شکم چه دارد و اگر کسی یک روز خود را نشوید هم منزه از وی پاکیزه تر بود چه در زبله هیچ چیز لمپ تر از آن نیست که از وی بیرون آید و نگاه جمال و صورت وی نه با دست ناباکان نخ کند و نشستی دیگران ایشان نیست نا ایش ترا عیب کند و جمال وی نیز تمام در انشاید که یکدیگر بیاری تابه شود و با او را از همه زشت تر کند و انتها بکنه نیز زدا اما اگر تکبر بقوت یکسند اندیشه کند که اگر یک رگ بروی در خیز و در هیچ کس از وی عاجز تر نبود و اگر یکس از وی چه بسا خود باید از ان عاجز آید و اگر شپه در بینی او رود و با موچه در گوشش عاجز و پلاک شود و اگر خاری در پای او رود و در جای بماند و آنگاه اگر بسیار قوت دارد و گاو و خر و سیل و شتر از وی قوی تر بود پس چرخش بود بچیزی که گاو و خر در ان سبقت دارد اما اگر تکبر بنواگرمی و مال و چاکر و غلام کند یا لو لایت سلطان اینهمه چیزی بود از ان تا او که اگر مال در دست و پا سلطان او را از لو لایت عزل کند آنگاه بدست او چه بود و اگر مال بماند بسیار چه بود که از دست مال بیشتر دارد و اگر بر ولایت بماند بسیار بی عقل چون ترک و کرد و و احلاف مردم بود که در چندی او ولایت دارد و در جمله هر چه تو نمود ان تو نبود و هر چه ان تو نمود تکبر و فخر ان زشت بود اینهمه هیچ چیز به تو نیست و از جمله این حساب آنچه ان کبر توان کرد در ظاهر علم و عبادت است و علاج این دشوار است چه این کمال است و علم نزد خدا استانی عزیز است و غلیظ از صفا حق تعالی است و بسن ثنوار بود بر عالم که بخود التفات نکند و این بدو و آسان شود و اول آنکه باند که حجت بر عالم عظیم تر است و خطا و مشیبه است که از جاهل کار باز و گذارند و از عالم فر و گذارند و جنایت عالم نابخش بود و در اجاری که در خط عالم آمده قابل باید کرد چه خدا تعالی در قرآن عالمی را که در علم خود غفلت بود و چیزی مانند کرده که جزاوری کتاب درشت دارد و گفته کشتل الحمار یحتمل سفار او بگنا کند کرده مثلث الکلب ان تتحل علیه بلهت از تنکره بلهت یعنی اگر داند و اگر نداند از طبع خود دست ندارد از سنگ و خر چه چیز خیس تر بود و تحقیقت اگر با خرت نجات نخواهد یافت هر جمادات از وی فاضل تر آید تا بعبودات چه رسد و ازین بود که یکس از صحابیه سیفیت کاشک من مرغی بود می و دیگر کسی کاشک من گوسفندی بود می و بخت بندی و بخوردندی و دیگر سیفیت کاشک من گاهی بود می پس هر که او را خطا خرت در پیش باشد پیر و ای کبر نه بود نا اگر کسی را بنید از خود جاهل تر گوید او دانست و در مصیبت معذور بود و از من بهتر است و اگر کسی بنید که از وی عالم تر بود گوید او چیزی بداند که من ندانم او از من بهتر است و اگر چیزی بیند گوید او صدرا از من بیشتر طاعت کرده از من بهتر است و اگر گوید که رابین گوید من مصیبت بسیار دارم و او هنوز روزگار نیافته او از من بهتر است بلکه اگر کار فرایا بنید بنکره گوید باشد که او مسلمان شود و عاقبتی نیکو یابد و مرا غایت کند بود چه بسیار کس عمر او بدید پیش از اسلام و بروی تکبر کردند و آن تلبه در علم خدای تعالی خطا بود پس چون بزرگه در جنات آخرت است و آن غیب است باید که هر کس بخلاف آن شغول شود تا بکنه نیز از او و وجه دوم آنکه باند که بخرای عزوجل را رسد و پس هر که باو متاعت کند خدای او را دشمن دارد و هر کسی گفته که تر از من قدر ان وقت بود که خود را قدری ندانی پس اگر غایت خود نیز از ان بشک که سعادت خواهد بود و این منشت کبر از وی برود و ازین سبب بود که انبیا متواضع بودند که دانستند که خدای تعالی کبر را دشمن دارد اما باید که بر عالم اگر چه عابد نبود که بکنند و گوید باشد که علم شفیع او کرد و دو سیلمات او را محو کند

۱  
ای نیکو  
خوشتر  
سزاوار  
نفع  
۲  
نفع  
۳  
نفع  
۴  
نفع  
۵  
نفع  
۶  
نفع  
۷  
نفع  
۸  
نفع  
۹  
نفع  
۱۰  
نفع  
۱۱  
نفع  
۱۲  
نفع  
۱۳  
نفع  
۱۴  
نفع  
۱۵  
نفع  
۱۶  
نفع  
۱۷  
نفع  
۱۸  
نفع  
۱۹  
نفع  
۲۰  
نفع  
۲۱  
نفع  
۲۲  
نفع  
۲۳  
نفع  
۲۴  
نفع  
۲۵  
نفع  
۲۶  
نفع  
۲۷  
نفع  
۲۸  
نفع  
۲۹  
نفع  
۳۰  
نفع  
۳۱  
نفع  
۳۲  
نفع  
۳۳  
نفع  
۳۴  
نفع  
۳۵  
نفع  
۳۶  
نفع  
۳۷  
نفع  
۳۸  
نفع  
۳۹  
نفع  
۴۰  
نفع  
۴۱  
نفع  
۴۲  
نفع  
۴۳  
نفع  
۴۴  
نفع  
۴۵  
نفع  
۴۶  
نفع  
۴۷  
نفع  
۴۸  
نفع  
۴۹  
نفع  
۵۰  
نفع  
۵۱  
نفع  
۵۲  
نفع  
۵۳  
نفع  
۵۴  
نفع  
۵۵  
نفع  
۵۶  
نفع  
۵۷  
نفع  
۵۸  
نفع  
۵۹  
نفع  
۶۰  
نفع  
۶۱  
نفع  
۶۲  
نفع  
۶۳  
نفع  
۶۴  
نفع  
۶۵  
نفع  
۶۶  
نفع  
۶۷  
نفع  
۶۸  
نفع  
۶۹  
نفع  
۷۰  
نفع  
۷۱  
نفع  
۷۲  
نفع  
۷۳  
نفع  
۷۴  
نفع  
۷۵  
نفع  
۷۶  
نفع  
۷۷  
نفع  
۷۸  
نفع  
۷۹  
نفع  
۸۰  
نفع  
۸۱  
نفع  
۸۲  
نفع  
۸۳  
نفع  
۸۴  
نفع  
۸۵  
نفع  
۸۶  
نفع  
۸۷  
نفع  
۸۸  
نفع  
۸۹  
نفع  
۹۰  
نفع  
۹۱  
نفع  
۹۲  
نفع  
۹۳  
نفع  
۹۴  
نفع  
۹۵  
نفع  
۹۶  
نفع  
۹۷  
نفع  
۹۸  
نفع  
۹۹  
نفع  
۱۰۰  
نفع

و رسول صلی الله علیه و سلم میگویی فضل عالم بر عابد بچند فضل نیست یکی از اصحاب من و اگر با یک را بیند و حال و مستور باشد گوید  
باشد که او خود از من عابد تر بود و خود را شایسته تر کرده و اگر گفته بود گوید باید گفت هست که بر دل رود از او سبب من و خواطر  
که آن از نفس ظاهر بدتر باشد و باشد که در باطن من گناهی بود که من از آن غافلم که عمل ظاهر آن حبطت شود و در باطن او خلق  
نیکی بود که هر گنا مان او را کفارت کند بلکه باشد که او توبه کند و خاستن نیکی و بدی و برین خطای رود که ایمان بوقت مرگ  
و خطا افتد و در حلقه چون ردای بود که نام او نزد خدا اینست از جمله تنقیی بود بلکه کردن از جهل بود و ازین سبب است که بزرگان  
علماء و شایخ همیشه منوا منع بوده اند

## پیدا کردن عجب و آفت آن

بدانکه عجب از جمله اخلاق مذمومه است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه چیز مهلک است بخل و عجب و گفت اگر مصیبت نمکین تر است از سم از منشا  
بچه که بگوید که تر است از مصیبت و آن عجب است و ما ایش رضی الله عنهما گفتند مردی بد کردار بود گفت چون پیدا کرد که نکو گاهست  
و این پیدا عجب باشد و این مستعد گوید ملاک در و چیز است عجب و نویسدی و ازین سبب گفته اند که نویسدی و طلب است  
بود و عجب پس پاره که خود بی نیاز است از طلب و ظرف میگوید اگر همیشه بخیرم و ما در ترسان و شکسته بخیرم و دست تروارم  
که همیشه نماز کنم و با خدا و آن برای عجب ششم و ششمین منعم بر یک روز نماز در از یک و یک و یک و عجب و عبادات او چون سلام  
و او گفت ای جوان مرد عجب کن که بلیس بدترهای در از عبادت کرد و خاست او دانی که چه بود بدانکه عجب افتاد و نکند و یکی  
از آن که بود که خود را از دیگران بهتر و نازد و دیگر آنکه گنا مان خود یا دنیا و دوا نکند یا دوا و بداند که مشغول نشود و بپردازد  
که خود امر زیده است و در عبادات شکر گوئی نباشد و پندارد که از آن بی نیاز است و آفت عبادات نداند و طلب نکند  
و پندارد که او خود بی آفت است و هر اس از دل او برود و از خدا اینست ایمن کرد و خود را نزد خدا اینست ایمنی و خفته  
شناختن عبادتی که آن خود نعمت خدمت بروی و بر خود شایسته گوید و تزکیت کند و چون بگوید عجب بود از کس سوال کند  
و اگر با او خلایق را می او چیزی گویند نشود و ناقص باشد و ضعیف تر نشود

## حقیقت عجب و ادلال

بدانکه هر که خدا اینست ایمنی و علم و توفیق عبادت و خیر آن و از زوال آن هر اسان باشد و میسر کند از وی باز نشد  
و عجب نباشد اما اگر ترسان نباشد و آن شاد بود از آن وجه که عظیم نیست حق تعالی است نیز آن وجه که صفت است هم عجب  
نباشد و اگر شادمان بود و گفت است و از آن غافل ماند که این نعمت خدمت و از هر سر آن خالی باشد این شادی  
با این صفت عجب باشد و اگر این خود را حق دانند نزد خدا اینست ایمنی و عبادت خود را خدمتی و اندک پس ندیده آنرا ادلال گویند  
که خود را دالتی میدانند و چون کسی را عیب نکرده و آن عظیم بود و در دل او عجب بود و اگر بآن از وی خدمت و کفالتی بود  
این دالت بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نماز یک که آن دالت کند از سر او برگردد و گفت اگر خدمت کنی و تقصیر خود را بتر بشی





پس تعجب از فضل او کن که کلیه خزانه طاعت بنوا داد و از همه ناسقان منع کرد و کلیه جمعیت بدگیران داد و در خزانه طاعت بر ایشان بر بست لی آنکه از ایشان آن جنایتی بود بلکه بعدل خود کرد و بے آنکه از توختنی بود بلکه بفضل خود کرد پس هر که توجیه بحقیقت ایشانست هرگز اور عجب نبود و عجب آنکه عاقل در ویش تعجب کند از آنکه جابل را مالے دهد و من که عاقل مرا محروم کردی بعدل نزدیک نبودی و باشت که این عاقل که شجاعت میکند اگر او را گویند که عقل خود را مال و بدل کنی نکنند و زنی نیکو که در ویش بود شستی را بنیدر پای بر ای و محفل بسایر گوید اینچیکست است که لغت ز شستی دهد که بروی نه زید و این مقدار نداند که این که با و او بهتر است و اگر هر ده باین و او ی بعدل نزدیک نبودی و این چنان بود که پاشای کسی را اسپے و دو یکبار غلام صاحب اسپ تعجب کند و گوید اسپ من دارم چرا غلام دیگر زرمیدد و این از چهل بود و ازین بود که داؤد علیه السلام یک بار گفت که هیچ شنب نیاید بار خدا یا کیکی از آل داؤد علیه السلام را بر روز نماز کند و هیچ روز نیاید که زیکه روز در دوحی آنکه ایشان را این از کجا آمد اگر نه توفیق من بودی و اکنون یک لحظه تر کن و باز نگذارم چون اور انجود باز گذشت بروی آن خطاب رفت که همه عمر و حست و فدمت آن بود و ایوب علیه السلام گفت باز خدا یا این همه بلاین چینی و هرگز یک ذره هوا می خود بر او تو احسن تبار که در مینے دید و ندانی شیند از میان منج به سزار آواز که آن صبر تو از کجا بود ایوب بدالنت و پاره خاکستر بر سر گرد و گفت باز خدا یا از فضل تو بود تو مردم و صدای لغالے سیفر مایر و لولا فضل الله علیکم وجهته ما ذکی متکلم من اجد ابدًا و لکن الله یزکی من یشاء اگر فضل را نبودی هیچ کس را بساکی خود راه نبودی تا بجاری دیگر چه رسد و رسول صلعم ازین گفت که هیچ کس لعل خود بجات نرسد گفتند و نه تو گفت و منن الا بحمت خدا انتعالے و ازین بود که بزرگان صحابه رضی الله عنہم گفتند که شاکه ما خاک بودی یا خود نه بودی کیسکه این بشناسد از خوف تعجب نه پیر دارد

## فصل

بدانکه گروهی را چهل سجدی باشد که عجب آورند بچپیکه که کر آن ایشان نیست و بقدرت ایشان تعلقی ندارد و چون قوت و جمال و نسب و این چهل است چه اگر عالم و عابد گویند که علم من حاصل کروم و عبادت من کروم و خیال او را جایست اما خود این حجت محض است و کس بود که عجب نیست ظالمان و سلاطین کنند و اگر ایشان را بدیدی و در و رخ بچپیکه صفت باشند و در قیامت خصمان ایشان چه استخفاف کنند بر ایشان از ایشان تنگ دشتی بلکه هیچ نسب شریف تر از نسب مصطفی صلی الله علیه و سلم نیست و عجب کردن بان هم باطل است و عجب گروهی تا بجای رسد که چندا ندر لای ایشان از خود نیست زبان نخواهد داشت و هر چه خواهند میگفتند و این مقدار ندانند که چون خلاف پدر و جد خود کنند نسب ایشان قطع کرده باشند و ایشان شرف و تقوی و تواضع دانسته اند و در نسب هم از نسب ایشان کسانی آنکه لیگان و فرخ اند و رسول صلی الله علیه و سلم منع کرد از فرقه نسب گفت همه از آدم اند و آدم علیه السلام از خاک است و چون بلال باگ نماز کرد بزرگان پیش رفتند گفتند که این غلام سیاه را چچم کن بود که اور سلم باشند این آیت فرود آمد انکم عند الله انتقمکم

و چون این آیت فرو ما کرد و اندر عیش و نشاط لاهوت بین فاطمه را گفت ای دختر محمد نپذیر خود کن که من فردا تو را سونوام  
و صغیر را گفت یا محمد صد کجا خود شغل شو که من ترا دست نجیم و اگر خوشی آن اورا قربت کفایت بودی بایستی که فاطمه را  
را از پنج تقوی بر مایندی تا خوشی من بپستی و بر دو جهان اورا لودی اما در جملۀ ثابت را زیادت مبدی هست بشفاعت  
ولکن باشد که گناه چنان بود که شفاعت نپذیرد چنانکه حق تعالی گفت و لا یشفعون الا لمن ارضی و فرخ رفتن بر  
امید شفاعت چنان بود که جای احتمال نکند و همچنین میجو در برابر میباید که پیش طیبی او ستاد است و او را گویند  
که بیماری باشد که چنان شود که علاج نپذیرد و او ستادی طیب سوندارد باید که مزاج چنان بود که طیب آنرا مدد تواند  
داد و نه هر که نزد ملک ممکی دارد و در همه حال شفاعت تواند کرد بلکه سیکه ملک را او شهن گرفت و شفاعت نپذیرد و هیچ  
گناه نبود که نتواند بود که سبب مقت گردد و در چنان حال شفاعت میخواستند و در مصیبتها پوشیده کرده باشد که آنچه کثرتی از سبب مقت  
آن بود چنانکه فرموده و تعجب و نه هدایتا و هو عند الله عظیم شفا آسان میگردد و خدا بیغالی بزرگ است و همه سلا آنرا  
امید شفاعت است و امید شفاعت بر سر ازل عاقلان برنجیزد و با هر سبب محیب نباشد و الله سبحانه و تعالی اعلم

### اصل دهم در علاج غفلت و ضلال و غرور

با آنکه هر که از سموات آخرت محروم ماند از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که ندانست یا نتوانست و هر که  
نتوانست از آن بود که بیبر شهوت بود و یا شهوت خود بر نیاید و سر کند دانست از آن بود که غافل ماند و بی خبر شد یا راه که گرد  
یا هم در راه نپیدا راه را به یقینا و آن شقاوت که از ناتوانستن خیزد و شرح کردیم در آن شقاوت که از ناتوانی خیزد و اینجا  
شرح کنیم و مثل کسانیکه از ناتوانی از مانده اند چنان بود که کسی را راه میباید رفت و بر راه عقیدهای میند و دشوار است و او  
ضیعت است از عقیده و از آنکه گذشت و عقبات راه دین چون شمشیر موت جاه و مال و شهوت فحش و شک است و این عقبات  
که گفتیم که کسی باشد که یک عقیده بگذارد و در دو مماند و عاجز آید و کسی بود که دو بگذارد و در سوم عاجز آید و هم چنین تا هر عقبات  
از پیشش بیفکند به مقصد خود نرسد اما شقاوت که سبب نادانستن است از حسرت است که غفلت و بی خبری که از نادانی  
گویند و مثل این کسی چون کسی بود که بر سر راهی خفته ماند تا قافله برود پس اگر کسی را و اسیران کند پاک شود و دیگر ضلالت است  
که از آنکه ای گویند و مثل این چون کسی بود که مقصد او از طرف شرق بود و روی به غرب کرد و میرود و هر چه پیشتر  
رود از مقصد دور تر افتد و از ضلال بعید گویند اما آنکه از هرست و چپ رود و هم ضلال بود که گنبد بعید نباشد جس  
سوم غرور است که آن را فلفلی میگویند و پندار گویند و مثل او چون کسی بود که بچه خواهر رفت و او را بدید بر زغالص حاجت  
خواهد بود و هر چه دارد میفرستد و بزرگ میکند لکن زکرمی رستند و قلب بود یا منشوش و او نداند و نشناسد و پندارد  
که از داخل کرد و مرا خواهری بپایند چون بدید و سر عرض کند هیچ کس در آن ننگد و حسرت و تشویر در دست او بماند و در  
حق چنین قوم آمده قل هل یتعلمون که لا خسرین اعمالا الذین صل سعیمهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون  
انهم یحسبون صغرا گفت خاسر ترین در قیامت کسانی باشد که بچه برده باشند و پندارند که کاری کرده اند چون بنگرند

همه غلط کرده باشد و تفصیل این کس از آن بوده که بایستی که اول صرافی بیاموختی و آنگاه زربستی را تا اصل زربنه را شناختی  
و اگر خود نتوانستی بر صیرفی عرض کردی و اگر نتوانستی سنگ زربست آوردی و صیرفی مثل پیرست و استاد میباید که بدرجه  
پیران رسیده باشد یا پیش پیری باشد و کا خود بروی عرض میکنی اگر ازین هر دو عاجز آید باید که سنگ زربست آورد  
و سنگ زربست صوت است هر چه بود و طبع او آن میل کند باید که بداند که آن باطل است و درین نیز غلط اندکند غالباً نبود  
که ثواب آید پس نادانی اصل ولست و در تفاوت و این صیرفیست و تفصیل این هر سه و علاج آن فریضه باشد شناختن که اصل  
اول شناختن راه است آنگاه رفتن راه و اگر هر دو حاصل نشود باقی ماند و ازین بود که صدقین در دعای این قصداً کرد که از  
ارنا الحق حقاً و از حقناً آتیباً عدلیتے که حق را با نامائی چنانکه هست و قوت و قدرت و دنا از پله آن بروم پس دینی که گذشت  
علاج ناتوانستن تفصیل کنون علاج نادانستن گوئیم

### پیدا کردن علاج غفلت و نادانی

بدانکه بیشترین خلق که مجبوراً بدنسب غفلت مجبور اند و همانا از صد گونه این باشد و معنی غفلت آنست که از خطا کار آخرت  
خبر ندارد و اگر خبر داند تفصیل نکرده اند چه آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر منبر کند اگر چه بیخ بسیار حجت  
آید که این خطا نبویست توان دید یا نمیدادی نبوت که بدگران رسد یا بنادی علما که در شانیا اند که هر کس بر سر راه غفلت  
ماند و از پیچ علاج نبوی جدا نکند بیداری متفق بوی رسد و او را بیدار کند و این بیدار متفق پیغمبر است معلوم و تألیف او  
که علمای دین اند و هر چه بنیاد این فرستاده اند چنانکه حق تعالی گفت لتندرس قوماً ما اندرس اباء هم فهم غافلون  
و گفت لتندرس قوماً ما اتهم من نذیر من قبلک لعلهم یهدون یگوید که بزرگتر از آن که جمعی آن فرستاده ایم که  
خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و با همه گوی که آن نشان یعنی خیر الله الذین امنوا و عملوا الصالحات هم را  
برگمارد و فرخ آفریده اند اما من طعی و ان الله حیوۃ الدنیا فان الحییمه هی المادی و اما من خاف مقام ربہ و نفی  
المنفس عن الهوی فان الجنة هی المادی بر کردی و دنیا آورد و از پله هوشانیدن گرفت به دوزخ افتاد که مثل هوای  
او چو جمع نیست بر سر چاه دوزخ فرار کرده هر که جمعی برود لا بد و چاه افتد و هر که شهوت خود را خلافت کرد بهر پشت افتاد  
و مثل شهوت چون عقیقه است برادر بهشت هر که از آن بگذشت لا بد بهشت رسید و ازین گفته رسول صلعم حقت الجنة  
بالمکاره و حقت النار بالشهوات پس از خلق هر که در آید بهشت چون عب و در دوزخ کان و مثال این قوم که  
در میان ایشان علما نباشد و خواب غفلت بماند که کس ایشان را بیدار نکند و خود از خطا آخرت بجنبه از آن باب  
راه نمیرود و هر که در روستا است همچنین که عالم در میان ایشان کمتر باشد که روستا چون کورست چه در خیر است  
اهل الکور اهل القبور و هر که در شهر است که در آن عالم و عطا که بر سر سخن گویند یا عالم آن شهر بر دنیا مشغول است هم  
و غفلت بماند که این عالم نیز غافل و خفته است دیگر را چون بیدار کند و اگر عالم شهر بر سر دوزخ و مجلس بیدار دوزخ عالم عادت  
نکردن بچال بهت سمعی و طامانی و نکته و وعده رختن و مشوه مید که مردم را گمان می افتد که بهر صفت که باشد رحمت

همه غلط کرده باشد  
تو می خواهی  
علیه السلام  
چون که در شانیا  
بدرجه پیران  
رسیده باشد  
یا پیش پیری  
باشد و کا خود  
بر روی عرض  
میکنیم اگر ازین  
هر دو عاجز آید  
باید که سنگ  
زربست آورد  
و سنگ زربست  
صوت است هر  
چه بود و طبع  
او آن میل کند  
باید که بداند  
که آن باطل است  
و درین نیز  
غلط اندکند  
غالباً نبود  
که ثواب آید  
پس نادانی  
اصل ولست و  
در تفاوت و  
این صیرفیست  
و تفصیل این  
هر سه و علاج  
آن فریضه  
باشد شناختن  
که اصل  
اول شناختن  
راه است آنگاه  
رفتن راه و اگر  
هر دو حاصل  
نشود باقی  
ماند و ازین  
بود که صدقین  
در دعای این  
قصداً کرد که  
از

ایشان را در خواب بیدار یافت حال این قوم از حال غافلان بدتر است و مثل ایشان چون خفته است بر سر راه کسی او را بیدار کند و او را شرابی دهد که از آن مست شود و بقیه و این مدبر پیش ازین چنان بود که آستان بیدار شدی بهر آواز که بشنید که اکنون چنان شد که اگر چنانچه بیدار شود و هر یک با همتا مملکتها بنشیند بان صفت گردد که در کتب خطبه آخست در اول و فرمود و هر چه با او گوی گوید ای مرد خدا کی بیدار شویم که هر یک از شما و او را از گناهان چو زبان و پشت او را رخ نزار آست که از من و مثل من تنگ شود و امثال این تر نات در دماغ ایشان بر وید و هر قدر که با مردم از مشکو به سخن گوید او دجال است و در سخن دین خلق است و مثل این طبعی باشد که بیاری را که از حرات برشته بپاک است انگین و دیگر که کمینز شفا است لکن کسی را که علت او سردی بود و آیات و اخبار را و امید حجت خدا متغالی شفا است لکن و بسیار را و بس کی که بیاری که چنان معصیت کرده باشند که نا امید شده باشد و از نا امیدی نو بکنند و گویند تو بهر هرگز نیز بد پس این آیات و اخبار شفا او بود و قل لیجابی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لایه بشرط انکم یستبانیت که این چوینست بخواند و انیبوا الی ربکم و اسئلو اله من قبل ان یاتیکم الحداب ثم لا تصفرون بکونے بانگ کان من که نا امید شود بیکسری لغالی هر گمانان را بیا موز چون تو بکنید و بوی باز گردد و بتابع احسن با نزل کند و بیار و دیگر که بود که خوف بروی غالب باشد چنانکه هیچ از عبادت نیا ساید و بیم آن باشد که خود را از حد بسیار بپاک کند که شب پنج خنبد و طاعت خود را و امثال این آیات را جرح است او را صبر بود اما چون این آیات و اخبار را غافلان و دلسیران گویند چون ملک بود که بر سرشته کرده باشی که علت زیادت کند و چنانکه طیب که حرات را با بگینر بنا که کند که در خون میار باشد و این عالم نیز چوینست در فقه دین مردم باشد و رفیق دجال بود و صدیق البیس و دشمنی که چوینست عالمی باشد و البیس نیاز بود از فتن این شهر که خود و ثبات تمام دارد اما اگر سخن و اعطاء بشرط شرع و تحویف دانه زل و دکن سیرت و احوال گفتار بود و بر دنیا حلیص بود و غفلت دیگران سخن او هم بخیزد و چشمل او چون کسی بود که بشفقه تو نیز به پیشش گیرد و بشیرتی تمام بخیزد و فریاد میکند که ای مردمان هیچ کی که در این مکر و دیکه ز سر آلوده است این چنین فعل سبب آن بود که مردم به جزون آن چرخ تر شوند و گویند از آن میگویند تا بهر او را باشد و هیچ کس را و از محنت کند لا اگر در او گفتارش برود و بشرط بود و از جنس سیرت و گفتار ملت بود و غافلان بقول و از خواب غفلت بیدار شوند اگر او را تنبلی باشد در میان خلق اما اگر قبولی نداشت و یا گروهی سخن او نشنوند و گروهی حاضر نیابند و غفلت بمانند و واجب بود که چنانکه توانا ز پی ایشان برود و بخانه ایشان رود و ایشان را دعوت بیکسری پس ازینجه معلوم شد که خلق از هر ارنه صد و نود و نه در حجاب غفلت اند و از خط کار آخرت بخیر و غفلت علتی است که علاج آن بدست بیا نیست چون غافل را از غفلت خود خبر نمود علاج آن چون جو بد پس علاج آن بدست علما است چنانکه گوید که او کان از غفلت بیدار شوند بقول مادر و پدر و معلم شوند و روان بقول و عظام بیدار شوند و چون چوینست عالم و اعطاء عزیز شده است لاجرم هم بیاری غفلت غالب شده و خلق دین حجاب مانده اند و اگر حدیث آخست گویند بسبب زبان گویند و بر طبق رسم گویند و باطن ایشان از در دین صیبت و هر اس

این خط بخیر بود و درین هیچ منفعت نباشد

## پیدا کردن خدای گمراهی و علاج آن

بماند که وی دیگر است که از آن رحمت غافل نماند و لکن غفادی کرده اند و خلاص رستی و از راه حق بیننده اند و آن گمراهی  
 حجاب ایشان است و این را بیخ شال گوییم تا معلوم شود شال دل است که گمراهی است را منکر اند و غفاد کرده اند که ادبی  
 چون بمیرد نیست شود همچون گمراهی که کشک شود و همچون چرخ که میبرد و این سبب لکام لغوی از سر فر کرده اند و خوش  
 میزیند و پندار نکند این که دنیا گفته اند بسبب طلاع خلق گفته اند و این جهان با طلب جاه و تنج کرده اند و با شکر صبیح  
 بگویند که این حدیث دوزخ چنان بود که کوک را گویند اگر بد بیستان نروی نژاد خانه موشان کنند و این مدر را اگر  
 هم درین شال نظر کنند بدانند که آن اوبار که کوک در آن افتد بسبب نافرقت بد بیستان از خانه موشان بدتر است چنانکه  
 اهل بصیرت دانند اندک اوج حجاب از حق تعالی بدتر است از دوزخ و سبب آن متابعت هو است و لکن اینجا این بقی  
 طبع است و این غالب شده است بر اهل بسیاری از خلق در آخر الزمان اگر چه زبان میگویند و باشند که بخود نیز پوشیده  
 میداند لکن محالست ایشان بران دلیل که عقل ایشان چنان است که از سیم سج منقبتل در دنیا بسیاری بخی بقصد کنند  
 اگر خطری در عاقبت غفاد و دشمنی آسان گرفتاری و علاج این آن بود که حقیقت آخست او را معلوم شود و آنرا  
 سه طریق است یکی آنکه بشا بهر بهشت و دوزخ و حال طبع و غاصی را که برده اند بمید و این نظر مغیران و اولیا مخصوص  
 اند که ایشان اگر چه درین جهان باشند در آن حالتی که ایشان در آید که آنرا فنا و وجودی گویند احوال آن جهان مشاهده  
 بر مینمایند زیرا که حجاب ازین مشاهده شعله جوس است و دشمنی شهبوات و با نیغی اشارتی کرده آمده است در عنوان کتاب  
 و این لغایت عزیز است و آنکه آخرت را ایمان ندارد و این ایمان کجا آورد کجا طلب کند و اگر طلب کند بی آن رسد طریق  
 دوم آنست که بران نشانه که حقیقت آدمی و روح او چیست تا معلوم شود که آن جوی است تا غم بنفس خود آید  
 قابل متغی است و این قالب کب و آلت است نه توام وی و نیستی او نیست شود و این را طریق است که هر غیر و دشوار  
 است و راه علای رخت و علم و این نیز اشارتی کرده آمده است در عنوان طریق سوم و آن طریق عدم خلق است آنست  
 که در این فتنه سرایت کند از انبیا و اولیا و اسفان در علم یکسانیکه ایشان را بینند و با این محبت کنند و این را ایمان  
 گویند و هر که صحبت پسری بخند و عالمی با و مع سعادت نکند و در تفاوت بماند و هر چند پیر و عالم بزرگ تر ایمان که از سرایت نور  
 او باشد غلیظ تر و ازین بود که نیک بخت ترین مردم صحابه رسول صلعم بودند بسبب سعادت مشاهده او و آنگاه باقیین بسبب  
 مشاهده صحابه و ازین گفت رسول الله علیه و سلم خیر الناس قری فی الله الذین یلو فحه و مثل این قوم چنانست که کوک پدر  
 خود را بمید که هر کجا میبند از آن گریزد و با شکر خانه بوی بگذارد و بار بار این دیدم باشد او را نیز درت ایمانی حاصل آید  
 بماند که ما بدست و از آن بیایه که بخت تا او نیز چنان شود بطبع که هر کجا ماری بیند از آن گریزد بی آنکه حقیقت ضرر آن بماند و باشند  
 که شکر و کوک در آن میرسد و از هر مامد اند و حقیقت آن ندانند لکن خونی تمام از آن حال آید و مثل مشاهده انبیا چنان بود که نمید  
 که گمراهی و بعد و دیگر را گریزد و هر دو ضرر آن بمشاهده معلوم شود و این منتهای یقین بود مثل برمان و علای را سخن

۲  
 این کتاب را  
 در کتابخانه  
 مجلس شورای  
 اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت  
 ۱۳۵۷۰۰۰۰۰۰۰۰

چنان بود که بنده باشد لکن نوعی از تکبیر باشد و مزاج مارداستند و قضا و میان ایشان دانسته و این نیز تقیسه مثل بود لکن چنان بود که آن مشاهده بود و سبب ایمان به خلق کرد و الا برزگان علایق است محبت علما و برزگان خیر و علاج نزدیک ترین است مثال دوم آن است که گروهی هستند که آخسته اند و ناسپندند و نابودن آن قطع است و عقده کرده اند لکن در آن تخیر باشند و گویند بحقیقت همینان شناخت پذیر است بطان دلیلی پیش ایشان نهند تا گویند دنیا یقین است و آخسته شک و یقین را بشک نتوان داد و این باطل است چه آخسته یقین است نزد اهل یقین ولیکن علاج این تخیر نیست که گویند تلخی دارد یقین است و شفا شک و محال نشستن در دریا یقین است و مرغ تجارت شک و اگر کسی ترا گوید و حال تشنگی که این آب بخور که ما سرور آن کرده لذت آب خوردن یقین است و زهر شک چرا بدست داری و اگر گویی این یقین اگر در گذر روزی این بیم است و اگر حدیث زهر است میگوید بدان که لذت بود آن صبر نتوان کرد و چنین لذت دنیا بیش از صد سال نیست و چون گذشت خدای گشت و آخسته جا بدست و با نبح جا بدست می توان کرد و اگر دروغ است همان انگار در کاین روزی چند در دنیا نمودی چنانکه رازل خودی و در دنیا نباشی و اگر است است از عذاب جا بدست است و این بود که علی رضی الله عنه تلخی را گفت اگر چنان است که تو میگوئی چه بهتر و گردن ماسپند و نوافستادی مثال سوم است که گروهی هستند که آخسته ایمان دارند لکن گویند آن سبب است و دنیا نقد و نقد از این سبب است و مقدار اندک نقد از سبب دینی بهتر بود که همچنان باشد اما اگر این سبب را بود و نقد بانی سبب بهتر چنان که همه معاملات خلق را بنا برین است و این نیز از خطای غلط است که کسی این مقدار نشناسد مثال چهارم گروهی است که آخسته ایمان دارند لکن چون در این جهان کار برادر او بود و خود را نعمت دنیا ساخته بیند گویند چنانکه اینجا در نعمت ام آن جایز در نعمت باشد چه خدای تعالی امر این نعمت از آن داد که مراد است میباید و فرزند نیز چه چندین کن چنانکه آن برادران که نقد ایشان در سوره الکاف است که آن یک مال را گفت و لکن در ددت الی دلی که احسان خیر آنها منقلباً و آن دیگر گفت ان فی عند الله الحسنى و علاج این است که بدانند کسی را فرزندى عزیز بود و غلامی ذلیل و فرزند را همه روز در بند و بیستان و چوب تلطم میدارد و غلام او را که بدست نباشد نباشد تا هر چه بخواد میبکشد و میزند که با دبار باک نمیدارد و اگر این غلام پندارد که این از کوفتی او میکند و او را از زنده دوست تر میدارد این انحراف بود و صفت الله تعالی این است که اولیای خود را از دنیا دریغ دارد و بر دشمنان خود درین دشتل سایش در است و چون شل رحمت کسی باشد که با بی کند و نگار دلاجرم نذر و دوشال تخم گرمیت که گویند خدای کریم و کریم است و بهشت بر عیسی دریغ ندارد و این البته اندک که گرم و رحمت بود بیش از آنکه تر از اسباب آن بدید یک وانه در زمین گشتی تا هفت صد بدر و بی مدتی اندک عبادت کنی و با دلا با دلا بدشایى بی نهایت رسی اگر سینه رحمت و کرم آن است که بی که بجاری و بدوری پس حرانت و تجارت و طلب روزی چرا میبکشی صبر کن و بی کارش که خدای کریم است و قادر است که بی تخم کشتن و در زیر نبات برود و چون این کرم ایمان نداری با آنکه میگوید و ما من دابة فی الارض الا علی الله در سقا و نگاه و آخسته این اعتقاد کنی با آنکه میگوید و ان لبس للانسان الا حاسی این نهایت گمراهی باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله گفت

لله و اگر از  
گردانده شوم  
بسی بر کار خود  
چونکه خاتم  
ایستادش پیتر  
ازین اشیاء چون  
عشق بی  
من ز فضل  
چونین علی  
عشق  
خفیه و درین  
گرمی است که  
اودا  
نیت با نگر  
و چون بگوشت  
سردا

الاخف من اتبع نفسه هو لها وتحتى على الله وچنانكه كه چشم فرزند دارد بے آنكه كجاست كه بصحت كند يا بصحت كند و تخم كجاست كه باردار و الباشد اريد فرزند يا كجاست كه اكريم است و برادرين فرزند دارد است بى تخم و كه بصحت كند و تخم بند و بر اريد نشيند تا باشد كه خداى تعالى آفات باز دارد و فرزند پديد آيد عاقل است هم چنين آنكه ايمان نياورد يا ايمان آورد و عمل صالح كنند و مسيحتات دارد و الباشد و آنكلاين هر دو بكنند و اريد ميدار و بقبول خداى تعالى كصوفى و آفات از دور دور وقت مرگ تا ايمان سلامت بر داي عاقل است و آن ديگر مستحروان قوم كميگويند خداى تعالى را در جهان نيكو داشت و در آن جهان نيز ميكشود و در كه وى خود كرم و جرم است بخداى غره شده اند و آن قوم كميگويند دينا لغد و دين است و آخرت نسيه و شك بيايغره شده اند و خداى تعالى از هر دو حذر فرموده است يا ايها الناس ان وعد الله حق فلا تفرحوا بكم الا بحبوة الدنيا ولا يفرحوا بكم الا بفرح الله العز و سميگويدى مردان آنچه وعده دادم امحقى است كه بر كنك كن ريك ميند و هر كه بكند بدين راين وعده حق است گوشت را ديد تا بدنيايغره نشويد و بخت راى غره نشويد نه

پیدا کردن پندار و علاج آن

برائکمال پندار مغرورانند و این قوم کسانی اند که بخود عمل خود گمان نیکو برند و از آفت آن غافل باشند و بنده را از اخلاص باز دارند بلکه مصیر بی تمام نیاموخته باشند و بزرگ صورت عده شوند و آن کسی که بعلوم و عمل مشغول اند و از انجام غفلت و ضلالت بیرون آمده اند اما زاهدان و دین مغرورند و ازین سبب بود که رسول صلعم گفت روز قیامت آدم را گویند از زیت خود بفسب و فوج بیرون کنوید از چند چنگ گویند از هزار خند و نود و نه و این زن آن باشد که همیشه در دوزخ باشد لیکن ایشانرا از گذر دوزخ چاره نبود چو گر و بی اهل غفلت باشند و گر و بی اهل ضلال و گر و بی اهل غرور و گر و بی اهل عجز که بیشتر هوات خود بوده باشند اگر چه دانسته باشند که مقصود اهل پندار بسیار اند و اخلاصات ایشان بشمار نیامید کن از چنان طغیانیان غیث علما و عباد و صوفیان و ارباب اموال لطیفه اول را بلی پندار اهل علم اند که گر و بی از ایشان روزگار خود همه در علم کنند تا علوم حاصل کنند و در معاملات تصحیر کنند و دست و زبان و چشم و فوج از رصاصی نگاه ندارند و پندارند که ایشان خود در علم بدرجه رسیده اند که مثل ایشان را عذاب نبوده و در معاملات ما خود نباشند بلکه شفاعت ایشان همه حقیق نجات آید و مثل ایشان چون بیارست که علم علت خود خواند و بهشت بکرامتیکند و خوشنیکو بنویسد و شش طارد و علت نیک بداند و هرگز شر بی شر خود و تبر تلخی دارد و صبر کند تا کرامت شربت او را کجا سود کند و خدای تعالی میگوید قد افلح من تزکی و میگوید و نفی النفس عن الهوی میگوید فلاح کسی یا بد که پاک گردد نه آنکه علم پاک بیاموزد و در شربت کسی رود که هوای خود را اخلاف کند آنکه بداند که هوای اخلاف میباید کرد و این سلیم دل را اگر این پندار از اخبار خاسته است که در فضل علم است چرا آن اخبار که در حق علما نبوده است بخواند که در قرآن و او را بخواند که در کتب اب در شیت دارد و بسبب مانده کرده است و میگوید رسول صلعم عالم بدر دارد و دوزخ ندارد چنانکه کشت و گردن او بشکند و قاتلش را و اگر دوزخ را نکند از آسار گردانند و بسیار از روز بخیر روی گردانند و گویند تو کسیت و این سخن را راست گوید

افراد بسیار  
روی نیک  
میکنند و از  
غذا بالبدنی  
استغناء میکنند  
محققان کس







الذی  
الشیع  
فی الکلام  
بنی فخر  
علیه السلام  
ره بن

پنج کس حکایت نکرد که آب بر آوردندی بلکه صلاح کنار بر میان بستندی و بان نماز کردند و نگفتندی که باشد که  
آب فراوان داده باشند یا یک دان کرده باشند یا پوست که پیراسته باشد بشط طاهره زنده کرده باشند پس هر که دیده  
و در زبان و در دیگر اعضا این احتیاط نکند و درین مخالفت نماید محکمه شیطان باشد بلکه اگر همه بجای آورد چون در آب  
رخین با سرفا رسید یا نماز از اول وقت بگذریم مشرور باشد و شرط آن احتیاط را در کتاب طهارت گفته ایم و گروهی  
دیگر و مسو بر ایشان غالب شود و نیت نماز تا بانگ میدارند دوست می افشانند و باشند که رکعت اول فوت کنند  
و این مقدار ندارند که نیت نماز همچون نیت و ام گزاری و نذر و کوفه دادن باشد و هیچ کس از ایشان زکوة دیگر یا زنده  
و وام دیگر یا زکوة یا زکوة و سوسنیت و گروهی را و سوسه و حرف سوره الحما باشد تا از پنج بیرون آورند و نماز همه  
دل آن آورده باشند تا حروف از پنج بود او را دل با معنی قرآن میاید داشت تا بوقت الحکم همه شکر کرد  
و بوقت ایالک تعب و ایالک لتعین همه توحید و عجز کرد و بوقت اهدا ناقض و زاری کرد و او همه دل  
با آن آورده تا این ایالک از پنج بیرون آید چون کسی از او شایسته غایب است میگوید ایها الامیر و این  
بازی گویند ایها ورت گوید و هم امیر ورت گوید شک نیست که سختی استخفاف و مفت گرد و گروهی هر روز  
ختمی کنند و قرآن بگذریم و میخوانند و میوند و سیر زبان و دل از آن غافل و همه بهمت ایشان آن بود که تا ختم بر خود  
شمارند و گویند که با چندین ختم کردیم و امروز چندین هفت یک خواندیم و ندانند که هر آینه قرآن نامه است که خلق  
نوشته اند و در آن امروز و وعده و وعید و مثل و وعظ و تحریف و انداز میاید که بوقت و عید همه خوف کرد و بوقت  
و عید بهشت طو بوقت مثل همه اعتبار کرد و بوقت و عظمه گوش و بوقت تحریف همه پس گرد و این همه احوال  
دل است پس آنکه سیر زبان می جنبانده فایده باشد و مثل و چون کسی بود که باوش ای نامه او نویسد و در آن فرمایند  
باشد بنشینند و از بکن و میخوانند و از معانی آن غافل و گروهی هیچ روند و آنچه میخوانند و روز گیرند و حق روزه  
نگذارند بنگاه داشت دل و زبان و حق نگذارند بنگاه داشت حرمت و حق راه نگذارند بطلب زاهد حال و همیشه دل  
ایشان با خلق بود تا ایشان را از هر جای و آن شناسند و گویند با چندین موقوف ایستاده ایم و چندین سال محبا و  
شده ایم و این مقدار ندارند که در خانه خود با شوق گویند بهتر از آنکه در کعبه با شوق خانه شوق آنکه خلق بدانند که او محبا و  
شده ایم و مطلع آنکه کسی چیزی بوی و بد و بهر لقمه کمی ستانند بخلی در روی پدیری آید که ترسد که کسی از وی بستاند  
یا بخواند و گروهی دیگر راه زبگیرند و لباس دشت پوشند و طعام اندک خوردند و در مال زاهد باشند و از جاه و منزل  
زاهد نباشند مطلق با ایشان تبرک میکنند و ایشان آن شاد و میباشند و حال خود در چشم خلق آهسته میسر دارند  
و این قدر ندارند که جاه و یا نکان ترست از مال و ترک آن گفتن دشوار ترست چه همه بجز خاکشیدن با میاید جاه آسان  
بود و زاهد آن بود که سترک جاه تو نگفت و باشد که کسی او را چیزی دهد و دست تانند که با او گویند زاهد نیست و اگر او را  
گویند در ظاهر بستان و در سیر برایش متقی ده بر وی صعب تر بود از کشتن اگر چه از خلل بود که آنگاه مرمود بدانند  
که زاهد نیست و با این باشد که دست تو انگران پیش دار و از دست درویشان و ایشان را مراعات پیش کنند

و این چیز و بر باشد و گوی همه اعمال بجای آوردند تا روزی بمثل نزار گشت نماز کنند و چنین هزارتسبیح گویند و شب  
بیدار باشند و روز و روزه دارند لکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد پاک نشود و باطن ایشان پر صدد و پاکیزه باشد  
و غالب آن بود که چنین مردم بد خویش باشند و ترش روی و با خلق خداری سخن نجسم گویند و گوی با هر کسی شمی و خشک  
و از اندامی نذر انداخته گوی بد بر عبادات حبطت کند و سر همه عبادت با خلق نیکوست و این مدبر گویا شسته از عبادات  
خود و خلقی نمی بندد و بکتمان هر چه شتم تقارن نکرد و خود را از خلق جدا نگذارد و تا کسی خود را با دوازند و این قدر نداند که  
سر همه عبادان و زاهدان مصطفی صلی الله علیه و سلم بود و از همه جهان کشاده روی تر و خوش خوی تر بود و بس که  
شو خلق تر بودی که همه خود را از وی بهم گرفتندی او را بخود نزدیک نشاندی و دست بوی دادی و کدام حق تر  
از کسی بود که بر سر پشته و دکان گیرد این سلیم دلال چون شرح مصطفی صلی الله علیه و سلم و زنده و سیرت او را خلاص کند  
چرا بطن بود و بشیر ازین طبقه سوم صوفیان اند و در میان پیچ قوم چندین پندار و غرور نباشد که در میان ایشان چه چیز  
راه بار یک تر بود و مقصود و غیر تر شصت و غرور و بشیر افتد و اول تصوف آنست که سه درجه حاصل  
کرده باشد یک آنکه نفس او مقهور شده باشد و در وی نه شهوت مانده باشد و نه خشم بچنانکه  
از اصل رفته باشد لکن مغلوب شده باشد تا در وی هیچ تصرف نتواند کرد مگر به اشارت  
شرع چون قلمه که رفع شود و اهل آن قلمه را نکشند و لیسک بخواه شوند و چنین قلمه سیدیه او بر دست سلطان شرع  
نفع شده باشد و اگر آنکه این جهان و آن جهان از پیش او بر خاسته بود و بینی آن است که از عالم حسن و خیال  
در گذشت باشد که هر چه در حسن و خیال آید بر مایم او را در آن شرکت است و بهر چه شصت و پنجم و فوج و شکست و بهشت نیز از  
از عالم حسن و خیال بیرون نیست و هر چه جهت پذیرد و در خیال را بان کار بود و در او هم چنان شده باشد که گویا نزد کسیکه  
نور دیده و مرغ بریان یافته باشد که در آنست که هر چه در خیال آید خیر است و بغیب لبهان باشد و اکثر اهل انجمن البله  
سوم آنکه یکی او حق تعالی و جلال و جمال حضرت او گرفته باشد و این آن بود که جهت را و مکان را و حسن و خیال  
را با او چکی را بنود یک خیال و حسن و علم را که ازین هر دو چیز با او هم چنان کار بود که چشم را به او از آگوش را با لوان  
که لیسورت از آن بجز خبر بود و چون اینجا رسد بسکوی تصوف رسید و در وی این مقامات و احوال باشد و او را  
باقی تعالی که از آن عبارت دشوار آید تا گوی عبارت از آن بگیاگی کرده اند و اتحاد گوی محلول و هر که است دم  
و علم را رخ نباشد و آن حال او را پدید آید از تمامی آن عبارت نتوان کرد و هر چه گوید میسر کفر نماید و آن در نفس خود حق بود  
لکن او را قدرت عبارت نبود و از آن این است نموداری از راه تصوف اکنون نیز تا بعد و سیرت را از ایشان نمی گذر و سب  
از ایشان پیش از سجاده و مرتفع و محن طامات نمیدانگ گرفته باشند و صورت و سیرت ظاهر ایشان گرفته اند و همچون ایشان  
به سجاده می نشیند و سر فرو می برند و باشد که سوسه و خیالی در پیش ایشان می آید و سر می جنبانند و می پندارند که تصوف خود  
ایشنت و مثل این قوم چون پیر نیمنه عاجز باشد که کلاه بر سر نهند و قبا در بند و سلاح در پوشند و آموخته باشند که مبارزان در میان صف  
جنگ چون کنند و شعر و چرخ گویند و هر که کات ایشان بلاست بود چون پیش سلطان رود تا نام او در جریه بنویسند و سلطان

۱۰  
نوع اول  
بالکمال  
باین باشد  
۱۱  
انفس در  
جنت تعلق  
باشد از باب

چنان بود که بصورت و جامه ننگ و بریان خفا و لایحه نه کنی یا اول با دیگری مبارزت فرماید پس نه فریضه بیدار بفرماید تا او را در پائی پیل انگشت نایز کسی زهره آن ندارد که بحضرت بادشاه چنین استخفاف کند و گروهی باشد از ایشان که از آن نیز عاجز باشند که نه از طریق ظاهر ایشان نگاه دارند و جامه نخل در پوستند بلکه فوهای باریک و مرقه های نیکو و بزرگ کلمی بدست آورند و پندارند که چون جامه رنگ کردند کار کفایت شد و ندانند که ایشان جامه عودی از آن کردند تا هر وقت بشستن حاجت نبود و کبود از آن کردند که در مصیبت بودند و دین که کبودان الا بقی بودند و این مبرچن چنان مستغرق نیست که بجامه شستن نیز داند و چنان مصیبت زده نیست که جامه سوگ دارد و چنان عاجز نیست که هر کجا جامه دریده شود خرقه بر آن زنند تا مرقع شود بلکه فوهای لعل بقدر پاره کن تا بمرقع دوزد و در ظاهر صورت نیز با ایشان موافقت نکرده باشد که اول مرغ دار عمر رضی الله عنه بود که بر جامه او چهار پاره پاره زده بود و بعضی از آن ادیم بود و گروهی دیگر ازین قوم نیز باشند که چنانکه طاقت جامه مختصر و دریده ندارند طاقت گذاردن فرایض و ترک معاصی هم ندارند و برگ آن ندارند که بجهنم افتد و قرار دهست که در دست شیطان و شوق است و شوق است و در اول همیشه در ساز است و با حق است و در این اعمال ظاهر حاجت نیست چه این مجاہدت برای کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس خود باشند و مار خود نفس مرده است و دین ما در قفس شده که بچین چیز یا تشنه نگردد و چون لجام بدان نکرده گوشت دین مزد و دانی میزدند و چون بجامه ننگ گوشت ایشان در دست حدیث افتاده اند و راه حقیقت نمیند آنند و این قوم کشنی و کاسته اند چون ایشان با جماع است مباح است و گروهی دیگر سخت صوفیان برخیزند و حقیقت خدمت آن بود که کسی خود را فدای این قوم کند و مال فدا کند و خود را بجلای خدای تعالی بکشد و در پیش ایشان چون کسی از ایشان شغل سازد تا مال بسبب ایشان بدست آورد و ایشان مزایج خود سازد تا نام او بخدمت و خادمی منتشر شود و مردم او را حست دارند و بر کجا که باشد حلال و حرام می دانند و بالین میدهند تا بازار او تشنه نه شود و پوشیده ماند که مغرور و فقیه است و گروهی دیگر هستند که ایشان راه ریاضت تمامی بردند و مشهورات خود فخر کنند و هنگامی خود چنان تداک باشند و در زیر بر سر ذکر نشینند و احوال ایشان روی نمودن گیرند تا از چیزیکه خواست بجزیایند و اگر تقصیر کنند توبه می بینند و باشد که پندار و فرشتگان را امتثالاً و صورت های نیکو دیدن گیرند و باشند که تمثیل خود را در آسمان بینند و حقیقت این اگر چه درست باشد چون خوابی بود که درست و درست باشد لکن آن خواب و خیال خفتگان آید و این در خیال سبب امان و او این چنان غره شود که گوید هر چه در دست است آسمان و زمین است چند بار برین عرض کردند و پندارند که نهایت کار او لیا خود این است و هنوز سبک مواز عجاب منع خدای و آفرینش ندانست است و پندارند که هر چه در وجود است همه آنست که او دید چون این پدید آید پندارند که تمام شده و بشاوی این مشغول شود و در طلب فائز شود و باشد که آن نفس که مقهور شده باشد مانند اندک پدید آمدن گیرد و او پندارند که چون چنین چیز با بوی نمودند از نفس خود بپن شده بکمال رسید و این غزوی عظیم بود بلکه برین همه اعتماد نبود اعتماد بر آن بود که خدا و او برگردد و طبع شرع شود که هیچ صفت او را در وی تصرف نماید شایع انوار کمالی گفته که بر آب فروتن

ع  
نور و صفا

و هر چه او بریدن و از غیب خبر دادن هیچ یک را که هست نبود بلکه که هست آن بود که کسی هر کس که دو لبه نیک و طبع فرمان شود که بروی  
خبر است و در این حالت افتاد و شاید آن همه دیگر که من بود که از شیطان باشد چه شیطان را نیز از غیب خبر است و  
کسانی که ایشان را که هست گویند نیز از بسیاری کارهای خبر دهند و چیزهای عجیب برایشان برود و اعتماد برین هست که او  
و ابست او از میان بر خیزد و شرع بجای آن بنشیند پس اگر نگاه اگر بر شیر نتوانی نشست باک مدار که چون سنگ غضب که  
در سینه است در زیر پائے آوردی و حضور کردی بر شیر عظیم نشستی و اگر از غیب خبر نتوانی داد باک مدار چون عیب و  
عز و نفس خود و استی و از آفت و تبلیس او نگاه و شادی آگاه عیب تو عیب است از غیب خبر یافتی و اگر بر آب نتوانی رفت  
و در هوا نتوانی پرید باک مدار که چون بیرون از حسن و خیال ترا مقامی پدید آمد و بر آن برفتی بر آب رفتی و به هوا پریدی  
و اگر با دید یک شب نگذاری باک مدار که چون از او ایهای دنیا رستی و شغل دنیا از پیش پست انداختی با دید یک شب رفتی  
و اگر پائی بر کوه بزرگ نتوانی نهاد باک مدار که اگر پائی بر بزرگ یک در هم شمشیر نهادی عقیده بگذاشتی که ندای عز و جل  
در قرآن عقیده برین را گفتند است اینجا گفت فلا فتحة العقبة این است بعضی از انواع غرور بران قوم و تمام آن گفت من  
در از گرد و دونه چهارم توانگران و ارباب اسما و اندو اهل بیت مدار و غرور در ایشان نیز بسیار اند که هر چه ایشان  
مال میسر شود و ربنا و اهل نفقه نمی کنند و باشد که از حرکم سب کرده باشند و خضیه بر او اند که بعد از او باز رساند  
ایشان آن مال و دوات صرف می کنند تا معصیت زیادت میشود و پسند از نیکوکاری کرده اند و گروهی از احتلال خرج کنند  
و لکن مفسد و ایشان ریا باشد که اگر یک دنیا خرج کنند خواهند که نام خود بخشنند چنانچه بر آن جای بنویسند و اگر گویند  
منویس یا نام دیگری بنویس که خدای ماند که گروه نمواند و نشان این را با آن بود که در قرآن است بسیار و او در ایشان باشند  
که یک نام محتاج باشند و آن بالیشان دادن فاضل بود و نمواند داد که بخت چنانچه برایشانی او نمواند نوشت که  
بناک الشیخ فلان طال لقا و گروهی دیگر مال طلال خرج کنند با خلاص لکن و فتنش و حکما مسجد کنند و پندارند که آن چیز است  
و از آن دو فساد حاصل آید یکی آنکه دل مردم در نماز بان مشغول شود و از شیخ باز مانند دیگر آنکه ایشان را مثل آن دغا  
خود را زد کند و دنیا در چشم ایشان آید بسته باشند و پندار و کاری میکنند و رسول علیه و سلم گفت چون مسجد  
بساخته گویند و مسجد بزرگ مردم و ای بر شهادت او ای مسجد به ایها جان و فاش و خاضع باشد که از دنیا نفور شده باشد و بر چه  
شیخ برود و بنا آید بسته کنند و در دل مردم آن ویرانی مسجد بود و این مدرسه مسجد را بران کرد و پسندار و کاری کرده است  
و گروهی دیگر آن دوست دارند که در ایشان را بر دوسری که و کنند تا آوازه و در شهر افتد یا صدق کسای دهنند که زبان  
آورد و معروف باشند یا خرج بر جا غنچه کنند در راه حج یا در خانه ای که همکس باشند و شکر گویند و اگر گوی این پسر شیخی  
دهی فاضلتر ازین که در راه حج خرج کنی نمواند که ز شرب او نشنا و شکر آن قوم بود و پسندار که خبری میکنند کی با شرف حافی  
مشتویند که در دوشتر در هم حلال دارم و حج خواهم رفت و گفت تماشا میروی یا برای رضای خدای تعالی گفت برائے  
رضای او میروم گفت برو و دام در درویش گذارد یا باده یتیم ده یا مردی معیل ده که آن رحمت که بدل مسلمان رسد از صد  
حج فاضلتر است بعد از حج اسلام گفت غیبت حج بهتر می بینم در دل خود گفت از آنکه این مالها را در وجه پرست آورد

۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

تا بنا و خرج نه کنی نفس تو قرار نگردد و گروهی خود چنان خیال باشند که پیش از زکوة ندهند و آنگاه آن زکوة و عشر نهند  
 به کسانی دهند که در خدمت ایشان باشند چون معلم و شاگرد و تاجران ایشان با جمیع ایشان بر جای بود چون مدرس  
 که زکوة بطالب ملان خود دهد و اگر از درس او بر نهد و این بجای حبس باشد و میداند که بعضی شاگردی  
 معیبر و گروهی پندار که زکوة داده باشند که یکسانی دید که پیوسته بخدمت خود انجان باشند و شفاعت ایشان  
 بمردم دیگر و بداند از ایشان منتی باشد و این مقدار زکوة چند عرض خواهد که حاصل کند و باشد که شکر و ثنا نیز چشم  
 دارد و پندار که زکوة معیبر و گروهی دیگر چنان خیال باشند که زکوة نیز ندهند و مال نگاه میدارند و دعوی  
 پارسائی میکنند و شب نماز گذارند و روز روزه دارند و مثل ایشان چون کسی بود که او را در دسر باشد  
 و او را بر پشت نپای نهادن مدبرند آنکه عیاری او از خجل است و از بسیار خوردن پس علاج آن  
 خرج کردن باشد که رنگی کشیدن این و امثال این غرور را با اموال را بسیار است و  
 هیچ صنف مردم ازین نرسد باشد مگر آنکه علم حاصل کنند چنانکه درین کتاب است  
 تا آفات طاعت و خور و نفس و کمر شیطان بشناسد آنگاه دوستی خداست  
 جل جلاله را ایشان غالب شود و دنیا از پیش ایشان بر نهد  
 گردد الا بقدر ضرورت و مگر پیش خود نماده بود  
 و جز با استعداد آن مشغول نشود و این  
 آسان بود بر هر که خدا  
 بوی آسان کند  
 و الله اعلم

این کتاب  
 نوشته شده  
 ۱۲

تمام شد بر جمیع مملکات از کتاب کیمائی سعادت والحمد لله رب العالمین

و صلی الله علی محمد و آل و صحابه جمعین الی یوم الدین

کتبه خانه  
 کتابخانه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در ارکان مسلمانی از جمله کتاب کیمیای سعادت که در دنیا است و این نیز وہ اصل است

اصل ششم در توحید و التوکل  
اصل ششم در محبت و شوق

اصل چهارم در فقر و زهد  
اصل پنجم در قنوت و اخلاص و صدق  
اصل ششم در محاسبه و مراقبه  
اصل هفتم در ذکر و مرگ و احوال آخرت

صل اول در توبه +  
صل دوم در صبر و شکر  
صل سوم در خوف و رجا

اصل اول در توبه

بدان توبه و بازگشتن بحق تعالی اول قدم میرداشت و بدایت راه سالکان است پنج آدمی را ازین چاره نیت چه کار کردن  
از گناهان و ازاله آفرینش تا آخر کار فرشتگان است و مستغرق بودن در محبت و مخالفت بر عریضه شیطان است و بازگشتن  
از راه محبت براه طاعت بکمال توبه و ندامت کار آدم و آدمیان است هر که بتوبه تعلیق گشته را اندر آن کند نسب خود با آدمیت  
گردد و هر که بر محبت تا آخر عمر اصرار کند نسبت خود با شیطان بدست دشت اما بهر دو طاعت بودن آدمی را خود مکن نیت  
چهار و آفریده اند و رامند اما مض و معطل آفریده اند و اول شهوت را بروی مسلط کرده اند که آن است شیطان است  
و آن معطل که خشم بدست است و نور جوهر فرشتگان است بعد از آن آفریده اند که شغوت مستولی شده بود و قاعه معینه آدمی  
بغلب بدست فرو گرفته و افسان آن حکر کرده و الفت گرفته پس ضرورت چون عقل پدید آمد بتوبه و مجاهدت حاجت افتاد  
تا این فاعله را فتح کند و از دست شیطان ششوت بیرون آورد پس توبه ضرورت آدمیان و اول قدم سالکان است و بعد  
از تکبیر و ایاری حاصل آید از عقل و شرع تا این راه از بیراهی باز دارند پنج فرقه نیت جز توبه که بعضی آن بازگشتن است  
از بیراهی و آمدن براه فضیلت و ثواب توبه بدان که خدای تعالی بر خلق را توبه فرموده و گفتند و توبه  
ای الله حیثاً ایها المؤمنون لعلکم تفلحون یعنی هر که امید فلاح میدارد باید که توبه کند و رسول صلعم گفت هر که توبه کند  
پیش از آنکه آفتاب از مغرب بر آید توبه و قبول بود و گفت او پیشانی توبه است و گفت در راه گذر مردم که آن را  
لا محاله گویند مانند کسی که سودگر آغایبند و هر که میگردد و بدوی میخندد و بدین زن که بر سره با وی سخنهای زشت  
میگوید و از آنجا بخیزد و آنگاه که دروخ او را و جب گردد و در که توبه کند و گفت صل الله علیه و سلم من هر روز سه  
بهاره و توبه و استغفار کند و گفت هر که از گناهان توبه کند خدای عز و جل گناه او را فراموش گرداند و فرشتگان









چگونه باشد که اگر ازین معصیت خبر یابد این مصیبت است که خیر از آن گاهی یابد که حسرت سود ندارد و این که خداوند تعالی میگوید  
و انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یأتی احدکم الموت فینقول رب لولا اخرت فی الی اجل قریب گفته اند معنی  
این آنست که بنده در وقت مرگ ملک الموت را بنید و بداند که وقت رفتن است حسرتی در دل و فرود آید که آنرا نهایت نباشد  
گوید ای ملک الموت مرا یک روز مهلت ده تا توبه کنم و عند خواهم گوید روزی بسیار پیش تو بود اکنون وقت رسید پیچ روز نماند  
گوید یک ساعت مهلت ده گوید ساعتها رسید پیچ نماند چون این شربت توبه میی بخشد اصل ایمان او در اضطراب آید و اگر او را  
العیاذ بالله در آن لحظه شقاوت کرده باشد نه بشک و اضطراب برود و بخت گرد و اگر حکم سعادت کرده باشد اصل ایمان  
بسلامت بماند و ازین گفت حق تعالی و لیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضرا حد همه الموت قال  
انی تمیت الان چنین گفته اند خدا را را با سر بنده و دوسر است کی آنوقت که از نادریا بگوید ترا آفریم پاک و آراسته  
و عجزا با انت بنویسم درم گوش دوازده چون باز بپاری بوقت مرگ و دیگر وقت مرگ گوید بنده من در آن امانت چه کردی  
اگر یک نگاه خوشی جزای آن بیایی اگر مصایع کردی و در خج و راستی ارادت ساخته باشی + + +

### پیدا کردن قبول توبه

با آنکه توبه چون بشرط خود بود و بصورت مقبول شود چون توبه کردی در قبول آن لبیک شب لبیک در آن باش که توبه  
بشرط است یا نه در حقیقت دل آدمی شناخت که بصیبت و علاقه آن با تن بر چه وجه است و نهایت او حضرت آیت چگونه  
است و حجاب وی از آن بصیبت لبیک نباشد از آنکه گناه سبب حجاب است و توبه سبب رفع حجاب و عبارت از آن قبول است  
که دل آدمی در اصل خود گوهری پاک است از نفس گوهر فرشتگان و چون آئینه است که حضرت آیت در آن نماید چون  
ازین عالم بیرون رود زنگار گرفته و بهر معصیت که میکند ظلمت بر روی آئینه دل وی نشیند و بهر طاعتی نوی بان میرسد  
و آن ظلمت معصیت را دور میکند و بهر طاعتی آثار انوار طاعت و ظلمت معاصی بر آئینه دل متعاقب میباشند چون ظلمت بسیار  
باشد و توبه کرد و انوار طاعت آن ظلمت را بهر صیبت کند و دل بصفا و پاک شود باز شود مگر چند آن امر کرده باشد که زنگار  
بجوهر دل رسیده باشد و در آن غوص کرده که نیز علاج بنذیر و چون آئینه که زنگار و باطن آن نشده باشد و چنین دل خود  
توبه نخواهد کرد مگر بزبان گوید توبه کردم و هم چنان که جاهل شو کن که با بون بشوئی پاک نشود دل هم از ظلمت معاصی با نوار  
طاعت پاک نشود و برای آن گفت رسول صلی الله علیه و آله که از پس هر شستی نیکویی بکن تا آن را محو کند گفت اگر چند آن گناه کبیره  
که با همان رسد و نگاه توبه کند بنذیر و گفت بنده باشد که بسبب گناه در بهشت رود و گفتند چگونه گفت گناهی که  
رازان پشیمان شود و آن در پیش چشم او بوزن بهشت گفته اند که باشد ابلیس گوید که ششم من او را درین گناه فیکند می و دل  
صلی الله علیه و آله گفت حنات سیئات و چنان محو کند که آب شوی آن جامه را و گفت چون ابلیس را چون شد گفت لعنت تو که از دل آدمی  
بیرون نیایم تا جان تو نشیند باشد خداوند تعالی گفت لبست بر من که در توبه بر روی نه بندم تا جان درخش بود پیش رسول  
صلی الله علیه و آله گفت بر من فوجش بسیار رفته ملا توبه پذیرند گفت پذیرند چون رفت باز گشت گفت در آنوقت که گناه بیکدم

اینکه توبه را در هر وقت  
و در هر حال میسر است  
و هر کس که توبه کند  
خداوند او را پاداش دهد  
و هر کس که توبه نکند  
خداوند او را عذاب دهد  
و هر کس که توبه کند  
خداوند او را رحمت دهد  
و هر کس که توبه نکند  
خداوند او را غضب دهد  
و هر کس که توبه کند  
خداوند او را مغفرت دهد  
و هر کس که توبه نکند  
خداوند او را عقاب دهد  
و هر کس که توبه کند  
خداوند او را جنت دهد  
و هر کس که توبه نکند  
خداوند او را جهنم دهد  
و هر کس که توبه کند  
خداوند او را نور دهد  
و هر کس که توبه نکند  
خداوند او را تاریکی دهد  
و هر کس که توبه کند  
خداوند او را شادی دهد  
و هر کس که توبه نکند  
خداوند او را غم دهد  
و هر کس که توبه کند  
خداوند او را سلام دهد  
و هر کس که توبه نکند  
خداوند او را لعنت دهد  
و هر کس که توبه کند  
خداوند او را رحمت دهد  
و هر کس که توبه نکند  
خداوند او را غضب دهد  
و هر کس که توبه کند  
خداوند او را مغفرت دهد  
و هر کس که توبه نکند  
خداوند او را عقاب دهد  
و هر کس که توبه کند  
خداوند او را جنت دهد  
و هر کس که توبه نکند  
خداوند او را جهنم دهد  
و هر کس که توبه کند  
خداوند او را نور دهد  
و هر کس که توبه نکند  
خداوند او را تاریکی دهد  
و هر کس که توبه کند  
خداوند او را شادی دهد  
و هر کس که توبه نکند  
خداوند او را غم دهد  
و هر کس که توبه کند  
خداوند او را سلام دهد  
و هر کس که توبه نکند  
خداوند او را لعنت دهد

او را میدید گفت میدید عشق لغوه بزد و مفتیاد و میر و فیصل میگوید خدا اینکالی گفته است باکی از سفیران که شارت ده گناهکاران را که اگر تو یکجبهه بپذیرم و بنسب از حد لغت را که اگر بعد از این شان کار کنم بهر اخوت تو کنم طلق بن حبیب گوید که حقوق خدا می تعالی غلطی تمام از آنست که بان قیام نموان کرد ای با یک با ما در توبه خیزی و حسن با نگاه بر توبه بخشی حبیب بن ابی ثابت گوید که گناه بر بنده عرض کنند گناههای رسد گوید آه که بهنیز از توبه سیرم آن گناه در کاروی کنند با نکه تر سیده باشد و در بنی اسرائیل یک گناه بسیار داشت خواست که توبه کند و ندانست که پذیرد یا نه او را نشان دادند یکی که عابد ترین اهل روزگار بود از وی پرسید که گناه بسیار دارم و نود و نوس را گشته ام هر توبه بود و گفت نه او را نیز بگفت تا صد تمام شد پس او را عالم ترین اهل روزگار نشان دادند از وی پرسید گفت مرا توبه بود و گفت بود لکن باید که از زمین خود بروی که آن جا فساد است و بفلان جای روی که آنجا کی اهل صلاح است او رفت و میان آن دو جای فریاد یافت فرشتگان مذاب و رحمت در وی خلاف کردند و هر یک گفت در ولایت من است خدا اینکالی لغت بود آن زمین را پس او رفت و او را بر زمین اهل صلاح نزدیک تر یافتند یک حبیب پس فرشتگان رحمت جان او بر بند و این معلوم شود که شرط نیت که گفت سیات خالی بود از گناه بلکه باید که گفته است زاید بود اگر چه بهشت داری اندک باشد که نجات بان حاصل آید + + +

۱  
کسی که در این  
نیت است  
۲  
پس او را  
راز و حق

### پیدا کردن گناه صغائر و کبائر

بدانکه توبه از گناه بود گناه بسیار است و بجهت پیغمبر بود کار آن سهل تر است چون هزار کند و در هر است که نمازهای فریضه کفارت همه گناهان است که کبائر و صغائر است هم گناهان را تا بجهت کبائر و صغائر لغت آنست آنجهت کبائر و صغائر است و لغت عتکر سید آنکه اگر از کبائر دست بردارید صغائر عتق نمائید فریضه است در سنن که کبائر که دست و صحابه را درین خلاف است بعضی گفتند گفته اند بعضی بیشتر و بعضی کمتر و این عتق شنید که ابن عمر رضی الله عنه میگوید که کبائر است گفت بهشت است و نزدیک تر است از آنکه بهشت ابوطالب می میگوید که در قوت القلوب از جمله اخبار و افعال صحابه جمع کرده ام هفتده کبیره است چهار در دل است کفر و غم و هر ار کردن به مصیبت اگر چه صغیره بود چنانکه کسی کاری بد میکند و در دل ندارد که هرگز از آن توبه کند و دیگر نرسیدی از رحمت خدا اینکالی که از توبه تا گویند و دیگر اینی از خدا اینکالی چنانکه ساکن دل باشد که کن خود را مرزیده ام و چهار در زبان است یکی گواهی زور که حق بان باطل شود دوم گفت محسن چنانکه حدی بان و جب آید سوم سوگند بدروغ که بان مالی یا حق کسی بر چهارم جادوئی که آن نیز نکبات باشد که زبان گوید و سه در شکم است یکی غم خوردن و هر چه می آید آورد دیگر بالی غم خوردن و دیگر ریا خوردن و دود در صحبت زنا و لواط و دود در دست بود و قتل کردن و دزدی کردن و هر چه که حدود آید و یکی در پای و آن اگر چنین است گفت کافرت چنانکه یکی از دیگر بزرگ و دود از دست و پا چون و بعضی است و بعضی با نکه و فر آن در آن نهند یا غلبه است و فیضیل بن یسری است که در کتاب احیا گفته ایم و این کتاب آفتاب نکند و مغفود از دانستن این است که درین کبائر و صغائر پیش رود و باید بداند که هر که در صغیره و کبیره بود و اگر چه گوئیم که فیض کفارت بود

صغائر را در هیچ خلاف نیت که اگر آنکه عظمی در گردن دارد آن را کفارت نکند و تا باز نهد باز عهده آن بیرون نیاید و در مجمله به مصیبت که بخندای تعالی تلقق دارد و بعوض نیک تر است از آنکه بمظالم خلق تلقق دارد و در خبر است که دیوان گناهان است و دیوانیکه نیا هر زند و آن شرکت و دیوانیکه بیامرزند و آن گناهان است که میان بنده و میان خدای تعالی بود و دیوانیکه فرو نگذارند و آن دیوان مظالم نهد گناست و بدانکه هر چه پنج مسلمانی آن محال شود از بخیل باشد اگر در نفس بود و اگر در مال و اگر در شست و مروت بود و اگر در دین خیا نیکه کسی خلق را بعد غت دعوت کند تا دین ایشان ببرد یا یکیکه محبت کند و خفتنا گوید که خلق بر مصیبت دلیر نشود

## پیدا کردن آنچه صغائر آن کبار شود

برای صغیره امیدوار بود که عفو و برادر یا بدکن بعضی از اسباب عظیم گم کرد و در خط آن نیز مصعب باشد و آن شش است و اول آنکه اصل کند چون کسیکه پیوسته غیبت کند یا کسیکه همیشه جاملد بر شتم پوشد یا سماع کند چه مصیبت که بر دوام رود و اثر آن در دلیاری دل عظیم بود و برای این بود که رسول حکم گفت که هر بنی که کارها است که پیوسته باشد اگر چه اندک بود و مثل آن چون قطره آب بود که متواتر بر شیمی آید یا در سنگ را سوراخ کند و اگر آن آب بیکبار بر آن ریزند اثر نکند پس هر که بصغیره مبتلا گردد باید که باستغفار تدارک آن بیکند و روشنی بخیزد و عزم میکند که دیگر نکند تا گفته اند که کبره استغفار صغیره است و صغیره با صبر کبره است و دوم آنکه گناه را خرد و در پیشم خفایت آن نکرد که گناه باین بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد و خرد شود و عظیم شدن گناه از بهمان خوف خیزد و این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تا پس شری نکند و خرد شدن گناه از غفلت گرفتن با گناه بود و این دلیل باشد بر آنکه اول مناسب است گرفته و مقصود از عجل است بر چه دول اثر بیش کند آن عظیم تر است و در خبر است که مومن گناه خود چون کوهی میند بریزد و همیشه میرسد بر وی فرو د آید و منافق چون کسی میند که بر میانی او نشیند و بر خیزد و گفته اند که گاهی که نیا هر زند است که بنده گوید این سهل است که اشک بچم گناهان من چنین بودی و وحی آمد بیکه انبیا که بخیزد و گناه منکر و بزرگ حق تعالی نکرد که فرمان ویرا اخلاص کرده و هر چند بنده بجلال حق تعالی عارف تر گناه خرد و بنده را و عظیم تر یک از صحابی بگوید که شما کارها میکنید که از آن چون موی میداینه و ما هر یکی را از آن چون کوهی میداینه و در جمله سخط خدا امتیاعی در صغایر پنهان است و مکن بود که در آن باشد که تو آن را آسان تر بینی چنانکه گفت و محسبونه هلیا و هو عند الله عظیم سوم آنکه شاد شود گناه و از نینتد و فتوی شمشیر و بآن فخر کند و باشد که با نیا مگوید که من فلان را لعنم لعنم و او را با لیبدم و مال او بر دم و دشنام و آدم و مجمل کردم و در سلطنت او را تشنور و آدم و امثال این و بر که بملاک خود شاد شود و فخر کند و دلیل بود بر آنکه دل و وسایه شده است و ملال از آن بود چهارم آنکه اگر پرده برگناه او نگاه میدارند پندار این که خود غایت است و حق او فرستد از آنکه این اممال و دست در راج بود تا تمام ملاک شود و آنچه آنکه مصیبت را فایده هر که دست خدای تعالی از خود بردارد و باشد که دیگر آن نیز سبب بود از آن گناه غیبت نکند و وبال مصیبت و بخت دیگران او را محمل آید و اگر کسی را ترغیب کند و اسباب آن بسازد تا او بیا موزد وبال خود متضاعف شود و سلف گفته اند که هیچ خیانت نیست بر مسلمان بزرگ تر از آن که

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

معصیت و چشم روی آسان کند ششم آنکه کسی گناه کند که عالم مقتدی بود و بسبب کردار او دیگران دلیر شوند و گویند اگر تا کردنی بودی او نکردی چنانکه عالمی جا را بر ششمین پوشد و نوزد سلاطین رود و مال ایشان ستاند و در سلاطه زبان به سخاوت و طلاق کند و در اقران خود طعن کند و بسیاری مال و جاه فرو کند به پیش گردان او با او افتد و کند و ایشان نیز چون ستا شوند و شاگردان بشاک گردان افتد و کند و از هر یک که امید نباه شود که اهل شهر شهری یکی از ایشان بگردد و ناچار ربال همزد و بوان مقتدی باشند و برای این گفتند اندک خاک آنکس کم میرد و گناهان او با او میرد و کسی چنین بوده باشد که گناه او هزار سال بعد از وی بماند یکی از علما بنی اسرائیل توبه کرد و می آمد بر رسول آن روزگار را که او را بگویی اگر گناهان تو میان من و تو بودی بیامرزیدی اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که گناه کردی و چنان بماندند آنرا چینی و برای نیست که عذاب خطا در گناه ایشان یکی هزار است و طاعت ایشان یکی هزار که ایشان را ثواب کاتبان ایشان افتد و کند و حال آید و باین سبب و حجت است بر عالم که معصیت نکند و چون کس در پنهان کند بلکه اگر بید خود میباید است که خلق بآن دلیر شوند و غفلت از آن حد کنند و نهی میگوید که پیش ازین می خندید و بازی میکردیم اکنون که مقتدی شدیم ما را تبسم نیز و نسبت و جناب نیز بزرگ بود کسی را که زلت عالمی حکایت کند که آن سبب خلق بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند پس زلت همه خلق و حجت است پوشیدن و زلت علما واجب تر

### پیدا کردن شرط توبه درست و علامت آن

بدانکه اهل توبه پشیمانی است و توبه آن را که دست پیدا آید یا پشیمانی را علامت است که بر دوام داند و ده حسرت بود و کار او ناری و گریه و تضرع باشد چه کسی که خود را بر شرف هلاک دیدار حسرت و اندوه بگونه غالی بود و اگر او فرزند میباید و طبیعت نرسا گوید که آن بیماری با خطر است و از وی بیم هلاک است معلوم است که چه آتش اندوه و بیم در میان جان پیدا افتد و معلوم است که نفس او روی خیزد و تر از فرزند است و وضای و رسول صادق تر از انداز طبیب تر و صابو و بیم هلاک است حسرت عظیم تر است از بیم مرگ و دلالت معصیت بر خطا و لغت عالمی ظاهر تر است از دلالت جاری بر مرگ پس اگر ازین خوف و حسرت توبه آن بود که ایمان از آفت معصیت هنوز پدید نیامده است و هر چند این آتش سوزان تر بود و اثر آن در کفیه گناهان عظیم تر باشد چه آن زنگار و غفلت که برداشته باشد از معصیت جز آتش حسرت و ندم است آنرا نگذار و درین سوز دل صافی و رقیق نشود و جز نیست که با تمامان نشین کرد و ال ایشان رفیق تر باشد و هر چند دل صافی تر میگردد و از معصیت نفور میگردد و ده حالات معصیت و دل تبلیغی بدل نشود یکی از اینها شفاعت میکرد و قبول توبه کی از بنی اسرائیل و می آمد که لغبت من که اگر اهل همه سهانهاد و حق و شفاعت کنند قبول کنم تا ملاقات آن گناه در دل و مانده باشد و بدانکه معصیت اگر چه طبع شقی بود اما در حق نائب همچون انگبین بود که نه دران کرده باشند که کسی که ابا را از ان چشمه و پنج لسیه از ان دید چون دیگر بار انداخته آن گناه به بنده هم چون با بر اندام وی برخیزد و اگر که امانت آن خوشموت و ملاقات آن در خوف زبان آن پوشیده شود و باید که این تلخی در همه معاصی باید که آن معصیت که او کرده زهر از ان بود که شفا خدای تعالی دران باشد و همه معاصی هم چنین است اما ارادتی که ازین پشیمانی خیزد و بسبب چیز تعلق دارد و حال و صافی و استقبال محال آنکه توبه هر معاصی بگوید و هر چه بر وی فرض است بآن مشغول شود اما مستقبل آن که



آن پیران و گیس را یعنی یعقوب علیه السلام گفت باز ده صد را در فرزندت نگفتم و او را این اندوه محض چیست گفت تو آب صدقه شنبه و امام مظلوم بنده گان را باید که حساب معاملت خود با هم کس کند باید که حساب بحالت و سخن گفتن تا هر که را بروی حق است مالی یا آنکه او را برجا نیند و غنیمت کرده از عهده آن بیرون آید و هر چه باز دادنی باشد باز ده و از هر که بجای باید خواست بخوابد و اگر کسی را کشته است خود را بوارث او تسلیم کند تا قصاص کند یا عفو کند و هر چه بروی حاصل شود از دومی یاد آنی باجه خداوندان آن را در عالم طلب کند و باز دید و اگر نیاید بوارث دهد و این بخت دشوار بود بر حال و باز رگازان که معاملات ایشان بسیار بود و بر یکس شوال بود و حدیث غیبت که همه را طلب نتواند کرد و چون متعذر شد هیچ طریق نماند جز آنکه دعا طاعت افزاید تا چندان طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعات او بگذرانند در قیامت او را قدر کفایت بماند **فصل** هر که را در دوام توبه بروی گناهی برود باید که بزودی کفارت و تدارک آن مشغول شود و آثار دلیل است بر آنکه گفته اند بنش کاست که چون پیران زنانه بروی کفارت گناه بود چهار دال است کی توبه یا عزم بر توبه دوستی آنکه نیز دیگر آن نه کند و بیم آنکه این عاقب باشد و هیچ عفو و چهار دال نیست کی آنکه دو کت نماز بگذارد و بعد از آن بقتل و یا استغفار کند و مسدود باشد گوید یسحاق الله العظیم و محمد و صدقه برده آن مقدار که بود یک روز و روز دوم و بعضی آنرا است که چهار دال میگویند و در سجده و دو دور کت نماز بگذارد و در جبهه است که چون گناهی کردی بر سر طاعت کنی تا کفارتی بود و چون شکارا کردی طاعتی کنی آنکه را و بد آنکه متغافل زبان کردل در میان نبویس نایده کند و شکست دل آن بود که در آن هر سه تفسیری باشد و طلب مغفرت و از تشویر و حجلت خالی بود و چون چنین باشد اگر چه عزم توبه میخورد کرده امیدوار بود و در حجب استغفار زبان با غفلت دل نیز از فائده خالی بود که زبان را باری از بسوخته منع کرده باشد و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون بخیر عادت کرد و میل استغفار بیشتر کند از آنکه لمینت و بسوخته و خیر آن مریدی ابو عثمان منبر را گفت وقت بود که بر زبان من و ذری رو دلی دل گفت شکر کن که یک عضو ترا ز خدمت بگذراند و درین شیطان را نایب است که نرنگو بر زبان از ذکر خاموشی کن که چون دل حاضر نیست بچهره منی باشد و خلق و جواب شیطان استسم اندکی سابق را گوید است گفتی لاجرم گوی ترا دل جان کنیز این نمک بر جبهه شیطان پراگند و دیگر عالم بود که گوید رست گفتی در کت زبان فایده بود و خاموشی آن است و پندار که در کت که در حقیقت بدوی و موافقت شیطان بر غناست و سوم مقصد که گوید اگر دل حاضر نیست که زبان بگذر مشغول شدن آخر بهتر از خاموشی اگر چه ذکر بدل بهتر از آن چنانکه یادشای بهتر از صراغی اما صریح بهتر از کناسی و شرط نیست که هر که از بادشاهی عاجز گرد و از صراغی نیز دوست دارد و بکناسی رود

### پیدا کردن علاج توبه

بدانکه علاج کسیکه توبه نه کنند است که بداند یکدفعه سبب امر را بکنند بر معصیت و توبه نمی کنند و آن پنج سبب است و هر یک را علاج دیگر است اول آنست که با خست ایمان ندارد یا شک بود و علاج این در کتاب غرور در آخر مملکت گفتیم و دوم آن بود که مشهورت بروی چنان غالب شده باشد که طاقت ندارد که بشک آن بگوید و لذت بروی چنان مستولی شده باشد که او را









برقوی نویسنده بر حقیقت هم در درون دل تو ولیکن پوشیده از دل تو و این دو فرشته و صحایف ایشان نماز عالم شهادت اند ایشان را با جیش چشم نتوان دید چون مرگ در آید و این چشم برود و دیگر چشم که عالم ملکوت آن توان دید باز نشود این صحایف را حاضر نبینی و نتوانی دید و از قیامت صغرا خبریابی اما تفصیل آن در قیامت کبری بینی و قیامت صغری وقت مرگ بود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله گفت من مات فقد مات قیامت و هر که در قیامت کبری هست نمودار آن در قیامت صغری نیز هست و تفصیل این در کتابی است که گفته ایم و این کتاب احتمال آن نکرده اما مقصود آنست که بدانی که صبر جای بود که جنگ باشد و جنگ جای بود که در دشمن مختلف بود و این دو لشکر یکدیگر از خیل ملائکه است و یکی از خیل شیاطین و دیگری آدمی جمع اند پس اول قدم را درین مشغول شدن است باین جنگ که محاربه سینه لشکر شیاطین در کرد و کی بدست فرو گرفته اند و لشکر ملائکه و رزق یکی بلوغ پیدا یافتن لشکر شنوات را خنجر کنن بسیار است و زهره و ناخنک کند و در جنگ صبر کنند و تیر نتوانند کرد و هر که باین جنگ مشغول نیست آنست که ولایت شیطان را مسلم داشته و هر که شهوات کثرت او باشد خود طبع شرع گشته و این پنج او را برده چنانکه رسول صلی الله علیه و آله گفت و لکن الله اعانی علی شیطانی فاسلمه و بیشتر آن باشد که در جهاد باشد گاه طغری بود و گاه هزیمت و گاه دست شهوت را بود و گاه باعث دین را و جزای صبر و ثبات این متلعه فتح نیفتد و

### پیدا کردن صبر

آنکه صبر یک نیا میان چهر است و روزه یک نیمه صبر چهره بدانکه ایمان یک چیز نیست بلکه شاخهای بسیار دارد و اقسام بسیار چنانکه در صبر است که ایمان مبنی باشد بر گسترش آن لا اله الا الله است و کمترین آن غاشاک از راه برگرفتن و هر چه است که اقسام آن بسیار است و ولیکن ممول آن در صبر نیست معارف و احوال و اعمال است و هیچ مقام از مقامات ایمان ازین سه خالی نبود مثلاً حقیقت توحید نیست و این حالت دل است و مهل آن معرفت است که گناه از بهر غفلت و فرغ او آن است که دست گناه بردار و اطاعت مشغول شود پس این حالت و آن معرفت و آن عمل بر سه اصل است و ایمان عبارت ازین هر سه بود و لکن باشد که معرفت مختصص کنند که آن اصل است چه از معرفت حالت پیدا یزد و از حالت عمل پس معارف چون درخت است و تغییر احوال سبب معرفت چون شاخ درخت است و کردار ملائکه را آن شاخ پیدا یزد و چون شجره است پس جمله ایمان دو چیز است و یک در کردار و کردار بی صبر نیست پس صبر یک نیمه ایمان است و صبر از دو جنس است یکی از جنس شهوت و یکی از جنس خشم و روزه صبر کرد و از جنس شهوت پس آن یک نیمه صبر است و از جنس دیگر چون از طبع کبر و دار بود و ایمان عبارت از آن یعنی کردار و جنس خشم است و در وقت لشکر ازین دو صبر یک نیا میان بود و لشکر یک نیمه چنانکه در جنس دیگر آمده است و چون نظر بآن کنی که مستحق تر و دشوار تر است و آن را سهل گیری هیچ چیز دشوار تر از خشم نیست پس باین دو صبر جمله ایمان است چنانکه پرسیده اند که ایمان چیست گفت صبر یعنی کردار و ازین آنست و این همچنانست که گفت چه عوفه است یعنی که خط سبب آنست که نفوت آن فوت شود و بدیگر ارکان فوت نشود

۴  
بر کبر و کبر  
تحقیق نماید  
شعبات و  
۵  
رکن خدای  
نمای موداد  
و ششگان  
من بسیار  
آورد  
۶  
زمره زدن  
و پنج ضربه

### پیدا کردن حاجت بصبر در همه اوقات

بلکه بنده در همه احوال از چیزی خالی نبود که موافق هوا می او بود یا مخالفت هوا می او و در هر دو حال بصبر حاجت مند بود و آنچه حاجت  
 او بود چون مال و نعمت و جاه و شرف و قدر و منزلت و غیره و آنچه بدین ماند و صبر در هیچ حال ازین مهتر نیست که اگر خود را فراموش کرد  
 و در تنگ فرسخ رود و دل بر آن بندد و آن قدر گیرد و در وی لطمه و طغیان پدید آید که گفته اند همه کس در محنت صبر کند اما در عافیت صبر  
 نکند که بگویند یعنی در روزگار صحابه چون مال و نعمت بسیار داشتند گفتند نه تنگ و محنت بودیم صبر بهتر بود استیم که در آن کنون در سخت  
 و تنگ نمانی و ازین گفت خدا تعالی انصا اموا لکم و اولادکم گفتند و در جمیع کرون با تو نمانی و دشوار بود و عصمت همین آن بود  
 که تو نمانی نه در صبر و در سختی آن بود که دل بر آن نه بندد و آن شادی بسیار نکند و بدانکه عاریت است و زود از وی باز خواهد  
 شد بگویند آن نعمت ندانند که با شد که سبب نقصان و دجاست او بود و قیامت پیش بکمر آن مشغول نشود تا حق خدا تعالی از مال  
 و از حق و از نعمت که در دستگیر دارد و در هر یکی ازین بصیری حاجت بود اما آن احوال که موافق هوا بود و سه نوع باشد یکی آنکه  
 با اختیار او بود چون طاعت و ترک معصیت و دیگر آنکه با اختیار او نبود چون بلا و مصیبت و دیگر آنکه اصل با اختیار او نبود و لکن  
 او را در دفع مکارفات کردن اختیار بود چون رنجاندن مردمان او را اما آنکه با اختیار او بود چون طاعت و در آن بصیر حاجت  
 بود چه بشتن از عبادات و دشوار بود از کبابی چون نماز و بعضی از بخل چون زکوة و بعضی از هر دو چون حج و ایمنی با صبر ممکن نبود و  
 در هر طاعتی بصیر حاجت بود در اول وی و در میان وی و در آخر وی اما اول آنکه اخلاص در نیت دست کند و یا از دل برون کند  
 و این صبری و دشوار بود و دیگر آنکه در میان صبر بر شرط و آداب آن تا هیچ چیز آلوده نگردد و اگر در نماز بود از هیچ شئی منکر و  
 از هیچ چیز آلوده نشود و بعد از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و باز گفتن که چه کردم و صبر کند از عجب آن اما مصیبتها شاکست  
 که دست بدشتن آن جز بصر نیست نباید و هر چند ششست قوی نروان مصیبت آسان تر صبر از آن کردن و دشوار تر از نیت که  
 صبر مصیبت زبان و دشوار است که زبان جنبانیدن آسان است و چون بسیار گفته اید عادت شود و عادت طبع کرد و یکی از بنو شیطان  
 عادت و این سبب زبان و ضعیف و دروغ و ثنا بر خود و تنج و دیگران و امثال این روان باشد که یک کلمه بر سر زبان آید و  
 مردم را از آن عجب خواهد آمد و بخوابند پسندید صبر از آن کردن برنج بسیار بود و بیشتر آن بود که خود با فحاشی ملکن نکرد و دیگر لغبت  
 از آن سلامت نوزان یافت مانع دوم آن بود که بے اختیار او باشد چون رنجاندن مردم او را بدست و زبان و لکن او را در مکارفات  
 اختیار نیست و بعضی تمام حاجت آید اما مکارفات کمین او را مکارفات کردن بجز خود با نیستی که انصا بیگوید اما نماز ایمان و شرفی  
 تا آن بهم صبر نمودی برنج مردمان و برای این بود که خدا می عزوجل رسول را علیه السلام فرمود که دست بردار تا از ایسب خاند و  
 توکل کن مع اذی هم و توکل علی الله گفته صبر کن بر آنچه ایشان میگویند و بر حالت ایشان بر و اصد علی ما یقولون  
 و اصر هم همرا جیلا و گفت میداریم که از سخن جفمان و تنگ میشوی و لیکن بپشت مشغول نشو و لقد نعلم انک ایضیق  
 صدراک بما یقولون فیجهد سربک و یک روز مالی تقیم کرد یکی گفت این تممت نه برای خدمت یعنی که بعد نیست  
 خبر بر رسول برود و وی سرخ گشت و بخورش و گفت خدا تعالی بر ارم موسی رحمت کند که او را و پیش ازین رنجانیده و صبر  
 کرد و خدا تعالی بگوید اگر شما را عفو نمی رسد و مکارفات کمین هم چندان کمیند و اگر صبر کنید بهتر و ان عاقبتهم فاقبوا بمثل  
 ما عوقبتم به و لیس صبر نه لهو خیر للصابرین و در پیشل دیدم نوشته که عیسی علیه السلام گفت قوی پیش از من آمدند

خیرین است  
 در راه شرف  
 است از این  
 صبر و تحمل  
 کردن با کمال









از حق تعالی است و بچکر را باو داد و ان شرکت نیست و تا کسی را در میان نہ از اسبابی بینی و باوی نمی گیری و از وی چیزی می بینی این معرفت  
و این شکر تمام نمود اگر چه ممکنه ترا نغلتی و در چنان دانی که آن عنایت و زیر بودہ است شکر تو ملک را صافی نمود بلکه بعضی و بر بر بود  
و شادی تو مہر بکاک نمود اما اگر دانی کہ نعمت بتو رسید و تو قبیح و کافر بودی و ان نعمتی را در شکر نیاوردی کہ تو قتل و کافر  
مسخر بود و با ایشان چیزی نبود بلکه اگر دانی کہ خزانه دار بتو رسانید ہم زبان نہا کہ بدست خزانه و چیزی نہ باشد و او سخر بود چون اورا  
فرمانی خلاف نمواند کہ دو اگر نہ فرمایند و او را و نیز مثل قلم است ہم چنین اگر نعمت روی زمین از باران میخی و باران از  
میخ میخی و بجای از کشتی از باد و بہت بینی شکر از تو در دست نیاید اما چون بدانی کہ آب و باران و باد و آفتاب و ماہ و کوکاب و ہر چه  
بہت ہمہ و بقیہ قدرت خداوند تعالی چنان مسخر اند کہ در دست کاتب قلم را بیج حکم نہ باشد این در شکر نقصانی نیاید و در دو اگر  
نعمت بتو رسد کہ آدمی بتو بد و آن از وی چیزی بین از جمل بود و حجاب باشد از مقام شکر بلکه باید کہ بدانی کہ او از ان بتو داد کہ  
خدا تعالی اورا و موکی فرستاد تا با اہرام اورا بآن داشت کہ ہر چہ خواست کہ بآن موکل خلاف کن نہ توانست و اگر تو انہی یک  
حبیب تو ندادی و آن موکل آن در عیبت کرد دل او انگذ و در پیش او داشت کہ خیر تو در دین و دنیا داشت کہ این بوی  
دہی تا وی طبع آنکہ بعضی خود رسد درین جہان یا در ان جہان آن نموداد و تحقیقت او بخود داده کہ آن کو سیلتے ساخت بعض  
خود اما حق تعالی بتو داد کہ اورا چنین موکی فرستاد و حق را بیج عرض نیست و دعوی آن پس چون تحقیقت شناختی کہ ہمہ  
آدمیان چون خازن ملک اند و خازن ہرچہ نظر است در میان اسباب و بہت ہمہ چہ چیز نیست گمان کہ ایشان را با اہرام سیف نماید  
آنگاہ شکر تو را کر د این نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود بین شکر است چنانکہ موسی و مناجات گفت با خدا یا آدم را ب  
ید قدرت خود از فریدی و با چنین چنین کردی شکر تو چگونہ گفت گفت بدانت کہ انہما از نعمت نیست آن درشتن او شکر بیامود  
و بدانکہ ابواب معرفت را میان بسیار است و اول آن تقدیس است کہ بدانی کہ خداوند عالم از صفات ہمہ آفریدگان و از ہر چه درو ہم  
خیال آید پاک و منزه است و عبارت از ان سبحان اللہ است و دوم آنکہ بدانی کہ این پای گمانہ است و باو بیج شکر نیست و  
عبارت ازین لا الہ الا اللہ است و سوم آنکہ بدانی کہ ہر چہ بہت ہمہ از ولایت و نعمت و عبارت ازین الحمد للہ است و این و راہی  
آن ہر دو است کہ آن ہر دو معرفت و رحمت این در آید و راہی این گفت رسول صلعم سبحان اللہ و حسہ است و لا الہ الا اللہ بہت  
حسہ بہت و الحمد للہ حسہ بہت و این صفات ازین کلمات است کہ زبان رو و ملک آن حرفت کہ این کلمات عبارت است از ان  
این بہت معنی علم و شکر اما حال شکر آن فرصت کہ در دل پیدا یازین معرفت کہ بہر کار کسی نعمتی میدہد آن شاد و شوق و گمان شادی  
از ہر چه بتو نمود و یکی کہ شاد بآن شود کہ اورا باین نعمت حاجت بود و با برسد و این شکر است کہ اگر ملک بعضی خواہد شد  
و چاکر خود را ہی و ہر اگر این چاکر شاد شود بسبب آنکہ اورا پاسی حاجت بود و یافت و این شادی نہ شکر ملک بود چہ اگر این  
اسب و صحرا یافتی ہم شادی حاصل آمدی و دیگر آن بود کہ شاد بآن شود کہ این عنایت ملک و حق خود بشناسد و اورا امید  
نعمتہای دیگر افتد و اگر این اسب و صحرا یافتی این شادی بودی کہ این شادیست بمعنی مانہ برای منعم بلکہ برای امید انعام  
او و این از ہر شکر است اما نقص است و جسم سوم آنکہ شاد بآن بود کہ اسب را بر تو انداشت کہ بخندت ملک روز داری میند  
و از وی چیزی دیگر جز می بیند ہا این شادی ملک باشد و این تمام شکر بود ہم چنین کسیکہ خدا یتعالی اورا نعمت داد

عشق است  
پادشاه  
بنا بر دو خط  
و شایسته  
پادشاه  
غیب شایسته

و آن نعمت شاد شد بنعم این شکر بود و اگر منع می شود و لیکن برای آنکه این دلیل رضا و عنایت اولیادین شکر باشد اما نقص بود  
و اگر از این شاد شود و کلان نعمت سبب فرغت وین بود تا بطول و عبادت پردازد و طلب تسبیح حضرت اکبر اندین کمال شکر بود و نشان  
این آن بود که هر چه از دنیا او را مشغول کند آن اندوگین باشد و از نعمت نشانساند که باستانند آنرا نعمت و اندو بان شکر  
کنایس هیچ چیز که را و او نباشد و راه وین شاد نشود برای این گفت شلی هر که شکر آن بود که نعمت را نه بینی و نعم را بینی و  
هر که را لذتی جز در محسوسات نبود چون شهنوشته و فرج و شکر از وی این شکر ممکن نگر و پس کمتر از آن بود که در درج دوم  
باشد که درج اول از جمله شکر نیست اما عمل شکر بدل بود و زبان و بین اما بدل آن بود که هر کس را خیر خواهد و در نعمت هیچ کس  
حسد نکند اما زبان آن بود که شکر میکنند و الحمد لله میگوید در همه احوال و شادی بنعم اظلام می کنند رسول صلعم علیه گفت  
چگونه گفت بخیر و الحمد لله گفت این حق تعالی عرض سلف که میگوید اگر گفتندی چگونه این بودی تا جواب بشکر بود که هم گوینده و هم  
شنونده و صوابش یک بود ندی و هر که شکایت کند بزرگوار باشد اگر چه در بلا بود و چه باشد زشت تر از آنکه از خدا و بند  
عالم شکوه کند بحدی که دوست او هیچ چیز نبود بلکه بر بلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت او بود و اگر نتواند باری صبر کند  
اما عمل یقین است که هر عضو نعمت است از جهت او در آن نگاهداری که برای آن آفریده اند و هر را برای آخرت آفریده اند  
و محبوب او را تو هست که آن شغول نشی چون نعمت وی در محبوب او صرف کردی شکر کردی یا آنکه او را در آن هیچ خط و نقیب  
نیست که او از این منزه هست اما مثل این چنانست که پادشاهی را در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از وی دور بود و او را پستی  
و زار و راه فرستد تا بنزدیک او آید و بسبب نزدیکی بحضرت وی مختصر گردد و درجه بلند یابد و پادشاه را دوری و نزدیکی او جز  
خود یکی بود که در مملکت او ازین هیچ نفیض آید و چنانکه بدگن این برای غلام همچو ابد تا او را نیک افتد چون ملک کریم بود و نیک افتاد  
همه خلق را خوانان باشد برای ایشان نه برای خود پس اگر آن غلام برپا نشیند و روی بحضرت ملک او در و در راه  
کجا برود شکر نعمت او را و اگر گذارده باشد و اگر بر نشیند و پشت بحضرت ملک او در و در راه گرفته کفران کرده باشد و اگر اسطبل  
بگذارد و نه نزدیک شود و نه دور هم کفران بود و لیکن آن درجه نبود بهر چند چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت و سستی  
بکار برآید آن درجه قرب یا بهر حضرت است شکر بود و اگر در مصیبت صرف کند تا دور تر شود کفران کرده باشد و اگر در نعم  
مباح صرف کند یا اسطبل کند شکر باشد که کفران کرده باشد اگر چه آن درجه نبود و چون معلوم شد که شکر نعمتی آن بود که در  
محبوب حق تعالی صرف کند آن تواند لایسکه محبوب حق تعالی از کم و او بداند و این علمی یقین است و تا حکمت آفرینش در  
هر چیزی نشانسان این معلوم نشود و ما بچند مثال مختصر دین کن با شارت کنیم و اگر کسی زیاده را در کتاب یا بحیا طلب کند

که این کتاب پیش ازین نهال نهند

## پیدا کردن آنکه کفران نعمت چیست

بدانکه کفران هر نعمتی آن باشد که آنرا از رحمت خود دیگر دانند و در آن وجه که آنرا برای آن آفریده اند صرف نکنند و اگر صرف  
کردن نعمت خدای و محبوب خدای شکر است و در هر که کفران و محبوب از کم و تفصیل تمام جز بشرع نتوان دانست

پس شرط آنست که نعمت و طاعت صرف آن چنانکه خداوند است اما اهل بصیرت را راهی هست که در آن محنت کار با منظر و متدلال بسبیل  
الهام نشانه چه ممکن است که کسی بداند که محنت در آفرینش ابرار است و در آفرینش باران نبات است و در آفرینش نباتات معدیه  
جانوران محنت در آفرینش کتاب پدید آمدن شب و روز است تا شب سکون را و روز معیشت را این و امثال این بشود است  
که هر کس بداند که در آفرینش بسیار مکنه است بیرون ازین که هر کسی نشناسد و بر آسمان ستارگان بسیار ندک که هر کسی نداند که محنت آفرینش  
آن چیست چنانکه هر کسی بداند که اعضائی خود که دست برای گرفتن است و پای برای رفتن و چشم برای دیدن و باشد که نشناسد که چگونه  
برای بصیرت و ندانند که چشم از ده بصر برای چه آفریده اند پس ازین مکنه است بعضی باریک بود و بعضی باریک تر که جز خواص ندانند و شرح  
این در آن بود اما این معتد را لابد بسیار بد است که آدمی را برای آختن آفریده اند نه برای دنیا و هر چه آدمی را  
از آن نصیب است در دنیا برای آن آفریده اند تا از او باشد به آخرت و گمان نباید برده بهر چیز مایل برای او آفریده اند  
تا چون در چه کسی خود را فایده نبیند گوید این را برای چه آفریده اند تا گوید فی المثل که گس در چه را برای  
چه آفریده اند و کار از برای چه آفریده اند باید که بداند که در چه چیز تعجب میکند که تر از هر چه آفریده اند تا بهر چه پای بر روی بینی و  
بیکشی تعجب تو چون تعجب است بلکه از کمال خود است لازم است که هر چه ممکن بود که در وجود آید بر نیکوترین وجهی در وجود آید  
هر یک گس و انواع از حیوانات و نباتات و مساوات و غیر آن و آنگاه آنچه هر یک را باید در خود فرو نهد و درینست و آنگاه  
او در وجود آید که آنجا بهر جهت و هر چه در وجود نیاید از کمال و درینست از آن بود که عمل قابل آن نبود که بعد از آن مشغول بود و  
باشد که آن صفت بر منقصود بود برای کاری دیگر که آنش را ممکن نیست که سردی و لطافت آب قبول کند چه گرم سردی نپذیرد که سرد  
اوست و گرمی آن نیز منقصود است که از آن ازاله کردن نیز نقصانی بود و حقیقت آن رطوبت که از آن گس آفریده اند از آن  
آفریده اند که گس از آن رطوبت کامل تر است و آن رطوبت که قابل آن کمال بود از او باز نماندند که آن منع از تحمل باشد و برای  
آن کامل تر است که در رطوبت و قدرت و حسن و حرکت و اشکال و اعضا و غریب است که در آن رطوبت نیست و برای آن آدمی از آن  
نیای فریده اند که باز نگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که در آن صفات بود که در آن صفات بود که شرط آفرینش آدمی است  
اما هر چه گس را بآن حاجت بود از او باز نماندند از پر و بال و دست و پای و چشم و دمان و سر و شکم و جای که دندان در آن رود و جای که  
در آن قرار گیرد تا بهر شوق و جای که از آن بیرون آید و هر چه جز آن را عیال است از تنگی و لطیفه و یکی از وی باز نداشت و چون او را  
ببرید حاجت بود و سر او خورد و چوشتی که پلک دارد و تحمل نکرد از او نگیند آفرید بی پلک چون دو آینه که تا صورتها در آن بنماید  
و میند و چون پلک برای آن بود که اگر که چشم من نشیند از آن می نماند و چون مصطفی آینه باشد و از آن پلک بود بدل آن  
و دوست زیادت بیافید او را تا هر ساعت بآن دوست آن دو نگیند را می ستود و پاک میکند آنگاه و دوست بهر چه مایل تا اگر در  
از دست برود و منقصود از گرفتن این است تا بداند که رحمت و لطف و غنایت است عام است و آبادی مخصوص نیست که هر کس می  
و سایر خلایق آنچه بسیار است همه کمال داده اند از این سار و خلایق همان صورت کرده اند که بر یکی و این نیز برای آدمی آفریده اند که هر یک را  
برای خود آفریده اند چنانکه اگر برای تو آفریده اند چه تو نمیش از آفرینش سبیتی و قدرتی و دشمنی که بآن متحق آفرینش بود و یک  
دیگر آن نشترند و لکن بجز خود که نیست آنگاه محیط بود که در آن هر چه می بود و یکی از چیزها تو یکی موی و یکی گس و یکی پسیل

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

و بی مرغ و هم چنین اگر چه از چرخ آنچه ناقص است فدای کامل کرده اند و آدمی که کمتر است از هر چه بر روی زمین است لاجرم بیشترین چیز فدای او است مادر بر زمین و مقهور و یا بسیار چیزها است که آدمی در آن هیچ غصب نیست و همان لطف است که داده اند و در آفرینش ظاهر و باطن او باشد که چندان نقش و نگار بر ظاهر بروی کرده باشند که همه آویسان اران عاجز نبند و اکنون این بدریا مای علوم تعلق دارد که بیشترین علما از آن عاجز باشند و شرح آن کردن دراز بود و مقصود آنست که باید که خود را از گزیدگان حضرت الهیت نام کنی مایه را بر خود هست کنی و هر چه ترا در آن فایده نباشد گوی چرا فایده اند و در آن خود مکتب نیست و چون ندانی که هر چه بر پای تو نیافزیده اند بدان که آفتاب و ماه و ستاره گان و آسمان و ملکای این همه تر برای توفیق است اگر چه ترا در بعضی از اینها غصب است چنانکه گس را برای تو نیافزیده اند اگر چه ترا از غصب است که او را بر پا کرده اند چه ناخوش بوی بود و بخواهند که بر میوز و آب و بهای ناخوش کمتر نشود و مضایب را برای گس نیافزیده اند اگر چه گس را از غصب است و گمان تو که هر روز آفتاب برای تو بر میوز آید همچون گمان گس است که می پندارد که هر روز مضایب را بی او و گمان می همزاد او از آن خون و جناسات سیر بخورد و چنانکه مضایب خود روی بجاری دیگر دارد و کار گس را و نیار و اگر چه فضیلت کار و حیات و غذای گس است آفتاب نیز در طواف و گردش خود روی بجهت حضرت الهیت دارد که از خود یاد و نیار و اگر چه از فضیلت نور آن چه بیشتر تو نیافشود و از فضیلت حرارت آن فراج زمین مستدل شود و اما نبات که غذای است بر روی زمین را میان کردن حکمت آفرینش چیزیکه توفیق ندارد و بعضی شکر کار بنیاد و آنچه توفیق دارد و از دیگر بسیار است و هر چه توان گفت مثالی چند بگویم که آنکه از چشم آفریده اند برای دو کار یکی آنکه نماره بجا جات خود دلی درین جهان و دیگر نماره عجایب منع از دنیای نظارت کنی و آن عظمت و بزرگداشتی چون در مایه ناری که در لغت چشم کردی که لغت چشمی آفتاب تمام نیست که بی نور آن نیستی و آفتاب بی آسمان و زمین مکل نیست آتش روز از آسمان و زمین پدید آید و توانی یک لحظه لغت چشم و آفتاب بلکه لغت آسمان بین کفران کردی و ازین است که در خبر است که هر که عصیت کند زمین و آسمان او را لعنت کند و ترا لعنت برای آن داده اند از آنکه خود آن رست کنی طعام جوری و خود را بسو و افتال این چون آن عصیت کنی کفران لغت کردی بلکه مثلاً اگر بخت رست بهتر آنی و بدست چپ مصحف گیری کفران کردی که انجیل حق تعالی بیرون شدی چه محبوب حق تعالی عدلست و عدل آن بود که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را زد و دست تو یکی نوری تر از آفریده است و غالب و آن شریف است و کارهای تو دو قسم است بعضی خفیه و بعضی شریف باید که آنچه بعضی شریف است برست نیتی و آنچه حقیر است چپ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگر نه سبیه و حکمت و عدل از میان برشته باشی و اگر آب دانه از سوی قبله مبتدای لغت جهات و قبله را کفران کرده که بهات همه برابر بنمود حق تعالی برای صلاح تو یکبار شریف کرد و از آن عبادات روی آن آوری و سبب ثبات و سکون تو بود و خانه که درین جهت بنام آن خود و اضافت کرد و ترا کارهای حقیر است چنانچه تضای حاجت و آب دانه اند و حقن و کارهای شریف چون طهارت و نماز اگر همه برابر داری سبیه و از زندگانی کرده باشی و حق لغت عقل که عدل و حکمت دان سپرد آید و حق لغت قبله باطل کرده باشی و اگر مشعل از درختی شانی شکلی بی حاجتی یا شکوه بی یقینی لغت دست را لغت و خست را باطل کردی که آن شاخ با فزیده اند و در آن عروق ساخته اند و از آن خود میگذرد و در آن فوت غذا خوردن و قوت نهایی دیگر فزیده برای کاری که چون کمال رسد آن کار رسد چون راه بر آن قطع کنی کفران بود و مگر که آن

حاجت بود و در کمال خود نگاه کمال او فدای کمال تو باشد که عدل این بود که ناقض فدای کامل بود و اگر از ملک گیر می تشنگی اگر چه  
 تر از آن حاجت باشد که همان بود چه حاجت مالک ز حاجت تو فراتر و اولی تر است هر چند که میند و از حقیقت ملک نیست و لکن دنیا  
 چون خویش ننشاده و نعمت دنیا چون طعمها بر خور است و بنده گان خدا نیفتالی چون همانان اندر بخوان که بیکس از ایشان ملک  
 ندارد اما چون هر لقمه صیغه وفا کنند بهر چه ملک همان دست فرار گشت و در دستان نهاد همانی دیگر از سر صد که از وی باز نماند ملک بندگان  
 بیش از این نیست و چنانکه همانا را نباشد که طعام بگیرند و جای ننهند که دست کسی آن سر صد بگیرد اینست که از دنیا پیش از رحمت  
 خود که دارد و در خزانة مبدء و محض جان ندهد اما این در فتوی ظاهر بنیاد که حاجت کسی معلوم نباشد و اگر آن را کاشا و بگویم  
 بر کسی مال دیگری بیست اند و بگویم و بر این حاجت نیست پس این بیک ضرورت گذشت نه بیکلیک بخلاف حکمت است و بنی اجماع مال  
 باین آمده است خاص در جمع طعام که قوم خلق است و بر که جمع کنند تا اگر آن شود و اگر آن لغو شود و دست خدا نیفتالی بود که هر که  
 در آن باز نگاشتی کند که طعام لطعام لغو و مست بر سیل رب واد نیست بود چه آن قوم خلق است و چون از آن تجارت سازند و  
 بنده افتند و زود و غنا جان سر صد و این در ز رویم نیز حرام است برای آنکه حق تعالی ز رویم برای و حکمت از قریه است کی  
 آن حقیقت که الا باینکه میداد که کسی نداند که کسی چند غلام از و و غلامی چند جامه از و و این همه بیکدیگر باید فروخت پس پسین  
 حاجت بود که همه را بفیس آن بداند پس ز رویم برای این بیافزید تا چون مالکی باشد که مقدار هر چیزی پیدا میکند هر که  
 از او بکشد تبه و چنان بود که عالم مسلمانان از او سر کند و هر که از آن کوزه و قناری ساز و چنان بود که عالم مسلمانان را حاصلی و  
 جو لایق و قریب از قناری برای آن بود تا آب گنا بدو آن از سفال و س نوان گردید که حکمت آن بود که هر چیز از آنکه با ایشان همه  
 چیزی درست آید و همه کس با ایشان رغبت کنند که هر که زردار و جمیع چیز دارد باشد که کسی جادو دارد و طعام حاجت مند است  
 و آن کس که طعام دارد بجا حاجت مند نیست آن زنده شد خدا نیفتالی ز رویم را بیافزید و عزیز کرد تا ما ملئنا آن روان باشد  
 و اینها یک چیز حاجت با اینها نیست همه حاجت با نیست آورد پس چون ز ز رویم هم فروختن گیر خفا که در آن بجای بود هر دو  
 بیکدیگر مشغول شوند و در بند بیکدیگر بمانند و وسیله دیگر کار نباشند پس گمان بر که در شرع چیزی نیست که از حکمت و عدل بیرون  
 بلکه هر چه است چنانکه میبایست لکن بعضی از آن حکمتها چنان باریک بود که جز پیغمبر نداند و بعضی آن بود که جز برای برگزیده  
 و هر عالم که کار با تقلید و صورت و اگر گرفته باشد ناقض بود و لغو از یک باشد و چون حکمتها نشان است آنچه فضا از آنکه و شش  
 ایشان حرام دانسته اند یا یکی از بزرگان سب و شتر پای چپ در کفش کرد کفارت آن چند خوراکند و مباد و نگار عامی شامی از  
 و شتر تشنگی آب دمان از روی قبله نمیدارد و بایست چه صحیفه بگیرد و بروی عترت من چندان که میفرم که خاصان آن از لفظ  
 عامی است که او میبایست نزدیک است و طاقت این کار ندارد چه احوال او خود چنان دو باشد و حکمت که چنین قوانین در وی  
 هیچ نماید اگر کسی در روز آید از وی را لغو و شود و وقت با نماند باز او غنا کند که در منقبت هیچ نکرده است چنانست  
 از او فروختن این که است را پوشیده کند و اگر کسی در محراب مسجد قضای حاجت گذشت قبله کرده این غناست که اگشت  
 قبله نصایحی حاجت کرد و جای نماند که جنایت او خود چنان رشت بود که این دقیقه در آن میداند و آسان گرفتن کار و عوام  
 ازین است و فتوی ظاهر برای عوام است اما سالک راه آخرت باید که لغوی ظاهر ننهد و این همه قوانین گنا بدو از آنکه

نزدیک شود در عدل و حکمت و اگر نه همچون آن عوام به بهیمنی نزدیک بود و فردی که شکی

پیدا کردن حقیقت نعمت که کدام بود

بدانکه هر چه خدا می آفرید و در حق آدمی چهار قسم است یکی آنست که در دین جهان سودمند است چون علم و خلق نیکو و درین جهان نعمت بحقیقت نیست دوم آنکه در دهر و جهان زیانکار است چون نادانی و بدخلقی و بلا بحقیقت نیست سوم آنکه در جهان باریخت است و دران جهان با بخت چون بسیاری نعمت دنیا و منفعت بآن و این نعمت است نزدیک اهل همان و ببلات نزدیک اهل آن و عارفان و مشایخ این چون گفته است که انگبین یا بدادادان زهر بود اگر ابله باشد و مانند که دران زهر است نعمت شد و اگر عاقل بود بلا دادند چه بآدمی که گویند جهان با بخت است و دران جهان باریخت است و آن ریاضت و محنت لغت و لغت و مشغولت است و این نعمت است نزد عارفان چون داریغ نزد مجرای عاقل و ببلات است نزد اهل همان **فصل** بدانکه باب دنیا بیشتر آسمند بود که دران بهر چه باشد و بهر شکلی که باشد بهر نعمت آن مثل اینصفت آن نعمت است و این بهر مردم بود چه مال بقدر کفایت و نعمت آن بیش از نعمت بود و زیادت از قدر کفایت ضرر آن بیشتر بود و در حق اکثر خلق و کس باشد که اندکی زواریان دارد که سبب آن شود که او را در حال غلبه گردد و اگر هیچ بدستی خود خوشی و کس بود که کمال بود و بسیار او را زیان نداد که بوقت حاجت با اهل حاجت نواند و او پس باین بدانی که و او بدو یک چیز در حق کسی نعمت بود و همان چیز بود دیگر که با او بد **فصل** بدانکه بهر خلق آنرا زیاده اند از سال پیردن نیست یا خوش است و حال یا سودمند است و تنگنابل یا نیکوست و بدست خود بهر چه آنرا شد و اندر این خوش است و حال یا زیانکار است و تنگنابل یا نیست است و بدست خود بهر چه تمام آنست که درین بهر مردان جمع بود که کم خوش باشد و بهر کس بود و سودمند و آن نیست که کم و حکمت و شکر تمام در مقابل این عمل است که بهر ناخوش است و بهر زیانکار و محنت و بدو یک چیز از علم خوشتر نیست لکن نزدیکه دلی و مایه بود و در حال و در ناخوش بود و در حال که بهر چیزی بداند و خواهد که بداند که در حال در و جانی خود می باید و در حال نیست است و لکن این شری در وی ظاهر نیست لکن در وین دست که صورت دل را زوگر دادند و این اثر شری ظاهر تر است و چیزی بود که نافع باشد لکن ناخوش بود چون بریدن انگشتان بر آدمی که دست تپاه شود و چیزی بود که از جوی سود دارد و از جوی زیان چون یکسکه مال بد یا انداز چون گشتی خرق شود تا خود ببلات نماند **فصل** مردمان چندین گونه اند که بهر خوش بود نعمت باشد و خوشیها و لذتها بر سه درجه است یکی آنست که همین تر است و آن لذت شک و فرح است که خلق بیشتر آن را دارند و بدان نشوئی باشند بهر مطلب کنند برای آن کنند و دلیل بر خبیثی این آن بود که بهر بهای کم و دین شری کند و در پیش آدمی اندرین لذت که خوشتر است و خوشی حیوانات بیش است بلکه گوسفند و مور و کرم همه با آدمی درین شریکند چون کسی بگی خود این دهر بهر چه شرف است زمین کفایت کرده باشد و درجه دوم لذت غلبه و ریاضت و بهر آنست که اندر لکن که آن قوت خشم است و این اگر چه شرف تر است از لذت شک و فرح و لیکن هم خبیث است که بعضی از حیوانات درین با آدمی شریکند چون شیر و پلنگ که ایشان را شیره غلبه کرد و بهر آنست که درجه سوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی عجب است و این شرف تر است از این بهر چه هر چه را بود بلکه این صفات مالک است بلکه صفات حق تعالی است و هر که لذت او درین است

و جزوین خیمت کامل است و هر که از این پنج لذت نیست هملا ناقص است لکن بسیار و اما کثرت و شیبته مومنان ازین وقتیم باشند لکن بهم لذت این باشند و هم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاست و لذت شهورت که هر کس غالب بر وی لذت میسفت بود و آن دیگر باین سنو شود و مقبول بود و دیگر کمال نزدیک تر بود و هر که آن دیگر غالب بود و این مختلف باشند بجه نقصان نزدیک تر بود و اگر چه این مذکور باین غالب آید و معنی بچنان لذت کثرات این بود

پیدا کردن جمله افتام لغت و درجات آن

[illegible]

۲۰۰

17

2

1990

وَقَدْ

10







تا از شکر محو نمائید و آن گرد که او داده اند بپاشید و تنهایی کی پیش بزرگی از درویشی گدایگر گفت خواهی که ترا ششم خود داده هزار  
و هم بود گفت گفت گوش و دست و پای گفت گفت عقل گفت گفت لب و لسان و راز و نیاز و هزار و هم عرض من است چرا که گدایکی بگدایگر  
بیشتر خلق را گوئی حال خود با حال فلان بدای کنی کن و حال بیشترین خلق رضایند پس چنان بپندار او داده اند بیشتر خلق را نداده اند  
جای شکر باشد **فصل** بدانکه در ملائیکه شکر باید کرد و چه در خصوص هیچ بلا نیست که ممکن بود که در آن چیزی باشد که تو زمانی  
و دنیا استغنیایی بهتر از دنیا بود بلکه در ملائیکه هیچ گونه شکر واجب است اول آنکه میباید که بود در تن بود و در کار و دنیا و در کار دین بود و کی  
سمل نشتری را گفت در روز خانه من شد شوکا لاس هم میرید و گفت اگر شیطان در دل تو نشی و ایمان بهر دی چه کردی دوم آنکه  
پنج جاری و بلا نیست که نه بزرگان تواند بود پس شکر باید کرد بزرگان از آن خود و هر که استغنی از واجب بود که او را بزرگند چون صد  
پیش تر زن جای شکر بود که کی از مشایخ را شسته خاسته سرفرو کردند شکر کرد و گفت چو کسی سخن آتش دوم و بنما که ستر صلح کردند  
لغمی تمام است سوم آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر آخت افشای نه بدتر و عظیم تر از آن بودی پس شکر باید کرد و در دنیا بود و دین  
سبب آن باشد که بسیاری عقوبت آخت از وی بپندد رسول معلوم میگردد هر که در دنیا عقوبت کرد و در آخرت کند پس بلا گفتار  
گناهان بود چون بی گناه گردد و عقوبت گناه باشد پس طیب که تر از درویشی تلخ و بد و مضرت کند اگر چه باریج بود جای شکر باشد که باین  
ریخ اندک از ریخ جاری سخت برستی چهارم آنکه باین صیبت بر تو نرفته بود در لوح محفوظ و در راه بود چون از راه برخواست و باز  
پیش رفت کرده آمد جای شکر بود شیخ ابروید از خرقه سفید گفت الحمد لله گفتند چرا گفتی گفت از خرقه نادان باز پس نشد کرده ای  
یعنی که واجب بود که باین باشد که در فضایی ازلی حکم کرده بود چو هم که صیبت و دنیا سبب ثواب آخت باشد از دو وجه یکی آنکه ثواب  
بزرگ بود چنانکه در دنیا آید هست و دیگر آنکه سر همه گناهان الفتن گرفتن است بدینا چنانکه دنیا بهشت نشود و فتن بجهت  
آنست زندان نشود و هر که را در دنیا به ملائیکه گرداند و در دل او از دنیا فتنه و بنا زندان او شود و مرگ خلاص او بود و هیچ  
بلائی نیست که نه نایدی است از حق تعالی و اگر گردوک و عقل بودی چون پیر و اولاد پسند شکر کردی که نایده آن بسیار است که در آخرت  
که خدا کی تعالی به بلاد و گستان خود را اندک کن چنانکه بنشیند و اطعام و شراب بپندد و کی با رسول صلح گفت که اهل من بزرگند  
گفت خیر نیست که سیال او روز و تن او بهمان شود و خدا بیغالی چون بنده را دوست دارد و بلا بر وی فریزد و گفت بسیار رحمت  
است در بهشت که بنده بجهت خود را بآن خواند رسید و خدا ی عزوجل او را بملا با بجا رساند و یک روز رسول صلح آسمان بیگاریت  
بپندید و گفت عجب اندم از فتنای خدای تعالی و حق مومن که اگر بنیمت حکم کن رضایند و چیز وی باشد و اگر بیلا حکم کند  
رضایند و چیز او باشد یعنی که این مبرک کند و آن شکر در هر دو چیز او باشد و گفت اهل عاقبت در قیامت خواهند که در دنیا  
گشت ایشان ناخن بر هم بریده بود و ندی از پس در جات عظیم که اهل ملا را بپندد و یکی از پیغمبران گفت با خدا یا نعمت بر  
کافران می ریزی و ملا بر مومنان پس سبب است گفت بنده گاهان ملا و نعمت همه آن من اندم مومن را گناه بود و هر که بوقت مرگ  
پاک و بی گناه مرا بیند گناهان او را میسلی ای همان گفتار کنم و کافر را نیکو گناه بود و هر که کافات آن بنیبت دنیا باز کنم  
تا چون مرا بیند او را هیچ حق نماند باشد تا عقوبت او تمام تواند کرد چون این آیت بود و یاد که هر که بدی کند جزا بیند من  
مهر اسحق بر صدر کن گفت رسول الله از من بگو نه غلام را با هم گفتند که سار نشو نه اند و مگر بنویسد جزای گناه مومن آن بود



رتفاع المنة  
 شدة جبریل  
 غایب جبریل  
 حصول حال  
 زرع حال  
 کما فوات  
 و در جبریل  
 غایب است  
 ابو موسی  
 جمع مع  
 تشریح  
 زراعت  
 می باشد  
 بنده ای  
 می باشد

گفتند خدای با تو چه کرد گفت مراد موقف سوال بدشت گفت یا شیخ چنین کردی چنین تا بر اسمی عظیم بر من غالب شد پس گفتند باز خدا با او را از چنین داد و گرفت چگونه خبر دادند گفت عبد الرزاق مرا خبر داد از عمر از زهری از انس از رسول جبریل علیهما السلام از نوکران تو گفتی که من باینده آن کم که بر من گمان برود از من چشم دارد و من چشم پوشم و شتم که بر من رحمت کنی گفت رست گفت جبریل رست گفت رسول من رست گفت انس رست گفت زهری رست گفت عمر رست گفت عبد الرزاق رست گفت رست که در من مرا خلعت کرد رست پوشانیدند و ولدان خادمان بهشت و پیشین می رفتند و شاد می دیدم که مثل آن نبود و در آخر آن کبری که در منی اسرائیل مردم را از رحمت خدای نامید میکرد و دو کار ایشان سخت میگرفت روز قیامت خدای تعالی با او گوید امروز تیر از رحمت خود چنان نامید کردی که منیدگان مرا تا امید میکردی و در آخر رست که مردی هزار سال در دوزخ بود پس گوید ای خان با منان حق تعالی جبریل را گوید برو این بنده مرا بیا و چون با او رست گوید جای خود در دوزخ چون یافتی گوید بدترین جای را گوید او را از دوزخ برید چون برید از پس می گرد خدای تعالی گوید چه می نگری گوید گمان بر دم که بعد از آنکه مرا بیرون آوردی باز نه فرستی گوید او را بر پشت برید و این میدجات یا بد

حقیقت حجاب

بدانکه هر که در مستقبل نمکوی چشم دارد این چشم دشتن او را رجا گویند و باشد که تنی گویند و باشد که غرور و حماقت گویند و اهل بیان استوار از دیگران باز اندامند و پندارند که اینهمه امید است و جای محمود است و نه چنان است که اگر کسی غشی نمیکند طلب کند و چنین نرم نگند و آن زمین را از خاک رویا پاک کند و بوقت خود آب میدهد و چشم میدارد که ارتفاع بر دارد و چون خدای تعالی بدو حق و دفع کند این چشم دشت را امید گویند و اگر تخم پوشیده پر گنده یا در نیستی سخت انگند از خاک رویا پاک نکند یا آب ندهد و ارتفاع چشم دارد این را غرور و حماقت گویند نه رجا و اگر تخم یک در زمین پاک انگند و زمین از خار پاک کن بکن آب ندهد چشم میدارد که ابران آید بجای که آنجا ابران غالب نباشد اما محال نیز نباشد این را از زو و تنی گویند هم چنین هر که تخم ایمان درست و صحیحی سینه بندد و سینه را از اخلاق بد پاک کند و بموالت بر طاعت و دشت ایمان را آب دهد و چشم دارد و افضل خدای که آفات دور دارد و از اوقات مرگ هم چنین ماند و ایمان بسلامت بر دین را امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل هر چه ممکن بود هیچ نقیصه نکند و نقد باز نگیرد و اگر دشتن لغت گشت از نا امید بود و از امید با اگر تخم ایمان پوشیده بود یعنی بقیین درست نبود یا درست بود لکن سینه را از اخلاق بد پاک کند و بطاعت آب ندهد چشم دشتن حمت حماقت بود نه امید چنانکه رسول صلعم گفت که احق من اتبع نفسه هو کفار و حق علی الله حق آن بود که هر چه خواهد بکنند و رحمت چشم میدارد و لکن تعالی میگوید بخلعت من بعد هم خلعت و سر تو را کلتاب باخذون عرض هذه الکافی و لیقولن سیخضر لنا ثمرت لرد کسی را که بعد از دنیا علم ایشان رسید اما بنیامشغول شدند و گفتند چشم دایم که خدای تعالی بر ما رحمت پس هر چه حسابان اختیار بنده غلق دارد و چون تمام شد ثمره چشم دشتن جالو و چون حساب دین را بود چشم دشتن حماقت و غرور باشد و اگر نه ویران بود و آبادان چشم دشتن ثمره از زو بود و رسول صلعم گفت لبس الدین بالتمق کار دین نه از زو رست تا بدین هر که زویر کرد و باید که بعد قبول دارد و هر که توبه نکند و لکن سبب معیبت خود اندوختن و بخر بود و چشم میدارد که

خدا متعالی او را توبه و دین حیات چرخوی و سبب آنست که توبه کشد اما اگر بخونه بود و توبه چشمه دارد و غور و دو اگر بے توبه  
 آمرزشش ندارد و چشم غور بود اگر چه المان این را امید نامند و خدا متعالی میگوید ان الذین امنوا و الذین  
 هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک لیجوزن الله ورحمة الله و الله غفور رحیم یعنی کسانی که ایمان آورند و هجرت  
 خویش در شهر و فساد کنند و غنیمت اختیار کنند و با کفار جهاد کردند اینان را بای میبردست برکت ای کجی بن معاذ گوید پنج حاجت  
 بیش از آن نیست که نعم انش می پرانند و شش چشمه میبارد و سرائی طبعان میجوید و اعمال عاصیان نمیکند و عمل ناکرده نواب میجوید و یکی  
 بود که او را زید کمال گفتندی یا رسول الله صلوات الله علیه گفت آمده ام از توبه که هر کس نشان آنکند اینقالی کسی خیریه خواسته باشد حقیقت و  
 نشان آنکه بوی خیر خواسته حقیقت گفت هر روز در چرخری بر حقیقت باشی گفت چنانکه خیر و اهل خیر را دوست دارد و اگر خیریه بدید  
 آید بر وی پدید آید و ثواب آن تغییر نشان اسم و اگر در زمین فوت شود اندو گین چشم و در آرزوی آن با نگرانی است این نشان  
 آنکه توبه خیر و نه و اگر کاری دیگر بخونی ترا بان منقول کردی و آنکند بک بدستی که در کلام وادی از او دینا نرا ملاک کرده

### علاج حاصل کردن رجا

بدانکه این دار و چکیر حاجت نباشد و در بار یکدیگر آنگاه بسیاری گناها امید شده باشد و توبه چکند و میگوید به غیرند و دیگر  
 آنکه بسیاری جبه و طاعت خود را با آنکه میکند و هیچ بسیار که طاقت آن ندارد و بر خود میهنی این در بار این دار و حاجت است اما  
 با غفلت این ندارد و بود که زهر تامل بود و امید و سبب غالب شود اول اعتبار است که اندیشه کند در عذاب دنیا و آخرت نشان  
 و جوان و فروع نیست چنانکه در کتاب گفته اند تا حجت و ضایعی و لطفی بین که وای آن نوازند و چه اگر در خود نگردد که چه در او میاید  
 چگونه بیافزیده است اما به ضرورت بود چون سر و دل حاجت بود بی ضرورت چون دست و پای آرایش بود بی حاجت چون  
 سرخی لب و کرمی و بر و سیاهی چشم و سستی در کمان چون بیافزیده است و این محنت همه چیزها است که در آیه توبه و در قرآن لطاف  
 صنعت کرده و در سبب کل او در زیکی و نقش او در بدایت که او داده است اما خانه خود را چگونه بنا کند و عمل چون در آن هیچ کند  
 و طاعت او شاه خود چون دارد و بادشاه بیاست ایشان چون کند که در چنین عجایب در ظاهر و باطن خود در همه و در پیش تامل  
 کند بداند که محنت بغیر تر از آنست که امید را رجا بی بود یا بیک خوف غالب باشد بلکه باید که خوف و رجا را بر دو پس اگر غالب رجا  
 بود جای آن است از محنت خدا متعالی و در پیش خود و نهایت دارد تا بای آنکه بر کمان میگوید که هیچ آیت در قرآن  
 امید و تر از آن نیست که در کف و تاملی و از ترس آنی در قرآن آن را فرستاده است اما با کمال و در منابع نه شود  
 چون اوم چه چکیر مکن گردد که این چنین غایت از آمرزشش تا حاضر بود تا همه بدو رخ و بوم این یک علاج بود و حاصل کردن رجا را  
 و تحت تعلیم و بی نهایت است و بر کسی این در جز سبب دوم تامل است و آثار و اخبار جاکه آن نیز از سیر و دست چنانکه در  
 قرآن میگوید هیچ کس از رحمت من نا امید نشود که لا تقنطوا من رحمة الله و گفت فرشتگان آمرزش شما میجوید و دست و پستند  
 لمن فی الارض و دوزخ برای آنست که کفار را آنجا فرو دزد و از شما را آن نیز مانند ذلک بخوفت الله ابدان و رسول  
 صلوات الله علیه از آمرزشش نعمت است و خوش نیا سود تا این آیت فرود آمد و ان ذلک الا مفرق الذین اسلم علیهم

و چون این فرود آمد و بسوس و عیالک دلف فتر حنی گفت محرم صلعم را نشو تا یکی از بهت او در و فرخ باشد چنین آیات بسیار است اما خیار است که رسول صلعم بگوید است من بتی مرحومند عذاب ایشان در دنیا باشد و فتر و از لایقون روز قیامت بود و دست هر یکی کاوی باز و بنده و گویند این فتر است از و فرخ گفت صلعم بنده و فرخ است و نصیب میوس از و فرخ است و انس فی الشرح عنه یگوید که رسول صلعم گفت با رخ یا احسان من من کن کسی که ساوی ایشان زمین گفت ایشان است تو اند و بنده کان من اند و من بر ایشان جرم تو خود را که مساوی ایشان نمی بیند نه تو نه دیگری و گفت صلعم که حیات من خیر شما است و مرگ من خیر شما اگر بنده باشم شریعت انسانی آموزم و اگر مرده باشم اعمال شما بر من عرضه میکنند آنچه بنویسد و آنچه بدو امرش نمی آید و یک روز رسول صلعم گفت ای کریم العفو عجب میل گفت و ای کشته این چه بود آنکه زشتی عفو کند و بنویسد بی بدل کند و گفت صلعم چون بنده گناه کند و مستغفار کند خدا بپای او بگذرد ای فرشتگان نگاه کنید که بنده من گناه کردی که او را خداوند است که گناه بگیرد و بپایزد گواه گرفته شما را که او را آمرزیم و گفت خدا بیغالی میگوید اگر بنده من گناه میکند تا بری آسمان و مستغفار میکند و امید دارد او را می آمرزم و گفت اگر بنده پیری زمین گناه کند من پیری زمین برای او رحمت دارم و گفت فرشته گناه را بنده نویسد تا شش ساعت بگذرد و اگر توبه و مستغفار کند خود را بخلا نویسد و چون توبه نکند و طاعتی کند آن فرشته دست رست گوید آن دیگر را که آن گناه از دلو آن او بچیند تا من نیز یک حسنه نویسم عوض آن و هر حسنه بدو را بماند و گفت صلعم چون بنده گناه کند بر و سه نویسد دعا می گفت اگر توبه نکند گفت محکم گفت اگر توبه نکند گفت محکم گفت اگر توبه نکند گفت محکم گفت تا می گفت تا مستغفار میکند حق تعالی را آمرزش مال نگیرد و از بنده را از مستغفار مال بگیرد و چون قضیه یکی کند فرشته حسنه نویسد پیش از آنکه بکشد و اگر کند و بنویسد نگاه زیادت میکند تا به قصد و چون قصد معصیت کند بنویسد اگر بکشد یکی بنویسد و برای آن عضو ضای بود و مردی با رسول صلعم گفت من رمضان روزه دارم و هیچ نماز نگذارم و بر این نیفزایم و خدای را بر من نکرده و حج نیست که ای نام فر و ای کجا باشم رسول صلعم بخندید و گفت با من شای گردان از و چیز نگاه باری افضل و حسد و زبان از و چیز نگاه باری افضل و در و فرخ و چشم از و چیز نگاه باری از و امر هم نکرستین و بخلق خدا استیانی بخشیز و ذکر استین با من در شبست که برین کند دست خود عزت میدارم اعرابی با رسول الله گفت حساب خلق که کند و گفت حق تعالی گفت بخودی خود گفت اری اعرابی بخندید رسول صلعم گفت بخندیدی یا اعرابی گفت اری که اگر چه چون دست یابد عفو کند و چون حساب کند مساحت کند رسول صلعم گفت رست گفت اعرابی که هیچ کی نیست از خدا استیانی که بر تو نکرست اعرابی فقیه است پس گفت صلعم خدا استیانی که بر تو نکرست و شریف کرده است اگر بنده از تو بران کند و سنگ زنگ جدا کند و بسوزد حرم او آن در جبهه که لوکی از او بای خدا استیانی استخفاف کند دعا می گفت اولیای خدا کیا نیستند که هر مومنان اولیای او بنده نشیند که میگوید الله ولی الدین تا منو میخیزد حصه من الظلالت الی النور و گفت خدا استیانی میگوید خلق را برای آن آفریده ام تا بر من سوگو کنند تا من بر ایشان سود کنم و گفت خدا استیانی بخود فرشته است پیش از آنکه خلق را بیا فرستد که رحمت من خیر شماست من غلدار و گفت صلعم هر که لا اله الا الله گفت در شبست و رود و هر که آخر کار او این بود آتش او را نه میند و هر کس شرک بان جان رود و کشتن نزد و گفت اگر شما گناه نکنید خدا استیانی خلقی دیگر بیا فرستد که گناه کند تا ایشان را بیا فرستد که لا و غفور و رحیم است و گفت صلعم خدا استیانی بنده خود

صلعم  
و چون از است  
که بپایند از  
ایشان را  
و بهیچ  
سببی شوق

رحیم هست از آنکه ما در شفق روز زنده و گفت صلوات خدا بر تنای چندان رحمت انکار کند در قیامت که هرگز بر دل به یکس نگذشته باشند تا بجای که المیس گردن افرازد امید رحمت و گفت خدایا صد رحمت نود و نه نهاده است قیامت را و یکی رحمت پیش انکار کرده درین عالم همه دلمان یک رحمت رحیم هست تا رحمت مادر فرزند و ستور بر یکچیز از آن رحمت است و روز قیامت این یک رحمت با آن نود و نه جمع کنند و خلق بگستر اندر هر رحمتی چندان اطلاق آسمان و زمین و در آن روز به یکس پلاک نشود مگر آن کس که در ازل پلاک بود و گفت شفاعت خود باز نهاده ام اهل کبار را از است خود پندارند که برای مطیعان و پیر سبک گاه است بلکه برای آنکه لوگان و غفلان است و سید بن هلال گفت در مورد از دوزخ بیرون آوردن خدا یتیمی گوید آنچه دیدید از فعل خود دیدید که من نگویم که هر بنده گان و بفرمایند ایشان را بدو بخ باز بریدی که شتاب برود با سلاسل و آن دیگر ملا پس می آیند هر دو را باز آورند و پیر سبک را چو چنین کردید آنکه شتاب کرده باشد گوید رسیدم از وبال مسیبت چند آنکه در زمان تقصیر تو استم کرد و آن دیگر گوید بار خدا یا مالک یا نیکو بر دم و امید رسیدم خم چون از دوزخ بیرون آوردی باز فرستی پس هر دو را بهشت فرستد و صلوات بر عمل گفت منادی روز قیامت نداد که ای است محمد من حق خود در کار کشیدم اگر دم و حقوق شما بر یکدیگر نماند در کار یکدیگر کنید و بعد بهشت روید و گفت یکی را از دست من حاضر کنند روز قیامت بر سر خلائق و نود و نه سبیل بر یکی چند آنکه چشم بسته همه گنا مان بروی عرض کنند و گویند ازین بهر هیچ انکار پس کسی فرشتگان در نوشتن اینها هیچ ظلم کرده اند گوید باز سه بار گویند هیچ عذر داری گوید نه یارب و دل بر دوزخ نه خدا یتیمی گوید تو را نزد من حس است و بر تو ظلم کنم پس رفته با و در آن نوشتن باشد اشهد ان الله الله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بنده گوید این رفته باین همه بحالت کما کفایت کند گوید بر تو ظلم کنم آن همه بحالت در کف نه اند و از رفته و دیگر گفته آن رفته بعد را از جای بردارد و از هم گران تر آید که هیچ چیز در مقابل توحید خدا یتیمی نیاید و گفت صلی الله علیه و سلم خدا یتیمی فرشتگان را فرماید که هر که در دل او یک شغال خیر است از دوزخ بیرون آورد و خلق بسیار بیرون آورد پس گویند به یکس ازین قوم نمانده گوید هر که در دل و غیر شغال خیر است بیرون آورد و خلق بسیار بیرون آورد و گویند به یکس ازین قوم نمانده پس گوید هر که در دل و مقدار یک ذره خیر است بیرون آورد و خلق بسیار بیرون آورد و گویند به یکس نمانده که او را یک ذره خیر باشد گوید شفاعت ملائک و شفاعت تمیلان و شفاعت مومنان همه سبب و اجابت کرده شدند مگر رحمت ارحم الراحمین یک مقصد از دوزخ فرمود و قوی را از دوزخ بیرون آورد که هیچ چیز نکرده باشد هرگز بقدر یک ذره هم چون آشت سیاه شده و ایشان را در جوار افکند از جویهای بهشت که از آنرا لمحوه خوانند و از آنجا بیرون آیند پاک و روشن چنانکه سینه از ایمان سیلاب بیرون آید هم چون هواری که در شون هر بار گردن که لاله بهشت همه را بشناسد و گویند که بهتر که از در و گان خدا یتیمی اند که هرگز هیچ چیز نکرده اند پس گوید و بهشت روید و هر چه بینید همیشه است گویند بار خدا یا مالک آن آدمی که به یکس از آدمی و عالم گوید شما از زمین بزرگتر است گویند چه باشد ازین بزرگتر بودی که من از شما خوشتر باشم که هرگز ناخوشتر نشوم این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم و سنن و دیگر کتب آمده است روز رسول معلوم قیام بود که جز نماز فرض بیرون نیامد می روز چهارم بیرون آمد و گفت خدای عز و جل ملا و عده داد که رفتند و هزار از بهت توبه حساب و بهشت روید و من دین سرور زیادتی بخود خدا یتیمی را که بر بزرگوار یافته و هر یکی ازین هفتاد و هشتاد هزار بزرگتر که من و او گفتم بار خدا یا بهشت من چندین باشد گفت این عدد و آنرا من از جمله اعراب و روایت نکرد که کودک در بعضی از غزوات







پیشگاه بداند که پادشاه اوراد در این خیا نهتا میدیده است و دانند که ملک خیر و نیکم و بیباک است و خود را نزدیک او هیچ شیعی نداند  
و هیچ وسعت و قدرت ندارد و لا بد از تشدد و در میان جان او پدید آید چون خطا کار خود میندازد و مفت و دم آن بود که از صفت و خیر و  
لکن از بیباکی و قدرت آن خیر و که از وی بیشتر بد چنانکه یکدیگر و چنگال بشیر اند و بر سر دانه گاه خود لکن از آنکه صفت شیری بداند  
که طبع او ملک کردن وی است و آنکه از وی و ضعیفی وی هیچ باک ندارد و این خوف نامشروع و فاضله بود و هر که صفات حق تعالی را بشناسد  
و جلال و بزرگی و لواذاتی و مبنای او بداند است که اگر همه عالم ملک کند و عابد در دوزخ و در یک ذره از مملکت وی که نشود و آنچه  
از اوقات و شفقت گویند از حقیقت آن ذات او منزه است جای آن بود که بر سر دم و این ترس انبیا را نیز بود اگر چه دانند که از  
مسببیت معصومند و هر که بخدای تعالی عارف تر بود ترسان تر باشد و رسول ام این ترس گفت من ماف ترسین شام بخدای و ترسان ترین  
برای این گفت انما نخشی الله من عباده العلماء هر که جاهل تر بود بوی این ترس باشد و وی آمد بدو و علیه السلام که یاد آورو  
از من چنان ترس را از شیر خشک ترس بی سبب خوف این است اما شرف آن در دل است و در ترس و در جوارح اما دلیل آنکه مشهور است دنیا  
بر وی شخص کند و بر وی آن تا بهر اگر بشنود کمال یا طعام میباشد چون در چنگال شیر افتد یا در زندان سلطان قاهر افتد و او را  
بر وی نشود مانند ملک عالم دل و خوف بر خضوع و خشوع و خواری بود و هر چه از قیود و سبب و نظرها عاقبت بود نه کبر یا نه تعدیه  
شروع دنیا و غفلت اما شرف آن در ترس شکستگی و زاری و زردی بود و شرف آن در جوارح پاکه است و ترس بود از معاصی و با د ب  
و استشن و طاعت و وجبات خوف متفاوت بود اگر از نشو و ازار دام آن هفت بود و اگر از حرام ازار دام آن وع بود و  
اگر از شبنبات یا از طالی ازار دارد و در وی بیم حرام بود و دام آن تقوی بود و اگر از هر چیز ازار دارد و ازار دام آن صدق بود  
و دام آن کس صدق بود و هفت و درع زیر تقوی آید و این همه در زیر صدق آید و خوف بحقیقت این باشد اما آنکه شکست فرو آورد  
و بنزد و گوید لاجل و لا قوة الا بالله و از مغفلت رود این را تنگدلی زبان گویند این خوف نباشد که هر که از چیزی ترسد  
از آن بگریزد و کسی که چیزی در پیش دارد نگاه میداردی باشد ممکن نبود که لاجل و لا قوة الا بالله انقضا کند بلکه بنیدارد  
ذوالنون را گفتند منده خائف که بود گفت آنکه خود را به جاری بندد که از پریش شنوات حد و سبک است از بیم مرگ + + +

### درجات خوف

بدانکه خوف را سه درجه است ضعیف و قوی و مستعمل و محم و از آن معتدل است و ضعیف آن بود که از کارها در هر چه وقت زمان  
و قوی آن بود که از آن بیم آید و قنوط و بیم باری و پیشوای و مرگ بود و این هر دو در مرتبه است خوف را و در مرتبه است  
و چون توجیه خوف است و محبت است و برای این است که خوف و صفات حق تعالی را و بود که خوف بی حیل و بی عجز بود که اما غفلت  
مجهول خود و از حد کردن از خط عجز بود و خوف نمود لکن خوف کمالی است باضافت اجمال اما لکن که هم چون تازه نیست که  
کودکان را بتعلم دارد و دستور را بر او دارد و چون چنان ضعیف بود که بس دردی مکن و فراق علم ندارد و بر او دارد اگر چنان قوی  
بود که کودک را یا سوار را جای انکار کند یا بشکند این هر دو ناقص بود بلکه باید که معتدل باشد از معاصی باز دارد و بر طاعت  
تخلیص کند و هر که از تر بود و خوف او معتدل تر بود که چون با فراطسب از سباب را بداند که در چون ضعیف شود از خط کار  
اندیشد که در هر که مخالف نبود و خود را عالم کند است که آنچه آموخته بیو ده است عظم همچون فال گوی باز را خود را احاطه کند

و از خلقت هیچ خبر ندارد که اول همه برهنه است که خود را و خدای را بشناسد خود را بعیب و تقصیر و خدای را بکمال و عظمت پاک  
ناوشتن بکمال عالم و ازین دو وقت خیزد خیزد و برای این بود که رسول صلعم گفت اول العلم معرفتة الجبار الخا که هر  
توضیح که امر الیه گفت اول علم آلت که خدا را بحسباری و قناری شناسی و آخرش آنکه بنده و ارکار باو گذری و بدانی که  
تو هیچ چیز نبوی و تو هیچ چیز نیست و چگونه ممکن بود که کس این داند و نرسد به

## پیدا کردن انواع خوف

بلا که خوف از معرفت خطر خود و هر که برادر پیش خضری دیگر یکس باشد که دوزخ و پیش او آید و خوف وی از آن بود و کس بود که  
چیزی که راه دوزخ است و پیش وی آید چنانکه ترسد که پیش از تو به میرد یا ترسد که باز در معصیت افتد یا دل او را قنوت و غفلت  
پدید آید یا عادت او را باز در معصیت برد یا بطریق غلبه شود بسبب لغت یا در قنات بمطالعه دم گرم گرفتار شود یا مضایح او  
آسنگار گردد و رسوا شود یا ترسد که براندیشد و چیزی رود که خدای می بیند و میداند و آن ناپسندیده بود و فایده هر یکی آن  
بود که آن مشغول شود که از آن میترسد و چون از عادت ترسد که او را باز در معصیت برد و از راه عادت میگریز و چون از اطلاع حق تمام  
در دل او ترسد دل پاک دارد و در چنین دیگر باو غالب ترین مشیت خائفان به عاقبت و قنات باشد که باشد ایمان بسلاطنت نه برند  
و تمامترین از این خوف سابق بود که تا در ازل چگونگی کرده باشد و شقاوت و مساوت و کی که قنات فرج سابق است و اصل آلت  
که رسول صلعم بر سر منبر گفت که خدا بیغالی کنایه نوشته است و اهل بهشت در آن دست رست نزار کرد و گفت کنایه دیگر نوشته است  
و نام اهل دوزخ و نشان و نسب ایشان در وی دست چپ نزار کرد و گفت اندرین نیفرید و بنگاه و اهل سعادت باشد که عمل از شقاوت  
میکنند تا هر گویند که او را ایشان است پس خدا بیغالی پیش از مرگ اگر بر ساعته بود او را از راه شقاوت باز گرداند و باز به سعادت  
آور و رسید آلت که در قنای ازلی سعید است و نفعی آلت که در قنای ازلی شقی است و کا قنات دارد پس باین سبب خوف اهل البیت  
ازین بود و این تمام است چنانکه خوف از حق تعالی بسبب صفات جلال و قنات بود از خوف بسبب گناه خود که آن خوف هرگز برنجیزد  
و چون از گناه ترسد باشد که خود گوید که از گناه دست و تنم چنانترسم و در جمله که نشناسد که رسول صلعم در اعلی درجات خواهد بود  
و ابوجهل و در کسفل و پیر و پیش از آفرینش و سلطه و جنایتی که داشتند و چون بیا فیه راه معرفت و طاعت رسول صلعم را میسر کرده  
بسی ارجحت و او این بالزم بود که داعیه و بان رفعت کرد و تو انستی که آنچه بوی نمودند و کشف کردند و خود پیشبیدی و تو انستی که آنچه  
و انستی که زیر قائل است از آن دور باشد و ابوجهل که راه و دیار بروی بلشتن تو انستی که بدیدی و چون ندیدی تو انستی که از شقاوت  
دست برداری آنکه آفات آن شناسا پس هر دو معطر بودند لکن چنانکه خوست بی سبی الشقاوت کی حکم کرد و او را می ناخت تا بدوزخ  
و یکبار سعادت حکم کرد و می بر دقایع علیین بسلسله قهر و هر که حکم چنان کند که خود خواهد و از تو پاک ندارد و می ترسید آن لابد باشد  
و ازین گفت و او را علی السلام که ازین چنان ترس که از شیر غزنده پیترسی که شه اگر ملاک کند پاک ندارد و بسبب جنایت تو لکن لکن  
تا سلطان شیرینی او چنان بکشد که او را ترس ندارد و از شقاوت و قنات بود که با تو وارد لیکن از بی و تو بی باشد نزد او هر کس این صفات  
از حق تعالی بدانت ممکن نبود که از خوف حق می شود

پیدا کردن سوختن

برای که بیشتر بنی خاندانی از خاکسترسیده اند برای آنکه اول آدمی گردانست و وقت مرگ وقتی عظیمست و نتوان دانست گردان شود یا گردان  
 وقت تا یکی از عارفان بگوید اگر کسی را پنجاه سال بنویسد دانسته باشد چون چندان ازین غائب شده که در پس دیواری شود گوی می ندیم  
 او را بنویسد که حال دل گردانست تا آنکه گردید و دو دیکری میگویی اگر مرا گویند که شهادت برد سرای دوست نزدیای مرا که بر سلمانی برود  
 حج و گویم مرگ بر سلمانی برود و حج را که ندانم که تا به بر ساری اسلام بازماند و او را که در واسوگند خوردی که یکجای این بنی باشد از آنکه ایمان او بوقت  
 مرگ باستانه سهل است میگوید که صد یقین و سه نفسی از سوختن است بر سیمان بوقت مرگ جمع میکرد و میگاریت گفتند  
 که این که معجزه ای لغائی از نگاه تو نظیر ترست گفتند که تو هم که بتوحید میروی باک دارم اگر حق کو به آنگاه دارم و یکی از بزرگان بیت  
 کرد و چون که وقت فرسی داد و گفت نشان آنکه توحید میروی بپایان چیز است اگر آن نشان بینی باین مال شکر و خیر و بگو و بگو کان  
 ششبر غشیان بگوید بن عرس فلان است که سلامت بحیث دگران نشان بینی بامردمان بگوید که تا برین زمان نگذرد و تا ششبر بن  
 تا پس مرگ این مانی تا ششبر و سهل است میگوید که مریدان از آن ترسد که در مصیبت فتنه و عارف از آن ترسد که در کفر افتد و ابو بکر  
 گفت چون بحدی روم بر زبان خود نرانی میم که ترسم که مرا بخیلیا بر ندانم آنگاه که در مسجد روم هر روز پنج نوبت چنین باشم و بیست  
 علیه السلام باحوایان گشت شما وضعیت ترسید و با چنینان از کفر ترسیدیم و یکی از بزرگان خیران بگریست و بگریختن بسیار متلا  
 بود سادمانی و از پس بنی انی لغائی بنایابی آدمی آنکه دولت از کفر نگارم و باین خیرست یعنی که دنیا بخونی گفت با خدا یا تو به  
 کرده و ترسیده شد و حال بر سر کرد از نشو و نسوا و خود و یکی از ایل سوختن اتفاق بود و ازین بود که همیشه عباد بود و ترسیده  
 از اتفاق حسن نصیری رحمة الله علیه گفت که مرا هم که درین اتفاق نیست از هر چه در دست و درین است دوست نردم و گشت اختلاف ظاهر و باطن  
 و دل و زبان و جمل اتفاق است **فصل** در آنکه صحن سوختن است که به از آن ترسیده اند آنست که ایمان از وی باز نماند بوقت مرگ  
 و از آن اسباب بسیار است و علمان پوشیده و لکن آنچه درین کتاب توان گفت آنست که از دو سبب خیزد یکی آنکه کسی بجای باطل اعتقاد کند  
 و عمر آن نگذارد و گمان نبرد که آن خود خطا نموده و در وقت مرگ کار نکشفت افتد باشد که او از خطای وی انکشاف کند و بآن سبب  
 در وی اعتقاد و نیکو داشته باشد شک اندک که نمادش بر خیزد از اعتقاد خود و باین شک برود و باین خطا متبع بود و کسی که راه کلام  
 و دلائل پیدا کرد و با او و با او ایمان و اهل سلامت که سلمانی چنانکه بظاہر قرآن و اخبار است که گفته باشند ازین این باشند  
 و ازین گفت رسول الله علیه و آله بن العباد و الذکر اهل الجنة البله و ازین بود که سلف از کلام بحث و جستجوی حقیقت کار را  
 متع که ندانند که دانسته اند که کسی طاعت آن ندارد و در عین افتد سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف بود و دوستی دنیا غالب و  
 دوستی ندی لغائی ضعیف بود و چون بین که همیشه سوانت او از وی بازی سنانند و از دنیا بفریاد بیرون میرود و جای می برند که  
 میخواهد باشد باین سبب که اوستی بوی با مرگ و در آن دوستی ضعیف نیز باطل شود چون سیکه فرزند را دوست دارد اما دوستی ضعیف چون  
 فرزند بزرگ را مشقوق باشد و از فرزند دوست نردار و از وی باز نماند فرزند را دشمن گیرد و آنقدر دوستی نیز که بود باطل شود  
 و برای این است که در وقت سادت عظیمست که در آنوقت دنیا از پیش بر جاست باشد و بختیالی غائب شده و دل بر مرگ  
 نهاده و چنین حال مرگ در سید غنی بزرگ بود که این چنین حال نمود و بگذرد و دل بآن صفت نماند پس هر که دوستی حق قلماسه

۹۱  
 در وقت مرگ  
 در وقت مرگ  
 در وقت مرگ

غالب نشود از مجیزه بالا بآن و در ازان باز دوشسته باشد که یکی خود بینداید و دیگری خطا بین تر نشود و چون بوقت مرگ درسد و دانم که وقت دیدار دوست آمد مگر کارگاه را نباشد و دوستی حق تعالی غالب تر نشود و دوستی دنیا باطل و ناپسند شود این نشان حسن خاقانست بویس هر که خواهد که این خطه دوز باشد باید که از بیعت و وزیر پاشد و با که در حق آن و جابر است ایمان آورد و هر چه دانست قبول کند و هر چه ندانست تسلیم کند بجز ایمان آورد و بعد آن گفته اند دوستی حق تعالی بر وی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود و این بآن ضعیف شود که مدد و شریع گناه دارد تا دنیا بر وی منقض دارد و در ازان انفس نشود و دوستی خدا یتقانی بآن قوی تر نشود که همیشه ذکر میکند و همیشه باوستان است و دوست دارد تا دوستان و یارای هر دوستی دنیا غالب تر نشود که در خطه بود و دنیا که در حق آن گفت اگر بدو فرزند و مال نیست هر چه دارد دوست تر میدارد از حق تعالی ساخته باشد تا زمان خدای تعالی درسد و در حق تعالی بماند آنکه آفریده

## علاج بدست آوردن خوف

بدانکه اول مقامات دین یقین و معرفت است پس از معرفت خوف خیزد و از خوف زده صبر و تقویّه خیزد و از زبر و تقویّه صدق و اخلاص و موافقت بر ذکر و فکر برود و آمد پیدا بدو از انفس محبت خیزد و این نهایت مقامات است و دشنام و لغوایس و شوق این همه خود نتیجه محبت است پس کمیائی سعادت بعد از یقین و معرفت خوف است و هر چه بعد از ان از ان سستی بی آن رست نیاید و این بطریق سابق بدست آید یکی بطریق معرفت که چون خود را در احوال واقعی انقالبی را شناخت بعزت و تبتدیه که هر چه در چنگال شیرافروشی شیر را شناسد و او را بر هیچ سلاح و حیلت نبود تا بتبرسه بلکه بعین خوف بود و هر که خدا تعالی را کمال و جلال و قدرت و بی نیازی از خلق شناخت و خود را بی چارگی و درماندگی را شناخت بحقیقت خود را در چنگال شیر و دیگر کایه که کفر و انقالبی را شناخت که هر چه خود را بدو تا بقیامت حکم کرده بعضی را سعادت بی وسیله و بعضی را شقاوت بی جنایتی بلکه چنانکه خود است و آن هرگز نکند و لا بد بتبرسه و برای این گفت رسول معلّم که موسی آمد علیهما السلام محبت آورد و آدم موسی را نیز محبت آورد و موسی گفت خدایتعالی ترا بر سهشت و خود آورد و با چنین چنین که چرا عاصی شدی تا خود را و او را بداند انگیزی گفت آن نصیبت بر من نوشتن بود و در ازل با ذلّت نوشتن بود و گوشت حکم او را خلاف توانش می کرد و گشت تا فرج آمد و موسی سخن موسی در دست آدم منقطع شد و جواب داشت و ابواب معرفت که از ان خوف خیزد بسیار است که عارف تر خائف تر نماورد و انجا بهت که رسول و جبریل علیهما السلام هر دو میگفتند وحی آمد با ایشان که چرا میگفتید و شما را ایمن کرده ایم گفتند با خدا را از که تو ما این نه می گفتیم همچنین باشد و از کمال معرفت ایشان بود که گفتند که نباید که آنچه ما را گفت اند که این اشیاء را بشی باشد و تحت آن سری باشد که ما ز در ریافت آن عاجز باشیم و در روز بندگان را که مسلمانان میغفتند نزد رسول صلوات بر سید و گفت از خدا یا اگر این وعده داده و لا بد وعده خود رست کنی مقام صدق در آنوقت تمام بدو بر وعده کرم و مقام رسول صلوات بر سید بود از ذکر و این نماز و ذکر داشت که کس اسرار را ندانی ای ولی علیه و او نیز بهر حرکت و سرشته تقدیر و اوانیاید طایف دوم آنست که چون از معرفت عاجز بهر محبت با اهل خوف دارند و اخوف ایشان از وی سرایت کند و ازل غفلت دور باشد که از این خوف حائل آید که چه تعلیل بود چون خوف کوک از مار که پدر را روییده باشد که از ان میگریزد و او نیز بتبرسه و بگریزد و اگر چه صفت مار را نداند و این ضعیف تر باشد از خوف عارف که اگر کوک را باری چنین بر زمین معتمر را که دست مار بیک زنیانکه تعلیل بدو بتبرسه هم تعلیل

2

چشمک

11

۱۰

10

محمّد

مفتی محمد رفیع

پروپوزیشن

از این جهت

جانبانہ

پیش رو

ساختن

کتابخانه

ایک ہی دور میں

من البحري

از

۴۴

۱۰۰

خان و قاضی

جاء









بلکه خدا تعالی هم میان این که روگفت و رسول گفت و الرحمة ان لشیاید هبکم و ستخلف من بعدکم ما یشاء گفت  
غنی است که اگر چه هر چه را هلاک کند و قوی دیگر میافزیند پس هر خلق فقیر اند که غنی نام در زبان اهل تقون بر کسی افتد که خود را  
باین صفت بیند و این حالت بروی غالب باشد که باند که هیچ چیز ندارد و درین جهان و آن جهان هیچ چیز بدست آدمی نیست  
نه در اصل آفرینش و نه در دوام آفرینش اما اینکه گروهی از احمقان میگویند که فقیر آن وقت باشی که هیچ طاعت نکنی که چون عطا  
کنی و ثواب کن خود را سببی انگاه نیز چیزی باشد فقیر نباشی این سخن مردق و اباحت است که شیطان در دل او افکنده است و شیطان  
الهامی را که دعوی زیر کی کند چنین از راه بیگانه که مستعد بر این لفظ نیگوید و اما بدان که طاعه شود و پندار و کار کنی خود زیر کی  
است و این چنین بود که کسی گوید هر که خدا را دارد و هر چیزی دارد باید که از خدای بیزار شود تا فقیر شود بلکه فقیر آن بود که طاعت میکند  
چنانکه عیسی علیه السلام گفت و میگوید که طاعت نیز آن من نیست و بدست من نیست و من گرد آم و در جمله منی فقر که صوفیان  
خواهند درین موضع مقصود نیست و نیز باین فقر آدمی در جمله چیزها بلکه فقر از مال شریع خوانیم که در او از صدقه راجحت که  
آدمی است که آن فقر است مال کی از آنهاست پس بدانکه نابودن مال یا از آن بود که مرد دست از آن بردارد و اختیار را از آنکه  
او را خود بدست نیابد اگر دست بردارد این را زاهد گویند و اگر خود بدست نیابد این را فقیر گویند و فقیر را سه حالت بود یکی تکمال نداشتن  
اما چندان که میثاق طلب میکند و این را فقیر حریص گویند و دوم آنکه طلب کند و اگر او بدین نداشتن و اسباب کاره باشد و این را زاهد  
گویند سوم آنکه نه طلبند و نه رکنند اگر بدین نداشتن و اگر نخواستند باشند و نیز افسوس خالق گویند و ماول فضیلت فقیر گویند و نگاه  
فضیلت زاهد که نابودن مال را اگر چه مرد بان حریص بود و هم فضیلت باشد

### فضیلت درویشی

بدانکه حق تعالی میگوید للفقراء المهاجرین درویشی را پیش جبریت و دشت و رسول صلوات الله علیه گفت خدا تعالی دوست دارد درویشی را پس ارسا را  
و گفت ای ابلاال جبریت تا چون بخوای دشت ازین دنیا درویش باشی نه تو اگر و گفت درویشان همت من در دشت و نه پیش از  
تو اگر آن پیاصلد مال و در یک روایت چهار سال دیگر باین درویش حریص خواسته باشد و آن درویش خود را دشتی گفت بهتر نیست  
من درویش اندوز و درین یک دشت بود و دشتی گفت و او پیشه است هر که آن هر دو را دوست دارد و دوست دشت باشد  
درویشی و خود را و اینست که جبریت گفت یا محمد خدا ترا اسلام میکنند و میگویند خواهی که گویم بهای روی زمین را زگرد و بزم ناهم که اگر تو  
خواهی اتومی آینه گدای جبریت زک و بنا ساری سربان است و بال بی مالان و جمع مال در آن کار بی عقلاست گفت یا محمد همتت  
الله بالقول الثابت و عیسی علیه السلام بگفت گدایت بخیر و خدا را یاد کن گفت از من چه چیزی که من دنیا را با اهل دنیا که گدایت  
ام گفت پس نجیب ای دوست و خوش نجیب و موسی علیه السلام بگفت گدایت برخاک خسته و سرخشتی نهاده و بخیر کلیه هیچ بدشت  
گفت بار خدا یا این بنده تو ضایع است هیچ چیز ندارد و می آید که موسی ندانی که هر کس بهر روی بروی اقبال کند دنیا بگنجی از وی بازدارم  
الوافر میگوید رضی الله عنه که رسول صلوات الله علیه را یک روز زمانی رسید که بود هیچ چیز بدشت گفت نزد فلان جوهر بود بگو تا با او آرد  
و هم دنیا با دل حجب برنم و گفتند که لا والله جز بگو و ندیم من با رسول صلوات الله علیه گفت بخدای که ایمان و مسلمان و غیره درین

۱  
شخصه کیست  
عالم دارد  
۲  
مستجاب  
۳  
مستجاب و در دنیا  
۴  
مستجاب است



## فصیلت در ویش خرسند

رسول صلعم گفت خنک آنکس را که او را با سلام راه نموند و قدر کفایت باو ندانند و آن قناعت کرد و گفت صلعم ای درویشان از میان  
دل بدر ویشی مضاد هبید تا ثواب غیر بیابید و اگر دنیا بید و این اشا لرست با نگر در ویش حریص را ثواب نبود و لکن در اختیار  
دیگر هیچ است در آنکه او را نیز ثواب است و گفت هر چیز را که بید است و کلیه شبت دوستی در ویشان صابر است که ایشان روز  
قیامت هم نشین حق تعالی اند و گفت دوست ترین بنده گان نزد خدا اینها لی در ویشی است که با نچه دارد قناعت و از خدا استعاضه  
در روزی که دهر یعنی است و گفت فدای قیامت بچ در ویش و تو اگر نباشد که نه آرزو کند که در دنیا بیش از قوت نیافتی و خدا  
تعالی اسمعیل علیه السلام وی کرد که مرا نزد شکسته دلاان حوئی گفت آن کیانند گفت در ویشان صادق رسول صلعم گفت  
که روز قیامت خدا اینها را گوید که اینها خصان من و برگزیده گان من از خلق فرشتگان گویند آنان کیستند گوید در ویشان مسلمانان  
که بطاعتی من رهنی بودند همه را بهشت برید بهشت روند و هنوز هم خلق در حساب باشند و ابو الدرداء گوید رضی الله عنه که یکس  
نیست که نه عقل و نقصان است که دنیا زیادت بشود و شاد میگردد و عمر بروام کم میشود و اندویش نشود و سبحان الله چه چیز باشد  
در دنیا که زیادت بشود و عمر کمتر میشود و یکی لعاب من بن عبد قیس گذشت بان و تره بخور و گفت یا عامر دنیا باین قناعت  
گریدی گفت من بس و اینم که بدتر و کمتر ازین قناعت کرده است گفت آن کیست گفت هر که دنیا به بدل آخرت استاند بکفر ازین قناعت  
کرده باشد یک روز از روزی الله نشسته بود و با مردم صحبت میکرد و زن او بیام و گفت تو اینجا نشسته و خدا را می کردی هیچ  
چیز نیست گفت ای زن عجب پیش ما نده است و از آن نگذر و الا سبک بسکبار بود زن خوش نشو و شد و با گشت **فصل** در آنکه  
خلاف کرده اند که در ویش صابر قناعت است و اگر شکر کرد و درست است که در ویش صابر قناعت و این اخبار که روایت کرد و هر چه دلیل است  
اما اگر خدای که سر کار بانی حقیقت است که هر چه او را مانع از ذکر و محبت خدا نیست بود آن نمرحوم است و کسی باشد که مانع او در ویشی بود  
و کسی باشد که مانع او نماند اگر وی فاضل من است که در مقدار کفایت بودن از نابودن او بی ترک این قدر از دنیا نیست و زاد راه  
آخرت است و ازین گفت رسول صلعم یارب قوت آل محمد قدر کفایت کن اما هر چه زیاده از است نابودن او بی ترچون در جزئی قناعت  
حال هر دو برابر بود که غیر حریص و نواز که حریص هر دو او و خسته مال اند و بان مشغول اند اما در ویش را صفات بشریت کوفته میشود  
و بر بچی کمی میندازد دنیا لغو میگردد و مومن را بان قدر که دوستی دنیا کم میشود دوستی حق تعالی زیادت میشود و چون دنیا زندان او  
باشد اگر چه او کاره آن بود بوقت مرگ دل او دنیا کمتر انتفات کند و تو اگر از دنیا بهر جزواری گیرد و بان انس گرفت و  
و فراق دنیا بروی دشوار باشد در وقت مرگ بسیار فراق باشد میان این دو دل بلکه در وقت عبادت و مناجات هم چنین  
چنان لذت که در ویش با بد هرگز تو اگر نیاید ذکر تو اگر بسزبان و ظاهر دل باشد و نادل ویش و کوفته نباشد و در رخ و اندوه  
سخته نبود لذت ذکر در اطنان او فریاد و هم چنین اگر هر دو در قناعت برابر باشند هم در ویش قناعت اما اگر در ویش حریص بود  
و تو اگر شکر کرد و قانع بود و اگر آن آل از وی جدا شود چون آن بخور نشود و بشکر آن قیام میکند و دل او بشکر قناعت طهارت  
می یابد و با آتش و رحمت دنیا آلوده نمیشود و دل در ویش حریص محرم آلوده میشود و لکن کوفته می شود و مانده هلمات میابد این  
هر دو میگردانند و یک افتد و تحقیقت دوری و نزدیکی هر یک بحقیقت لافه بقدر گستگی دل و خوشی بدنی باشد اما اگر تو اگر گریان بود

که را بود و نال بودن ال هر دو کی بود و دل او از آن فایز بود و او بچو میدار در ای حاجت خلق میدار و چنانکه عایشه رضی الله عنہا گوید یک روز صد هزار درم خرج کرد و خود را سبکد گرم گوشت خمر پخته تازه بکشاید این درجه از جد درویشی که دل او باین صفت بنویسد نیز بود اما چون احوال را بر تقدیر کنی درویش فاضله که بهترین کار تو آن گران آن بود که صدقه بده و خیر کند و در خیر است که درویشان گداز فرستاده اند رسول صلعم که تو آن گران خیر دنیا و آخرت بر دهنده صدقه و زکوة و حج و جهاد بکنند و ما می توانیم رسول صلعم رسول درویش را گرفتار ستاده بودیم و نیت گفت مر حیا یک و بمن حیت من عند الله از زرق و قوی آمدی که من ایشان را دوست دارم ایشان را بگوئی که هر که درویشی صبر کرد بر ای حق تعالی او را نصیحت بود که هرگز تو آن گران را بنویسی که در پشت کوشش است که اهل سبخت آرزو چنان بنشیند که اهل دنیا ستاره را و آن نیت الاهی پیغمبری درویش یا مومنی درویش یا شهادی درویش و دیگر آنکه درویش بیافه صبر است پیش تو آن گران در پشت روند و سوم آن که چون درویشی بیکبار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر بگوید و تو آن گران چنین گوید که بر دهر چه اوست اگر چه با آن ده هزار درم صدقه بدی درویشان گفتند سر ضعیف کن چنانچه خوش و شدم و این از آن گفت که در حق است که چون دل بنده فایز از دنیا و دگر بمن نشکستند یا بدوران نثری عظیم کن و از دل تو آن که بدینا شد باشد هم چنان با زجر که آب از سنگ سخت پس چون درجه هر کی بقدر نزدیکی حق تعالی است و مشغولی بکار محبت و آن مشغولی بقدر فراغت بود از آن پیغمبری دیگر و دل تو آن گران را نشخالی نباشد هرگز کنی برابر بود اما باشد که تو آن گران خود گمان بر کرد و میان مال از مال فایز است و آن خود را باشد و نشان دوستی این آن بود که عایشه زده که که همه خرج کرد چون خاک و اگر چنین بود که ممکن بودی دنیا و مشیت با فرشت از آن پیغمبران چندین حدیث را کردی و چرا فرمودندی تا رسول صلعم میگفت و در از من دور از من که دنیا در چشم آمده بود و خود را بر وی عرضه میکرد و عیسی علیه السلام گفت و مال اهل دنیا منکر یکدیگر تو آن حلاوت ایمان شایسته و این از آن گفت که آن حلاوت در دل پدید آید و حلاوت ذکر رحمت کند چه در حلاوت در یک دل نیاید و در وجود و چه چیز منشیت حق است و غیر حق چون دل در غیر حق نیستی آن قدر از حق گسسته میشود و بان قدر که از غیر او گسسته میشود حق تعالی از نزدیک میشود و ابوسلمان دارانی میگویی رحمت الله علیه یک نفس سر دکان درویشی بر آید بوقت آرزوی که از آن عاجز بود و فاضله از هزار سال عبادت تو آن گران کی بشخافی را گفت که ما و ما کن که عیال دارم و هیچ چیز ندارم گفت در آن وقت که عیال ترا گوید که آن نیت و آن نیت و تو از آن عاجز باشی و در دکان بادل تو کرد و تو در آن وقت مراد ما کن که دعای تو در آن وقت فاضله بود و در دکان

### آداب درویشی و درویشی

بدانکه آداب درویشی در باطن رضا است و در ظاهر از آنکه بگذرد و او را باطن محالست همی که آنکه درویشی نشا باشد و شکر کرد و آنکه این صدق ضمانت است از حق تعالی که او ایای خود کند و درم آنکه اگر شاد و بنود باری کاره بنود مغل خدا را اگر چه درویشی را کاره بود چنانکه کسی که حجامت کند کاره بود و در آن لکن از حجامت نا خوشند و بنود و این نیز بزرگ است حالت سوم آنکه از خدا متعالی کاره بود و این حرام است و ثواب نفع را باطل کند بلکه هر قبی و واجب است که غشفا کند که حق تعالی آن کند که باید که در کس را باوی گراست و آنکار زنده و بنظر باید که گذر کند و پوره غفلت نگا بهار و علی رضی الله عنہ میگویی درویشی نباشد که غنوت بود و نشان

آن بخولی و شکایت خوشتر بقضای خداست یا نبود و باشد که سادت بود و نشان آن نیکو خوی و نیکان کردن و شکر کردن باشد و خبر  
 است که پنهان داشتن درویشی از گنجائی پرست و دیگر آداب است که با تو انگران مخالفت نکنند و ایشان را توضع نکنند و در حق با  
 ایشان ملامت نکنند و سفیان بگوید چون درویش گرد و تو انگر گرد و بدانکه مرئی است و چون گرد و سلطان گرد و بدانکه دروست و  
 و دیگر آنکه در بعضی از احوال آنچه تواند از خود باز گیرد و بصدقه دهد و رسول صلعم میگوید یک درم باشد که پیش صد هزار درم گفته  
 کجا گفت میگرد و درم بیش ندارد یکی بدیدان فاضلتر از آنکه مال بسیار دارد و صد هزار درم بدیدان آداب عطا شدن است که هر چه  
 از شهر بود و درم بیش ندارد خود را بخت زیاد بود و نشان از بخت و درویشی بود پس اگر در بلا است و درم و درم بدیدان  
 در صدیق یافت و اگر طاقت این ندارد خود را بخت و نشان از بخت و درویشی رساند اما مهم است نیت و هدیه گوش و شن و آن باید بود  
 یا بصدقه یا با اما آنچه بهرید بود قبول کردن سنت است چون از سنت خالی باشد و اگر اندک بعضی از سنت خالی باشد و بعضی  
 نباشد آن قدر بیش نشاند که بروی منت نبود یکی رسول صلعم روغن آورد و پیوسته و گو سفندی گو سپند بوی رد کرد و دیگر قبول کرد یکی  
 نتج معلی را پنجاه درم آورد و گفت و خبر است که هر که اورا بے سوال چیزی دهند و رد کنند بخدای رد کرده باشد و یک درم  
 برداشت و باقی باز داد و حسن بصری همین حدیث روایت کرد لکن یک روز مردی که از رسیم بسیار جامه نیکو نزد او برد قبول  
 نکرد و گفت هر که مجلس دارد و از مردم چیزی ستاند روز قیامت خدای را بید و او را نزد او پنج نصیب خود و این از آن قبول نکرد  
 باشد که نیت او از مجلس ثواب آخرت بوده باشد و دانسته بود که آن سبب مجلس است بخیر است که خلاص بلل شود و یکی بدوستی چیزی  
 داد و گفت بگذر و نگاه کن اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم تا قبول کنی و نشان از کسی چیزی نستی و گفتی اگر  
 دهنی که باز بگویند بدی یعنی که لاف زدن و منت نهادن کسی بود که از دوستان خاص است و دیگران است و بهر از منت  
 خد را روندی و بشرفانی بگوید از هیچکس سوال نکردم مگر از سرسی سقطی که زید او دانستم که بان شاد شود که چیزی از دست او بیرون  
 رود اما اگر بنیت را بدیده ناستن هم باشد یکی از بزرگان چیزی رد کرد با او عتاب کردند گفت شققت بود که با ایشان کردم که  
 ایشان آن باز گویند و مال برود و ضرر بود اما اگر بقصد صدقه دهد اگر اهل آن نباشد نشان و چون محتاج بود رد کردن شاید  
 و خبر است که هر که بے سوال چیزی دادند آن رزقی است که خدا بیتیال فرستاده است و گفته اند که هر که دهندش و نستانند  
 مبتلا گردد با آنکه خود را ندانند و سر سقطی بهر وقتی چیزی فرستادی احمد بن حنبل را نندی و گفتی یا احمد خدا کن از آفت رد  
 کردن گفت دیگر با گفت تامل کرده آنجا گفت یک ماه را کفایت داد و این نگار چون آن بخت نام

### پیدا کردن آنکه سوال بضرورت حرام است

بدانکه رسول صلعم گفت سوال از خویش مست و فواحش جز بضرورت حلال نشود و سبب آنکه از خویش است آنست که در الحاح است  
 یکی آنکه اظهار درویشی شایسته از حق تعالی بود چنانکه غلام کسی از دیگری چیزی خواهد خوا و جو و طعن کرده باشد و کفارت این است  
 که بضرورت بگوید و بزرگ شایسته بگوید و دیگر آنکه خود را خوار کرده باشد و نیست من را که خود را که بزرگ پیش حق تعالی خوار  
 کند و خلاص از این بان باید که تا تواند سوال از دوستی و خویشی و فرائض دلی و کسی کند که بضرورت بوی ننگرد و پیش او



بکرات بران سخت گفت این نیز یک لودی رنگت مرا عجب آمد که روزی برای آن بود تا مقدار معلوم نشود چا چیز می گزات بر آن سخت گفت نزد یک لودی بروم نزد زوخت و صدوم سخت گفت این باودی ده وانی برگرفت و گفت آری بنده و دی حکیم است بخدا هر کس از هر دو سنگ دارد و گفت این عجب تر نامم از نزدیک جین بروم و حکایت کرد که گفت الله المستعان پس او را بود برگرفت و پنج بار بود از او پرسیدیم که این چیست گفت آن صد برای ثواب است بود و آنکه گزاف بود برای خدا بوده و آنچه برای خدا بود قبول کرده آنچه برای خود داریم باز داد و آن روز کار در ایشان چنین بوده اند لا جرم دلهای ایشان چنان صافی بود که بی ترخان زمان از انبیه یک کینه چهره نبیندند اگر کسی باین صفت نبود باری کمتر از آن نبود که در آن روزی آن بود و اگر این نیز نبود باری باین ایمان آورد

## پیدا کردن حقیقت زهد و فصل آن

بدانکه هر کس که در وقت که او در این حلیص باشد تا چون نشسته شود آب بان سر کند کسی بیاید که تر از بزنج و برادران حرص وی ازین هم بود و شوق زد و گوید و از آب گرم بخورم و صبر کنم و این زهره عین بنامند اولی تر از آنکه بیخ نخلها درم بخورد و مانند شمشادگاه که آخته شود این ناخوشن اوقع را در تقابل چیز که سزاوارست زهد گویند و بیخ حال عارف در دنیا آینهچین باشد که بدید که دنیا در گذشت بود و دم میگذرد و وقت مرگ تمام رسد چون آخته بنده صافی و بانی که هرگز نرسد و معنی فرزند لا بترک دنیا دنیا چشم او خیره نشود و دست دارد دعوی آخته که سزاوارست این حالت را زهد گویند بشرط آنکه این زهد در مساجد و دنیا باشد اما از شرط و احوالات خود بفرموده بود و هر چه خلق و دیگر آنکه باید که با قدرت بود اما آنکه بر دنیا قادر نبود زهدی صورت نمید و دیگر گزاف بود که او را بودند نیز نشاند و گن این تانیا زمانه نموند و است که چون قدرت پیدا نماید نفس بصفه دیگر نشود و این عشو که داده باشد بگرد و دو دیگر نشاند که مالی در دست بدید و نگاه ندارد و جاه تیز از دست بدید که زاهد طلق آن بود که همه لذات دنیا را دریافتی کند و مالزت آخرت بدل کند و این معانی وسیع باشد که درین بیخ سود بسیار است چنانکه حق تعالی گفت ان الله اشتری من المومنین انفسهم واهلهم بان لهم الجنة آگاه گفت فاستبشروا بیدعکم الله ان الله اشتری من واهل مومنان را بخرید بیهشت گفت مبارک باد این بیخ بر شما و نشاد باشد که سود بسیار دارید این بیخ و بد آنکه هر که بترک دنیا گوید برای انکار سخاوت یا بسبب دیگر جز طلب خرت از او را بدود و بد آنکه فروختن دنیا با خست هم زهدی ضعیف باشد زهد اهل معرفت بلکه عارف آن بود که آخرت را نیز از پیش برادر هم چنانکه دنیا بر داشت که بشت نیز بصیبت شوق و شکر است بلکه باین همه چشم خفارت نگردد و خود را بزرگتر از آن دارد که هر چه با هم در آن شرکت بود و از رشوات بآن التفات نکند بلکه از دنیا و خست جز حق تعالی نخواهد جز معرفت و شهادت او قناعت نکند و هر چه جزوی است همه در چشم وی حقیق گردد و این زهد عارفانست و در و باشد که این عارف چنان بود که انزال نگردد و نذر نکند بلکه ای ستانده بر موضع خود می نهند و به استحقاق میدهند چنانکه عرضی الله کرد که در صدر نه زهد و همیک روز خج کرد و خود را بیکدم گوشت بخیر پس عارف باشد که با من نه زهد و هم که در دست و شسته باشد زاهد بود و دیگر یک دم ندارد و زمانه بود بلکه کمال را در گشت کردل از دنیا گشته بود و ناله بطلب آن مشغول باشد و نگردد بترک زان و باو زنجبک بود و نه مصلح نه از او دستدار و در دشمن چه هر که چیزی را دشمن دارد هم بآن مشغول بود چنانکه آن کس که دوست دارد







که این اقدار چشم او قدری باشد و هم دنیا فقر است و شیطان یکی است بر درگاه بانگ میدارد و چون آنرا و انداختی از تو بانشد  
و این هم دنیا و جنب است که ترس از نیت که گفته پیش وزارت چه آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایت نیست و با نهایت هیچ نسبت  
بانی نهایت نباشد و ازین بود که اولیویدر گفتند که فلان در زندگن میگویند که زهد چه گفتند زهد در دنیا گفتند نه دنیا  
چیز نیست که کسی در آن زهد نماند و اول خود چیزی باید که نماند در آن توان کرد و ادراجات زهد در حق آنچه که زهد برای آنست  
سه است یکی آنکه زاهد نشود از عذاب آخرت بر بدو پس اگر او را بدو بر بند و او دارد و این زهد خانه است یک روز مالک و دنیا  
گفت خوش دلبری غلیظ کرده ام بر خدا بیغالی و از روی بهشت خواهم و دیگر آنکه برای ثواب است مانند این تمام شود  
کاین زهد بر جا و محبت بود و این زهد را حیات سوم کمال این است که در دل او به نیم دروغ بود و نه امید بهشت بلکه دوستی حق تعالی  
خود دنیا و آخرت هر دو را در دل برداشته باشد و هر چه جزو است ننگ دارد که آن اتفاقات کند چنانکه را بعد که با او حدیث بهشت  
کرد گفت ای عارف الله اسر یعنی که خداوند خانه بهشت از خانه و کسی که او را محبت خدا بیغالی پذیرد از لذت بهشت و چشم وی  
بچون لذت بازی کردن کودک بود با بختک و جنب لذت بادشای را ندان و باشد که کودک آن بازی از بادشای دوست دارد  
که از لذت بادشای خود جزو را پسب آنکه هنوز ناقص است و هر که جزو شاهد حشمت است او را ملایم ماند و دست هنوز ناقص  
است و بالغ نشده و بدو در جرمی نرسیده اما در جات زهد در حق آنچه که نماند در آن کس باشد که ترک بعضی از  
دنیا گوید و تقای آنست که هر چه نفس او را در آن محلی است که در آن ضرورت نیست و در راه آخرت بر آن حاجت نیست ترک آن گوید  
چه دنیا عمارت است از مخلوط نفس و نال و جاه و خوردن و پوشیدن و گفتن و خفتن و بامردم شستن و دوس و مغل و روایت حدیث و هر چه  
برای شرف نفس بود و بجز دنیا است الا آنکه مقصود او دعوت بود خدا بیغالی و اوسان دارائی گوید و زهد سخن بسیار شنیدیم لکن  
زهد زو است که چیز از خدا بیغالی مشغول کند ترک آن گوی و گفت هر که بخواج و سفر و بیعت و نشستن مشغول شد روی دنیا  
آورد و از وی پرسیدند که الا من اتی الله فله نعمه این سلیم است گفت سلیم دلی بود که در آن بجز خدا بیغالی هیچ چیز دیگر  
نبوی یکی بن ذکر یا علیها السلام پلاس پوشیدی ناز می جادین او را بر حمت ندارد که آن مخلوط نفس است پس او روی از وی خدو  
تا جانی شمس در پوشد که زن او را پلاس پوشیده بود و پوشیده پس وحی آمد بوی که یا عیسی دنیا بر اختیار کردی بگریه و باز  
پلاس بر پوشیده و آنکس این نهایت زهد است و کس این درجه برسد لیکن درجه هر کسی در زهد بقدر آنست که ترک آن گفته است و  
چنانکه توبه از بعضی گناه درست بود و زهد نیز در بعضی از مخلوط نفس درست بود آن منی که بی ثواب و بی نایده نبود اما آن تقای که  
در آخرت موجود است تا بپس را و زهد آنکس را بود که از جمله دست بردارد یا از همه توبه کند +

کمال خفا  
سبب خفا  
است ۱۶  
۱۷  
عالم در حق  
چون در حق  
چون در حق  
محبت ۱۸  
غیبت

### پیدا کردن نیل نخبه را بهر آبان تفاعت باید کرد و دنیا

با که غلبه در او و دنیا افاده اند و او دایمی دنیا را نهایت نیست لکن هم در دنیا شش چیز است خود دنی و پوششیدنی و  
وسکن و خورخانه و زن و مال و جاه و هم اول طعام است و در جنش و قدر و زمان خوش نظر است اما چش کترین چیزی بود که غذا  
دهد اگر بر بسوس بود و دنیا نه زمان چون یکا و سرین بود و زمین مانگند ما بختی چون بختی نه از هر سرین وقت و بختیم رسید





از دنیا بر حقیقت اینست که من دارم و رسول علم از سفری که آمده بود بدو را ندانم و در خانه او دو حلقه سپهر  
 در دست او انگشت کرد که اینست آن چون ظاهر رضی الله عنهما بدانش آن خلع بدیدی و نیم بفرخت و آن پرده با هم بپوشیدند و او  
 پس رسول علم با و دل خوش کرد و گفت نیکی کردی و در خانه عایشه رضی الله عنهما برده بود رسول علم گفت هرگاه که چشم من برین  
 افتد دنیا را یادم آوردم و بدو اظهار کس دهد و عایشه رضی الله عنهما میگویی رسول علم شب بر یکس و در آغشته یک شب فرشتی و خوشتر  
 کردم به شب بخود می سپید دیگر روز گفت و شول این خواب من بر آن گفتم باز آورد و یک بار زد و درده بود و نه به قیمت که روشن دنیا بماند  
 به شب خواب بود با آخر شب از کسی داد و در خواب خوش شد آنگاه گفت چو نه بودی حال من اگر بمریدی و این شش دینار باین  
 بودی حسن البصری میگویند بیهوشا کس را از صفا بردی انتم که بچشم من آن جامه که پوشیده بودند پشت و هر که میان خود و خاک حجاب  
 زد کردی و چون بختندی سپهر خاک نمادندی و آن جامه بخود کشیدندی **محمد** خنما حست سمل تنبری و سفیان عنبیه  
 و حبیب حنین گفته اند که در کجای نه نیست چه را بدترین خلق رسول علم بود زنان را دوست داشتی و ازین را دوست و علی رضی الله عنه  
 باز بدو چهار زن داشت و ده دوازده سیر و بدانکه این آن نوع است باشند که روان بود کسی دست از کجای بردا و از لذت با شربت  
 بنود بر طریق زهد کجای راه فرزند دست و در آن بسیاری فایده است و نقای مثل است و ترک کردن نجات هم چنان باشد که کسی صلا  
 مان و آب بخورد و از لذت نباشد و او باین پاک شود و آن مثل منقطع شود اما اگر کسی از نجات از عبادی مشغول خواهد کرد و از آن فانی  
 تر و اگر شربت غالب شود و از آن بود که زنی خواهد که با جمال نبود که شربت نشان باشد شربت آنگیز چهل رازی میگویند میباید  
 گفتند این خواهری دارد و عاقل تر از من لیکن بچه چشم دارد و آن عاقل تر از آن خوب است و نیکو تر از آن ترک کرده و بگوید که آن دوست نزد ام  
 که بر بختندی دل خود را از سرچین بنگارد و کسب و کجای و نوشتن حدیث و هم او گفت دوست ندام که صوفی خواند و نویسد که اندیشه  
 پر آنگاه شود جمیع نیاید **محمد** شش مال و جاه است و در ربع مهلکات گفته ایم که این هر روز نه است و اندکی از آن که قدرت رحمت  
 است زیرا که است و از دنیا نیست بلکه چه باید دید که است هم از وی است تعلیل علیه السلام از دوستی و ای دوست و می آید که چرا از تعلیل خود  
 نخواستی گفت باز خدا را دوستم کرد و دنیا را دشمن داری ترسیدم که از تو دنیا را دوستم فرماید چه بان حاجت بود از دنیا نبود و در جلد  
 چون شربت و از دنیا و دنیا باقی کرد و از مال و جاه بقدر که بکفایت کرد دل او از آن گشته بود و دنیا را دوست نداشتند باشند  
 و مقصود از این از آنست که چون آن جهان رود دشمن نگویا برود و روی باز پس نبود که با دنیا می کرد و کسی مانع از آن کرد که دنیا از  
 آنگاه و آسایش گاه او بود و او با چون در حق او هم چون طهارت جای باشد که جز وقت حاجت از آن نخواهد چوین برگ ازین چنان  
 برست که با آن التفات کند اما آن سیکه دل در دنیا می زند مثل او چوین کسی باشد که جای او را نخواهد که از آنست سلسله  
 از آنجا که بدن خود حکم میکند یا موی سر خود را بخامی بند و حکم تا چون از آن جایش بر آید بزمی سر خود و آنچه با آن آنگاه  
 که هم موی از آنج کندی یا از آن نه بد و آنگاه هر چه است آن با و با نرس میگویند که قومی را دیدیم که از آنان بسیارند و از آنان  
 بودند که شربت و اگر شما را دیدندی گفتندی نیندانیان الاشیا طبع و اگر شما انشان را دیدی گفتی نیندانیان الاشیا  
 و آن قوم غبت در ملائکه انان میکردند و ادا ایشان از دنیا بر خاسته بودند و شوقا بوقت و کمال البته هیچ چیز از حقته نبود

۲  
 مغفول و  
 تشبیه ای  
 کسوف و کسوف  
 ششانی  
 کسوف و کسوف  
 جامع و ششانی  
 و ششانی



بدانکه آدمی هیچ حرکت در وجود نیابد تا سه حاجت پیش از آن نباشد علم و ارادت و قدرت یعنی دانش و خست و توانا ای مثلاً چون طعام نمید خورد و چون دیگر گریست و خست آن نمودیم نمود خورد و اگر خواست بود چون دست مفلج بود که کار نکند نمود خورد که قدرت ندارد پس این سه حاجت پیش هر حرکت می رود لکن حرکت تنج قدرت است و قدرت تنج خواست و ارادت است که ایست قدرت را بکار دارد و ایست تنج علم است که ایچیز بیند و بخوابد لکن بی علم خوشتر نیست و بنده که چیزیکه نداند چون خواهد و نیست ازین هر سه عبارت از خواست بود تا از قدرت و علم و خواست است که او را برای آید و بکار دارد و این را نیز غرض و قصد گویند و نیست گویند و این هر سه یک معنی است پس غرض که او را برانگیزد و بکار دارد و گاه بود که یکی باشد و گاه بود که دو غرض در یک چیز بهم آید اما آنکه یکی بود آن را خالص گویند و مثلاً این آن بود که کسی نشسته باشد و شیری قصد او کند و برخیزد و بدو غرض و قصد او یک چیز پیش نیست لکن اگر گفتن است و هم چنین کسی چون نخستد و آید او را برای چیزی و هیچ غرض نیست الا اگر او این را خالص بود اما آنکه دو غرض باشد از سر لغت بود یکی آنکه غرضش چنان بود که اگر تنها بودی بکار و شستی چنانکه خویش و ندی در پیش در سه باب و بد برای خویش و درویش و زائل خود میداند که اگر درویش بودی هم مدادی و اگر درویش بودی دو خوش بودی هم مدادی این دو غرض بود و نیست اشتراک دیگر نمک آن بود که اندک از خوش بودی و ندی درویش باشد پس بودی و خوش بودی مدادی لکن چون این هر دو هم آمد و از او دان و داشت و مثل اول چنان بود که دو تن با هم سنگ بر میدارند که هر یک یک تنها خود آن قادر بود و مثل این دیگر چنان بود که دو ضعیف سیاهی یکدیگر سنگ بر میدارند و هر یک از آن عاجز باشند سوم نوع آنکه غرض ضعیف بود و فرکان زیاد و آن دیگر قوی بود که تنها بکار دارد و لکن نیست وی کار را ساستر باشد چنانکه کسی نشسته نما کند تنها اچون قوی حاضر شوند بروی آسان تر نشود و مثلاً طربا نشاند اما برای نظر انسان نما کند اما پس ثواب نیستی و مثل این چنان بود که مردی قوی سنگ بر نهد تا از قدرت اما ضعیف نیز یادی کند تا آسان تر شود و هر یک از اینها یکی دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آمد و مقصود است که بدانیکه معنی نیست غرض و باعث و محرک باشد و اینجا خالص باشد و گاه در معنی بدانکه رسول علم گفت نیست المؤمن خیر من علمه نیست مومن بهتر است از عمل کردار او و بین آن نحو هست که نیست بی کردار بهتر از کردار نیست که این خوبتر شده نباشد که در این نیست عبادت نبود و نیست بی کردار طاعت بود پس معنی است که طاعت او چنین است و نیست او بد و این دو جزو است و نامزد و یکی که بد است بهتر بود و سبب این است که مقصود از عمل تن است تا صفت دل بگرد و مقصود از نیست و عمل دل از نیست است صفت تن بگرد و درم چنان سپند اندک نیست برای عمل باید و حقیقت است که عمل برای نیست می باید که مقصود از هر که درش دل است که در آن جهان دل است و سعادت و شقاوت او را است و تن اگر چه در میان خواهد بود و لکن تنج است هم چون شتر که اگر چه جی او نیست اما حاجی او نیست و در شتر دل یک چیز بیش نیست و آن است که روی از دنیا بآخست آورد و بلکه از دنیا و آخست هر در روی بخند ایتنالی آورد و روی دل شین از خواست و ارادت او نیست چون غالب دل او خواست دنیا بود روی او بدینا بود و طاعت او بدینا خواست است و در ابتدا که آفرینش چنین است چون خواست حق تعالی و دیدار رحمت غالب شد صفت او گشت و روی او دیگر جانب دل پس بهر حال





اگر باز نگری بینی این خاطر را حدیث نفس گویند دوم آن بود که رفتی و طبع مجید باز نگری و این را میل گویند و این حرکت  
شعوت بود سوم آن که دل حکم کند که باز باید نگردد و در این جای حکم کند که میجی و شری مانع نباشد که نه هر چه شعوت تقاضا کند دل  
حکم کند که باید کرد بلکه باشد که گوید که این تا کردنی است و این را حکم دل نام گویند چهارم آنکه قصد و غرض کند که باز نگردد و این غرض نمود  
مصحح شود اگر آن حکم دل را رد کند باز نگردد یا بخلق بتزانی یا آن حکم را باطل کند پس آن دو حالت اول که آن را حدیث  
نفس و میل طبع گفتیم آن را خود نمود که آن است از دست و خدا تعالی میگوید که یکتا الله نفسا لا وسعها و این حدیث نفس  
چنان بود که عثمان بن ملعون را رسول صلوات الله علیه بر این نفس میگوید که خود را حسی کن تا از شعوت کجای بری گفت کن که حسی کون من  
من روزه و ختن است گفت نفس میگوید که زن را طلاق ده گفت آهسته باش که کجاست من است گفت نفس میگوید که روزه و چون  
رهبانان گفت من که رهبانیت است من حج و غزوات است گفت نفس من میگوید که گوشت نموز گفت از من گوشت دوست دارم اگر  
یا ختنی خوردی و اگر خدا تعالی خواستی برادی پس این خاطر را که او را و کرده بود حدیث نفس است و این معقول بود که غرض کرده بود  
که کند و مشا و رت از آن میکرد و اما آن دو که در افتتاری آید و حکم دست و میل طبع بان که این کردنی است و قصد دل که در آن  
باین برود و ما خود باشد اگر چه سبب شرم و هراس یا عاقلی دیگر نه برای خدای تعالی یعنی آنکه منده ما خود بود نه آنست که کسرا  
از وی خشم آید و اکنون او را با انتقام غفوت کند که حضرت اکسیت از خشم و انتقام منزه است مگر معنی این آنست که باین قصد که  
گردول اوصفت گرفت که حضرت الهیت دور افتاده و این شقاوت و است که از پیش شرح کردیم که سعادت او آنست که روی از  
خود از دنیا بحق تعالی آورد و روی او خیر است و طاعت او آنست که بهر خوشی و قصد که میکند که بدینا تعلق دارد و علاقت او  
با دنیا محکم نشود و از آنچه میباید در دوزخی افتد معنی آنکه ما خود شد و ملعون شد اینست که گفته تر شد و در زکشت و این کار است  
هم از وی و با وی و در وی اما کس را نه از طاعت او شادی بود و نه از معصیت او شتم او را با انتقام گیرد و لکن بزرگ فعل حلیق  
عبارت چنین آید و هر که این سر را بداند است اولی چه شک نماند که باین احوال ما خود بود و دلیل قاطع بر این آنست که رسول صلوات الله علیه  
چون دوم را بگوید که بشیر بر کشید و یکی کشه شود کشه و کشه و هر دو در دوخ اند گفتند کشه باری چرا گفت با نیکو معیشت که کشند  
اگر تو انسی کشتی دیگر آنکه مردی مالی به لعل لطفه میکند و دیگر میگوید آنکه از نیر و شتمی هم چنان کردی هر دو در بره برابرند و این سه  
قصد دل بیش نیست و شک نیست که اگر کسی در این باب خود را بزی یا بد با وی صحبت کند بر گمان آنکه بیکجا است بزرگ شود اگر چه زن و بی باشد  
بلکه اگر بی طهارت نماز کند او را ثواب بود چون پندارد که با طهارت است و اگر نپارد که طهارت ندارد نماز کند بزرگ شود اگر چه باز  
یاوش بیک طهارت داشته است و این هر دو احوال است اما اگر قصد معصیت کند و آنجا نکند از هر خدا تعالی او را حسمه بنویسد چنانکه  
در حیرت است که قصد بر موافقت طبع است و درست بدشتر بر خلاف طبع مجاز است که از آن در سخن گرد آیند دل بدشتر است  
از آنرا که قصد بتاریک کردن دل معنی نوشتن حسین بود و معنی آن خبر این است اما اگر سبب عجز و است بدارد آنرا چه کفارت  
نرفت و آن ظلمت محو نشود و آن ما خود بود همچون کشه که سبب عجز از کشتن حضم خود باز ماند و کشه کرد و +

۲  
تخلیفات بنده  
خداوند متعال  
گردد طاعت  
این

پیدا کردن آنچه بنیت بگرد از اعمال





گرفتار فرزند و سبب پدید آمدن وی آن بود که ترا افتخار دافند که عرض تو درین یاد ازل جهان دیکاری بسته است تا باشد که خوان آن  
گروی و سبکی این پسر را بداند از بسیاری طاقت دست بردارد که تیش حاضر دنیا برین سیرین بر خوار چمن لعبی را نکر و گفت نیت نمی یابم  
و صفیان ثوری را گفتند چنانچه حماد بن ابی سلیمان نماز رکنی و ادا و علمای کوفه و گفت اگر نیت بودی بکردی و کسی را طلاق و حسن و عا  
خواست گفت تا نیت فرزند را بدو چون از وی روایت حدیث خود مستندی بودی که کردی و بود و نگاهه روایت کردی و گفتی در انتظار  
نیت ششم تا فرزند را بدی گفت ای است تا بر آن کم کز نیت دست کشم در عبادت فلان مریض و هنوز دست نشده و در جوار خاص دینیا  
بر کسی غالب بود و او را هیچ چیز نیست و اینها بدی بلکه در بعضی نیز محمد فرزند او باشد تا از آنش دفع نمیشد و خود را بآن نرساند  
فرزند را بدو چون کسی این خفایق بدست است که فضایل بگذارد و میناجات شود که در میناجت بیاید چنانکه کسی در فضاض نیت  
باید و عفو نباشد و فضاض در حق او فاضله باشد و باشد که نیت نماز شب نیاید و نیت خواب یا بختا یا بعد از بچه یا بخیر و او را خواب غلط  
بود که بلکه اگر زیادت لول شود و آنکه اگر ساعتی با اهل خود قیاح کند یا با کسی حدیث و طبع کند و نشاء او یا بیدار آن طبیعت  
او را فاضله باین نیت ازین عبادت یا طلال او بود و روایسی که بدین گاه و خود را اهل و سایش و هم نشاء طاعت با آن بدو و علی  
رضی الله عنه میگوید چون دل را بر دوم بکمره بجاری داری تا بنیاد شود و این همچنان بود که طبع باشد که میار اگر گوشت دهد اگر چه  
محدود و ذائقه او را بر دو طاقت دارد و میار و دو کس بود که در نیت قتال سبزه نیت شود تا ضمیر را از پس کشید آنگاه ناگاه بروی زند  
و سستادان چنین جلیلتا بیا که کند و راه دین هر جنگ و مناظره است با نفس و شیطان و نیت طاعت و حلیت حاجت است و این نزدیک  
برنگان دین پسندیده بود اگر چه علمای ناقص راه بآن ندانند **فصل** چون دوستی که معنی نیت باعث است بعمل بیا که کس بود  
که باعث او بر طاعت بیم دوزخ بود و کس باشد که باعث او نیت بود و هر که کار می برای بهشت کند بنده شکم و فرج است خود را می  
کشند تا جای افتد که شکم و فرج را سیر کند و نکر برای بیم دوزخ کند چون بنده بدست که جز برای بیم کار نکند و این بهر دو را بنده اینها  
بس کاری نیست بلکه بنده پسندیده آن بود که آنچه کند برای خدای تعالی کند برای بهشت و دوزخ و مثل او چنان بود که کسی که  
بمشوق خود کند و برای مشوق فکر و نه برای آن تا مشوق او را بیم فدر دهد و نکر برای بیم و نکر مشوق او بیم و نکر و پس  
بهر حال و ملال حضرت اکیم مشوق و محبوب او نیست از وی چنین نیت صورت نمیدو و آن کس که چنین شد عبادت او همه  
تفکر بود و جمال حق تعالی و مناجات بود و بوی اگر طاعت کند بفرمان آن کن که فرمایند از محبوب نیز دوست دارد و نکر و اگر نیت  
و نیز با نیت دهد و در بندگی و حضرت آن حضرت که نیت کند بفرمان آن کن که فرمایند از محبوب نیز دوست دارد و نکر و اگر نیت  
بدار و از آن بردار که نیت مشهور است او را عباد کند از لذت مشاهدت و مناجات و عارف تحقیق این بود و هم در خضوع حق تعالی  
را عباد دید که گفت همه مردم از من میطلبند مگر ابو زبیر که مرا میطلبد و شبلی را بخواب دید که گفت خدای با تو چه کرد گفت با من خواب  
کرد که یک بار بر زبان من رفت که چه زیانت پیش از آنکه بهشت فوت شود گفت نه زبان است پیش

از آن که دیدار من فوت شود و حقیقت این دوستی و لذت

در اصل محبت گفت آمد انا الله

تعالی

## باب دوم در اخلاص و فضیلت حقیقت و درجات آن و افضلیت جناس

بنا بر آنکه اینست میگوید و ما امر و الا لایعبد و الله مخلصین له الدین و گفت ای الله الدین الخالص گفت خلق را  
 نه فرموده اند که عبادت باخلاص و دین خالص خدای بهت و پس و رسول صلعم گفت که خدا اینست میگوید اخلاص و طریقت از هر لایحه  
 و در لب بند که او را دوست دارم نهاده ام و گفت صلعم ای معاذ عمل باخلاص کن تا آنکه کفایت بود و هر چه که روزی ما را بودیم  
 بهر در اخلاص است که نظر خلق کنی تا سبب است که اخلاص را بهر دو سبب دیگر نیز بهت و معروف کنی خود را تا از آن میزوی  
 میگفتی ای نفس خلصی تخلص اخلاص کن تا اخلاص یابی و ای سلیمان میگوید بخت آن کس که یک خطوه در بهر عری اخلاص درست آید  
 که بان جز خدا بر این خوشتر بود و ایوب سبحانی میگوید اخلاص و طریقت و شوار تر است از اصل نیت و یکبار بخواه دید که گفتند  
 خدای با توجه که گفت بهر چه برای او کرده بودم در کفحش است دیدم تا یکبار که اندر راه افتد بود و دیگر رفت بودم و اگر که در خانه  
 مانده بود و یک رشته از ششم که در کلاه آن بود آن در کفحیات دیدم و خری مرده بود و مرا که طریقت آن صید را بود و آن را  
 در کفحش است ندیدم گفت ای سبحان الله که بر که در کفحش است بود و خری بود و گفتند آنجا که تو فرستادی آنجا شد چون میشنیدی که  
 بود گفتی ای لعنت الله که گفتی فی سبیل الله باز یافتی و صدقه بادم برای خدای لکن مردم مینگرستند آن نظر مردم را خوش آمد  
 آن زمان بود و بر من سفیان ثوری میگوید که دولتی بزرگ یافت آنکه بر وی نبود و یکی گفت ای عزیزم رفتی رشتی رفیقا از آن مانور  
 می فرست گفتیم سحر و کجا میبایم و فلان شهر بهر خوشتر بود آن شب خواب دیدم که در کفحش از آسمان فرو آمدند یکی مرد  
 آن دیگر گفت بنویس نام فرزان و بنویس که فلان پادشاه آمده و فلان به تجارت آمده و فلان بر آمده است آنگاه در سن گرفت  
 و گفت که بنویس که فلان به تجارت آمده است گفتیم الله الله در کار من نظری کن که من هیچ چیز ندارم نیازا گمانی چگونه آمده ام من بر  
 خدای آمده ام گفت ای شیخ آن توبه نه برای سود خریدی این گفت من گریستم گفتیم الله الله در کار من نیازا گمانی چگونه آمده ام من بر  
 بنویس که فلان به تجارت آمده بود در راه توبه نه خریدی برای سود تا خدا اینالی حکم او بکن چنانکه خواهد و این گفتند که در اخلاص یک ساعت  
 نجات عبد است لکن اخلاص عزیز تر است و گفته اند علم غم است و عمل نزع و آب آن اخلاص است و در پی هر اهل عابدی بود و او را  
 گفته فلان جای درخت است و قومی او را می پرستند و خدای گرفته اند شش گنج شد و بر خاست و تیر بردشت و بر خوش نهاد  
 تا آن درخت را بر کند البلیس بصورت پیری در راه او آمد گفت کجا میری گفت میرم و آن درخت کجاست گفت بهر و لعبات خدا مشغول  
 شو که آن را بهر تر است ازین گفت در آن عبادت است گفت من نگذارم و یا او بکنج در آمد عابد او را بر زمین فرود ریخته او  
 نشست البلیس گفت دست بردار تا یک سخن گویم دست بردشت گفت ای عابد خدا را بر پیغمبران هستند اگر من را با اینی کند ایشان  
 را فرمودی آنکه ندی و ترا این فرموده اند من گفت لا بکنج گفت نگذارم و چون آمدند دیگر او را بکنج گفت بگذر تا یک سخن  
 دیگر گویم اگر پسندد بنیاد آگاه آنچه خواهی میکنی دست باز گرفت گفت یا عابد تو مردی درویشی و مؤمنی تو مردم میکنند اگر ترا  
 چیزی باشد که بکاری و بر عبادان دیگر گفته کنی ترا بهتر از آن درخت کنی تا ایشان دیگری بکار ندهد ایشان را هیچ زبان ندارد  
 دست بردار تا هر روز با ما دو و دینار و در زیر بالش تو نهیم عابد اندیش که گفت رست میگوید یک دینار و صدقه دهم و یک دینار

بکار زهم بنزد انکار این دخت کجمر و را بن زفر موده اند و من بیغیر نیست این برین و جب آید پس این باز گشت دیگر روز دو دنیا یافت بر دشت و روز دیگر هم دو دنیا برگرفت گفت این نیک آمدن آن دخت کندم روز سوم هیچ نیافت و شکستید نیز بر دشت و برشت و لبس پیش آمد گفت آنجا گفت میرم که آن دخت بکن گفت دروغ میگویی و بجای که برگزنتوانی کنسد و جنگ آمدند عابد را بنگهد چنان کرد دست او چون کشتی بود گفت باز کردی و اگر نه هم اکنون سرت بر من چون گوسفند گفت دست مبارک تا بروم و لکن گوی که چرا آن دو با من آمد و این بار تو گفت آن دو بار برای خدا میخواستی بودی و خدای مرا سخر تو کرد که هرگاه کاری خالص برای خدا کند ما بروی دست بود و این بار برای خود و برای دنیا را شکستید شدی و دیگر تیغ خود و خود را باریا

### حقیقت خلاص

بدان چون نیست شناختی که باعث عزل سلطنت و تقاضای اوست و آن تقاضای اگر یک بود از اخلص گویند چون دوا باشد آخسته باشد و اخلص گویند و آنچه جهان بود مثلاً که روزه دارد برای خدا مبتلای لکن بر سیز از خوردن نیز مفقود بود برای تن هستی یا کم میست یا کم و او را در حق و طعام ساختن پنج نرسد یا کاری دارد تا آن برادر یا آنکه تا خواش نکیر دکای تو نکرده یا منده از او گذشت از لطفه او یا از خوی بد او بر بد تلخ روز دوازده قوی و تند دست شود یا تا شاکت کند و شمره را میدار از زن و فرزند و بیخ ایشان روزی چند برکتش از پنج دشمنی برید یا شب نماز کند تا خواش نکیر دکا لا ینکاه تواند داشت یا علم آموزد تا کفایت خود بدست تواند آورد یا باب و ضلع تواند داشت یا عزیز و غنی باشد یا در پس مجلس کند از پنج عاشقی برده و ننگدل نشود یا مسافت نویسد تا جانش نیک و نیت شود یا حج سپاده کند تا اگر سود کنی یا طهارت کند تا خاک شود و پاکیزه گردد و یا غسل کند تا شوی و گرد و یا مسجد و عکافت کند تا اگر یا خانه بناید و یا سیار راصد قد و دانه را برام و الحاح او بر بد یا درویش را چیزی و بد که از منع او شرم دارد یا بیعت و یا در روزها و او چون مبار شود و او را نیز بیعت آیند یا با او قناب نگند و از آنکه ندان چو می کند از نیمه تا الصالح کاری معشیه و شود و این خود را با نند و حکم میا گفتیم اما اینند اندیش ما اخلص را باطل کند اگر اندک بود و اگر بسیار یک یا غافلان بود که نفس را و آن پنج نصیب نبود بلکه برای خدا مبتلای بود پس چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر گفتند که گوی دبی الله فله تسلیع کما امرت گوی خدا مبتلای پس راه رست گیری چنانکه از فرموده اند و اوستی تا از صفات بشریت خلاص نیاید این بروی سخت و دشوار بود و این گفتند که هیچ چیز معص نرو و دشوارتر از اخلص نیست و اگر در همه یک خطوه با اخلص دست شود امید نجات بود و حقیقتی کاری خالص و صافی و از میان غرض و صفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیست از میان فرت و ذوم چنانکه گفت علی بن فضال که گفت من بین صریح و حرم لبنا خالصاً سائلاً للثا و این پس علاج این بود که دل از دنیا گسسته کند تا دوستی حق تعالی غالب شود و چون عاشق شود که هر چه خواهد برای مشوق خواهد این کس اگر طعام خود را بقضای حاجت رود و مکن باشد که در آن اخلص تواند کرد و دوستی دنیا بروی غالب بود و در نماز روزه اخلص و دشوار تواند کرد و همه اعمال صفات دل گیر و بآن جانب میل کند که دل بآن میل دارد و هر چه راه بروی غالب شد همه کارهای او روی خلق آورد تا با ما در روی بشوید و جامه در پوشد برای خلق کند و در هیچ کار اخلص و دشوارتر از این نیست که در مجلس و در سر و روایت حدیث و آنچه روی در خلق دارد که مشیه آن بود که باعث آن قبول خلق باشد یا آن را میخست بود

منه فاضل  
نیز از او  
چون کیم  
بسیار  
بازگشت  
دشمن  
و گوی  
چون کیم

آنگاه قصد قبول اینچون قصد تقرب بود یا قوی تر یا ضعیف تر اما اندیشه از آن صافی و شستن مشیت از آن عاجز ماند مگر اهل بهائی  
 که پندارند که مخلص اند و آن فلیفه میشوند و عیب خود نشانند بلکه بسیاری زیر کان این عاجز باشند یکی از پیروان میگویی سی سال  
 نماز قضا کردم که هر دو صوف پیش کرده بودم که یک روز زیر تر رسیدم و صفت آخرین بادم و باطن خود خجسته با ختم از مردم گویند  
 دیگر آمده است بدستم که مستی هم از ظاهر مردم بوده است تا مردی ضعف پیش منیند پس اخلاص آن است که در آن است که آن  
 و شواست و کردن آن و شواست و مردم چه شکر است و بی اخلاص ناپذیر و نه بود **فصل** بدانکه ترکان گفته اند که دو رکعت  
 نماز از عالمی فاضله است از عبادت یک سال جاهلی برای آنکه جابل اوقات عمل نشناسد و آیینی که آن باغراض ندارد و هر را  
 خالص پندار و کوشش و عبادت همچون شش در زیر است که بعضی باشند که بصیرتی نیز در آن لبط افتد مگر بصیرتی است اما هر چه باطلان  
 خود پندارند که در آن باشد که زبود و صوشت زردار و خوش و عبادت که اخلاص را بر سر چهار وجه است بعضی پوشیده تر و  
 غامض تر و این را در بیاورست که نیم پدید آید شود اول آن بود که بنده نماز میکند و قوی برسد شیطان گوید نیکوترین تاملات نکنند  
 و این خود ظاهر است دوم آن که این نشناسد و این حد کردن شیطانی گوید نیکوترین تا بتوانی اقتدا کنند و ترا ثواب اقتدا  
 ایشان حاصل آید و باشند که این مشهور و جزو اند که ثواب اقتدا آنگاه باشد که نو خشیع او دیگران سربست کند اما چون و افشاخ  
 نباشد و دیگران او را خاشع پندارند ایشان را ثواب بود و موافق خود ما خود با شرم سوم آنکه دانسته باشد که در خلوت و خلایق  
 ملائکه گذاردن اتفاق بود و خود را در خلوت آن رست باشد که نماز نیکو کند تا در ملائکه چنان تواند کرد و این غامض تر است و هم رست  
 و لکن این روی و ریا با خود میکند که از خود شرم میبرد که در تنهایی مخالف جمیع باشد ریا آنکه تا در ملائکه کند و در تنهایی هم چنان  
 کند و پندار که از ریا مایه است و تحقیقت خود در تنهایی هم مری باشد چه ابرم و این پوشیده تر است آنکه بدانند که خشیع و خلایق  
 برای خلق بجا نیاید و شیطان او را گوید و اندیشیدن از غفلت حق تعالی اگر نمیدانی که کجا استاده اند اندیشه کند و افشاخ شود و چشم  
 مردم آراسته شود و اگر چنان است که در خلوت این چنین خاطر دل او می آید سبب این ریا بود که شیطان بدین دست بیرون آورد  
 تا پوشیده بماند چون آن غفلت آنوقت یاد آورد که خلق را بیند بکار نیاید بلکه باید که نظر بر خلق و نظر سوزند او را بر بود اگر هیچ  
 فرقی یا به بنور از یا خالی نیست و این مثال که در ریا بقیت در اعراض دیگر که پیش آن گفته ایم به چنین تلبیس بیاست و هر که این  
 وقایع نشناسد بخود رسد و بود و جان میکند و آنچه میکند ضایع و حق او است اینکه گفت و بذا اللهم من الله ما لم یکنوفا  
**فصل** بدانکه چون نیت آینه شده اگر نیت ریا یا غرضی دیگر غالب تر بود از نیت عبادت این سبب عقوبت بود و اگر  
 بآن برابر باشد سبب عقوبت بود و نسبت ثواب و اگر ضعیف تر باشد عمل از ثواب خالی نبود و هر چند اجازات اشارت بآن میکند که  
 چون شرت آمد گویند برو و فرزندان کس طلب کن که کردار برای او کردی لیکن ظاهر نزد آن است که باین آن بخود که هر دو قصد  
 برابر بود پس فرمود چون طلب کن گویند از آن کس طلب کن و آنجا که خیر دلیل است بر عقوبت مراد آن بود که قصدش همه را باشد  
 یا آن غالب تر باشد اما چون باعث اهل قصد تقرب بود و آن دیگر ضعیف باشد بنابر یکی ثواب بود اگر چه بدجه آن بود که خالص شد  
 و این اختیار بود دلیل میکنیم یک آنکه ما بر آن معلوم شده است که مشیت عقوبت دوری دل است از نشانی حضرت اکبریت و آن  
 است سبب آنکه با تشجیب سوخته شود و قصد تقرب شرم سعادت است و قصد دنیا ختم تفاوت و اجابت این دو قصد یکداده

عقل و شکر  
 این کتاب را  
 در کتب  
 جامع  
 کتب  
 جامع  
 کتب  
 جامع









و در مای آن این اعضای است که در هر یکی از آن بدو نوع توان شد پس معاصی این عینا یا یاد آور و در وقت برکنند پس در وادی و عباداتی که درین روز توان نکرد یاد آور و در بران تحریف کند و عزیمت کند و نفس را نیز ساند که اگر خلاف کنی ترا عقوبت کنیم چه چند نفس حج بکنی است نیز چند پرست و ریاضت در آن شرکت کند و این مریح است که پیش از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت و اعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروا و رسول صلی الله علیه و سلم گفت زیرا که است که حساب خود کند و آن کند که هر مرگ شاید و گفت هر کاری که پیش آید منبذ نیست اگر راه درست بگیرد اگر بیره است از آن دو بارش پس هر روز با خدا نفس را چنین شرطی حاجت بود که کسی که است بایستاد و نگاهد نیز هر روزی از کاری غالی نبود که در آن نیز بشر حاجت بود مقام دوم مراقبت است یعنی مراقبت با سبانی و نگاه داشتن بود و چنانکه بقصاحت چون بشر کسی بد و مشروط با او کرد و نداید که از وی غافل نشود و گوش بوی میبارد و نفس را نیز بگوش داشتن بهر لحظه حاجت باشد که اگر از آن غافل بمانی باز بر سطح خود شود و از هر گاهی باشد و در آن دوش مراقبت است که بدانند که این تقابل بر وی مطلع است و هر چه میکند وی اندیشد و خلق ظاهر او می بیند و حق تعالی ظاهر و باطن اومی بیند هر کز این بشناخت و این معرفت بر دل او غالب گشت ظاهر و باطن او با د ب شود چه اگر این ایمان ندارد کافر است و اگر دارد ولیبری عظیم مخالفت کردن و حق تعالی گفت الحمد لله بان الله یری منی انی فی الخدای تعالی ترا می بیند و آن جنبی که با رسول صلوات الله علیه بسیار دارم مرا تو بر آید گفت باشد گفت در آنوقت که میگردم او میدید گفت میدید آه و یک نفره بر دو جان بداد و گفت صلعم خدایا چنان پرست که تو او را می بینی اگر تو او را نمی بینی او را می بیند و جز بداند که بدانی که او بر تو قیاس است و بر بهر حال کار درست بیاور چنانکه گفت ان الله کان علیکم رقیباً بلکه تاتمن ان باشد که تو در و ام و در شاهه او باشی و او را می بینی یکبار از میان میروی بود و او را در دیگران مراعات پیش میدوید و دیگر میزد از غیرت آمد هر میرد را مرغی داد و گفت این کبش جای که یکبار یکبار می بیند هر یک جائی خالی رفتند و یکشنبه آن میدمرغ زنده باز آورد و گفت چرا گفتی هیچ جای نیافتم که کس نبیند که او بهر جای می بیند پس در جلدین معلوم گردانید و دیگر از او همیشه در شاهه است و کسی دیگر التفات نمیکند و چون زینبایوسف علیه السلام را بخود دعوت کرد و اول برتقا و آن بت را که بجای میداشت روی پوشید یوسف علیه السلام گفت تو از سنگ شرم داری و من از آفریدگار بخت آسمان و زمین کمی منبذ شرم ندارم کی جسد را گفت چشم را نگاه نشین تو از دست بچم نگاه دارم گفت با آنکه بدانی که لطف حق تعالی بجهت شیز است از لفظ تو با آن کس و در هر است که حق تعالی گفت بهشت عذاب کسان پرست که چون نقد میسند کنند از غفلت من یاد و نبرد شرم دارند و باز ایستند عبد الله بن دنیا گوید که با عرض خطاب رضی الله عنه در راه که بودم جای فرود آید غلامی نشان گو سفند آن از کوه فرود آورد و عمره گفت کی بمن فرست گفت من بنده ام و این ملک من نیست گفت خواجه را بگوئی که اگر کبر و دود و در آنوقت آخر خدا بجا داند که اگر او نداند عمره بگرفت و خواجه را طلب کرد و او را بخیر و ناز کرد و گفت این سخن تراز و در این جهان آزاد کرد و در آن جهان نیز آزاد کند **فصل** در آنکه مراقبت برده و چه است که مراقبت بقیان است که در ایشان غلبت خدایتانی مستغرق باشد و در پرست او شکست بود و در آنجای التفات نیز او نبود و این مراقبت کوتاها بود که دل پرست ابتدا و جوارح خود متبع بود و از مناجات باز ماند بمعاصی چون پرواز و او را بتدبیر و جلیا حاجت نبود احوال نگاهدار و این آن بود که رسول صلعم گفت من اصبح و همومه همه واحد کفاه الله هموم الدنیا و الاخرة یعنی هر که با ما و یک بهمت خیزد هم کارهای او کفایت نکند و کس باشد که درین

در مای آن این اعضای است که در هر یکی از آن بدو نوع توان شد پس معاصی این عینا یا یاد آور و در وقت برکنند پس در وادی و عباداتی که درین روز توان نکرد یاد آور و در بران تحریف کند و عزیمت کند و نفس را نیز ساند که اگر خلاف کنی ترا عقوبت کنیم چه چند نفس حج بکنی است نیز چند پرست و ریاضت در آن شرکت کند و این مریح است که پیش از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت و اعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروا و رسول صلی الله علیه و سلم گفت زیرا که است که حساب خود کند و آن کند که هر مرگ شاید و گفت هر کاری که پیش آید منبذ نیست اگر راه درست بگیرد اگر بیره است از آن دو بارش پس هر روز با خدا نفس را چنین شرطی حاجت بود که کسی که است بایستاد و نگاهد نیز هر روزی از کاری غالی نبود که در آن نیز بشر حاجت بود مقام دوم مراقبت است یعنی مراقبت با سبانی و نگاه داشتن بود و چنانکه بقصاحت چون بشر کسی بد و مشروط با او کرد و نداید که از وی غافل نشود و گوش بوی میبارد و نفس را نیز بگوش داشتن بهر لحظه حاجت باشد که اگر از آن غافل بمانی باز بر سطح خود شود و از هر گاهی باشد و در آن دوش مراقبت است که بدانند که این تقابل بر وی مطلع است و هر چه میکند وی اندیشد و خلق ظاهر او می بیند و حق تعالی ظاهر و باطن اومی بیند هر کز این بشناخت و این معرفت بر دل او غالب گشت ظاهر و باطن او با د ب شود چه اگر این ایمان ندارد کافر است و اگر دارد ولیبری عظیم مخالفت کردن و حق تعالی گفت الحمد لله بان الله یری منی انی فی الخدای تعالی ترا می بیند و آن جنبی که با رسول صلوات الله علیه بسیار دارم مرا تو بر آید گفت باشد گفت در آنوقت که میگردم او میدید گفت میدید آه و یک نفره بر دو جان بداد و گفت صلعم خدایا چنان پرست که تو او را می بینی اگر تو او را نمی بینی او را می بیند و جز بداند که بدانی که او بر تو قیاس است و بر بهر حال کار درست بیاور چنانکه گفت ان الله کان علیکم رقیباً بلکه تاتمن ان باشد که تو در و ام و در شاهه او باشی و او را می بینی یکبار از میان میروی بود و او را در دیگران مراعات پیش میدوید و دیگر میزد از غیرت آمد هر میرد را مرغی داد و گفت این کبش جای که یکبار یکبار می بیند هر یک جائی خالی رفتند و یکشنبه آن میدمرغ زنده باز آورد و گفت چرا گفتی هیچ جای نیافتم که کس نبیند که او بهر جای می بیند پس در جلدین معلوم گردانید و دیگر از او همیشه در شاهه است و کسی دیگر التفات نمیکند و چون زینبایوسف علیه السلام را بخود دعوت کرد و اول برتقا و آن بت را که بجای میداشت روی پوشید یوسف علیه السلام گفت تو از سنگ شرم داری و من از آفریدگار بخت آسمان و زمین کمی منبذ شرم ندارم کی جسد را گفت چشم را نگاه نشین تو از دست بچم نگاه دارم گفت با آنکه بدانی که لطف حق تعالی بجهت شیز است از لفظ تو با آن کس و در هر است که حق تعالی گفت بهشت عذاب کسان پرست که چون نقد میسند کنند از غفلت من یاد و نبرد شرم دارند و باز ایستند عبد الله بن دنیا گوید که با عرض خطاب رضی الله عنه در راه که بودم جای فرود آید غلامی نشان گو سفند آن از کوه فرود آورد و عمره گفت کی بمن فرست گفت من بنده ام و این ملک من نیست گفت خواجه را بگوئی که اگر کبر و دود و در آنوقت آخر خدا بجا داند که اگر او نداند عمره بگرفت و خواجه را طلب کرد و او را بخیر و ناز کرد و گفت این سخن تراز و در این جهان آزاد کرد و در آن جهان نیز آزاد کند





و یک نه واپس نگذاشته چون بر هم فاخته که فرو بوده که هزار گناه بوده است پس لغو و بزد و بیفتاد چون نگاه کرد و فرمود بود و لیکن آدمی فارغ از است که حساب خویش برمی گزید و اگر بر سر گناهی که بکند تنگه دسری انگیزد بکند آن اندک آن سرای پراگند شود و اگر کام کا تنین از وی منقول نشود محسندی هر چه او را مال است همه در آن شندی و لیکن اگر وی باری چند بجهان انگشتت بجهت بگفت تسبیح در دست گیر و می شمر و گویند را بگشتم و همه روز بهیو ده میگوید آن را پنج مهر و در دست نیگند است تا بماند که از نه از در گذشت باشد آنجا چون میدارد که کف حسانت زیاده آید از بی عقلی بود برای این گفت عمر رضی الله عنه که اعمال خود وزن کند پیش از آنکه بر نماز وزن کند و عمر رضی الله عنه چون شب در آمدی دره بر پای خود میزدی و میگفت که امروز چه کرده ام و عایشه رضی الله عنها میگوید که ابوبکر رضی الله عنه در وقت وفات گفت یکسری زن در دست ترا در عمر رضی الله عنه پس گفت چگونه گفتیم بچه گفت بود با وی بگشتم گفت نه یکسری و برین از وی عزیز تر نیست باین قدر حساب کرد چون رست نمود تدارک کرد این سلام رسته بهیوم برگردن نهاد گفت این غلامان بکند گفت نفس را می آرمودم که تا درین چگونه باشد و انس میگوید عمر رضی الله عنه را دیدم و حاطی از پس دیواری و با خود میگفتن پنج ترا امیر المؤمنین میگویند بخدای تیر رسید بقیوت او را ساراخته با و سن گفت النفس للوامة آنست که خود را ملامت میکند که فلان کار کردی و فلان طعام خوردی چرا خود می و چرا کردی و خود را بان ملامت میکند پس حساب کردن بگزشت از عیال است مقام چهارم در عیال نفس است باینکه چون احزاب نفس فارغ شندی و تقصیر کرده باشی و فراموشی و دیر شود و نیز از پی او در سببی ملکی باید کرد و هر چه کرده باشی عیوت کنی اگر چیزی از شهر خود باشد او را بگشتم عیوت کنی و اگر با جمعی می رسته باشد او را با گشتم چشم بر هم نهاده و عیوت کنی و هر چه از عیال و همچنین و سلف چنین کرده اند یکی از عیالان دست فزانی کرد دست خود را آتش دشت تا بسوخت عابدی از بنی اسرائیل ملته دو صومعه بود نه خود را بر سوخته و در پای از صومعه بیرون نهاد تا نزد یک و شوق پس از خود تیر رسید و تیر کرد و خواست که باز کرد و گفت تا بن پای که به عصیت برین شد نیز در صومعه نیاید برین گذشت تا در سرا و گرا و آفتاب تهاه شد و از نه بیفتاد جنب و میگوید که بن لکنتی گفت شی مرا احاطام افتاد خود را تخم غل کنم و وقت شومی سر بود و نفس من کاهلی کرد و گفت خود را هلاک کن و صبر کن تا ما را دو بار داری سوگند تو درم که جز با من رفع غسل کنم و رفع بهیمنان میارم و عیوت کنم تا آن برین شکست و چنان کردم و گفت این سزا نفسی است که حق خداست عیال تقصیر کند یکسری در زنی که نکلیست و پس پشیمان شد و سوگند کرد که عیوت کنم اگر بکشد بر شوخ خود و حسان بن ابی سنان بنظری بگذشت گفت آنکه کرده است پس گفت از چیزی که ترا بان کاری نیست می پس بخدای که تر عیوت کنم یک سال روزه ابو طلحه و خلستان نماز میکرد و عمری میکرد و آسجا سپرد از نیلوی که بود و غافل ماند و بعد از نکات لشک افتاد و خلستان جماعه عقد و او مالک بن حنیف میگوید که راجع ایتیه بیاید و پدر را طلب کرد پس از نماز دیگر گفت خفته است گفت چه وقت خوابست و با گشت من از پی او رفتم و میگفت ای فضول میگردی چه وقت خوابست ترا این چه کار عمده کردم که تا یک سال گذارم که سر بر این نمی میفت و میگردیست و میگفت از خدای خود ای تر رسید و بنیم داری که شش خفته اند نماز شب از وی فوت شد و عمر کرد که تا یک سال و پنج شب بنید و طلم روايت میکند که مردی خود را برهنه کرده بر سنگ در یک گرم میگشت و میگفت ای مرد از شب بطلان برو تا کی از تو رسول صلعم آسجا رسید گفت چرا چنین کنی گفت نفس مرا بگریزند گفت وین ساعت درمای آسمان برای او کشیدند و خدا ببقالی با فرشتگان بنو مباحات میکند پس صحاب را گفت زاده خود از وی برگردید

همه رفتند و میگفتند ما را دعائی که او یک روز دعا میکرد و آن دعا را رسول علیه السلام گفت با خدا یا اوستا بدین معنی دعای که منته بود زبان  
 او ده آن دعا گفت با خدا یا بهشت قرارگاه ایشان کن و مجمع از جمله بزرگان بود یک بار برای می گشت زنی را دیدم که رو کرد و گفت که من  
 بهسمان نگر و حفت بن قیاس شب چرخ برگرفته و هر ساعت آنشت را بچرخ و شتی و گفته فلان روز فلان کار کردی و فلان  
 چیز را چرخ خودی را بل چرخ من بوده اند که دانسته اند که این نفس سرکش است اگر عقوبت نکنی ترا خاک کند و ملاک شوی و بان لیاسیت  
 بوده اند مقام پسم جاهدت است بدانکه گروهی چون از نفس خود کاهلی دیده اند عقوبت او بان کرده اند که عبادت لیاسیت بسیار  
 بروی نهاده اند از نام این عمرضی الشریعه هرگاه یک نماز جماعت از وی فوت شدی یک شنبه تا روز خواب نگر دی و از عمرضی الشریعه  
 یک جماعت فوت شد یعنی اصدقه داد که تعینش و بست هزار درهم بود و این عمرضی الشریعه یک شب در نماز تمام تاهیه کرد و تا و نوا  
 پیدا اند و دمیده آرا کرد و چنین حکایت بسیار است چون نفس تن درین عبادات ندهد عاجز آن بود که در محبت مجتهدی باشد تا  
 او را می بیند و عیب میشود و کیس میگوید هرگاه که کمال شوم در اجتهاد و محققین و اسع که در نهایت همت در عبادت دین با ندیس اگر چنین  
 کس نباشد باید که احوال و حکایات مجتهدان بخواند و مایه بعضی از ان اشارت کنم و او طایفانان خوردی و شب از در آب  
 کردی و با شامیدری و گفته میان این و میان آن خوردن چاه آیت بر لوفان خواند پس روزگار چرخ را لیکن نمی گوی او را گفت  
 چوب در صفت تو کی شکست گشت بیت سالت تا در اینجا ایم در آن منکر است نه ایم و نگار استین سیاقه که بهت دشت تا در احمرن زین  
 از املاد نماز دیگر بنشست از پنج سوگند گشت گفتند چرخ چنین کردی گفت خدا یتالی مشیر آن آفریده است تا در عجب تب صنع  
 و عظمت او نظر کنند و هر که نالعت نظر کند خطای بروی نوبند و او الودر دیگلوید زنگانی برای سچیز دوست دارم و لبس سجود  
 بشبهای دراز و نشستی بر روزهای دراز و نشستن با تو می که سخن ایشان همه گزیده و حکمت بود و علم من قیاس گفتند چرخ این نفس  
 خود را چندین عذاب میداری گفت از کوفتی که او را دارم از در خشن نگاه میدارم گفتند او را که این همه روز نهند و اندک گفت پس  
 تو ام که بنماز و پنج حرت نباشد که اگر دم و جبهه میگویی عجب ترا برسی خطی ندیدم که نو و دشت سال عمری بودی و بجای بیگونی  
 بر زمین ندیدم که در وقت مرگ و او بخیر خبری یک سال بکینه تمام کرد که سخن نگفت و نشت و نشت با نگذشت و پای دراز نکرد و او بکر  
 گنا می او را گفت این چون تو نشستی گفت صدق باطن من بدانت ظاهر را قوت داد و دیگری میگویی فتح مصلی را دیدم میگفت و انشاک و  
 بخون آینه که تو گفتی این چیست گفت مدتی بر گنا بان آب گریتم اکنون خون میگریم بران اشک خود که نباید که نه اخلاص بوده باشد  
 او را خواب دیدم گفتند که خدا یتالی با تو چه کردی گفت ارا عزیز گردانید بان که برها و گفت بخت من که چهل سال است که جمیع  
 اعمال تو فرشته گمان بسیار دند و در آن پنج خطا بود و او طایف را گفتند اگر می سن ایشا کنی چه باشد گفت آن نگاه موری فارغ  
 باشم که باین پروازم اولیس قرنی شنبه منت کرده بودی و گفتی شنبه شب رکوعت و در یک رکوع بر روز آوردی و گفتی شنبه شب  
 سجود است و در یک سجود بر روز آوردی عقلت انسلام پنج طعام و شراب خوش خوردی از جمله بسیار را در او گفت با خود رفتی  
 کن گفت رفیق او طلب میکنم آنک چند روز رنج کشتم و جاوید رفیق در حث دیبا شتم و ربع میگوید رفیق را اولیس در نماز با ملا بود  
 چون فارغ شد گفتم سخن بگویم تا از تسبیح از نماز مبر میگردم همچنان از جای برخاست تا نماز نشین کرد و نماز دیگر تا دیگر روز نماز  
 با ملا دیگر و آنکاه چشم او اندکی خواب شد از خواب در آمد گفت با خدا یا بهشت بیا هم از چشم بسیار خواب و شکم بسیار خواگرم مرا این

بسندهت بازگشتم بهیچ زلفقم و ابو لبر عیش چهل سال پهلپور زین زندهاد گگاه آب سیاه در چشم وی آید بخت سال از اهل خود پنهان داشت و هر روز با نفسد رکت نماز و دالود و دوجای هر روزی هزار بار قتل بود اما صد بخواندی و گزین و برهه از جمله ابدال لود و حید وی چنان لود کرد و روزی ستم قرآن کردی او را گفتند ریخ بسیار جود نهاده گفت عمر دنیا چند است گفت بخت بر اهل گفت مدت روز قیامت چند است گفت بخت ریخ را سال گفت آن کیست گفت روز ریخ ز کشته زانچاه روز و سیاه یا بدی اگر گفت هزار سال نریم و دای روز قیامت هر کس که هنوز اندک باشد تا با بدرسد که آخر خدا و خاصه این عمر محقق کس و دام سفیان ثوری میگوید شبیه نزدیک را بخت شرم او در جاب شد تو را روز نماز کرد و من در گوشه خانه نماز میکردم تا وقت البدی گفت او را در پیشش که کیم که تا اونیق و تا با حشر ویران کردیم گفت با آنکه فردا روز دایم نیست احوال مجتهدان و امثال این بسیار است حکایت کون از ان دراز نشود و در کتاب احیا این نیز این آورده ایم باید که بنده اگر چنین احوال نمی تواند کرد و باری بشنود تا قضیه خود بشناسد و غیث خودی حرکت میکند و بالفصل خود وقت و امت تو اندر

مقام ششم در معایت و توجی نفس است

بدان کاین نفس چنان آفریده اند که آنچه که ازین باشد و در شتر از آن بود و طبع وی کالی و مشهور است و از آن بود و زرافه و اسب و اندام او ازین صفت گردانی و ازین راهی راه آوری و این باوی بعضی نصف توان کرد و بعضی بلط و بعضی کردار و بعضی گفتار که در طبع او آفریده اند چون خنجر خود کرداری بنید قصد آن کند و اگر چه بخت باشد و بخت صبر کند و لکن بیشترین احوال است و غفلت و چون او را اخبار غفلت میدارند و اندیشه روشن فراروی اواری قبول کند برای این گفت حق تعالی در ذکر فان الذکر تنفع المؤمنین و نفس تو هم از نفس دیگر است که بنده تو بخت زوی اثر کند پس خدای او را پند دهد و او را غنا بکن بلکه هیچوقت غنا بای زوی با نگیرد و باوی بگوی ای نفس دعوی بزرگی میکنی و اگر کسی ترا حق گوید غیر ختم گری و از تو حق سرکبست را اگر کسی بپازی و خنده مشغول نشود در وقتی که شکاری بر سر شهر باشد غنط او کس فرستاد و او را بزند و مالک کند و او بپازی مشغول شود از وی احمق تو که باشد و نشود و گمان بر کوشش غنط او ندو و عهد کرده اند که بخیزند تا ترا بزنند و دفع و بهشت برای تو آفریده اند و باشد که هم امروز ترا بزنند و اگر امروز بزنند که یکدیگر خواهد بود و ده گیر که مرگ با کسی میآید نه نند که لشب ایمین یا روز زود ایم یا در باستان یا تابستان و بهرگاه که گیرد و در وقتی که در این تر باشد و اگر در ساخته نباشی چه صحت بود ازین پیش ای نفس و یک هم روز به صحت شغولی اگر نمی پنداری که خدای نمی میداند که ای که می میداند و دلیری و شرعی که از طلاله او باک نپنداری و یک اگر غلامی از آن تو با تو این نافرمانی که خند تو را چون بود پس خشم او بپای ای گری پنداری که طاقت عذاب اواری گشت بپای و ای یک ساعت در آفتاب گرم نشین یا در خانه گرم که با بفرگیت یا بجاگی و به طاعتی خود بهی و اگر پنداری که چه میکنی ترا بآن خود نهند گرفت پس بقرآن و صد بیت و چهار یا سپید کافری و بعد از مدح میداری و چون تعالی میگویی بعد عمل سوغه بده بهر که بد کند بدین و یک هانا میگوئی که وی کریم و رحیم است مرا عقوبت کند چه اصد بر کس را در هیچ کس نیست و بیاری میباری و چه اسیر که نازند و در چه سیرا چون لب شوت رسی به حیلتهای روی زمین بکنی تا سیم بدست آری و دلگویی که خدای کریم و رحیم است خود در هیچ سخن کار است کند



و یک با ناگوئی چنین است مکن طاقت بخت نمیدارد و ندانی که بخت اندک کشیدن برگ سبزه بخت نمواند کشید و فریضه ترا بشدت افزاید و از بخت  
دو بخت برسد چه بر کس بخت کشد از بخت زبرد چون امروز طاقت بخت ندارد بخت نمی آید و طاقت بخت و دفع و لذت و خوارگی و راندگی  
و لمونی چون داری و یک چادر طلبیم و در بخت بذلت بسیار کنشی و در طلب تنی رستی بقول طیب جمود از بهشت هوات خود  
دست داری اینقدر ندانی که دفع از زیاده و در ویشی صعب تر است و دست آخرت از عمر دنیا درازتر و یک با ناگوئی که در لذت  
آسم که تو بگویم و بهر از سبزه را بدست گیرم باشد که تا تو بگویی مرگ ناگاه در آید و جز حشر در دست تو نماند اگر می پنداری که فردا تو به  
آسان تر نخواهد بود از امروز این جمل است چه چند تاخیر بیشتر کنی و شوار تر بود و آنگاه چون مرگ نزدیک رسد چنان بود که سوار را  
سپاهی عقیده بودی سود ندارد و مثل تو چون کسی بود که طلب علم رود و کمالی کند و میگوید آن روز با رئیسین که بشه خود را و همه بگویند  
علم ما موزم و اینقدر ندانند که علم موهبتی را روزگار دراز باید چه چنین نفس چنان است را روزگار دراز تو بهر بجا بیت باید رساند  
تا پاک گردد و بر جبرائیل محبت و معرفت رسد و جمل عقیده های راه گذارد و چون عکس گشت و ضایع شد بهر محبتی این چون توانی  
چرا جوانی پیش از پیری و تنگ دستی پیش از نیاماری و فراغت پیش از شغل و زندگی پیش از مرگ غنیمت نداری و یک چه از این است  
همه کارهای زیستان رحمت کنی و تاخیر کنی و بر فضل و کرم این قدر تعالی بنماید کنی آخر ز بهر دفع کمتر از سرمای زیستان نیست و  
گر می روی کمتر از زیستان نیست اندرین بهر تفسیر کنی و در کار رحمت تفسیر کنی نه با ناگوئی این را بهر است مگر آنکه آخرت را  
و روز قیامت این نداری و این کفر و باطن داری و وجود پوشیده کنی و این سبب هلاک ابدی تو باشد و یک که پندارد که  
بی آنکه در رحمت تو معرفت شود از ششوت پس از مرگ در میان جان وی نیفتد بهر چنان بود که پندارد که بی آنکه در رحمت جبه رود  
سرمای زیستان کرد و پست او گردد و بکرم فضل خدای تعالی و این قدر ندانند که فضل او آنست که چون زیستان آفریده بود و ترجمه  
راه نمود و جبه بیافرید و حساب آن را بهر کرد و آنکه بهر جبه سواد دفع شود و یک گمان مبر که این معصیت ترا بقوت از آن بود  
که خدا را از این لغت تو خشم آید ناگوئی او را از معصیت من چه این نه چنین است بلکه آتش دفع در درون تو هم از ششوت تو تو گویند  
چنانکه بیماری در تن تو هم از خوردن زهر و چیزهای زیانکار فیض دنا از آنکه طیب شملگین بود و سبب مخالفت و فرمان او را و یک یا نفس  
جز این نیست که با نعمت و لذت دنیا قمار گرفته و بدل عاشق و لبسته آن شده اگر بهر ششوت و دفع ایمان نداری باری بگره ایان داری  
که این همه از تو بازستانند و تو بفرق آن سوخته گردی چند آنکه خواهی دوستی آن در دل حکم کن که بخت و فراق و جور دوستی باشد  
و یک در دنیا چه آویزی اگر همه دنیا بنویسد از شرق تا غرب و هر که در جهان بود و بهر سبزه و کشته اندکی اندک تو دایشتان بهر  
خاک شوند که در شما پادشاه و در دنیا و در دنیا که گذشت که کسی باو نمیکند نکند که از دنیا جز اندکی تو بپندارد آن نیز منصف است و مگر  
بهشت جاودان را بدین بفرستی و یک اگر کسی سفال شکسته را بگوید نفیس جاوید بخورد بهر دی خدی دنیا سفالت و ناگاه بنگشته  
گیر و آن که هر جا و آن خورند که بهر حشر و عذاب مانده گیران و مثال این عذابها پیوسته با نفس خود میکنند تا حق خود گذارد باشد

و در عظامت مداخذه کرده باشد

اصل سقم در نظر

بدانکه رسول گفت تفکر ساعتی خیر من عبادت سه ساعته یک ساعت تفکر بهر است زیرا که عبادت و در دوز آن بسیار جانی نیست

و تدبر و نظر و اغتراف فرموده و این همه تفکر بود و هر کسی فضل نفس کش نشناخته آنگاه که حقیقت و چگونگی آن را نشناسد و نداند که این تفکر  
در چیست و برای چیست و شرف آن چیست و شرح این مهم است و ماول فضیلت آن گویم پس حقیقت آن پس این تفکر برای آنست

پس این تفکر در چیست

فضیلت تفکر

بارگذا که یک ساعت از آن از عبادت سالی فاضلتر بود و درجه آن بزرگ بود و این عباس میگوید قوی تفکر میکرد و در رضا استغالی رسول  
صلعم گفت تفکر در خلق او کند و در وی تفکر مکین که طاقت آن نیارید و قدر او نه توانید شناخت و عایشه رضی الله عنهما  
میگوید رسول صلعم نماز میکرد و میگفت چه میگردانم و گفتم که تو عفو کرده اند گفت چرا انگریزم و این آیت بن فرمود آمد  
ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار ساءة لا یلتدلی الا بالاب پس گفت وای بر آن کس که این بخواند  
و درین تفکر کند و عیسی علیه السلام را گفتی در روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت هست هر کس سخن او میگوید که در خدا مشغولی او بهر  
فکر و نظر و همیست بود و او مثل منست و رسول صلعم گفت چندی از خود را از عبادت لغیب دید میگفت چگونه گفت بخوانند فخر آن از  
مصطفی و تفکر در آن و عیسی علیه السلام را از آن میگوید که در دنیا حجاب آخرت و تفکر در آخرت شرف آن حکمت  
است و زندگی و دلهاد و طوطی که شب برام خانه و ملکوت آسمان تفکر میکرد و میگفت است ناخفته همسایه و راندا همسایه چیست  
و شمشیر بر دشت پنداشت که در دشت چون او را دید گفت ترا که انداخت گفت بی خبر بودم و ندانم \* \* \*

حقیقت تفکر

بدانکه هسته تفکر طلب علم است و هر علم که بر بریه معلوم نشود از طلب میباید که در طلب آن ممکن نیست بدینستن و یافتن آن الا  
بدینستن دیگر که هم جمع کند و میان ایشان تالیف کند تا حجت گیرند و از میان آن دو معرفت سومی تولد کند خفا که از میان  
نموده بچگونه تولد کند و آن دو فتنه چون دو اصل است این معرفت سوم را آنگاه که این سوم را نیز با دیگری جمع کند تا از آن  
چهارمی پیدا آید و هم چنین در تناسل علوم بی نهایت می افزاید و هر که باین طریق علوم حاصل نتواند کرد و از آنست که راه آن علم  
که اصل است نمی برد و مثل او چون کسی بود که سبایه ندارد تجارت چون کند و اگر میداند لکن جمع کردن میان ایشان نمیداند همچون  
کسی بود که سبایه دارد و لکن باز نگانی نمیداند که در شرح حقیقت این دراز است و درین یک مثال گویم این چنان است که کسی  
خواهد بداند که آخرت بهتر است از دنیا نتواند دانست آنگاه که دو چیز نداند یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتر است و دیگر آنکه بداند  
که آخرت باقیست و دنیا فانی پس چون این دو اصل بداند تفاوت این دو علم دیگر که آخرت بهتر است از دنیا از آن تولد کند  
و ازین تولد آن چهارم که متولد خواهد شد و شرح این نیز دراز بود پس حقیقت همه تفکر و طلب علم است که از هزار دوسم در  
دل پیدا آید لیکن چنانکه از دو آب که حقیقت شوند و گو سفندی تولد کنند هم چنین از هر دو علم که باشد هر علمی که خواهی تولد کند  
بلکه هر نوع را از علوم دو اصل دیگر است تا آن دو اصل در دل حاضر کنی آن فرخ پیدا آید \* \* \*

پیدا کردن تفکر که برای چه میباشد

۴  
تفکر در خلق  
عوض از  
مراقبت  
که چنانچه  
چون چنانچه  
۱۸

بدانکه آدمی را در غفلت آفریده اند و در جبل وادرا بنوری حاجت است که از آن غفلت بیرون آید و بجا خود راه برد که او را چنانکه میگوید  
و از کلام موسی سیبای رفت از موسی دنیا یا از موسی آخرت و بخود مشغول میباید بود یا بحق و این پیدا نشود الا بنور معرفت و  
نور معرفت پیدا نشود الا از تفکر چنانکه در حضرت که خلق الخلق فی ظله و قد رزقناهم من لیس له حساب چنانکه کسی در زاری  
عاجز باشد و راه نمواند بردنگ بر آهین زندان از وی نور آتش پدید آید و چراغ فرآگیرد و از آن چراغ حال دی گردد و تابنا شود  
و راه از سیرای باز داند پس بخت گیر و هم چنین بمنزل این دو علم که اصل هست و میان ایشان جمع میباید کرد تا معرفت سوم شود که کند  
چون سنگ و آهن است و مثل تفکر چون زدن سنگ است بر آهن و مثل معرفت چون آن نور است که از وی پدید آید تا از آن  
حالت دل گردد و چون حال گردد کار و عمل گردد و چون بدید مثلاً که آخرت بهتر است پشت بدینا آورد و روی با آخرت پیش تفکر  
برای سیر است معرفت و حاشی و عملی بکمال عمل تنج حالت است و حالت تنج معرفت و معرفت تنج تفکر پس تفکر کلید و اصل همه  
خیر است و فضیلت او باین پیدا شود

### پیدا کردن میدان فکر که در چه باشد و کجا رود

بدانکه مجال و میدان فکر بی نهایت است از هر که علوم را نهایت نیست و قدرت در همه رو است لیکن هر چه نه راه دین تعلق  
دارد و ما را شرح آن مقصود نیست اما آنچه در دین تعلق ندارد اگر چه تفصیل آن بی نهایت است لیکن فدا که او جناس آن توان گفت  
اکنون بدانکه ما راه دین معاملات بنده بخود ایم که میان او و میان حق تعالی است که آن راه او است که آن بخت رسد و تفکر  
بنده یا در خود بود یا در حق اگر در حق بود یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و محایب و منسوغات او و اگر در خود و تفکر کند آن  
تفکر یا در صفاتی بود که آن مکره حق است و او را از حق دور کند و آن معاصی و مملکات است یا در آنچه محبوب جفت که بنده را بخت  
نزدیک گرداند و آن طاعت و نجوای است پس فدا که این چهار میدان است و مثل بنده همچون عاشق است که اندیشه او بهیچگونه  
از معشوق بیرون نبوده و اگر بیرون بود عشق او ناقص بود و چه عشق تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای نگذاشته باشد پس  
اندیشه او در مجال معشوق حسن صورت او بود یا در افعال و اخلاق او بود و اگر در خود اندیشه یا از آن اندیشه که او را از معشوق  
قبول زیادت کند تا طلب آن کند یا در آن کار و اندان که اوست بود تا از آن حذر کند و بهر اندیشه که حکم عشق بود از این چهار  
بیرون نبود اندیشه عشق دین و دوقتی حق تعالی به چنین بود میدان اول آن بود که خود اندیشه کند تا صفات اعمال مکره او چو  
تا حوز از آن پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خباثت اخلاق باشد و در باطن و این بسیار است که معاصی ظاهر بعضی  
بهفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و پای و دست و غیر آن و بعضی بجهت و خباثت باطن هم چنین است و هر یکی از این  
اندیشه را سه حال بود یکی آنکه فلان کار و فلان صفت مکره است یا نه که اینجه جای روشن نبود و متفکر نتوان شناخت دوم آنکه در  
مکره است من باین صفت بهتم یا نه که صفات نفس نیز آسان نتوان شناخت الا تفکر سوم اگر بآن صفت موصوف است بدین طاعت  
چیت از این پس هر روز با ما میگردند تفکر این که یک ساعت اول اندیشه در معاصی ظاهر کند از زبان اندیشه کند که در این روز  
بچه سخن بنماید و باشد که در غفلت و در وضع افته تدبیر آن بدین اندیشه که از این چون عذر کند و همچنین اگر در خطا است

فکر که در چه باشد و کجا رود  
و فدا که این چهار میدان است

که در لغتیز علم افتد که از ان حذر چون کند و هم چنین از اندامهای خود قنص کند در هر طاعات نیز اندیش کند و چون ازین فارغ شد  
از فضائل اندیش کند تا هر سجای آورد مثلاً گوید که این زبان برای ذکر و رحمت مسلمانان آفریده اند و من تا درم که فلان ذکر کنم  
و فلان سخن خوش گویم کسی بیاساید و چشم برای آن آفریده اند تا دامن بدین باشد که آن سعادت صید کنم و این چشم در فلان عالم  
نگریم چشمه تعلیم و در فلان فاسق نگریم تحقیق را حق چشم نگارده باشد و مال برای رحمت مسلمانان آفریده اند فلان را صدقه بدیم و اگر مرا  
حاجت است صید کنم و این کار کنم این و بنال این هر روز اندیش کند و باشد که باندیشد یک ساعت او را خاطری در آید که بر عیال و رفعت  
دست دارد پس ازین است که یک ساعت نظر از طاعت یک ساله بهتر است که فایده آن جمله عمر باشد و چون از تفکر طاعات و معای  
ظا هر سر پرست باطن شود و از اخلاق بداندیش کند تا در باطن او از ان حیثیت و از رغبت چیت که در انیت تا طلب آن که ازین  
نیز دراز است و لیکن مهمل ملکات ده است اگر ازین خلاص یابد تمام بود و کل و کبر و عجب و برآورد و تنبلی ششم و ششم و طعام شوره  
سحر و دوقی مال و دوقی جاه و از رغبت نیز ده است پیشانی بر گناه و صیر بر بلا و رضا و تقصا و شکر بفرست و برابر رفتن خوف  
و جفا و زهد و دنیا و اخلاص و طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی خدای تعالی و درین هر یکی ازین مجال تفکر دراز است و این  
بر کسی کشاده شود که علوم این صفات چنانکه درین کتاب گفته یکه شناسد و باید که هر چه در او دارد از برای خود این صفات بکوان  
نبشته چون از مسامحت بی فارغ میشود و خطا بر آن میکشد و دیگر مشغول شود و باشد که هر کس را بعضی ازین اندیشه بهتر باشد  
که آن مبتلا تر شود و مثلاً عالم باوسع که ازین هم پرستد باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آنکه علم خودی ناز و نام و جاه میجوید  
باظهار آن و عبادت و صورت خود چرشم خلق آری بسته میدارد و بقبول خلق نشاء میشود و اگر کسی در وی لعن کند با حقت  
و در دل گیرد و بمکافات مشغول میشود و این چنانست است و لکن ایشید تر است و هر چه فسادین است پس هر روز باید که درین  
فکرت میکند تا ازین چون گریزد و بودن و نابودن خلق نزد خود چگونگی بر آید که تا نظر و همچون تعالی بود و درین مجال فکرت بسیار  
است پس ازینجه معلوم شد که فکر که نموده در صفات خود کند درین دو جنبه نهایت ندارد اما تفصیل آن گفتن ممکن نبود و السلام  
**میدان دوم در فکرت حق تعالی است** و فکر در حق تعالی یاد ذرات و صفات او بود و یاد افعال و مصنوعات  
او و مقام هرگز ازین فکر ذرات و صفات وی است و لیکن چون خلق طاققت آن ندارند و عقول آن نرسد شریعتی که کرده و گفته  
در آن تفکر کند تا آنکه فکر کند سر و اقتدار و این دشواری نازا پوششیدگی حلال است است بلکه از روشنی است که پس روشن  
است و بصیرت آدمی ضعیف و طاقت آن ندارد بلکه در آن مدبش و متعجب شود چنانکه خفاش بر روز نیز که چشم او ضعیف است و  
طاقت نور آفتاب ندارد و روزی بیند و شب چون اندک بای نور آفتاب مانده باشد میباید و عوم خلق باین وجه اندام احد لیاقت و  
بزرگوار طاقت این نظر باشد و لکن بر دوام نکرده بطاقت شود چون مردم که در چشمه آفتاب نوازند که گریست لیکن اگر مداومت  
کنند بی نهایتی بود و هم چنین درین نظر هم سقیمه باشد پس ازین بزرگان از حقایق صفات لغز بداند هم حضرت نیت با خلق گفتن  
الا بلفظه که بعضی صفات خلق نزدیک بود چنانکه گوی عالم مید و مستحکم که او ازین چیزی معجز میگویند صفات خود او آن نشیمن بود  
لیکن انقدر را بیا گفت که سخن او نه چون سخن تو است که حرف و صورت بود و در وی پیوستگی گسستگی بود و چون این گوی  
باشد که طاقت ندارد و استکار کند چنانکه باوی گوی که ذات وی نه چون ذات تو بود و در وجه و نه عرض بود و نه دجای و نه در جهت

سبب تنبلی  
که ششم و ششم  
و ناز و شکی











و طلب دیگری شود و ز نور نگاه کن که غایب خود به مسکن بنا کن که اگر چهار سو کند و شکل او گریست گویشهای غایب خالی و ضایع باشد  
اگر رکن چون مروت بهم باز نبی بیرون فرجه مانع باشد و در هر شکل پیش شکل نیست که بعد و نزدیک بود مگر مسکن و این  
ببربان سندی معلوم کرده اند و خداوند عالم لطیف و رحمت خود چندان عنایت دارد و این حیوان مختصر که او را این الهام دهد و پیش را  
الهام دهد تا بداند که غذای او خون است و او را خرطوم نیز و باریک و محوف بیاض نیز تا بتوفیر و بر دوان خون میکشد و او را نیز جسی  
بیاض نیز تا چون دست بجهانی که او را بگیرد بداند و گریز و او را در لطیف بیاض نیز تا بتواند پدید و زود و نفاذ گرخت و زود باز تواند  
آمد اگر او را زبان و عقل بودی از آفریدگار خود چندان شکر کردی که همه آدمیان از آن عجب نمایند لکن سزا پائی او بزرگان حال  
این شکر و این تسبیح میکند و لکن لا یفقهون نتیجه و این جنس عجایب نیز نهایت ندارد و اگر از هر آن بود که طمع کن آن که از  
صد هزار کی که بشناسد و بگوید بگوئی این حیوانات با این تکلمهای غیبی و لونهای طریع و صورتهای نیکو و اندامهای راست خود  
آفریده خود را یا تو آفریدی ایشان را بجان آن خدای که باین روشنی چشمها را کو تو انداخته اند که زنده بیند و دمار غافل تو انداخت  
تا اندیش کند و چشم سرمی بیند و چشم دل عبرت گیرد و سمع ایشان مغضول از آنچه بایشیند تا همچون بیا چشم باز و از نشنودن  
زبان مرغان که در آن صورت و حرف بنموده اند بر نزد چشم ایشان مغضول از دیدن آنچه باید و دنا هر خط که از آن حرف و قوم و پای  
بر بینی بود و نه بیند و این خطهای که که حرف است و نه رقم ظاهر و باطن همه ذرات عالم نبشته است راه آن نبرد و در آن  
خانه و چه که چند سز و پیش نیست نگاه کن و گوش و دنا چه بگوید که زبانی فصیح فریاد میکند که ای سلیمان که گسی صورتی بر دیوار  
کشید از نقاشی و او ستادی و عجب بانی بیاد در من نگار نقاشی و صورتی بی بی که من خود یک ذره پیش لک نقاش در اینند ای  
آفرینش از من موی چو ابر ساخت نگاه کن که اجزای من چون نمک نمکند اما اول و سر و دست و پای اندامها صورت کند و در سر و  
و باغ من چنین غرق و غنچه بنا کند که در یک قوت دوق بهند و در یک قوت ششم بهند و در یک قوت سبع بهند و بر سیر و بر سر من  
چنین منظر فرم و بند و بر آن نگین صورت کند و سوراخ ششم و دمان که منفذ طعام است صوت کند دست و پای من از بیرون آورد  
و در باطن جایی که غذا آن رساند تا هضم افتد و جانیکه غذا از آن بیرون آید بهند و حلقه آلات آن بیافزیند و نگاه شکل مرا  
چاک و با اندام بر طبقه بنا کند و در یک گیر پیوند و مرا احباب و ار که خدمت بر میان بند و قبابی سیاه پوشد و درین عالم که تو  
می بیند که هر برائی تو آفریده است بیرون آورد و دانست تو همچون تو که درم بکار من سخن کند تا شب و روز گشت کنی و سخن  
باشی و آب دهی و زمین رست می تا چون گندم وجود و دانهها و غنچه را را بدست آری و هر که که پنهان کنی مرا راه با موزق تا از زمین  
خانه خود از زمین بوی آن نشنوم و تا بستان میروم و تو با آن هر پنج باشد که طعام یک سال داری و من طعام یک سال بگیرم  
و بشیر و حکم بنهم و اگر غذای خود بصحر آوردم تا خشک کنم پیش از آنکه باران آید آفریدگار مرا الهام دهد تا بگیرم و بجای دیگر برم  
که باران آرد از این کند و تو اگر خرمن بصحر آماده باشی و بیل و باران در راه باشد ترا از این پنج خبر خود تا هر ضایع نشود پس بگوید شکر  
کنم آن خدا را که از یک ذره این زیبابی کوچکی بیافزید و چون توئی را باین بزرگی در پیش من بر پای کرد تا طعام من بیکاری  
و میدروی و بخ میکشی و من بر هیچ خورم و هیچ حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست که زبان حال بر طایفه از فریاد خود این شنا  
میکند بلکه هیچ نبات نیست که چنین است بلکه هیچ ذره از ذرات عالم نیست اگر چه جماد است که این ندان میکند و آدمیان نسل

چشم  
چشم  
چشم  
چشم

این نهاد فانی اندام فحش و السع لمع و لون و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا یفقهون السبحهم و این نیز عالمی  
 بی نهایت است از عجایب و شج این خود چگونه ممکن شود آیت دیگر و یا ما است که بر روی زمین است و هر یک جزوی است از دیاری  
 میسکه که زمین در آن است و هم زمین در میان دریا چند جزیره پیش نیست و در خزر است که زمین در دریا چند اصله است در  
 زمین پس چون از نظر آب عجایب فراغ شدی اینجا یک کجی شو که بچند نکره دریا از زمین بزرگتر است عجایب آن شیر بود که حیوان  
 که بر روی زمین است بر دریا نظیر است و بسیار حیوانات دیگر که روی زمین نشانند در دریا باشند و هر یک از آن بر سطح و طبیعت  
 دیگر که بخردی چنانکه چشم از دریا ندیده و یکی بزرگی چنانکه گشتی بر پشت آن فرودا یک پندارند که زمین است چون آتش کنند  
 باشند که آگاهی باید و بچند و آگاه باشند که حیوان است و در عجایب کجی که با کرده اند و شرح آن چون تو از کوه و برین  
 حیوان نگاه کن که در قعر دریا حیوانی آفرید که صد پوست است و او را الهام داده و بوقت باران بکنار دریا آید و پوست خود  
 از هم از کند تا فغانی باران که خوش بود و چون آب دریا شور بود در درون او افتد پس پوست باز فرزند و باز بفرزند  
 و آن قطره در درون خود مبدل در چنانکه قطره در رحم و از امیر و رود و آن جوهر صرف بصفت مرادند آفریده است و آن قوت  
 آن سلبت میکند هر تنی در آن قطره مراد می شود بعضی خرد و بعضی بزرگ تا تو از آن پیرایه و آرایش سازی و در درون دریا  
 از سنگ بنایی بر ویان سرخ که صورت او همچون صورت نبات بود و جوهرش جوهر سنگ و از مرغان جان میزد و از کیف و می گوهر  
 بساطل فتنه که از اعین بگویند و عجایب این جوهر بر بدن حیوان نیز بسیار است و از نرگشتی بر روی دریا و باغین شکل آن  
 چنانکه از رود و پدیدان کشتبان تا باور است از نرگشتان سدر و آفریدن ساره تا دلیل و پستی اجزای آن میگرد و در پس جیات  
 به خلق از حیوان و نبات در آن از هر عجب ترا که بکشتن محتاج شوی و بیای هر بل روی زمین بری و اگر آن شربت را در باطن  
 نوره است که بر بدن تو اندام هر چه داری همه نبل کنی تا از آن خلاص بایی و در حلقه عجایب و در با هم بی نهایت است  
 دیگر و او آنچه در آنست و هو این دریا است که موج میزند و باد موج زدن وی است جسم این لطیف که خنجر از نرگشتان و دیدار  
 چشم را حجاب کند و غذای جان است بر دوام که طعام و شراب در روزی یکبار حاجت است آن و اگر یک ساعت نفس نرزی  
 و غذای هوا باطن تو نرسد هلاک شوی و تو از آن غافل و یکی از خاصیت هوا است که شیشه از آن آویخته است که نگذارد که  
 آب فرو رود و شج چگونه این دریا است و نگاه کن که درین هوا پیش از آنکه با آسمان رسی چه آفریده است از مرغ و باران و صند  
 برق و برق و نگاه کن در آن ابر که نفیث که ناگاه در هوای لطیف پیدا آید و باشد که از دریا بر خیزد و آب بگریزد و باشد که بسیل  
 بخار که بر هوا پیدا آید و باشد که از نفس هوا پیدا آید و جاسای که از کوه و دریا چشمه ها و دریا آب را بخامی بریزد قطره قطره  
 بنید سج بر قطره که می آید بر سطح مستقیم که در تقدیر او را جایی معلوم فرموده اند که از آنجا فرو آید تا فغان که کم تر نشد است بسیار شد  
 و فغان نبات که خشک خواهد شد تر شود و فغان نم را آب حاجت است آن را آب دبد و فغان میوه بر سر فغان درخت خشک میشد  
 بایک که به هیچ درخت رسد و باطن آن در دریا و از راه عروق آن که هر یک چون موی باشد بار می میرود تا آن میوه رسد و تا آن  
 میوه تر و تازه شود و تو بخوری بی خزار لطف و رحمت از وی و بر سر قطره میشتد که کجا فرو آید و روزی کسیت که اگر هر که در عالم است  
 متفق شوند و خواهند که عدد قطرات فشانند نتوانند و آگاه اگر باران یکبار ببارد و بگذرد و نباتها بمید سج آب نیاید



مختلف بودگاه درازتر و گاه کوتاه تر اگر شرح کیفیت آن کنیم روزگار دراز شود و آنچه از دلتعالی ما را ازین علمها ردی کرده درین مختصر اگر شرح دهیم روزگار دراز خواهد بود هر چه ما در این حقیر مختصر است در جنب آنچه علما و اولیا را معلوم بوده است و علم همه علما و اولیا مختصر است در جنب علم انبیا تفصیل آفرینش و علم انبیا مختصر بود در جنب علم فرشتگان مقرب و علم اسما و اگر اضافت کنی با علم حق تعالی خود سزا نبود که از علم گویای سبحان آن خدا بیک خلق را چندین علم داد و آنگاه همه را در او نهادی بر نهاد و گفت و ما او تبتحه من العلم لا قبللا اینقدر نمود گای از جاری فکرت گفته اند تا غفلت خود را بشناسی که اگر در خانه امیری شوی که تفتیش و کج کرده باشد روزگار دراز صفت آن باز گویای تعجب میکنی و همیشه و خدای تعالی و هیچ تعجب کنی و این عالم اجسام خانه خداست و فرشتگان زمین است و مقف آن آسمان است و لیکن مستغنی بیستون است و این از تعجب تر است و خزان او کو بهماست و غنچه آن دریا با خنور و ادای خانه حیوانات و نباتات است چراغ آن ماه است و شعله آن آفتاب و قند ملیای اوستارگان و شعله داران او فرشتگانند و تو از عجایب این خانه غافل که خانه بس بزرگست و چشم تو بس مختصر در آن نمی گنجی و مثل تو چون موی است که در قصر ملک سوراجی دارد و جز از سوراخ خود و از خدای خود و از باران خود هیچ جز ندارد اما از جمال صورت قصر و بسیاری علامان و سیر ملک و بادشاهی و هیچ جز ندارد اگر خواهی که بدی هر چه چنانست کنی می باشی و اگر نه رحمت داده اند تا در بستان معرفت حق تعالی تماشا کنی بیرون آئی چشم باز کن تا عجایب مبینی که بدیش و تحمیش شوی و الله سبحانه و تعالی اعلم

## صل هشتم در توکل

بدانکه توکل از جمله مقامات مقربان است و درجه آن بزرگ است لیکن علم آن در نفس خود با یک و مثل است و عمل آن دشوار است و اشغال در آن است که هر چیز را در کار حاجت تعالی اثری بنمید در توحید و انقیاد است و اگر همه سبب تیز از میان بردارد و شریعت طعن کرده باشد و اگر سبب را نیز بسبب نه بنمید با عقل خود مکاره کرده باشد و چون بنمید باشد که چیز است دیگر از سبب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل چنانکه عقل و شریعت و توحید در هم بگوید و میان همه جمیع کلماتی غاص است و هر کسی شناسد و بداند غنیمت توکل گوئیم آنگاه حقیقت آن گوئیم آنگاه احوال اعمال آن گوئیم

## تفصیل توکل

خدا شایسته آنست که توکل فرموده است و از شرط ایمان کرده و گفت و علی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین و گفت خدای منوکلانرا دوست دارد و ان الله یحب المتوکلین و گفت هر که بروی توکل کند او را بسند است و من یتوکل علی الله فهو حسبه و گفت خدای بسنده است بنده خود را و اللیس الله بکاف عیdale و مثل این آیات بسیار است و رسول صلیم گفت اگر استنار از بر من عرض کردند است خود را دیدم که گوید و یا ان از ایشان پر بود و عجب باند از بسیاری ایشان و تشاد شد مگر گفتند خدای خود شندی گفتم شد گفت با آنچه خدا در پیشتر روز عیال حساب گفتند آنان کیانند گفت آنانکه کار ما را بنا بر امن و داغ و فال میکنند و لیکن هر چه خدا اغنام و توکل نه کنند پس عکاشه برای غایت و گفت یا رسول الله و عاکن تمام از ایشان کنگ گفت باز خدا یا او را از ایشان کن دیگری بر غایت و همین دعا خوانست و گفت سبقت بها عکاشه سبقت بر او را تو عکاشه و گفت معلم اگر بپای حق توکل است

و شمس  
در جنبه  
از کف افق  
در جنبه  
توکل سبقت  
مومن سبقت

شماره خدای توکل کند روزی شما را بشمارد چنانکه بزرگان میسر اند که با ملایم و در هر گهر سینه و شکم با بختی و شتابگاه باز آیند  
همه شکمها پر و سیر و گفت معلم که پناه بخدا و خدای تعالی گیر و خدا بختی را بر تو نهاده است و دی گفت ایست که در روزی او از جا نیکو اندر روی  
رساند و هر که پناه بدینا کند خدای او را بدینا گذارد چون خلیل را علیه السلام در مخیمین نهادند تا آتش آید از آنکه گفت حسبی الله  
و نعمه الوکیل چون در پناه او بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت هیچ حاجت است گفت بتو نه و این از آن گفت تا بگفته خود که  
گفت حسبی الله و فاکرده باشد و ازین سبب او را وفا صفت کرد و گفت و ابراهیم الذی وفی وید او علیه السلام وحی آمد که  
یا ابراهیم بفرموده نیست که از میان هر دست درین زند که اگر همه آسمان زمین بکند و کربا او بخیزد که ندان از آن فرج و هم سعید بن جبر  
میگوید که اگر از روی گزیدم و سوگو و او که دست بداده انصون کن در آن دست و دیگر که بسلامت بود با انصون دادم و این برای  
آن که در کربل معلوم گفته است متوکل بود هر که انصون کند و داغ کند و ابراهیم او هم گفته است از هر پستی پیسیدم که گفت از کجا خوری  
گفت از او پس که روزی میدهند از کجا میفرستند که در این علم نیست و یکی گفت چون همیشه در عبادت باشی توت از کجا خوری  
اشارت کرد و بدین معنی آنکه سیاه آید بر ما میفرستند و هر بن جهان او پس را گفت کجا فرانی که مقام کنم گفت بشمار گفت  
میشیت از کجا چگونه باشد گفت انا لله و انقلب قد خالطها الشک ولا یمنعها الموعظة شک برین دلها غالب شده  
است و پندرسودند از حقیقت توحید که بنای توکل بر آنست بدانکه توکل حالتی است از احوال و آن مژده ایمان است و ایمان را  
ابواب بسیار است لیکن توکل از جمله آن بر دو ایمان بنا است یکی ایمان توحید و یکی ایمان بحال لطف و رحمت الهی توحید و از آنست  
و علم آن نهایت هر علم است لیکن با آن مقدار که بنای توکل بر آنست اشارت نمیکرد پس باید که بدان که توحید بر چهار درجه است و آنرا  
مغفرتی است و آن مغفرتی است و در پناه پوستان است و آن پوستان است پس دو مغفرت دارد و دو پوستان و مثل آن چون  
جو تر بود که مغفرت و پوستان وی معلوم است و در این مغفرت است و درجه اول آنست که زبان لا اله الا الله گوید و بدل اعتقاد  
نماید و این توحید منافقت و جبر دوم آنکه منتهی این کلمه بدل اعتقاد دارد و تقلید چون عافی یا نوعی از بدلی چون عظم درج سوم  
آنکه پیش آمده بین که هر یک اصل می رود و فاعل یکیش نیست و یکیش دیگر را فعل نیست و این نوری بود که در دل پیدا آید که در آن  
نور این مشاهد حاصل آید و این چون اعتقاد عامی و تکلم بود که اعتقاد ایشان مبدی باشد که بر دل افکند سجده تقلید یا بحمل  
و بیل و این مشاهد شرح دل بود و بنده هر گیر و در فرق بود میان کسی که خود را بر آن دارد که اعتقاد کند که ظان خواص در خانه است  
بسیب آنکه ظان کس میگوید که در خانه است و این تقلید عامی بود که از پدر و مادر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که او در خانه  
است بدلیل آنکه آب و غذایم در خانه است و این نظر اعتقاد و تکلم بود و میان آنکه مشاهده او را و خانه نبیند و این مثل توحید  
عارفان است و این توحید اگر چه در هر درج است اما در آن خلق را می بیند و قائل را می بیند و میداند که خلق از خلق است پس درین  
کثرت و بسیاری در است و تا وی بیند و در نظر باشد و جمع نباشد و کمال توحید بود و در چهارم آنست خبری که آن بیند و هر را خود  
یکی بیند و یکی شناسد و تقریر در این مشاهد هیچ راه نبود و این راه صوفیان فساد توحید گویند چنانکه حسین علاج خویش را بدید که  
در میان میگردد و یکدیگر گفت چه میکنی گفت قدم خود را توکل دست میکنم گفت عمر در آدانی باطن بگذر ایندی پس نیستی در توحید کیستی  
پس این چهار مقام است اول توحید منافق بود و آن پوستان پوستان است و چنانکه پوستان سیر و چون اگر بخوری ناخوش بود

در هر گهر سینه و شکم  
بختی و شتابگاه باز آیند  
همه شکمها پر و سیر  
گفت معلم که پناه بخدا  
و خدای تعالی گیر  
و خدا بختی را بر تو نهاده است  
دی گفت ایست که در روزی  
او از جا نیکو اندر روی  
رساند و هر که پناه بدینا  
کند خدای او را بدینا گذارد  
چون خلیل را علیه السلام  
در مخیمین نهادند تا آتش  
آید از آنکه گفت حسبی الله  
و نعمه الوکیل  
چون در پناه او بود  
جبرئیل علیه السلام  
آمد و گفت هیچ حاجت  
است گفت بتو نه و این  
از آن گفت تا بگفته  
خود که گفت حسبی الله  
و فاکرده باشد و ازین  
سبب او را وفا صفت کرد  
و گفت و ابراهیم الذی  
وفی وید او علیه السلام  
وحی آمد که یا ابراهیم  
بفرموده نیست که از میان  
هر دست درین زند که اگر  
همه آسمان زمین بکند و  
کربا او بخیزد که ندان  
از آن فرج و هم سعید بن  
جبر میگوید که اگر از روی  
گزیدم و سوگو و او که  
دست بداده انصون کن در  
آن دست و دیگر که  
بسلامت بود با انصون  
دادم و این برای آن  
که در کربل معلوم  
گفته است متوکل بود  
هر که انصون کند و داغ  
کند و ابراهیم او هم  
گفته است از هر پستی  
پیسیدم که گفت از کجا  
خوری گفت از او پس  
که روزی میدهند از کجا  
میفرستند که در این  
علم نیست و یکی گفت  
چون همیشه در عبادت  
باشی توت از کجا خوری  
اشارت کرد و بدین  
معنی آنکه سیاه آید  
بر ما میفرستند و هر  
بن جهان او پس را  
گفت کجا فرانی که  
مقام کنم گفت  
بشمار گفت میشیت  
از کجا چگونه  
باشد گفت انا لله  
و انقلب قد خالطها  
الشک ولا یمنعها  
الموعظة شک برین  
دلها غالب شده  
است و پندرسودند  
از حقیقت توحید  
که بنای توکل بر  
آنست بدانکه توکل  
حالتی است از احوال  
و آن مژده ایمان  
است و ایمان را  
ابواب بسیار است  
لیکن توکل از  
جمله آن بر دو  
ایمان بنا است  
یکی ایمان توحید  
و یکی ایمان  
بحال لطف و  
رحمت الهی  
توحید و از آنست  
و علم آن  
نهایت هر علم  
است لیکن با آن  
مقدار که بنای  
توکل بر آنست  
اشارت نمیکرد  
پس باید که  
بدان که توحید  
بر چهار درجه  
است و آنرا  
مغفرتی است و  
آن مغفرتی است  
و در پناه  
پوستان است و  
آن پوستان است  
پس دو مغفرت  
دارد و دو  
پوستان و مثل  
آن چون جو تر  
بود که مغفرت  
و پوستان وی  
معلوم است و  
در این مغفرت  
است و درجه  
اول آنست که  
زبان لا اله الا  
الله گوید و  
بدل اعتقاد  
نماید و این  
توحید منافقت  
و جبر دوم آنکه  
منتهی این کلمه  
بدل اعتقاد دارد  
و تقلید چون  
عافی یا نوعی  
از بدلی چون  
عظم درج سوم  
آنکه پیش آمده  
بین که هر یک  
اصل می رود و  
فاعل یکیش  
نیست و یکیش  
دیگر را فعل  
نیست و این  
نوری بود که  
در دل پیدا  
آید که در آن  
نور این مشاهد  
حاصل آید و این  
چون اعتقاد  
عامی و تکلم  
بود که اعتقاد  
ایشان مبدی  
باشد که بر دل  
افکند سجده  
تقلید یا بحمل  
و بیل و این  
مشاهد شرح  
دل بود و بنده  
هر گیر و در  
فرق بود میان  
کسی که خود را  
بر آن دارد که  
اعتقاد کند که  
ظان خواص در  
خانه است  
بسیب آنکه  
ظان کس میگوید  
که در خانه است  
و این تقلید  
عامی بود که  
از پدر و مادر  
شنیده بود و  
میان آنکه  
استدلال کند  
که او در خانه  
است بدلیل  
آنکه آب و غذایم  
در خانه است  
و این نظر  
اعتقاد و تکلم  
بود و میان  
آنکه مشاهده  
او را و خانه  
نبیند و این  
مثل توحید  
عارفان است  
و این توحید  
اگر چه در هر  
درج است اما  
در آن خلق را  
می بیند و  
قائل را می  
بیند و میداند  
که خلق از  
خلق است پس  
درین کثرت و  
بسیاری در  
است و تا وی  
بیند و در نظر  
باشد و جمع  
نباشد و کمال  
توحید بود و  
در چهارم  
آنست خبری که  
آن بیند و هر  
را خود یکی  
بیند و یکی  
شناسد و تقریر  
در این مشاهد  
هیچ راه نبود  
و این راه  
صوفیان فساد  
توحید گویند  
چنانکه حسین  
علاج خویش  
را بدید که در  
میان میگردد  
و یکدیگر گفت  
چه میکنی  
گفت قدم خود  
را توکل دست  
میکنم گفت  
عمر در آدانی  
باطن بگذر  
ایندی پس  
نیستی در  
توحید کیستی  
پس این چهار  
مقام است  
اول توحید  
منافق بود و  
آن پوستان  
پوستان است  
و چنانکه  
پوستان سیر  
و چون اگر  
بخوری  
ناخوش بود



با دوی حواله کنند بر سر درجه است که اگر مثلاً پای سبب بند فرود گوید بر آخر حق کرد و از نیکو کار کرد و بر این طبعی گویند  
 دیگر آنکه گویند آدمی نفس بر نواز مثل آزادی گویند بر سوم آن گویند بر شش گفت و برقت و این را مفضل اختیار می گویند اما آن مثل طبع  
 پوشیده نیست که بوی بود چون او بر روی آب حاصل آید لایکه اگر گمانی او آب نخری شود و این نه با است چه اگر خواهد و اگر چنین  
 بود لایکه اگر شکر بر روی آب نمی آب فرود و در وقت نفع شک است که ضرورت اگر گمانی سنگ آن حاصل آید و مفضل را دوی چون  
 نفس زدنت و چون تا ملکی چنین است چه اگر خواهد نفس باز گیرد و نواز که او را چنان آفریده اند که اوست نفس زدن در دوی پدید  
 می آید اگر خواهد و اگر نخواهد و یکسکه قصد کند که سوزنی در چشم کسی زندارد و ضرورت آن که چشم هر چند گمان گیرد و اگر خواهد که نوازند  
 که او را چنان آفریده اند که اوست ضرورت در دوی پیدا می آید چنانکه او را چنان آفریده اند که اگر آب بایستد آب فرود و پس  
 در این هر دو مفضل را دوی معلوم شد مفضل اختیار می چون رفتن و گفتن اشکال درین است که اگر خواهد بکشد و اگر نخواهد بکشد لیکن باید که  
 بدانی که آنوقت خواب که مفضل حکم کند که خیر تو نیست و باشد که بیز با اندیشه حاجت آید چون مکرر که خیر تو نیست این را اوست ضرورت  
 پدید آید و عصاره چنانکه گید که در همچون چشم خیر مژدن و فتنه سوزن از دور آید لیکن چون طمأنینه سوزن خیر خیر است و بر چه در خیر  
 است همیشه حاضر است و سید به معلوم است که بیز با اندیشه حاجت بود که بی اندیشه خود داشت که آن خیر است و از دانش خیر روان اوست  
 پدید آید و از اوست قدرت ضرورت و کار آید چنانچه از اندیشه فارغ شده بهر آن صفت گشت که آنجا بود و هم آن ضرورت پدید  
 آید اگر کسی چوبی بر دارد و کسی امین نداند و دیگر بر طبع نا اگر کنار با می رسد و اندک جستن آسانتر بود از چوب خوردن و عصاره  
 داند که آن عظیم تر است مفضل و پای او بایستد و طاقت ندارد که حرکت پای در بند را اوست و اوست در بند و آنکه عقل گوید که این  
 خیر است و گردنی است و برای این است که اگر کسی خواهد که خود را بکشد نوازند اگر چه دست دارد و دارد که قدرت دست در بند را اوست  
 است و اوست در بند آنکه عقل گوید که این خیر نیست و گردنی است مفضل نیز مضطرب است که چون آینه است که بچرخ باشد صورت آن  
 در دوی پدید آید چون شش خود چرخ باشد صورت آن پدید نیاید که وقتی که در لای با شد که طاقت آن نمیدارد و کشتن از آن بهتر  
 داند پس این را مفضل اختیار می از آن گفتند که در بند آن بود که خیر او در خیر پدید آید و اگر چون این ضرورت پدید آید همچون ضرورت  
 نفس زدن چشم هر چند بود و ضرورت آن هر دو همچون ضرورت آب فرو شدن است و این اسباب در همه بسته است  
 و خلفهای سلسله اسباب بسیار است و شرح این در کتاب احیای گفته ایم اما قدرت که در آدمی آفریده اند که از ظلماتی آن سلسله است از  
 اینجا گمان برود که چیزی نیست و مخطای محض است که تعلق آن بوی بیش از آن نیست که مصل و راه گذر است پس او را گذر  
 اختیار است که در دوی آدمی آفریده و راه گذر قدرت که در دوی می افزاید پس چون درخت که بسبب با دوی حیدر و روان قدرت دارد  
 نیاز آید اندر آنرا عمل آن نیست مانند پس این را ضرورت و مخطای محض نام کردند چون این دو سعاد و قنای آنچه کند قدرت  
 او در هیچ چیز نیست بیرون وی آنرا اختراع گفتند و چون آدمی چنین بود و نه چنان که قدرت و اوست اسباب دیگر تعلق  
 دارد که آن نیست اول و مفضل و مانند مفضل خدا تعالی ندو تا آن را خلق و خیر گویند و چون اول قدرت و اوست بود  
 که ضرورت در دوی آدمی آفریده مانند درخت بود مفضل او را مخطای محض گویند بلکه مستمیر بود و برای نامی دیگر طلب کردند و آن را  
 کسب گفتند و از اینجا معلوم شد که اگر چه کار آدمی اختیار اوست لیکن چون نفس را اختیار خود مضطرب است اگر خواهد و اگر نخواهد





و برست او مرغزاری سبز است و چوب و غایر دیگر که بسیار در آنست پیران بنشان برکناره غار بایند چوب می جنبانند البت و رست  
گو سفند از پیران چوب باز پس مسجد و از جانب غار طرف مرغزاری افتد یعنی فرستادن پیغمبران نبوت اما آنکه گفتی اگر نشناخت  
حکم کرده چه سود دارد از وجه سخن درست است و از وجه باطل و این سخن درست سبب هلاکت است چنانکه آنکه نشناخت کسی  
حکم کرده است نبود که این سخن در دل او افکنند تا چه نکند و نگار و نامزد و دوستان آنکه بجزگ کسی حکم کرده باشد که بجزگ کسی بمیرد آن  
بود که این سخن در دل او افکنند که اگر او را دل حکم کرده است که بجزگ کسی بمیرد و آنان چه سود دارد دست بنان بنزد و نان نخورد تا بمیرد  
بغض و رست و گوید اگر بر دینی حکم کرده است و سخنرا باشند چه فایده باشد نگار و نامزد و دوستان که سعادت حکم کرده است او را تعریف  
کنند که آنرا که بتو انگری حکم کرده است و نیز نگانی حکم کرده است سبب آن حکم کرده است که او را بجا نشاند و تجارت و آن خوردن دارد پس  
این حکم سپهر نبوت بلکه با سبابت و هر کسی را بر کسی کاری آفریده اند سبب آن او را میسر میکنند تا آنکه بی سبب و با آن کارها کنند  
و برای این گفت اعملا افضل میسر اما خلق له و از اعمال و احوال که بر تو سپهر اند بغير نشانت عاقبت خود بر میخوان چون چه بود  
نگار بر تو غالب شد بدانکه این نشانی است که می نماید که از ابعاد است حکم کرده اند اگر تمام سپهری و طباط و عظمت و کثرت و اگر  
بطالت و عظمت بر تو غالب کرده اند این بهر دو دل تو افکنند اند اگر در آن تحمل من حکم کرده اند که چه سود دارد این جانمشو حجت  
خود بر خوان و بدانکه این نشان آن است که هرگز بدرجه است نخواهی رسید و در جمله آخرت بدینا قیاس من کون ماخلقکم و لا  
اجتلمعکم الا کفتمس و احداکم و مستورا محیا هم و محاتمهم و چون این مقالین بشناختی این بر سر اشکال بر خیزد و نوحیه قرار گیرد  
و معلوم شود که میان شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست نزد کسی که او چشم بصیرت گشاده کرده اند و پیش از این اذنبان که میگویند این  
کتاب چنین سخنها احتمال نکند

## پیدا کردن ایمان دیگر که بنائی توکل بر است

بدانکه گفتیم توکل شرف ایمان است کی توحید و آراش شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریده گار است و همه بوی است و این همه حیرم و حیرم  
و لطیف است و عنایت و شفقت او و حق بر موی چه از نشد و دیگر تا آدمی رسد بشیر است از عنایت و شفقت او و بر فرزند خفا که در جبر  
آمده است و بدانی که عالم هر چه در عالم است از کمال و جمال و لطف و عظمت بر حسی آفریده که برای آن ممکن نبود و بدانی که هیچ چیز از  
رحمت و لطف از آن گرفته است و هر چه آفریده است چنان میاید که آفریده است و اگر همه بیخطای روی زمین جمع شوند و ایشان را  
بمال عقل و زیرکی رده بدهند و اندیشه کنند تا در عالم سموی یا پیشه است چنان میاید که بیا بیا بهتر یا بهتر باشد تا اینکه زیر میاید  
این نیابند و بدانند که همه چنان میاید که هست و آنچه زشت است کمال در آن است که زشت بود و اگر نبود ناقص بودی و کثرتی  
فوت شدی چه اگر زشتی نبودی مثلا کس قدر نیکی انداختی و از آن رحمت یافتی و اگر ناقص بودی خود کامل نبودی و کامل را از کمال  
خود لذت نبودی کامل و ناقص با صفت توان شناخت چنانچه چون پدر نبود و پسر نبود چون پسر نبود پدر نبود و کاین چیزها در مقابلت  
میکرد بود و مقابلت میان دو چیز بود و چون دو کی بر خیزد یکی گردد مقابلت و آنچه بنا بر مقابلت است باطل شود و بدانکه حکمت کارها  
روا بود که بر خلق پوشیده باشد لیکن باید که ایمان بان بود که خیریت در آن باشد که او حکم کرده است و چنان میاید که هست پس

اینکه گفتی اگر نشناخت کسی حکم کرده است نبود که این سخن در دل او افکنند تا چه نکند و نگار و نامزد و دوستان آنکه بجزگ کسی حکم کرده باشد که بجزگ کسی بمیرد آن بود که این سخن در دل او افکنند که اگر او را دل حکم کرده است که بجزگ کسی بمیرد و آنان چه سود دارد دست بنان بنزد و نان نخورد تا بمیرد بغض و رست و گوید اگر بر دینی حکم کرده است و سخنرا باشند چه فایده باشد نگار و نامزد و دوستان که سعادت حکم کرده است او را تعریف کنند که آنرا که بتو انگری حکم کرده است و نیز نگانی حکم کرده است سبب آن حکم کرده است که او را بجا نشاند و تجارت و آن خوردن دارد پس این حکم سپهر نبوت بلکه با سبابت و هر کسی را بر کسی کاری آفریده اند سبب آن او را میسر میکنند تا آنکه بی سبب و با آن کارها کنند و برای این گفت اعملا افضل میسر اما خلق له و از اعمال و احوال که بر تو سپهر اند بغير نشانت عاقبت خود بر میخوان چون چه بود نگار بر تو غالب شد بدانکه این نشانی است که می نماید که از ابعاد است حکم کرده اند اگر تمام سپهری و طباط و عظمت و کثرت و اگر بطالت و عظمت بر تو غالب کرده اند این بهر دو دل تو افکنند اند اگر در آن تحمل من حکم کرده اند که چه سود دارد این جانمشو حجت خود بر خوان و بدانکه این نشان آن است که هرگز بدرجه است نخواهی رسید و در جمله آخرت بدینا قیاس من کون ماخلقکم و لا اجتلمعکم الا کفتمس و احداکم و مستورا محیا هم و محاتمهم و چون این مقالین بشناختی این بر سر اشکال بر خیزد و نوحیه قرار گیرد و معلوم شود که میان شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست نزد کسی که او چشم بصیرت گشاده کرده اند و پیش از این اذنبان که میگویند این کتاب چنین سخنها احتمال نکند

عالم چهست از جاری و عجز کما از نصیحت و کفر و ظلم و نقصان و در دو پنج در هر یک طعنه هست و چنان میاید که هست از کار و دلش  
آفرید از آن بود که صلاح او در درویشی بود که اگر تو انگر بودی بنیاه شدی و اگر تو انگر آفریده چنین و این نیز دریای عظیم هست  
بچون دریای توحید و بسیار کس درین غرق شده اند و این بس قدر پیوسته است که در آشکارا کردن آن خست نیست و اگر درین دریای

خوش کفر سخن دراز شود اما جمله ایمان وی این است و توکل را نیز باین حاجت است

## پیدا کردن حقیقت توکل

بدانکه توکل حقیقی است از احوال دل و آن شمره ایمان است و توحید و کمال لطف آفریده گار یعنی آن حالت اعتماد دل است بر توکل و ستوار  
داشتن آن و اگر گرفتن بوی نادر در روزی ز بند و بسبب غفل شدن اسباب ظاهر شکسته دل نشود و بلکه سجده و اعتماد دارد که  
روزی با و رساند و مثل این آن بود که کسی دعوی باطل کند و تبلیغ آن بکلی را فکند تا آن تبلیغ را دفع کند اگر او را بصفت و کمال ایمان  
بود دل او بر توکل غما کند و این بود که کمال عالم بود و بوجه تلبیسات یعنی تمام دیگر آنکه قدرت دارد بر اظهار آنچه داند و چنین بکلی  
بفقت دل او دلیر بود و دیگر بعضا صحت زبان کس بود که داند لیکن کند یا از بدلی یا کند زبانی سوّم آنکه شفق بود تمام بر توکل تا حیران  
باشد برنگا بدست حق او چون این هر سه اعتماد دارد بدل این بود و اعتماد بر وی و از رحمت خود جلد و تدبیر در باقی کند به چنین هر که  
معنی لغه المولی و لغه اولی که شناخت و ایمان آورد با آنکه چه هست چه نیست و هیچ فاعل دیگر نیست و با اینهمه در علم قدرت  
او هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت چنانست که وای آن تو را بود و با اعتماد کند و فضل خدا یتعالی و جلد و تدبیر در باقی کند  
و داند که روزی مقدر است و بوقت خود بوی رسد و کارهای او چنانکه در حق فضل و کرم خداوند است ساخته گرداند و باشد که  
این یقین باین صفات باشد لیکن در طبع بدولی باشد که هر سان بود که نه هر چه آدمی یقین داند طبع او آن یقین را طاعت  
دارد بلکه باشد که طاعت و همی دارد و یقین میداند که خطا است چنانکه اگر جلوا را به جز کسی بجایست تشبیه کند چنان شود که  
نقواند جز در اگر چه میداند که در رحمت و اگر خواهد که در خانه بامده تنها بخشد و نتواند اگر چه یقین میداند که مرده چون حماد است  
و برین خیزد پس توکل را هم قوت یقین باید و هم قوت دل تا آن اضطراب از دل آرام و اعتماد تمام حاصل نیاید متوکل نبود  
که سینه توکل اعتماد دست بجای تعالی در کارها و خلیل را علیه السلام ایمان و یقین تمام بود لیکن گفت دلت امری کیف نمیی الموقی قال  
اوله تو من قال بل و لیکن لیطعن قلبی گفت یقین هست لیکن تاول آرام گیر که آرام دل تخیل چون باشد در ابتداء حال  
آنجا که چون نهایت رسد دل نیست طبع یقین شود او را به بشایره ظاهر حاجت نیاید + + + + +

## درجات توکل

بدانکه توکل بر سه درجه است که آنکمال و چون حال آنکه باشد که در ضحوت و سبکی فراک جلد و نادی و فصیح و دلیر و شفیق که این باشد  
بروی درجه دوم آنکه حال و چون حال طفل باشد که در هر چه بوی رسد جز یاد در نداند چه اگر گرسنه شود و او را بخورد و رسد در و سه  
آویزد و آن طبع او باشد ز بیگفت و اختیار کند و این متوکل باشد که از توکل خود خبر بود و مستغرق که بکمال باشد اما آن اول را  
از توکل خود خبر بود و بیگفت و اختیار خود را با توکل آورده باشد درجه سوم آنکمال و چون حال مرده باشد پیش مرده شود

۴۴۶  
کیمیای سعادت  
رکن چهارم  
پیدا کردن حقیقت توکل  
درجات توکل

خود را ده مینموی ترک قدرت ازلی بخود چنانکه در وقت حرکت غفل باشد و اگر کاری پیش وی آید دعایز کند چون  
 گوید که ما در راخوا ند بکلی چون گوید که بود که اندک اگر چه مادر را نخوا ند و خود را ند و ندیس کار او کند پس در مقام باز پس  
 هیچ اختیار نبود در مقام دوم هم اختیاری نبود مگر انبساط و دعا و دست در ویل زدن و در مقام اول اختیار بود ولیکن در  
 تدبیر با یکدست و عادت ویل معلوم شده باشد مثلاً چون دانند که عادت ویل نیست که تا او حاضر نشود و عمل حاضر نکند  
 او خصوصیت کند لا بد این سبب بجای آورد نگاه هم نظر اگر در دنیا ویل چکند و آنچه در دوزخ ویل مینماید و حاضر عمل نیز هم  
 از وی مینماید که از اشارت وی ساخته است پس کسیکه در توکل و در مقام بود و از تجارت و حرانت و سبب ظاهر کار از سنت  
 حق تعالی اعمال شده است دست نذر ولیکن با آن هم مشغول بود که عظام و بخت و حرانت خویش نذر بلکه بفصل و کرم خداوند دارد  
 که از تجارت و حرانت بقصد و یا بدینا که مروت و سبب حرانت بر آن برانده و چنانکه او را هدایت آن داد پس ایستار مایم کند و آنچه مینماید  
 از خدا می بیند چنانکه شرح آن باید و حتی کاحل و کاحوۃ لا بالله این بود چه عمل حرکت باشد وقت قدرت بود چون دانند که  
 قوت حرکت او بر دو باو نیست بلکه افریگا است آنچه مینماید از وی مینماید و در جلی چون حواله کار با سبب با نظر وی بیرون شد تا  
 هیچ چیز از او تعلیل از مینماید توکل بود اما اعلی مقامات وی است که ابویزید سبطی گفته ابو موسی و ابی یسوی که از وی پرسید که  
 توکل چیست گفت توکل میگوید گفت که شایع گفته اند که اگر از چوب و رست تو به یار و از دانا باشد مسرول تو حرکت نکند گفت این است  
 لیکن پیش من است که اگر اهل دوزخ را بهر عذاب مینماید و اهل بهشت را بهر نعمت و میان ایشان بدل تیز کند توکل نماند  
 اما آنچه ابو موسی گفت اعلی مقامات توکل است و شرط آن نیست که ضرر کند که بعد از حق تعالی باشد و رسول را نماند و در وقت  
 در غار بود و در مشغول بود ولیکن پس او را زار بود بلکه از فرید کار مار بود که مار را قوت و حرکت دهد و کاحل و کاحوۃ لا  
 بالله و حق همین اما آنچه ابویزید گفته است آن ایمان اشارت کرده است که عمل توکل است و آن ایمان عزیز تر نیست و آن ایمان  
 بعد از حکمت و فضل و رحمت که دانند که هر چه بین چنان میاید که مینماید پس با عین میان عذاب نعمت فرق کند + + +

### پیدا کردن اعمال توکل

بدانکه هر مقامات دین بر سه اصل گردد و حال و عمل و اعلی و حال توکل شرح کرده است و عمل مانند باشد که کسی قبل کند که شرط توکل آن  
 باشد که هر کار با خدا باز گردد و اختیار خود هیچ کار نکند البته تا کسی که هیچ چیز ندارد و از مار و کرم و شیشه و گریز و اگر  
 بیار شود و از خود را بهر خطا است که هر خلاف شمرست و توکل بر شمع بنا کرده اند چگونه مخالفت شمع باشد بلکه اختیار آدمی یا در  
 بدست آوردن مالی باشد که ندارد و یا در نگاه داشتن آنکه دارد و یا در دفع ضرری که حاصل نیامده باشد یا در از دست ضرری که حاصل آمده  
 باشد و توکل در هر یک از این محلی دارد و این چهار مقام را لا بد شرح باید که در مقام اول در کسب و جلب منفعت و این بهر  
 در جوب و اول آنکه شسته است از سنت الله است که هر کس که بی آن کاری حاصل نیاید قطعاً است بطلان آن از چون بود و از توکل چنانکه  
 کسی دست لطعام نبرد و در دامن نهند که خدا می او را سیری دهد یا طعام را حرمی دهد تا بداند آن آورد و یا کسب و محبت نکند  
 تا خدا یتیمی از ضرر نبرد یا فرزند و پندارد که این توکل است و این حماقت بود بلکه هر سبب که قطع است توکل در آن عمل و کرم و در است

بلکه اعلی و عالیت است اما علم آنست که اندک دست و طعام و قدرت و حرکت و دایان و دندن آن بر خدا یتقانی آفریده است و اما حال آنست که  
 اعتماد دل بر فضل خدای بود بر طعام و دست که باشد که در حال دست غلغله شود و طعام کسی غصب کند پس با آنکه نظر بر فضل خدای بود بر  
 آفرینش و نگاهداشتن آن بر جود و قوت خود در چه دو سه سالی که در قطع نمود لیکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید و بنابر مکرر بود که بی  
 آن حاصل آید چون برگزین زاده و سفر و ازین نیز دست برداشتن شرط توکل نیست چه این سنت رسول معلوم و میرت سلف است و لیکن  
 متوکل آن بود که اعتماد دل وی بر زاد و نمود که باشد که آن زاد بر ندانند و تمام در آفریننده و نگاهدارنده آن بود و لیکن اگر بی زاد در  
 بیابان مدور و بود و از کمال توکل باشد چون طعام ناهودن بود که آن از توکل نیست لیکن این کیلر و الو بود که در وی دو صفت بود  
 یک آنکه چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یک هفته گرسنه بماند بود و نتواند و دیگر آنکه بخوردن گداه زنده گانی تواند و ذکر مدتی چون چنین بود  
 غالب آن بود که باور از آن خالی نبود که طعام از جای که طمع ندارد پیدا آید یا بر هیچ حاصل از متوکلان بود و این صفت بود که  
 و در باری شری تنهایی زاد اما همیشه سوزن و ناخن بر جمل و دلو با وی بودی که این سبب قطعیت است چه بی دلو و جمل از جایه بر نیاید  
 و در بیابان دلو و جمل نباشد چون جامه دریده شود چیزی دیگر جای سوزن کار نکند پس توکل چنین سبب تبرک است که منت  
 نبود بلکه آن بود که اعتماد دل بر فضل خدا یتقانی بود نه بر آن پس اگر کسی دغاری نشیند که بر یکدست خلق نیامد بود و نگاهدارنده  
 و گوید که توکل میکنی این حرام بود و خود را ملاک کرده باشد و دست انداخته باشد و این همچون توکل بود و خصوصیت که سبب نزدیکی  
 نبوده و اعتاد او داشته بود که بی عمل سخن گوید که از زاده دور و نگاه داشته از شهر بیرون رفت و دغاری نبشت و توکل کرد تا دور  
 بوی رسید که بخت برآمد و هلاک نزد یک شد و هیچ چیز پیدا نشد و هیچ امید رسول آن روز نگاهدارنده او را بگوید که لغبت من که زاده روزی  
 زنده باشم از روزی و در میان خلق نشینی چون بشهر آید از هر جای چیزی آورده و در دل او چیزی افتاد و هیچ آنکه دوستی که بر بهر  
 خود کفایت من ملل کنی نه منی که روزی بنده خود را دوست بندگان دیگر و هم دوست دارم از آنکه از دست قدرت خود و همچنین اگر کسی در  
 شترستان شود و در خانه دور بند و توکل کند این حرام بود که نشاید از راه سبب تعلیمی بریزد و اما چون در بند و توکل نشیند  
 روا بود بشر آنکه چشمش روی بر زمین بود که تا کسی چیزی آورد و همه حال و با مردم بود بلکه دل بندای الهی دارد و بعد از دست توکل  
 شود و تحقیقت شناسد چون از راه سبب مجبلی برخواست از روزی در گمان و اینجا آن دست آید که گفته اند اگر بنده از روزی  
 خود بگریزد روزی او را طلب کند و اگر از خدای طلب کند تا او را روزی ندهد بگوید ای جابل نرسا فریدم که روزی نه من این گز  
 شود پس توکل آن بود که از راه سبب برخیزد و آنگاه روزی از سبب این بداند که سبب الاسباب بند که هر روزی خدای بخورند  
 و لیکن لیست بخت سوال و لیست بخت انتظار چون بازار گان و لیست کوشش و بخت چون پیش و در آن و لیست بخت بختی چون صوفیان که  
 چشم بختی را یتقانی دارند و بخت ایشان رسد از حق شناسند خلق را و در میان زمینند و جسم سبب که بیکه نقطه باشد و دغالب آن  
 حاجت بود که آن از جمله حقایق است و نسبت آن با کسب همچون نسبت فال و امون و دواع بود با جاری که رسول معلوم متوکلان  
 وصف آن کرد که امون و دواع نکند آنکه کشت و از شهر با بیرون شوند و باید در و نرسد درین مقام سه مرتبه است توکل  
 را اول در جوق کس که دیاد میگشت بی زاد و این بلند تر است و این بدان قوت بود که گرسنه میباشند یا گداه بخورد و اگر نماند در آن  
 نیز باک ندارد و بداند که خیر او آن است چه آنکس که زاد بگریز و نیز ممکن است که از وی باز ستانند تا میرد و حال نادرست در راه بود



روست که شکی نیست بجان مروت نیز اولی است که است کنی که ضلای جو و زو نوا رضمانی بحق تعالی توی ترست و چنین امام سجده  
 باد دیگری گفت آن را بخوری گفت سبک آن را نازیک از این نوزده هم تصاکتم یعنی که ترا رضمانی حق تعالی بجان نسبت و کسان که این از نوزده  
 اند از جای چشم نهشته اند فخر و دیده اند ایمان ایشان باینکه حق تعالی گفته و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها  
 محکم شده است خلیفه معشای را پس سید نکند از راه بر او هر چه بگوید ویدی که خدمت کردی گفت در راه که گرسنگی صعب کشیدیم چون  
 کوفه رسیدیم آنرا پیدا نکرد گفت خیمه شده اگر گرسنگی گفتم آری گفت کاغذ و دوالت میار و درم بپوش که بر نشاند از حلال ابریم  
 ای آنکه مقصود و حلال تویی و شایسته نیست من شنگا کوئی و شاکر و ذاکر تو هم بیکر نشسته و گرسنه و در پنهان این سکه نصیب  
 منت فاسد کن نم آن سکه نصیب است تو خامنش و رفته بمن داد و گفت بیرون و روجل و بیکسین من بجز حق تعالی و هر که اول این  
 رفته بودی ده بیرون آدم کی را دیدم بر شتری نشسته بودی دادم بخواند و گریست گفت کجا هست خداوند تو گفته و سبکی که بر من  
 داشت شد و دنیا پر سیدم که این چکس است گفت ترا سالی نزد ابراهیم شدم و حکایت کردم گفت دست بان میر که کون خداوندان مایلید  
 و وقت ترا ساد و دیانی را ایمو افتاد و بوسه میداد و سلمان شده و ابولقیوب لعلی میگویی ده روز در جرم گرسنه بودم بطاعت شدم  
 بیرون آدم شغلی انداخته و دیدم گفتم که گرسنگی کسی از اطن من میگفت ده روز گرسنه آنگاه باخر نصیب تو شغلی بوسیده دست بدستم  
 و سیدم که کی در آمد و یک خطه کال و شکر و بادام مغز پیش من نهاد و گفت در دیالو بودم با دبر اندر کردم که اگر سلامت بریم این  
 اول درویشی و هم که میخیزد بر یک کف بر گزیده و گفتم باقی بونجشیدیم و با خود گفتم با دفر موند در میان دریانار و زری تو رست کند  
 و تو از جای دیگر طلب میکنی بر شتافتن اشال این نوادر ایمان را قوی گرداند

بدر و نازی ۱۲

نزد و ناز و نازی ۱۲

### پیدا کردن توکل معیل

بدانکه معیل اسم نیست که در لودی شود و دست از سباب کسب بدارد بلکه توکل معیل جز بدیهه موم نبود و آن توکل کتب بود چنانکه  
 صدیق ضی الله علیه و آله میگوید که توکل بد معنی مسلم بودی آنکه بر گرسنگی صبر نواند کرد و بهر چه بود قناعت نواند کرد اگر چنانچه بود و  
 دیگر آنکه ایمان دارد که باشد که روزی او گرسنگی و مرگ است و خیرات او در آن است و خیال را بر این نتوان داشت بلکه تحقیق لغز  
 او و خیال است اگر وقت صبر ندارد بر گرسنگی غطاب خواهد کرد و او را نیز که کسب توکل نشاید و اگر خیال نیز قوت صبر دارد و توکل ضا  
 و بدیهه که کسب را و او پس فرق بین این نیست که خود را بقره بر گرسنگی شستن را و او را اعمال را و او بوند و چون کسب ایمان تمام  
 بود و تقوی مشغول بود اگر چه کسب کند سباب رزق بر روی ظاهر بود که چنانکه کوک در جرم دارد عاجز است از کسب رزق و او از  
 راه ناف بوی میرساند چون بیرون آید از سینه مادر میرساند چون طعام و غیره تو بخور و بوقت خود نماز یا فریاد و اگر مادر و پدر  
 بپرسند و بگویند که شفت را برادر تو کسب کرده بود تا او را نیکو میدهند همان شفت بود که آن موکل کند تا حمت کردن بر  
 و تیمم و دل خلق پیدا آید بشنیدن آن شفت کی بود و دیگران با او بازگشته بودند و چون مادر رفت بهر کسب الشفت گفت  
 چون بزرگتر شد او را قدرت کسب داد و بابت آنرا بر وی مسلط کرد تا خود را قهار دارد و شفت که بر وی موکل است چنانکه  
 مادر قهار او میداشت شفت خویش اگر این بابت از وی بگیرد تا اگر کسب خود تیمم شود و روی تقوی آورد و بهر دهها

از شفقت وی پر کند تا به گویند این مرد بخدای مشغولست هر چه بتر و نیکوتر باو باید و او پیش از آن مشفق بر وی خود نموده بود و اکنون بهر  
خلق بروی شفقت بر نه چنانکه میترسید اما اگر کس تواند کرد و بطلب مشغول نشود این حالت شفقت و دلداری بدینا و او را توکل و ترک  
کس را و نبود که چون بنفس خود مشغول است باید که تمام خود را در پس اگر روی حق آورد و از خود بترسید و نگاه خدا بیتیالی و دلداری بروی  
چشم مشفق گردد و بدین سبب است که هرگز هیچ شقی را ندیدند که از کس می آید بلکه درین سبب است که هرگز هیچ شقی را ندیدند که خداوند ملک  
کار ملک و ملکوت چون تدبیر کرده است و چگونه بکمال نهاده است بصورت او را این آیت مشایده شود و باطن ادبیه فی الاصل  
علی الله در صفا و بدان ملک را چنان زیبا تدبیر کرده است که هیچ ضایع نماید مگر بنار و آن نیز از آن باشد که خیر و در آن بود و آنکه  
از کس است بشت خفا کمال بسیار کرده باشد نیز باشد که بنار ضایع نماید و لعل بصری که این حال مشایده دید گفت خاتم  
کمال بعینه بهر حال این باشد و دیگران ندیدند بهریناری بود و و سبب آن بود که گفت آسمان آهنگین و زمین مروین شود و زمین درخشان و  
روی خود میترسم و شک بستم و خدا بیتیالی حواله رزق با آسمان کرده است تا بداند که کس را بدین دست رس نیست همانی نزد  
جنید شد نگفتند روزی خود طلب گفتم گفت اگر میدانید که کما است طلب کنید گفتند از خدای سوال کنیم گفت اگر بدانید که شمارا از آتش  
کرده است ابا و پس دیگران گفتند توکل کنیم و دیگران را خود چه بود گفت توکل با زایش شک بود گفت پس احیای چیست گفت دست برداشتن  
از حیل پس حقیقت نعمان او را در رزق کفایت است هرگز را روزی باید روی بوسه آرد + + + + +

## مقام دیگر در توکل نگاه داشتن و از خار است

باید که هر کس که ایستاد از مقام توکل بپایان رسید و بنهاد بر سبب ظاهر که هر سال مکر شود اما آنکه بصورت  
دقت فحاش کرد از مقام چند آگه می شود و از جام چند آگه پوشیده شود و توکل و فکار اما اگر آنقدر چهل روز فکار کند خاص گوید  
که توکل باین اهل نشود مگر که زیاده کند و سهل تستری میگوید از خار توکل را باطل میکند چنانکه باشد باطل طلب میگوید اگر از چهل  
روز زیاده شود توکل باطل نشود چون بنهاد بر از خار نکند حسین معاذی از مردیان بشر حافی بود گفت یک روز روی کسل نزد یکا و  
آمدی بشر حافی یک کف سیم من و دایم این طعام هر چه خوشتر و نیکوتر و هرگز این ازوی نشینده بودم طعام میاد و دم و با و سه  
بخوردم و هرگز ندیده بودم که کسی طعام خورد بود چون بخوردم بسیار از آن طعام بهمان پس از آنکه دکل باقی بهر گفت و بر توکل و  
و مرعوب آمد که می دوستی چنین کرد بشر حافی گفت عجب مژده گفتن آری گفت این فتح متوسل بود امروز از متوسل زیارت آمده طعام  
برگرفت تا ما را بیاموزد که چون توکل درست شد از خار زبان ندارد پس حقیقت آنست که اصل توکل را کتا است و حکم آن آنست  
اگر برای خود از خار نکند پس اگر کند و مال در دست خود چنان داد که در خزان خدا بیتیالی و بر آن بنهاد و نکند توکل باطل نشود و اینکه  
گفتم حکم و نه است اما میل با آنکه یک سال بنده توکلش باطل نشود مگر که از یک سال زیاده کند و رسول صلعم برای عیال و ضعف  
ایشان یک سال نهاده و برای خود از خار نهاده نگاه نگذاشتی و اگر نگذاشتی در توکل اوزیان نکردی که بودن آن در دست  
وی و در دست دیگری نزد وی هرودی بودی لیکن خلق را بیاموخت بر در ضعف ایشان و در خستگی که بیارها بخت فخران  
یافت و دجام او و دنیا بریا فخر رسول صلعم گفت دو واغ بود و این دو و در تحمل است یکی از آنکه در ماجرای نموده باشند

عجبت  
و از خبر کردن  
عجبت

تلبیس و این دوداغ بود از آتش ربیبیل عذاب و دیگر آنکه تلبیس کرده باشد لیکن اذخار او را نقصان درجه و در درگاه جہان  
چنانکہ انبیا ان دوداغ بر روی از جمال نقصان کن چنانکہ در حق درویشی دیگر گفت چون فلان یافت کرد و زیادت می آید و رو  
او چون ماه شب چهار دم بود و اگر کی حصلت روی نمودی چون آفتاب بودی آنکہ جامہ زنتان دیگر را سہادی و تابان  
سایبان دیگر را گشت شمارا پیچ کز چتر زلفین و صبر نداده اند یعنی کجا بدشتن جامہ ز نقصان یقین باشد اما پیچ خلاف  
و آن نیست کہ کوزہ و سبوی و طہر و آنچه در دوام کجا آید اذخار آن رو است کسنت اشبا کن وقت است کہ ہر سالی نان و جامہ  
پیدا آید از وجہ دیگر اما ہر ساعتی این خنور را پیدا نیاید و سنت خدای را خلاف کردن روا نبود اما جامعہ التبتانی در زنتان کجا نیاید  
و کجا بدشتن آن از ضعف یقین بود **فصل** بدانکہ اگر کسی چنان بود کہ اگر اذخار نکند دل و مضطرب خواب شد و چشم خلق  
خواب داشت او را اذخار اولی تر بلکہ اگر چنان بود کہ دل او را مذکور و بزرگ فکر مشغول نتواند بود دیگر آنکہ نیامی دارد کہ لغایت او را آن  
بیاید او را آن اولی تر بلکہ در کفایت صیاع دارد کہ مضطرب این جہت است تا مذکور خالق استغفر و بود و بعضی زما چنان است  
کہ بود مال او را مشغول دارد و در درویشی ساکن بود و این شریف تر بود و بعضی آن باشد کہ بقیدہ کفایت ساکن نباشد و این  
کہ صیاع اولی تر اما اگر بلے زیادتی و غفل ساکن نباشد این دل را مذکور لما می آید دل دن است و این خود در حساب نیاید ++ +

مقام سوم شناختن اسباب در دفع ضرر

بدانکه هر سبب که قطعی یا غالب است از راه آن بر شستن شیطانت و در توکل بلکه توکل اگر دخانه به بند و قفل بر زندان و دکانا به در توکل باطل نشود اگر صلاح برگردد و او خیر نمیرد چنانچه اگر کعبه برگردد و از راه ما یا به چمن اگر سیخو در ششما احراز است باطن غالب تر شود و اثر سبب ما کمتر بود این چنین سبب و قیق ناقص توکل بود و همچون داغ و امون ما بر چه از سبب ظاهر است دست برداشتن آن شیطانت عربا بنزد رسول صلوات الله علیه گفت بشنیدم تو توکل کردم گفت نه بنده تو توکل کن اگر از آدمی رنجی رسد احتمال کردن و دفع آن نکردن از توکل است چنانکه حق تعالی گفت و دعی ایدهم و توکل علی الله و گفت و لکصدین علی ما اذ یعنون اذ علی الله فلیتوکل المتوکلون اما اگر چه از راه و کمزور و سبب بود و غیرت باید کرد و دفع باید کرد پس هر که صلاح برگرفت و جدا کردن از دشمن متوکل بآن بود که نخواهد گرفت و صلاح کند و چون دخانه را قفل بر زندان و قفل کند که بسیار قفل باشد که در در را دفع کند و نشان متوکل بآن بود که اگر بخازد و دو دکانا در دخانه باشد رنجی بود و بقضای حق تعالی و رنجی نشود بلکه چون بیرون رود و بزبان حال گوید که قفل نه برای آن نیست اقتضای تو دفع نمیکند است ترا موافقت نمیزد بار خدا را اگر کسی را بر این حال سلسطی کنیم حکم گوید که اندک این برای روزی دیگری آفریده و لغایت همین سیدی برای این آفریدی پس اگر دخانه به بند و چون باز آید دکانا در دخانه بنمید و رنجی نشود فایده وی آنست که بداند که توکل او درست نیست و آن عتوه بود که کفر او را میسر داد اما اگر خاموش باشد و نگردد که باری دجیبر سیاف و اگر در شکایت کردن ایستد و طلب در دستش کند از دجیبر صبر نیز نیفتاد و بداند که نه انصاف است و نه از توکلان نا باری دعوی در بانی کند و این فایده تمام باشد از کار که از در وصل آید

سوال اگر کسی گوید که اگر آن محتاج خودی در دینی و نگاه داشتنی چون نگاه داشت برای حاجت او برود چگونه ممکن گردد که در آن محتاج





تا بد روشی دهر و درویش فتنه باشد سلف کرام است و شسته اند خانه باز درون و خوردن و بدر روشی دیگر داده اند تخم آنکه بر دزد و ظالم داعی بنگان که این همه توکل باطل شود و همه ربه که هر که بگذشت سافت خورد ز راه بود و بیخ شیرا پیس بر دزد که چند نذر دادم از بگفتن من دیدم کمی بر دزد گفتند چرا بگذشتی گفت آنچنین در آن بودم از آن دوست ترسیده ام یعنی دغا زد و پس بروی داعی بگرد و گفت کمین بکن و او را بکل کردم و بعد قد بوی دادم و یکبار گفتند ظالم خود را داعی بگرد گفت ظلم خود کرده است منم او را آن شرکافیت بود زیادتی بروی نتوانم نهاد و در حیرت بگردم ظالم خود را داعی بگرد بکن و دیگر بگو مذاق خود تمامی منقص کند و بود که ظالم را بروی چیزی نماند شتر آنکه بگرد برای دزدانده و گهس شود و بروی شفقت بگرد که میبست بروی فتنه کرد و در باد آن گرفتار خواهد شد و شکر کرد که وظل و سست و ظالم نیست و آن نقصان کرد و بال قنادر وین نینفاد که اگر اندوه آنکه کس میبست و بحال دشت دل را مشغول کند از طبیعت و شفقت خلق دشت دشت بود و فیصل پس خود علی را دید که کالاکش دزدیده بودند و میسرت گفت بر کالاسیگری گفت نبر آن بکنیم بیکم چنین کاری کرد و در قیامت او را هیچ حجت نبلوید +

### مقام چهارم در علاج بیماری و ازالت ضرر که حاصل شده باشد

بدانکه علاج بر سر وجه است که قطعی چون علاج کرمگی نماند و علاج کرمگی باب و علاج آتش که بجای افتد یا بکه زن زنی پس بخت و دشمن این علاجها را توکل نیست بلکه حرام است دوم آنکه قطعی باشد و فنی لیکن فخل بود که اثر کن چون امشون و داغ و فخل و شرط توکل دست بختن این است چنانکه خبر است که گردن اینها با ایشان است قصاص بود و سباب و آنها که گردن بر آن و قوی ترین این داغ است آنگاه امشون و غصبتن فال است که از طبعه گویند سوم آنکه میان این هر دو وجه است آنکه قطعی نبود و لیکن غالب ظن بود چون فصد و حجامت و سهیل خوردن و علاج کرمی بسردی کردن و علاج روی کرمی دوست بدترین این حرام نیست و لیکن شرط توکل نیز نیست و در بعضی احوال بود که گردن از آن گردن اولی تر بود و در بعضی آن گردن اولی تر بود پس باید که از شرط توکل ترک این نیست قول سوال معلوم فعل او است اما قول او آنکه گفت ای بنده گان خدای دار و بکار دارید و گفت هیچ علت نیست که آنرا دارو نیست که مرگ لیکن باشد که دانسته باشد که ندانند و پرسیده اند که دارو و امشون قدر خدای بگرد آنکه گفت این نیز از قدر خدا بود گفت هیچ قوم از ملا که نگذاشتند که نگفتند دست خود را بجماعت فامی و گفت بعد هم بود و زهم و سبت و یکماه حجامت کنید که بناید که باخون شمار را ملا کند و گفت خون سبب مال است از این خدا تعالی و فرقی نیست میان آن که خون از تن بیرون کند و میان آنکه مال را از اجزاء آتش از نافه زد و کشد که اینهم سباب مال و ترک این شرط توکل نیست و گفت حجامت شش شب بعد هم از علت پستانه ببر و این در خبری منقطع روایت کرده اند بعد بن معاذ را فصد فرمود علی رضی الله عنه در چشم در دگر داشت ازین مخول یعنی طلب و ازین مخول یعنی ورق چندین رنگ که جویند و جویند را گفت خراب مخوری خوشم رو گفت بدگر خراب مان مخور و خنجر بد را منخل وی است که پیشی سر و چشم کردی و در هر طای حجامت کردی و هر طای دار و خوردی و چون وحی آمدی سر و بر آمدی دیر سخا بستی و چون بجای ریش شری خیار کن نهادی و وقت بودی که خاک بر کردی و این سباب است و طب النبی کتابی است که جمع کرده اند و موسی علیه السلام را طبعه پیدا آمد یعنی بر آتش گفتند و از روی این فلان چیز است گفت دار و نه کنم تا او خود عافیت دهد

دفع شکست  
فتنه باشد  
بگفتن و بیان  
فخری است  
کمان را ز  
است بنیاد  
و باطل گویند  
علای باشد  
معدود  
از راه آمد  
گندم و دوا جو  
بگفتن و فتنه  
سبت بکنند  
که بدترین  
گرفت و نسیم  
نیز در آن بود

آن علت در اکثر گفتند و اروی این معروف و محرب است و در حال به شود گفت نخواهم علت بماند و می آمد که گوشت من که تا دارم و  
خواری عافیت و خیرم بخور و در پیش چندی در دل و افتاد و می آمد که تو خوشی که حکمت من توکل خود باطل کنی منفعت ما  
در راه و که نهادن و یکی از انبیا شاکست کرد و ضعف و می آمد که گوشت خود و شیر و قومی ملک کرد و از رشتی فرزند انبیا از  
برسر آن روز و که می آمد که گوشتی از انبیا در کشتی سبی بخورند و فرزند انبیا نیکو آیند و در کشتی سبی بخورند و  
و در نفاس طیب پس از آن معلوم شد که در و سبب شفا است چنانکه ان و آب سبب سبی است و بهر تندرست سبب الاسباب است  
و در جهت که موسی علیه السلام گفت معلوم یارب میاری از کبیت و شفا از کبیت گفت هر دو از من است گفت پس طیب بچکاری آمد  
گفت ایشان بمانند تا روزی ازین بخورند و بنده گان مراد از خوشی میدهند پس توکل درین نیز معلوم و بحالت که اعتماد آفریدگار  
دار و کند نبرد و که بسیار کس دار و خوردند و پلاک شدند **فصل** در آنکه داغ نیز عافیت کرد و می آمد که کون آن از توکل  
بفیلک بکار از آن خود نهی آمد و است و از انفسون نهی نیست سبب آنکه سوختن آتش حاجتی با خف است و از سبب آن هم بود چون  
فصد و حجاب است و منفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعت حجاب است و چیز دیگر جای آن باشد و عمران بن حصین را علی نقی گفت  
داغ کن که در چون الحاح کردی که در آنگاه گفت پیش ازین نوری میدیدم و داغی نشنیدم و ملائکه بر من سلام میکردند تا این داغ کردم  
آن همه از من و حجاب شد آنگاه توبه و پشتم را کرد و آنگاه با مطوف بن عباس گفت پس زدی خدا تعالی آن که بر من باز داد

### پیدا کردن آنکه دار و خورن و بعضی احوال فاضله است آنجا گفت رسول بنو

بر کتب بسیاری از بزرگان علاج کرده اند و باشد که کسی گوید که این کمالی بودی رسول معلوم دار و خورن پس این به شکل آن بخورند  
که برای آنکه دار و خورن دار و خورن سبب بود اول آنکه آن کس بکاشت بود و دانست باشد که مل رسیده است و این بود که با صدق  
نی باشد و گفتند اگر طیب را بخوری چه بود گفت طیب مل بود و گفت ای افعل ما ایدین آن که خود خواهم و دوم آنکه بسیاری خوف  
آخرت مشغول بود و دل علاج ندارد چنانکه ابوالدرداء را گفتند در بسیاری از چه میانی گفت از گمان گفتند چه آرزو داری گفت حجت  
خدا تعالی گفتن طیب را بخوریم گفت ملاطیب بیا کرده است و ابوذر را جی الله عنه در چشم بود گفتند علاج کنی گفت شغل دارم ازین  
موت و مثال این چنان بود که کسی را پیش مل میبردند تا سیاست کند کسی او را گوید از آن چیزی گفت چه پروای گرسنی است این طعن  
نباشد و کسی از آن خورد و حجاب لغت او نمود و او متعرق چنان است که سهل گفتند قوت چیست گفت در کرمی و قوم است گفتند از  
تو ام میسر گفت تو ام علم است گفتند از غذا ذکر است گفتند از طعام تن میسر گفت دست از تن بردار و صلح کن تسکین سوخ آن  
باشد که علت مزمن بود و نزد یک بیماریان داروی وی چون اسون بود که منفعت آن نادر بود و کسی طب ندانند بیشترین دارو با چنین  
نکرد و هیچ شکر نگویید که در علت خود را علاج کنم آنگاه اندیش کرد که عاده و شود و گدازد شنگان ابطیان بسیار در میان ایشان همه  
بمزد و طب بودند و است ظاهر است که و طب از طباب ظاهر نمی شناخته است چهارم آنکه بیمار بخورد که بیماریش نابل شود تا ثواب  
بجاری او می باشد و ناخود العبد بسیار ناید که در حضرت خدا تعالی بنده را میباید باز یاد چنانکه در آتش سبب از یاد کند که بود که از آتش  
خالص بیرون آید و کس باشد که تباها بیرون آید و کس جل دیگران را دار و فرمودی و خود علتی داشت و دار و کردی و گفتی نماز نشسته

بارضا به بیماری فاشه از نظر پرا بانه مستی بچشم آنکه گناه بسیار دارد و خدا که بیماری کفارت آن شود که در جبر است کتب در دست ده  
 آیه از آنگاه که در ویران گناه پاک گرداند که بر او هیچ گناه نبود و چنانکه بزرگ هیچ که نمود و میسر علیه السلام گفت که عالم نه بود  
 بر که در بیماری بصیرت در حق و مال شاد نبود و امید کفارت گناهان و موسی علیه السلام در بیماری نکیریت گفت با خدا یا رحمت  
 بروی کن گفت چگونه رحمت کنم بروی در چیزی که رحمت بروی آن خواهد بود که در چنانکه او را کفارت باین کمزور و رحمت او باین زیاد  
 کنم ششم آنکه بدانکه نه مستی سبب اضطراب و غفلت و طغیان بود و خدا به بیماری ما دنیا باز غفلت زد و در هر که گوی اخباری خوشی هست  
 باشد همیشه تنبیه کند او را و بیایا و بیماری و ازین گفته اند که من خالی بود از چیز در پیشی و بیماری و خواری و در جبر است که خدا استیفا  
 گفت بیماری بند من است و در پیشی زندان من در بند و زندان کسی را نکند که او را دوست دارم پس چون تنبیه مستی پی میست کند  
 عاقبت در بیماری بود علی رضی الله عنده نومی را دید که است گفت این پیست گفتند این روز عید ایشان است گفت هر روزی که  
 معصیت نکنی عید است کی از زرگان از کسی پرسید که چگونه گفت بجا نیست گفت هر روز که معصیت نکنی بجا نیست شوی و اگر  
 کسی که بیماری است معصیت نکرده از آن گفته اند که فرعون دعوی خدای از آن کرد که چهار صد سال نیست که او را زور در می بود  
 و نه پتی و اگر او را یک ساعت شقیقه بگرفت بر او ای آن فضولی نبود و گفته اند که چون بنده یک روز بیا نشود و تو بنده ملک الموت  
 گویای غافل چند بار رسول خود بنور ستادم و سودند نهشت و گفته اند که بنده مومن بناید که چهل روز خالی باشد از نیکی یا  
 بیماری یا خونی یا زاری یا زول صلعم نمی را خراج خواست که گفتند او را هرگز بیماری نبود و بنده شکر که این شتایی است گفت نخواهم  
 او را و یک روز حدیث صراغ میگرد و اعلی گفت صراغ چه بود مرا هرگز بیماری بوده است گفت دو شوازمین هر که خواهد که در سیکه  
 انزال و دفع نکرد و روی نکرد و عایشه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله چگونه را در چه بنده بود گفت باشد که سیکه در روزی  
 بست باز در گریه آید و در شگفت که بیا از در گریه آید و در پس باین حساب گروهی علاج نکرده اند و رسول صلعم باین محتاج  
 بنمود و علاج از آن کرد و در حایند از حساب ظاهر مخالفت توکل نیست عمر رضی الله عنده بنام میرفت خبر گوی رسیده که آنجا طاعون عظیم است  
 گروهی گفتند نرو و گروهی گفتند از قدر حدیث عمر رضی الله عنده از قدر خدا هم بقدر روی گریه و گفت اگر کی از شما را دو وادی  
 بود یکی بر گریه و یکی خشک بیکه ایم که گو سفند بر بقدر روزه باشد پس عبدالرحمن بن عوف را طلب کرد تا او بگوید و او گفت من از رسول  
 صلعم شنیده ام که گفت چون بشنوی که جای و باست انجام و بدو چون بنجا باشد بیرون نه آید و نگریز پس عمر رضی الله عنده گفت الحمد لله  
 که رانی من موفقی خبر بود و صحابین اتفاق کردند اما منی از بیرون آمدن از آن است که اگر تنگستان بیرون آید بیا ران ضایع مانند  
 و هلاک شوند آنگاه چون بمواد باطل اثر کرد بیرون آمدن سود ندارد و در بعضی از اخبار است که اگر بخنجر ازین بچسباند که کسی از  
 مصاف کافر بگریزد و مانند این است که دلهای بیا ران شگفته گردد و کس شود که از ایشان از اضمحلال و بدو مقبیل هلاک شوند و خلاص آن  
 کس که گریزد و شگ بود فصل بدانکه چنان دشمن بیماری شرط توکل است بلکه اظهار و کلام کردن مکره است الا بعد از سه  
 چنانکه فاطمیه گوید یا خدا که عجز بخش ظاهر کند و رعایت و طبعی از خوشنیت بیرون کند چنانکه از علی رضی الله عنده پرسیدند در  
 بیماری که بهتر است پیوسته یا بجز پیوسته گفت نه در یکدیگر اگر گریستند و تعب کردند گفت با خدا ای نیز مردی و طبعی نماید و این بحال دی لایق بود  
 که آن وقت و بزرگی عجز و خویزد و ازین بود که گفت یا رب مبر روی کن رسول صلعم گفت از خدا استیفا عاقبت خواهد بلا محواه

اینست معنی  
 هر دو مستی  
 که در کتب  
 نوشته شده  
 است

پس چون عذری نمود اگر باری را انکار کند بر جیسلی شکایت حرام بود و اگر شکایت باشد و الویو لیکن از وی بخت و شستن بود که باشد کرده و زیارت گوید و باشد که گمان شکوه افتد و گفته اند که ناله بریاری جز نیست که آن انهار باشد و المیل از وی علی السلام هیچ چیز نیافت که ناله و فخیل عیاض و بشرو و حب بن الورد چون جایز شدی در خانه بپنندی تا کس نداند گفتندی خواهی که بکار

شویم حیات کر کے مارا عیادت نہ کنند

صلیہم در محبت و شوق و رضا

بنا کرد و حق تعالی عالی ترین مقامات است بلکه مقصود از همه مقامات این است چراغ هملکت است برای هدایت از هر چه تاریکی  
حق تعالی مشغول کند هر دو حیثیتش ازین گفته میسر مقامات این است چون توبه و صبر و شکر و زهد و خوف و غیره و آنچه بعد از این  
است شمره این است و نتایج این شوق و رضا و غایت که گماشته اند که دوستی خدا نیالی بر دل او غالب شود چنانکه یکی از مفسرین  
گوید و اگر این خود اری غالب نبود از دوستی دیگر چه داشت ماضی حقیقت محبت چون شکست که گروهی از یاران شکست را کار کرده اند  
و گفته اند که کسی را حبش تو نمود و او دوست تو ماند دوستی خدا بر او غالب شد و پس هر که چنین پندارد که از اهل  
دین چیزی نمیشناسد باشد و نتایج این مهر است و ما پیشتر شنیده ایم که اثبات دوستی حق تعالی را گوئیم که حقیقت و احکام آن را گوئیم

فضیلت دوستی حق تعالی

بزرگوار! السلام تعالیٰ اندر آید که دوستی خدا تعالیٰ فریضه است و خدا تعالیٰ میگوید عجبم و عجبونه و رسول صلعم میگوید ایان کس دست نیست تا آنگاه که خدا و رسول را از هر چیز جز آنست دوست نترد و پرسیدند که ایمان چیست گفت آنکه خدا و رسول را از هر چیز جز آنست دوست نترد و گفت صلعم بنده مومن نیست آنکه خدا و رسول را از ازل و ابد و جمیع خلق دوست نترد و خدا تعالیٰ نیز تنهید کرد و گفت اگر در روز قیامت و محاربت و سکن به چه دردی آید خدا و رسول دوست نترید آید ساخته بشیبه زواریان و در سبقت از آن کان آفاق که در دنیا که و احوال که لایه و بی با رسول صلعم گفت ترا دوست میدارم گفت در بخشی ساخته پیش گفت خدا را دوست میدارم گفت بلا ساخته باش و در چیز هست که چون ملک الموت جان غلیل علیه السلام را می گفت هرگز ویدی غلیل جان غلیل ایشان ندوخی آنکه هرگز ویدی غلیل و یا غلیل را کاره بود و گفت اکنون جان بگیر که خدا و رسول دوست دارم رسول صلی الله علیه و سلم و دست الله را در قتی حجاب و حب من احبک و حب کافر قتی الی حجاب و جعل حجاب احبابی من الماء البارد و میگوید خدا را امر روزی کن دوستی خود و دوستی دوستان خود و دوستی هر چه یکبار آمدی تو نزدیک گردانند و دوستی خود بر من دوست گردان از آب سرد و بخت و ادعا ای باید گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود و گفت چه نماده آنروز را گفت نماز و زه بسیار نماز یا خدا و رسول را دوست میدارم گفت و در هر کسی بان بود که بر او دوست دارد و صدیق رضی الله عنه گفت هر که خالصت خدا تعالیٰ بپرستید از دنیا مشغول نشود و خلق لغو نشود و حقن عمری رضی الله عنه میگوید هر که خدای را شناخت او را دوست دارد و هر که دمار شناخت و بر دشمن دارد و مومن تا غافل نشود و خدا شود که چون اندک کند و اندک و اگر دوستی علیه السلام بقوی نگذشت

تراز و ضعیف گفت شما را چسبید گفتند از سر غضاب خدای که خسته نگرفت محقت بر خدا نیامالی که شما را این گردانند از غضاب و لغوی دیگر  
 بگذشت از ایشان تراز تر و ضعیف تر گفت شما را چسبید گفتند از سر زودی بهشت اما که خست گفت محقت بر خدا نیامالی که شما را با زودی  
 خود برساند و لغوی دیگر بگذشت از این هر دو ضعیف تر و تراز تر و زودی ایشان چه نور آینه نیافت گفت شما را چسبید است  
 گفته اند که دوستی خدا نیامالی که خست با ایشان نباشست و گفت شما را یقیناً شما را یقیناً بران مباحالت شما فرموده اند سر مستطی  
 میگوید و فرما هر کس را با نبیا باز خواند و گویند یا است موسی یا است عیسی یا است محمد اما دوستان خدا نیامالی که ایشان را گویند  
 با و ایای خدای میانی نزد خدا نیامالی و لهای ایشان از شادی منخلف شود و در بعضی از کتب پیغمبران است که برده من ترا دوست

دارم سخن من بر تو که تو نیز مرا دوست داری

### حقیقت دوستی

بدانکه دوستی خدا نیامالی چنان مستحکمست که در دهری خود بخار کرده اند دوستی و دینی پس شرح این مهم بود اگر چنین دین بابک  
 است و هر کسی فهم نکند اما ما بمنزله اوست که هر که بداند فهم کند بدانکه اصل دوستی بیشتر بر پایه شناخت که نسبت بدانکه معنی دوستی  
 بیل طبع است پیوستگی که درش بود و اگر آن میل قوی باشد از عشق گویند و دشمنی نفرت طبع است پیوستگی که درش بود و اگر آن  
 خوشی و ناخوشی بود و دوستی و دشمنی نبود اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود بدانکه چیز با دین طبع بر سر است یعنی آنست که در حق  
 طبعست و با آن بسیار بلکه طبع خود تلقای آن میکند پس آن موافق را خوش گویند و بعضی است که ناموفق و ناسازگار است و  
 برخلاف مقتضای طبع است آنرا ناخوش گویند و آنچه موافق و نه مخالف نه خوش گویند و نه ناخوش اکنون باید که بدانی که هیچ چیز ترا  
 ناخوش و ناخوش نیاید از آن بیشتر آگاهی نیابی و نگاه بود از چیز با محوس بود و لطف و محبت ویر کبر الذی است برب  
 آن لذت از دوست دارد و معنی که طبع را آن میل کند لذت حاصله چشم در صورت های نیکوست و در سبزه و آب روان و مثل این را لایزال  
 را دوست دارد و لذت گوش در آوازهای خوش و موزون است و لذت شم در بوهای خوش است و لذت ذوق در طعام و لذت  
 لمس در ملوسات نرم بهیچ محبوب است معنی که طبع را آن میل است و اینها بهیچ است اکنون بدانکه حاصله چشم در صورت های نیکوست و در سبزه و آب روان و مثل این را لایزال  
 گویند و بصیرت گویند و لو که گویند به عبارت که خواهی میگوئی آنچه آدمی بدان متمیز است از بهایم و بر اینها درک است که از ناخوش آید  
 و آن محبوب و می باشد چنانکه این دیگر لذت محبوب و موافق محوس بود و ازین بود که رسول صلعم گفت از دنیا سه چیز مراد است که  
 اندر زمان و بوی خوش و روشنائی چشم من در نماز است نماز زیارت در بهنای پس هر که چون بهایم بود و از دل به خبر باشد  
 و خبر خوش نداند هرگز باور ندارد که ناخوش بود آنرا دوست توان داشت اما کسیکه عقل بر وی غالب بود و اوصاف بهایم بود و تر  
 بود و نظاره کردن چشم باطن در جمال حضرت است و عجب صنع او و طلال و کمال صفات و ذات او دوست تر از دو نظر از چشم ظاهر  
 و صورت های نیکو و در سبزه و آب روان بلکه اینها لذات و چشم و حقیقت که در چون جمال حضرت است او را مشکوف نشود

پیدا کردن اسباب دوستی تا از آنجا معلوم شود که متعین دوستی جز خدای تعالی نیست

بدانکه اسباب دوستی پنج است اول آنست که آدمی خود را دوست دارد و لقبای خود را دوست دارد و کمال خود را دوست دارد

و هلاک خود را دشمن دارد اگر چه عیاشی باشد بی الم و بی غم و چرا دوست ندارد که چون علت دوستی موافق طبیعت چیز بود او را موفقی و اگر کمال  
تر از دوستی و دوام هستی و کمال صفات او و چیز مخالف تر و ناسازگار تر بود از دوستی او موفقی صفات و کمال و پس این سبب فرزند  
را نیز دوست دارد که بقای او چون بقای خود داند و چون از بقای خود عاجز است آنچه بقای او ماند از وجودی آنرا نیز دوست دارد و حقیقت  
خود را دوست دارد و مال را نیز دوست دارد و که آن علت دوستی در بقای صفات وی و اقارب را دوست دارد که ایشان را به مال  
خود داند و خود را ایشان کامل داند و هم نیکو کار است که هر که با او نیکوئی کرده باشد او را بطبع دوست دارد و این گفته اند که انسان  
عبید الا حساس و رسول صلعم گفت یارب هیچ فاجر را دوست مده که برین نیکوئی کند که آنگاه دل من او را دوست دارد یعنی اگر این نیکوئی  
که مختلف نگردد و حقیقت این نیز هم آن آید که خود را دوست داشته باشد چه حسان آن بود که کاری بکند که سبب بقای او بود یا سبب  
کمال صفات او لیکن آدمی نیکو دوستی در دانه یعنی دیگر طیب را دوست دارد و جلالت نیکو دوستی و برای آن چنین بود که خود را دوست  
دارد یعنی کسی را که با او نیکوئی کرد و دوستش را بر نیکوئی کردن سوخت که نیکو کار را دوست دارد اگر چه با او نیکوئی نکرده باشد  
چه اگر نشنود که در سبب پادشاهی است عالم عادل و محقق از وجهت انطباع او میل کند بجا نیکو دوستی او اگر چه اندک هرگز به سبب  
نخود هر سید و احسان او نخواهد دید چه اگر کسی را که نیکو روی بود دوست دارد نه برای چیزی که از وی حاصل کند لیکن برای ذات  
او و نیکوئی او که حال خود محبوب است بطبع و نفس خود را بود که کسی دوست نیکو دوست دارد و نشنود چنانکه سببی را بپوشانند و روان دوست  
دارد نه برای آنکه تا بخورد و لیکن چشم را از دیدن آن لذتی بود و حال حس محبوبیت و اگر حال حق بقای معلوم نشود دوست نشود که او را دوست  
توان داشت موفقی حال بعد از این گفته آید که صحبت سبب پیغمبر دوستی مناسب است میان دو طبع که کس بود که طبع او با دیگری موافق  
بود و او را دوست دارد نه از نیکوئی او این مناسب است که بود که ظاهر بود چنانکه کوک را انس بگوید بود و بازاری را با بازاری عالم  
را با عالم و هر کسی را با جسد خود و گاه بود که پوشیده بود و در اصل غفلت و در باب مساوی که در وقت ولادت مستولی باشد اینجا  
مناسب است افتاده باشد که سیرا بان را بود چنانکه رسول صلعم از آن عبارت کرد و گفت که لا دلایح جنود صحنه فضاء لغارات  
منها ابتلافت و ما تناکر منها لاختلاف گفت ارواح را بیکدیگر آشنائی باشد و گیاهی باشد چون در اصل آشنائی افتاده باشد  
با یکدیگر گفت گیرند و این آشنائی عبارت از آن مناسب است که گفته آمد که راه تفصیل آن نتوان برد

۲  
برای سبب  
احسان چنانچه  
نیکوکاری است  
۱۲

### پیدا کردن حقیقت نیکوئی که صحبت

بدانکه یکدیگر به نیت نزدیک بود و راه هر چه باشد چنانچه بماند باشد که گوید که نیکوئی هیچ معنی ندارد جز آنکه روی سخن و سفید بود و دوست  
عضا باشد و اصل آن با شغل و لون دید و هر چه شکل و لون ندارد ممکن بود که نیکو باشد و این خطا است که فعلا گویند این خط  
نیکو است و آزاری نیکو و جانی نیکو و باغی نیکو و شهری نیکو پس نیت نیکوئی در هر چیزی آن بود که هر کمال که  
آن لاین بود حاضر بود و هیچ چیز در دنیا دید و کمال هر چیزی نوی دیگر بود که کمال خط تناسب حرف آن باشد و دیگر معانی و مشک  
نیت کرد که در سبب نیت نیکو و سراسری نیکوئی نیت است پس نیکوئی بصورت روی مخصوص نیت لیکن اینهمه محسوس است بهتر ظاهر باشد  
که کسی این اقوال را بدو لیکن گوید که چیزی که بچشم نتوان دید چون نیکو بود و این نیز جهلست چه امیکو هم فلان خط نیکو دارد

و مروتی نیکو دارد و گویند علم با و بر سخت نیکو بود و شجاعت با سخاوت سخت نیکو بود و پرہیزگاری و کونہا طبعی و قناعت از ہر چیزی نیکوتر این اشیاء محروفت و اینہیں پنج شہ ظاہر ہر توان دید بلکہ بصیرت عقل در توان یافت و در کتاب ریاضۃ النفس گفتہ ایم کہ صورت دوست کی ظاہر و یکے باطن و خلق نیکو صورت باطن بہت و طبع محبوبیت و دلیل بر این آنکہ کسی شافی را رشتی اندر نہ دوست دارد بلکہ او بکر و عمر رضی اللہ عنہما را دوست دارد محال بود و چگونہ محال بود کہ کسی بود کہ دین دوستی مال و جان بدل کند و این دوستی باری شکل و صورت نبود کہ ایشان را خود ندیدہ است و صورت ایشان اکنون ناکی شدہ بہت بلکہ این دوستی برای جمال صورت باطن ایشانست و آن علم و تقوی و سیاست و امثال این بہت بچہنیں چہر این را باین سبب دوست دارند و ہر کہ صدیق را دوست دارد بہر صورت کہ او را بود دوست دارد چہ و را بآن صفت دوست میدارد کہ بآن صفت صدیق بہت و صدق و علم صفت یک جز بہت از ذات صدیق کہ از ہر جز و از ہر چیزی گویند کہ شکل دارد نہ لون و آن نزدیک ہر روی جای گیر نیست و بہ صفت کہ بہت از آن شکل و لون بہت محبوبیت نہ بہت و گوشت ظاہر پس ہر کہ عقلی بود جمال باطن انکار نہ کند و را دوست تر دارد از صفات ظاہر چہ بسیار فرق باشد میان یکسے صوفی را دوست دارد کہ بر دلوار تنش کند و میان یکسے پیغمبری را دوست دارد بلکہ خود کہ را چون خواهند کہ سید دوست دارد و را از ہر شان چہ نعم و ہر روی اوصفت نہ کند بلکہ از سخاوت و علم و قدرت و اصفت کند و چون خواہند کہ دشمن گریز و رشتی باطن و حکایت کنند نہ رشتی ظاہر و باین سبب صحابہ را دوست دارند و ابو جہل را دشمن دارند پس پیدا شد کہ جمال دوست ظاہر و باطن و جمال صورت باطن محبوب است چہون ظاہر بلکہ محبوب تر است نہ کہ یکہ اندک با صفت مل دارد

## پیدا کردن آنکہ مستحق دوستی حدست و لبس

بدانکہ مستحق دوستی حقیقت جز خدا متعالی نیست و ہر کہ دیگر را دوست میدارد از جمال است بخدای مگر کہ بان و جہ کسی را دوست دارد کہ خلق بخدای میبدارد چنانکہ رسول را صلعم دوست داشتند ہم دوستی خدای بود کہ کسی را دوست دارد و رسول را و محبوبی را و را دوست دارد پس دوستی علما و متقیان ہم از دوستی خدای بود و این بان بداند کہ اسباب دوستی نگاہ کند اما سبب اول آنست کہ خود را و کمال خود را دوست دارد و از منوریت این دوستی بود کہ خدا تعالی را دوست دارد کہ بہی او بہی کمال صفات او ہم از خود ولایت اگر فضل او بودی با فریدن او بہت نشدی و اگر فضل وی بودی بہ نگاہ داشت وی نہ بماندی و اگر فضل او بودی با فریشتن اعضا و اوصاف کمال وی زدی ناقص تر نبود پس عیب آنکہ کسی را کہ با دیگر زود سایہ دخت را دوست دارد و دخت را کہ توام سایہ بولیت دوست ندارد و میداند کہ چنان کہ توام سایہ بدخت است توام ہی ذات و صفات او ہی بہت چگونہ او را دوست ندارد مگر کہ این خود نہا و شک نیست کہ باہل او را دوست ندارد کہ دوستی او شرہ معرفت و لبست سبب دوم آنکہ کسی را دوست دارد کہ با او نیکی کند و باین سبب ہر کہ او دوست دارد جز حق تعالی از جمال بود کہ با وی ہمگیس نیکی کند و نہا کرد و نہا دوست کہ حق تعالی را انواع احسان او باہنگان خود در شمار ہمگیس نیاید چنانکہ در کتاب شکر و ثناء گفتہ ایم اما آن احسان کہ از دیگری مینی از جمال است کہ ہمگیس ہمچ چیز بتو نہا بتا آنگاہ کہ او را مولی کہ نہ دوست نہ خلاف آن نخواہد کرد و در آل و افلند کہ ثواب و منفعت وی در دین با و در دنیا در است کہ چیزی بتو نہا بتا خود را و خود را پس از پیگیری خود را و داد کہ از تو سیبے ساخت تا ثواب آخرت رسید تا ثبات نام نیکو و عزیز کن





۱۰  
چندین  
مردان  
از  
کعبه  
نزد  
او  
نزد  
او  
نزد  
او

علم و قدرت او در آن متفکر گردد و اگر چه چندی پس پاک از عیوب است که علما و انبیا نهایت است و کدورت جل را بآن راه  
نیت و قدرت وی که مال است که هفت آسمان و زمین در ضیق قدرت و است و اگر چه راه پاک کند بزرگی و بادشاهی او را هیچ نقصان  
نبود و اگر چه در عالم دیگر در یک خط برآوردند و نماند کرد و یک دره از عظمت او زیاده نشود و زیادت را بآن راه نیت و پاک است  
از عیب که نیستی را بذات و صفات او را نیت بلکه نقصان خود در حق او ممکن نیست پس هر که او را دوست ندارد و دیگر او دوست دارد  
از غایت جمل دوست و این دوستی کمال تر از آنست که با حبیبان بود چه آن بسبب زیاده نقصان نعمت می فرماید و میگوید و چون بسبب  
این بود که بر احوال عشق او کمال بود و برای این بود که وی آمده و او در عالم که دوست بینندگان من نزد من کسی است که مرا  
نه برای بیم و طمع نیست بلکه ناخن بر پوست گذارده باشد و در زوایا که است ظالم ترا که یکباره ای بهشت و دوزخ پیوسته  
اگر بهشت و دوزخ نیافریده می شد و طاعت بود می سبب پیغمبر دوستی مناست است و آدمی را این پیغمبر تعالی مناست به خصوص است که  
قل السراج من امر صافی اشارت است و ان الله خلق آدم علی صورته هم اشارت به ذات و اینکه لغت بنده من بمن  
تغیب میکنند تا او را دوست گیرم چون او را دوست گرفت و فرمود که من و تو با هم و بصورتی با هم و زبان وی با هم و گفت مضت فله  
لغدی یا موسی یا یار من و لبیا من نیامدی گفت تو خداوند عالمی چگونه بهار شوی گفت فلان بنده بیار بود و اگر او را عبادت کردی  
و عبادت کرده بودی و حاشا مناست صورت آدم با حضرت اکبر است و دعوت کتاب بعضی شرح کرده و تشدد ایشان را در یکبار  
و کتب شیخ نتوان کرد و اما خلق طاعت نشینند این ندارند بلکه زیر کان بسیار در این ایضا آمده اند و بعضی به تشبیه فدا شده اند که شد  
اند که صورت جز صورت ظاهر نباشد و بعضی بجل و اتحاد افتاده اند و فهم آن دشوار است و مقصود آنست که چون اسباب دوستی  
بهر آتی بدانی که هر دوستی که جز دوستی حق تعالی است آن از جمل است و باین میمیزی آن منظم شناسی گفت جز من جز دوست چون  
تواند دوست و چون وی از جنب نیت دوستی او ممکن نیست پس معنی دوستی را به زاری بود این ایضا بهاره از دوستی جز شهودت که باز  
را بآن دوست دارند فهم نکرده شک نیست که این شهودت همانست خواهان این دوستی که ما شرح کردیم جمال و کمال معنی خواهد بود نه نجات  
و صورت چنان کس که پیغمبر را دوست دارد نه از آن دوست دارد که او نیز همچون سرودی دوست و پای دارد بلکه از آنکه در معنی  
مناست دارد که او نیز همچون وی می و عالم و در پر و تخم و سمیع و بصیرت و این صفات در وی کمال است که اصل این مناست  
اینجا نیست لیکن لغات و در کمال صفات بی نهایت است و هر تبار و در هر کار و زیادت کمال خیزد و دوستی زیاده کند اما مال  
دوستی را که بنا بر مناست بود منقطع کند و هر که را نیت و مناست مقدار اند و نشانند اگر چه پیغمبر حقیقت مناست است نشانند  
کران الله تعالی خلق آدم علی صورته خیر از آنست

## پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون دیدار حق تعالی نیست

بلکه این مذهب بر مسلمانان است بر آن لکن اگر از خود تحقیق این جویند تا دیدار چه که محبت بود و شکل و لون ندارد و جلالت و احوال این  
ندانند اما زبان افراز میدهند از بیم آنکه در شرع آمده است و لکن در باطن او هیچ شوق نبود بسبب آنکه آنچه ندانند آن شتاق چون بود  
هر چند که تحقیق این سر در چنین کتاب و شوار بود و لکن با اشارتی مختصر تقریر کنیم بلکه این بر چهار اصل مبنی است که آنکه بداند

دیدار خدای تعالی از معرفت خدای خوشتر است دوم آنکه بدانکه معرفت خدای از معرفت هر چه جزوی است خوشتر است سوم آنکه بدانکه  
 دل را دو علم و معرفت رحمت و خوشی است بی آنکه چشم راقی را در آن لایعوب بود چهارم آنکه بدانکه خوشی که از غایت دل خیزد از هر خوشی که  
 آن چشم و گوش و عواس را باشد خوشتر و غالب تر قوی تر بود پس چون آینه بداند لیز نور او را معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار  
 حق تعالی چیزی بود **صل اول** جهت دل و معرفت نشناسی که او را در آن لذتی است بی تن بدانکه در آدمی قوتها آفریده اند  
 و هر یک را برای کاری آفریده اند و مقتضی طبع است و لذت وی در مقتضی طبع وی است چنانکه قوت خشم را برای غلبه و استقامت  
 آفریده اند و لذت آن در کاست و قوت شهوت را برای حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت وی در کاست و قوت سمع و بوی را برای  
 نیز بر این قیاس کن که هر یک لذتی دارد و این لذت مختلف اند چه لذت مباشرت لذت شتم را ندان است و نیز قوت تفاوت  
 که بعضی قوی تر از لذت چشم از نور رهناسی شبکو غالب تر است از لذت بینی در بویهای خوش و در دل آدمی نیز قوتی آفریده اند که آرزو  
 عقل گویند و لوگو گویند و از برای معرفت و علم چیزها آفریده اند که در خیال حس نیاید و طبع وی نیز از کاست و لذت وی در کاست  
 تا بان بدانند که این عالم آفریده اند و از برای حکیم و قادر که همیشه بود حاجت است و همچنین صفات صانع و حکمت او را در فرشتگان بدانند  
 و این همه در حق خیال نیاید و صنعتهای ارباب باین قوت بدانند و استنباط کنند چون نادان اصل سخن و ندان کتاب و ندان هندسه  
 و علمهای ارباب و او را در این همه لذت بود تا اگر روی نشاندند و علم چیزی اندک و حقیر بشاود نشود و اگر گویند ندانند بخور نشود و علم کمال  
 خوشتر است بلکه اگر بر سر شطیج بنشینند و او را گویند و علم کمن و بادوی شمر با سایر یکنه طاعت ناموش ندارد که از شادی و لذت آن مقدار  
 علم حس نیست بل طاعت نشود و خواهد که آن تفاخر کند و چگونه علم خوش نباشد و آن تفاخر کند و علم صفت حق تعالی است و چیزی باشد  
 پیش آدمی خوشتر از کمال او و کمال او و علم غیر از کمالی که لایعوبات حق تعالی حاصل آید پس باین اصل بدستی که دل را در حلا از معرفت  
 لذتی است بی آنکه چشم را و تن را در آن لایعوب بود **صل دوم** آنکه بدان که لذت علم و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات  
 و لذت شهوت قوی تر است بدانکه هرگاه کسی شطیج میبازد و هر روز نان نخورده باشد اگر او را گویند زبان بخورد و درم چنان میبازد  
 تا در نیم که لذت او در شطیج بردن و بهر آید آن قوی تر است از لذت نان خوردن و باین سبب از آن قیاس که در پس قوت لذت آن  
 شتابیم که چون هر دو بهم آیند یکبار آن قیاس که چون این بدستی هر که عاقل تر لذت قوتهای باطن بر قوت مستولی ترجیح اگر عاقل را  
 معین کنند میان آنکه لوز برید و مرغ بریان بخورد یا کاری کند که سختی مخلوب شود و در آبی او را مسلک کرد ریاست و عذاب اختیار کند مگر که هنوز  
 فطرت او تمام نشده باشد چون کودک یا مرد شده باشد چون نمونه پس آن کسی که دوی هم شهوت طعام آفریده باشد و هم شهوت  
 جاه و ریاست طلب جاه پیش دارد و در نیم که این لذت قوی تر است و هم چنین عالم که مثلاً عالم حساب خواند یا هندسه یا علم شریع  
 یا آنچه باشد او را در آن لذتی بود و چون ناقص نبود و کمالی باشد آن لذت بر همه لذت تفهیم کند بلکه بر ریاست و ولایت شستن تفهیم  
 کند مگر که علم ناقص بود و لذت آن تمام در دنیا فته باشد پس این معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذت دیگر غالب تر است لکن  
 کسی که لذت ناقص نبوده هر دو شهوت دوی آفریده باشد که اگر چه کودک لذت کوزه با خن بر لذت مباشرت و لذت ریاست تفهیم کند  
 مادرش تفهیم کاین از نقصان است که او را آن شهوت نیست بدلیل آنکه چون هر دو شهوت بهم آید آن تفهیم کند **صل سوم**  
 آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفتهای دیگر خوشتر است که چون بدستی که علم و معرفت بخش است شک نبود که بعضی از علوم خوشتر بود

بفضل و شکر  
 که برای بعلور  
 دیو کجای کلام  
 که میگفت  
 بوضع فغانان  
 ۱۲





لذت دنیا  
از لذت  
موجودی  
و لذت  
موجودی  
است که  
مستحق  
عزت و  
کبر است  
و این  
مستحق  
عزت و  
کبر است

فضولی بود بلکه چون لفظ دیر آمده است و ظاهر آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را دوگان نصیب بود و بدانی که چشم از حق  
نه چون چشم دنیا بود چه این چشم خیر بهشت نبیند و آن چشم بی حجت بیند و مثل ازین روایت عامی را که ازین گوید و بحث کند که اینکار  
بگذر تو آن آویست چه در و گردی کار روزی نیست و هر دو باشند که هیچ رفعت و حدیث و تفسیر برده درین معنی هم عامی است و این کار  
است بلکه آنکه هیچ در کلام برده هم در حقیقت آجال عامی است چه تکلم شعله و بدتر اعتقاد عامی است تا آنچه عامی اعتقاد کرده است  
او بدینش بروی نگاه دارد و شرف شمع از وی دفع کند و راه آن در جسد با نماند موقوف خود گوئی دیگر است و اهل آن گروهی  
دیگر اند و چون این سخن نه در جو این کتاب است اولی آنست که با تقدیر خضار کنیم **فصل** ما کولی که لذتی که لذت بهشت  
در آن فراموش کنند نزد من هیچگونه صورت نمی بیند و هر چند که درین سخن بسیار گفته اند تا میران چیست تا اگر آن لذت نموداری  
ایمان بان حاصل آید بداند که علاج این چهار چیز است یکی آنکه شهنشاه گفته اند در آن اندیشه بسیار کنی تا مگر معلوم شود که یکبار که  
سخنی در گوش بگذرد در دل فرو نیاید دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در لذت و شغوت یکبار نه فریده اند چنانچه اول شغوت و لذت  
کو در خود در آن بود چنان نماند و چون نزدیک بهشت سال رسد شغوت و لذت بازی در وی پدید آید چنانکه باشد که طعم نگذارد  
و بازی در وی چون نزدیک ده سال رسد لذت نریت و جانش بکود وی پدید آید تا در آن روزی آن بازی بگذرد و چون یازده ساله  
شده شغوت و لذت زنان در وی پدید آید تا بهر راه و طلب آن بگذرد و چون نزدیک است سال رسد لذت ریاست و تفاخر و تکاثر  
و طلب جاه در وی پدید آید و این آخر درجات لذت دنیا است چنانکه در قرآن گفت **لَا تَتَّبِعُوا الْهَوَاَ الَّتِي لَهَا الدُّنْيَا وَالْآلُوفُ** و لذت دنیا  
و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الا که در پس چون ازین درگذرد اگر دنیا باطن او را همچگی بنهاده کند و دل او را میانی بگذرد  
لذت محضت عالم و از فیر کا عالم و هر ملک و ملکوت در وی پدید آید و چنانکه هر یک از اینها که بایز تر بود آن گذشتند در آن  
مختصر کرد پس این نیز درین محضت مختصر شود و لذت بهشت لذت شکم و فرج و چشم نیست که در دستان این تماشا می کند و طعنا و  
خوش می خورد و در سیر و آب و آن و گوشه های نگارین نکرد و این شغوت باشد که هم در جهان در لذت شغوت ریاست و سنیلا و  
و فرمان دادن و حقیر و مختصر شود تا بلذت محضت چه رسد که بهمان باشد که صومعه خود در زمان کند و هر روز بقدر یک جزو طعام  
بیش نخورد و در شرف جاه و قبول و لذت آن پس لذت جاه و قبول از بهشت دو ستر سیدار و چلند بهشت بیش از لذت شکم  
و فرج و چشم نیست پس از لذت جاه که شمه هوات را مختصر کرد در لذت محضت فرو رود و با آنچه ایمان داری که بان رسیده  
و کوک که بشغوت جاه نرسیده است باین ایمان ندارد و اگر خواهی که او از لذت ریاست محضت کنی نتوانی که او عارف در دست تو  
و اینانی تو هم چنان عاجز و دانه است که تو در دست کوک لیکن اگر اندک با عقل داری و قائل کنی این پوشیده همان علاج محسوم  
آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی که خنث و عین اگر چه از شغوت ریاست و لذت آن خبر ندارد و لکن چون  
مردان را می بیند که هر چه دارند و طلب آن خرج میکنند ایشان را علمی ضروری حاصل آمد که ایشان را شغوتی و لذتی است بیرون از آنکه  
ایشان نیست را تعبیری بود بادی حدیث بهشت که در گفتار الحاقیم الدار پیش خداوند سراجی آنکه سراجی بولطان دارانی میگوید  
خدا را بداند که لذت کبر و فرخ و امید بهشت ایشان را از خدا نیغالی مشغول میکند پس دنیا ایشان را چون مشغول کند و یک از  
دوستان معروف کرخی با وی گفت بگوئی تا آن چیست که ترا از خلق و دنیا نفور کرده است و عبادت و عبادت مشغول کرده است

که آیا بیم

که با یحیی مرگ است با یحیی کور با یحیی دوزخ با یحیی بدست گفت این سه خود چیست پادشاهی که این سه بدست است اگر دوستی و یکپوشی نبینیم  
را دوستی و یکپوشی کنی و اگر از راهی معرفت و آشنائی پیدا کنی این سه بدست داری و لشکر جانی را بخواب و بیدار وادی گفتند الوضو نما  
و بعد الوضو را و لایق را حال چگونه است گفت این ساعت ایشان را در پشت کدو چشم و طعام شربت میخورند گفتند تو چگونه گفت خدا  
تعالی دهنست و او طعام و شراب بخوبی نیست مراد را بخود داد و علی بن الموفق میگویی بدست را بخواب دیدم و خلق بسیار طعام خوردند  
و شنگان از همه طبعات طعام در دمان ایشان می نمادند و یکی را دیدم پیش خطبه و قدس چشم از سر پیاده بهوت میگردست  
رضوانا گفتیم من کیست گفت معروف کنی است که عبادت با یحیی دوزخ و نه از امید بدست کردی و از نظر صلاح کرده اند و اهل امان  
دارانی میگویی بدست که مراد را بخود و شرفست و در همه چنین بود و هر که مراد را بخود بخدای مشغول است و در همه چنین بود و یحیی بن معاذ میگویی  
یک شب با یحیی را دیدم از نماز خفتن تا با یحیی را در سر در پای نشسته و پاشنه از جای گرفته و دوشم از سر پیاده بهوت با خرمی و بکود  
و بسیار را بستاند و در سر بر آورد و گفت با خدا اگر دوی تر از طلب کرد تا ایشان را کلمات دای تا بر آب برفتند و در همه اسپیدند و در  
بنو نیا هم از آن دومی را بخواهی زمین دای و کر دوی را آن دای که یک شب سافت بسیار بر دند و بان خوشنود شدند و در  
بنو نیا هم از آن هم پس باز نگرفت و مراد و گفت با یحیی تو اینجا کی گفتیم ای یاسیدی گفت از کی باز گفتیم از مراد پس گفت چندی  
ازین حال با من بگفتن آنچه نیز آشناید بگویم مراد ملکوت علی و ملکوت اسفل گردانیدند و لبش و کرسی در سماها و بدست تا  
هم گردانیدند و گفت خواهی ازین همه چه خواهی تا بگویم گفتیم ازین هیچ نخواهم گفت تو بنده می خفا و از تو را بخشی امید می  
مستغرق بجا خود و از تراب یک روز را و گفت اگر باز یحیی را پس روا او گفت من مشغول ام از یحیی پس چند بار دیگر پس گفت  
مراد گفت من خدا را یحیی را می بینم یا یحیی را چه کنم از تو را بگفت یکبار که باز یحیی را می بینم پس آن که گفت با خدا را یحیی را چه بدست  
ما نگفت چگونه گفت ای بجا را تو خدا را نیز خود بینی و مقدار تو ظاهر شود یا یحیی را نیز خود را یحیی را در قدر روی یحیی را می بینم  
که گفت با یحیی را و گفت نزد یحیی را می بینم و او در پیش من نشست بر بالای شکر نایس و آنکه پوینست و از گونه پوشیده میبرد  
در روی ملکوت و یک لغه نزد و جان بداد گفتیم یا یحیی را یک ناطق گفتی گفت زمره صادق بود و در روی سر بود که از سنگ را می شد لغوت  
او چون را دید و از سنگ را شد و او صیفت بود طاقت نیاورد و هلاک شد و باز یحیی را گفت اگر طاعت ابراهیم و مناجات موسی و روحانیت  
عیسی نه بود و هند از یحیی را که در دای این کار را دارد و باز یحیی را دوستی بود و در یحیی را گفت می سال است تا یحیی را میگویم و دروزه  
میدارم و ازین همه چه میگوئی می پاشی سیدای می گفت اگر صد سال کنی هم نیا می گفت چرا گفت زیرا که تو خود بخوبی گفت علاج این چیست  
گفت تو خود را که گفت گو که گفت نمی گفت آخر گو گفت همین ساعت پیش جام روان من تو را بگو و در همه پیش و از یحیی را بر میان  
بند و تو بره پر از جوز و گردن او زرد و از زنادی میکن که هر کوئی که پس گردن من زرد او را یک جوز به هم می بینم پیش یحیی  
و عدل شود آن که گفت سبحان الله این چیست که میگوئی او بگوید که گفت با یحیی را که گفت سبحان الله شکر کردی که این از نظم خود گفتی  
گفت چیزی دیگر بگوئی که این را تو هم گفت علاج اول این است که گفتیم گفت من این نمودم گفت من جو گفتیم که گفتی این از آن گفت  
که مراد و طلب جاه و دنیا مشغول بود و علاج او را این باشد و در سر است که یحیی را میگوید علیه السلام که چون در دل بنده فکر و نذر نیا بینم  
و نه آخرت دوستی خود را بجا نیا بینم و نفعی حفظ آن خود بینم و ابراهیم او هم گفت با خدا یا دای که بهشت نزد من برشته نزد و در جنب

عبدالله بن عباس  
در بیان فضیلت  
و کرامت ائمه

محبت کردار را می‌دست و نسی که اندر خود داده و را بعد از گفتن رسول را چگونه دوست داری گفت عبدالمکین دوستی خالق ملازمتی  
مخلوق باشد شغل کرده است از عیب و پر سیدند که از اعمال چه فایده گفت دوستی خدا و رضا با مخلوق که در دو درجه است این اجار و کلمات  
بسیار است و بفرمایند این نوع بصورت معلوم شود که لذت معرفت دوستی او از برشت نیست است باینکه درین تامل کنی +++

## پیدا کردن سبب در پوشیدگی معرفت حق تعالی

بدانچه که شناختن آن مستغذر بود از دو سبب باشد یکی آنکه چیز پوشیده باشد و روشن نبود و دیگر آنکه غایت روشن بود و چشم طاقت  
آن نیاورد و این سبب بود که نفس برور نمید و لبش بیندازد که چه باشد ظاهر است لکن برور سخت ظاهر است و چشم او ضعیف  
پس چشمش را بشوای معرفت خدای از پیشی است لکن ظاهر است و در ملاطقت دریافت آن بی آرد روشنی و ناموفق تعالی بر آن  
شناختی که نیاید کسی اگر خط پوشیده نباشد با بامر و چشم هیچ چیز نزد قدرت و روشن تر از قدرت و علم و حیات و ازل و کاتب و در زین نهانند که این  
مخلوق بی این صفات را از اطنان روح گرداند که علم و روی محال آید که خدا تعالی و علم و علم یک مرغ بیش نیاز فیری یک نبات  
بیش نیاز فیری هر که در آن گشته او را که علم و قدرت و جلال عظمت حاصل آن ضروری شدی که در آلات این زلال است خاصر که ظاهر  
تر است و لکن هر چه وجود است از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و کوه و آب و هر چه آفریده است و در و هم خیال آید هر چه معرفت  
است که او می‌مید هر جلال حاصل و از بسیاری دلیل و روشنی پوشیده شده است که اگر بعضی فعل و وی بود و بعضی بودی آنگاه ظاهر بود  
چون هر یک صفت شده پوشیده شد و ثانی آن چنان است که هیچ چیز روشن تر از نور آفتاب نیست که هر چه را با آن ظاهر شود و لکن اگر  
آفتاب باشد غایب نشدی یا بسیار بجزو گشتی به یکس از آنی که بر روی زمین مثلاً نوری است که بر زمین و سیاهی و رنگ اندر بیند  
و گفتندی پیش ازین نیست پس آنکه بدین خند که نور چیز نیست بیرون از الوان که الوان آن پیدا نشود از آن بود که شب الوان پوشیده  
شده و در سیاه پوشیده تر بود از آنکه در آفتاب پس از خندوی آنرا نشانفتند به چنین اگر آفریدگار را غیبت و عدم ممکن بود و  
آسمان و زمین برهم افتادی و با چرخندگی آنگاه او را بصورت شناختندی لکن چون هر چه با یک صفت است و شدادت و این  
شدادت بر و ام است پس روشن است پس از روشنی پوشیده شده است و دیگر آنکه در کودکی این چشم و اگر گفتندی در وقتیکه  
مخل آن بود است که شدادت و بی بد آن چون خوی کرد و الفت گرفت بعد از آن از شدادت آگاهی نیابد که جوانی غریب  
نبانی غریب سینه آنگاه بی اختیار سبحان الله از زبان وی بجهت که شدادت آن آگاهی بدل او و دلش هر که چشم ضعیف نیست  
هر چه میدار و منع او میداند آن چیز را چه آسان و زمین از آن روی بیند که صانع او است چنانکه کسی خط میداند از آن روی که در کافران  
که این چنین کسی بیند که خط نمائند که از آن روی بیند که خط مضبوط است تا در آن کاتب را می‌بیند چنانکه بعضی مصنف را  
بیند زحمت را چون چنین شده در هر چه که خدای را بیند که هیچ چیز نیست که صانع او بلکه هر عالم صانع و لغت صانع است اگر خواهی که  
در چیزی نگری که نه از او است و ندوی است توانی و نه زبان فصیح که از زبان حال گویند که می‌بیند که کمال قدرت و جلال عظمت

او ازین روشن تر در عالم چیزی نیست لکن عجز خلق ازین معرفت را ز

ضعف ایشان است



## پیدا کردن علاج محبت

بدانکه محبت بزرگترین صفات است و علاج آن شناختن مهم است و هر کس خواه که بر نیکی که عاشق شود بپیر او لشکر آن بود که روی از هر چه خردی است بگرداند و در دوام درو ظاهر میکند چون روی او می بیند میل زیاد میشود چون باین موافقت نماید لابد میلی در وی پیدا کند یا بسایر محبت خدای نیز چنین است شرط اولش آن بود که روی از دنیا بگرداند و دل ز دوستی آن پاک کند که دوستی غیر حق از دوستی او مانع نشود و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه و آنگاه طلب معرفت او کند که هر کس را دوست نمیدارد و آنراست که او را نمی شناسد اگر نه حال و کمال بطبع محبوست تا کسی که صلیق و فاروق را بشناسد و آنرا که ایشان را دوست ندارد چنانکه بخواهد و محال بطبع محبوست و معرفت حاصل کردن چون تخم نخست در زمین است آنگاه بروام بگذرد و فکر دوی مشغول بود و آن چون آب داخلن بود که هر یک با کسی سبک کند لابد و را با وی انسی پیدا شود و بدینک هیچ مومن از اصل محبت غایب نیست اما تفاوت از سبب آن یکی آنکه دوستی و دشمنی در میان تفاوت اند و دوستی هر چه بود دوستی دیگری نقصان آورد و دیگر آنکه معرفت تفاوت اند و نظای شناعی را دوست دارد با آنکه در حیل و اندک عالمی بزرگ بوده لیکن فقیه که از تفنیل بعضی از علوم او خبر دارد و او را دوست ندارد و او را بهتر شناسد و موفقی که شاگرد او بود و از همه علوم و احوال و اخلاق او خبر داشت از دیگر فقها او را دوست نداشت پس هر کس را دوستی را بهتر شناسد او را دوست دارد و دیگر آنکه در دو کرم و صفت که انسان حاصل آید تفاوت باشند پس تفاوت محبت ازین باب بخیزد اما آنکه دوست ندارد و هلا آنراست که او را اصلاً ندانند چنانکه نیکی در صورت ظاهر بطبع محبوست نیکی در صورت باطن همچنین است پس محبت شمر معرفت است و کمال معرفت حاصل کردن را دوستی است یکی صوفیان و آن مجاهده است و باطن را صافی داشتن بدوام ذکر و اخراج او هر چه حق است و فاش کردن آنگاه در باطن او کار پیدا کردن که آن غلظت حق تعالی روشن شود چون مشاهده گردد و مثل این چون دامن فرزند نشستن باشد تا بود که صید در آن افتد و او که افتد و او که می افتد و او که بازی در افتد و تفاوت درین عظیم بود و حسب دولت و روزی بود و طبیعت دیگر آموختن علم معرفت بود و علم کلام و علمای ریاء و اول آن تفکر بود در حجاب منع چنانکه کتاب تفکر بعضی از آن اشارت کردیم بعد از آن ترقی کند و تفکر در حلال و حلال ذات او کند تا اخلاقیات هما و صفات او را کمشوف گردد و آن علمی دراز است و لیکن نزدیک را آن رسیدن ممکن است چون ستادی عارف یا بدایلمی باین نرسد و این نه چون دم فرو کرد و دست که باشد که صید در افتد و باشد که افتد بلکه این چون تجارت و حراست و کسب است و چنانست که کسی که سپند بهرت آورد و نرم داده و در تناسل آفتد که لابد این زمین زیاد شود مگر که لصا عقد پاک شوند و هر که محبت طلب کند جز از طریق معرفت طلب محال میکند و هر که معرفت جز ازین دو طریق نگفتند آید طلب کند زیاد و هر که بپندارد که بی محبت حق تعالی کمال سعادت آخرت رسد غلطی بنماید که در آخرت بهشت از آن نیست که بخدای برسی و هر که بچیزی رسید اگر آنرا از پیش دوست داشته باشد و بسبب عوائق از آن محجوب شده باشد و روزگار در دشواری گذشت چنان عوائق برخیزد و آن رسد و دلنی تنظیم افتد و سعادت این بود و اگر دوست نداشت باشد هیچ لذت نیابد و اگر آنکه دوست داشته باشد لذتی اندک یا بدین سعادت بقدر عشق محبت بود و اگر و العباد بالله درون خود چنان کرده باشد که چیزی که خدا نخواست آشنا شده باشد و الفت و مناسبت گرفته است بچند آخرت پیدا آید خدا مان شده باشد و هلاک وی بود و بدین و علم افتد و آنچه دیگران آن رسید شوند و بعضی آن

شتی شود و مثل او چون آن کناس بود که باز اعطای آن رفت و از آن بویهای خوش بفتیاد و بویوش شد و در آن می آمدند  
 و گلاب و مشک بروی می زدند و حال او بدتر میشد تا یکی که رفتی کناسی کرده بود آنجا رسید بدستش که حال حسیت پاره نجاست  
 آری می بارد و فکر کرده در شبی وی مالید بویوش باز آمد گفت این است بوی خوش پس هر که بالذت دنیا انس گرفت تا آن بخون  
 او گشت همچون آن کناس است و چنانکه در ازا اعطای آن از آن نجاست نیاید بلکه هر چه بخاود و صدمع او باشد و بوی او از آن نیاید  
 شود و از نجاستی که آن الفت گرفته است آنجا نیاید در آخرت نیز ازین شنوات دنیا هیچ چیز نیاید و آنچه آنجا باشد هم صدمع وی  
 شده باشد پس هر سبب بوی و شقاوت وی بود پس آخرت عالم اروا است و عالم حال حضرت است که آنجا میرد و مسکری  
 باشد که اینجا هم صدمع او را نباشد تا آن موافق وی بود و هم ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسب است  
 و بر حرمت خود بین این مناسب است و قدامت آنچ من در که این بود و در میبعصینها و شومنها و کوتنها و دنیا صند این مناسب است  
 و قدامت آنچ من در که این بود و در میبعصینها و شومنها و کوتنها و دنیا صند این مناسب است  
 پیغمبری میجره بعضی باین شناخته اند چنانکه کسی طب داد و چون سخن طبیعت شنود و لذت و با آنکه طبیعت است چون سخن حکیمه از آن  
 نشین نشود و بداند که حال است پس نمی آید از تنی دروغ زن بعضی باین طریق شناسد و در نگاه بوی طبیعت خود بخواند شناخت  
 شنید است که آنرا شناسد و این علمی منوری بود و چنان علم کرد آن حال آنکه که عصا انقباض شود که این علم خطر آن بود که آنکه  
 گویند سال آنکه کند ملاحظ شود که در آن محضه از جسم باین آسانی بود + + + + +

علا مات محبت

بدانکه محبت گوشه‌ای عزیز است و دعوی محبت کردن آسان نیست پس نباید که آدمی گمان برود که از جمیع محبت است که محبت را نشان در بر نه است  
باید که از خود طلب کند و آن جهت معنی است اول آنکه مرگ را که به نماند که هیچ دوست و دیدار دوست را که نبود و رسول صلی الله علیه  
و آله گفت هر که دیدار خدا نیغالی دوست دارد و خدا نیغالی نیز دیدار او دوست دارد و لایحی بیک از از نهادن گفت مرگ را دوست داری  
تو گفت که ده گفت اگر صادق بودی دوست داشتی اما او که محبت بود و تمایل مرگ را که بود اصل مرگ را که زادن هنوز نساخته  
باشد نساخته و نشان این آن بود که در ساقین زانو افتد را بود دوم آنکه هر محبوب حق تعالی را محبوب خویش نماند و هر چه و اند که  
سبب قربت نیست نزد محبوب فرو نگذارد و هر چه سبب بعد او بود از آن دور شود و این کسی بود که خدا را همه چیز دوست دارد چنانکه  
رسول صلم گفت هر که خود را که گیسو آید که حق تعالی را همه چیز دوست دارد و گویا لم نکره مولی خدا پس اگر کسی میبست کند دلیل خود بداند که  
محبت نیست بل دلیل بود بر آن که دوستی او همه چیز نیست دلیل بر این است که لغزان را چند بار بعد از زند بسبب خمر خود بی کی اورا گفت  
که رسول صلم گفت محبت کن که از خود خدای و رسول را دوست دارد و فیصل گفت چون ترا گویند که خدا را دوست داری خاموش باش  
اگر اگر کوئی نه کافر شوی و اگر کوئی دامن فعل تو با فعل دوستان نماند سوم آنکه همیشه در حق تعالی بر دل و می نازد بود و آن مصلح بودی  
تکلف که هر چه چیز را دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر کوئی تمام بود خود هیچ فکر میبش کند پس اگر دل را استکف نبرد میباید داشت بیم  
آن بود که محبوب او است که ذکر آن بر دل وی غالب است پس باید که دوستی حق تعالی غالب نیست لیکن دوستی و دوست او غالب است  
که هیچ را که دوست دارد و دوستی دیگر است و دوستی و دوستی دیگر چارم آنکه ذکر آن را که کام دوست و رسول او هر چه با منسوب دوست دارد

و چون دوستی قوی شد هر غفلت را دوست دارد که هر بنده گان و بند که همه موجودات را دوست دارد که همه آفریده است چنانکه هر که را دوست دارد تصنیف و خفا او را دوست دارد و آنچه را که بر طرقت و مناجات حریص باشد و از روستا بود که شب در آید تا زحمت عوالتی بر خیزد و او بخلوت بادوست مناجات کند چون شب و روز خواب و وحدت از خلوت و دوست دارد دوستی و ضعیف بود و آمد بدو علیه السلام که بیا و او را به چپکس از خلق انس بگیر که از من منتقطع نشود و الا دوستی کی آنکه تعجیل کند و طلب ثواب و چون دیر با و رسد کامل شود و دیگر آنکه افراتوش کند و بحال خود قناعت کند و نشاءش آن بود که او را با خود گذارد و در دنیا شس حیران میدارد پس چون دوستی تمام بود هیچ چیز دیگر انس ندارد و در بنی اسرائیل عبادی بود شب نماز کردی نماز خود بر درختی برد که بر عی خوش آواز بران و خست با ننگ میگردی و می آمد رسول آن روز کار کرد و او را که بخلوتی انس گرفت و در آن تو با افتاد که هیچ عمل با آن نری و اگر دوستی در آن نری و مناجات آن در چه رسیده اند که آنش در دیگر جاب خانه افتاده و ندانست اند و یکی را در نماز پای بریدند پس علفی وی ندانست و می آمد بدو علیه السلام که دروغ گفت کسی دوستی من دعوی کرد و بهر شب بخت نداشت و دوست دیدار دوست خواهد و هر که را جوید من با وی ام موسی علیه السلام گفت یارب کجای تا نماز طلب کنم گفت چون قصه طلب کردی یا منی شستم آب بجا و بروی آسان بود و قتل آن از وی بقیه یک میگوید بیت سال خود را بجان کن در نماز شب دهم آنگاه بیت سال دیگر به آن تم کردم و چون دوستی قوی شد هیچ لذت و لذت عبادت نرسد دشوار خود چگون باشد شستم آنکه همه بنده گان بی طمع او را دوست دارد و بر همه جرم مشفق بود و همه کافران را دشمن دارد و چنانکه گفته اند اء علی الکفار رجاء بهنعم و یکی از انبیا رسید بار خدا یا اولیا و دوستان تو که کلام اند گفت آنرا که چون کودک که با دشمنی باشد برین شیفته باشد و چنانکه مرغ پناه با نشیان دیر ایشان باز آید و من در دنیا که لنگشکین شود باک از هیچ چیز ندارد ایشان خشکین شوند چون کسی میبست کند این و مثال این علامات بسیار است هر که دوستی او تمام بود و در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی از این بود و دوستی او بعد از آن باشد

۱  
سجده ششم  
فانکات بود  
لذت و بیخوشی  
روی برگزینو

## پیدا کردن معنی شوق بخدائی تعالی

بدانکه هر که محبت را بخاکر و شوق را بنیز خنکار کرد و در دعای رسول صلعم در است اسئلک الشوق الی القایک و لذت الی نظر الی وجهک الکریم و خدا میفاید طال شوق الی الله الی القای و انالی القاء فکما لشد شوقا و از شد زوئی یک مردان به قنای من و بن ایشان از روستا ترم از ایشان من پس باید که معنی شوق بدانی که محبت بی شوق نبود لیکن هر که که اسلا نداشتند لوی شوق نبود و اگر دانست و حاضر بود و می بیند شوق بود پس شوق بخیر بود که از هیچی غائب چون معشوق که در خیال حاضر بود و از چشم غائب معنی شوق تقاضا طلب آن بود تا چشم حاضر آید و او را که تمام شود پس از اینجا بشناسی که شوق بخداست و در دنیا ممکن نگردد که برسد که او در حقیقت حاضر است لیکن از نشانه غائب است و نشانه کمال معرفت است چنانکه دیدار لایال حیات و این شوق جز بمرگ برنجیزد و لونی دیگر از شوق باشد که اگر خست نیز برنجیزد و چنانکه نقصان او را که دین جهان از دو وجه است یکی آنکه معرفت او را که است مانند دیدار پس پرده باریک با دیدار بوقت سفایش از آن آفتاب بر آید و این در آخرت نشون شود و این شوق منتقطع شود دیگر آنکه کسیکه معشوق دارد و روی او دیده باشد لکن موی و عضائی او ندیده باشد و اندک آن همه تنیوست

۲  
ای چو پیکار  
من انجام  
یسان ایجا  
نقد از ۱۲

سید اکرم حقیقت و مافضیلت آن

بدر آنکه رضا بقضای خداست ایامی بلندترین مقام است و هیچ مقام و داری آن نسبت که مقام محبت همین است و رضا هر چه خداست ایامی که بنور محبت است و بنور هر چه محبتی برکات و بود و این گفت رسول صلعم الرضا با القضا باب الله الا عظم گفت و گاه همین خداست ایامی و او چون رسول صلعم از نفی پرسیدند که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا عظم و غیرت شکر کنیم و بقضا رضا دیگر گفت این قوم حکما اند و علما اند و زوکی است از عطفه فقده ایشان که انبیا باشند و گفت چون قیامت بود و روزی از امت من پیروبال آفرینند باو پشت پرند و فتنه گران ایشان را گویند حساب و دراز و در سلطه دیدید که گویان این هم چنین بودیم

گویند شما کاینده گویند باز منتم محمد گویند محل شما چه بود که این خبر است یافتند گویند را و حضرت بود یکی آنکه خلعت شرم داشتیم  
از خدای تعالی که میبست که دیگر آنکه زنی بوده ایم بر دینی آنکه که خدا یتقانی ما را وادی ملائک گویند پس شمار این در جنت است  
و قوی موسی علیه السلام را گفتند از خدا یتقانی پس آن تاجیت که رضای او در آن است تا آن که نیم وحی آمد که آنکه از من خوشنود  
باشید تا از شما خوشنود بشم وحی آمد بر او و علیه السلام که اولیا ما را ندوه دنیا چه کار که آن حلاوت مناجات من از دل ایشان  
بر دیا و او زن اندوستان خود آن دوست دارم که روحانی باشند غم هیچ چیز نخورند و دل در دنیا به هیچ نمیندند و رسول  
صلعم گفت خدا یتقانی میگوید من آن خدا که هرگز نیست هر که بر ملائی من سیر نکند و بر لغت من شکر کند و گفتن و تقضای من  
رضی باشد خود را و دیگر طلب کند و گفت خدا یتقانی میگوید تقدیر بر کرم و فدی بر کرم و وضع خود حکم کرم و هر چه خدا بود  
حکم کرم هر که رضی است رضای من او است و هر که رضی نیست خشم من او است تا آنکه که هر ابر بنید و گفت خدای تعالی میگوید  
خیر و شر را سیاف فریم خنک آنکه او را برای خیر آفریدم و خیر بدست او آسان کردم و وی را آنکه او را برای شر آفریدم و شر بدست  
او آسان کردم و وی را آنکه او را بدو چون و یکی از انبیا نیست سال بگریستی و بر تنگی و سخت بسیار مبتلا بود و عاصیکه و اجابت نمیشد  
پس وحی آمد که پیش از آنکه آسمان و زمین سیاف فریم فسیب تو از سمت و تقدیر من آن بدین بود و میخواهی که فردین زمین و آسمان توبیر  
ملکت باز از سر گیرم بری که تو و آنچه حکم کرده ام بدل کن تا آن بود که تو خواهی که آنکه من و کارشایان بود که دوست داری بچنانکه من بجز  
من اگر دیگر این در دل تو بجنبند نام تو از دیوان خود محو کنم و انس جی الله عینه میگوید بیست سال خدمت رسول صلعم کرم که هر چه  
کرم گفت که چه کند کردی و آنچه کرم گفت که چه کند کردی لیکن چون با من کسی حضور کردی گفتی که اگر تقضا کرده بودی گروه آمدی  
و وحی آمد بر او و علیه السلام که او را و دو تو خواهی و زن خواهم و نشود جز آنکه من خواهم اگر تسلیم کنی آنچه من خواهم کفایت کنی یا آنچه خواهم  
و اگر تسلیم کنی بر من آید و هر چه را آنچه تو خواهی و آنکه افشود الا آنچه من خواهم و عین عبد العزیز گفت شادی من در دولت تقدیر است  
تا تقدیر چه بود و او را گفتند چه خواهی گفت آنچه تقضا کرده ان سود میگوید اگر آنش خدم دوست تزا ام را آنکه چیز را که تو گویم کاجی  
بودی یا چیزی که بود گویم کاجی نبودی و یکی از عباد بنی اسرائیل جدیدی را که در عبادت روزگاری در از پس خواب دید که او را گفتند  
رفیق تو در بهشت فلان زن است پس او را طلب کرد و عبادت او بنید و از وی نه نماز شب دید و نه روزه روز و نه نماز و گفت ملائکوی  
تا که او را توحشیت گفت اینک دیدی ما را الحاح بسیار کرد تا خبریاد او و گفت یک نصلت در من است او را و دیوایاری باشم خواهی که مرا عینیت  
باشم که اگر کتاب باشم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم که در کتاب باشم و آنکه حکم و آنکه را رضی باشم حامد است بر سر نماز و گفت این  
خصلت که نیست بلکه **حقیقت رضا**  
این خصلت بزرگست  
بدانکه روی گفته اند که رضا بلا و هر چه بخلاف هوا باشد لیکن نیت که غایت آن مهر است و این خصال بود که چون کسی غالب شد رضا  
بخلاف هوا ممکن است از دو وجه یکی آنکه چنان مستغرق و مدبر شود که در هر وقت که از هر وجهی که بخواهد بگذرد و هر چه بخواهد  
چنان بچشم مشغول شود که در هر حالت و غیره ببرد و آید مانند آنکه چون چشم نه بنید و کسی که جسمی معبود و خوار پای او رود و آگاهی  
ندارد چون دل مشغول شود آگاهی اگر گشتی و تنگی ندارد چون اینهم در مشق خلق و حرص دنیا ممکن است چنانکه مشق حق تعالی  
و دینی آخر ممکن نگردد و معلوم است که احوال صورت معنی در باطن تعلیم تر است احوال صورت ظاهر که حقیقت پرتی است بر ظاهر آید

در بیان  
کتابای سعادت

چشم بصیرت که بدان جمال باطن دریا بدشون ترست از چشم ظاهر غلط بسیار کن تا بزرگ را خود نمید و دور را نزدیک و به  
دوم عالم دریا بد و لیکن چون داند که رضای دوست او را کست او این را منی باشد چنانکه اگر دوست و برادر یا پدر حمایت کند یا اگر  
تایخ بخورد بدان منی باشد شرط آنکه رضای دوست بدان حال کند پس هر که در آنکه رضای حق تعالی در آنست با نچو کند رضاهم  
بر روی بیاری و بلا و منی بشود چنانکه بر حسب در دنیا برنج سفر و خط دریا و کارهای دشوار را منی بود و بحال بسیار این درجه بر سیده  
اندر زن فتح موعلی را ناخن شکست و میندا و بختید گفتند در دنیا فتنی گفت شادی ثواب آگاهی در در بر و مسل استری دردی است  
دا و کردی گفتند چرا و او گفتی گفت ای دوست ندانی که زخم دوست در دکنده و جین میگویی پسری سقلی را کفتم محبالم بلایا بد  
گفت نه کفتم و اگر شمشیر بزنی گفت نواگر بختا و ضرب بشمشیر بزنی و یکی گفت هر چه او دوست داد و من آن دوست دارم و اگر همه  
آن خواهم که در دفع روم این را منی بستم و دوست دارم بشیر حافی گفت یکی را و لید او نیز را چوب بزند که چنان گفت کفتم پیرای  
آواز کردی گفت زیرا که معشوق حاضر بود و منکر است کفتم اگر معشوق همین را بدیدی چه کردی بگفته نزد جان بداد و هم  
نیش میگوید در هدایت ارادت اعباد این سیف فخر دی را دیدم میزد و دیوانه بر زمین افتاده و سوخته گوشت او میخورد و سر او در  
کنا که زخم و روی حجت کردم چون بهوش باز آمد گفت این کدام فضول بود که خود را در میان من و خدا و اندر منی افکند و در قرآن  
معلوم است که آن زنان که در یوسف می گزشتند عظمت جمال او دوست بریدند و خبر بد شنیدند و در مصر خطا بود چون گرسنه شدند  
بیدار او برفتند و در گسلی فراموش کردند این را در حال خلوت بود که اگر حال غالی کنیا بشکوف شود چجب اگر از بلای بی خبر بود  
مردی بود و برادری که هر چند اعتقالاتی علم کردی گفتی خبر راست سگی داشت که پاسبان خرت و دیو و خری که بر این نهادی و خری  
که ایشان را میداردی گرگی یا مشک خریدید گفت خبر راست و سنگ خرس را بگشت گفت خبر راست سنگ نیز بسبی ملاک شد  
گفت خبر راست اهل او اند و بگین شد رنگ گفتند هر چه میشود تو میگوئی که نیست این چیز باشد که دست و پای این بود که ملاک شد  
گفت شاید که خبر درین باشد پس دیگر روز بنیستند هر که گزشتند ایشان بود همه را کشته بودند و در آن و کالابرده بسبب آن و خوس  
و سال ایشان را نیافته بودند گفت دیمیکه خبر کا خدا استیانی داند عیسی علیه السلام بر دی گزشت که نابینا و بر ع و محمود بود و هر دو  
جانب تن او قطع شده بی دست و پای میگفت شکر آن خدا را که مرا عاقبت داد و از آن بلای که بسیاری از خلق بدان مبتلا اند  
عیسی علیه السلام گفت چهل نامه که ترا از آن عاقبت داده گفت من اباقیت تمام را یکیکه در دل و این حضرت نیافریده اند که در دل  
من آفریده گفت راست گفتی پس دست او گرفت نابروی دست خود را و در حال دست شد و رخاست و بنیکروی و مینا شد  
ای عیسی علیه السلام هم صحبت و عبادت میکردی بمی را در بارستان باز میشته بود و که دیوانه است قوی نزد او نشاند گفت شما کیستید  
گفتند دوستان تو ای هم سنگ بلایان انداختن گرفت بگریختند گفت دروغ گفتند که اگر دوست بودید بر بلای من صبر کردید  
**فصل** گرویی گفته اند که شرط رضا آنست که دعای کنی و هر چه نیست از رضا ای تقای می خواهی و با چنین هست منی باشی و صحبت  
و منق انکار کنی که آن نیز از رضای خداست ای تقای است و از شهری که در آن محبیت یا با غالب باشد که برتری که این از رضا گریختن  
بود و این همه خطا است اما دعا رسول کرده و فرموده و بر آن محبت کرده و گفت دعا محبت است و تحقیق و عا سبب آنست که  
در دل قوت و شکستگی و فقر و عجز و تواضع و التماس تقای پیدا آید و این صفات محمود است و چنانکه خود آن آب را نشکلی نشود



و محمد بن عبد العزیز شریف غفر الله له در کردی و حدیث قیامت و مرگ مذکور کردی تا چندان که برستی ندی که کسانیکه خازنه پیش از ایشان باشند  
و من بصری چون شست سحر او بهر از مرگ بودی و دفعه و سخت و پس وزنی شکوه کرد و با ایشان سحری از ایشان است و دل خود گفت  
یا در مرگ بسیار کن تا نگردد شوی چنان که قاف منوت از دل او رفت باز آمد و شکر کرد و بهیچ چشم خانه گوری کنده بود و هر روز چند  
بار در آن خمیسمی اما مرگ او دل وی تازه و گدازیدری گفتی اگر کی ساعت مرگ را بگویش کم و دلم بسیار شود و عمر بن عبد العزیز را بگوید که گفت یاد  
مرگ بسیار کن که اگر محنت باشی آن سکوت دل تو بود و اگر لغت باشی آن بر تو منقض کند و ابولمان دارانی میگوید ام هارون را نعمت  
مرگ را دوست داری گفت که گفت چه گفت اگر در آدمی عاصی شوم دیدار او را نخواهم دید چنانچه را چون خواهم ایصیت بسیار

## فصل

باز که یاد کردن مرگ بر سر و جهت یکی یاد کردن غافل که بدینا مشغول بود که یاد کند و از کاره باشد از بیم که از شروعات  
دنیا باز اندر سر مرگ را نکند و گوید این بدکاری است که پیش است در دنیا که این دنیا باین غشی میاید که است و این ذکر باین وجه  
اورا از خدا استغاثی و در ذکر کند اما اگر دنیا بوجهی بروی منقض شود و دل او از دنیا لغو گردد و از فایده خالی نباشد دوم یاد کردن تا یک  
بود که برای آن که تا خوف بروی غالب تر نشود و در توبه تائب تر باشد و در تذکر که گشته بگذرد باشد و توبه باین بزرگ بود و توبه  
مرگ را کاره نباشد لیکن تمجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه ناساخته بیاورد و ترک است ازین وجه زبان ندارد و سوم یاد کردن عارف  
بود و آن از آن بود که در عهد دیدار پس از مرگ است و وعده گاه دوست فراموش نشود و همیشه چشم آن دارد و مکرر از روی آن  
باشد چنانکه در عهد در وقت مرگ گفت عیب جابر علی فافقه دوست آمد و بوقت حاجت آمد و گفت با خدا یا اگر دانی که در صیغه  
دوست دارم از تو انگری و بیاری و دست دارم از تو دوستی و مرگ دست دارم از زندگانی مرگ بر من آسان کن تا بدیدار تو بسیار میام و مرا  
این وجه دیگر است بزرگتر ازین که مرگ را کاره باشد و نه طالب تمجیل آن خواهد بود و نه تاحیر آن بکند و دست دارد که خداوند  
حکم کرده است و تصرف و ایت او دانی شده باشد و مقام رضا تسلیم رسیده باشد و این آفت بود که او را مرگ یاد آید و  
در پیشین احوال مرگ نبیند که خود را همچنان در شاهه باشد و ذکر وی بر دل او غالب بود و مرگ در زندگانی نزد او هر دو یک  
بود که در همه احوال مستغرق خواهد بود و دیگر دوستی حق تعالی +

## علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل

باز که مرگ کاری عظیم است و خطر آن بزرگ و خلق از آن غافل اگر یاد کنند نیز در دل ایشان اثری کنند و دل مشغول دنیا چندان  
مستغرق بود که چیزی دیگر را جای نماند باشد و ازین بود که از تسبیح و ذکر حق تعالی نیز لذت نیابند پس علاجش آن بود که مخلوقی  
طلب کند و یک ساعت دل خود را ازین فایده کند چنانکه یکسکه یا دو چنانکه یکسکه یا دو چنانکه یکسکه یا دو چنانکه یکسکه یا دو چنانکه یکسکه یا دو  
بگوید که مرگ نزدیک رسیده باشد که تمام روز بود و اگر ترس گویند که در پالان تاریک شکند دانی که در آن پالان جای است یا شکند در  
راه است نه در توبه و آخر پوشیدگی کار تو پس از مرگ و خط تو در گم ازین نیست غفلت ازین حال بچو دلیری است و علی بن  
آن بود که در اقران خود نگردد و که مرده اند از نصرت ایشان یاد او کرد و در دنیا هر یک که در منصب و کار خود چگونه بوده اند و شادانی ایشان  
بدینا چو بملع بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه بود پس این گاه و ناساخته شخاص مرگ بسیار و ایشان را مرگ بود و در آنجا که است که







آنوقت نیامد که او را بدینا بر جوانی غمناک کند یا بر کار سے دیگر

## درجات طول اهل

بدانکه خلق درین متفاوت اند کس بود که آن خواب که همیشه در دنیا باشد چنانکه خلق تعالی گفت بود احدی لم یولد الا علی الف سنة کس بود که خواب که پیشتر شود کس باشد که یکسال پیش امید ندارد و ندید که یکسال کند و کس بود که یک روز پیش امید ندارد و ندید که یک روز باشد چنانکه عیسی علیه السلام گفت اندوه روزی فردا میسر که اگر اهل مانده باشد روزی نیز مانده باشد و اگر زندگانی نماند باشد رنج زندگانی دیگران میگذرد کس بود که یک ساعت نیز امید ندارد چنانکه رسول صلعم تمحیر کردی بوقتیکه آب را می یافتند که بنیاید پیش از آب رسیدن مرگ و آید و کس بود که مرگ پیش چشم وی باشد که هیچ غایب نبود چنانکه رسول صلعم معاذ را پرسیدند از حقیقت ایمان او گفت هیچ کام بر نگرفتم الا که پیشتر آنم که دیگر بزرگیم و سوگواری نمی نماز کردی و از هر جای نگرستی گفت چرمی نگری گفت ملک الموت از شما و یکم تا از یکم جانب در آید و در جمیع خلق درین متفاوت اند هر که یک روز پیش امید ندارد او افضل است بر آنکه چهل روز دارد و ازین در محاکمات پدید آید چه یک روز و در خاک دارد و یک آناهایی میسود و یک آناهایی یکجا کند که تا ماهی می آید و در دوزخ کاه آن دیگر تا نیش کن بر کسی بنماید که کوتاها است کس نشان آن شباب و مهادرت بولعل و غنیمت داشتن یک یک نفس که محبت میبند چنانکه رسول صلعم گفت پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت دارد جوانی پیش از پیری و غنیمت حق پیش از زیاری و نواکری پیش از درویشی و فرغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ و فرغت است که شیرین خلق در آن مشغول نیستند و درستی و فرغت و رسول صلعم چون از صاحب اثر غفلت دیدی نماز کردی میان ایشان و گفتی مرگ آمد و آورد اما سعادست و اما شقاوت و حایرانه میگویی رضی الله عنک که هیچ با ما نیست که نه نمادی نما میگذرد ای مردمان الجلیل الجلیل و داو و طالی را دیدند که شباب باز فرغت گفتند این چشتا است گفت فلش که بر شوشه منتظر من ای یمنی مردگان گورستان تا بنده بخوابند و این خوابت از اینجا ابو موسی را شغری با خرجه جدید بسیار میگردد گفتند اگر رفتی کنی چه بود گفت آب را که بدوانند در آخر میدان هر طاعت خود بجای آورد و این آخر میدان عمرت چون مرگ نزدیک رسید از هیچ باز نیکیسم

## پیدا کردن سکران مرگ و شدت جان کندن

بدانکه اگر کسی از هیچ چیز پیشتر نمودی که جان کندن و شدت آن البتة که اگر غفلت داشتی از بیم آن هیچ لذت نیافتی چه اگر ترس که ترس از دوزخ و خدا بداند که او را یک دلبوس نماند از غیور و خشن لذت نیابد از بیم آن باشد که آن خود نیابد آمدن ملک الموت و شدت جان بقین است و همانا که این باطل تر است از دلبوس ترکان لیکن ترسیدن این از غفلت است و هیچ جان کندن چنانکه گفت که اتفاق بر آنکه صعب تر است از آنکه کبر الشیطان را که کند یا پاره بدویم کند برای آنکه در درجات است آنست که اینجا که جرات رسد گاهی روح و دلبوس را که در جفا روح را بینه تمیز در محل جرات و در آتش آزار زیاد بود که بهر جزا در رود و جان کندن در دلیست که در نفس روح پدید آید که بهر جزای او در آن مستغرق بود و خاموشی آن کس در جان کندن از بر طاعتی بود

درست ندارد  
کلی از این است که  
عمر که در غفلت  
نیز سال  
درست نیست  
سجده

کربان از صبح آن گنگ شود غلظش کمتر شود و این کسی را مذکر چشمیده باشد یا مومن نبوت پیش از چنین میندچانک میسے علی السلام  
میگوید یو حواریان دعا کنید تا خیالی جان کند بر من آسان کند که چندان از مرگ تیرتر کم از مرگ تیرتر کم بر دم رسول صلعم و از وقت  
میگفت اللهم هون علی محمد تسکرات الموت و عایشی رضی الله عنهما میگوید هر که را جان کند آسان شود هیچ امید و دعا نام از صبح  
جان کند آن رسول صلعم که بر دم و دلان و ذنبت میگفت بار خدا یا این سوخ را از اینان تسخوان دینی بیرون می آمدی این پنج بر من آسان  
گردان و رسول صلعم صفت و در آن کرد و گفت همچو صد حضرت است ششیر هر جان کند بی و گفت آسانتر من مرگ همچو ششیر حکمت  
که در ششیم او نزدیک من نبود که آسانی از آن بیرون آید و رسول صلعم نزدیک می شد و دروغ گفت من دادم که او در پیست هیچ رنگیت در حق  
او که در روی جدا گانه در پیست علی رضی الله عنه میگوید چنگ کین زانکه شمشیر که نه از حضرت ششیر بر من آسان تر است از جان کند  
بر سبزه و گوی از نبی اسرائیل برگزیده استانی بگذشتند دعا کرد تا خدا خیالی کی را زنده کرد در خاست و گفت ای مردمان از من چنان بخواهید  
پناه سالست تا مردم و بنور تلخی جان کند آن امت و در آنرا که که مومن در اوقات مانده باشد که لعل بآن رسیده بود جان کند  
بر روی و شکر آید تا بآن رسد و نافرک میگوید کرده باشد بعضی آن جان کند بر روی آسان کند تا اوایل حق تا نماند و در حضرت که  
او را خفا جات رحمت مومن است کاذب و هم در حضرت که چون می علی السلام اوقات رسید حق تعالی بآ و گفت که خود را و مرگ چنان  
یافتی گفت چون مرغ زنده که از بربان کند که کتاواید برید و زنجیر دو زنه بر دوش رضی الله عنه از کعب الاعراب بر سبزه جان کند آن چنان  
است گفت چنان که شامی بر حصار در درون کس کند و خاری در رگش آید و زود و مردی قوی آن شاخ را می کشد +

واہیہائی جان کنڈن

[illegible]

۱۵۔ انفرادی  
کے چوتھے  
مرحلہ  
تتمتہ کا دار  
کردار کا کردار  
بن گیا کہ وہ  
میں سے خاصا  
بعض کے لئے  
درمیان میں  
کہ گاہ فشان  
باشقازانہ  
سپرد ہونے  
لگا دردمند



برفتند و همچون توفیر فتنه شده بودند و در خبر است که بنده شایسته را چون در گور نهند که در داری نیگو کرد و اگر در فو گزند و او را گناه  
میدانند و چون ملاک عذاب از جانب پای در آیند نماز پیش بایسته و گوید بسیار برای استاده است برای خدا بقا ط  
چون از جانب سرور آیند و روز گوید که گرسنگی و تشنگی بسیار کشیده است و دنیا و چون از جانب حق آید هر چه و اگر گویند که ریخ  
لب کشیده است بر تن و چون از جانب دست در آید من صفر گوید دست از وی بردارید که این دست صدقه بسیار داده است  
ملاک گویند خوش و مبارکت باد و ملاک دست بیایند و او را فرشتی از پشت فرو کنند و او را بر وی فرائح کنند چنانکه چشم  
ببرد و فتنه یلی از پشت بیاورند تا روز قیامت و عبد الله بن عبد الله گوید که رسول صلعم گفت که مرده را  
در گور نهند و آوازهای مردم میشوند که از پی جنازه آمده باشند و چکی یا اسفند گوید که گور گوید بسیار با تو گفته بودند  
از صفت هول و تنگی من پیاخته برای من

### سوال منکر و نکیر

رسول صلعم میگوید چون بنده میرد و دو فرشته بیایند بر دوش و بروی سیاه و چشم از روی یکایک نام منکر و نکیر را میگویند و چکی  
و پیچیدگی رسون بود و گویند خدای بود و رسول و بود و گواهی دهد که خدای یک است و محمد رسول است پس میفانند و اگر شش  
در هفتاد و شش گور بروی فرائح کنند و روشن و پر نور کنند و گویند چپ چنانکه بر من خسته جفتی که ترا از چپ بیاورند کنند  
گمرا که دو دست داری و اگر منافق بود گویند اندام می شنیدم از مردمان که چیزی میگفتند من نیز می گفتم پس زمین را گویند  
فراهمی بروی فرائح هم آید تا بهر پهلوی او یک دیگر سر و هم چنان در عذاب میباشند تا قیامت و رسول صلعم عمر گفت  
رضی الله عنه با من میگوید یعنی خود را که میری و گمان تو را که گوری میکنند چهار گرد در گری و بستی آگاه ترا بشنوند و گفتن  
کنند و در آن گور نهند و حال را بالای توفیر کنند و از گردن و فغان گور بیایند منکر و نکیر آواز ایشان چون رعد و شهابی  
ایشان چون برقی مویهای بر زمین کشند و بدندانها خاک گور میشوند و ترا بگردانند و بچنان گفت یا رسول الله عقل من  
با من باش که گفت باشد پس گفت باک ندارم و ایشانرا گفت که نعم و در خبر است که دو جلاور را در گور بر کاف مسلط کنند هر دو  
گرد گور دست هر یکی عمودی از آن سران چون دوشی که شتران را با آن آب دهند نیز تند او را تا قیامت بخت دارند که  
اولا بیند تا بروی رحم کنند و گدگوش دارند که آواز بشنوند و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلعم گفت که گور را  
نشان دلی است که مرده را بفشارد و اگر کسی از آن برستی سعد بن معاذ برستی دانش میگوید که زینب دختر رسول صلعم رضی الله  
عنها فرمان یافت او را در گور نهاد و روی مبارکش غلیظ زدند چون بیرون آمد رنگ او با حال خود رفت گفتیم یا رسول الله  
این بچه را بگو گفت از فشردن گور و عذاب او یاد کردم پس صاحب را دانند که بروی آسان کردند و با این هم فشردن دلی بفشارند  
گور را که آنگاه هم جهان نشنوند و رسول صله الله علیه و سلم گفت عذاب کافر و گور آن بود که نود و نه آثرد و هر سه  
گمانند و اندک از دناچ بود و نود و نه بار بود که هر یکی را نود و نه سلو و او را میگذرد و می بیند و در وی میدهند تا بقیامت  
و گفت صلعم گور اول منزل آخر است اگر آسان گذرد آنچه بعد از آن است آسان تر بود



## پیدا کردن محل مکان که مشوف شده است بطریق خواب

رسول صلعم گفت هر که را بخواب بیند مرادیده باشد که شیطان در صورت سن تو اندازد و عمری را بگذشت رسول الله گفت رسول الله صلعم را بخواب دیدم با من سرگران گفتن چه بوده است گفت تو ایامیکه در روز دهم اهل خود را بپسندیدی پس هرگز دیگر عمره آن نکرد و اگر چه این عمره نیست لیکن تا کردن اولی تر و با صد لیقان و چندین قلاب مساحت نکلند اگر چه با دیگران کنند و عباس رضی الله عنه گفت ابوبکر را بخواب دیدم میخواست از آتش دوزخ گفتن چه گوئی گفت همیشه در عذابم که شرب و نوشند که رسول صلعم را علیه السلام شب و روز بنده را در میان مراد بشارت دادند از شادی آن بنده از او کردم ثواب آن شب و نوشند از من عذاب بگریخته اند و عمره العزیز میگوید رسول صلعم الله علیه سلم را بخواب دیدم ابوبکر بن عمره ششست چون ایشان ششتم نگاه می کردند و معاویه را می آوردند و دوازده فرستادند و در بستاند و وقت علی را دیدم که بیرون آمد و گفت قضی بی و رب الکعبة یعنی حق مرا نهادن پس بزودی معاویه بیرون آمد و گفت اغضبی و رب الکعبة و انیر عفو کردند و میاخره دیدند و ابن عباس رضی الله عنهما یک روز از خواب در آمد پیش از آنکه حسیب بن را بکش گفت ان الله و ان الله رجوعان گفتن چنانچه گفت حسیب بن را بکش گفتن چه گفت رسول صلعم الله علیه سلم را دیدم و با او آنگه بیرون خون دیدم گفت منی که هست من از من چه کردی فرزند حسیب بن را بکشند و این خون او و عذاب او است بظلمه پیش خدا یتالی می برم بعد از میت و چپا روز خبر آمد که او را کشته و در بقیع را بخواب دیدم و گفتن تو همیشه اشارت بزبان میکردی و میگفتی این کار را بدیش من نهادم است گفت آری بدین لا اله الا الله گفتن بهشت و پیش من نهادم و یوسف بن اسیران را بخواب دیدم و گفتن خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتن چه گفت با آنکه هرگز بی خبر آن آیه نبوده و من و بن ابراهیم که یوسف بن بزار را بخواب دیدم گفتن خدای با تو چه کرد گفت هر گناه که بآن اقرار آوردم بیا منم زیرا که یک گناه که شرم دارم که اقرار دهم مرا و عرف را می بخت تا گوشت و می من بجز دنیا و لغتم آن گناه چه بود گفت بجز دوزخ را می بختی منم مرا بگو آمدیم و شکم که اقرار دهم آن ابوجعفر خدای میگوید رسول صلعم علیه السلام را بخواب دیدم و گرویدی در ایشان یعنی سید فیان باو می شست و در شتر آسمان فرو آمد و یکی از بقی در دست و یکی شست رسول صلعم دست بپشت و ایشان دست بپشتند و پیش من نهادم تا بشویم کی گفت و آب مرید که از ایشان نیست گفت بپوش و اهل الله را و ایت است که قوی را دوست دارد با ایشان باشد و من این قوم را دوست دارم رسول صلعم گفت بریز که از ایشان است جمیع را بخواب دیدم و گفتن که دیدی گفتن خبر دنیا و آخرت را بدیدم و زاری بن اده فی را بخواب دیدم و گفتن از اعمال چنانچه گفت و ضامن حکم خدا یتالی و اهل کوتاه و بنیدن مذکور بود از اعیان را بخواب دیدم گفتن مرا خبر ده که هستی ما بآن تفریکم گفت هیچ درجه بلند تر از در حد علم ندارم و از آن گذشته در جاندگان این نیز دیدم که بر پودیلان همیشه بیگانه است تا فرمان یافتن به نماز است شده و ابن عیین میگوید برادر را بخواب دیدم گفتن خدای با تو چه کرد گفت هر گناه که از آن استغفار کرده بودم بیا منم زیرا که بر سر استغفار نکردم بودم بیا منم زیرا که بر سر دیده را بخواب دیدم گفتن خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتن بدان ما را که در راه افتد کردی





گرم جواب آن مسایل کسیرتوان میسر میسر بدین پنج بن سلمان گوید شافعی را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بر کرسی نشاند از در و در و در بر من ای افشاند و شافعی گوید ما کار سخت پیش کرد و آن زمانند بخواب دیدم یکی مایه گفت یا محمد و یس گوی اللهم افی الامم لنفسی ضرراً و فساداً و الا حیات و لا نشور اولاً استقطع ان اخذ الا ما اعطیتنی و لان الفی الا ما و قتی اللهم و قتی لما تحب و ترضی من الفول و العلل فی عافیة یا در چون رنماستم این دعا کردم وقت چاشت که آن کار سبب شد باینکه این دعا فراموش گشتی و بختی اعلام را بخواب دیدم گفتند که خدای با تو چه کرد گفت باینکه بیدار و در و در نشسته است و خدای تو چون بیدار شد مرا نظر کرد و بختی عتبته اعلام دیدم که بر دیوار نشسته بود یا هادی المصلین یا ارحم الراحمین و یا عقیل عقلت العاشرین ارحم عبدک ذا الخطر العظیم و المسلمین کلهم اجمعین و اجعلنا مع الاحیاء المرذوقین الذین الغت علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین امین یا رب العالمین **حدیث** در ذکر برگ این تعداد که گفته شد که کفایت بود و کتاب کیمیا **سعاد** را به پیش کشم و بگویم و امیدوارم که باینکه این کتاب را مطالعه و گفتن و از آنجا بهره مند شدیم و ضعف این کتاب را در دعای خود فراموش نکنم و از خدا بخواهم و از غشوه و از شر خواهانم تا اگر رسوی و زنی و گفتار را یافته است و یا تحلف و یا بیاندیشد و نیت آیمت شده است حق تعالی الفضل و کم خود و برکات دعای ایشان و گذارد و از ثواب این کتاب بی انصیب نماند که هیچ سخن از آن بزرگتر نبود که کسی شافعی را بخواب دیدم و گفت که دعا که سبب نظر شافعی از خدا میباید بخواب شود بخود با الله منه و لقوی فی خاتمة الکتاب اللهم انا نعوذ بعزوک من عقابک و نعوذ برضاک من سخطک و نعوذ بک منک الا احصی

وزارت مشاهده متبرک لعل مدتی با سکنه ری مصروفات کرد و بعد از آن بوطن خود رجوع کرد و خانقاه صوفیه و مدرسه بنا ساخت  
و اوقات خود را بخرات واقعه علم قسمت نمود و لالتش هر شش ماه یکبار صد و پنجاه بود و مدت عشرت پناه و چهار سال  
و وفات نشان بتایخ چهاردهم شوال الحاقی در شهر پنج صد و پنجاه و پنج شمس در پلوس قریه مبارک در بندر اوست  
و غزالی لایق غین و مجتهد و کاتب است بطرف غزالی حسب عادت اهل خوارزم و جرجان چنانچه نسبت بطرف فندار  
فزاری و بطرف عطار عاری میگویند و بعضی گفته اند که تخفیف نسبت است بطرف غزالی که یکی از قریه های طوس است  
و آن خلاف مشهور است که فی تاریخ ابن خلکان نیز باید دانست که کنیت ایشان ابو حامد است و لقب

زین الدین اصل ایشان از طوس بوده و امتساب ایشان در لغت و بلیغ فارسی است جامع بودند  
و علوم ظاهر و باطنی و در وقت خود علم العلماء و محض بودند و در مذبح امام شافعی رحمة الله  
و صاحب تصانیف بسیار فی تفسیر انوار الیقین و کجیل مجلد است و جمیع العلوم  
و جواهر الشریع آن و کیمیای سعادت و غیره با و برادر امام احمد الغزالی  
اندکین چون کتاب بحول التصفیه کرده پیش حضرت امام الحرمین  
که اوستاد ایشان بودند بردند امام الحرمین  
فرمودند تو زنده در گوگردی یعنی این  
کتاب تو مصفاست مرا پوشیده  
فقط و السلام  
تمام شد

## خاتمه الطبع

پس نشنا و فراوان و سپاس بی پایان مصلح بدیع را که کیمیای سعادت و فلاح و جهانی جبین سای غنیه ریاست کرد و سحره  
ریز بهر تاجی بخش سای گردیده و مزه ناصیه بدو لالتش جلالت گزین گشته هر که دیده دل بربت نشد وخته در راه مرفیات او شناسافت  
از بحر الطافش غنیه و ارس دست ز دست افتخار درشت یافته لقمه سائی ماه از دار الضرب قدرتش قرص زری و سیاب  
آتشین خورشید و کارخانه خلقتش آئینه گری شمس هر سحر کیمیای سرخ زلی میزند آفتاب رحمت او برود و دیوار  
سخت بر شنگان لالتش عشقش را دلهای متیاب بجنای موافق فیل ان متوا تو آگشته سیاب انعامش که بی پایان است  
شکر نذر الت خوم از رنگاری از لقمه در محض مونس زلفیت بریده پندگرم است و بس واکیر دولت و اقبال  
جاودانی خاشاک و محبوب یزدانیت که در دم دیده بجا و ب مژگانش رفته لقمه لبیاز و بدین سحرکاری کلاه گوشه

تقاریر و سنان اندازد از رفو قدیم در بخت مکتوبین در آمد ز روضه بی کج کشتش پیش سایه برآمد محراب زان شمس  
 و بخت بی کمال به آسیری قدرت برده و ظل به تپیدستان نقد عبادت را ذرات سخن بارگاه شفا عیش بریزای زرو پا  
 شکستگان کوچه قناعت را کرده جانیش سوخته کبریت آتش سیاه دیده مانعیان از نظر کیمیا اثرش باز رسد شاد و خوش نگلب  
 انصاف از آسیر نصف جان پرورش تمام حیات را ضلالت و ضلالت کیمیا اثرش باز رسد شاد و خوش نگلب  
 بعد ازین بر سر راه آلمان کتاب ربانی و دانش اسان سخنهای ظاهر و پنهانی مضمی نکند از کتاب کامل انصاف نشود بابت  
**کیمیای سعادت** از افاضات قدوه حاده قویج و افادات قدسی برادر سقیمه کتاب حق علم یقین جبر چهر  
 منت و دین مرشد مناج طریقت خضر شوارع شریعت منقطع دل پاکش از پر تو نور حق و صفای خیرات مهربان  
 نثار برش نیاک پاک برش به چشم بصیرت بود کیمیا به جایگان معرفت و مقام میدواری روی سخن لبویش رب  
 و زبان مایه **سحر** تا ناکر ناک را بنظر کیمیا کنند به آید و در گوشه چشمه بمانند به امام الانام حجت الاسلام  
 محمد غزالی حجت الله علیه یا لقاب الایام و الدیالی سزاوار است که آب زربعتات بین نگاشته آید و بخلا شماع  
 به اوراق الذهب نقش بر داشته شود پس است و نفس را که خود مصنف نام او کیمیای سعادت نموده الحق  
 سر کرد و یافت خیریت سعادت یافت و هر که نیافت روی نسلان تباقت بحسب معی و این تمام حضرات تاجران خفام بزر مقام  
 زبدة الانام برگزیده درگاه کمربندی جناب علمی بهائی و مشرف علمی صاحبان مالکان طبع محمدی و در مطبع  
**محمدی واقع معصومه بمبئی** بتصحیح جناب و الانام و لوی عبد العزیز صاحب الدبوی و مولوی محمد لطیف  
 صاحب الفنجانی و خط خوب و طرز خوش اسلوب طبع فرمودند اگر بجائی سودی و خطای در میان چشمه کعبه عنایات

خرده نگیرند بحد روستی در اصلاح کو مشند اگر اصلاح نتواند پیوستند

ربنا لاترغ قلوبنا بعد از بدینا و مهربانان که نیک رحمت

انک انت الوهاب

آمین

یا رب العالمین

سید

بر داشته قلم نثار احمد ابن حافظ نیا ز احمد بر یکو نوشت



آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
نہ لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آٹھ روپیہ دوازدہ لیا جائے گا۔















